



انتشارات دانشگاه تهران

چاپ سوم با اضافات

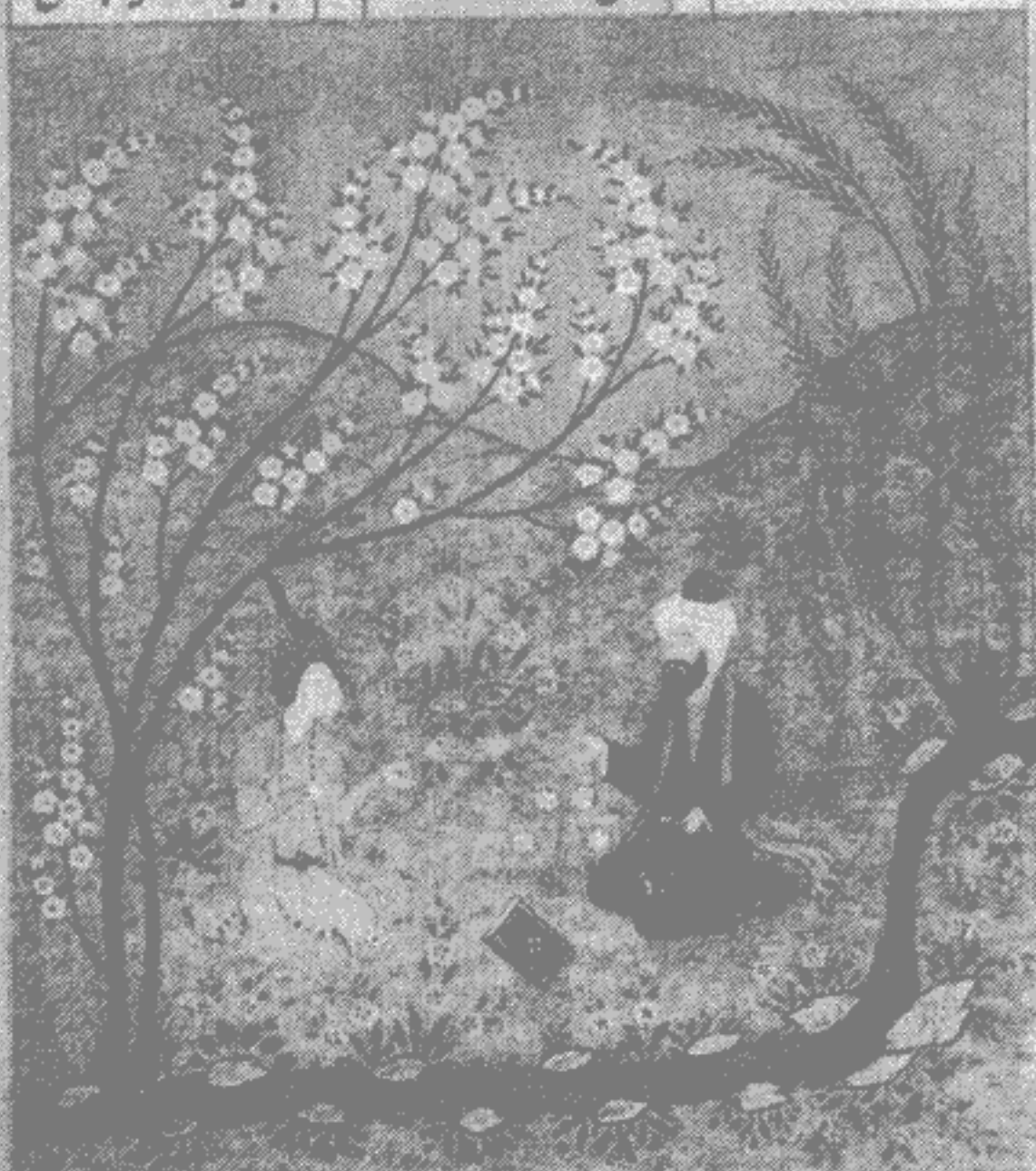
۱۳۱۷

مجموعه آثار فارسی احمد غزالی

(عارف متوفای ۵۲۰ هـ.)

بہ اہتمام
احمد مجاہد

جلوه و کسوت برنج عجب	عشق تطبیق در بیان کرده	و این بیان از سر بیان کرده
راستگاری قنای بسیار	عشق اوصاف کرده و اظهار	و رباعیات غریب بشتل



نهایت عشق و این کتاب و ج	درد و در این چند رباعی از بخواب	با عشق و این چند از عدم مرگ
دل که در بی کاه و در عشق	بزدوی شفیقه و در عشق	چند که درخت چمن بند برهن
دشمن شرب و صل و ام شب	از آن می که حرام نیست در شب	باز در این شگفت نیایی لب

احمد غزالی و عین القضاة همدانی

اصل عکس از گنجینه نقاشی های توصیفی فارسی در کتابخانه بودلیان آکسفورد

صد هزاران بی‌نوا پامال شد
تا یکی چون احمد غزال شد^۱



مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

انگلستان به شماره ۷۶۲ می‌باشد ، و اشعار حواشی عکس از رساله «کنوز الأسرار و رموز الأحرار» منسوب به عزالدین محمود کاشانی که شرح بر سوانح امام احمد غزالی است می‌باشد ، و همین اشعار به انضمام جمله‌ای به تشریح حاشیه عکس، ضمن شرح احوال احمد غزالی در کتاب «مجالس العشاق» هم آمده است ، و می‌رساند که تصویر باید از کتاب «مجالس العشاق» مصور باشد .

۱. مجموعه خطی به شماره ۱۶۷ (سده ۱۱ و ۱۲) علی اصغر حکمت ، برگ ۴۸ .

پیش‌گفتار چاپ اول

کتاب حاضر نخستین اثری است که در باب شرح احوال و جمع آثار فارسی احمد غزالی تألیف و تدوین شده است. و هرگاه به پنج مجلد کتاب «فهرست مقالات فارسی» که تقریباً کلیه مقالات از بدو چاپ تاکنون در آن جمع‌آوری شده است نظر افکنیم، مشاهده می‌کنیم که در ذیل نام احمد غزالی دو شماره در جلد یک نشان داده شده که یکی خطای چاپی است، یعنی شماره ۵۸۶۰ - «نصیحت نامه» از محمد غزالی است نه احمد، و اشتباهاً در ذیل احمد غزالی آورده شده، و شماره ۵۸۵۹ نیز اشاره‌ای به رساله «عینیه» اوست - و شماره ۴۴۲۶ در جلد دو، و ۵۴۰۳ در جلد سه، هر دو در باب چاپ رساله «سوانح» غزالی است نه شرح حالی از او.

بنابراین - در طول مدت نشر مطبوعات ایران، حتّاً یک مقاله درباره احمد غزالی این عارف نامی نوشته نشده است. و در مطبوعات عربی نیز، نگارنده بیش از دو مقاله^۱ از دانش‌مندان عرب در باب احمد غزالی ندیده و شاید هم مقالاتی دیگر نوشته شده باشد که او را خبر نباشد.

حال با توجه به این مقدمه کوتاه شاید بتوان گفت که تهیه دفتری در این باب از نظر تاریخ ادب و عرفان بایسته بوده، و نگارنده با آن‌که جهت تدوین این مجلد به «زعم» خود همه منابع و مآخذ را دیده، معذک - این مسوّدۀ خود را بری از عیب و

۱. یکی از آن دو، در سال ۱۳۶۲ قمری در مجله الأزهر به قلم علی سالم النشار استاد فعلی دانشگاه اسکندریه تحت عنوان: «عالم مغمور فی الأسرة العزائیة الامام أحمد الغزالی»، و دیگری به قلم مرحوم دکتر عبدالوهاب عزّام بک رئیس اسبق دانش‌کده ادبیات دانشگاه قاهره که به سال ۱۹۴۶ میلادی در مجله دانش‌کده ادبیات دانشگاه مذکور به چاپ رسیده، و مشارالیه در همین مقاله تگه‌هایی نیز از کتاب «سوانح» غزالی را به عربی ترجمه کرده.

نقص نمی‌داند ، اما باشد که آن «مدخلی» برای شناسایی آتی احمد غزالی این عارف بزرگ قرار گیرد .

و نیز - این مجلد دراصل ، یادداشت‌ها و کند و کاوهایی بود که در کنار کار «تحقیق آراء و عقاید و سوانح زنده‌گی و تصحیح و نقد دو اثر عربی «المجالس» و «التجريد» احمد غزالی ، که موضوع پایان نامه دکتري این جانب بود قرار داشت . بنابراین ، ضرورت تدوین رساله تحصیلی باعث فراهم آمدن این مجلد گردید . امید است خواننده‌گان گرامی ، با ذکر نواقص و خطاهای کتاب ، نگارنده را راه‌نمایی و رهین منت خود کنند .

در خاتمه از شورای محترم چاپ و انتشارات دانشگاه تهران که چاپ و نشر این کتاب را مورد تصویب قرار دادند سپاس‌گزار می‌باشد .

احمد مجاهد

فروردین ۱۳۵۸ شمسی

ربیع‌الثانی ۱۳۹۹ قمری

مارس ۱۹۷۹ میلادی



تهران
مرکز تحقیقات علوم دینی

پیش‌گفتار چاپ دوم

پس از انتشار چاپ اول نظر به استقبال خواننده‌گان و تیراژ کم کتاب، مجلد حاضر به زودی نایاب شد و به سبب جنگ و کمبود کاغذ در سنوات اخیر چاپ مجدد آن به تأخیر افتاد.

در چاپ دوم مطالب زیادی بر مقدمه و تعلیقات افزوده گردید، و عیوب چاپ اول که عبارت از چاپ کتاب با ماشین «ای. بی. ام» بود برطرف شد، و همچنین در چاپ نخست هر رساله مستقلاً فهرست‌هایی در برداشت، اما در چاپ دوم مجموعه رسائل یک فهرست کلی دارد، و اغلاط چاپی و غیر چاپی آن نیز اصلاح گردید.

از باب تصحیح رسائل طبق مرسوم چاپ اول، فقط آنچه را که نسخه‌ها با هم اختلاف داشتند در ذیل متن آورده شد و از ذکر وفاق کلمات به خاطر جلوگیری از تکرار و حجیم شدن کتاب خودداری گردید، و در جایی که از نسخه‌ای نقل نشده یعنی در آن مورد با متن موافقت داشته است. و همچنین از بیان جزئیات و حشو و زوائد و اغلاط فاحش و مسلم چشم‌پوشی گردید.

در خاتمه - عنایت شورای محترم چاپ و انتشارات دانشگاه تهران به چاپ مجدد این کتاب موجب سپاس و تقدیر است.

تهران، شهریور ۱۳۷۰

پیش‌گفتار چاپ سوم

در سال ۱۳۴۷ شمسی که دانشگاه فرانسوی بیروت (سنت ژزف)، رشته فلسفه، دو اثر عربی احمد غزالی به نام‌های «المجالس» و «التجريد فی کلمة التوحيد» او را موضوع پایان نامه دوره دکتری این جانب قرارداد، برای شناخت بهتر و بیش‌تر احمد غزالی، در کنار تحقیق دو اثر عربی، آثار فارسی او را نیز تحقیق و گردآوری نمودم، و در تاریخ ۵۲/۷/۲۸ جهت چاپ به انتشارات دانشگاه تهران عرضه کردم که مورد تصویب قرار گرفت.

تا زمان تصویب چاپ کتاب «مجموعه آثار فارسی احمد غزالی» در انتشارات دانشگاه تهران، فقط دو اثر فارسی از احمد غزالی به چاپ رسیده بود، یکی رساله «سوانح» چاپ مرحوم مهدی بیانی، و دیگری رساله «عینیه» به نام «تازیانه سلوک» توسط مرحوم سید نصرالله تقوی. هر دو چاپ یاد شده بدون مقابله نسخ و تعلیقات چاپ شده بود.

بنا به سببی که در حاشیه پیش‌گفتار چاپ اول مذکور افتاد، چاپ کتاب تا اواخر سال ۱۳۵۷ متوقف بود، و در این مدت پنج سال غیبت این جانب که نسخه تاپی کتاب «مجموعه آثار فارسی غزالی» در دفتر انتشارات دانشگاه قرار داشت، کسانی نیز به چاپ آثار فارسی احمد غزالی دست زدند.

در این چاپ سوم، مواردی در مقدمه و تعلیقات افزوده گردید، اما در متن کتاب تغییری داده نشد، و چون چاپ کتاب بالنسبه به چاپ قبلی با حروف ریزتر تحریر شد، حدود صد صفحه از چاپ پیش‌کاسته شد.

در باب رسم الخط، کتاب بر اصل استقلال واژه‌ها تألیف گردید، و به گمان این جانب این بهترین و سهل‌ترین راه کتابت خط فارسی از مقطع ابتدایی تا دانشگاهی

است .

عنایت شورای محترم مؤسسه چاپ و انتشارات دانشگاه تهران نسبت به سه چاپ این کتاب موجب سپاس و امتنان است ، و توفیق همه مسؤولان مؤسسه را در انجام امور علمی و فرهنگی آرزومندم .

احمد مجاهد

تهران ، خرداد ۱۳۷۶

نشانی : تهران ، صندوق پستی ۳۳۱ - ۱۳۱۴۵



فهرست کلی کتاب

پنج - یازده	پیش‌گفتار چاپ اول و دوم و سوم .
دوازده	فهرست کلی کتاب .
سیزده - چهارده	فهرست مقدمه .
۱ - ۲۰۰	مقدمه .
۱	بحر الحقیقه .
۶۹	رسالة الطیور .
۸۷	سوانح .
۱۷۵	رسالة عینیة .
۲۱۵	نامه‌های احمد غزالی .
۲۴۹	وصیت (پند) نامه‌ها .
۲۶۱	مقالة روح .
۲۶۳	تکلمه .
۲۶۵	فهرست آثار عربی احمد غزالی .
۲۶۷	آراء و عقاید و شطحیات احمد غزالی .
۲۸۹	اشعار احمد غزالی .
۲۹۹	تعلیقات و توضیحات .
۴۳۰	فهارس کتاب .
۴۹۷	مآخذ و منابع .
۵۲۵	سلسله اقطاب و فرق صوفیه که به احمد غزالی می‌پیوندند ، یک برگ .



فهرست مقدمه

صفحه

۱	سرآغاز .
۲	نام .
۳	کُنیت .
۴	لقب .
۵	شهرت .
۱۳	تاریخ ولادت .
۱۴	محلّ ولادت .
۱۴	دوران کودکی .
۱۶	دوران جوانی .
۱۷	روش سلوک .
۱۸	عارف سیار .
۱۹	سفرها و اقامت در بلاد .
۲۲	اقامت در قزوین .
۲۴	تربیت یافته‌گان و شاگردان امام احمد غزّالی .
۲۹	روش تبلیغ امام احمد غزّالی .
۳۳	مدّت ارشاد امام احمد غزّالی .
۳۴	جمال پرستی امام احمد غزّالی .
۵۵	غزّالی و سماع .
۶۰	غزّالی و ابلیس .



- ۸۸ فقاہت احمد غزالی .
- ۸۹ احمد غزالی و قدح کننده گان وی .
- ۱۰۱ مدافعین و موافقین امام احمد غزالی .
- ۱۱۲ معرفی غزالی از کتب تذکره .
- ۱۱۷ وعظ غزالی .
- ۱۲۸ کرامات غزالی .
- ۱۴۰ منزلت غزالی نزد سلاطین سلجوقی .
- ۱۴۲ عارف ذونوال .
- ۱۴۳ وفات احمد غزالی .
- ۱۴۵ مدت عمر .
- ۱۴۶ قبر امام احمد غزالی .
- ۱۵۶ لوحه قبر .
- ۱۵۷ لوحه دیگر قبر .
- ۱۵۸ لوحه قبر سلطان سید محمد ولی . مرکز تحقیقات کتب و اسناد اسلامی
- ۱۵۹ معاصرین غزالی .
- ۱۶۲ مجموعه آثار فارسی احمد غزالی .
- ۱۶۷ آثار فارسی که اشتباها به احمد غزالی منسوب گردیده است .
- ۱۸۱ مشجره اقطاب و سلاسل صوفیه که به احمد غزالی می پیوندند .

بخش: مقدمه

از صفحه 1 تا صفحه 199 (معادل 199 صفحه)

مقدمه

شرح احوال احمد غزالی

سراغاز

مَلِك الْأَبْدَال ، قطب الْأَصْفِيَاء ، قدوة الْأَوْلِيَاء ، سلطان الطَّرِيقَةِ ، شيخ المشايخ ،
جُنَيْد ثَانِي ، قُرَّة عَيْن مُحَمَّد مصطفى ، خواجه امام ، شيخ الاسلام ، عارف مِقْدَام ،
ذَوْنُوَال ، صاحب كرامات و اشارات ، زينت عصرو جَلِيَّت اِيَّام نصر ،

۱. آثار البلاد ، ص ۴۱۵ . ۲. سراغاز رسالة الطيور فارسي احمد غزالي .

۳. سراغاز وصيت نامه احمد غزالي .

۴. زبدة الحقائق ، ص ۶ ؛ مجالس العشاق ، ص ۶۳ .

۵. مجموعه خطي كتاب خانه علي اصغر حكمت ، برگ ۴۸ ؛ لوحه قبر احمد غزالي .

۶. صحيفه (سلسله) الأولياء ، برگ ۱۲ .

۷. نامه عين القضاة به احمد غزالي : « شرح واقعه‌اي كه ديده بودم و سوالي كه كرده بودم . يك بار ديدم كه مرا گفتند : احمد غزالي قرّة العين محمد مصطفى - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ - است ، اگر بدو چيزي نويي القاب منويس كه او را در عالم غيب بدين لقب خوانند » .

۸. نامه‌هاي عين القضاة همداني ، ۶۲/۱ ، ۶۳ ، ۹۷ ، ۳۷۵ ؛ مرزيان نامه ، ص ۷۷ ؛ الهي نامه ، ص ۱۳۴ ؛ مكاتبات رشيدى ، ص ۵۱ ؛ تبصرة المبتدى ، ص ۳۴ ؛ نفحات الأنس ، ص ۴۱۴ .

۹. كليّات فخرالدين عراقى ، ص ۳۶۹ ؛ تذكرة الشعراى دولت شاه سمرقندى ، ص ۳۷۲ .

۱۰. السَّمُطُ المجيد فى سلاسل اهل التَّوْحِيد ، ص ۱۴۷ .

۱۱. سلسله نامه ، برگ ۳ . ۱۲. وفيات الأعيان ، ۹۷/۱ .

۱۳. مسالك الأبصار ، برگ ۳۸ .

عارف سرجمالی ، امام ربانی ، جامع علوم قالی و مراتب حالی ، صاحب مجد و معالی ، مظهر جمال و جلال ذوالجلال ، خَلَف اکابر ، عالم عامل و کامل مکمل ، مقتدای اهل تحقیق ، سزائه فی الارض ، شیخ کبیر ، امام زاهد ، واعظ و فقیه شافعی ، نادره عصر ، جمال الاسلام ، دیوانه ، امام مجدالدین ابوالفتوح احمد بن محمد بن احمد غزالی طوسی، از اکابر عرفای اواخر قرن پنجم و اوائل قرن ششم هجری ، و برادر که تر حجت الاسلام امام محمد غزالی می باشد .

نام - به اتفاق « احمد » ، و نام پدر « محمد » ، آمده است .

۱۴. مجالس العشاق ، ص ۶۳ .
۱۵. مِرآة الْجَنَان ، ص ۲۲۴ ؛ كنوز الاسرار و رموز الاحرار ، برگ ۴ ؛ رسالة الطيور مصنف ، برگ ۱ .
۱۶. روضات الجنان و جنات الجنان ، ۳۳۹/۱ .
۱۷. تاریخ همایون ، برگ ۱۲۰ .
۱۸. طرائق الحقائق ، ۴۹/۳ .
۱۹. التجريد مصنف ، برگ ۱ .
۲۰. تاریخ اربل ، برگ ۱ .
۲۱. لوائح ، ص ۸۱ .
۲۲. سرآغاز نسخ سوانح بنگال و ملک و غیره .
۲۳. زبدة الحقائق ، ص ۷۲ .
۲۴. تاریخ اربل ، برگ ۱ .
۲۵. به اتفاق .
۲۶. شرح سوانح ، نسخه نور عثمانیه ، برگ ۴ .
۲۷. امان العبد بالتصديق و حصن الحق بالتحقيق ، برگ ۴ ؛ سرآغاز نود و چهار نسخه خطی رسالة التجريد فی کلمة التوحيد ، از احمد غزالی .
۲۸. احمد غزالی از باب فروتنی از خود با کلمه « دیوانه » یاد می کند. از آن جمله است در جواب سوال عین القضات که معنی سخنی از ابوبکر نساج طوسی را که در اصل سخن خود غزالی است می پرسد ، غزالی جواب میدهد : « حدیث شیخ ابوبکر - قَدْسَ اللّٰهُ رَوْحَه - نیست ، که حدیث این دیوانه است ، ولیکن هم حدیث اوست . » رک : نامه ها ، ص ۵ . و در جواب سوال دیگر عین القضات می گوید : « ریائی که مبتدی را بؤد ضرورت است ، و این معانی بر این دیوانه بسیار رفته است ، نشان راست است . » رک : نامه ها ، ص ۶ .

کُنیه

ابوالعباس - در کتاب (امان العبد بالتصديق و حصن الحق بالتحقيق ، برگ ۴).
 ابوالفتح - پنابر اقوال : ابن اثیر (کامل التواریخ ، ۱۰/۲۴۴) ؛ ابن کثیر (البداية و النهاية ، ۱۲/۱۹۶) ؛ ابن مُلَّقَن (طبقات الأولياء ، ص ۱۰۲) ؛ فصیح خوافی (مجمَل فصیحی ، ۲/۲۲۴) ؛ ابن حَجَر (لسان المیزان ، ۱/۲۹۳) ؛ ابن تَقَرِي (النجوم الزاهرة ، ۵/۲۳۰).
 ابن حَجَر در لسان المیزان ، ۱/۲۹۳ ، جایی که درباره سماع احمد غزالی گفتار سَمَعانی را از ذیل تاریخ بغداد نقل می کند ، به روایت ابوالفضل مسعود بن محمد طَرازی ، کُنیه احمد را « ابوالفتح » می آورد ، در حالی که دو سطر پایین تر ، باز به مناسبتی از قول همین طَرازی ، کُنیه احمد را « ابوالفتوح » ذکر می کند :

« نُقِلَ عَنْ أَبِي الْفَضْلِ مَسْعُودِ بْنِ مُحَمَّدٍ الطَّرَازِيِّ : أَنَّ جَمَاعَةً مِنَ الصُّوفِيَّةِ حَضَرُوا سَمَاعًا. فَقَالَ الْقَوْلُ شَيْئًا. فَقَامَ أَبُو الْفَتْحِ وَتَوَاجَدَ ... وَنُقِلَ عَنْهُ أَيْضًا: أَنَّهُمْ كَانُوا فِي وَلِيْمَةٍ. فَحُضِرَ الطَّعَامُ. فَوَقَعَ لِأَبِي الْفَتْوحِ حَالَةٌ، فَتَغَيَّرَ لَوْنُهُ ، وَ شَغِلَ عَنِ الطَّعَامِ ... » .

ابوالفتوح - پنابر اقوال : عین القضاة (زبدة الحقائق ، ص ۶ - ۷) ؛ سَمَعانی در ذیل تاریخ بغداد به نقل ابن حَجَر در (لسان المیزان ، ۱/۲۹۳) ؛ ابن جوزی (المستظم ، ۹/۲۶۰) ؛ رافعی (التدوین ، برگ ۱۵۶) ؛ ابن مستوفی (تاریخ اربل ، برگ ۱) ؛ سَبِط ابن جوزی (مِرآة الزَّمان ، ۸/۱۱۹) ؛ ابن ابی الحدید (شرح نهج البلاغة ، ۱/۵۳) ؛ ابن خُلُکَان (وفیات الأعیان ، ۱/۹۷) ؛ ابوالفداء (المختصر فی أخبار البشر ، ۱/۲۳۸) ؛ عزالدین محمود کاشانی (کنوز الأسرار و رموز الأحرار ، برگ ۴) ؛ حافظ الذَّهَبی (العبر فی خبر من عَبر ، ۴/۴۵) ؛ میزان الاعتدال ، ۱/۷۱ ؛ سیر أعلام النبلاء ، ۱۲۰/۸۰) ؛ ابن فضل الله عُمَری (مسالك الأبصار ، برگ ۲۸) ؛ ابن الوردی (تتممة المختصر ، ۲/۵۳) ؛ ابوحیان اندلسی (البحر المحيط ، ۱/۱۵۵) ؛ یافعی (مِرآة الجنان و عبرة السیقطان ، ۳/۲۲۴) ؛ سُبُکِی (طبقات الشافعیة ، ۴/۵۴) ؛ إسنوی (طبقات الشافعیة ، ۲/۲۴۵) ؛ مجالس احمد غزالی ، برگ ۱ ؛ ابن قاضی شُهَبَه (طبقات الشافعیة ، ذیل احمد بن محمد الغزالی) ؛ احمد قشاشی (السُّنُط المَجید فی سلاسل اهل التَّوْحید ، ص ۱۴۷) ؛ ابن عِمَاد (شَدَرَات الذَّهَب ،

۶۰/۴) ؛ نایب الصّدر (طرائق الحقائق ، ۵۶۴/۲) ؛ محمد تقی حکیم (گنج دانش ، ص ۳۴۹) ؛ بستانی (دائرة المعارف ، ۶۸/۷) ؛ عمر رضا کحّاله (معجم المؤلفین ، ۱۴۷/۸) ؛ محمد فريد وجدی (دائرة المعارف ، جلد ۷) ؛ لوحه قبر احمد غزالی .
ابوالفرج - خوانساری (روضات الجنّات ، ص ۷۵) ؛ شیخ عباس قمی (الکُنْی والألقاب ، ۴۵۹/۲) .

لقب

زین الدّین - سُبْکی (طبقات الشّافعیّة ، ۵۴/۴) ؛ ابن قاضی شُهَبَه (طبقات الشّافعیّة ، ذیل احمد بن محمد الغزالی) .

شمس الدّین - غلام سرور لاهوری ضمن یک دوبیتی که ماده تاریخ وفات احمد غزالی را بیان می کند، لقب او را « شمس الدّین » ذکر کرده است :

احمد آن محبوب دین احمدی از فنا چون رفت در دار دارالمقام

بلبل جنت بگو تاریخ او نیز شمس الدّین احمد کن به نام

(خزینة الأصفیاء ، ۹/۲ - ۱۰ ؛ ترجمه روضات الجنّات ، ۵۰۳/۱) .

شهاب الدّین - در کتاب (امان العبد بالتّصدیق و حصن الحق بالتّحقیق ، برگ ۴) ؛ واسطی (تریاق المحبّین فی طبقات خرقه المشایخ العارفین ، ص ۶۱) ؛ لباب الاحیاء مورخ ۸۰۰ ، نسخه دارالکتب ؛ بُروکلْمَن (تاریخ ادبیات عرب ، ۵۴۶/۱ ، سوپلمان ۷۵۶/۱) ؛ عمر رضا کحّاله (معجم المؤلفین ، ۱۴۷/۲) .

مجد الدّین - بنابر اقوال : ابن خُلّکان (وفیات الإعیان ، ۹۷/۱) ؛ ابن فضل اللّه عمری (مسالك الأبصار، برگ ۳۸) ؛ اِسْنَوِی (طبقات الشّافعیّة ، ۲۴۵/۲) ؛ ابن قاضی شُهَبَه (طبقات الشّافعیّة ، ذیل احمد بن محمد الغزالی) ؛ صلاح الدّین صَفْدِی (الوافی بالوفیات ، ۱۱۵/۸) ؛ محمد تقی حکیم (گنج دانش ، ص ۳۴۹) ؛ خوانساری (روضات الجنّات ، ص ۷۵) ؛ لوحه قبر احمد غزالی .

شهرت

غزالی یا غزّالی؟

ضبط و تلفظ این کلمه از همان زمان غزّالی به بعد مورد اختلاف بوده، جمعی با تخفیف «زاء» و جمعی دیگر با تشدید خوانده و نوشته‌اند. اینک، من هر دو مورد اختلاف را تا آن جا که توانسته‌ام جمع‌آوری و نقل می‌کنم سپس نتیجه‌گیری می‌نمایم.

غزالی - با تخفیف «زاء». قبلاً لازم است یادآور شوم کسانی که برای اثبات ضبط غزالی با تخفیف «زاء»، در مورد احمد و محمد، شواهدی درباره غزالی مَرُوزی، غزالی مشهدی و غزالی هراتی، مثال می‌آورند، صحیح نمی‌نماید؛ زیرا باید شواهدی ارائه شود که در آن شواهد یکی از این دو برادر مورد نظر بوده است. و منافاتی ندارد که احمد و محمد غزّالی به اسنادی با تشدید «زاء» خوانده شوند، و از طرفی هم شعرا و یا ادبائی با تخفیف «زاء» بوده باشند. اینک شواهد برای ثبت غزالی با تخفیف زاء:

۱ - خاقانی شاعر و ادیب متوفای ۵۹۵ هـ، در منشآت خود، غزالی را با تخفیف «زاء» آورده است:

«... و آن ذات مقدّس که علم مشخّص و نور ملخّص است، چون شقایق
لهجت بشکافد، نَعمان را شقایق بهجت بشکفد. و چون به تمحید و تدریس
پردازد، محمد ادریس قوارع و قواطع آغازد. و چون به انفاس صاعده فایحه
سر فاتحه سراید، فتّاح علم شود، و مفتاح قفل خاطر قفال آید. و چون به
روضه شرع گذرد، به مُزن قالت، مُزنی را کُبار ربّانی آموزد. و کیارویانی را از
خجلت تلخیص چهره برافروزد. و غزال اقوال از ناظومه غزالی آورد و در
نسیج معانی به کار برد. و مستصفی را پالونه عبارات مانیا مروّق گرداند. و
قسطاس المستقیم را نقد موزون در کفه نهد، و احیا را احیا کند، و معیار را
عیار گیرد...». (منشآت خاقانی، ص ۱۷۹).

از این که خاقانی دو کلمه « غزالی » و « معانی » را به صورت سجع آورده معلوم می شود که غزالی در این جا به تخفیف « زاء » می باشد .

۲ - ابن مستوفی اربلی متوفای ۶۳۶ هـ، قول به تخفیف را به دلیل انتساب به « غزاله » طوس ذکر کرده ، اما قول به تشدید را هم می آورد و می گوید حقیقتش معلوم نیست :
 « ... وَ سَمِعْتُ بَعْضَ أَصْحَابِنَا يَذْكُرُ أَنَّ الْغَزَالِيَّ إِنَّمَا هُوَ بِالتَّخْفِيفِ فِي نَسَبِهِ وَ نَسَبِ أَبِي حَامِدٍ أَخِيهِ مَنْسُوباً إِلَى قَرْيَةٍ بِطُوسٍ تُسَمَّى غَزَالَهُ ، أَوْ كَمَا قَالَ ، وَ اللَّهُ أَعْلَمُ بِصِحَّتِهِ ... » . (تاریخ اربل ، برگ ۲) .

۳ - ۹ - کسانی که غزالی را منسوب به غزاله که قریه ای از قرای طوس است ، می دانند، عبارت اند از : شیخ محیی الدین نَوَوِی متوفای ۶۷۷ هـ، در تبیان ، به نقل از (انحاف السادة المتقين ، ۱/ ۱۸ و تاج العروس ، ۴۴/ ۸) ؛ قیومی در (مصباح المنیر، ۴۴/ ۲) که آن را به سال ۷۳۴ هـ، تألیف کرده است ؛ در (تذکره المشایخ ، برگ ۱۲) ؛ صفدی متوفای ۹۶۴ هـ، در (الوافی بالوفیات ، ۱/ ۲۷۴) ؛ شیخ بهائی متوفای ۱۰۳۱ هـ، در (کشکول ، ۵/ ۲) ؛ زبیدی متوفای ۱۲۰۵ هـ، در (تاج العروس ، ۴۴/ ۸) ؛ غیاث الدین رامپوری متوفای ۱۲۴۱ هـ، در (غیاث اللغات) .

۱۰ - شاهد دیگر، شعر سلطان ولد متوفای ۷۱۲ هـ، در دیوانش :

ای گلشن باغ لایزالی بر چرخ صفا مه کمالی

.....

زین خورد کلیم و هم مسیحا زین خورد جُنید و هم غزالی

(دیوان سلطان ولد ، ص ۴۴۳)

۱۱ - شمس الدین ذَهَبی متوفای ۷۴۸ هـ، می آورد که : امام محمد غزالی گفته است

که شهرت من غزالی است منسوب به قریه غزاله ، اما مردم مرا غزالی می خوانند :

« ... قَرَأْتُ بِخَطِّ النَّوَوِيِّ - رَحِمَهُ اللَّهُ - ، قَالَ الشَّيْخُ تَقِيُّ الدِّينِ ابْنُ الصَّلَاحِ ، وَ قَدْ

سُئِلَ لِمَ سُمِّيَ الْغَزَالِيُّ بِذَلِكَ ؟ فَقَالَ : حَدَّثَنِي عَنْ أَبِيهِ عَنْ أَبِي الْحَرَمِ الْمَاكْسِيِّ

الْأَدِيبِ ، حَدَّثَنَا أَبُو الشَّيْخِ مُحَمَّدُ الْقُرْظِيُّ ، قَالَ حَدَّثَنَا تَاجُ الْإِسْلَامِ ابْنُ خَمِيسَ ،

قَالَ لِيَ الْغَزَالِيُّ : النَّاسُ يَقُولُونَ لِيَ الْغَزَالِيُّ ، وَ لَسْتُ الْغَزَالِيُّ ، وَ إِنَّمَا أَنَا الْغَزَالِيُّ

منسوبٌ إلى قرية يُقال لها غزالة، أو كما قال ...» (سیر اعلام النبلاء، ۸۰/۱۲).

۱۲ - ابن الوردی متوفای ۷۴۹ هـ، نیز در تاریخش ذیل حوادث سال ۵۰۵ (وفات محمد غزالی)، هر دو قول را ذکر کرده، و برای تخفیف «زاء» بیتی را نیز شاهد می آورد:

بدر تم اضحی بسیط غرامی فیه یروی عن طرفه الغزالی

(تتمة المختصر، ۳۵/۲)

۱۳ - شاه نعمت الله ولی متوفای ۸۳۴ هـ، در دیوان خود ضمن بیان سلسله اقطابش، غزالی را با تخفیف «زاء» یاد می کند:

باز ابوالفضل بود بغدادی افضل فاضلان به استادی

شیخ او احمد غزالی بود مظهر کامل جلالی بود

(دیوان شاه نعمت الله ولی، ص ۴۹۵)

۱۴ - قول سیوطی است. زبیدی در إتحاف السادة المتقين، اقوالی را نقل می کند دال بر این که محمد غزالی از مجتهدین قرن پنجم بوده، از آن جمله قول سیوطی را از أرجوزة او که در باره مجتهدین اسلام سروده است و به نام «تحفة المهتدين بأخبار المجتهدین» می باشد، می آورد:

وَالْخَامِسُ الْحَبْرُ هُوَ الْغَزَالِيُّ وَعِذَّ مَافِيهِ مِنْ جِدَالٍ

(إتحاف السادة المتقين، ۲۶/۱)

۱۵ - محمد پادشاه مؤلف فرهنگ آنندراج که آن را در سال ۱۳۰۶ هـ، تألیف کرده، قائل به هر دو وجه می باشد. (فرهنگ آنندراج، ۳۰۴۴/۴).

۱۶ - صفی علی شاه متوفای ۱۳۱۶ هـ، به تخفیف «زاء» خوانده است:

شد احمد را از آن پس رتبه عالی که خوانند اهل توحیدش غزالی

(دیوان صفی علی شاه، ص ۲۲۸)

۱۷ - دکتر زویمر شرق شناس، در پشت جلد کتابش به نام «الفواص و اللالی» که شرح حال محمد غزالی را به نگارش آورده، دوبیت شعری را ذکر می کند که در آن غزالی با تخفیف «زاء» آمده است:

إِذَا رُمْتَ الْخَصُولَ عَلَى اللَّالَى وَاحِرَارِ الْمَفَاخِرِ وَالْمَعَالَى
بترجمه حوث من کُل فضل علیک بقصّة الشیخ الغزالی

تذکار - از متقدمین ابن خلکان، و از متأخرین نویسنده گان معاصر، که قول سمعانی را در انساب شاهی بر تخفیف «زاء» می آورند، یاد آور می شود که اصولاً سمعانی در انساب بحثی از غزالی نکرده است، و اگر گفتاری در این باره داشته باشد، باید در یکی از تألیفات دیگرش مثل ذیل تاریخ بغداد و یا مشایخ او باشد.

غزالی - با تشدید «زاء».

۱ - ابن صائغ متوفای حدود ۵۷۰ هـ، در قصیده ای که یکی از امرای زمانش را مدح کرده، غزالی را با تشدید «زاء» آورده است:

سَقَرَاطُ الْحَكْمَةِ، قِسْ أَلْفَ ظِ، أُوَيْسُ فِي الدِّينِ الْقَرْنَى
مَعْنٌ فِي الْجُودِ، وَقَيْسُ الرَّأْيِ ي، وَكَالْغَزَالِيِّ وَالْمَزْنَى

(الغزالی والتصوف الاسلامی، ص ۲۴).

۲ - در تاریخ اربل، برگ ۱، مورخ ۵۷۲ هـ، کلمه غزالی با صراحت با تشدید «زاء» آمده است.

۳ - در این شعر خاقانی متوفای ۵۹۵ هـ، که در رثای عمده الدین طوسی گفته است:

او بود صد جَوینِی و غزالی، اینست غَبْنِ

کندر جهان نه کند ریی بود و نه نظام

۴ - شیخ فریدالدین عطار نیشابوری متوفای ۶۲۷ هـ، در چند جا از آثار خود، غزالی را با تشدید «زاء» آورده است:

به پیش پاک بازان دل افروز

چنین گفت احمد غزال یک روز

به غزالی مگر گفتند جمعی

که ملحد خواهدت کشتن چو شمع

چو غزالی شنید این شیوه پیغام

دلش خوش گشت و بیرون جست از دام

به سنجر گفت غزالی که ای شاه

برون نیست از دو حال تو در این راه

(الهی نامه، ص ۱۳۴، ۱۹۷، ۲۸۰)

به پرسش رفت غزالی براو نشست از پای اما بر سراو

(اسرارنامه، ص ۱۳۲)

۵ - شمس الدین محمد بن قیس رازی متوفای اوائل قرن هفتم، در بیتی، غزالی را با تشدید « زاء » در کتاب خود آورده است :

هر روزیرو مفتی و شاعر که او طوسی بود چون نظام الملک و غزالی و فردوسی بود

(المعجم فی معاییر اشعار العجم، ص ۲۵۷)

۶ - ۷ - ابن اثیر متوفای ۶۳۰ و ابن نجار متوفای ۶۴۳ هـ، قائل به تشدید « زاء » شده‌اند و آن را منسوب به غزال که به معنی پشم‌باف می‌باشد می‌دانند. چه پناهر بعضی روایات، شغل پدر احمد پشم‌ریسی بوده است. (اللباب فی تهذیب الأنساب، ۱۷۰/۲؛ سیرة الغزالی، ص ۷۶).

۸ - ۱۴ - ابن خلکان متوفای ۶۸۱؛ و ابوالفداء متوفای ۷۳۲؛ و شمس الدین ذهبی متوفای ۷۴۸؛ و ابن الوردی متوفای ۷۴۹؛ و سبکی متوفای ۷۷۱؛ و ابن عماد متوفای ۱۰۸۹؛ و خوانساری متوفای ۱۳۱۳ هـ؛ قائل به تشدید « زاء » شده‌اند، و می‌گویند مردم ایران با افزودن یاء نسبت به آخر صنایع به عطار عطاری، به خباز خبازی، و به غزال غزالی می‌گویند :

« و قولهم : الغزالی و العطارى و الخبازى ، نسبة إلى الصنائع بلسان العجم،

يُجمع ياء النسبة والصنعة ». (وقفيات الأعيان، ۹۷/۱؛ المختصر فی

أخبار البشر، ۲۲۶/۳، ۲۲۸؛ سیر اعلام النبلاء، ۸۰/۱۲؛ تتممة المختصر،

۳۵/۲؛ طبقات الشافعية، ۳۵/۳؛ شذرات الذهب، ۱۱/۴؛ روضات الجنات،

ص ۷۵ - ۷۶).

۱۵ - شیخ فخرالدین ابراهیم همدانی متخلص به عراقی و متوفای ۶۸۸ هـ، در سه جا از دیوان خود غزالی را با تشدید « زاء » آورده است :

شیخ عالم امام غزالی آن جهان علوم را والی

شیخ الاسلام امام غزالی آن صف بخش حالی و قالی

پستان این مویز و رو حالی خود ببر پیش شیخ غزالی

(کلیات فخرالدین عراقی، ص ۳۵۶، ۳۵۷، ۳۶۹)

۱۶ - در آخر کتاب سوانح غزالی نسخه مؤرخ ۶۸۸ هـ، کتاب خانه مرکزی دانشگاه تهران، به وضوح تمام، کلمه غزالی را با تشدید «زاء» نوشته اند.

«تمام شد سوانح امام عارف محقق، سلطان العلماء، احمد الغزالی - قدس الله

روحه العزیز - فی شهر ربیع الآخر سنة ۶۸۸».

۱۷ - ابن طقطقی مؤلف کتاب «الفخری» که آن را به سال ۷۰۱ هـ، تألیف کرده، قائل

به تشدید «زاء» می باشد. و جهت تسمیه «غزالی» دو علت ذکر می کند:

«یکی این که چون محمد غزالی به پیر زنان ریسنده کمک و مساعدت می کرده

و به آنان صدقات می داده، از این رو به «غزالی» شهرت یافته است، یا این که

چون محمد غزالی با ریسنده گان مجالست داشته بدان لقب خوانده شده

است». (ترجمه تاریخ الفخری، ص ۲۰۷).

در تأیید مطلب اخیر، راغب اصفهانی در محاضرات الأدباء، در باب کسانی که در اثر

مجالست با شغلی به آن شغل معروف شده اند، می آورد:

«المنسوب إلى من يجالسُهُ حتى صار كالعلم له، وأصل الغزال إنما كان يجلس

إلى غزالٍ». (محاضرات الأدباء، ۳/۳۴۴).

۱۸ - عزالدین محمود کاشانی متوفای ۷۳۵ هـ، در رساله کنوز الأسرار و رموز الأحرار که

شرحی منظوم بر سوانح امام احمد غزالی است، در بیتی، غزالی را با تشدید «زاء»

آورده است:

کرده در وصف عشق اجمالی جمع آن بوالفتوح غزالی

(کنوز الأسرار و رموز الأحرار، برگ ۳)

۱۹ - اما یافعی متوفای ۷۶۹ هـ، در دو اثر خود، قصیده ای را در مدح امام محمد

غزالی ذکر می کند که در بیتی از آن غزالی با تشدید «زاء» آمده است:

أبو حامد غزالی غزل مُدَقِّقٍ مِنْ الْعِلْمِ، لَمْ يَغْزُلْ كَذَاكَ بِمَغْزُلٍ

(روض الترياحين، ص ۲۳۵؛ مِرْآة الْجَنَان، ۱۸۶/۳)

۲۰ - نجم الدین محمد بن شرف الدین آدکانی اسفراینی متوفای ۷۷۸ هـ، و مرید علاءالدوله سمنانی، ضمن بیان شیوخ سلسله خود، غزالی را با تشدید «زاء» آورده است:

شیخ او شیخ احمد غزالی عالی محل

شیخ او بوبکر نساج است اندر دین شمار

(مجموعه فیلم به شماره ۱۲۹ کتاب خانه مرکزی دانش گاه تهران)

۲۱ - دولت شاه سمرقندی در تذکره خود، ص ۱۱۰، هر دو قول را ذکر کرده، اما در صفحه ۸۱، دو بیتی را از عماد زوزنی شاعر قرن هشتم ذکر می کند که در آن غزالی با تشدید «زاء» آمده است:

خُرد را دوش می گفتم که این کهنه جهان تا کی

شد از غوغای شیطان و زسودای هوی خالی؟

خُرد گفتا: عجب دارم که می دانی و می پرسی

به عهد عِلْم غزالی، به عهد عِلْم غزالی

۲۲ - نورالدین عبدالرحمان جامی متوفای ۸۹۸ هـ، نیز ضمن شرح احوال عین القضاات که به دست گیری احمد غزالی از ورطات حیرت و سرگردانی نجات یافت، غزالی را با تشدید «زاء» آورده است:

ناگهان نیّر اقبال بتافت ره سوی احمد غزالی یافت

رشته عهد به غزالی بست سر این رشته اش افتاد به دست

(هفت اورنگ، سُبْحَةُ الْأَبْرار، ص ۴۶۱)

۲۳ - جلال الدین سیوطی در لُبِّ اللَّبَاب هر دو قول را نقل کرده، اما قول تخفیف را ضعیف شمرده. (لُبِّ اللَّبَاب، ص ۱۸۴، ۱۸۶).

۲۴ - در جُنْگِ خَطّی از قرن ۱۱ و ۱۲، در این بیت، غزالی با تشدید «زاء» آمده است:

صد هزاران بی‌نوا پامال شد تا یکی چون احمد غزالی شد

(مجموعه خطی کتابخانه علی اصغر حکمت، به شماره ۱۶۷، برگ ۴۸)

۲۵ - زبیدی مؤلف تاج العروس، با این که در کتابش قول به تخفیف را ذکر کرده، مع ذلک در کتاب دیگرش یعنی «إتحاف السادة المتقين» که شرح بر احیاء علوم الدین امام غزالی می‌باشد، قول به تشدید را قبول کرده و می‌نویسد:

«... وَالْمَعْتَمِدُ الْآنَ عِنْدَ الْمُتَأَخِّرِينَ مِنْ أَيْمَةِ التَّارِيخِ وَالْأَنْسَابِ أَنَّ قَوْلَ ابْنِ الْأَثِيرِ بِالتَّشْدِيدِ. وَ سَمِعْتُ شَيْخَنَا الْقُطْبَ السَّيِّدَ الْعَيْنْدَرُوسَ - نَفَعَ اللَّهُ بِهِ - يَقُولُ: إِنَّهُ هَاكَذَا. سَمِعَهُ مِنْ لِسَانِ النَّبِيِّ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ - فِي وَاقِعَةٍ مَنَامِيَّةٍ، وَ عَلَيْهِ أَثْبَدْنَا شَيْخَنَا الْمَرْحُومَ عَبْدَ الْخَالِقِ بْنِ أَبِي بَكْرٍ الرَّجَاجِيَّ بِزَيْدٍ لِأَحَدِ شُعَرَاءِ الْيَمَنِ، وَ قَدْ أَجَادَ:

مَالِ الْغَوَازِلِ فِي هَوَاكَ وَ مَالِي رُوحِي فِدَائُكَ يَا حَبِيبُ وَ مَالِي

غَزَالُ طَرَفِكَ إِنْ زَنَا أَحْيَى بِهِ وَ كَذَلِكَ الْإِحْيَاءُ لِلْغَزَالِي

یعنی در این زمان قول ابن اثیر که قائل به تشدید «زاء» شده نزد ائمه تاریخ و انساب معتبر می‌باشد. (إتحاف السادة المتقين، ۱/۱۸).

نتیجه - به طوری که محققان در تحقیقات‌شان تذکر داده‌اند: اولاً قریه‌ای به نام «غزاله» در حدود طوس در معاجم جغرافیائی نیامده تا ما غزالی را منسوب بدان جا بدانیم. ثانیاً عمومیت این کلمه با تشدید «زاء» در روال فارسی بیش‌تر از تخفیف «زاء» می‌باشد. بنابراین در این کتاب، همه جا غزالی با تشدید یاد شده است. اما حالیه در کشورهای عربی اکثراً غزالی را با تخفیف «زاء» خوانده و نوشته‌اند. و بهترین شاهد در این مورد، چاپ دو کتاب درباره امام محمد غزالی است، یکی به نام «مؤلفات الغزالی»، تألیف دکتر عبدالرحمان بدوی، و دیگری کتاب «ابو حامد الغزالی» که به مناسبت تشکیل کنگره نه صدمین سال تولد غزالی در دمشق به سال ۱۹۶۱ م، چاپ گردیده، و حاوی مقالات و سخن‌رانی‌های اساتید عرب و غیر عرب در باره امام محمد غزالی است که در همه جا غزالی با تخفیف «زاء» نوشته شده است.

تاریخ ولادت و مدت عمر

بجز دو مأخذ که ذیلاً نقل خواهد شد، تاریخ ولادت امام احمد را کسی در جایی ضبط نکرده است، و تنها با ذکر کلمه «که تر» در برابر محمد از او یاد کرده‌اند. اما از آن جایی که محمد به اتفاق در سنه ۴۵۰ هـ، متولد شده است، و بعداً همه صاحبان سیر که به بحث در سرگذشت امام محمد غزالی پرداخته‌اند متفقاً نوشته‌اند که احمد و محمد در کودکی با هم به شاگردی احمد رادکانی می‌رفته‌اند، ازاین جا می‌شود استنباط کرد که چون تولد محمد در سال ۴۵۰ هـ، می‌باشد، به قرینه تولد احمد باید بین ۴۵۱ تا ۴۵۴ هـ، باشد.

سید محمد نوربخش می‌آورد:

«تُوَفِّي بِقَرْوِينَ سَنَةً سَبْعَ وَعَشَرَ وَخَمْسَ مِئَةٍ، وَعُمُرُهُ ثَلَاثَاوَسَبْعِينَ سَنَةً». یعنی:

احمد غزالی در سنه ۵۱۷ هـ، در قزوین وفات یافت، و مدت عمر او ۷۳ سال

بود. (سلسلة الأولياء، برگ ۱۲).

اگر از تاریخ وفات امام احمد غزالی که ۵۱۷ هـ، مدت ۷۳ سال را کم کنیم، تاریخ ولادت احمد ۴۴۴ می‌شود، و این خلاف واقع است. زیرا محمد غزالی به اتفاق در ۴۵۰ متولد شده، و احمد که از او کوچک‌تر بوده نمی‌تواند شش سال پیش از محمد متولد شده باشد. البته کلمه «سبعین» تنها در یک نسخه از سلسلة الأولياء دیده شده، شاید در نسخ دیگر «ستین» باشد که در این صورت درست می‌گردد. و مدت عمر احمد غزالی ۶۳ سال، و تاریخ ولادت او هم در سال ۴۵۴ هـ، می‌شود. و قرینه بر صحت این مطلب مأخذ زیر است:

جعفری از مؤلفان قرن نهم در تاریخ خود می‌نویسد:

«و عمر او شصت و دو سال بود، و در سال پانصد بیستم هجری وفات کرد».

(چند فصل از تاریخ کبیر، به نقل از فرهنگ ایران زمین، ۱۳۲/۲).

با این حساب اگر از ۵۲۰ مقدار ۶۲ سال را کم کنیم، تاریخ ولادت احمد غزالی سال ۴۵۸ می‌شود، و این نزدیک به حقیقت است.

محل ولادت

راجع به محل ولادت احمد، ذکرى در تذکره‌ای نشده است. ولى چون محل ولادت محمد را، طابران طوس نوشته‌اند، پس به قرینه، محل ولادت احمد نیز در طابران خواهد بود. البته میرحسین دوست سَنَبَهلی مؤلف تذکره حسینی که کتاب خود را در سال ۱۱۶۳ تألیف کرده، احمد غزالی را از اهل اصفهان می‌شمارد، که این قول او غلط بسیار فاحشی است:

«آهوى مرغ زار صاحب کمال، شیخ احمد غزالی - قُدّس سرّه - ذات کرامت صفاتش از جرگه اصفهان بوده است». (تذکره حسینی، ص ۳۳).

دوران کودکی

دوران کودکی امام احمد را از آنچه که درباره محمد نوشته‌اند می‌شود به دست آورد. به طوری که در تذکره‌ها آمده است، احمد و محمد از اهل طابران طوس و فرزندان محمد غزالی طوسی بوده‌اند که پدرشان به شغل بافنده گی اشتغال داشته و از این راه امور خانواده خود را می‌گذرانده (العقد المذهب فی طبقات حملة الذهب، برگ ۵۶ - ۵۷؛ طبقات الشافعیة إسنوی، ۲/۲۴۲). وی با این که بهره‌ای از سواد نداشته، اما مردی صاحب حال بوده و غالباً به مجالس وعظ و محافل علما و فقها تردد می‌نموده و از شنیدن سخنان آنان به وجد و حال می‌آمده، و خود نیز متمایل به فقر و درویشی بوده است. ابن ملقّن و شبکی می‌نویسند:

«و یُحْکِی أَنَّ أَبَاهُ كَانَ یُجَالِسُ الْمُتَفَقِّهَةَ وَ یَسْأَلُ اللَّهَ أَنْ یَرْزُقَهُ إِنْسَاناً فقیهاً، وَ یُجَالِسُ الْوُعَاظَ وَ یَسْأَلُ اللَّهَ أَنْ یَرْزُقَهُ إِنْسَاناً واعظاً، فَاسْتَجِیْبَ لَهُ فِی مُحَمَّدٍ وَ أَحْمَدَ». یعنی پدر احمد هرگاه به مجلس فقها می‌رفت و کلام آنان را می‌شنید، از خداوند می‌خواست که او را فرزندی دهد که فقیه باشد، و هرگاه به مجلس وعظ و خطابه می‌رفت و سخنان وعاظ را می‌شنید، از خداوند می‌خواست که او را فرزندی واعظ عطا کند، و خداوند هم محمد و احمد را به او بخشید (العقد المذهب، برگ ۵۶ - ۵۷؛ طبقات الشافعیة، ۳۵۳).

پدر احمد هنگام مرگ، یکی از دوستان خود را که احمد رادکانی (رادکان از دیه‌های مشهد) بود به وصایت و سرپرستی فرزندان خود تعیین کرد و تعلیم و تربیت آن‌ها را بدو سپرد. احمد رادکانی مردی زاهد و صالح و صوفی و از فقهای شافعی و متوفای بین ۴۰۰ تا ۵۰۰ هـ، بود (طبقات الشافعیة سُنْکِی، ۳/۳۶)، و تربیت دوران کودکی این دو برادر را به عهده گرفت و مختصر مالی را که ما ترک پدری‌شان بود بر آن‌ها خرج کرد. اما چون خود مرد فقیر بود، به این دو برادر گفت که بهتر است جهت تحصیل روزی به مدرسه و دنبال علم بروند. به طوری که محمد بعدها گفته است که:

«فَصَرْنَا إِلَى الْمَدْرَسَةِ نَطْلُبُ الْفَقْهَ لِتَحْصِيلِ الْقَوْبِ». یعنی: ما به مدرسه

می‌رفتیم و تحصیل فقه می‌نمودیم تا از این راه روزی خود را به دست آوریم

(طبقات الشافعیة سُنْکِی، ۲/۱۰۳؛ سیر اعلام النبلاء، برگ ۷۷/۱۲، به نقل از

ابن نجار؛ طبقات الشافعیة سنوی، ۲/۲۴۲).

زمان شاگردی احمد و محمد در نزد رادکانی به درستی معلوم نیست؛ لیکن پنا به نوشته سُنْکِی و دیگران، محمد سپس راهی جرجان می‌شود تا در خدمت امام ابونصر اسمعیل جرجانی به تکمیل تحصیلات خود بپردازد. از این جا به بعد شرح زنده‌گانی امام محمد غزالی به روشنی در کتاب‌ها آمده است، اما بعد از سرپرستی احمد رادکانی، خبری از احمد غزالی در کتاب‌ها به چشم نمی‌خورد. در این صفحات سعی می‌شود با توجه به سیر امام محمد، شرح حالات امام احمد روشن شود.

به طوری که گفته شد، امام محمد غزالی و برادرش احمد، علوم مقدّماتی را نزد امام احمد رادکانی با هم فراگرفتند، و سپس امام محمد جهت تکمیل تحصیلات خود به جرجان می‌رود و پس از چندی به طوس برگشته، سپس عازم نیشابور می‌شود و نزد امام الحرمین ابوالمعالی جوینی به تحصیل می‌پردازد.

در این جا مطلبی مطرح است و آن این‌که: ناگزیر احمد هم همراه برادر در این سیر علمی بوده است. زیرا با نبودن پدر از طرفی، و بزرگ‌تر بودن محمد از طرف دیگر، بعید به نظر می‌رسد که امام محمد برادر کوچک خود را که سال‌های اولیه مکتب را با هم گذرانده‌اند، بی‌سرپرست و تنها در کوچه و برزن رها کرده و خود دنبال

تحصیل علم برود .

در هر صورت ، چه احمد غزالی به همراهی برادرش به ادامه تحصیل پرداخته باشد ، و چه تنهایی ، این نکته مسلم است که وی دنباله تحصیلات خود را گرفته تا جایی که از جمله فقهای بزرگ شافعی در عصر خود گشته و سرانجام نیز به نیابت از طرف برادرش به تدریس در نظامیه بغداد که بزرگ ترین مرکز علمی آن عصر و به قول حمدالله مستوفی « أُمُّ المدارس » بوده پرداخته است .

دوران جوانی

امام احمد غزالی دوران جوانی را به تحصیل علم فقه همراه با ریاضات و سلوک صوفیه در طوس می گذراند . علم طریقت را نزد شیخ خود ابوبکر نساج طوسی متوفای ۴۸۷ هـ ، فرا می گیرد . البته احمد غزالی در تمام آثار فارسی و عربی اش هیچ کجا از ابوبکر نساج و یا پیر دیگری به عنوان مراد و قطب و شیخ مخصوص به خود که از دست او خرقه پوشیده و یا منصوص به جانشینی او شده باشد نام نمی برد . و این شیخ ابوبکر پیر طریقت محمد هم بوده ، چنان که دولت شاه سمرقندی در تذکره خود آورده است :

« ... و شیخ ابوبکر نساج را در طفولیت دریافته ، و شیخ ابوبکر آب دهن مبارک

خود را در دهان او انداخت ، و به برکت آن عالم ربانی شد » (تذکره الشعراء، ص

۱۱۰) .

به نظر می رسد که فقه را نیز در همین طوس و نواحی خراسان فراگرفته باشد . چه پس از خروج از طوس به بغداد می رود و اخبار بغداد همه حاکی از زمان استادی و وعظ و ارشاد او در منابر می باشد نه ایام تعلیم و تلمذش .

وی به طوری که در صفحات آینده ملاحظه خواهد شد ، از جمله عرفائی است که فقیه بوده ، و از جمله فقهای است که عارف می باشد . لذا در طول زنده گانی اش ، ذوق و علم ، عرفان و فقه همراه اند . اینک بیان دوران جوانی او از زبان ارباب تاریخ نقل می شود :

سمعانی متوفای ۵۶۲ هـ، که خود از معاصرین امام احمد غزالی بوده، در ذیل تاریخ بغداد، به نقل ابن حَجَر در لسان‌المیزان، و همچنین رافعی، در باره ایام جوانی احمد می‌نویسند:

«... إِنَّهُ اجْتَهَدَ فِي شَبِيئَةِ بَطُوسٍ، وَ اخْتَارَ الْعُزْلَةَ وَالْخُلُوءَ... ثُمَّ خَرَجَ إِلَى الْعِرَاقِ...»
 یعنی: احمد غزالی در جوانی نهایت کوشش خود را در طوس به کار برد،
 او عزلت و خلوت را پیشه خود ساخت... سپس راهی عراق شد (لسان‌المیزان،
 ۲۹۳/۱؛ التدوین، برگ ۱۸).

سُبُکی در طبقات، به نقل از ابن نجار متوفای ۶۴۳ هـ، می‌نویسد:

«... صَحِبَ الْمَشَايِخَ، وَ اخْتَارَ الْخُلُوءَ وَالْعُزْلَةَ حَتَّى انْفَتَحَ لَهُ الْكَلَامُ عَلَى طَرِيقَةِ الْقَوْمِ، ثُمَّ خَرَجَ إِلَى الْعِرَاقِ، وَ مَالَتْ إِلَيْهِ قُلُوبُ النَّاسِ وَ أَحَبُّوهُ». یعنی: احمد غزالی با مشایخ مصاحبت می‌کرد؛ او سپس خلوت و عزلت را پیشه کرد تا این که بر طریق صوفیه لب به سخن گشود، سپس به عراق رفت، و دل‌های مردم مایل به او شد و او را دوست داشتند. (طبقات الشافعية، ۵۴/۳).

مرکز تحقیقات کتب و اسناد اسلامی

روش سلوک

ما می‌دانیم که هر عارفی در سلوک خویش طریقی را برمی‌گزیند. یکی به قبض می‌گراید و یکی به بسط. یکی به سماع و وجد و یکی به خلوت و ذکر. یکی به صحو و یکی به سُکر... عارف ما در ابتدای سلوک خویش طریقی «عزلت و خلوت» را پیشه کرده بود، و همه تذکره‌نویسان به این موضوع اشارت کرده‌اند. ابن حَجَر (لسان‌المیزان، ۲۹۳/۱)؛ از قول سمعانی در ذیل تاریخ بغداد؛ و رافعی (التدوین، برگ ۱۸)؛ و سُبُکی (طبقات الشافعية، ۲۴۵/۲)؛ به نقل از ابن نجار، می‌آورند:

«وَ اخْتَارَ الْعُزْلَةَ وَالْخُلُوءَ». یعنی عزلت و خلوت را اختیار کرد.

و نظیرش را هم ابن خَلِّكان (وَقَايَاتُ الْأَعْيَانِ، ۸۰/۱)؛ و اِسْنَوِی (طبقات الشافعية، ۲۴۵/۲)؛ و صَفَدِی (الْوَفَاءُ بِالْوَقَايَاتِ، ۱۱۵/۸)؛ و ابن مُلَّقَن (طبقات الأولیاء، ص ۱۰۲)؛ و یافعی (مِرْآةُ الْجَنَانِ، ۲۲۴/۳)؛ و ابن عماد (شَذَرَاتُ الذَّهَبِ، ۶۰/۴)؛ و ابن

قاضی شَهَبَه (طبقات الشافعیة، ذیل احمد بن محمد الغزالی)؛ ذکر می کنند که :
 « وَكَانَ مَائِلًا إِلَى الْإِنْقِطَاعِ وَالْعَزَلَةِ ». یعنی : و مایل به انقطاع و عزلت بود .

ابوبکر مصنف متوفای ۱۰۱۴ هـ، می نویسد :

« أَحْمَدُ بْنُ مُحَمَّدٍ - كَانَ مِنْ أُمَّةِ الْعِلْمِ وَالْوَرَعِ . غَلَبَ عَلَيْهِ عِلْمُ التَّصَوُّفِ

وَالْخُلُوعِ، فَتَوَجَّهَ إِلَى الطَّاعَةِ، وَكَانَ لَا يَفْتَرُ مِنْهَا لَيْلًا ». یعنی : احمد بن محمد -

از پیشوایان علم و پرهیزگاری بود که حتّا یک شب طاعات خود را ترک

نمی کرد .

اما امام احمد در مراحل بعدی عمر، طریق « عشق » را برگزید و از این جهت شهره
 آفاق گشت و بهترین اثر تصوف را در این زمان که کتاب « سوانح » در عشق باشد که به
 حقیقت « شناس نامه » اوست ، از خود به یادگار گذاشت .

عارف سیّار

احمد غزالی عارف سوخته دل ، پس از گذشتن از مراحل سلوک و عرفان ، شعار خود
 را خدمت به صوفیه و دست گیری از مستعدان قرار داد . وی از همان ابتدای شباب این
 مهم را وجهه همّت خویش ساخت ، و برای این منظور به آبادی ها و شهرها می رفت و
 هر کجا صاحب دلی را می دید به ارشاد و تربیت وی می پرداخت . به طوری که در
 صفحات آینده ملاحظه خواهد شد که اکثر فرق صوفیه ایرانی و شرق اسلامی به
 احمد غزالی می پیوندند ، و در شجره نامه سلاسل که در همین کتاب آمده است به
 تفصیل نشان داده شده است . حال قول مورّخین در این باره بازگو می شود :

ابن حَجَر به نقل از ذیل تاریخ بغداد سَمْعَانی ، و رافعی می آورند :

« ... ثُمَّ خَدَمَ بِنَفْسِهِ الصُّوفِيَّةَ ». یعنی : خدمت به صوفیه را شعار خود کرد .

(لسان المیزان ، ۱/ ۲۹۳) ؛ (التدوین ، برگ ۱۸) .

سُبُکی می نویسد :

« طَافَ الْبِلَادَ وَخَدَمَ الصُّوفِيَّةَ . وَكَانَ يَدْخُلُ الْقُرَى وَالضِّيَاعَ وَيَعْظُمُ لِأَهْلِ

الْبَوَادِي تَقَرُّبًا إِلَى اللَّهِ تَعَالَى ». و از قول ابن تجار می آورد : « خَدَمَ الصُّوفِيَّةَ فِي

عَنْقَوَانِ شَبَابِهِ». یعنی: احمد غزالی به سیاحت در بلاد می پرداخت و به آبادی‌ها می رفت و برای مردم آن جا تقرُّبا الى الله وعظ می کرد، و خدمت به صوفیه را نیز از ابتدای جوانی بر عهده گرفت. (طبقات الشافعیة، ۵۴/۴).

وی در سفرها علاوه بر خدمت به صوفیه و مردم، هر کجا صاحب کمالی پیدا می کرد به مصاحبت و مجالست با وی می پرداخت، چنان که یافعی می نویسد:

«و طَافَ الْبِلَادَ وَ خَدَمَ الصُّوفِيَّةَ بِنَفْسِهِ وَ خَدَمُوهُ وَ صَجِبَهُمْ وَ صَجِبُوهُ». یعنی:

احمد غزالی در شهرها می گشت و خدمت به صوفیه می نمود و با ایشان مصاحبت می کرد و ایشان نیز با وی. (مِرْآةُ الْجَنَانِ، ۲۲۴/۳).

اقامت در بلاد

سال ۴۸۸ - ۴۹۸ - گفته شد که احمد غزالی جهت دست گیری مستعدان به سیر در بلاد می پرداخته. از مکان هایی که او سفر کرده چند جا در تذکره ها آمده است.

وی بعد از خروج از وطن خود طوس، به عراق می رود که زمان این مسافرت معلوم نیست، اما به طوری که ابن خَلَّکان (تَوْفِیَاتُ الْأَعْيَانِ، ۹۷/۱)؛ و یافعی (مِرْآةُ الْجَنَانِ، ۲۲۴/۳)؛ و إِسْنَوی (طبقات الشافعیة، ۲۴۵/۲)؛ و ابن قاض شُهَبَه (طبقات الشافعیة، ذیل احمد بن محمد الغزالی)؛ و صَفَدی (الوَفَی بِالْوَفَیَاتِ، ۱۱۵/۸)؛ و ابن عماد (شَذَرَاتُ الذَّهَبِ، ۶۰/۴)، نوشته اند:

«... وَ دَرَسَ بِالنِّظَامِيَّةِ نِيَابَةً عَنْ أَخِيهِ أَبِي حَامِدٍ لَمَّا تَرَكَ التَّدْرِيسَ زَهَادَةً فِيهِ».

یعنی: وقتی محمد غزالی به سبب زهد ترک تدریس گفت، احمد غزالی به نیابت از برادرش به تدریس در نظامیه بغداد نشست.

و این در موقعی است که پنا به قول صاحبان تذکره ها و حتا خود محمد در الْمُنْقَذِ مِنَ الضَّلَالِ، ص ۴۷، محمد غزالی از سال ۴۸۸ تا ۴۹۸، جهت سلوکش به خارج از بغداد، به شام و بیت المقدس و مکه و سایر جاها می رود، و در این مدت ده سال (یا چند سال)، احمد به جای محمد در نظامیه به تدریس اشتغال داشته است. شمس تبریزی هم می آورد:

« به روایتی هفت سالش سفر فراق فرماید ، به روایتی پانزده سال » (مقالات شمس تبریزی ، ص ۳۲۶).

سال ۵۰۵ - که سال وفات امام محمد غزالی می باشد . در این سال پنا به نقل مورخان ، احمد غزالی هنگام وفات محمد در طوس حاضر بوده و تذکره نویسان جریان فوت محمد را از زبان او نقل کرده اند که احمد گفته است :

« وَ حَكِي أَخُوهُ أَحْمَدُ قَالَ : لَمَّا كَانَ يَوْمَ الْاِثْنَيْنِ وَقْتَ الصُّبْحِ ، تَوَضَّأَ أَخِي أَبُو حَامِدٍ وَقَالَ : عَلَيَّ يَا كَفَانِي . فَأَخَذَهَا وَقَبَّلَهَا وَ تَرَكَهَا عَلَى عَيْنَيْهِ وَقَالَ : سَمْعًا وَ طَاعَةً لِلدُّخُولِ عَلَى الْمَلِكِ . ثُمَّ مَدَّ رِجْلَيْهِ وَاسْتَقْبَلَ الْقِبْلَةَ وَ مَاتَ قَبْلَ الْاِسْفَارِ » .
یعنی : صبح روز دوشنبه بود که ابو حامد وضو گرفت و نماز خواند ، سپس کفن طلبید و آن را گرفت و بوسید و بر چشم هایش نهاد ، و رو به قبله دراز کشید و وفات کرد . (عقد الجمان ، برگ ۶۶۵) ؛ (اتحاف السادة المتقين ، ۱/۱) ، به نقل از الثبات عند الممات .

سال ۵۰۸ - به طوری که از صفحه سوم کتاب سوانح ظاهر می شود ، احمد غزالی در این سال در مراغه و تبریز بوده است ؛

« ... فَصَوَّلْتُ نُسْخَتَ لِلشَّيْخِ الْإِمَامِ حُجَّةِ الْإِسْلَامِ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ الْغَزَالِيِّ ، فِي الْعَاشِقِ وَالْمَعْشُوقِ وَالْعَشْقِ وَ مَا يَتَعَلَّقُ مِنَ الْمَلَامَةِ وَالْوَصْلِ وَالْفِرَاقِ ، فِي مَرَاغِهِ فِي رَمَضَانَ سَنَةِ ثَمَانٍ وَ خَمْسٍ مِائَةٍ ، وَ بَعْضُهَا فِي التَّبْرِيزِ » . (سوانح ، مورخ ۸۸۳ ، به شماره ۶۶۰ برگ ۳ ، نسخه کتابخانه آستان رضوی) .

سال ۵۱۰ - از گفته حاجی خلیفه (کاتب چلبی) ، (كشف الظنون ، ۱/۶۱۶) ؛ و اسماعیل پاشا بغدادی (هدية العارفين ، ۱/۶۳۵) ؛ و مقدمه غزالی حکم و دُرر الکَلِم (۱/ ص عز - صح) ، معلوم می شود که احمد غزالی در این سنه در شهر آمد به سر می برده است :

« جَوَاهِرُ الْكَلَامِ فِي الْحِكْمِ وَالْأَحْكَامِ مِنْ قِصَّةِ سَيِّدِ الْأَنَامِ ، لِلشَّيْخِ عَبْدِ الْوَاحِدِ بْنِ مُحَمَّدٍ بْنِ عَبْدِ الْوَاحِدِ الْأَمْدِيِّ التَّمِيمِيِّ الْمَتَوَفَّى سَنَةَ ... ذُكِرَ أَنَّهُ جَمَعَهُ وَانْتَخَبَهُ مُتَوَنًّا مُجَرَّدَةً وَ رَتَّبَهُ عَلَى حُرُوفِ الْمَعْجَمِ لِيسَهِّلَ حِفْظَهُ مِنْ مَسْمُوعَاتِهِ عَلَى

والدیه القاضی ابی نصر محمد و غیره کَالشَّيْخِ أَحْمَدَ الْغَزَالِي بِأَمَدِ سَنَةِ عَشْرٍ وَ
خُمْسِ مِئَةٍ . یعنی : جواهر الکلام از آثار عبدالواحد آمیدی متوفای حدود
۵۵۰ هـ ، و صاحب کتاب غُرَرِ الْحُكْمِ وَ دُرَرِ الْكَلِمِ ، که مجموعه سخنان علی
بن ابی طالب است می باشد ، در سال ۵۱۰ در آمید نزد شیخ احمد غزالی به
تحصیل روایت می پرداخته است .

سال ۵۱۵ - بعد از سنه ۵۱۰ اطلاعی از احمد غزالی در دست نیست ، تا سال ۵۱۵ که
در این سال سلطان محمود بن محمد بن ملک شاه سلجوقی در بغداد بوده که خبر
وفات مادرش خاتون سفریه به او می رسد و او مجلس ترحیمی در بغداد برگزار
می کند که احمد غزالی در این مجلس به منبر می رود و هزار دینار دریافت می کند . و
جریان این مجلس را همه تذکره نویسان نوشته اند که در مبحث وعظ غزالی از آن یاد
می شود . هم چنین در این سنه ۵۱۵ احمد در همدان بوده (احوال و آثار عین القضاة،
ص ۱۶)، و جریان اولین ورود احمد را به همدان ، مرید وی عین القضاة آورده که
کم تر از بیست روز بوده :

« ... سَأَقُ التَّقْدِيرُ إِلَى هَمْدَانَ وَ هِيَ مَسْقُطُ رَأْسِي ، فَأَتَكْشِفُ لِي فِي خِدْمَتِهِ قِنَاعَ
الْحَيَرَةِ عَنْ وَجْهِ تِلْكَ الْوَاقِعَةِ فِي أَقْلٍ مِنْ عِشْرِينَ يَوْمًا ... » . یعنی تقدیر ازلی او
را به همدان که مسقط رأس من بود آورد و در خدمت وی حجاب حیرت و
سرگشته گی در واقعهای که برای من پیش آمده بود در کم تر از بیست روز
برطرف شد (زبدة الحقائق ، ص ۷) .

سُبُکی نیز در طبقات از قول حافظ سَلَفِي متوفای ۵۷۶ هـ ، حضور احمد را در همدان
می آورد :

« قَالَ حَافِظُ السَّلَفِي : حَضَرْتُ مَجْلِسَ وَعْظِهِ بِهَمْدَانَ ، وَ كُنَّا فِي رِبَاطٍ وَاحِدٍ ، وَ
يَبِينُنَا أُلْفَةً وَ تَوَدُّدٌ ... » . یعنی : حافظ سَلَفِي گفته است که : من در مجلس وعظ
غزالی در همدان حاضر می شدم ، و با هم در یک کاروان سرا بودیم ، و بین ما
لفت و دوستی بود . (طبقات السَّافِعِيَّة ، ۵۴/۴) .

سال ۵۱۵ - ۵۲۰ - به نظر می رسد که احمد غزالی از همین سنه ۵۱۵ تا ۵۲۰ که سال

وفات اوست در قزوین سکونت اختیار کرده باشد. رافعی (التدوین، برگ ۱۸)، و حمدالله مستوفی (تاریخ گزیده، ص ۷۹۰)، می آورند:

«يُقَالُ إِنَّهُ وَرَدَ قَزْوِينَ مَرَّتَيْنِ، وَأَقَامَ بِهَا الْمَرَّةَ الثَّانِيَةَ وَتُوَفِّي بِهَا». یعنی: احمد

غزالی دو نوبت به قزوین آمد و در دوم نوبت آن جا مقیم شد تا وفات کرد.

دیگر از جاهایی که احمد غزالی در آن جا بوده و در کتاب ها ضبط است، حضور او در اصفهان می باشد. به طوری که ابو حَقَص عمر سهروردی می آورد:

«سَمِعْتُ شَيْخَنَا يَقُولُ: جَاءَ بَعْضُ أَبْنَاءِ الدُّنْيَا إِلَى الشَّيْخِ أَحْمَدَ الْغَزَالِيِّ وَنَحْنُ

بِاصْفَهَانَ، يُرِيدُ مِنْهُ الْخُرْقَةَ». یعنی: شنیدم از شیخ خود ابونجیب سهروردی

که گفت: ما در اصفهان بودیم که یکی از دنیا پرستان نزد احمد غزالی آمد تا از

دست او خرقة بپوشد.

البته تاریخ این اقامت و مدت آن معلوم نیست.

دیگر از مکان هایی که احمد غزالی به آن جا رفته، شهر اربل است. به طوری که ابن مستوفی متوفای ۶۳۷ هـ، در کتابش (نباهة البلد الخامل مِمَّنْ وَرَدَهُ مِنَ الْأَمْثَلِ، یا تاریخ اربل، برگ ۳)، ذیل شرح حال احمد غزالی می نویسد:

«فَاخْبَرَنِي الشَّيْخُ أَبُو الْيَمَنِ صَبِيحُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ الْمُتَزَّهْدُ الْحَبَشِيُّ ... أَنَّهُ حَدَّثَهُ مَن

حَضَرَ مَجْلِسَ الْغَزَالِيِّ هَازَا وَهُوَ يَعْظُ النَّاسَ بِقَلْعَةِ إربل».

اقامت در قزوین

علت اقامت احمد غزالی در قزوین - دو علت می توان جهت این منظور بیان داشت.

اول آن که، به طوری که در تذکرها آمده میان احمد غزالی و عین القضات

همدانی، یعنی میان این مرید و مراد، یک عشق و عنایت خاص از طرف احمد، و

ارادت و سرسپردگی مخصوص از طرف عین القضات موجود بوده، و میان این مرید

و مراد مکاتباتی رد و بدل می شده است، و احمد غزالی هم هر چند یک بار از

عین القضات دیدار می کرده. پس روی این جهت، قزوین نزدیک ترین محل به همدان

و مناسبت سکونت او بوده است.

علت دوم، مطلبی است که حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده خود می آورد. وی در فصل ششم از باب ششم، تحت عنوان فضیلت قزوین، بعد از ذکر اخبار و احادیث می نویسد که:

« بزرگان بسیاری به قزوین آمدند از صحابه و تابعین و ائمه شیعه و خلفای اسلام و ملوک و وزرا و خواقین و امرا ».

و سپس در فصل مشایخ و علما می نویسد که بسیاری از مشایخ صوفیه جهت گذراندن سلوک خود به قزوین آمدند، و از آن جمله این اشخاص را نام می برد که احمد غزالی هم ضمن آنها می باشد:

« شیخ ابراهیم سَنَنْبَه هِروِی - رَحْمَةُ اللهِ عَلَيْهِ - به قزوین آمد و در او بود تا وفات کرد.

ابراهیم آدهم - قُدَس سِرُّ -، و ابراهیم خَوَاص - عَلَيْهِ الرَّحْمَةُ - به وقت سلوک به قزوین آمدند.

احمد بن محمد غزالی - رَحْمَةُ اللهِ عَلَيْهِ - دو نوبت به قزوین آمد، و در دوم نوبت آنجا مُقام کرد تا متوفا شد.

حاتم اصم و سُفیان ثَوْرِی - رَحِمَهُمَا اللهُ - به وقت سلوک به قزوین آمدند. شقیق بلخی به وقت سلوک به قزوین آمد و گفت: متعبدان را هیچ جا بهتر از قزوین نیست، و مدتی در او متوطن بود.

استاد ابراهیم قَشیری مصاحب سلطان طغرل بیک سلجوقی به قزوین رسید. ابوبکر طاهران ابهری در سنه ثمان و عَشرین و ثَلَاث مِئَة (۳۲۸) به قزوین آمد. عبدالله مبارک به قزوین آمد و وعظ گفت.

فُضیل عِیَاض در وقت سلوک به قزوین آمد.

یحیی بن مُعَاذ رازی به قزوین آمد و در خانه سندول نزول کرد و وعظ گفت و رقص و سماع کرد. (تاریخ گزیده، ص ۷۹۰).

پس ملاحظه می شود که انتخاب احمد غزالی قزوین را مناسب حال بوده، به خصوص که قزوین در این زمان از بلاد معمور و بزرگ ایران بوده است.

تربیت یافته‌گان و شاگردان امام احمد غزالی

۱ - تأثیر احمد بر محمد غزالی - به طوری که در تذکرها آمده ، به علت اختلاف مشرب این دو برادر، گاه‌گاهی بین آن دو مباحثاتی در می‌گرفته است که سرانجام به تغییر حال محمد و روی آوردن او از فلسفه به تصوف شده است . در این مورد نشانه‌هایی در دست است که ذیلاً نقل می‌شود :

زبیدی در شرح احياء العلوم خود می‌نویسد :

« بعضی گویند که علت زهد و سیاحت محمد غزالی این بود که روزی مردم را موعظه می‌کرد ، برادرش احمد از در درآمد و این ابیات را بر وی خواند ، از همان وقت دنیا بر دلش سرد شد و ترک علائق آن کرد :

« ... ثُمَّ رَجَعَ (أبو حامد) إِلَى بَغْدَادَ ، وَ عَقَدَ بِهَا مَجْلِسَ الْوَعظِ ، وَ تَكَلَّمَ عَلَى لِسَانِ أَهْلِ الْحَقِيقَةِ ، وَ حَدَّثَ بِكِتَابِ الْأَحْيَاءِ . وَ رَأَيْتُ فِي بَعْضِ الْمَجَامِعِ أَنَّ سَبَبَ سِيَاحَتِهِ وَ زُهْدِهِ أَنَّهُ كَانَ يَوْمًا يَعِظُ النَّاسَ ، فَدَخَلَ عَلَيْهِ أَخُوهُ أَحْمَدُ فَأَنْشَدَهُ :

أَخَذْتَ بِأَعْضَادِهِمْ إِذْ وَنُوا وَ خَلَّفَكَ الْجَهْدُ إِذْ أَسْرَعُوا
وَأَصْبَحْتَ تَهْدِي وَلَا تَهْتَدِي وَ تُسْمِعُ وَعِظًا وَلَا تَسْمَعُ
فَيَا حَبَرَ الشَّحْذِ حَتَّى مَتَى تُسِرُّ الْحَدِيدَ وَلَا تَقْطَعُ

فَكَانَ ذَلِكَ سَبَبًا لِمُزَكِّهِ عِلَاقِ الدُّنْيَا » . یعنی : ابو حامد به بغداد برگشت ، و در آن جا مجالس وعظ برپا داشت ، و به زبان اهل حقیقت و کتاب احياء العلوم سخن می‌کرد . و در بعضی مجموعه‌های خطی دیده‌ام که سبب سیاحت و زهد محمد این بوده که روزی مردم را موعظه می‌کرد ، برادرش احمد از در درآمد و این ابیات را بر او فرو خواند :

آن‌ها را کمک کردی در وقتی که آن‌ها سست بودند / و کوشش تو را ترک کرد
هنگامی که آن‌ها سرعت گرفتند .

دیگران را هدایت می‌کنی حال آن که خود هدایت نمی‌شوی / و به آنان پند
می‌دهی اما خود پند نمی‌گیری .

ای سنگ تیزکن تا کی / آهن تیز می‌کنی اما خودت نمی‌بری .

پس این ابیات سبب ترک علائق دنیوی محمد غزالی شد (اتحاف السادة ، ۸/۱).

این اشعار از محمد بن عبدالله بن تومرت ملقب به مهدی مسمودی هَرغی بربری است که غزالی و کیهراسی و ابوبکر طرطوشی را ملاقات کرده و مجاور مکه شده و از نَساک و متورعین بوده و در مراکش ادعای مهدویت نموده و به سال ۵۲۴ هـ ، وفات کرده . و به نقل ابن خُلکان و صفدی چنین است :

أَخَذَتْ بِأَعْضَادِهِمْ إِذْ نَأَوْا وَ خَلَّفَكَ الْقَوْمُ إِذْ وَدَّعُوا
فَكَمْ أَنْتَ تَنْهَى وَلَا تَنْتَهَى وَ تَسْمَعُ وَعِظًا وَلَا تَسْمَعُ
فِيَا حَبْرَ الشَّحْدِ حَتَّى مَتَى تَسُرُّ الْحَدِيدَ وَلَا تُقْطَعُ

(تَوْفِيَاتُ الْأَعْيَانِ ، ۵۴/۵ ؛ الْوَفَاءُ بِالْوَفَايَاتِ ، ۳۲۴/۳)

دکتر حسین امین در تألیف خود مطلب فوق را با سه بیت عربی دیگر که گویا از خود احمد غزالی باشد، این طور بیان می دارد :

« ... وَ كَانَتْ أَرْمَةٌ حَادَّةٌ مَرَّبَهَا أَبُو حَامِدٍ الْغَزَالِيُّ ، وَ فِي لَيْلَةٍ لَيْلَاءٍ فِيهَا كَانَ السَّكُونُ
يُخَيِّمُ عَلَى النَّاسِ ، وَ الْغَزَالِيُّ فِي بَحْرِ مِنَ التَّفَكِيرِ ، إِذْ يَطْلُعُ عَلَيْهِ أَخُوهُ أَحْمَدُ ، وَ
هُوَ صُوفِيٌّ مِنْ أَعَمَّقِ صُوفِيَّةِ الْإِسْلَامِ وَ يُنَادِيهِ :

وَلَمَّا رَأَيْتُ الْحُبَّ قَدْ مَدَّ جِسْرَهُ وَ قِيلَ لِلْعُشَّاقِ : وَ يَسْحَكُمُ مَرُؤًا
أَتَيْتُ مَعَ الْعُشَّاقِ كَيْمَا أَجُوزَهُ فَصَادَ قَبِي الْجِرْمَانُ وَ انْقَطَعَ الْجِسْرُ
وَ حَاطَتْ بِي الْأَمْوَاجُ مِنْ كُلِّ جَانِبٍ وَ نَادَى مُنَادِي الْهَجْرُ : قَدْ عُدِمَ الصَّبْرُ
وَ صَرَخَ الْغَزَالِيُّ صَرْخَةً كَبِيرَةً وَ دَخَلَ إِلَى عُرْفَتِهِ ، مُسْرِعًا بِنَشَاطٍ وَ حَيَوِيَّةٍ . وَ
جَمَعَ مَا يُمَكِّنُهُ حَمَلُهُ ، وَ سَارَ مُتَّجِهَاً نَحْوَ الشَّامِ ، تَارِكاً بَغْدَادَ فَتَنَةَ الدُّنْيَا . إِذْ
فَالْغَزَالِيُّ بَعْدَ التَّفَكِيرِ الطَّوِيلِ وَ التَّأَمُّلِ الْبَعِيدِ ، يَنْقَلِبُ مِنْ حَالَةِ الْإِحْجَامِ وَ التَّرَدُّدِ
إِلَى حَالَةِ الْإِقْدَامِ وَ التَّنْفِيزِ . وَ الْحَقُّ أَنَّ تِلْكَ الْأَبْيَاتَ الَّتِي أَطْلَقَهَا أَبُو الْفَتْوحِ أَحْمَدُ
كَانَتْ الْحَافِظُ الْكَبِيرُ لَاسْتِثَارَةِ أَبِي حَامِدٍ الْغَزَالِيِّ وَ انْطِلَاقِهِ نَحْوَ الْحَيَاةِ الَّتِي
اسْتَهْدَفَهَا ، الْحَيَاةَ الَّتِي تَطْمَئِنُّ لَهَا النَّفْسُ وَ يَسْتَقَرُّ بِهَا الْوُجْدَانُ . وَ هَذَا - لَعَمْرِي
أَنَّ دَلَّ إِنَّمَا يَدُلُّ عَلَى إِصَالَةِ تَصَوُّفِهِ وَ انْقِدَاجِهِ عَنْ دَافِعٍ دَاخِلِيٍّ ، حَرَّكَهُ فِيهِ أَخُوهُ

الصَّوْفِيُّ الْكَبِيرُ أَبُو الْفَتْوحِ أَحْمَدُ . » یعنی : در یک بحران فکری و روحی که ابوحامد گرفتار شده بود و در یک شب سخت تاریک و دراز که سکوت بر مردمان خیمه زده بود ، در حالی که ابوحامد غرق در تفکر بود ، ناگاه برادرش احمد که یکی از صوفیان ژرف بود بر او وارد شد و صَلا زد :
و چون عشق را دیدم که پُلش را کشیده است / و با عشاق گفتند : وای بر شما عبور کنید .

با عشاق آمدم تا عبور کنم / جرمان با من برخورد کرد و پل بریده شد .
و امواج از هر جانب مرا فرا گرفت / و منادی فراق ندا داد که : به تحقیق شکیبایی نابود شد .

غزالی فریادی بلند برآورد و داخل اتاقش شد ، شتابان با نشاطی و حیاتی تازه . و آنچه که لازمه سفر بود جمع کرد ، و به سوی شام حرکت نمود ، و بغداد - شهری که مرکز فساد بود پشت سر گذاشت . در این هنگام ابوحامد بعد از تفکر و تأمل زیاد، از حالت عقب گرد (کناره گیری) و شک به عالم اقدام و عمل قدم گذاشت . و این احمد برادرش بود که او را بیدار کرد و به فکر عمل و ورود به عالم حقیقت انداخت . و الحق ابیاتی را که احمد غزالی بر برادرش فرو خواند عامل بزرگی بود در انقلاب روحی ابوحامد غزالی و کشاندن او به سوی زنده گانی بی که مورد نظرش بود ، زنده گانی بی که در آن اطمینان خاطر حاصل می گشت و وجدان آرام می گرفت . و این اثر احمد بر محمد نیست مگر اصالت تصوّفش و آتش درونش که ابو حامد را برانگیخت . (الغزالی ، ص ۸ - ۳۷) .

سه بیت عربی که دکتر حسین امین نقل کرد ، در حاشیه نسخه خطی کتاب «التجريد فی کلمة التوحيد» احمد غزالی ، نسخه پاریس دیده می شود .

استاد شیخ محمد صادق عرجون نیز موافق با زبیدی بوده و می نویسد :

« فَمُنْذُ ذَلِكَ قَطَعَ أَبُو حَامِدٍ عِلَاقَةً بِالدُّنْيَا وَ سَاحَ فِي الْأَرْضِ عَلَى قَدَمِ الْفُقَرَاءِ الْمُتَنَسِّكِينَ تَارِكاً وَرَاءَهُ جَاهاً عَرِيضاً وَ صَيْتاً بَعِيداً ، بِتَأْثِيرِ وَعْظِ أَخِيهِ » . یعنی :
از این زمان بود که ابو حامد به تأثیر وعظ برادرش قطع علائق دنیا کرد در

حالی که مقام عالی و شهرت فراگیرش را پشت سر می گذاشت به رسم پارسایان به سیاحت در زمین پرداخت (ابوحامد الغزالی، ص ۸۳۴).

احمد شرباصی استاد دانش گاه الأزهر نیز قول بالا را تأیید کرده و می نویسد :
 « و يُقَالُ فِي سَبَبِ أَرْزَمِيَّةِ الرَّوْحِيَّةِ الَّتِي حَوَّلَتْهُ إِلَى الزَّهْدِ، أَنَّهُ كَانَ ذَاتَ يَوْمٍ يَعِظُ النَّاسَ، فَدَخَلَ عَلَيْهِ أَخُوهُ أَحْمَدُ وَ أَنْشَدَهُ ... فَتَأَثَّرَ بِذَلِكَ وَ تَزَلُّزَ مِنْهُ ، وَ تَرَكَ عِلَاقَتَ الدُّنْيَا ». یعنی : و در سبب بحران روحی ابوحامد که او را به سمت زهد کشاند ، می گویند که او روزی مردم را موعظه می کرد ، ناگهان برادرش احمد براو وارد شد و ابیاتی بر وی فروخواند ، ابوحامد از آن اشعار متأثر و متنبه شد و تزلزلی در او ایجاد گشت و سپس به ترک علائق دنیا گفت . (الغزالی و التَّصَوُّفُ الاسلامی، ص ۴۰).

ابوالعلا حامد استاد دیگر الأزهر نیز روایت فوق را نقل و مورد تأیید خود قرار می دهد (مقدمه جواهرالقرآن ، از محمد غزالی) .

کمال الدین حسین خوارزمی متوفای ۴۰ - ۹۳۰ هـ ، می نویسد :

« و برادر او امام ائمه اسلام و وارث حقیقی نبی - علیه السلام - ، امام ابوالمحامد محمد الغزالی را که مقتدای ملت حنفیه بیضا و پیشوای شریعت مُنیفه غزاست ، در طلب و میل سلوک راه معرفت رب ، به واسطه این بزرگ وار (احمد) حاصل شده ». (جواهرالاسرار، ص ۴۰).

تقی الدین حسینی اوحدی کازرونی اصفهانی متوفای ۴۲ - ۱۰۳۰ هـ ، می آورد :

« حَبَّتِ الْإِسْلَامُ بِأَنَّ كَمَالَ عِرْفَانٍ وَ جَامِعِيَّتٍ فِي مَرَاتِبِ تَوْحِيدٍ وَ تَجَرِيدٍ ، لَنَگ لَنَگَانِ قَدَمٍ فِي رَاحَةِ مَتَابَعَتِهِ وَ (احمد) دَارِدَ ». (عرفات العاشقین ، برگ ۱۱).

هانری کُربن از محققان فلسفه و عرفان اسلامی می نویسد :

« احمد غزالی برادر مُثَالَه بزرگ ابوحامد غزالی و بسا که در او تأثیر کرده بود » .

(تاریخ فلسفه اسلامی، ص ۲۵۱).

غالب تذکرها نوشته اند که در سال ۴۸۸ تحوّل در امام محمد غزالی ایجاد شد که به ترک تدریس گفت و به عزم عزلت از بغداد خارج شد ، ولی عامل تحوّل را ذکر

نکرده‌اند. آن هم تحوّل‌ی که به نوشته سُبُکی محمد در جامع اُموی در دمشق رُفت و روب مسجد و زباله کشی طهارت‌گاه و مَزْبَلَه خانقاه را پاک می‌کرد. (طبقات الشافعیّة، ۱۰۴/۴). عامل این تحوّل همان است که جمعی برادرش احمد غزالی را ذکر کرده‌اند که در محمد میل به تصوّف و حقیقت را ایجاد کرده است.

۲ - دوم از تربیت‌یافته‌گان او، عبدالله ابن محمد میانجی همدانی مشهور به عین‌القضات، شهید ۵۲۵ هـ، که از مریدان و دل‌باخته‌گان و سرسپرده‌گان خاص امام احمد غزالی بود.

۳ - دیگر از مریدان احمد غزالی، حکیم سنائی غزنوی شاعر بزرگ عرفانی و متوفای ۵۳۵ هـ، می‌باشد. به طوری که نایب‌الصدر می‌آورد:

«در بعضی مکاتیب دیده شده که حکیم سنائی و عین‌القضات هر دو برادر

طریق و به خدمت شیخ احمد دست ارادت داده‌اند، اگرچه مشهور چنان که

مذکور شد، حکیم به خواجه یوسف همدانی در طریقت منتسب‌اند، و ممکن

است خدمت هر دو رسیده باشد». (طرائق‌الحقائق، ۵۷۱/۲).

۴ - چهارمین، ابوالفضل صائن بن عبدالله صوفی بغدادی متوفای ۵۵۰ هـ، که سلسله نعمت‌اللهیه و فروع آن از طریق وی به احمد غزالی می‌پیوندد.

۵ - دیگر از شاگردان احمد غزالی، شیخ عبدالواحد آمدی متوفای حدود ۵۵۰ هـ، و صاحب کتاب «غُرَرُ الْحِکْمِ وَ دُرَرُ الْکَلِمِ» می‌باشد که نزد احمد غزالی به تحصیل روایت پرداخته است. حاجی خلیفه (کاتب چلبی، کشف‌الظنون، ۶۱۶/۱)؛ و اسماعیل پاشا بغدادی (هدیة‌العارفین، ۶۳۵/۱)؛ می‌آورند:

«القاضی ناصح‌الدّین أبو‌الفتح عبدالواحد ابن‌القاضی محمد بن عبدالواحد

التّیمیّیّ الأمّدی، أَخَذَ عَنِ الشَّيْخِ أَحْمَدَ الْغَزَالِي، وَ تُوَفِّي فِي حَدُودِ ۵۵۰ هـ.

(شرح غُرَرِ الْحِکْمِ وَ دُرَرِ الْکَلِمِ، ۱ / ص - عز - عح).

۶ - دیگر از مریدان شیخ احمد غزالی، بنابر قول صاحب تذکرة‌المشایخ، شیخ روزبهان کبیر عارف معروف قرن ششم و مدفون در مصر می‌باشد:

«و شیخ روزبهان کبیر از فارس بود و در مصر مدفون است. از کبار اصحاب

شیخ احمد غزالی بود . او را کرامات بسیار بوده است . (تذکرة المشايخ ،
مورخ ۸۷۷ ، برگ ۹۱) .

۷ - دیگر از شاگردان احمد غزالی ، ابوالقاسم عمر بن محمد معروف به ابن البرزری
جزری متوفای ۵۶۰ هـ ، که از اکابر فقهای شافعی ، که نخست در جزیره ابن عمر نزد
ابوالغنائم فارقی تفقه کرده ، سپس به بغداد آمده و نزد کیهنرآسی و امام محمد و
احمد غزالی تلمذ کرده و شاشی صاحب کتاب «المستظهری» را دریافته ، و از تألیفات
او کتابی است به نام «الأسامی والعلل من کتاب المذهب» شیخ ابواسحاق شیرازی در فقه
شافعی . (وفیات الأعیان ، ۳/ ۴۴۴) .

۸ - دیگر ، ضیاء الدین ابونجیب عبدالقاهر بن عبدالله سهروردی متوفای ۵۶۳ هـ ، که
فرقه سهروردیه و فروع آن از طریق وی به احمد غزالی می‌رسد .

۹ - نهمین از تربیت یافته گان و شاگردان او ، ابن شهر آشوب رشیدالدین محمد بن
علی بن شهر آشوب سزوی مازندرانی ، متوفای ۵۸۸ ، که از محدثان بزرگ شیعه
می‌باشد ، شاگرد احمد غزالی بوده چنان که خود او در مقدمه کتاب مناقبش که اسناد
خود را بیان می‌کند می‌نویسد :

« اسناد احیاء العلوم الدین ، عن أحمد بن محمد الغزالی ، عن أخيه أبي حامد
محمد بن محمد بن محمد الغزالی . (مناقب ابن شهر آشوب ، ص ۶۰ ؛
ریاض العلماء ، برگ ۱۱۶) .

روش تبلیغ امام احمد غزالی

الف - روش طریقی :

ابو حقیص عمر سهروردی از قول عمش ابونجیب سهروردی نقل می‌کند که
ابونجیب گفته است :

« سَمِعْتُ شَيْخَنَا يَقُولُ : جَاءَ بَعْضُ أَوْلَادِ الدُّنْيَا إِلَى الشَّيْخِ أَحْمَدَ الْغَزَالِيِّ وَنَحْنُ
بِأَصْبَهَانَ يُرِيدُ مِنْهُ الْخُرْقَةَ . فَقَالَ لَهُ الشَّيْخُ : إِذْهَبْ إِلَى فَلَانٍ ، يُشِيرُ إِلَيَّ ، حَتَّى
يُكَلِّمَكَ فِي مَعْنَى الْخُرْقَةِ ، ثُمَّ أَحْضِرْ حَتَّى أَلْبِسَكَ الْخُرْقَةَ . قَالَ : فَجَاءَ إِلَيَّ ،

فَذَكَرْتُ لَهُ حَقُوقَ الْخُرْقَةِ وَ مَا يَجِبُ مِنْ رَعَايَةِ حَقِّهَا وَ آدَابِ مَنْ يَلْبِسُهَا وَ مَنْ يُؤَهِّلُ لِّلْبِسِهَا . فَاسْتَغْظَمَ الرَّجُلُ حَقُوقَ الْخُرْقَةِ وَ جَبَنَ أَنْ يَلْبِسَهَا . فَأَخْبَرَ الشَّيْخُ بِمَا تُجَدِّدُ عِنْدَ الطَّالِبِ مِنْ قَوْلِي لَهُ . فَاسْتَخْصَرَنِي وَ عَاتَبَنِي عَلَى قَوْلِي لَهُ ذَلِكَ وَ قَالَ : بَعَثْتُهُ إِلَيْكَ حَتَّى تُكَلِّمَهُ بِمَا يُزِيدُ رَغْبَتَهُ فِي الْخُرْقَةِ ، فَكَلَّمْتُهُ بِمَا فَتَرْتُ عَزِيمَتَهُ . ثُمَّ الَّذِي ذَكَرْتَهُ كُلُّهُ صَحِيحٌ ، وَ هُوَ الَّذِي يَجِبُ مِنْ حَقُوقِ الْخُرْقَةِ ، وَ لَكِنْ إِذَا أَلَزَمْنَا الْمُبْتَدِيَّ بِذَلِكَ ، نَقَرَّ وَ عَجَزَ عَنِ الْقِيَامِ بِهِ ، فَتَحْنُ نَلْبِسُهُ الْخُرْقَةَ حَتَّى يَتَشَبَّهَ بِالْقَوْمِ وَ يَتَزَيَّ بِزِيَّتِهِمْ فَيُقَرَّبُ ذَلِكَ مِنْ مَجَالِسِهِمْ وَ مَحَافِلِهِمْ . وَ بِبَرَكَةِ مُخَالِطَتِهِ مَعَهُمْ وَ نَظَرِهِ إِلَى شَيْءٍ مِنْ أَحْوَالِ الْقَوْمِ وَ سِيرِهِمْ ، يُجِبُ أَنْ يَسْلُكَ مَسْلَكَهُمْ وَ يَصِلَ بِذَلِكَ إِلَى شَيْءٍ مِنْ أَحْوَالِهِمْ . وَ يُوَافِقُ هَذَا الْقَوْلَ مِنَ الشَّيْخِ أَحْمَدُ الْغَزَالِيُّ ، مَا أَخْبَرَنَا شَيْخُنَا رَحِمَهُ اللَّهُ - ، قَالَ : أَخْبَرَنَا عِصَامُ الدِّينِ عَمْرُ بْنُ أَحْمَدَ الصَّفَّارِ ، قَالَ أَخْبَرَنَا أَبُو بَكْرٍ أَحْمَدُ بْنُ عَلِيٍّ بْنِ خَلْفٍ ، قَالَ : أَخْبَرَنَا الشَّيْخُ عَبْدُ الرَّحْمَنِ السُّلَمِيُّ ، قَالَ : سَمِعْتُ أَبَا الْقَاسِمِ الْجَنِيدَ يَقُولُ : « إِذَا لَقِيتَ الْفَقِيرَ فَلَا تَبْدَأْهُ بِالْعِلْمِ ، وَابْدَأْهُ بِالرَّفْقِ ، فَإِنَّ الْعِلْمَ يُوجِشُهُ وَ الرَّفْقُ يُؤْنِسُهُ . وَ يَرْفُقِ الصُّوفِيَّةَ بِالْمُتَشَبِّهِينَ بِهِمْ يَنْتَفِعُ الْمُبْتَدِيُّ الطَّالِبُ . وَ كُلُّ مَنْ كَانَ مِنْهُمْ أَكْمَلَ حَالاً وَ أَوْفَرَ عِلْماً ، كَانَ أَكْثَرَ رِفْقاً بِالْمُبْتَدِيِّ الطَّالِبِ » . يَعْنِي : ابُونَجِيبَ گفته است : ما در اصفهان بودیم که یکی از دنیاپرستان نزد شیخ احمد غزالی آمد و خواست از دست او خرقة بپوشد . شیخ احمد به آن مرد گفت نزد ابونجیب رو تا او درباره خرقة با تو صحبت کند و سپس خرقة را حاضر می‌کنم و به تو می‌پوشانم . آن مرد نزد من آمد و من هم درباره حقوق خرقة و آداب آن و اهلیت صاحبش برای او صحبت کردم . سپس آن مرد حقوق خرقة را عظیم شمرد و از پوشیدن آن بر خود ترسید و رفت . این خبر به گوش شیخ احمد رسید . مرا احضار و معاتبه کرد و گفت : آن مرد را نزد تو فرستادم که با او صحبت کنی تا میل و رغبت او را به پوشیدن خرقة زیاد گردانی ، اما تو آن طور صحبت کردی که او از پوشیدن خرقة روگردانید . درست است که آنچه را

گفتی صحیح بوده و از لوازم پوشیدن خرقة می باشد ، و لاکن اگر ما شخص مبتدی را ملزم به آن حقوق بکنیم ، او از قیام به آن عاجز می باشد ، و در نتیجه روگردان می شود . بل که بر ماست که او را خرقة پوشانده و به زئی فقر درآوریم تا بدین وسیله شبیه فقرا گشته و میل بر مجالست و مخالطت آن ها پیدا نماید ، و به برکت آمیزش آنان در راه ایشان سلوک کرده تا سرانجام به مقام آن ها برسد . و موافق این قول شیخ احمد غزالی است آنچه که جُنید گفته است : چون درویشی را بینی ، به رفق بین و به عِلْم مبین . یعنی چیزی به وی ده تا شاد شود ، و علمش مگو که اندوه گن شود . زیرا علم او را به وحشت می اندازد ، و رفق او را به موانست می کشاند . و مبتدی طالب به رفق بهره می برد و خود را تشبیه به صوفیه می کند . و هر کس که حال او کامل تر و علمش بیش تر ، باید که به نوآموز مبتدی بیش ترین مدارا را بنماید . (عوارف المعارف ، ص ۹ - ۸ ؛ طبقات الصوفیه سُلمی ، ص ۱۶ ، ۱۴۶ ؛ اللّمع ، ص ۱۷۶ ؛ ترجمه رساله قشیریه ، ص ۴۶۰) .

این که احمد غزالی گفت : « باید با مبتدی با رفق و نرمی و مدارا برخورد کرد » ، همان است که امروز تعلیم و تربیت جدید بر پایه آن نهاده شده . یعنی با فرد مبتدی و نوآموز نورسیده با مهر و محبت و رفق و مدارا رفتار می کنند تا مشوق او در ادامه راهش باشند . و در کتاب شرح تعرّف نیز آمده است :

« بنای استادی و شاگردی بر دو حرف است : بنای استادی بر شفقت ، و بنای شاگردی بر حرمت . هر که را حرمت نیست شاگردی را شاید ، و هر که را شفقت نیست استادی را شاید » . (شرح تعرّف ، ۱/ ۱۰۷) .

شمس تبریزی می آورد :

« و همچنین خواجه احمد را نظر آمد بر آن درویش در پیشانی او چیزی می دید . گفت : پدرت برای تو کار راستی نمی کند ؟ گفت : نی ، او هیچ ندارد . گفت : هفت هزار دینار بدهم بگیر ، و هم فرزند خود به تو دهم . و به خانه رفت و ذکر او کرد . ایشان را کراهت نمود که او خواجه پسر نیست ، و درویش است

و پای برهنه . گفت : زنهار! این گمان مبرید . او زر دارد و ثوب دارد ، الا روزگار بد است ، پنهان می کند ، من بر احوال مطمئنم . (مقالات شمس تبریزی ، چاپ عماد ، ص ۶ - ۲۳۵ ؛ چاپ موحد ، ص ۶۷۰) .

شمس تبریزی در چند جاز کتاب مقالات به قرائن حکایاتی از احمد غزالی می آورد ، از آن جمله این جاست . قرینه اول این که کلمه «خواجه» از القاب احمد غزالی است ، قرینه دوم این که شمس می آورد : «خواجه احمد در پیشانی آن درویش چیزی می دید» که یکی از کرامت های غزالی این بوده که باطن و فکر و ضمیر اشخاص را می خوانده . قرینه سوم این که شمس می گوید : «خواجه احمد هفت هزار دینار به آن درویش بخشید» ، و باز در صفحات آتی خواهید خواند که احمد غزالی را به سبب مکنت و تمولش «عارف ذونوال» لقب داده اند .



ب - روش شریعتی :

زکریا قزوینی می نویسد :

« و حُكِيَ أَنَّ رَجُلًا أَرَادَ أَنْ يَأْخُذَ امْرَأَةً خَاطِئَةً بِأَجْرَةٍ مَعْلُومَةٍ . فَالشَّيْخُ زَادَ فِي أَجْرَتِهَا وَ أَخَذَهَا إِلَى بَيْتِهِ ، وَاقْعَدَهَا فِي زَاوِيَةٍ مِنَ الْبَيْتِ ، وَاشْتَغَلَ هُوَ بِالصَّلَاةِ إِلَى الصُّبْحِ . فَلَمَّا كَانَ النَّهَارُ وَ قَدْ أَعْطَاهَا أَجْرَتَهَا ، قَالَ لَهَا : قُومِي وَادْهَبِي إِلَى حَيْثُ شِئْتَ . وَ غَرَضُهُ دَفْعُ الزَّانَا عَنْهُمَا . رَحِمَهُ اللَّهُ عَلَيْهِ وَ رِضْوَانُهُ » . یعنی : آورده اند که مردی می خواست شبی زنی بدکار را به مبلغی معین نزد خود نگاه دارد . غزالی به آن زن مبلغی بیش تر داد و او را به خانه خود برد و در کنجی نشاند و خود تا صبح به نماز مشغول شد . چون روز برآمد ، اجرت او را به دستش داد و با او گفت : برخیز و به هر جا که خواهی برو . و غرض او از این حرکت آن بود که آن مرد و این زن را از زنا باز دارد . رحمت و خشنودی خداوند بر او باد . (آثار البلاد ، ص ۴۱۵) .

مدّت ارشاد امام احمد غزّالی

از فوت ابوبکر نسّاج طوسی ۴۸۷، تا زمان وفات خودش ۵۲۰، یعنی ۳۳ سال
در مسند ارشاد بوده است.



جمال پرستی احمد غزالی

از جمله مسائلی که در تذکرها راجع به احمد غزالی و بعضی دیگر از عرفا و صوفیه بحث شده و نظرات موافق و مخالف اظهار گردیده ، عشق به جمال صوری و زیبا پرستی ظاهری است . در این باب هر کس از دیدگاه فکر و ضمیر خود اظهار رأیی نموده است که اگر همه اقوال نقل شود خود دفتری جداگانه می گردد . نگارنده در این جا فقط آنچه را که دیگران درباره احمد غزالی از زشت و زیبا گفته اند بازگو می کند ، و توجه خواننده گان را به دلایل مخالفین و موافقین که در همین صفحات آمده است معطوف می دارد .

ابن جوزی حنبلی متوفای ۵۹۷ هـ ، که از مخالفان سرسخت امام محمد و احمد غزالی می باشد و در آثارش به همه صوفیه به خصوص به این دو برادر حمله می کند ، ضمن ایراداتی که به احمد غزالی می گیرد ، یکی هم این است که می گوید: او شاهد باز بوده و با جوانان امرد روزگار می گذرانده . و داستان هایی در این باب ذکر می کند . از جمله در کتاب المنتظم خود می آورد :

« و شاع عن أحمد الغزالي أنه كان يقول بالشاهد ، و ينظر إلى المردان (مِرآة الزمان : المرد) و يُجالسهم . حتى حَدَّثَنِي أبو الحسين بن يوسف أنه كَتَبَ إِلَيْهِ (مِرآة الزمان : لَهُ) شَيْئًا فِي حَقِّ مَمْلُوكٍ لَهُ تُرْكِي . فَقَرَأَ الرُّقْعَةَ وَهُوَ عَلَى الْمِنْبَرِ . ثُمَّ صَاحَ بِاسْمِهِ . فَقَامَ إِلَيْهِ وَصَعِدَ الْمِنْبَرَ . فَقَبَّلَ بَيْنَ عَيْنَيْهِ وَ قَالَ : هَذَا جَوَابُ الرُّقْعَةِ » . یعنی: مشهور است که احمد غزالی شاهد باز بوده و نظر به امردان داشته است و با ایشان مجالست می کرده است ، و خدمت کاری امرد ترک داشته . وقتی ابوالحسین بن یوسف نامه ای در این باب به او نوشت . هنگامی که غزالی بالای منبر بود ، نامه به دستش رسید . پس از خواندن نامه و

اطلاع از مضمونش ، غلام تُرک را صدا زده ، و غلام هم به بالای منبر نزد احمد غزالی رفته ، و غزالی هم بین دو چشم او را می‌بوسد و می‌گوید : این جواب نامه . (المنتظم ، ۹/ ۲۶۰ ؛ تاریخ اربل ، برگ ۳ ؛ مرآة الزمان ، ص ۱۱۹) .

همین مطلب را ابن جوزی در کتاب دیگر خود تلخیص ابلیس آورده و در پایان این حکایت می‌گوید :

« وَ حَكِي أَبُو الْحَسَنِ بْنِ يُونُسَ أَنَّهُ كَتَبَ إِلَيْهِ فِي رُقْعَةٍ : إِنَّكَ تُحِبُّ غِلَامَكَ الشَّرَّكَى . فَقَرَأَ الرُّقْعَةَ ، ثُمَّ اسْتَدْعَى الْغِلَامَ . فَصَعِدَ إِلَيْهِ الْمَنْبَرُ . فَقَبَّلَ بَيْنَ عَيْنَيْهِ وَ قَالَ : هَذَا جَوَابُ الرُّقْعَةِ . قَالَ الْمُصَنِّفُ - رَحِمَهُ اللَّهُ - ، قُلْتُ : إِنِّي لَا أُعْجِبُ مِنْ فَعَلٍ هَذَا الرَّجُلِ وَ إِقَائِهِ جَلِيَابَ الْخِيَاءِ عَنْ وَجْهِهِ ، وَ إِنَّمَا أُعْجِبُ مِنَ الْبُهَائِمِ الْحَاضِرِينَ كَيْفَ سَكَتُوا عَنِ الْإِنْكَارِ عَلَيْهِ ، وَلَكِنَّ الشَّرِيعَةَ بَرَدَتْ فِي قُلُوبِ كَثِيرٍ مِنَ النَّاسِ » . یعنی : آورده‌اند که ابوالحسن بن یوسف به غزالی نوشت : می‌گویند تو غلام تُرک را دوست می‌داری . غزالی بالای منبر بود که نامه به دستش رسید و آن را خواند و از مضمونش اطلاع پیدا کرد . غلام را طلبید . غلام به بالای منبر نزد غزالی رفت و غزالی هم بین دو چشم او را بوسید و گفت : این جواب نامه . مصنف (ابن جوزی) می‌گوید : من از عمل این مرد در شگفت نیستم و نه از دریده‌گی پرده‌حیا از صورتش ، از چهارپایان حاضر در مجلس در حیرتم که چه‌گونه سکوت کردند و براو انکار نکردند . آری ، شریعت در دل بسیاری از مردم سرد شده است . (تلخیص ابلیس ، ص ۲۵۹) .

ابن جوزی از این ناراحت است که چرا حاضران در مجلس انکار نکردند . اما او از این نکته غافل است که این قدرت غزالی را می‌رساند که عارف قدرت‌مندی بوده است که در مجلس وعظ و در بالای منبر و در حضور مردم غلام امردی را بطلبید و بوسید و کسی هم نتواند براو انکار کند .

ابن کثیر وقتی این قول ابن جوزی را نقل می‌کند می‌گوید :

« قَالَتْهُ أَعْلَمُ بِصَحَّةِ ذَلِكَ » . خداوند به درستی آن سخن آگاه‌تر است . (البدایة و النّهایة ، ۱۲/ ۱۹۶) .

دیگر از داستان‌هایی که ابن جوزی می‌آورد، این است که می‌نویسد:

«و حکیی أَنَّ جماعَةً مِنَ الصَّوْفِيَّةِ دَخَلُوا عَلَى أَحْمَدِ الْغَزَالِيِّ وَ عِنْدَهُ أَمْرَدٌ وَ هُوَ خَالٍ بِهِ وَ بَيْنَهُمَا وَزْدٌ وَ هُوَ يَنْظُرُ إِلَى الْوَزْدِ تَارَةً وَ إِلَى الْأَمْرَدِ تَارَةً . فَلَمَّا جَلَسُوا ، قَالَ بَعْضُهُمْ : لَعَلَّنَا كَدَرْنَا . فَقَالَ : أَيُّ وَاللَّهِ ، فَتَصَايِخَ الْجَمَاعَةِ عَلَى سَبِيلِ التَّوَّاجِدِ . يَعْنِي : گروهی از صوفیه بر احمد غزالی وارد شدند در حالی که آمردی نزد او بود و با وی خلوت کرده بود ، و بین آن‌ها انبوهی از گُل بود ، و احمد غزالی گاهی نگاه به گُل می‌کرد و گاهی به آمرد . موقعی که آن جماعت بنشستند ، یکی از آن‌ها گفت : شاید ما مزاحم باشیم . احمد غزالی گفت : آی واللّه . پس آن جماعت همه با هم یک صدا بر سبیل شادی فریاد کشیدند . (تلبیس ابلیس ، ص ۲۶۷).

شمس تبریزی نیز حکایتی نظیر داستان بالا می‌آورد :

«این ساعت جماعتی رفتند پیش پادشاه که : او مباحی است ، چه گونه باشد دین او و حال او که شیخ احمد هفته‌ای در حمام می‌کند شب و روز ، پایی بر کنار غلام و پایی بر کنار پسر رئیس ، و میجره آتش نهاده کباب می‌کند ، شفتالویی از این می‌ستانند و شفتالویی از آن ، دگر چه مانده باشد ! اتابک آمد از روزن حمام نظر کرد دید . زود خواست که به انکار واگردد . شیخ بانگ زد که : ای تُرکک تمام ببین و آن گه برو ! پا را از کنار غلام بر گرفت و بر میجره آتش نهاد . اتابک دو سه بار دست بر سر خود زد . گفتند بالای منبر توحیدش این بود اوّل وعظ :

آن بت که جمال و زینت مجلس ماست

در مجلس ما نیست ندانم که کجاست

سروی است بلند و قامتی دارد راست

بی قامت او قیامت از ما برخاست

این بگفت و گفت که تا آن پسر نیاید وعظ نگویم . فرمود رئیس پسر را

بیاورید . در حمام گُل بر سرش بزد . آب بر سر ریخت و برون آمد ، به وعظ

حاضر شد. برابر تخت بنشست. آن گه وعظ آغاز کرد. « (مقالات شمس تبریزی، عماد، ص ۱۵۷، ۱۹۷، ۳۷۴؛ موحد، ص ۳۲۴، ۶۱۷).

شمس تبریزی که در قضیه شاهد بازی به عارفی چون اوحدالدین کرمانی حمله می‌کند و می‌گوید:

«نقل است که خدمت شیخ اوحدالدین کرمانی - رحمه الله علیه - آن جای گاه دریافت. پرسید که: در چیستی؟ گفت: ماه را در آب تشت می‌بینم. فرمود که: اگر در گردن دُمبل نداری، چرا بر آسمانش نمی‌بینی!». (مناقب العارفین، ص ۶۱۶).

اما از شاهد بازی احمد غزالی دفاع کرده و می‌گوید:

«خوش نیست گفتن، او را به این صورت‌های خوب میل بود، نه از روی شهوت. چیزی که او دید کسی دیگر آن ندیدی. اگر پاره پاره کردندی یک ذره شهوت نبودی در آن. اما در آن روش، خلق مقرّ می‌شدند و منکر می‌شدند. تا آن مدّت که آن جا بود، کسی بود که صد بار مقرّ شده و صدبار منکر شده. تا روزی خبر به اتابک بردند که از ما باور نمی‌کنی اینک بیا بنگر از روزن حمام، خفته است و پای بر کنار آن پسر که می‌گوییم نهاده است، و میجرّ آتش عود و عنبر می‌سوزد. اتابک آمد دزدیده از روزن و تا بدان نظر کرد، خواست که باز گردد به انکار تمام، شیخ بانگ زد که: تُرکک تمام بنگر! آن گه بر او نظر کرد، آن یک پای دیگر را برداشت بر میجرّ در میان آتش نهاد. اتابک حیران شد و مستغفر شد، حیران بازگشت». (مقالات شمس تبریزی، موحد، ص ۳۲۶).

از طرفی، حکایت شمس تبریزی را، عراقی در کلیاتش درباره شیخ روز بهان، بدین صورت می‌آورد:

حکایت

پیر شیراز شیخ روزبهان	آن به صدق و صفا فرید جهان
اولیا را نگین خاتم بود	عالم جان و جان عالم بود
شاه عشاق و عارفان بود او	سرور جمله واصلان بود او

چون به ایوان عاشقی بر شد روزبه بود و روزبه تر شد
 سالها با جمال جان افروز روز شب کرده بود و شبها روز
 داشت او دل ببری فرشته نهاد که رُخش دیده را جلا می داد
 اتفاقاً مگر سفیهی دید کآن پری ، پای شیخ می مالید
 رفت تا درگاه اتابک سعد تیزروتر ز سیر برق از رعد
 گفت : ای پادشاه دین ، فریاد پای خود شیخ دین به آمد داد
 سعد زنگی ز اعتقاد که داشت در حق شیخ افترا انگاشت
 کرد روزی مگر عیادت شیخ دید حالی که بود عادت شیخ
 دل ببری دید همچو بدر منیر چُست در برگرفته پای فقیر
 چون اتابک به چشم خویش بدید از حیا زیر لب همی خندید
 بود نزدیک شیخ سوزنده مینقلی پر ز آتش آگنده
 پایها از کنار آن مه و ش چُست در زد به مینقل آتش
 گفت : چشمم اگر چه حیران است پای را پیش هر دو یک سان است
 آتش از تن نصیب خود طلبد سوزش مغز بی خرد طلبد
 گل آتش به پیش ابراهیم وز تجلی نسوخت جسم کلیم
 نظر ما به چشم تو جانی است میل دل را نتیجه روحانی است
 نظری کز سر صفا آید به طبعیت مگر نیالاید
 گر تو را نیست با غمش کاری دایما من مقیدم باری
 (کلیات عراقی ، ص ۳۶۲).

بعد از ابن جوزی ، قدیم ترین شاهد بر جمال پرستی احمد غزالی ، روایت رافعی قزوینی است . رافعی ضمن شرح حال زین الدین مظفر بن سیدی زنجانی ، می آورد :

« المظفر بن السیدی بن المظفر السامانی أبو النجم الزنجانی ، کانت إلیه الأعمال
 الجلیّة من جهة السلطان . وأشعاره و رسائله مشهورة . وله قصائد فی مدح أمير
 المؤمنين المسترشد و المستنجد و المقتفی - رَحِمَهُمُ اللَّهُ تعالی - . وله کتاب
 « التّوسل إلی التّرسّل » نُقِذَهُ إلی حضرة المسترشد ... وَ وَرَدَ قزوین فی عهد الامام

أحمد الغزالي - رَحِمَهُ اللَّهُ - وبعده. وَرَأَيْتُهُ كَتَبَ فِي صَدْرِ كِتَابٍ إِلَى صَدِيقٍ لَهُ ،
وَقَالَ فِي خِلَالِ الْكِتَابِ : كَانَ إِمَامُنَا الْغَزَالِي أَحْمَدٌ - رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ - يَعْلُقُ بَعْضُ
عِلْمَانِ شَرَفِ الدَّوْلَةِ وَنَحْنُ بِقَرْوِينَ . فَبَيْنَمَا ضَعِدَ الْمِنْبَرُ فِي جَامِعِهَا وَأَطْرَقَ عَلَى
رَسْمِهِ ، إِذَا دَخَلَ الْغَلَامُ كَمَا شَاءَ الْغَرَامُ : فَرَفَعَ رَأْسَهُ الْإِمَامُ وَاتَّشَدَّ :

لَمَّا تَأَمَّلْتُهُ ، يَفْتَرُ عَنْ بَرْدٍ وَ لَاحَ فِي قَمِيصٍ غَيْرِ مَزْرُورٍ
وَذَبَّ مَاءُ الْحَيَاءِ فِي صَحْنٍ وَجَنَّتِهِ مِثْلَ الْعُقَارِ بَدَتْ فِي خَدِّ مَخْمُورٍ
أَسْبَلَتْ دَمْعِي عَلَى خَدِّي مُنْهَمِلًا وَ قُلْتُ : وَاهِرَبَا مِنْ هَتِكِ مَسْتُورٍ
وَطَرَحَ عِمَامَتَهُ إِلَى الْقُرَاءِ ، وَ نَزَلَ عَنِ الْمِنْبَرِ ، وَ مَاعَدَهُ الْجَمَاعَةُ مِنَ الْأَكَابِرِ ، وَ
دَخَلَ الْخَانَقَاهُ الَّذِي يُشْرَعُ إِلَى الْجَامِعِ بَابُهُ ، وَ انْقَضَى الْمَجْلِسُ . وَ كَانَتْ عِلَاقَتُهُ
كَمَا يَلِيقُ بِمَحَلَّةِ الشَّرِيفِ مِنَ الْعِفَّةِ وَ النَّزَاهَةِ . لَقَاهُ اللَّهُ رِضْوَانَهُ وَ زَوْجَهُ وَ رِيحَانَهُ .
يعنى : زين الدین مظفر عهده دار کارهای بزرگ. حکومتی بود ، و صاحب رسائل
و اشعار مشهور است . و قصائدی در مدح مسترشد و مستنجد و مقتفی دارد . و
همچنین او راست کتابی به نام «التَّوَسُّلُ إِلَى التَّرَسُّلِ» که برای مسترشد فرستاد
... وی در زمان احمد غزالی به قزوین آمد. و من در یکی از نامه های او که برای
دوستش نوشته بود چنین خواندم که : احمد غزالی عُلِقَهُ اِیْ بِه یَکِی از غلامان
شرف الدَّوْلَةِ داشت ، و هنگامی که در مسجد جامع شهر بر منبر بود و نگاهش
به زیر، ناگهان آن غلام بر سَنَتِ عشق وارد شد ، و غزالی سرش را بالا کرد و
نگاهش به او افتاد ، و شروع به خواندن اشعار کرد :

وَقَتِي أَوْ رَا نَگَرِیْسْتَم ، از سردی فرو نشست / در پیراهنی غیر تکمه دار ظاهر
شد .

عَرَقِ شَرْمِ در چهره اش به آرامی ساری بود / مانند شراب که در چهره مست
خمار آشکار شود .

اَشْکَمِ بر صورتم جاری شد / و گفتم : وای فرار از پرده دری مستور .

و سپس عمامه‌اش را از سر برگرفت و به سمت قُراء پرت کرد ، و از منبر پایین آمد ، و به کمک عده‌ای از بزرگان داخل خانقاهی که به قرب مسجد بود شد و مجلس نیز برهم خورد . و علاقه او همان‌طور که سزاوار است از روی عفت و پرهیزگاری بود . قرین خشنودی و رحمت و آسایش خدا باد . (التدوین، برگ ۴۸۹) .

حکایت دیگر، روایت شمس تبریزی است در مقالاتش :

« ... روی نهاد باز به تبریز . از زود بازگشتن او اهل تبریز گفتند که : او قطعاً از برای فلان پسر شاهد می‌آید . کمپیری را به مزد گرفتند تا پیشباز رود . کمپیر بر سر راه او نشست دل تنگ . احمد غزالی بدو رسید . گفت : چیست تو را ، بر این راه دل تنگ نشسته‌ای ؟ گفت : چه گونه دل تنگ ننشینم که فلان پسر که جگر گوشه من و نور دیده من بود بمرد . گفت : بمرد ؟ گفت : آری . گفت : ای کاروان در این مقام ساعتی با من موافقت می‌کنید و فرود می‌آیید تا من بیندیشم که این زن راست می‌گوید یا نه ؟ گفتند : خدمت کنیم . حالی فرود آمدند . ساعتی سر فرو برد ، تا روز دوم آفتاب برآمد . سر برآورد و گفت : این زن خلاف می‌گوید ، که از دور آدم تا این ساعت ، هر جانی که از قالب مفارقت کرده بود و از دنیا رفته ، همه را یکان‌یکان مطالعه کردم ، روح فلان پسر در میان نبود . روان شوید . چون بیامد به تبریز ، همه شهر بهم برآمد . » (مقالات شمس تبریزی ،

۱۲۹. احمد بن محمد طوسی از عارفان قرن هفتم ، در رساله «الهدیة السعدیة فی معانی الوجدیة» یا «سماع و فتوت» ، ص ۱۰ ، و در «بوارق» ، ص ۳۷ ، می‌آورد : «اگر صاحب سماع سر عقل وی از حجاب بیرون آید ، دستار از سر بردارد . اگر مفتی صاحب حال بود ، به وی دهد ؛ و اگر نه ؛ دستار به وی دادن ظلم بود» .

۳۰. اکنون قبر احمد غزالی در قزوین در خیابان سپه در کوچه امامزاده اسماعیل در مسجد احمدیه که قبلاً به نام امامزاده احمد بود و از ابتدای جمهوری اسلامی به نام مسجد شیخ الاسلام نام گذاری شد و نزدیک مسجد جامع واقع است ، و از گفته رافعی معلوم می‌شود که قبلاً همین مکان احتمالاً خانقاه غزالی بوده است .

ص ۳۲۴).

این حکایت را همراه حکایت دیگر، شیخ فخرالدین ابراهیم همدانی متخلص به عراقی و متوفای ۶۸۸ هـ، که خود نیز معروف به این سیرت است، در کلیاتش آورده که ذیلاً نقل می‌شود:

حکایت

پسری داشت شِحنه تبریز	حُسن او دل فریب و شورانگیز
خجلت ذات او ز موزونی	صورت لطف و صُنع بی چونی
شیخ عالم امام غزالی	آن جهان علوم را والی
گشت آگاه ز آن گزیده خصال	صفتش فهم کرد از استدلال
خبر حُسن او به شیخ رسید	صبر و آرام از دلش برمید
اسب عزم از زمین ری زین کرد	میی دیدار آن نگارین کرد
از می اشتیاق او شد مست	پسای در ره نهاد و دل بر دست
چون به نزدیک شهر رفت فقیر	عرضه کردند حال او به امیر
گفت شِحنه که: باشد آن سالوس	به امید آمد و شود مایوس
شیخ صورت پرست و زَرّاق است	شهره شید اندر آفاق است
مگذارید اندر این شهرش	تا رود باز پس، گُشد زهرش
قاصدی شد ز شهر بر سر راه	کرد از آن حال شیخ را آگاه
چون که بشنید شیخ صاحب درد	در دو فرسنگ شهر منزل کرد
چون به جَبیب افق فرو شد هور	روشنی شد ز صحن عالم دور
شد به خرگه، هوای بستر کرد	دامن خیمه پر زگوه‌ر کرد
شِحنه را نیز خواب در پیچید	گوش کن تا که او به خواب چه دید:
دید در خواب، کیش رسول خدا	داد مشتی مَویز و گفت او را:
بستان این مَویز و رو حالی	خسود ببر پیش شیخ غزالی
چون در آمد به صبح شِحنه ز خواب	بر گرفت آن مَویز و کرد شتاب
شیخ چون دید شِحنه را از دور	در پی افتاده آن سرشته ز نور

پیش از آن کش به نزد خویش آورد طبق پسر مویز پیش آورد
 کآنچه امشب نبی بر تو گذاشت هان ، نشانش ازین طبق برداشت
 مُتَأَلَّه روان راه اله به مویزی جهان برند از راه
 حُسن را صورتی مبین و مدان به مویزی ز راه باز ممان
 باصره ، چون که با کمال بود لذتش راتب جمال بود
 گر طبیعت چشیدنش خواهد بسیند و هم رسیدنش خواهد
 سبب سیمین برای چیدن نیست زو نصیب تو غیر دیدن نیست

حکایت

شیخ الاسلام امام غزالی آن صفابخش حالی و قالی
 والد حسن خوب رویان بود در ره عشق دوست جویان بود
 بود چشم صفای آن صادق بر نگاری ، به جان ، چنان عاشق
 که همی شد سوار اندر ری وز مریدان فزون ز صد در پی
 دن بیری دید همچو بدر تمام که بیرون آمد از یکی حمام
 کرده از لطف و صنع ربّانی تاب حسنش جهان نورانی
 شیخ را چون نظر بر او افتاد صورت دوست دید ، باز استاد
 شد، مردم به شیخ در ، نگران شیخ در روی آن پری حیران
 صوفیان جمله منفعل گشتند همه بگذاشتند و بگذشتند
 نیک، پیری که بود غشایه دار شیخ را گفت : بگذر و بگذار
 تبع صورت از تو لایق نیست شرم از این همه خلاق نیست ؟
 شیخ گفتش : مگوی هیچ سخن «رُؤْيَةُ الْحُسْنِ رَاحَةُ الْأَعْيُنِ»
 گر نیفتاد می به صورت زار بودیم جسبرئیل غشایه دار
 عاشقانی که مست و مدهوش اند بساده از جام عشق می نوشند
 ز اندرون غافل است بیرون بین روی لیلی به چشم مجنون بین
 حُسن صورت چو آلت است تو را پس به کاری حواله است تو را

مغز خود زاندر و ن پوست بپین زان شعاعی ز نور دوست بپین
 گسر تو بی مغز نام دوست بری باشی از عشق روی دوست بری
 هر که از دوست دوست می خواهد جسوهرش را عَرَض نمی کاهد
 اگر ت هست قسوت مردان اینک اسب و سیلاح و این میدان
 هست آرام جان من مهرش هست سود و زیان من مهرش
 دلم از حسن او لبقا خواهد دیده ام دید، دل چرا خواهد؟
 پای دل را به دام او بستم و از مسمی اشتیاق او بستم
 فارق است او ز ما و ما جویان ز اشتیاق رخس غزل گویان
 (کلیات عراقی، ص ۳۵۲، ۳۶۵؛ مجالس العشاق، ص ۶۳).

شمس تبریزی نیز حکایت اخیر عراقی را چنین می آورد:

«چیزهای عجب روایت کردند. آن دانشمند بزرگ با چنان اهل بیت غاشیه شیخ را برگرفته پیش اسبش می دوید و در راه هر لحظه بی اعتقاد می شود و منکر شیخ میشود که: فلان شیخ پیش او آمد سلام کرد او التفاتش نکرد. در عقب آن شیخ، فلان امرد بر سید سلام کردش، خدمت کرد. چه گونه بی اعتقاد نشوم؟ باز مستغفر شد با خود. هم چنان غاشیه برگرفته و ترسید از اعراض شیخ. هم چنین ساعتی مسلمان و ساعتی کافر. تا به در خانه شیخ غاشیه بر دوش آمد. روز دوم همچنان لاجول کنان خود را کشید به زیارت شیخ و به هزار حيله ابلیس را کور کرد. چون به در خانه شیخ آمد، می بیند که شیخ با آن پسر رئیس شطرنج می بازد. بی اعتقاد شد، بازگشت. مصطفی را به خواب دید. قصد کرد که بدود و مصطفی را زیارت کند. مصطفی از او رو بگردانید. زاری آغاز کرد که یا رسول الله از من رو مگردان. مصطفی فرمود، چند بر ما انکار کنی، چند ما را منکر شوی؟ گفت: یا رسول الله کی بر تو منکر شدم؟ گفت، بر دوست ما منکر شدی - «الْمَرْءُ مَعَ مَنْ أَحَبَّ» - در حق چون او دوستی است، «الْمُؤْمِنُونَ كُنُفُسٌ وَاحِدَةٌ» - در حق چون او بی است. در رو افتاد زاری کرد، توبه کرد. مشتی مویز و فندق مصطفی در کنارش کرد. بیدار

شد . دوید آمد . دید که هنوز شطرنج می‌بازند با هم . مویز در دامن -- باز بی‌اعتقاد شد . خواست که بازگردد ، شیخ بانگ کردش که تا کی ؟ آخر از سید باری شرم دار . تا درآمد ، در پای شیخ افتاد . شیخ گفت : آن طبق را بیارید . دید در او مویز و فندق بود و موضع مستی مویز خالی . گفت آن مشیت مویز را در آن طبق ریز که مصطفی از این جا برداشت . (مقالات شمس تبریزی ، عماد ، ص ۱۵۶ ، ۳۷۳ ؛ موحد ، ص ۳۲۵ ، ۶۱۷) .

شمس یک بار دیگر این حکایت را چنین نقل می‌کند :

« آن عالم فاضل ذوفنون مدرّس که مرید او شده بود و بنده او شده ، از در هوا شدن منبر اعتقاد کرده بود ؛ هم بارها در قضیه این پسر شاهد مقرّ می‌شد و منکر می‌شد . غاشیه شیخ برگردن نهاده بود ، پیش مرکبش می‌رفت ، و آن پسر فتراک شیخ گرفته ، شیخ با پسر در راه رازها می‌گفت و اشارت‌ها ، و او غاشیه برگردن ، تا خانه آمدن ده بار منکر می‌شد که غاشیه بیندازد و برود ، و باز مقرّ می‌شد که سر برهنه کند ، به استغفار این وسوسه در پای اسب شیخ افتد ، و پناه خواهد از این وسوسه . و شیخ بر هر دو حال مطلع ، و او در قبضه شیخ چون طفلی که ساعتی می‌گریاندش و ساعتی می‌خنداندهش . (مقالات شمس تبریزی ، موحد ، ص ۲۵ - ۳۲۳) .

دیگر داستانی است که سُبُکی و صَفَدی نقل می‌نمایند :

« وَ يُحْكِي يَوْمًا فِي مَجْلِسٍ وَعَظِيهِ إِنَّ بَعْضَ الْعُشَّاقِ كَانَ مُشْغُولًا بِحُسْنِ الصُّورَةِ (الوافي بالوفيات : مشغولاً بِجَمِيلٍ) ، وَ كَانَ ذَلِكَ (الوافي بالوفيات : ذَلِكَ الْجَمِيلُ) مُوَافِقًا لَهُ . فَاتَّفَقَ أَنَّ جَاءَ لَهُ يَوْمًا بُكْرَةً وَ قَالَ لَهُ : أَنْظِرْ إِلَيَّ وَجْهِي ، فَأَنَا الْيَوْمَ أَحْسَنُ مِنْ كُلِّ يَوْمٍ . فَقَالَ : وَ كَيْفَ ذَلِكَ ؟ قَالَ نَظَرْتُ فِي الْمِرْآةِ فَاسْتَحْسَنْتُ وَجْهِي ، فَأَرَدْتُ أَنْ تَنْظُرَ إِلَيَّ . فَقَالَ : بَعْدَ أَنْ نَظَرْتُ إِلَيَّ وَجْهَكَ قَبْلِي ، لَا تَصْلَحْ لِي » . یعنی : حکایت کرده‌اند که یکی از عشاق که به زیبایی صورت دل بند بود و این هم موافق غزالی بود ، روزی پیش غزالی آمد و گفت : به صورت من نگاه کن ؛ زیرا امروز زیباتر از هر روز دیگر می‌باشم . غزالی

پرسید چه گونه ؟ عاشق گفت : در آینه نگریستم و دیدم که زیبا هستم ، خواستم که تو هم در من بنگری . غزالی گفت : چون قبل از من به صورتت نگاه کردی دیگر لایق من نیستی . (طبقات الشافعیة ، ۵۴/۴ ؛ الوافی بالوفیات ، ۱۱۶/۸) .

این داستان در کتاب منتخب رونق المجالس که تاریخ تحریر کتاب سال ۵۴۳ می باشد ، بدون ذکر نام صاحب داستان ، به این صورت آمده :

« حکایت - وقتی در بغداد مردی دعوی دوستی یکی می کرد ، تا بامداد این مرد در سرا شد ، ناگاه کسی در سرا بکوفت . آن مرد گفت : بنگرید و تا این کیست . نگاه کرد ، آن محبوب وی بود . آن مرد گفت : تا توی هرگز بر من سلام نکردی ، چون است که امروز آمده ای ؟ گفت : بدان آمده ام تا تو نصیبی از دیدار من برداری که امروز به گرماوه بودم . از آن بیرون آمدم ، در آینه نگریدم ، مرا چهره خویش نکو آمد ، گفتم دریغ باشد که کسی از چهره من نصیبی بردارد جز آن دوست . اکنون آمدم تا در من نگری . گفت : نگرم . محبوب گفت : چرا ؟ گفت زیرا که حال ما با تو نه بدان گونه بود که ما را بایستی که در خود نگری . چون در خود نگریستی ، من در تو ننگرم . » (منتخب رونق المجالس ، ص ۷۰) .

شیخ عطار این حکایت را بدون تصریح به نام کسی چنین می آورد :

الحکایة و التمثیل

کودکی بود از جمالش بهره ای	مهر و نه در جنب رویش زهره ای
از لطافت وز ملاحه وز خوشی	وز سراندازی به تیغ سرکشی
آنچه او داشت ای عجب کس آن نداشت	گر کسی بی دل نشد زو جان نداشت
عاشقیش افتاد همچون سنگ رست	در کمال عشق چون معشوق جست
هر چه بودش در ره معشوق باخت	وز دو گیتی با غم معشوق ساخت
خلق را گر اندک و بسیار نیست	از غم معشوق بهتر کار نیست
رفته بود القصه آن شیرین پسر	سوی گرمابه چو می آمد به در

کرد روی خود در آینه نگاه دید الحق رویی از خوبی چو ماه
 از دوزخ دوزخ نهاده مهر را ماه دوزخ بر زمین آن چهر را
 سخت زیبا آمدش رخسار خویش شد به صد دل عاشق دیدار خویش
 خواست تا عاشق ببیند روی او رفت نازان و حرامان سوی او
 بر رخ چو مه نقاب انداخته آتشی در آفتاب انداخته
 عاشقش را چون از او آمد خبر چون قلم پیش پسر آمد به سر
 گفت یا رب این چه فتح الباب بود گویا بخت بدم در خواب بسود
 از چه گشتی رنجه و چون آمدی در کدامین شغل بیرون آمدی ؟
 گفت از حمام بر رفتم چو ماه روی خود در آینه کردم نگاه
 سخت خوب آمد مرا دیدار خویش خواستم شد همچو تو در کار خویش
 دل چنانم خواست کز خلق جهان جز تو رویم کس نبیند این زمان
 لا جرم از رخ فرو هشتم نقاب تا تو بینی روی من چون آفتاب
 این بگفت و پرده از رخ بر فکند چون شکر پاسخ به پاسخ درفکند
 عاشقش گفتا شبت خوش باد ، رو من شدم آزاد ، تو آزاد رو
 عشق من بر تو از آن بود ای پسر کز جمال خویش بودی بی خبر
 نه تو را بر خود نظر افتاده بود نه لب از خود فُتَع بگشاده بود
 چون تو این دم خویش را خوب آمدی لا جرم معشوق معیوب آمدی
 من شدم فارغ تو هم با خویش ساز عاشق خود باش و عشق خویش ساز
 شرط هر معشوق خود نادیدن است شرط هر عاشق به خون گردیدن است
 شرط معشوقی چو بشنودی تمام شرط عاشق چیست ؟ بی صبری مدام
 عاشق آن بهتر که بی صبری بود دل چو برق و دیده چون ابری بود
 ور بود در عشق یک ساعت صبور نیست عاشق ، هست از معشوق دور
 (مصیبت نامه ، ص ۲۵۹)

مجد خوافی نیز این حکایت را به صورت زیر چنین می آورد :

« صاحب دلی را با صاحب جمالی نظری بود و به هیچ وجه حيله وصل میسر

نمی شد . بی چاره چشم از عالم دوخت و دل به محنت آموخت . روزی معشوق از حمام برآمد ، آینه پیش جمال خویش داشت ، چهره دل فریب خود دید ، گفت : بیا تا امروز خود را بدان بی چاره نمایم که خود را در آینه خوب دیدم . چون از در خلوت درویش درآمد ، بی چاره حیران شد که آیا چه حالت است ، پیش دوید و موجب پرسید . گفت : خود را در آینه نیکو دیدم ، گفتم خود را به تو نمایم . درویش دست بر چشم نهاد و عذر خواست که برو که دل نگرانی از تو برخاست . من تو را از برای آن می خواستم که به غیر از من تو را هیچ کس نبیند ، اکنون که تو خود را دیدی ، من از این غیرت خود را نتوانم دید .

شعر

دل دادم از آن که نبیند کسی تو را تا غیرتم نباشد از اغیار خویشتن
اکنون که تو مشاهده خویش دیده ای دل بازده ، برو ، ز پس کار خویشتن
(روضه خلد ، ص ۸۰)

درویش علی بن کوکدی (کرکهری ، کرکدی ، کرکری) می آورد :

« و قطب محقق ، امام احمد غزالی به جهت دیدن صاحب جمالی صد فرسخ
راه پیاده می رفت و می گفت :

مگر هر پاره دل را به دل داری دهم ورنه

بدین یک دل که من دارم چه خواهم کرد با خوبان

(مَحْکِی العاشقین ، نسخه مورخ ۸۲۰ ، به شماره عمومی ۵۵۸ ، کتاب خانه امام

امیرالمؤمنین در نجف ، برگ ۸) .

دیگر از داستان هایی که در این باره نقل شده است ، حکایتی است که ابن حجر که خود از مخالفین احمد غزالی است ، به نقل از المنتظم ابن جوزی می آورد ، در حالی که این حکایت در المنتظم دیده نمی شود :

« وَ ذَكَرَ أَبُو الْفَرَجِ فِي الْمُنْتَظَمِ عَنْ بَعْضِ الزُّهَادِ : أَنَّهُ زَارَ أَبَا الْفَتْوحِ ، فَوَجَدَهُ فِي

۳۱. از آقای رضای امینی مدیر کتابخانه که مطلب بالا را جهت این جانب یادداشت کردند و فرستادند ، سپاس گزار می باشم .

ایوان و بینِ یَدَیْهِ تَلُّ مِنَ الْوَرْدِ ، و علی رَأْسِهِ مَمْلُوكٌ جَمِیلٌ الصَّوْرَةُ إِلَى الْغَايَةِ
یُرْوَحُ عَلَیْهِ . قَالَ : فَتَحَدَّثْتُ مَعَهُ . ثُمَّ وَقَعَ فِی خَاطِرِی شَیْءٌ مِنْ أَمْرِهِ . فَنَظَرْتَنِی
شَرًّا ، و قَالَ : يَا هَذَا ! إِنِّی اللَّهُ و إِذَا كُنْتُ وَسْوَاسَ ، فَلَا تَقَعُ فِی النَّاسِ . قَالَ
فَاسْتَغْفَرْتُ . فَأَنْقَبَضَ مِنِّی ، ثُمَّ أَنْشَدَ :

مَنْ حَرَّمَ نَظْرَةَ الْمَلِیح ؟ مَنْ حَرَّمَ أَنْ أُرِیَحَ رُوحِی ؟
مَالِیْ أَمَلٌ بِغَیْرِ لَحْظٍ عَمَدَوِی أَبْوَی بِلَا جَمُوحٍ

یعنی : ابوالفرج ابن جوزی در المنتظم آورده است که : یکی از زهاد ابوالفتوح
را دیدار کرد در حالی که در ایوانی نشسته بود و در مقابلش تلی از گل قرار
داشت و مملوکی بس زیبا در بالای سرش او را باد می‌زد . آن زاهد حین
صحبت با غزالی به خاطرش گذشت که این اعمال از غزالی قبیح است . غزالی
به نور حقیقت باطن زاهد را دریافت . نگاه تنندی به او می‌کند و می‌گوید : از
خدا بترس از این که درباره مردم به وسواس بیفتی . زاهد می‌گوید من پوزش
طلبیدم ، و غزالی نیز از من روی برتافت و گفت :

چه کسی نگاه کردن به زیبا را حرام کرده است ؟ / و چه کسی حرام کرده
است از این که من با نگاه کردن به زیبا روحم را راحت و آسایش بخشم ؟
من به غیر از نگاه کردن مقصود دیگری ندارم / دشمنان من ایا کردند از من بی
آن که از هوای خود باز گردند . (اسان المیزان ، ۱/ ۲۹۳) .

همین داستان را ابن مستوفی اربلی متوفای ۶۳۷ به گونه‌ای نقل می‌کند :

« حَدَّثَنِی الشَّیْخُ الْإِمَامُ أَبُو الْمَعَالِی صَاعِدُ بْنُ عَلِیٍّ - أَبَقَاءُ اللَّهِ تَعَالَى - قَالَ : لَمَّا
دَخَلَ الْغَزَالِیُّ هَازِلًا إِلَى بَغْدَادَ الْمَحْرُوسَةِ . اسْتَأْذَنَ عَلَیْهِ شَیْخُ الشُّیُوخِ أَبَا الْبَرَكَاتِ
اسْمَاعِیلُ بْنُ أَبِي سَعْدٍ . فَأَذَّنَ لَهُ . فَدَخَلَ عَلَیْهِ . وَبَیْنَ یَدَیْهِ وَرْدٌ کَثِیرٌ وَفِی مَقَابِلَتِهِ

۳۲. سعدی :

خطا بود که نبیند روی زیبا را که گفت بر رخ زیبا نظر خطا باشد ؟

۳۳. روضه خلد ، ص ۸۹ :

آواز خوش و جمال نیکو این هر دو علاج روح باشد

صَبِيٍّ أَمْرَدٌ حُلُوُّ الْجَمَالِ . وَ قَدْ حَالَ الْوَرْدُ بَيْنَهُمَا . فَلَمَّا جَلَسَ شَيْخُ الشُّيُوخِ ، عَلِمَ أَبُو الْفَتْوحِ الْغَزَالِي أَنَّ بَاطِنَهُ قَدْ تَغَيَّرَ . فَقَالَ لَهُ : كَأَنَّكَ تَتَكَبَّرُ عَلَيَّ فِي بَاطِنِكَ قُعُودِي عَلَى هَازِهِ الْحَالِ وَ بَيْنَ يَدَيَّ مَا تَرَى . فَقَالَ : حَاشَى لِلَّهِ . فَقَالَ : بَلَى ، لَوْ أَنِّي أَفْعَلُ هَذَا عَلَى مَا تَظُنُّ وَ إِشْتَاذْتُكَ عَلَيَّ ، أَمِزْتُ هَذَا الصَّبِيَّ فَقَامَ وَ غَابَ عَنْكَ . تَهَيَّأْتُ لَكَ مَا يَلِيقُ بِي أَنْ تَرَانِي عَلَيْهِ . قُمْ يَا أَحْمَقُ . فَقَامَ شَيْخُ الشُّيُوخِ وَ خَرَجَ . فَكَانَ آخِرُ عَهْدِهِ بِهِ أَوْ كَمَا قَالَ هَذَا أَكْثَرُ لَفْظِهِ - أَيْدَهُ اللَّهُ وَ مَعْنَاهُ - .

یعنی : شیخ امام ابوالعمالی صاعد بن علی برای من بیان کرد که چون احمد غزالی به بغداد آمد ، شیخ الشیوخ ابوالبرکات اسماعیل بن ابی سعد از او اجازه ملاقات خواست . غزالی اجازه داد . او داخل شد و دید که در مقابل غزالی پسر زیبا رویی نشسته و بین آن‌ها تلی گل حائل است . چون شیخ الشیوخ نشست ، ابوالفتوح دانست که باطن شیخ تغییر کرد . با او گشت : تو را می‌بینم که با دیدن من در چنین حالی باطنت بر من متکبر شده است . گفت حاشا لله . غزالی گفت : آری ، به سبب این گمانت دستور دادم که آن پسر برخیزد و برود . و آنچه پنداشتی شایسته خودت باد . گم شو احمق . شیخ الشیوخ برخاست و بیرون رفت . (تاریخ اربل ، برگ ۴) .

حال ببینیم این شیخ الشیوخ که بوده است . ذَهَبِي می‌آورد :

شَيْخُ الشُّيُوخِ - الشَّيْخُ الصَّالِحُ أَبُو الْبَرَكَاتِ إِسْمَاعِيلُ بْنُ أَبِي سَعْدٍ أَحْمَدُ بْنُ مُحَمَّدٍ بْنِ دُوسْتِ النَّيْشَابُورِيِّ . وُلِدَ سَنَةَ ٤٦٥ بِبَغْدَادَ . قَالَ السَّمْعَانِيُّ : وَقَوَّرَ مَهْيَبٌ ، عَلَى شَاكِلَةٍ حَمِيدَةٍ . مَا عَرَفْتُ لَهُ هَفْوَةً . قَرَأْتُ عَلَيْهِ الْكَثِيرَ . وَكُنْتُ نَازِلًا بِرِبَاطِهِ . قُلْتُ : مَاتَ فِي عَاشِرِ جُمَادَى الْآخِرَةِ سَنَةَ إِحْدَى وَ أَرْبَعِينَ وَ خَمْسَ مِئَةٍ . وَ عَمِلُوا لِمَوْتِهِ وَلِيْمَةً يَنْحَوِي ثَلَاثَ مِئَةِ دِينَارٍ . يَعْنِي : شَيْخُ الشُّيُوخِ ابُو الْبَرَكَاتِ إِسْمَاعِيلُ بْنُ أَبِي سَعْدٍ نَيْشَابُورِي ، شَيْخِي صَالِحٌ بُوْدَ كِه دَر سَال ٤٦٥ دَر بَغْدَاد بِه دُنْيَا آمَد . سَمْعَانِي كَفْتِه اسْت : بَرْدِبَار وَ سَهْم‌گین بُوْد وَ صَاحِبِ خُوِي نِيكُو . لَغَزَشِي اَز او نَدِيدَم . كِتَاب كَثِير رَا بَر او خَوَانْدَم . وَ بِه زَوَايَةُ او فَرُوْد مِي‌آمَدَم . مِي‌گوِيَم (ذَهَبِي) : دَر دَهَم جُمَادَى الْآخِرَةِ سَال ٥٤١ وَفَات كَرْد ، وَ دَر

مرگش طعامی دادند به مبلغ سی صد دینار. (سیر أعلام النبلاء، ۱۶۰/۲۰).
 آری، غزالی این شیخ الشیوخ بغداد را که به گفته ذهبی وقور و مهیب هم بوده است،
 بالفظ «گم شو احمق» از پیش خود می راند، و این هم شاهد دیگر بر قدر قدرتی احمد
 غزالی و مکانت و محل او.
 عبدالرحمان جامی ضمن تأیید صورت پرستی امام احمد غزالی، در این باب
 می آورد:

«حُسن ظنّ بل که صدق اعتقاد نسبت به جماعتی از اکابر چون شیخ احمد
 غزالی و شیخ اوحداالدین کرمانی و شیخ فخرالدین عراقی - قَدَسَ اللّهُ أَسْرَارَهُمْ
 - که به مطالعه جمال مظاهر صوری اشتغال می نموده اند، آن است که ایشان در
 آن صُور مشاهده جمال مطلق حق - سبحانه - می کرده اند و به صورت حسی
 مقید نبوده اند. و اگر از بعضی کُبرا نسبت به ایشان انکاری واقع شده است،
 مقصود از آن، آن بوده باشد که محجوبان آن را دستوری نسازند و قیاس حال
 خود بر حال ایشان نکنند و جاویدان در حَضِیضِ خِذْلان و اسفل السّافِلین
 طبیعت نمایند. قَالَ بَعْضُ الْكُبَرَاءِ الْعَارِفِينَ - قَدَسَ اللّهُ تَعَالَى أَسْرَارَهُمْ - نزد
 اهل توحید و تحقیق این است که: کامل آن کسی بود که جمال مطلق - سبحانه
 - در مظاهر کونی حسی مشاهده کند به بصر همچنان که مشاهده می کند در
 مظاهر روحانی به بصیرت. يُشَاهِدُونَ بِالْبَصِيرَةِ الْجَمَالَ الْمَطْلُوقَ الْمَعْنَوِيَّ بِمَا
 يُعَانِيُونَ بِالْبَصَرِ الْحُسْنَ الْمُقَيَّدَ الصُّورِيَّ. و جمال با کمال حق - سبحانه - دو
 اعتبار دارد: یکی اطلاق - که آن حقیقت جمال ذاتی است مِنْ حَيْثُ هِيَ هِيَ،
 و عارف این جمال مطلق را در فنای فی اللّهِ - سبحانه - مشاهده تواند کرد. و
 یکی دیگر مقید - و آن از حُکم تنزّل حاصل آید در مظاهر حسیه یا روحانیّه.
 پس عارف اگر حُسن ببیند، چنین ببیند. و آن جمال را، جمال حق داند متنزّل
 شده به مراتب کونیّه. و غیر عارف را که چنین نظر نباشد، باید که به خوبان
 ننگرد تا به هاویه حیرت در نماید». (نفحات الانس، ص ۵۹۰).

عبدالرزاق کرمانی در تذکره خود که آن را به سال ۹۱۱ تالیف کرده، در این باب

می‌نویسد :

«گویند درویشی از مریدان خواجه ظهیرالدین عبدالله امامی اصفهانی، به طریق شیخ احمد غزالی و شیخ اوحیدالدین کرمانی و شیخ فخرالدین عراقی همدانی، که در مظاهر خَلْقِیّه جز مشاهده وجه حق، و در مراقی کَوْنِیّه غیر از مطالعه جمال مطلق نمی‌نمایند، به مطالعه جمال مظاهر صوری حسی اشتغال می‌نموده. قطعه :

جماعتی که ندارند حظ روحانی

تفاوتی که میان دواب و انسان است

گمان برند که در باغ حُسن سعدی را

نظر به سیب زرخدان و نارستان است».

(تذکره در مناقب حضرت شاه نعمت‌الله ولی، ص ۷۴).

مرحوم بدیع الزمان فروزان فر، در شرح مثنوی، ضمن بحث مفصلی درباره عشق، سخن را به احمد غزالی می‌رساند و می‌گوید :

«... بعضی از صوفیان نیز پرستش جمال و زیبایی را موجب تلطیف احساس و ظرافت روح و سرانجام سبب تهذیب اخلاق و کمال انسانیت می‌شمرده‌اند، و گاهی آن را ظهور حق و یا حلول وی به نعت جمال و صُور جمیله می‌دانسته‌اند. و سر دسته این گروه، ابوخلّمان صوفی دمشقی است که ظاهراً در قرن سوم می‌زیسته است، و پیروانش را «خَلْمَانِیّه» می‌خوانده‌اند... اینان هر جا زیبارویی را می‌دیده‌اند، بی‌روپوش و بلاحظه و به آشکار، پیش وی به خاک می‌افتاده‌اند و سجده می‌کرده‌اند... و گمان می‌رود که لفظ «شاهد» و «حِجَّت»، به معنی زیبا روی در مصطلحات صوفیان، از این عقیده سرچشمه گرفته است، به مناسبت آن که زیبا رویان گواه یا دلیل جمال حق تعالی فرض شده‌اند. احمد غزالی و عین القضاة میانجی از اعاظم صوفیه، و اوحیدالدین

۳۴. احمد بن محمد طوسی در رساله «الهدیه السعدیه فی معان الوجدیه» یا «سَماع و فتوت»، ص

۱۱، و «بوارق»، ص ۳۷، می‌آورد: «و اگر صاحب سماع در کسی نظر کند و به دیدن او در دل وی

انشراح پیدا آید، ناصیه را پیش وی بر زمین نهد».

کرمانی و علی حریری متوفای ۶۴۵ و فخرالدین عراقی هم بر این عقیده بوده‌اند، و داستان‌های شاهد بازی و جمال پرستی ایشان در کتب رجال و حکایات صوفیه مذکور است. این رباعی از اوحدالدین کرمانی، عقیده ابوخلّمان را به خوبی یادآوری می‌کند:

ز آن می‌نگرم به چشم سر در صورت

زیرا که ز معنی است اثر در صورت

این عالم صورت است و ما در صوریم

معنی نتوان دید مگر در صورت».

(شرح مثنوی شریف، ۲۹/۱ - ۳۲؛ مناقب اوحدالدین کرمانی، مقدمه، ص

۳۹؛ معارف بهاء ولد، ۲/۲۸۸).

ضمناً یادآور می‌شود که خود احمد غزالی صاحب منظری زیبا بوده به طوری که تمام تذکره نویسان به این مطلب اشارت کرده‌اند و از او با جمله:

«كَانَ حَسَنَ الْمَنْظَرِ»، او زیبا منظر بود، یاد کرده‌اند. (وقایات الأعیان، ۱/۹۷؛

میرآة الجنان، ۳/۲۲۴؛ ریاض العلماء، برگ ۱۸۶؛ دائرة المعارف فرید وجدی،

ج ۷؛ دائرة المعارف بستانی، ۶۸/۷).

و شاید به همین جهت او را ملقب به «جمال الاسلام» کرده باشند. و نیز، همواره لباس‌های گران‌بها به تن می‌کرده است:

«كَانَ يَلْبَسُ الثَّيَابَ الْفَاخِرَةَ». (تاریخ اربل، برگ ۲).

و همچنین صاحب خط زیبا و پخته‌ای بوده است:

«اِخْتَصَرَ أَبُو الْفَتْوحِ أَحْمَدُ الْغَزَالِيُّ كِتَابَ أَخِيهِ أَبِي حَامِدٍ مُحَمَّدَ بْنَ مُحَمَّدٍ

الْمُسَمَّى بِإِحْيَاءِ عُلُومِ الدِّينِ فِي مَجْلَدٍ وَاحِدٍ وَ سَمَّاهُ لِبَابِ الْإِحْيَاءِ، وَقَعَ إِلَى بِي

نَسْخَةٍ كُتِبَتْ فِي أَيَّامِهِ فِي مِدَّةِ آخِرِهَا شَعْبَانُ مِنْ سَنَةِ اثْنَيْنِ وَ خَمْسِ مِائَةٍ وَ عَلَى

أَوَّلِهَا إِجَازَةُ رِوَايَةِ الْكَاتِبِ بِخَطِّهِ لِجَمَاعَةٍ وَ هُوَ خَطٌّ حَسَنٌ جَيِّدٌ قَوِيٌّ». یعنی:

احمد غزالی کتاب احیاء علوم الدین برادرش محمد غزالی را مختصر کرد و آن

را لباب‌الاحیاء نامید. نسخه‌ای از این کتاب به دست من افتاد که در زمان خود

احمد غزالی به تاریخ ۵۰۲ نوشته شده بود، و احمد غزالی به خط خودش در

اول کتاب اجازه روایت به جمعی داده بود و آن خط زیبا و نیکو و پخته‌ای بود.
(تاریخ اربل، برگ ۲).

به مناسبت بحث از جمال و جمال پرستی احمد غزالی، هفت بیت شعر عربی در وصف جمال و زیبایی محبوب در دو مأخذ به نام احمد غزالی دیده شد، اما ضمن تحقیقات معلوم شد که از احمد غزالی نیست، آن هفت بیت این است:

يَكَادُ حَبَابُ الْمَاءِ يَجْرَحُ جِلْدَهَا إِذَا اغْتَسَلَتْ بِالْمَاءِ مِنْ رِقَّةِ الْجِلْدِ
وَلَوْ لُبِسَتْ ثَوْبًا مِنَ الْوَرْدِ خَالِصًا يُخَدِّشُ مِنْهَا جِلْدَهَا وَرَقُ الْوَرْدِ
تَبَدَّتْ مِنَ الْحَمَامِ كَالْبَذْرِ طَالِعًا وَفِي الصُّدُغِ مِنْهَا أَلْفُ عَقْدٍ عَلَى عَقْدٍ
فَقُلْتُ تَعَالَوْا مَعَشَرَ النَّاسِ وَانْظُرُوا إِلَى حُسْنِ ذَاكَ الْوَجْهِ وَالْخَدَّ وَالْقَدَّ
كَأَنَّ بَقَايَا الْمَاءِ فِي وَجَنَاتِهَا بِقِيَّةُ مَاءِ الطَّلِّ رُشٌّ عَلَى الْوَرْدِ
وَلَوْ تَقَلَّتْ فِي الْبَحْرِ وَالْبَحْرُ مَالِحٌ لِأَصْبَحَ مَاءُ الْبَحْرِ أَخْلَى مِنَ الشَّهْدِ
تَوَثَّرَ فِيهَا الْغَيْنُ مِنْ فَرْطِ لُطْفِهَا وَتَشَكُّوا إِلَى دَايَاتِهَا ثِقَلُ الْعَقْدِ
پوست بدن معشوق به قدری لطیف و نازک است که نزدیک است در وقت
شست و شو حباب‌های آب آن را مجروح کند.

و اگر او لباسی از گل خالص به تن کند / (شدت لطافت او به قدری است) که
برگ گل بدن او را خراش می‌دهد.

مانند ماه درخشان از حمام بیرون آمد / و در حالی که در زلف‌های او هزار
حلقه بر حلقه بود.

گفتم ای گروه مردمان بیایید و به آن صورت و گونه و قد زیبا نگاه کنید.

گویی که بقایای قطرات آب در چهره‌اش / مانند قطرات شبنم است که بر روی
گل چکیده است.

و هر آینه او داخل دریا شود و دریا شور باشد / آب آن دریا شیرین‌تر از شهد و
شکر خواهد شد.

از شدت لطافت بدن او، چشم هنگام دیدن، زده می‌شود / و از سنگینی گردن
بند به دایه گانش شکایت می‌برد.

این هفت بیت در بیاض خطی به شماره ۵۹۱، مورخ ۷۵۴، کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، ۳۳۲/۴، و همچنین ابیات ۳ و ۴ و ۵ در پشت کتاب «الاستقصاء» مورخ ۷۹۶، از ابوعلی خوارزمی، به شماره ۵۲۲۹ عمومی، کتابخانه آستان قدس، به نام احمد غزالی دیده می‌شود، اما ابیات ۱ و ۲ و مصراع دوم بیت هفتم، در عیون الأخبار، ۱۴۵/۴؛ و دیوان قیس، ص ۸۳، از قیس بن ذریع آمده است، و بیت پنجم نیز در زهرالآداب، ص ۵۳۱، بدون ذکر نام شاعر دیده می‌شود، و بیت ششم هم در دیوان ابونواس، چاپ بیروت، ص ۵۶، آمده است، و همین بیت در مصباح المنیر، ذیل «ملح» از عمر بن ابی ربیع یاد شده است.



غزالی و سماع

مبحث دیگر، سماع غزالی است. وی از جمله عرفای صاحب حالی است که گاه و بی‌گاه به وجد و سماع می‌پرداخته است. اما همین سماع وی باز موردی شده است برای حمله مخالفین او. از جمله حکایاتی که در این باب نقل شده، گفتار سماعی است به نقل ابن حجر در لسان المیزان:

« وَ نُقِلَ عَنْ أَبِي الْفَضْلِ مَسْعُودِ بْنِ مُحَمَّدٍ الطَّرَازِيِّ : أَنَّ جَمَاعَةً مِنَ الصُّوفِيَّةِ خَضَرُوا سَمَاعاً ، فَقَالَ الْقَوَالُ شَيْئاً . فَقَامَ أَبُو الْفَتْحِ وَ تَوَاجَدَ وَ اضْطَرَبَ . وَ قَامَ عَلَى رَأْسِهِ يَدُورُ رَجُلَاةٌ فِي الْهَوَاءِ . حَتَّى ذَهَبَتْ طَائِفَةٌ مِنَ اللَّيْلِ وَ أَغَى الْجَمْعُ . وَ مَا وُضِعَ لَهُ يَدَا وَلَا رَجُلَاةٌ عَلَى الْأَرْضِ » . یعنی : از ابوالفضل مسعود طرازی نقل شده است : وقتی جماعتی از صوفیه مجلس سماعی برپا کردند ، در این هنگام قوال چیزی گفت . در حال غزالی برخاست و به وجد و سماع پرداخت . و در حالی که سرش را بر زمین نهاده بود ، پاهایش در هوا چرخ می‌زد . تا این که پاسی از شب گذشت و جماعت خسته شدند ، و او همچنان سرش بر زمین و دست‌ها و پاهایش در هوا بود . (لسان المیزان ، ۱/ ۲۹۳) .

هیچ آکروبات باز حرفه‌ای هم قادر نخواهد بود چند ثانیه سرش را بر زمین نهد و دست‌ها و پاهایش در هوا چرخ زنند . اگر ابن حجر خود این سماع را آزمایش کرده بود ، به پوچ بودن این روایت پی می‌برد . صحیح این نوع سماع ، همان است که احمد بن محمد طوسی از عارفان قرن هفتم آورده است . یعنی سر بر زمین نهادن و دایره گردیدن بدون این که دست‌ها و پاها در هوا باشد :

« اگر صاحب سماع در حاضران نظر کند و فتحی و کشفی در دل خود بیابد ، به دیدن حاضران در میان حلقه سر بر زمین نهد و دایره بگردد » . (الهدية السعدية

فی معانِ الوجدیة ، یا، سماع و فتوت ، ص ۱۱ ، بوارق ، ص ۳۸).

روایت ابن حجر ، در کتاب مناهج التَّوَسُّل ، بدین صورت آمده است :

« وَ مِمَّا يُحْكِي عَنْهُ (أَي: أَحْمَدُ الْغَزَالِي) أَنَّهُ حَضَرَ لَيْلَةً فِي مَسْجِدِ الشُّونِيزِيِّ بَيْنَ الصُّوفِيَّةِ ، فَحَضَرَ مَنْ يُغْنَى . فَغَنَى بِالْعَجْمِيَّةِ . فَقَامَ الشَّيْخُ أَحْمَدُ وَ هُوَ مُتَوَاجِدٌ وَ وَقَفَ عَلَى رَأْسِهِ وَ رَجُلَاةٌ فِي الْهَوَاءِ . فَلَمْ يَزَلْ كَذَلِكَ وَالنَّاسُ وَقُوفٌ إِلَى أَنْ مَضَتْ طَائِفَةٌ كَثِيرَةٌ مِنَ اللَّيْلِ » . یعنی : و از جمله چیزهایی که از احمد غزالی حکایت می‌شود ، یکی این است که وی شبی در جمع صوفیان در مسجد شونیزی بغداد حضور داشت ، پس قوالی از راه رسید و به زبان فارسی سرودن آغاز کرد . شیخ احمد به وجد کردن برخاست و سر بر زمین نهاد ، در حالی که پاهای او در هوا بود و همچنان تا چند پاس از شب ، مردمان ایستاده بودند و می‌نگریستند . (مناهج التَّوَسُّل فی مباحج السُّبُل ، ۹۲ ؛ موسیقی شعر، ص ۸ - ۴۷۷) .

ابن جوزی حنبلی بغدادی ضمن ایراداتی که به احمد غزالی می‌گیرد ، یکی هم داستانی است مربوط به سماع او . او می‌گوید :

« وَقَدْ كَانَ أَحْمَدُ الْغَزَالِيُّ بِبَغْدَادَ . فَخَرَجَ إِلَى الْمُحَوَّلِ . فَوَقَفَ عَلَى نَاعُورَةٍ تَأْنُ . فَرَمَى طَيْلَسَانَهُ عَلَيْهَا . فَدَارَتْ فَتَقَطَّعَ الطَّيْلَسَانُ » . یعنی : احمد غزالی روزی در راهی به چرخابی گذشت . آواز گردش دولاب حالت وجد بدو بخشید . طیلسان خود را بر آن افکند و در میان گردش چرخ قطعه قطعه گردید . (القصاص و المذکرین ، ص ۱۲۶ ، تسلیم ابلیس ، ص ۲۰۴ ؛ المنتظم ، ۲۶۰/۹ - ۲۶۲ ؛ تاریخ اربل ، برگ ۲ ؛ مرآة الجنان ، ص ۱۱۹ ؛ البدایة و

۳۵. راه نمای من به این مطلب ، دکتر محمد رضای شفیعی کدکنی بودند ، واز ایشان در این جا سپاس‌گزاری می‌نمایم .

۳۶. شاید سعدی نظر به همین حکایت احمد غزالی داشته که در بوستان گوید :

چو شوریده‌گان می پرستی کنند	به آواز دولاب مستی کنند
به چرخ اندر آیند دولاب وار	چو دولاب بر خود بگیرند زار

النهاية ، ۱۹۶/۱۲ .

این داستان را صفدی به صورتی واضح تر و با بیان اسناد روایتی آن چنین می آورد:

« قَالَ مُحِبُّ الدِّينِ ابْنُ النَّجَّارِ: أَخْبَرَنِي مُحَمَّدُ بْنُ مُحَمَّدٍ الشُّذْبَانِيُّ بِهَرَاتٍ، قَالَ: سَمِعْتُ أَبَا سَعْدِ ابْنَ السَّمْعَانِيِّ يَقُولُ: سَمِعْتُ أَبَا الْحَسَنِ عَلِيَّ بْنَ هَبَةَ اللَّهِ بْنِ يُونُسَ الصُّوفِيَّ يَقُولُ: خَرَجَ أَحْمَدُ الْغَزَالِيُّ الْمُحَوَّلُ وَخَرَجْنَا مَعَهُ، فَرَكَبْنَا إِلَى الْبَسَاتِينِ وَالتَّوَاعِيْرِ الَّتِي عَلَى الْقُرَابِ، فَوَقَفَ عِنْدَ نَاعُورَةٍ، تَيْنُ أَيْنِ الْمُصَابَةِ، فَطَابَ وَقْتُهُ، وَأَخَذَ الطَّلِيسَانَ مِنْ رَأْسِهِ وَرَمَاهُ عَلَى النَّاعُورَةِ، وَأَدَارَهَا الْمَاءُ وَصَارَ ثُنْفَةً ثُنْفَةً. » یعنی: محب الدین نجار گفت: خبر داد مرا محمد بن محمود شُذبانی در هرات که گفت: از ابوسعید سمعی شنیدم که می گفت: ابوالحسن علی بن هبة الله بن یوسف صوفی گفت: روزی احمد غزالی به مُحَوَّل (که شهرکی است پاکیزه و خرم باستان های بسیار در یک فرسنگی بغداد) بیرون رفت و ما هم با او بیرون شدیم. و به بوستان ها و دولا ب های (آسیاب های) که در کنار قُرَات بود گذشتیم. در پیش دولابی که ناله می کرد همچو ناله مصیبت زده ایستاد. و قتش خوش شد. ردای خود را از سر برگرفت و بر دولا ب انداخت و در میان گردش آب تکه تکه شد. (الوافی بالوفیات ، ۱۱۷/۸).

ابن جوزی سپس به احمد غزالی حمله می کند و می گوید:

« قَالَ الْمُصَنِّفُ - رَحِمَهُ اللَّهُ -، قُلْتُ: فَأَنْظُرْ إِلَى هَذَا الْجَهْلِ وَالتَّفْرِيطِ وَالْبُعْدِ مِنَ الْعِلْمِ، فَإِنَّهُ قَدْ ضَحَّ عَنْ رَسُولِ اللَّهِ - ص - أَنَّهُ نَهَى عَنْ إِضَاعَةِ الْمَالِ وَلَوْ أَنَّ زُجْلًا قَطَعَ دِينَاراً صَاحِحاً وَتَفَقَّهُ، كَانَ عِنْدَ الْفُقَهَاءِ مُفَرِّطاً، فَكَيْفَ بِهَذَا التَّبْذِيرِ الْمُحَرَّمِ؟ » یعنی: مصنف (ابن جوزی) می گوید: به این جاهل و عمل تفریط او و دوریش از علم نگاه کنید، حالی که رسول خدا - ص - از تلف کردن مال نهی کرده است ولو این که مردی دینار سالمی را بشکند و آن را انفاق کند، این مقدار نزد فقها افراط است، پس چه گونه این تفریط و تبذیر حرام رواست؟ (تلبیس ابلیس، ص ۲۰۴؛ المنتظم، ۹/۲۶۰؛ میرآة الزمان، ص ۱۱۹؛ البدایة والنهاية، ۱۹۶/۱۲؛ الوافی بالوفیات، ۱۱۷/۸).

سپس سبط ابن جوزی نوۀ دختری ابن جوزی اضافه می‌کند :

« وَاَمَّا قَوْلُ جَدِّي - رَحِمَهُ اللَّهُ - «إِنَّهُ زَمَى طَيْلَسَانَهُ عَلَى نَاعُورَةٍ» ، فَهَذَا قَدْ سَبَقَ إِلَيْهِ . فَإِنَّ فِي صَدْرِ الْأَوَّلِ ، اجْتِازَ بَعْضُ الْعُلَمَاءِ عَلَى نَاعُورَةٍ أُمِّ الْحَسَنِ بِحِمَاةٍ . فَوَقَّفَ يَبْكِي وَ قَدْ أَرْعَجَهُ حَيْنُهَا . فَرَمَى عَلَيْهَا طَيْلَسَانَهُ وَ انْشَدَ يَقُول :

هَاضِي تَجِدُ مَا بِهَا وَجَدِي وَ أَجِنُّ مِنْ وَجَدٍ إِلَى نَجْدِ
فَدُمُوعُهَا تَسْخِي الرِّيَاضَ بِهَا وَ دُمُوعُ عَيْنِي حَرَقَتْ خَدِّي .

یعنی : اما قول جَدَم - رَحِمَهُ اللَّهُ - که گفته است : « طیلسان خود را بر دولاب انداخت » ، این عمل قبل از احمد غزالی واقع شده بود . و در صدر اول یکی از علما هنگامی که به دولاب اُمِّ حَسَن در شام گذشت ، صدای گردش دولاب او را ناراحت کرد و ایستاد و گریه کرد، پس طیلسان خود را بر آن افکند و گفت : این دولاب ناله می‌کند حالی که وجد من در آن نیست / و من از شوق برای سرزمین نجد ناله می‌کنم .

پس اشک‌های آن بوستان‌ها را زنده می‌کند / و اشک‌های من گونه‌های مرا می‌سوزاند . (مِرْآةُ الزَّمَانِ ، ص ۱۱۹) .

محمد راوندی هم نقلی در باب سَمَاعِ غزالی دارد :

« وَ قَتِي فِي سَمَاعِي كَيْ فَتُوحَ رُوحٌ وَ آسَاشُ عَاشِقَانِ مَجْرُوحٌ بُوَد ، صُوفِيَانِ رَا صِفَايَ دُرُونِ ظَاهِرِ شُدِه وَ عَارِفَانِ رَا حَالَتِ آمَدِه ، مَطْرِبِي بِه لَحْنِي خُوش وَ آوَايَ دِلْكَش بِرِ نَوَايَ نِي نِه بِرِ آوَايَ نَايِ اَيْنِ تِرَانِه بِسَاخْتِه بُوَد وَ اَيْنِ بَيْتِ دِرَانْدَاخْتِه ، بَيْت :

دَارَمِ سَخْنَانَ تَازِه وَ زَرَكْشَن آخِرِ بِه كَفِ آرَمَتِ بِه زَرَا بِه سَخْنِ
اِمَامِ غَزَالِي - رَحِمَهُ اللَّهُ عَلَيْهِ - حَاضِرِ بُوَد ، اَزِ سِرِّ وَجَدِي كُفْتُ : زَرَا چِه مَحَلِ
سَخْنِ ، سَخْنِ سَخْنِ . (رَاحَةُ الصَّدُورِ وَ آيَةُ السَّرُورِ ، ص ۴۷) .

نقل مذکور صراحتی ندارد که از احمد است یا محمد ، و لفظ امام اطلاق بر هر دو

۳۷. این دو بیت از علی بن محمد تنوخی متوفای ۳۴۲ هـ ، می‌باشد که درباره دولاب گفته است (معجم الأدباء ، ۱۴/۱۸۰) .

برادر شده است .

شمس تبریزی هم نقلی از حضور احمد غزالی در مجالس سماع دارد :

« این شیخ احمد غزالی را چیزی مشکل شده بود و حجاب او گشته ، از هیچ کس آن حجاب بر نمی خاست ، او با خود هم مردی بسیار کرد . مردی که نظر بر آسمان کرد به سوی فلک نگریست « جَعَلَهُ ذَكَاً » ، و « إِذَا السَّمَاءُ انْفَطَرَتْ » در حال حاصل شدی . ریاضت های پنهان کشید که هیچ کس بر آن وقوف نیابد . هر چه از او از این ریاضت های آشکارا نقل کنند همه دروغ است . او از این چله ها هیچ نشست که این بدعت است در دین محمد ، هرگز محمد چله نشست . آن در قصه موسی است ، « وَإِذْ وَاَعَدْنَا مُوسَى » بر خوان . این کوران نمی بینند که موسی با آن عظمت ، « رَبِّ اجْعَلْنِي مِنْ أُمَّةٍ مَحْمُودَةٍ » می زند . یعنی مرا از اهل دیدار گردان . سر آن سخن این بود ، اگر نه موسی آرزوی من و تو گنده بغل خواست بردن ؟ مراد این سر بود ، یا آن یگانه از امت محمد که اهل دیدار است . مراد یا این است یا آن . این هم موضع تشنیع است . حاصل ، این احمد غزالی در دفع آن حجاب می کوشید . او را آوازی آمد . یا در دل او الهامی آمد که : این حجاب تو پیش خواجه سنگان حل شود . برخاست و برفت . همان روز که در رفت ، خواجه را سماعی بود . در آن سماع آن مشکل حل شد . » (مقالات شمس تبریزی ، موحد ، ص ۳۲۳) .

۳۸. قرآن ، ۱۴۲/۷ : آن را ریزه ریزه گردانید .

۳۹. قرآن ، ۱/۸۲ : آن گاه که آسمان بشکافت .

۴۰. قرآن ، ۵۱/۲ : و هنگامی که موسی را وعده دادیم .

۴۱. خداوند مرا از امت محمد قرار بده .

۴۲. سنگان در هفده کیلومتری تهران و یا ممکن است مکانی دیگر باشد ؟

غزالی و ابلیس

چون احمد غزالی در بعضی از آثارش عقایدی در باب ابلیس اظهار داشته، و از طرفی یکی از مباحثی که از او نقل شده و مورد مخالفت جمعی قرار گرفته، دفاعیات وی از ابلیس است که وی را معذور می‌داشته و لقب «سَيِّدُ الْمُؤَحِّدِينَ» (شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ۵۳/۱)، را درباره او به کار می‌برده است، که البته این مسأله سابقه‌ای قدیم دارد و بحث در آن لازمه دفتر مستقلی است، اما در این جا ضروری می‌نمود کلیه عقاید غزالی را که در سایر آثارش بغیر از این کتاب در باب ابلیس آمده است مورد بحث قرار گیرد.

قبلا لازم است گفته شود علت این که احمد غزالی در مجالس و گفتارهایش بحث آدم و ابلیس را پیش می‌کشیده، خود علت ایراد این بحث را ضمن دو سوآلی که در این باره از او می‌شود جواب می‌دهد:

«كُتِبَ فِي رُقْعَةٍ: إِنَّكَ تُحَدِّثُ عَنْ آدَمَ وَابْلِيسَ، وَ أَنِّي يُنْفَعُنَا هَذَا الْحَدِيثُ؟ قَالَ - رَجِمَهُ اللَّهُ - : لَا أَخْرُجُ عَلَيْكَ، لِأَنَّكَ فِيمَا تَذَكَّرُ مَعذُورٌ. «عَلَى الْخَبِيرِ سَقَطَتْ». إِذَا قُلْتَ لَكَ: آدَمُ وَابْلِيسَ، وَ حَلَفْتَ لَكَ بِاللَّهِ، إِنَّكَ أَحَدُ الْأَمْرَيْنِ. فَقَدْ حَدَّثْتُكَ عَمَّا لَا يَنْبَغِي. ذَكَرَ اللَّهُ فِي تَنْزِيلِهِ أَنَّهُ لَعَنَ ابْلِيسَ وَ «اصْطَفَى آدَمَ» - لِشَسْبِصِرٍ، «إِنَّ فِي ذَلِكَ لَعِبْرَةً لِّأُولِي الْأَبْصَارِ». یعنی: در نامه‌ای نوشته بودند: تو از آدم و ابلیس صحبت می‌کنی، چه فایده‌ای این سخنان برای ما دارد؟ گفت: من بر تو خشم نمی‌گیرم؛ زیرا در آنچه که تذکر دادی معذوری. اما به خبیر افتادی (از امثال است). هرگاه من از آدم و ابلیس سخن می‌گویم، و برای تو به خداوند سوگند بخورم، همانا تو یکی از آن دو هستی. به تحقیق با تو از چیزی سخن گفتم که پی افکنده نشده است. خداوند در کتابش ابلیس را لعنت کرده است (قرآن، ۷۸/۳۸)، و آدم را برگزیده است (قرآن، ۳۳/۳)، و این

برای عبرت گرفتن صاحبان بصیرت است (قرآن، ۱۴/۳ و ۴۵/۲۴).
(مجالس، برگ ۳۲).

در سوال دیگری می‌پرسند:

«سؤال: ما فائدة سماع قصة آدم و ابليس؟»

جواب: اذا سمعت قصة آدم و ابليس، و أنت إذا أتيت ذنباً، بين أن يُدركك الممّت، فيُلجّئك ابليس، أو يُنجّيك الفضل، أيلجّئك بآدم. و أنت على متن الخطر. و من خلاقته عن الخطر، فأقلّ أحواله أن يكون مع الغافلين، و الغفلة تؤام الشرك. دعا رسول الله - ص: «أعوذ بك من الغفلة و الشرك». كيف لا يكون فائدة؟ «يعنى: سؤال: فائدة شنیدن سرگذشت آدم و ابليس چیست؟
جواب: وقتی که سرگذشت آدم و ابليس را شنیدی، اگر گناهی مرتکب شدی، آن وقتی است که کراهتی تو را رسیده است و ملحق به ابلیس شده است، یا سعادت تو را رسیده است و ملحق به آدمت کرده است. و تو دائماً در معرض لغزشی، و کسی که قلبش خالی از لغزش باشد، کم‌ترین حال او این است که با غفلان است، و غفلت نیز توأم با شرک است. و در دعای رسول - ص - است که: «از غفلت و شرک به خداوند پناه می‌برم». بنابراین چه گونه بحث از آدم و ابلیس فایده‌ای ندارد؟ (مجالس، برگ ۵۱).

عين القضاة مرید خاص امام احمد غزالی در نامه‌های خود می‌آورد:

«جوان مرد! اگر «و کَلَّمُ اللهَ موسى تكليماً» [قرآن ۱۶۳/۴]: و خدا با موسی سخن کرد سخن کردنی | کمال است، پس ابلیس را از این کمال هست. تو چه دانی که ابلیس کیست؟ آن جا که ابلیس هست تو را راه نیست. اگر وقتی برمی‌نقش سراپرده او این است:

هم جور کشم بتا و هم بستیزم با مهر تو مهر دگری نامیزم
جانی دارم که با عشق تو کشد تا در سر کار تو شود نگریزم

از خواجه احمد غزالی شنیدم که: هرگز شیخ ابوالقاسم کُرگانی نگفتی ابلیس، بل چون نام او بردی گفتی: «آن خواجه خواجه‌گان و آن مهتر مهجوران»^{۴۳}.

۴۳. میبیدی نیز از ابلیس با کلمه «مهتر مهجوران» یاد می‌کند (کشف الأسرار، ۳۳۷/۷).

چون این حکایت با بَرکه^{۴۴} بگفتم، گفت: «سرور مهجوران به است از
خواجه خواجه گان». (نامه‌های عین القضا، ۹۶/۱ - ۹۷).

از نقل کلام شیخ ابوالقاسم کَرگانی در باب ابلیس به وسیله عین القضا، معلوم
می‌شود که پیر پیر احمد غزالی نیز در باره ابلیس متعصب و نسبت به او متأثر بوده، و
مسئلاً از این جهت بر احمد غزالی تأثیر داشته، همچنان که خود غزالی بر شاگردش
عین القضا اثر گذاشته است.

ابن جوزی مخالف بزرگ احمد غزالی می‌گوید:

«و كَانَ أَحْمَدُ الْغَزَالِيُّ يَتَعَصَّبُ لِابْلِيسَ وَيُعَذِّرُهُ حَتَّى قَالَ يَوْمًا: لَمْ يَذَرِ ذَلِكَ
الْمُسْلِمُونَ (شرح نهج البلاغة، مِرْآة الزَّمَان، الوافي بالوفيات: المسكين) أَنَّ
أَظَافِرَ (شرح نهج البلاغة، البحر المحيط: أظافير) الْقَضَاءِ إِذَا حَكَّتْ أَذَمَّتْ
(مِرْآة الزَّمَان: إِذَا حَلَّتْ أَثَرَتْ)، وَ قِيسُ الْقَدَرِ إِذَا رَمَتْ أَصَمَّتْ. ثُمَّ أَنشَدَ:

وَكُنَّا وَ لَيْلَى فِي صُعودٍ مِنَ الْهَوَى فَلَمَّا تَوَافَيْنَا ثَبَّتْ وَ زَلَّتْ^{۴۵}».

یعنی: احمد غزالی نسبت به ابلیس متعصب بود و او را معذور می‌داشت حتّا
روزی گفت: مسلمین نمی‌دانند که چنگال قضا هر جا در آویزد خون ریزد، و
کمان قدر هر جا بیندازد کشتار سازد. سپس خواند:

من و لیلی در راه عشق هر دو با هم صعود کردیم / چون به انتها رسیدیم، من
بر جای ماندم و لغزیدم. (المنتظم، ۲۶۰/۹ - ۲۶۲؛ مِرْآة الزَّمَان، ص ۱۱۹؛
شرح نهج البلاغة ابن ابی الحدید ۵۳/۱؛ البداية و النّهاية، ۱۲/۱۹۶؛ ریاض
الجنة، برگ ۳۸۰؛ البحر المحيط، ۱۱۵/۱؛ الوافي بالوفيات، ۱۱۶/۸).

این مطلب در کتاب مجالس احمد غزالی چنین آمده:

۴۴. بَرکه یکی از شیوخ طریقت عین القضا می‌باشد که عین القضا در آثار خود اقوالی را از او
نقل می‌کند.

۴۵. شعر از کَثِیر عَزّه شاعر متوفای ۱۰۵ هـ، است. و در جامع کرامات الأولیاء، ۱۲/۲ به صورت
زیر هم دیده می‌شود:

وَكُنَّا سَلَكْنَا فِي صُعودٍ مِنَ الْهَوَى فَلَمَّا تَوَافَيْنَا شَدَدَتْ وَ صَدَبَتْ

«كَانَ آدَمُ مُسْتَنَدًا فِي الْجَنَّةِ فِي مَسْنَدِ الْخِلَافَةِ عَلَى سَرِيرِ الْإِصْطِفَاءِ . قَالَ لَهُ وَقْتُهُ : هَلِ اقْتَحَمْتَ الْعُقْبَةَ ؟^{۴۶} قَالَ : لَا . قَالَ لَهُ : بِجُلُوسِكَ إِذْ لَا يَصِحُّ . كَانَ [بَيْنَ] يَدَيِ آدَمَ وَابْلِيسَ عَقْبَةُ الْمَعْصِيَةِ . سَلَبَ تَاجُ ابْلِيسَ وَتَوَجَّ بِهَ آدَمُ . اقْتَحَمَا الْعُقْبَةَ^{۴۷} . وَعَضَى آدَمُ رِجْلَهُ فَغَوَى . [قَالَ ابْلِيسُ] : « أَتَسْجُدُ لِمَنْ خَلَقْتَ طِينًا ؟ » . فَلَمَّا صَعِدَا رَأْسَ الْعُقْبَةِ ، طَلَعَ لِآدَمَ صُبْحٌ « ثُمَّ اجْتَبَاهُ^{۴۸} » . وَعَشَى ابْلِيسُ ظِلَامَ لَعْنَةِ اللَّهِ . فَكَانَ « ثُمَّ اجْتَبَاهُ^{۴۹} » . صَبَحَ الْغَيْبُ « فَتَابَ عَلَيْهِ^{۵۰} » أَصْفَارُ الْقَبُولِ . فَهَدَى طُلُوعُ شَمْسِ الْإِصْطِفَاءِ . قَالَ لَهُ ابْلِيسُ : كُنَّا رَفِيقَيْنِ فِي الطَّرِيقِ ، فَلِمَ افْتَرَقْنَا ؟ وَكُنْتُ وَ لَيْلَى فِي صُعودٍ مِنَ الْهَوَى فَسَلَمْنَا تَسَافِينَا ، ثَبَتْتُ وَ زَلْتُ | قَالَ : « نَحْنُ قَسَمْنَا » . يَعْنِي : آدَمُ دَر بَهشت دَر مَسند جانشینی وَ بَر تخت برگزیده گی تکیه زده بود . وَ قَتَش بَه او گفَت : آیا گردنه (عقبه) را پیموده ای ؟ گفَت : نه . گفَت : پَس نَشستنت درست نیست . دَر پیش روی آدَم وَ ابْلِيس گردنه معصیت بود . تَاج (کرامت) ابْلِيس گرفته شد وَ بَه آدَم داده شد . هَر دو گردنه (عقبه) معصیت را پیمودند . « آدَم نافرمانی پروردگارش را کرد وَ از راه برفت » (قرآن ، ۱۲۱/۲۰) . ابْلِيس گفَت : « آیا از برای آن که او را از گِل آفریدی سَجده کنم ؟ » (قرآن ، ۶۲/۱۷) . چُون آدَم وَ ابْلِيس گردنه را پیمودند وَ بَه سر گردنه رسیدند ، برای آدَم بامداد طُلوع کرد « خدَاوند او را برگزید » ، وَ ابْلِيس دَر تاریکی لعنت خدَاوندی شب کرد . سپس خدَاوند آدَم را برگزید . غیب (خدَاوند) تحیت گفَت وَ « توبه اش را قبول کرد » . پَس خورشید برگزیده گی برای او طُلوع کرد . ابْلِيس بَه آدَم گفَت : ما دَر راه هَر دو رفیق بودیم ، این جدایی از چیست ؟

مَن وَ لیلی دَر راه عشق هَر دو با هم صعود کردیم / چُون بَه انتها رسیدیم ، مَن بَر جای ماندم وَ لغزیدم .

خدا گفَت : « ما این طور قسمت کردیم » (قرآن ، ۳۲/۴۳) - یعنی جبر است .

۴۶ وَ ۴۷ . مأخوذ از قرآن ، ۱۳/۹۰ : فَلَا تَقْتَحِمِ الْعُقْبَةَ ، پس بَه بلندی گردن گاه در نیامد .

۴۸ وَ ۴۹ وَ ۵۰ . قرآن ، ۱۲۳/۲۰ .

(مجالس، برگ ۸).

میبیدی نیز همین مطلب را بدین صورت می آورد:

«ابلیس مهجور را از آتش بیافرید و در «سدره منتهی» او را جای داد و مقرّبان حضرت به طالب علمی بر وی فرستاد و صد هزار سال او را بر مقام خدمت بداشت، آن گه زُنا ر لعنت بر میان او بست، آدم خاکی را از خاک تیره برکشید و ناکرده خدمت تاج کرامت و اصطفاء بر فرق وی نهاد. گفتند: این عزّ و منقبت آدم از کجا و آن ذلّ و نومیدی ابلیس چرا؟ گفت: «نَحْنُ قَسَمْنَا». بر قسمت ما چون و چرا نیست». (کشف الأسرار، ۷۶/۹).

این که ابن جوزی می نویسد احمد غزالی نسبت به ابلیس متعصب بود و او را معذور می داشت، کاملاً درست است، و این مطلب را بارها غزالی در مجالسش عنوان کرده و عصیان ابلیس را تقدیرِ الهی می داند که خواست خدا بود که ابلیس عصیان کند، و اگر خدا می خواست که ابلیس مَلَكِ مَقْرَب بماند، هیچ نیرویی قادر به مخالفت خواستِ الهی نمی بود. پس عصیان ابلیس و برگزیدن آدم از پیش بر قلم قضای الهی جاری گشته بود. و برای توجیه این مطلب می گوید:

لَعْمَرِي - عِنَايَةُ سَابِقَةٍ هِيَ بَذَرُ سَعَادَةِ الْاَبَدِ، وَ قِلَّةُ مِبَالَاةٍ سَابِقَةٍ هِيَ بَذَرُ شَقَاوَةِ الْاَبَدِ. وَلَكِنْ اَنْتَ عَلَامَتُهُمَا. قَبْلَ اَنْ خُلِقَ اَدَمُ وَ قَبْلَ اَنْ عَصِيَ، كَانَ نَعْتُ الْقِدَمِ يَعْدُّ لَهُ سَفِينَةً لِاجْتِنَاءِ لِنَجَاةِ الْاَبَدِ «ثُمَّ اجْتَبَاهُ رَبُّهُ فَتَابَ عَلَيْهِ وَ هَدَى». وَ ذَلِكَ الْمُدَبِّرُ قَبْلَ اَنْ خُلِقَ كَانَ مِنَ الضَّالِّينَ. مَا شَأْنُهُمَا؟ تَقَدَّمَا إِلَى صَرَافِ الْقَدَرِ. فَعَرَضْنَا نَقْدَهُمَا عَلَى مَحَكِّهِ وَ هُوَ الْمَعْصِيَةُ وَ الطَّاعَةُ. هَذَا الْمُدَبِّرُ كَانَ زَيْفًا فَرَدَّ إِلَى الْكُورِ، وَ كَانَ ذَلِكَ جَيِّدًا فَرَدَّ إِلَى خِزَانَةِ الْمَلِكِ. يَعْنِي: سَوَّغَ بِهِ جَنَانَ خُودِمْ - عِنَايَتِ اَزَلِي اَسَاسِ سَعَادَتِ اَبَدِي اَسْتُ، وَ قِلَّتِ عِنَايَتِ سِرْمَدِي هُمْ اَسَاسِ شَقَاوَتِ اَبَدِي اَسْتُ. وَ تَوَ نَشَانُهُ اَنْ دُو وَجْهِي. قَبْلَ اَز اَيْنِ كِه اَدَمُ خَلَقُ شُود وَ عَصِيَانِ كَنْد، قَضَايِ پَروردگاري كشتي برگزیده گي را براي نجات او مهتّا ساخته بود «سپس پروردگارش او را برگزید و توبه اش را پذیرفت و او را هدایت کرد» (قرآن، ۱۲۲/۲۰). و این پشت کننده (ابلیس) هم قبل از این که خلق شود، گم راهیش در مشیتِ الهی ثبت شده بود. حکم آن دو چیست؟

آن‌ها به نزد صراف قدر پیش آمدند و نقد حال‌شان را بر محک خداوندی که معصیت و طاعت بود عرضه داشتند. این پشت‌کننده (ابلیس) در مشیتِ الهی بود که کبر ورزد و روانه جهنم شود، و این خوش‌بخت (آدم) نیکو بود و روانه بهشت گردد. (مجالس، برگ ۴۱).

باز میبندی این فصل را به صوتی نغمه می‌آورد:

«از روی ظاهر زلتی آمد از آدم و معصیتی از ابلیس. آدم را گفتند گندم مخور، بخورد. ابلیس را گفتند سجده کن، نکرد. اما سرمایه ردّ و قبول نه از کردار ایشان خواست، که از جریان قلم و قضایای قِدم خاست. قلم از نتایج مشیتِ قِدم در حقّ آدم به سعادت رفت. هم از نهاد وی متمسکی پیدا آوردند و جنایت وی به حکم عذر به وی حواله کردند گفتند: «فَنَسِيَ وَ لَمْ يَجِدْ لَهُ عَزْمًا» [قرآن، ۱۱۵/۲۰: پس فراموش کرد و برای او عزمی نیافتیم]. و ابلیس را که قلم به حکم مشیتِ قِدم به ردّ و طرد او رفت، هم از نهاد وی کمین‌گاهی بر ساختند و جنایت وی بدو حواله کردند گفتند: «أَبَى وَ اسْتَكْبَرَ وَ كَانَ مِنَ الْكَافِرِينَ» [قرآن، ۳۴/۲: خودداری کرد و سرکشی نمود و از کافران بود]. قِلاه‌ای از بهر لعنت بر ساختند و به حکم ردّ ازل بر بخید روزگار او بستند تا هر جوهری که از بوته عمل وی برآمد در دست نقاد علم نفایه آمد. عملش نفایه آمد، عبادتش سبب لعنت گشته، طاعتش داعیه راندن شده، و از حقیقت کار او این عبارت برون داده که: «الْحُكْمُ لَا يُكَابِدُ وَ الْأَزْلُ لَا يُنَارِعُ». (کشف الأسرار ۳۷۳/۸: روح الأرواح، ص ۴۴۲، ۴۵۹).

دیگر از روایات ابن جوزی این است که احمد غزالی گفته است:

«مَنْ لَمْ يَتَعَلَّمِ التَّوْحِيدَ مِنْ ابْلِيسَ فَهُوَ زَنْدِيقٌ». هر که توحید را از ابلیس نیاموزد او زندیق است. (المنتظم، ۲۶۰/۹ - ۲۶۲: القصاص والمذکّرین، ص ۱۰۴: مرآة الزمان، ص ۱۱۹: شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ۵۳/۱).

همین مطلب را محمد داراشکوه نیز آورده است:

«شطح - و هم احمد غزالی گفت: هر که تعلیم از ابلیس نگرفت زندیق است. یعنی در یگانه‌گی بار ملامت را مثل ابلیس باید برداشت و مردود خاص و عام

گشت « (حَسَنَاتُ الْعَارِفِينَ ، برگ ۱۸۱) .

و این سخن غزالی یاد آور کلام خَلاَج است که گفته است :

« مَا كَانَ فِي أَهْلِ السَّمَاءِ مُوَحِّدٌ مِثْلُ ابْلِيسَ » ، در میان اهل آسمان موحدی مثل

ابلیس نیست . (الطَّوَّاسِين ، ص ۴۲) .

عطار نیز می گوید :

عزیزا قصه ابلیس بشنو زمانی ترک کن تبلیس بشنو

چو لعنت می کنی او را شب و روز از او باری مسلمانی درآموز

(الهی نامه ، ص ۱۱۱) .

باز ابن جوزی می آورد که غزالی گفته است :

« لَمَّا طَرِدَ ابْلِيسُ مَا نَقَصَ مِنْ خِدْمَتِهِ وَلَا مِنْ مَحَبَّتِهِ وَلَا ذِكْرِهِ شَيْئاً » . یعنی : از

وقتی که ابلیس رانده شد چیزی از خدمتش و محبتش و ذکرش کم نکرد^{۵۱} .

(الْقَصَاصُ وَالْمَذْكُورِينَ ، ص ۱۵۵) .

نقل دیگر ابن جوزی حکایت ملاقات موسی و ابلیس در عقبه کوه طور است که از قول

غزالی می آورد :

« إِنَّمَا مُوسَى وَابْلِيسُ عِنْدَ عَقِبَةِ الطَّوْرِ . فَقَالَ : يَا ابْلِيسُ ! لِمَ لَمْ تَسْجُدْ لِآدَمَ ؟

فَقَالَ : كَلَّا . مَا كُنْتُ لِأَسْجُدَ لِبَشَرٍ . يَا مُوسَى ! إِذْ عَيَّنْتُ الشَّوْحِيدَ وَأَنَا مُوَحِّدٌ . لِمَ

أَلْتَفَتَ إِلَى غَيْرِهِ . وَأَنْتَ قُلْتَ : « أَرِنِي » ، فَنَظَرْتُ إِلَى الْجَبَلِ . فَأَنَا أَصْدَقُ مِنْكَ

فِي الشَّوْحِيدِ . قَالَ : أَسْجُدْ لِلْغَيْرِ ، مَا سَجَدْتُ . (الْقَصَاصُ وَالْمَذْكُورِينَ : قَالَ لَهُ

مُوسَى : قَدْ عُيِّرْتُ لِبَسَّتِكَ مِنَ الْمَلَائِكَةِ إِلَى الشَّيْطَانِيَّةِ . فَقَالَ : ذَلِكَ حَالٌ يَحُولُ وَ

سَيَتَغَيَّرُ . يَا مُوسَى ! كُلَّمَا أَزْدَادَ مَحَبَّةً لِغَيْرِي ، أَزْدَدْتُ لَهُ عَشْقًا . فَقَالَ لَهُ : تَذْكُرُهُ ؟

۵۱. عطار نیز در الهی نامه آرد :

نگردد عشق جانم ذره ای کم

اگر لعنت کنندم هر دو عالم

(الهی نامه ، ص ۱۰۵)

همان چیز او ز حق انزون همی خواست

چو حق ابلیس را ملعون همی ساخت

(الهی نامه ، ص ۱۰۷)

قَالَ: أَنَا مَذْكُورٌ ذِكْرُهُ: «وَإِنَّ عَلَيْكَ لَعْنَتِي». أَلَيْسَ أَقَامَ فِي لَعْنِي «كَافًا» و «يَاءًا»؟
 یعنی: موسی و ابلیس در عقبه طور به هم رسیدند. موسی به ابلیس گفت: چرا
 آدم را سجده نکردی؟ ابلیس جواب داد: حاشا و کلا، من سجده کننده از
 برای بشری باشم (مأخوذ از قرآن، ۳۳/۱۵). ای موسی من دعوی توحید
 دارم و موحدم^{۵۲}. من به کسی جز او ننگرم^{۵۳}. و اما تو گفتی: «خودت را به من

۵۲. به نظر میرسد که شیخ عطار در باب ابلیس پیرو حلاج و احمد غزالی باشد، چه عینا گفتارهای
 غزالی را درباره ابلیس در آثار خود آورده است. از آن جمله در الهی نامه می آورد:

برو اول چو مردان مرد ره شو پس آن گه جان فشان در پیش شه شو
 دمی ابلیس خالی نیست زاین سوز ز ابلیس لعین مردی در آموز
 چو در میدان دعوی مرد آمد همه چیزش ز حق در خورد آمد
 و جای دیگر از قول سهل بن عبدالله تستری می آورد: ابلیس را دیدم در میان قومی. به همتش بند
 کردم. چون آن قوم برفتند، گفتم: رها نکنم تا در توحید سخنی نگوید. گفت: در میان آمد و فصلی
 بگفت در توحید که اگر عارفان وقت حاضر بودندی همه انگشت در دندان گرفتندی «
 (تذکرة الأولیاء، ص ۳۱۱).

۵۳. عطار از زبان ابلیس در مصیبت نامه می آورد:

گر چه هستم رائده درگاه او سر نیچم ذره ای از راه او
 تا نهاد ستم قدم در کوی یار ننگرستم هیچ سو جز سوی یار
 چون شدم با سر معنی همنفس ننگرم هرگز سر مویی به کس
 و در این معنی در الهی نامه نیز آمد:
 اگر چه لعنتی از پی درآرم به پیش غیر او کی سر درآرم
 به غیری گر مرا بودی نگاهی نبودی حکم از مه تا به ماهی
 (الهی نامه، ص ۱۰۷)

و در جای دیگر آمد:

در آن ساعت که ملعون گشت ابلیس زبده بگشاد در تسبیح و تقدیس
 که لعنت خوش تر آید از تو صدبار که سر پیچیدن از تو سوی اغیار
 دنباله پاورقی در صفحه بعد

بنما» ، (قرآن ، ۷/۱۴۲) . پس به کوه نگرستی. اما من در توحید از تو صادق ترم ؛ زیرا خداوند خطاب کرد که : به غیر من سجده کن ، و نکردم^{۵۴}

ادامه پاورقی صفحه قبل

(الهی نامه ، ص ۱۰۸)

این بیان عطار یاد آور کلام ابوالعباس قصاب است که در وصف استقامت ابلیس گفته است : « اگر در قیامت حساب در دست من کند ، بیند که چه کنم . همه را در پیش کنم و ابلیس را مقام سازم . و لیکن نکند » . (تذکرة الأولیاء ، ص ۶۴۳) .

شبستری نیز آرد :

چنان هستی خود در عشق او باخت کزو بر سجده آدم نپرداخت

(کنز الحقائق ، ص ۱۲۶)

۵۴. باز شیخ عطار در مصیبت نامه در مقام دفاع از ابلیس و علت سجده نکردن او به غیر، حکایتی را ذکر می کند که : مردی از ابلیس پرسید : چرا آدم را سجده نکردی ؟ ابلیس جواب خود را ضمن داستانی به این صورت برای مرد بیان می کند : صوفی بی به سفر می رفت و دخترپادشاه نیز با وی همراه بود . در راه ناگهان باد پرده محمل را کنار می زند و چشم صوفی بر جمال دختر می افتد و عاشق او می شود . دختر از عشق صوفی آگاه شده و سبب حیرانی او را می پرسد . صوفی می گوید که ، عاشق او شده است . دختر گفت : از جمال خواهر من خبرنگداری که اگر او را بینی عاشق او می شوی ، و از دنبال می آید ، به اونگاه کن ببین . صوفی بدان سو نگرست . دختر در حال خادمی طلبید و گفت : زود صوفی را بگردن بزن که این عاشق من نیست ، اگر عاشق من بود نظر بر غیر نمی کرد . سپس شیخ عطار نتیجه می گیرد که قصه ابلیس و این قصه یکی است .

الحکایة و التمثیل

آن شنودی تو که مردی از رجال	کرد از ابلیس سرگردان سوال
گفت فرمودت خداوند ودود	از چه آدم را نکردی آن سجود ؟
گفت : می شد صوفی بی در منزلی	بود در مهد به زر سنگین دلی
ماه رویی دختر سلطان عهد	برفتاد از باد ناگه پیش مهد
چشم صوفی بر جمال او فتاد	آتشی در پسر و سال او فتاد
	دنباله پاورقی در صفحه بعد

(مأخوذ از قرآن، ۳۳/۱۵). موسی گفت: جامه فرشته‌ات را به شیطننت تغییر دادی. ابلیس گفت: آن حالی است که می‌گردد و به زودی نیز تغییر خواهد کرد. ای موسی! هر قدر او محبتش را به غیر زیاد کند، من عشقم را به او زیاد کنم. موسی گفت: الحال او را یاد کنی؟ ابلیس گفت: کنون من مذکورم و او ذاکر که می‌گوید: «وهمانا لعنت من بر تو باد» (قرآن، ۷۸/۲۸). آیا این برای من کافی نیست که مرا در لعنم به «ک» و «ی» مخصوص کرده است. (المنتظم، ۲۶۰/۹ - ۲۶۲؛ القصاص والمذکرین، ص ۱۵۴؛ میرآة الزمان، ص ۱۱۹؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ۵۳/۱؛ ریاض الجنة، برگ ۳۸۰).

این مطلب به این صورت در مجالس احمد غزالی آمده است:

«إلتقى موسى - عليه السلام - بابليس في عقبة الطور. فقال: يا ابليس! لم لم تسجد لأدم؟ فقال ابليس: كلا وحاشا. المعبود واحد. أنا سبعمائة ألف سنة



ادامه پاورقی صفحه قبل

دختر القصه از او آگاه شد
گفت ای صوفی چرا حیران شدی
پیش میهدش خواند تا همراه شد
گفت صوفی را نباشد جز دلی
این چه افتادت که سرگردان شدی؟
دخترش گفتا که چندینی مگوی
دل تو بردی ایئت مشکل مشکلی
وصل من در پرده چندینی مجوی
گر ببینی خواهرم را یک زمان
تیر مژگانش کند پشتت کمان
بنگر اکنون گر نداری بساورم
کز پسم می‌آید، اینک خواهرم
بنگرست آخر زیس آن سست عهد
تا فرو افکند دختر پیش مهد
گفت اگر عاشق بُدی یک ذره او
کی تندی هرگز به غیری غره او؟
خادمی را خواند و گفتا تن بزن
زود صوفی را بسر گردن بزن
تا کسی در عشق چون من دل نواز
ننگرد هرگز به سوی هیچ باز
قصه ابلیس و این قصه یکی است
می‌دانم تا که را این جا شکی است
(مصیبت نامه، ص ۲۴۴ - ۲۴۲)

(این حکایت در مُحاضرات الأدباء، ۴۸/۳؛ شرح تعریف، ۱۵۴/۲؛ کشف الأسرار، ۴۴۷/۱؛ مصباح الهدایة، ص ۴۰۷، آمده است).

أَقُولُ : سُبُوحٌ ، قُدُّسٌ ، كَيْفَ أَسْوَدُ وَجْهَ عِبَادَتِي بِالْإِثْنَيْنِ ؟ فَقَالَ : يَا ابْلِيسُ ! لِمَ تَزَكَّتَ الْأَمْرُ ؟ فَقَالَ : ذَلِكَ أَمْرُ ابْتِلَاءٍ ، وَلَوْ كَانَ أَمْرُ إِرَادَةٍ^{۵۵} لَكَانَ يَا مُوسَى إِذْ عَيَّتُ التَّوْحِيدَ .

وَلَوْ قُطِّعَتْ إِرْبًا ثُمَّ إِرْبًا لَمَّا حَنَّ الْقَوَادُ إِلَى سِوَاهُ^{۵۶}
أَنْتَ طَلَبْتَ النَّظَرَ قُلْتَ : « أَرِنِي » ، ثُمَّ التَّفَتُّ إِلَى الْجَبَلِ ، وَاللَّهِ ، لَوْ لَمْ تَلْتَفِتْ
لَرَأَيْتَ . وَ أَنَا أَصَدِّقُ مِنْكَ فِي التَّوْحِيدِ . قَالَ : يَا ابْلِيسُ ! قَدْ سَلَبْتَ عَقْلَكَ . قَالَ :
يَا مُوسَى ! ذَاكَ مِنَ الْقَاضِي وَ مَيْلِهِ ، وَ إِلَّا فَقَدِمِي أَثْبَتُ فِي التَّوْحِيدِ . قَالَ : يَا

۵۵. مَبْدِی نیز در این که امر حق یک امر ابتلائی بود نه امر ارادی ، می آورد : «بویزید بسطامی گفت که : از الله درخواستم تا ابلیس را به من نماید . وی را در حرم یافتم . او را در سخن آوردم . سخنی زیرکانه می گفت . گفتم : یا مسکین ! با این زیرکی چرا امر حق را دست برداشتی ؟ گفت : یا بایزید ! آن امر ابتلاء بود نه امر ارادت ، اگر امر ارادت بودی هرگز دست برداشتمی . گفتم : یا مسکین ! مخالف حق است که تو را به این روز آورد . گفت : منه یا ابایزید ! المخالفة تكون من الضد على الضد ، وليس لله ضد . و الموافقة من المثل للمثل ، وليس لله مثل . أقتري أن الموافقة لما وافقته كانت مني ، والمخالفة حين خالفته كانت مني - كلاهما منه . وليس لأحد عليه قدرة . وأنا مع ما كان ، أرجو الرحمة ، فإنه قال : «و رحمتي وسعت كل شيء» ، وأنا شيء . فقلت : يتبعه شرط التقوى . فقال : مه الشرط ، يتبع ميثن لا تعلم بعواقب الأمور ، وهو رب لا يخفى عليه شيء» . ثُمَّ غَابَ عَنِّي «(كشف الأسرار ، ۱/۱۶۱) . ترجمه فقره اخیر: ای ابویزید باز ایست . مخالفت عبارت است از مخالفت ضد با ضد ، و برای خدا که ضدی نیست . و موافقت عبارت است از موافقت مثل با مثل ، و برای خدا که مثلی نیست . آیا این طور می بینی که اگر با خدا موافقت کرده بودم یا مخالفت ، از من بود ، - هر دو حال از خود او بود . کسی قدرتی بر علیه خدا ندارد . و من با آنچه که واقع شده است امید رحمت خدا را دارم چون که خود او گفته است : «و رحمت من هر چیزی را فرا گرفته است» (قرآن ، ۷/۱۵۵) ، و من هم چیزی آم . بایزید گفت : به شرط متابعت تقوا . ابلیس گفت : شرط را بینه ، این برای کسی است که عواقب امور را نمی داند ، درحالی که او پروردگاری است که «چیزی بر او پوشیده نیست» (قرآن ، ۳/۵) . سپس از من غیبش زد .

۵۶. شعر از ابراهیم ادهم است . (بحر المحبّة ، ص ۵۳ ؛ كشف الأسرار ، ۲/۴۲۸ ؛ نامه های عین القضات ، ۱/۹۶ ؛ مصباح الهداية ؛ ص ۴۰۸) .

ابلیس! غَيْرَ لُبْسُكَ مِنَ الْمَلَائِكَةِ إِلَى الشَّيْطَانِ. قَالَ: ذَاكَ حَالٌ يَحُولُ. قَالَ: يَا ابلیس! تَرَى مَحَبَّتَهُ؟ قَالَ: كُلَّمَا أَرَادَ مَحَبَّةً لِّغَيْرِي، أَرْدَدْتُ عَشَقًا لَهُ وَتَمَسُّحًا فِيهِ. قَالَ: يَا ابلیس! تَذَكَّرُهُ؟ قَالَ: أَنَا مَذْكُورٌ ذِكْرُهُ: «وَأَنْ عَلَيْكَ لَعْنَتِي». أَلَيْسَ أَقَامَ فِي لَعْنَتِي «كَافًا» و«يَاءًا»؟ أَنَا زَهِيْنٌ عَشِيْقٌ وَشَوِيْقٌ^{۵۷} أَنَا فِي الْجَنَانِ وَالنَّيْرَانِ.

۵۷. مولوی نیز در این که ابلیس زنده به عشق الاهی است و دل به عفو و کرم و سابقه لطف ازل او خوش دارد، و این تقدیر ازلی بود که رانده حق شود؛ حکایت معاویه با ابلیس را نقل می‌کند که: ابلیس روزی او را از خواب بیدار کرد و گفت: برخیز که وقت نماز می‌گذرد. معاویه از این عمل ابلیس تعجب کرد و از این که او را به کار خیر دعوت می‌کند در شگفت شد. علت را از ابلیس پرسید. ابلیس در پاسخ معاویه گفت: (که این بیان زبان حال ابلیس به وسیله مولوی بهترین تفسیر است در بیان جمله شیخ ابوالقاسم کزگانی که به جای کلمه بلیس می‌گفت «سرور مهجوران»، و هم نیکوترین بیانی است در تبیین حدیث قدسی «تَبَقَّتْ رَحْمَتِي غَضَبِي»، و کلام الاهی «رَحْمَتِي وَبَعَثْتُ كُلَّ شَيْءٍ»).

جواب گفتن ابلیس معاویه را

گفت ما اول فرشته بوده‌ایم	راه طاعت را به جان پیوده‌ایم
سالکان راه را محرم بُدیم	ساکنان عرش را همدم بُدیم
پیشۀ اول کجا از دل رود	مهر وُل کی ز دل زایل شود؟
در سفر گر روم بینی یا خُشن	از دل تو کی رود «حُبُّ الْوُطْنِ»؟
ما هم از مستان این می بوده‌ایم	عاشقان درگه وی بوده‌ایم
ناف ما بر مهر او ببریده‌اند	عشق او در جان ما کاریده‌اند
روز نیکو دیده‌ایم از روزگار	آب رحمت خورده‌ایم از جویبار
نی که ما را دست فضلش کاشته است	از عدم ما را نه او برداشته است
ای بسا کز وی نوازش دیده‌ایم	در گسلستان رضا گردیده‌ایم
بر سر ما دست رحمت می‌نهاد	چشم‌های لطف بر ما می‌گشاد
درگه طفلی که بودم شیر جو	گناه وارم را که جنبانید؟ او
از که خوردم شیر؟ غیر شیر او	که مرا پرورد؟ جز تدبیر او
	دنباله پاورقی در صفحه بعد

قَالَ : يَا ابْلِيسُ ! فَإِنَّ كَلَامَكَ مَعَ إِنَّكَ لَعَيْنٌ أَخْلَى . قَالَ : هَذَّبْتَنِي التَّجَارِبُ . يَا

ادامه پاورقی صفحه قبل

خون کان با شیر رفت اندر وجود
گر عتابی کرد دریای کرم
اصل نقدش لطف و داد و بخشش است
از برای لطف عالم را بساخت
فُرت از قهرش اگر آبستن است
می دهد جان را فراقش گوش مال
گفت پیغمبر که حق فرموده است :
آفریدم تا ز من سودی کنند
نی برای آن که من سودی کنم .
چند روزی که ز پیشم رانده است
کز چنان رویی چنین قهر ای عجب
من سبب را ننگرم کان حادث است
لطف سابق را نظاره می کنم
ترک سجده از حسد گیرم که بود
هر حسد از دوستی خیزد چنین
هست شرط دوستی غیرت پزی
چون که بر قطعش جز این بازی نبود
آن یکی بازی که بُد من باختم
در بلا هم می چشم لذات او
چون رهاند خویشتن را ای سره
جزو شش از کل شش چون وارهد
هر که در شش او درون آتش است
خود اگر کفر است و گر ایمان او
کی توان آن را ز مردم واگشود ؟
بسته کسی کردند درهای کرم ؟
قهر بروی چون غباری از غش است
ذره ها را آفتاب وی نواخت
بهر قدر وصل او دانستن است
تا بداند قدر ایام وصال
« قصد من از خلق ، احسان بوده است
تا ز شهدم دست آلودی کنند
وز برهنه من قبائی بر کنم »
چشم من در روی خویش مانده است
هر کسی مشغول گشته در سبب
زان که حادث حادثی را باعث است
هر چه آن حادث ، دو پاره می کنم
آن حسد از عشق خیزد نز جُحود
که شود با دوست غیری همنشین
همچو شرط عطسه ، گفتن : دیرزی
گفت بازی کن ، چه دانم در فزود
خویشتن را در بلا انداختم
مات اویم مات اویم مات او
هیچ کس در شش جهت زین شش ذره
خاصه که بی چون مر او را کز نهد
اوش برهاند که خلاق شش است
دست بفاف حضرت است و آن او
(مثنوی ، دفتر دوم ، ص ۱۱۹)

موسی! كُنْتُ أُعْبِدُهُ فِي سَبْعِ أَلْفِ مِئَةِ سَنَةٍ عَلَى الطَّمْعِ ، وَ الطَّمْعُ فِي الْعِبَادَةِ هَلَاكٌ . فَقَطَّعَ الطَّمْعُ . وَأَنَا الْآنَ ذِكْرِي أَجَلِي ، وَ عِبَادَتِي أَخْلَى . يَا مُوسَى ! تَذَرِي لِمَ هَجَرْتَنِي ؟ حَتَّى لَا أَخْلُطُ مَعَ الْمَخْلُصِينَ . فَأَعْبُدْ رَغْبَةً أَوْ رَهْبَةً ، أَوْ رَجَاءً ، أَوْ طَمَعًا . یعنی : موسی - علیه السلام - با ابلیس در عقبه طور به هم رسیدند . موسی گفت : ای ابلیس ! چرا برای آدم سجده نکردی ؟ ابلیس گفت : کلاً و حاشا . خدا یکی است . من هفت صدهزار سال می‌گفتم : سُبُّوحٌ ، قُدُّوسٌ ، چه گونه چهره عبادتم را به ثنویت (دوگانه پرستی) سیاه کنم ؟ موسی گفت : ای ابلیس ! امر بگذاشتی . ابلیس گفت : آن امر ابتلاء (گرفتار شدن) بود ، و اگر امر ارادت بود ای موسی من ادعای توحید می‌کردم .

اگر تکه تکه شوم / هرگز قلبم به غیر او ننالد .

تو طلب دیدار کردی و گفتی : «خودت را به من بنما» (قرآن ، ۱۴۲/۷) . سپس به کوه نگریستی . سوگند به خدا اگر به کوه نگریسته بودی هر آینه خدا را می‌دیدي . و من در توحید از تو صادق‌ترم . موسی گفت : ای ابلیس ! به تحقیق عقلت گرفته شده است . ابلیس گفت : ای موسی ! آن از قاضی و میل او بود ، و الا قدم من در توحید از تو ثابت‌تر است . موسی گفت : ای ابلیس ! لباس فرشته گیت به شیطنت تغییر کرد . ابلیس گفت : آن حالی است که می‌گردد . موسی گفت : ای ابلیس ! آیا محبت او را می‌بینی ؟ ابلیس گفت : هر چه قدر محبت را به غیر من زیاد کند ، من عشقم را به او بیش‌تر کنم . موسی گفت : ای ابلیس ! او را یاد کنی ؟ ابلیس گفت : من مذکور ذکر اویم : «و به درستی که لعنت من بر تو است» (قرآن ، ۷۸/۳۸) . آیا این برای من کافی نیست که او به لعنت من برخاسته است و مر به «کاف» و «یاء» مخصوص کرده است . من رهین عشق و شوقم . من در تاریکی و روشنایی‌ام . موسی گفت : ای ابلیس ! همانا کلامت با این که لعین هستی شیرین است . ابلیس گفت : تجارب مرا آموخته است . ای موسی ! هفت صد هزار سال بود که خدا را از روی طمع عبادت می‌کردم ، و طمع در عبودیت هلاکت است . الآن طمع

قطع شده است. و اکنون ذکر من جلیل تر است، و عبادتم خوش تر است. ای موسی! آیا می دانی که چرا مرا راند؟ برای این که با مخلصان آمیزش نکنم. پس، از روی رغبت یا ترس یا امید یا طمع عبادت می کنم. (مجالس، برگ ۱۱-۱۲).

به نظر می رسد که احمد غزالی درباره ابلیس متأثر از عقاید حلاج باشد، چه عیناً داستان ملاقات موسی و ابلیس در طواسین حلاج آمده است. حلاج می آورد.

«إِلْتَقَى مُوسَى - عَم - وَ ابْلِيسُ عَلَى عَقْبَةِ الطَّوْرِ. فَقَالَ لَهُ: يَا ابْلِيسُ! مَا مَنَعَكَ عَنِ السَّجُودِ؟ فَقَالَ: مَنَعَنِي الدَّعْوَى بِمَعْبُودٍ وَاحِدٍ، وَ لَوْ سَجَدْتُ لَهُ، لَكُنْتُ مِثْلَكَ. فَإِنَّكَ تُودِيَتْ مَرَّةً وَاحِدَةً: «أُنْظِرْ إِلَى الْجَبَلِ» - فَتَنْظَرْتُ. وَ تُودِيَتْ أَنَا أَلْفَ مَرَّةٍ أَنْ: اسْجُدْ، فَمَا سَجَدْتُ لِدَعْوَى بِمَعْنَى. فَقَالَ لَهُ: تَرَكْتَ الْأَمْرَ. قَالَ: كَانَ ذَلِكَ إِبْتِلَاءً لَا أَمْرًا. فَقَالَ لَهُ: لَا جَزَمَ قَدْ غَيَّرَ صَوْرَتُكَ. قَالَ لَهُ: يَا مُوسَى! ذَا وَ ذَا ابْلِيسُ، وَ الْحَالُ لَا مَعُولَ عَلَيْهِ، فَإِنَّهُ يَحُولُ. لَكِنَّ الْمَعْرِفَةَ صَحِيحَةً كَمَا كَانَتْ، وَ مَا تَغَيَّرَتْ، وَ إِنَّ الشَّخْصَ قَدْ تَغَيَّرَ. فَقَالَ مُوسَى: الْآنَ تَذْكُرُهُ؟ فَقَالَ: يَا مُوسَى! الْفِكْرَةُ لَا تُذَكَّرُ، أَنَا مَذْكُورٌ وَ هُوَ مَذْكُورٌ.

ذِكْرُهُ ذِكْرِي وَ ذِكْرِي ذِكْرُهُ هَلْ يَكُونُ الذَّاكِرَانِ إِلَّا مَعًا؟

خدمتی الآن اُضْفَى، وَ وَقْتِي أَخْلَى، وَ ذِكْرِي أَجْلَى، لِأَنِّي كُنْتُ أَخْدِمُهُ فِي الْقَدَمِ لِحَظِّي، وَ الْآنَ أَخْدِمُهُ لِحَظِّهِ... وَ رَفَعْنَا الطَّمَعَ عَنِ الْمَنَعِ وَ الدَّفْعِ وَ الضَّرِّ وَ النَّفْعِ. أَفَرَدَنِي، أَوْجَدَنِي، خَيَّرَنِي، طَرَدَنِي، لَيْلًا اخْتَلَطَ مَعَ الْمُخْلِصِينَ... إِنْ عَذَّبَنِي بِنَارِهِ أَبَدَ الْأَبَدِ، مَا سَجَدْتُ لِأَحَدٍ، وَ لَا أَذُلُّ لِشَخْصٍ وَ جَسَدٍ، وَ لَا أَعْرِفُ ضِدًّا وَ لَا وَلَدًا، دَعْوَى الصَّادِقِينَ، وَ أَنَا فِي الْحُبِّ مِنَ الصَّادِقِينَ. (الطَّوَّاسِين، ص ۴۵-۴۹).

اینک ترجمه این فصل از طواسین از شرح شطحیات:

«موسی - صلوات الله علیه - با ابلیس در عقبه طور به هم رسیدند. موسی گفت: چه منع کرد تو را از سجود؟ گفت: دعوی من به معبود واحد. و اگر سجود کردم آدم را، مثل تو بودمی. زیرا که تو را ندا کردند یک بار، گفتند:

« أَنْظُرْ إِلَى الْجَبَلِ » - بنگریدی . و مرا ندا کردند هزار بار که : « أَسْجُدُوا لِآدَمَ » - سجود نکردم ، دعوی من معنی مرا . گفت : امر بگذاشتی . گفت : آن ابتلاء بود نه امر . موسی گفت : لاجرم صورتت بگردید . گفت : ای موسی ! آن تلبیس بود ، و این ابلیس است . حال را مَعُول بر آن نیست ؛ زیرا که بگردد ، لیکن معرفت صحیح است ، چنان که بود نگرديد ، و اگر چه شخص بگردید . موسی گفت : اکنون یاد کنی او را ؟ گفت : ای موسی ! یاد نکنند ، من مذکورم و او مذکور است .

ذِكْرُهُ ذِكْرِي وَ ذِكْرِي ذِكْرُهُ هَلْ يَكُونُ الذَّاكِرَانِ إِلَّا مَعًا ؟

خدمت من اکنون صافی تر است ، وقت من اکنون خوش تر است ، ذکر من اکنون جلیل تر است ؛ زیرا که من او را خدمت کردم در قدم حفظ مرا ، و اکنون خدمت می کنم او را . طمع از میانه برداشتم ، منع و دفع و ضرر برخاست . تنها گردانید مرا ، چون براند مرا تا با دیگران نیامیزم ... اگر ابدالآباد به آتش مرا عذاب کند ، دون او سجود نکنم ، و شخصی را ذلیل نشوم ، ضد او نشانم . دعوی من دعوی صادقان است ، و من از محبتان صادقم (شرح شطحیات ، ص ۵۱۵ - ۵۲۱) .

در این جا ، مصادری که بعد از حلاج و غزالی ، داستان ملاقات موسی و ابلیس در آن ها آمده ، به ترتیب زمانی گزارش می شود . یکی از این مصادر ، کتاب «بحرالمحبة فی أسرارالمودة فی تفسیر سورة یوسف» منسوب به احمد غزالی است . در این کتاب آمده :

« قَالَ وَهَبُ بْنُ مُنَبِّهٍ - رَح - : قَرَأْتُ فِي بَعْضِ الْكُتُبِ : أَنَّ مُوسَى - عَلَيْهِ السَّلَامُ لَقِيَ ابْلِيسَ عَلَى طَرِيقِ الطُّورِ . فَقَالَ لَهُ : يَا ابْلِيسُ ! بِسْمَا فَعَلْتَ إِذْ لَمْ تَسْجُدْ لِآدَمَ . فَقَالَ : مَا أَرَدْتُ أَنْ أَرْجِعَ عَنْ دَعْوَائِي فَأَكُونُ مِثْلَكَ . إِنِّي إِدْعَيْتُ مُحَبَّتَهُ ، فَلَمْ أَرَدْ أَنْ أَسْجُدَ لِسَوَاهُ ، أَخْتَرْتُ الْعُقُوبَةَ عَلَى دَعْوَائِي . وَأَنْتَ إِدْعَيْتَ مُحَبَّتَهُ وَ سَأَلْتَ النَّظَرَ إِلَيْهِ ، فَقَالَ : « أَنْظُرْ إِلَى الْجَبَلِ فَإِنْ اسْتَقَرَّ مَكَانَهُ فَسَوْفَ تَرَانِي » - فَتَنَظَّرْتُ . وَلَوْ غَمَضْتُ عَيْنَيْكَ ، لَرَأَيْتُ رَبَّكَ . فَقَالَ مُوسَى : يَا ابْلِيسُ ! مَنْ أَشْرُ

النَّاسِ عِنْدَكَ؟ قَالَ: مَنْ بَاعَ آخِرَتَهُ بِدُنْيَا، فَوَيْلٌ لِمَنْ بَاعَ آخِرَتَهُ بِدُنْيَا». یعنی: وَهَب بن مَنبّه گفته است: در بعضی از کتب خوانده‌ام که موسی - علیه السلام - ابلیس را در عقبه طور ملاقات کرد و به او گفت: ای ابلیس! بدکاری کردی که آدم را سجده نکردی. ابلیس گفت: نخواستم که از ادعای خود بازگردم و به مثل تو شوم. من دوست داشتن خدا را مدعی بودم و نخواستم سجده بر غیر او کنم؛ از این روی عذاب را اختیار کردم تا دعوی من ثابت گردد. اما تو ای موسی! ادعای محبت او را داشتی و از خدای خواستی که او را بنگری. خطاب رسید: «به کوه نگاه کن، اگر کوه را مجال استقرار نور من باشد، تو را نیز نیروی دیدن من باشد». و تو به کوه نگریستی. اما اگر ننگریسته بودی، هر آینه پروردگارت را می‌دیدی. سپس موسی از ابلیس پرسید: بدترین مردم نزد تو کیست؟ گفت: آن که آخرتش را به دنیایش بفروشد، و وای به کسی که چنین کند. (بحر المحبّه، ص ۳۷).

شیخ عطار نیز در الهی نامه حکایت ملاقات و مکالمه موسی و ابلیس را در عقبه طور آورده و از زبان ابلیس عذر او را در سجده نکردن به آدم به خاطر تعلق نگرفتن قضای پروردگاری بیان داشته است:

حکایت موسی و ابلیس

شبی موسی مگر می‌رفت برطور	به پیش او رسید ابلیس از دور
چنین گفت آن لعین را کای همه دم	چرا سجده نکردی پیش آدم؟
لعینش گفت ای مقبول حضرت	شدم بی‌علتی مردود قدرت
اگر بودی در آن سجده مرا راه	کلیمی بودمی همچون تو آن‌گاه
ولی چوی حق تعالی این چنین خواست	که کژگویم نیامد جز چنین راست
کلیمش گفت ای افتاده در بند	بود هرگز تو را یاد خداوند؟
لعینش گفت چون من مهربانی	فراموشش کند هرگز زمانی؟
که همچو نانک او را کینه‌ای نیست	مرا مهرش درون سینه‌ای نیست
همی چندان که او را کینه بیش است	مرا مهرش درون سینه بیش است

به لعنت گر چه از درگاه دور است ولی از قول موسی در حضور است
اگر چه کرد لعنت دل فروزش از آن لعنت زیادت گشت سوزش
(الهی نامه، ص ۱۱۱)

شیخ عطار در تتمیم و تکمله این مطلب که ابلیس مغلوب مشیت الاهی بود و رانده گشتنش تقدیر خداوندی، و هرگاه اراده پروردگار تعلق گیرد باز مقبول درگاه و مقرب دست‌گاه خواهد گشت، حکایت شبلی و ابلیس را نقل می‌کند که:

حکایت شبلی و ابلیس

مگر شبلی امام عالم افروز گذرد می‌کرد در عرفات یک روز
فتادش چشم بر ابلیس ناگاه بدو گفتا که ای ملعون درگاه
چو نه اسلام داری و نه طاعت چرا گردی میان این جماعت
جگر خون شد از این تاریک روزت امید می‌بود از حق هنوزت ؟
چو بشنید این سخن ابلیس پر غم زبان بگشاد و گفت : ای شیخ عالم
چو حق را صدهزاران سال جاوید پرستیدم میان بیم و امید
ملایک را به حضرت ره نمودم به هر سرگشته آن درگه نمودم
دلی پر داشتم از عزت او میفز بودم به وحدانیت او
اگر بی‌علتی با این همه کار برآند از درگه خویشم به یک بار
که کس زهره نداشت از خلق درگاه که گوید از چه رو کردیش ناگاه
اگر بی‌علتی بپذیردم باز عجب نبود که نتوان گفت این راز
چو بی‌علت شدستم رانده او شرم بی‌علتی هم خوانده او
چو در کار خدا چون و چرا نیست امید از حق بریدن پس روا نیست
چو قهرش کرد حکم و راندم آغاز عجب نبود که فضلش خواندم باز
(الهی نامه، ص ۲۹۴)

شیخ محمود شبستری متوفای ۷۴۰ هـ، نیز داستان ملاقات موسی با ابلیس را در عقبه طور چنین می‌آورد:

چو موسی باز می‌گردید از طور در آن وادی سیاهی دید از دور

چو نزدیکش بیامد بود شیطان که نالیدی زبُعد و لعنِ عصیان
 به شیطان گفت موسی ای تبه کار چرا سجده نکردی تا شدی خوار ؟
 بگفتا ز آن سبب سجده نکردم که ترسیدم مبادا چون تو گردم
 بگفتا من چه ، با شأنِ نبوت بگفتا اوفستادی از فستوت
 بگفتا چون فتادستم بیان کن عیانم نیست این بر من عیان کن
 بگفتا خواستی از دوست دیدار چرا دیگر نظر کردی به گُهِ سار
 چو روی از وی بگردانی ندانی بمانی در جواب «لَنْ تَرَانِی»
 چو خود بودم به عشق او یگانه چنانم آزمود ، این بُد بهانه
 کنون گر از همه سرنا امیدم ولی زین امتحان من رو سپیدم
 سیه رویم و گسر بی ابرویم نسجستم غیر او را و نجویم
 ز عشقش سجده آدم نکردم که تا او ، سوی دیگر کس ، نکردم
 به غیر او دگر چیزی ندانم اگر نزدیک ، اگر دورم همانم
 بگفت این را و از موسی جدا شد ندانستش چه افتاد و کجا شد
 (کنز الحقائق ، ص ۱۳۱)

از مصادر دیگر ، کتاب مصباح الهدایة تألیف عزالدین محمود کاشانی متوفای ۷۳۵ هـ ،
 است . وی داستان ملاقات موسی و ابلیس را بدین گونه آورده است :

« در لطایف حکایات آمده است که : وقتی موسی - علیه السلام - بر طُرفِ طور
 سینا به ابلیس رسید . پرسید که : چرا از سجده آدم اِبا نمودی و هدف تیر لعنت
 گشتی ؟ ابلیس گفت : ظَنَنْتُكَ عَارِفاً . أَلَمْ تَعْلَمْ أَنَّ الْمُحِبَّ لَا يَسْجُدُ لِغَيْرِ
 مَحْبُوبِهِ ؟ موسی - علیه السلام - گفت : أَمَا خَالَفْتَ أَمْرَ الْمُحِبِّ ؟ ابلیس
 جواب داد : لَمَّا خَالَفْتُ أَمْرَ الْإِيجَابِ ، بَلْ أَمَرُ الْإِبْتِلَاءِ - لِقَوْلِهِ : « أَسْجُدْ » ،
 إِبْتِلَاءً ، وَالْمُرَادُ لَا تُسْجُدْ . موسی - علیه السلام - گفت : لَوْ كَانَ الْأَمْرُ كَذَلِكَ ،
 لَمَّا انْقَلَبَتْ صُورَةُ مَلَائِكَتِكَ شَيْطَانَةً ؟ ابلیس گفت : أَمَا عَرَفْتَ أَنَّ الْمَلَائِكَةَ وَ
 الشَّيْطَانَةَ كِسْوَتَانِ عَارِيَتَانِ ، لَا يَتَغَيَّرُ الشَّخْصُ بِتَغْيِيرِهِمَا ، فَذَاتِي عَلَى حَالِهَا . مَحَبَّةٌ
 مَا تَغْيَرُ . وَصَفُهَا الذَّاتُ ، بَلْ مَحَبَّتِي كَانَتْ مَشُوبَةً إِلَى الْآنِ بِطَمَعِ الْوَصْلِ وَرَجَاءِ

الْقُرْبِ ، وَالْآنَ قَدْ صَفَتْ عَنْ ذَلِكَ الشُّوب. فَاسْتَوَى عِنْدِي الْوَصْلُ وَالْفَصْلُ وَالْقُرْبُ وَالْبُعْدُ. یعنی : ابلیس گفت : گمان می‌کردم که تو عارفی . آیا نمی‌دانی که مُحَبِّ به غیر از محبوبش برای دیگری سجده نمی‌کند . موسی گفت : آیا این طور نیست که امر محبوب را مخالفت کردی ؟ ابلیس جواب داد : هرگز امر ایجابی را مخالفت نکردم ، بل که امر ابتلا بود - که گفت : « سجده کن » ، این یک ابتلا بود ، و مرادش این بود که سجده نکن . موسی - علیه‌السلام - گفت : گرفتم قضیه چنین بود ، آیا صورت فرشته گیت به شیطننت برنگشت ؟ ابلیس گفت : آیا نمی‌دانی که فرشته گی و شیطننت دو لباس عاریتی هستند که شخص به تغییر آن‌ها تغییر نمی‌کند ؟ ذات در هر حال سرجایش هست . محبت تغییر نمی‌کند . وصفش ذاتی است . بل که محبت من از گذشته تا حال آمیخته به طمع وصل و امید قرب بود ، اما اکنون از این آمیخته گی صاف شده است . پس ، وصل و جدایی و قرب و دوری پیش من یک سان است . (مصباح الهدایة و مفتاح الکفایة ، ص ۳۹۰).

امیر حسینی هروی عارف و شاعر متوفای قرن هشتم ، نیز حکایت ملاقات موسی و ابلیس را در عقبه طور آورده است :

حکایت

یک روز کلیم آرزو کردند	بسر خست و گلیم در برافکند
چون ذره ز عشق نور می‌گشت	گردد سر کوه طور می‌گشت
از درد فراق نیم جان	سُبحانک تُسبُّتُ بر زبانش
پیش آمدش از طریق تحقیق	محروم در سرای توفیق
رسوا شده جهان تلپس	محنت زده زمانه ابلیس
موسی نفس نهفته بگذاشت	با او سخن بلند برداشت
گفت ای ز خط امان گذشته	یک باره سیه گلیم گشته
ای بر سر تو خطی ز جرمان	وی تافته سر ز خط فرمان
آمد چو اشارت سجودت	چندان رگ گردن از چه بودت ؟

گفتا سخن تو حل کنم من
 بسا غیر چرا قرار گیرم
 مسن با دگری تو را نباشم
 دیدار طلب کنی پس آن گاه
 دعوای تو گر تمام بودی
 صد باره ندا بر آمد آن دم
 یک تا شدن از نشان یاری است
 چون قصه درد خود فرو خواند
 کز خیره سری چو سرکشیدی
 ابلیس به پاسخش دگر بار
 گفت آنچه درون پرده راندند
 تشتی است مرا فُتاده از بام
 من بر سر کار بی تغییر
 آنجا که هم سخن مراو گفت
 گفتند و بسهانه گشت فِعلَم
 بسیاریا کسان که ره سپردند
 موسی ز حدیث او بر آشفت
 کای سخت جواب سست بنیاد
 گفت آن که برآرد از من این جوش
 امروز به هر چه آزمودم
 با خود چو نماند گفت و گویم
 این جا نه طمع نه علت آمد
 در راه حقیقی و مجازی
 آن گونه بر این سخن وفا کرد
 در فقر مزن دَم ای مُزَلَّق
 خود قبله چرا بدل کنم من
 یک دل بسودم ، دو یار گیرم ؟
 تا همجو تو بی وفا نباشم
 درگاه نگسری نباشدت راه
 بسرکه نظرت حرام بودی
 مایل نشدم به سوی آدم
 پیمان شکنی نه دوست داری است
 موسی به جوابش این سخن راند
 ناچار بدیدی آنچه دیدی
 بگشاد زبان خود به گفتار
 با هیچ نظاره گسی نخواندند
 بانگش به همه رسیده ناکام
 از من همه خلیق در تحیر
 حقا که کن و مکن هم او گفت
 وارونه زدند هر دو نعلم
 یک نکته از این به سر نبردند
 بازش به طریق امتحان گفت
 بر تو گذرد کزو کنی یاد ؟
 یک لحظه کجا شود فراموش
 مجموع ترم از آن که بودم
 من عاشق او ز بهر اویم
 نی مذهب و کیش و ملت آمد
 این است کمال عشق بازی
 دعوی ز قلندری خطا کرد
 این است سواد وجه مطلق

شمشیر فنا در این نیام است آن نور سیه در این مقام است
طاووس تو پَر بریزد این جا سرچشمه کفر خیزد این جا
ای ره رو تیز گام چالاک این مرتبه‌ای است بس خطر ناک
(مثنوی‌های عرفانی امیر حسینی هروی، زادالمسافرین، ص ۱۰۵) ۵۸

کَلِّینی نیز در اصول کافی حدیثی را از امام صادق نقل می‌کند که :

« ... عَنِ الصَّادِقِ - عَلَيْهِ السَّلَامُ - أَمَرَ اللَّهَ وَلَمْ يَشَأْ وَشَاءَ وَلَمْ يَأْمُرْ . أَمَرَ ابْلِيسَ أَنْ يَسْجُدَ ، وَلَوْ شَاءَ أَنْ يَسْجُدَ ، لَسَجَدَ . وَنَهَى آدَمَ عَنْ أَكْلِ الشَّجَرَةِ ، وَشَاءَ أَنْ يَأْكُلَ مِنْهَا ، وَلَوْ لَمْ يَشَأْ ، لَمْ يَأْكُلْ » . یعنی : گاه باشد که خداوند به چیزی امر می‌کند ؛ اما نمی‌خواهد که آن کار بشود ، و گاه باشد که چیزی را می‌خواهد ؛ اما امر نمی‌کند . خداوند به ابلیس امر کرد که آدم را سجده کند ، حالی که خواستش این بود که این کار واقع نشود و نشد ؛ و اگر می‌خواست که ابلیس آدم را سجده کند ؛ قطعاً سجده می‌کرد . و آدم را از خوردن آن درخت نهی کرد ؛ حالی که خواستش این بود که از آن درخت بخورد و خورد ، و اگر می‌خواست که آدم از آن درخت نخورد هرگز نمی‌خورد . (اصول کافی، ۱/ ۲۷۲) .

ابو سعید ابوالخیر نیز در این که ابلیس مقهور اراده خداوند بود و سجده نکردنش مشیت او ، می‌آورد :

« شیخ گفت : روز قیامت ابلیس را به دیوان حاضر گردانند ، گویند : این همه خلق را تو از راه ببردی ؟ گوید : نه ، ولكن من دعوت کردم ایشان را ، مرا اجابت نیایستی کرد . گویند : آن خود شد ، اکنون آدم را سجده‌ای بیار تا برهی . دیوان به فریاد آیند که : سجده بیار تا ما و تو از این محنت برهیم . او در گریستن ایستد و گوید : اگر به خواست من بودی من سجده روز اول کردمی » . (اسرار التوحید ، صفا، ۲۶۷) .

احمد غزالی به کرات در مجالس خود به دفاع از ابلیس برمی‌خیزد که اینک فقره‌هایی

۵۸. کتاب زادالمسافرین یک بار در هند به سال ۱۳۰۲ / ۱۸۸۵ ، به نام ملاحسین کاشفی چاپ شده بود ، و در دو چاپ گذشته این کتاب ، مثنوی مذکور به نام او نقل گردیده بود .

نقل می‌گردد . در جایی از کتاب مجالس می‌گوید :

« الشَّيْطَانُ بَحْرٌ فِي آخِرِ عُمرِهِ غَيْرُهُ عَلَى لَعْنِ ابْلِيسَ ، لَمْ يُخَاطَبْهُ . فَنُودِيَ يَا شَيْطَانُ ! أَسَمِعْتَهُ ؟ لَمْ يَجِدْ لَذَّةَ السَّمَاعِ ، لِأَنَّهُ سَمَاعٌ صَدُّ لَا سَمَاعَ قَبُولٍ » . یعنی : شیطان در اواخر عمر از روی غیرت از لعن ابلیس برگشت و او را مخاطب نمی‌ساخت . پس ندایی شنید که : ای شیطان ! ما او را شنواییم ، اما او لذت سماع نیافت ؛ زیرا که آن سماع ، سماع ردّ بود نه قبول . (مجالس ، برگ ۳۹) .

در جای دیگر، برای اثبات قضای الهی در باب ردّ ابلیس و قبول آدم ، می‌آورد :

« لَمَّا أَسْجَدَتِ الْمَلَائِكَةُ لِآدَمَ ، جَاءَهُ كَحَالُ الْقَدَرِ وَ قَالَ : يَا آدَمُ ! مَا هَذَا الرَّمَضُ فِي عَيْنِكَ ؟ قَالَ : أَيُّمَا رَمَضٍ ، لَسْتُ أَحِسُّ بِهِ . قَالَ لَهُ : رَمَضُ عَجَبُهُ سَجُودُ الْمَلَائِكَةِ ، وَإِنِّي أَسْتَعْمَلُ الْمِيلَ وَ أَخْرُجُ الْمَاءَ الْأَسْوَدَ مِنْ حَدَقَتِكَ حَتَّى تَكُونَ رَجُلًا . لَوْ لَا حِدَاقَةُ كَحَالِ الْقَدَرِ ، لَكَانَ تَبَقَّى الْمَاءُ الْأَسْوَدُ فِي حَدَقَةِ الْخِلَافَةِ وَ تَعَثَّرَ فِي أَذْيَالِ الْخِلَافَةِ . قَالَ : الْآنَ اسْتَعْمَلْتُ الْمِيلَ . فَلَتَبَكَ ثَلَاثَ مِئَةِ سَنَةٍ دَمًا أَسْوَدًا . فَإِذَا زَالَ ، « أَلَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ » . لَمَّا تَمَّتْ عَلَيْهِ ، بَكَى وَ يَقُولُ : الْحَمْدُ لِلَّهِ . قِيلَ : عَلَى مَاذَا ؟ قَالَ : عَلَى الْبُرْءِ وَ سَلَامَةِ الْحَدَقَةِ وَ الشِّفَاءِ وَ عبور عقبة المعصية . قَالَ : سُبْحَانَ مَنْ غَسَلَ الدَّمَ بِالدَّمِ ^{۵۹} » . یعنی : چون فرشته‌گان آدم را سجده بردند ، کحال (چشم پزشکی) قدر آمد و گفت : ای آدم ! در چشمت این قی چیست ؟ آدم گفت : چه قی ، من چیزی حس نمی‌کنم . گفت : چرکی که سجده فرشته‌گان آن را به شگفت انداخت . و من اکنون میل می‌کشم و آن آب سیاه را از چشمت بیرون می‌آورم تا این که مردی بشوی . اگر استادی کحال قدر نبود ، هر آینه آن آب سیاه در حدقه جانشینی آدم باقی می‌ماند و به جانشینان او هم سرایت می‌کرد . گفت : اکنون میل را کشیدم . پس ، آدم بعد از آن سی صد سال خون سیاه گریه کرد . و چون برطرف شد ، « خدا نور آسمان‌ها و زمین است » ، (قرآن ، ۳۵/۲۴) . چون این مرحله بر آدم گذشت ، گریه کرد

۵۹. از امثال است . مجمع الامثال ، ۴۲۸/۲ : يَغْسِلُ دَمًا بِدَمٍ . يَضْرِبُ لِمَنْ يَقْبَلُ وَ يَدْفَعُ وَ يَبْقَى عَلَيْهِ

و گفت : شکر خدا را. گفتند : شکر بر چه ؟ گفت : شکر از خلاصی و سلامت حدقه و بهبودی و گذشتن از گردنه معصیت . گفت : پاک است خداوندی که خون را با خون شست . (مجالس ، برگ ۱۱) .

ابن جوزی بعد از نقل این مباحث می گوید :

« قَالَ الْمَصْنُفُ : لَقَدْ عَجِبْتُ مِنْ هَذَا الْهَذْيَانِ الَّذِي قَدْ صَارَ عَنْ جَاهِلٍ بِالْحَالِ . فَإِنَّهُ لَوْ كَانَ ابْلِيسُ غَارًا لِلَّهِ مَحَبَّةً ، مَا خَرَضَ النَّاسُ عَلَى الْمَعَاصِي . وَلَقَدْ أَذْهَشَنِي نِفَاقُ هَذَا الْهَذْيَانِ فِي بَغْدَادَ وَهِيَ دَارُ الْعِلْمِ » . یعنی : از این هذیان هایی که این نادان گفته عجب دارم . اگر ابلیس فریفته عشق الاهی است ، پس نباید مردم را تحریض بر گناه کند . شگفتا پخش این سخنان هرزه در بغداد که دارالعلم است ، مرا به دهشت انداخته است . (المنتظم ، ۹/ ۲۶۰ : مِرَاةُ الزَّمان ، ص ۱۱۹) .

و در جای دیگر می گوید :

« لَقَدْ عَجِبْتُ مِنْ مِثْلِ هَذَا الْمَحَالِ الْبَارِدِ وَالْكَذِبِ الشَّنِيعِ . كَيْفَ كَانَ يَجْرِي بِمَدِينَةِ السَّلَامِ وَ سُكُوتَ عَنْهُ ؟ وَلَوْ ذُكِرَ هَذَا فِي ثَرِيَّةٍ لَأَنْكَرُوا . الْعَجَبُ ! التَّعَصُّبُ لِابْلِيسَ وَ دَعْوَى أَنَّهُ مُوَحَّدٌ بِقَوْلِهِ : « وَإِنَّ عَلَيْكَ لَعْنَتِي » ، وَ ادَّعَاءُ أَنَّهُ كَثِيرُ الْعِبَادَةِ . وَ قَدْ عَلِمَ أَنَّهُ لَا شُغْلَ لَهُ إِلَّا الصَّدُّ عَنِ الْخَيْرِ وَ الْأَمْرُ بِالْكَفْرِ وَ الْمَعَاصِي » . یعنی : در شگفتم از این ترفند خنک و دروغ ناپسند که چه گونه این سخنان در دارالسلام (بغداد) جاری است و از آن به سکوت می گذرند ؟ اگر این سخنان را برای دهاتی ها نقل کنند انکار کنند . عجیب است ! نسبت به ابلیس تعصب ورزیدن و ادعای این که او موحد است ، و ادعای این که احمد غزالی کثیرالعبادة است ، معلوم می شود که احمد غزالی جز بازداشتن مردم از خیر و نیکی و دعوت به کفر و معاصی شغل دیگری ندارد . (القصاص و المذکرین ، ص ۱۵۶) .

دیگر از کسانی که آرای غزالی را در باب ابلیس روایت کرده است ، ابن ابی الحدید می باشد . وی می آورد :

« وَ قَدِمَ إِلَى بَغْدَادَ وَ وَعَظَ بِهَا ، وَ سَلَكَ فِي وَعَظِهِ مَسْلَكَ مُنْكَرًا ، لِأَنَّهُ كَانَ يَتَعَصَّبُ لِابْلِيسَ وَ يَقُولُ إِنَّهُ : « سَيِّدُ الْمُوَحِّدِينَ » . وَ قَالَ يَوْمًا عَلَى الْمِنْبَرِ : مَنْ لَمْ يَتَعَلَّمِ التَّوْحِيدَ مِنْ ابْلِيسَ فَهُوَ زَنْدِيقٌ . أَمَرَ أَنْ يَسْجُدَ لِغَيْرِ سَيِّدِهِ ، فَأَبَى .

و لَسْتُ بِضَارِعٍ إِلَّا إِلَيْكُمْ و أَنَا غَيْرُكُمْ حَاشَا وَ كَلَّا

و كان هَذَا التَّمَطُّ فِي كَلَامِهِ يُنْفَتِحُ عَلَى أَهْلِ بَغْدَادَ وَ صَارَ لَهُ بَيْنَهُمْ صِيَّتٌ مَشْهُورَةٌ وَ اسْمٌ كَبِيرٌ .^{۶۰} یعنی احمد غزالی به بغداد آمد و در آن جا وعظ می گفت . و در وعظش مسلک نامطلوبی داشت ؛ زیرا نسبت به ابلیس متعصب بود و می گفت او : « سَيِّدُ الْمُوَحِّدِينَ »^{۶۱} است . روزی بر منبر گفت : هر که توحید را از ابلیس نیاموزد او کافر است . خداوند به او امر کرد که به غیر از او سجده کند ، و او ایبا کرد و گفت :

و من جز به شما (خدا) گریه کننده نیستم / و اما غیر شما ، هرگز و به هیچ وجه .
و این نوع سخنان او در میان مردم بغداد شایع گشت و سبب شهرت بزرگ او شد . (لسان المیزان ، ۱/ ۲۹۳ ؛ شرح نهج البلاغة ، ۱/ ۵۳) .

ناگفته نماند که هم در گفتار احمد غزالی و هم شیخ عطار و مولوی ، تناقضاتی در باب ابلیس به چشم می خورد . و برای این که حق مطلب در این باره ادا شده باشد ، به نقل گفتارهایی از احمد غزالی در باب ذم ابلیس می پردازم . در جایی می گوید : ابلیس به عَلَتْ ادْعَاى اِنَانِيَّتِهِش مردود شد ، و آدم به خاطر اظهار ذلت و مسکنتش مقبول . و این مطلب را چنین می آورد :

« قِيلَ : مَا الْخَبْرُ ؟ قَالَ : كُلُّ إِنَاءٍ يَتَرَشَّحُ بِمَا فِيهِ »^{۶۲} . مَعْدُورُونَ وَ لَا عُذْرَ لَهُمْ .
عَرَضَ فَقَدْ ابْلِيسَ : سُبُوحٌ ، قُدُّوسٌ ، سَمِعَ مِثْلَ أَلْفِ سَنَةٍ ، قَالَ : « أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ » .
قَالَ : كُنْتَ تُسَبِّحُ نَفْسَكَ أَمْ رَبِّكَ ؟ قَدُمُوا أَدَمَ . قَالَ : « رَيْنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا » . قَالَ لِابْلِيسَ : طَالِعِ الْجَرِيدَتَيْنِ . أَنْتَ تُدَّعِي الرُّبُوبِيَّةَ ، وَ هَذَا الْمُسْكِينُ فِي ذُلِّ الْعِبَادِيَّةِ . وَ حَقٌّ عَلَيَّ سَحَابِنَا أَنْ لَا يَنْزِلَ إِلَّا عَلَيَّ رُؤُوسِ الذَّلَّةِ وَ الصَّغَارِ .^{۶۳} یعنی :

۶۰ . سید نعمت الله جزایری در ترجمه زهر التریع ، ص ۳۱۵ ، این کلام را از ابن عربی می آورد .

۶۱ . از امثال است (مجمع الأمثال ، ۳۲۶۰ ، المستقصى ، ۲/ ۲۲۴) .

گفتند: چه خبر؟ گفت: «از کوزه همان برون تراود که در اوست». معذوران آند و عذر بر ایشان نیست. نقد هفت صد هزار ساله ابلیس را که: سُبُوح، قُدُّوس، بود عرضه داشتند. گفت: «من از او بهترم» (قرآن، ۱۱/۷). گفتند: تو تسبیح گوی ذات خویش هستی یا پروردگارت؟ آدم را پیش آوردند. گفت: «پروردگارا! بر خود ستم کردیم» (قرآن، ۲۲/۷). با ابلیس گفتند: این دو نامه را بخوان. تو ادعای ربوبیت کردی، و این بی چاره اظهار بنده گی. و شایسته است که ابر (رحمت ما) جز بر سرهای فروتن و بی ادعا نیبارد (مجالس، برگ ۲۶).

در گفتاری دیگر می گوید:

«يَوْمُ الْقِيَامَةِ يُقَدَّمُ الْأَنْبِيَاءُ وَالْعِبَادُ وَالصُّلَحَاءُ، وَلَا يُقَدَّمُ ابْلِيسُ. وَ يُقَدَّمُ لَهُ تَسْبِيحٌ سَبْعُ مِائَةِ أَلْفِ سَنَةٍ، وَ تَأْتِي رِيحٌ عَاصِفَةٌ مِنْ جَنَابِ الْإِسْتِغْنَاءِ وَ يُقَالُ: «و قَدِمْنَا إِلَى مَا عَمِلُوا مِنْ عَمَلٍ فَجَعَلْنَاهُ هَبَاءً مَنْثُورًا». یعنی روز قیامت انبیا و عباد و صالحان پیش آیند و ابلیس پیش نیاید. و تسبیح هفت صد هزار ساله او را پیش آرند، و بادی تند از ناحیه استغنائی (خداوندی) می وزد و گفته می شود: «و به سر کار ایشان آییم از هر گونه که کردند، و آن را غباری پراکنده کنیم» (قرآن، ۲۳/۲۵). (مجالس، برگ ۲۹).

در جایی از کتاب مجالس گوید:

«يَوْمَ الْقِيَامَةِ يُنْصَبُ مِنْبَرَانِ: مِنْبَرٌ عَلَى مَتْنِ النَّارِ لِابْلِيسَ، وَ مِنْبَرٌ عَلَى مَتْنِ النَّوْرِ لِمُحَمَّدٍ. وَ يَرْمَى كُلُّ وَاحِدٍ إِلَى خُصُوصِ قَدَمِهِ. وَ إِذَا التُّفُوسُ مُتَطَايِرَةٌ تَطَايُرَ الْحَدِيدِ إِلَى الْمَغْنَاطِيسِ. كُلُّ شَكْلٍ إِلَى شَكْلِهِ. إِنْ اتَّبَعَتِ الشَّيْطَانُ، فَعُبَارٌ مُوَكَّبٌ يَغْمَى وَ يَضْمُ. وَ إِنْ اتَّبَعَتِ مُحَمَّدًا، فَعُبْرَةٌ يَضَعُهُ مِنْ خَوَافِرِ صَدَقِهِ يَشُقُّ لَكَ بَصْرًا». یعنی: روز قیامت دو منبر نصب کنند: منبری بر روی آتش از برای ابلیس، و منبری بر روی نور برای محمد. و هر کس قصد پیشوای خود کند. و مردمان همچون بُراده های آهن به سمت مغناطیس کشیده شوند. هر یک به سوی هم شکل خویش. اگر پی روی شیطان کرده باشی، غبار موکب او تو را

کور و کر می سازد، و اگر از محمد پی روی کرده باشی، غبار موکب او از سم
چهارپای صدقش بالا می رود و برای تو چشمی می گشاید. (مجالس، برگ
۵۲).

از کسانی که احمد غزالی را به سبب دفاعیاتش از ابلیس سرزنش کرده، به گفته سبط
ابن جوزی، سمعانی می باشد. سبط ابن جوزی بدون این که مأخذ گفتار خود را از
سمعانی ارائه دهد، می آورد:

« وَ ذَكَرَهُ أَبُو سَعْدٍ السَّمْعَانِيُّ وَ قَالَ : كَانَ مِنَ الْكَذَّابِينَ الْبُهَاتِيِّينَ . يَكْذِبُ أَفْحَشَ
الْكَذِبِ لِيَتَوَصَّلَ بِهِ إِلَى اخْذِ الدُّنْيَا . قَالَ : وَ سَمِعْتُهُ يَقُولُ : رَأَيْتُ ابْلِيسَ فِي هَذَا
الرِّبَاطِ ، فَسَجَدَ لِي . فَقُلْتُ : أَمَرَكَ اللَّهُ أَنْ تَسْجُدَ لَهُ ، فَلَمْ تَسْجُدْ ، وَ سَجَدْتَ لِي ؟
قَالَ نَعَمْ . وَ هَذَا الْكُفْرُ الصُّرَاحُ الْمَوْجِبُ لِسَفْكِ الدَّمَاءِ وَ إِزْهَاقِ الْأَرْوَاحِ . أَفَمَا
كَانَ فِي ذَلِكَ الْعَصْرِ مِنَ الْأَكَابِرِ مَنْ يَتَّقَرَّبُ إِلَى اللَّهِ بِدَمٍ هَذَا الْفَاجِرِ ؟ . يَعْنِي :
سَمْعَانِي مِي گوید : احمد غزالی از دروغ گویان و بهتان زنان بزرگ بود. وی برای
رسیدن به مال دنیا بدترین دروغ ها را می گفت . از او شنیدم که می گفت :
« ابلیس را در این کاروان سرا دیدم که برای من سجده کرد . گفتم : خداوند به
تو امر کرد که برای آدم سجده کنی و نکردی . حال برای من سجده کردی ؟
گفت آری . » و این سخن غزالی کفر آشکاری است که می تواند موجب ریختن
خون ها و گرفتن جان ها شود . آیا در این زمان بزرگی پیدا نمی شود که با ریختن
خون این تبه کار به خدا تقرب بجوید ؟ (مِرْآة الزَّمَانِ، ص ۱۱۹) .

همین داستان را ابن جوزی و ابن مستوفی اربلی به نقل از ابن طاهر مقدسی قیسرانی
چنین می آورند :

« أَنْبَأَ مُحَمَّدُ بْنُ نَاصِرٍ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ طَاهِرٍ الْمَقْدِسِيِّ ، قَالَ : كَانَ أَحْمَدُ الْغَزَالِيُّ آيَةً
مِنَ آيَاتِ اللَّهِ فِي الْكَذِبِ . يَتَوَصَّلُ إِلَى الدُّنْيَا بِالْوَعْدِ . سَمِعْتُهُ يَوْمًا يَهْمَذَانُ يَقُولُ :
رَأَيْتُ ابْلِيسَ فِي وَسْطِ هَذَا الرِّبَاطِ سَجَدَ لِي . فَقُلْتُ : وَيَحْكُ ! إِنَّ اللَّهَ أَمَرَهُ
بِالسَّجُودِ لِأَدَمَ ، فَأَبَى . فَقَالَ : وَاللَّهِ لَقَدْ سَجَدَ لِي أَكْثَرُ مِنْ سَبْعِينَ مَرَّةً . فَعَلِمْتُ أَنَّهُ
لَا يَرْجِعُ إِلَى دِينٍ وَ مَعْتَقِدٍ » . يَعْنِي أَحْمَدُ الْغَزَالِيُّ آيَتِي مِنْ آيَاتِ خُداوندی در
دروغ بود که به وسیله وعظ به مال دنیا می رسید . روزی در همدان از او شنیدم

که می‌گفت: ابلیس را در وسط این کاروان سرا دیدم که برای من سجده کرد.
 من گفتم: وای بر تو! خدواند به او امر کرد که برای آدم سجده کند و او ایبا کرد.
 غزالی گفت: سوگند به خدا بیش تر از هفتاد بار برای من سجده کرد. من
 دانستم که او اهل دین و اعتقادی نیست، (القصاص والمذکرین، ص ۱۵۶؛
 تاریخ اربل، برگ ۳).

لوئی ماسینیون می‌گوید:

«احمد غزالی گفته است: شیطان گر چه ملعون و سرافکنده شد، ولی باز هم
 در فداکاری و از خود گذشته گی سرور عاشقان بود»^{۶۲}. (قوس زنده گی منصور
 حلاج، ص ۷۹).



۶۲. جمله‌ای را که ماسینیون از قول احمد غزالی نقل می‌کند در هیچ اثر غزالی دیده نمی‌شود، بل که
 استنتاج اوست از بعضی گفته‌های غزالی در باب ابلیس.

فقاہت احمد غزالی

از این که مدتی به جای برادرش در بزرگ ترین دانش گاه آن زمان (نظامیہ بغداد) درس می داده ، دلیل بارزی بر استادی او در فقه است . و بعد ، تمام تذکره نویسان ضمن مشخصات او نوشته اند که او : « فقیهی شافعی بود » .

شُبکی به نقل از حافظ سلفی از معاصرین احمد غزالی می آورد :

« كَانَ فَاضِلًا فِي الْفَقْهِ وَغَيْرِهِ » ، یعنی : او مردی فاضل در فقه و سایر علوم بود .

(طبقات الشافعیة ، ۵۴/۴) .

ابن خُلکان (وَفَيَاتُ الْأَعْيَانِ ، ۹۷/۱) ؛ و یافعی (مِرْآةُ الْجَنَانِ ، ۲۲۴/۳) ؛ و ابوالفداء (المختصر فی أخبار البشر ، ۲۳۸/۲) ؛ و استوی (طبقات الشافعیة ، ۲۴۵/۲) ؛ و ابن قاضی شُهَبَه (طبقات الشافعیة ، ذیل احمد بن محمد) ؛ و ابن عماد (شَذَرَاتُ الذَّهَبِ ، ۶۰/۴) ، می آورند :

« وَكَانَ مِنَ الْفُقَهَاءِ » ، یعنی : او از فقها بود .

حکیم صاحب گنج دانش می نویسد :

« در فقاہت تالی برادر بود ، و به اجماع مورّخین و ارباب معجمات ، چون

حجّت الاسلام ترک تدریس نظامیہ گفت ، وی به جای برادر نشست » . (گنج

دانش ، ص ۳۴۹) .

از شاگردان معروف او در فقه و شریعت که در تذکره ها مذکور است ، یکی فقیه بزرگ ابن شهر آشوب سَرَوِی شیعی ، و دیگر عالم محدّث عبدالواحد آمیدی شیعی ، سومی ابن بُزْری فقیه شافعی می باشد که ذکر آن ها در مبحث شاگردان و تربیت یافته گان احمد غزالی گذشت .

احمد غزالی و قَدَح کننده گان وی

هر آدمی در طول حیات خود دوستانی دارد و دشمنانی ، و موافقینی و مخالفینی . احمد غزالی نیز از این اصل طبیعی برکنار نیست ، به خصوص که وی عقایدی بر خلاف عرف جامعه در بارهٔ ابلیس اظهار می داشته ، و به جمال پرستی و برپاداشتن مجالس سماع نیز شهرت داشته است ، و با متشرعان و قشریان هم مخالفت می کرده است ، و بر حسب ظاهر کراماتی هم به وی نسبت می داده اند، این ها از طرفی ، بخل و حسادت و کینه و تعصب نیز از طرف دیگر ، باعث شده است که مخالفینی پیدا کند که در این فصل منعکس می شود . از جمله مخالفین او، یکی خواجه یوسف همدانی است که از مشاهیر معاصر غزالی بوده و در بغداد در مجالس وعظ غزالی حاضر می شده است . ابن حجر به نقل از سَمْعانی می نویسد :

« وَ كَانَ شَيْخُنَا يَوْسُفُ بْنُ أَيُّوبَ الْهَمْدَانِيُّ سَمِعَ الرَّاْيَ فِيهِ حَتَّى قَالَ : أَحْمَدُ الْغَزَالِيُّ وَسَخَّ الطَّرِيقَةَ . وَ سَمِعَ كَلَامَهُ مَرَّةً ، فَقَالَ : كَلَامُهُ كَالنَّارِ الْمُشْتَعِلَةِ وَ لَكِنَّ مَدَدَهُ شَيْطَانِي لَا رَبَّانِي . ذَهَبَ دِينُهُ وَ الدُّنْيَا لَا تَبْقَى لَهُ » . یعنی : شیخ ما خواجه یوسف همدانی نسبت به احمد غزالی بدین بود و می گفت : احمد غزالی طریقت را آلوده کرده است . یک بار سخنان او را شنید ، گفت : کلام او مانند شراره های آتش است اما کشش شیطانی است نه ربّانی . دین او از دستش رفته و دنیا هم برایش باقی نمی ماند . (المنتظم ، ۹/ ۲۶۰ - ۲۶۲ ؛ لسان المیزان ، ۱/ ۲۹۳ ؛ العبر ، ۴/ ۴۵ ؛ شذرات الذهب ، ۴/ ۶۰) .

دیگر از قَدَح کننده گان وی ، ابن جوزی حنبلی صاحب کتاب المنتظم می باشد . وی احمد غزالی را این گونه معرفی می کند :

« أَحْمَدُ بْنُ مُحَمَّدٍ أَبُو الْفَتْوحِ الْغَزَالِيُّ الطُّوسِيُّ ، أَخُو أَبِي حَامِدٍ . كَانَ مُتَصَوِّفًا

مُتَزَهِّدًا فِي أَوَّلِ أَمْرِهِ، ثُمَّ وَعَظَ، فَكَانَ مُتَفَوِّهًا، وَقَبْلَهُ الْعَوَامُ...». یعنی: احمد غزالی برادر ابوحامد، در اول کارش متصوف و متزهّد بود، سپس به وعظ پرداخت و خطیبی سخن پرداز بود و مورد قبول عوام. (المنتظم، ۲۶۰/۹ - ۲۶۲؛ تاریخ اربل، برگ ۲؛ النجوم الزاهرة، ۲۳۰/۵).

و در اثر دیگرش می نویسد:

«وَقَدِمَ إِلَى بَغْدَادَ أَحْمَدُ الْغَزَالِيُّ فَوَعَظَ وَنَفَقَ، وَكُتِبَ كَلَامُهُ. فَتَنَظَّرْتُ فِيمَا كُتِبَ عَنْهُ. وَقَدْ كُتِبَ عَلَى الْجُزْءِ بَخْطُهُ: هَذَا كَلَامِي. فَكَانَ فِيهِ مِنَ الْعَجَائِبِ...». یعنی: احمد غزالی به بغداد آمد و وعظ گفت و منبرش رونق گرفت و کلام او را می نوشتند. و من سخنان او را دیدم که در مجلّدی فراهم آمده بود و او به خط خودش در پشت یک جلد نوشته بود: این ها سخنان من است. که در آن کتاب عجایی (لاطائلاتی) بود. (القصاص والمذكرین، ص ۱۵۴).

و در جای دیگر می نویسد:

«وَجَلَسَ فِي دَارِ السُّلْطَانِ مُحَمَّدٍ، فَأَعْطَاهُ أَلْفَ دِينَارٍ. فَلَمَّا نَزَلَ مِنَ الْمَجْلِسِ بِوَجْهِهِ وَخَرَجَ، رَأَى فَرَسَ الْوَزِيرِ فِي دَهْلِيزِ الدَّارِ بِمَرْكَبٍ ذَهَبٍ وَقَلَانِدٍ وَطُوقٍ. فَرَكِبَهُ وَمَضَى. فَأَخْبَرَ الْوَزِيرُ. فَقَالَ: لَا يَتَّبَعُهُ أَحَدٌ وَلَا يُعَادُ إِلَى الْفَرَسِ...». یعنی: وقتی احمد غزالی در مجلس سلطان محمود سلجوقی در بغداد به منبر رفت و سلطان محمود هزار دینار به وی عطا کرد. هنگام خروج از مجلس، اسب وزیر که با زین و قلاده و طوق زرین بر در سرای بسته بود بر آن سوار شد و رفت! چون خبر به وزیر دادند، کس دنبال او نفرستاد و گفت که: اسب را از وی باز نگیرند. (المنتظم، ۲۶۰/۹ - ۲۶۲؛ تاریخ اربل، برگ ۲؛ مِرْآةُ الزّمان، ص ۱۱۹؛ البداية والنهاية، ۱۹۶/۱۲؛ النجوم الزاهرة، ۲۳۰/۵؛ الوافی بالوفیات، ۱۱۷/۸؛ القصاص والمذكرین، ص ۱۷۵).

داستان اخیر تذکره نویسان بعدی قرار گرفته و همه طبق نقل ابن جوزی روایت کرده اند. اما تنها در یک مأخذ خلاف گفته ابن جوزی و دیگران آمده که تا اندازه ای به حقیقت نزدیک تر است، و آن روایت جعفری است در تاریخش. جعفری از

مورخان قرن نهم می آورد :

« روزی وعظ می‌گفت . سلطان محمود بن ملک شاه در وعظ او حاضر بود . چون از وعظ برخاست ، هفتاد هزار مثقال طلا و اسبی به زین و لجام زر پیش وی کشید . (چند فصل از تاریخ کبیر ، فرهنگ ایران زمین ، ۱۳۲/۶) .

ابن جوزی به کرات در آثار خود بر احمد غزالی خرده می‌گیرد . از جمله می‌گوید :

« كَانَ لَهُ نُكْتٌ لَطِيفَةٌ إِلَّا أَنَّ الْغَالِبَ عَلَى كَلَامِهِ التَّخْلِيطُ وَرَوَايَةُ الْأَحَادِيثِ الْمَوْضُوعَةِ وَ الْحِكَايَاتِ الْفَارِغَةِ وَ الْمَعَانِي الْفَاسِدَةِ » . یعنی : احمد غزالی صاحب نکته‌های لطیفی در وعظ بود ، اما بیش‌تر گفتارش روایات و احادیث مجعول و حکایات دروغ و معانی فاسد بود . (المنتظم ، ۲۶۰/۹ - ۲۶۲ ؛ تاریخ اربل ، برگ ۲ ؛ مرآة الزمان ، ص ۱۱۹) .

ابن کثیر عین کلام ابن جوزی را نقل می‌کند و سپس می‌گوید :

« فَأَلَّلَهُ أَعْلَمُ » ، خدا آگاه‌تر است . (الهدایة و النّهایة ، ۱۹۶/۱۲) .

باز ابن جوزی در المنتظم ، جایی که راجع به مجلس وعظ ابوالفتح محمد خُزیمی متوفای ۵۱۴ که از وعظ زمان بوده به بحث می‌پردازد و از مجلس وعظ او انتقاد می‌کند ، مجلس وعظ او را تشبیه به مجلس وعظ احمد غزالی و مجالس ابن عبادی متوفای ۴۹۷ می‌نماید و می‌گوید :

« وَكَذَلِكَ مَجْلِسُ أَبِي الْفَتْوحِ الْغَزَالِيِّ وَ مَجَالِسُ ابْنِ الْعَبَّادِيِّ ، فِيهَا الْعَجَائِبُ وَ الْمُنْقُولَاتُ الْمُسَخَّرَصَةُ وَ الْمَعَانِي الَّتِي لَا تُوَافِقُ الشَّرِيعَةَ . وَ هَذِهِ الْمِحْنَةُ . وَ تَعَمُّ أَكْثَرَ الْقَضَائِصِ بَلْ كُلُّهُمْ لِيُبْغِذِهِمْ عَنْ مَعْرِفَةِ الصَّحِيحِ . ثُمَّ لِاخْتِيَارِهِمْ مَا يُتَّفَقُ عَلَى الْعَوَامِ كَيْفَ مَا اتَّفَقَ » . یعنی : و همچنین است مجلس ابوالفتح غزالی و مجالس ابن عبادی که در آن هاست مزخرفات و منقولات و افتراءات و معانی بی که مخالف شریعت است . و این دردی است که بیش‌تر آنان را فرا گرفته است ، و همه شان از معرفت صحیح دوراند ، و این مطالب را در میان عوام پخش می‌کنند . (المنتظم ، ۲۲۱/۹ - ۲۲۲) .

دیگر از ایرادات ابن جوزی بر احمد غزالی یکی این است که احمد غزالی گفته است :

« قال : و جاء اسرافیل بِمفاتیحِ الْکُنُوزِ (مِرآةُ الزَّمَانِ : الکُوثر) إِلَى مُحَمَّدٍ و جبریل جالِسٌ عِنْدَهُ . فَاصْفَرَّ وَجْهُ جبریل . فَقَالَ مُحَمَّدٌ : إِنَّ اللَّهَ مُنْذُ خَلَقَ الدُّنْيَا مَا نَظَرَ إِلَيْهَا ، يُرْسِلُ إِلَيَّ مَفَاتِيحَهَا ! ماذا أَصْنَعُ بِهَا ؟ إِنَّ كَانَ وَلَا بُدَّ - فَمِفَاتِيحُ نَفْسٍ صُهِيبٍ و أُوَيْسٍ ! یا اسرافیل ! هاذِهِ الْمَفَاتِيحُ تُنْقِصُهُ شَيْئاً ؟ قَالَ : لَا . فَقَالَ : مَا لَا يَنْقُصُ الْوَاهِبُ مَا أَزِيدُهُ (المنتظم ، مِرآةُ الزَّمَانِ : ما لَا يُنْقِصُ الْوَاحِدُ مَا أُزِيدُهُ) . » . یعنی : احمد غزالی گفته است . اسرافیل با کلید (رموز) گنج های دنیا بر محمد درآمد و جبرئیل نشسته بود . رنگ جبرئیل زرد شد . محمد گفت : همانا از زمانی که خداوند دنیا را آفریده است به آن ننگریسته ، حال برای من کلیدهای آن را می فرستد ! با این ها چه کنم ؟ و اگر ناگزیرم - پس کلید نفس صُهییب^{۶۳} و أُویس^{۶۴} و امثال آنها را بفرستد . ای اسرافیل ! آیا از این کلیدها چیزی کم کرده است ؟ گفت : نه . گفت : آنچه را که بخشنده کم نکند من زیاد نکشم . (المنتظم ، ۲۶۰/۹ - ۲۶۲ ؛ مِرآةُ الزَّمَانِ ، ص ۱۱۹ ؛ الْقِصَاصُ وَالْمَذَكَّرِینَ ، ص ۱۵۵) .

داستان فوق مبتنی بر روایتی است از ابن عباس بدین صورت :

« یَذْکُرُ ابْنُ عَبَّاسٍ أَنَّهُ لَمَّا عَبَرَ الْمُشْرِكُونَ مُحَمَّدًا - ص - بِالْفَاقَةِ ، أَقْبَلَ رِضْوَانُ خَازِنِ الْجَنَّةِ عَلَيْهِ وَ قَالَ : یا مُحَمَّدُ ! رَبُّ الْعِزَّةِ يَقْرَأُكَ السَّلَامَ وَ يَقُولُ لَكَ : هَازِهِ مَفَاتِيحُ خَزَائِنِ الدُّنْيَا مَعَ مَا لَا يَنْتَقِصُ لَكَ مِمَّا عِنْدَهُ فِي الْأَخِرَةِ مِثْلُ جَنَاحِ بَعُوضَةٍ . فَقَالَ النَّبِيُّ : یا رِضْوَانُ ! لَا حَاجَةَ لِي فِيهَا . لِأَحَبُّ إِلَيَّ أَنْ أَكُونَ عَبْدًا صَابِرًا شَكُورًا . فَقَالَ رِضْوَانُ : أَصَبْتَ ، أَصَابَكَ اللَّهُ » . یعنی : ابن عباس گفته است : زمانی که محمد در تنگ دستی بود و مشرکان بر او می گذشتند ، رضوان خزانه دار بهشت بر پیغامبر درآمد و گفت : ای محمد ! پروردگارت سلام می رساند و می گوید : این کلید گنج های دنیا است ، و به مانند این ها ، کلید

۶۳. صهییب : مراد صهییب بن سنان ، از صحابه و از سابقین در اسلام . در تمام مشاهد حضور داشت . به سال ۳۸ هـ ، وفات یافت .

۶۴. اویس : مراد اویس قرنی است از تابعین و از زهاد قرن اول هجری .

گنج‌های آخرت است برای تو نزد پروردگار که چیزی از آن‌ها کم نکرده است مانند بال پشه. پیامبر گفت: ای رضوان! مرا به آن‌ها حاجتی نیست. دوست دارم این که بنده‌ای صابر و شکرگزار باشم. رضوان گفت: درست فهمیدی، و پروردگار هم تو را درست دریافت. (لطائف الإشارات، ۳۰۰/۴، حاشیه).

باز ابن جوزی از قول غزالی می‌آورد که او گفته است:

«و قال: جاء جبريل ليلة المعراج فقال: يا محمد! أحب ربك! فما رأي فيه اهتزازاً. فقال: يا محمد! موسى اهتز بسيره إلى الطور، وأنت ما تهتز للمعراج! فقال: أظن عند ربي». یعنی: در شب معراج جبرئیل آمد و گفت: ای محمد! پروردگارت را اجابت کن. اما در محمد اهتزاز ندید. گفت: ای محمد! موسی به طور می‌رفت شادمانی می‌نمود، و تو به معراج می‌روی شادمانی نمی‌کنی! محمد گفت: (من در هر حال) نزد پروردگارم هستم. (القصاص والمذكرین، ص ۱۵۵).

دیگر از حکایاتی که از قول غزالی نقل می‌کند این است که غزالی گفته است:

«و قد اجتمعت الملائكة لما رفع عيسى قعد و حرق مرقعته ثلاث مئة خرقه. فقالوا: يا ربنا! ما ساوى عيسى قميصاً صحيحاً؟ قال: لا. الدنيا ما سويت أن تكون له. ففتشوا جيبه، فوجدوا إبره. فقال: و عزتي لو لا الإبرة، لرفعته إلى حظيرة قدسي، و ما ارتضيت له السماء الرابعة. إنما حجب بإبرة». یعنی: چون عیسی به آسمان برده شد، ملائکه جمع شدند. عیسی نشست و خرقه‌اش را به سی صد تکه چاک زد. ملائکه گفتند: پروردگارا! عیسی ارزش برابری یک پیراهن سالمی نداشت؟ گفت: نه. دنیا آن ارزش را ندارد که برای عیسی باشد. جیب‌اش را گشتند و سوزنی پیدا کردند. خداوند گفت: به عزتم اگر این سوزن از مال دنیا را همراه نداشت، او را تا حظیره قدسم بالا می‌بردم و برای او به آسمان چهارم راضی نمی‌شدم. و عیسی در آسمان چهارم ماند و محبوب به سوزنی شد. (القصاص والمذكرین، ص ۱۵۵).

سنائی نیز این حکایت را به نظم آورده است:

التمثيل في ترك الدنيا وقصة روح الله و تجريدہ

روح را چون ببرد روح امین چرخ چارم فزود از او تزیین
داد مسر جبرئیل را فرمان خالق و کردگار هر دو جهان
که بجوید سرورا همه جای تا چه دارد ز نعمت دنیای
چون بجستند ، سوزنی دیدند بسرز زه دلق او ، بسپرسیدند
کز پی چیست با تو این سوزن ؟ گفت کز بهر ستر عورت من
که به خلقان ز زینت خلقان قانعم ورچه نیستم خاقان
تا بود زنده ژنده پیراهن هست محتاج رشته و سوزن
جمله گفتند خالق مایی بر همه حالها تو دانایی
بسر زه دلق سوزنی است ورا نیست زین بیش چیزی از دنیا
ندی آمد بدو زرب رؤف که کنیدش در آن مکان موقوف
بوی دنیی همی دمد زین تن چرخ چارم بود ورا مسکن
گر نه این سوزنش بدی همرا برسیدی به زیر عرش إله
سوزنی روح را چو مانع گشت به مکانی شریف قانع گشت
باز ماند از مکان قرب و جلال سوزنی گشت روح را به وبال
ای جوان مرد پند من بپذیر دل ز دنیا و زینتش برگیر
(حديقة الحقيقة ، ص ، ۳۹۱)

خاقانی نیز می گوید :

تنم چون رشته مریم دوتا است دلم چون سوزن عیسی یک تا
من این جا پای بست رشته مانده چو عیسی پای بست سوزن آن جا
«سوزن عیسی» در ادب فارسی امثله فراوان دارد ، از آن جمله :

« و نیز می آید که چون عیسی بدان مقام بلند برآوردند ، گفتند : بنگرید تا هیچ چیز دنیاوی با وی هست ؟ بنگرستند . سوزنی داشت . فرمان آمد که : بدارید و برتر میارید ، که همتی که با سوزنی تعلق دارد به برتری راه نیابد . » (روح الأرواح ، ص ۴۵۲ ؛ ترجمه زهر الزریع ، ص ۷) .

و باز ابن جوزی نقل می‌کند که :

« قَالَ الْمُصَنَّفُ : وَ حَدَّثَنِي جَمَاعَةٌ ثِقَاتٍ أَنَّ أَحْمَدَ الْغَزَالِيَّ قَالَ فِي مَجْلِسِهِ بِالتَّاجِيَةِ : أُرِيدُ أَلْفَ دِينَارٍ ! فَقَامُوا فَجَمَعُوا . فَقَالَ الَّذِي تَصَدَّى لِلْجَمْعِ وَ كِتَابَةِ أَسْمَاءِ النَّاسِ : قَدْ اجْتُمَعَ سَبْعُ مِثَّةٍ دِينَارٍ . فَقَالَ : وَاللَّهِ لَا أَتَكَلَّمُ إِلَّا بِتَمَامِ الْأَلْفِ . فَرَمَتْ امْرَأَةٌ خَلْخَالَاً وَزَنَّهُ سَبْعُونَ دِينَاراً . فَقَالَ الْغَزَالِيُّ : أَيْنَ أَخُوهُ ؟ فَرَمَتْ الْأُخْرَى . فَاجْتُمِعَتْ أَلْفُ دِينَارٍ . فَأَخَذَهَا وَ عَبَّرَ إِلَى رِبَاطِ الْبَسْطَامِيِّ عَلَى نَهْرِ عِيسَى ، فَعَمِلَ بِهَا دَعْوَةً لِلصُّوفِيَّةِ . فَأَكَلُوا وَ رَقَصُوا . قَالَ الْمُصَنَّفُ : وَ قَدْ ذُكِرَتْ مِنْ أَخْبَارِهِ عَجَائِبُ فِي التَّارِيخِ . وَ رَأَيْنَا مِنْ رُذَالِهِمْ مَنْ يَقُولُ : عِنْدَنَا عَجُوزٌ فَقِيرٌ . فَيَجْمَعُ لِنَفْسِهِ بِهَازِهِ الْحُجَّةِ » . یعنی : جماعتی از ثقات برای من نقل کردند که : احمد غزالی در تاجیه^{۶۵} . در مجلسش گفت : هزار دینار می‌خواهم ! برخاستند و جمع کردند . کسی که مسئول جمع آوری بود و نام‌های پرداخت‌کننده‌گان را ثبت می‌کرد ، گفت : هفت صد دینار جمع شد . غزالی گفت : به خدا سوگند وعظ نمی‌کنم تا تمام هزار دینار جمع نشود . زنی خلخال را که به مبلغ هفتاد دینار بود پرت کرد . غزالی گفت : لنگه دیگریش کو ؟ زن تای دیگریش را هم پرت کرد . پس هزار دینار جمع شد . غزالی دینارها را برداشت و به تکیه بسطامی که در کنار نهر عیسی بود رفت و صوفیه را دعوت کرد . پس ، خوردند و رقصیدند . ابن جوزی می‌گوید : عجائبی از اخبار او در تاریخ ذکر شده است . و یکی از اراذل صوفیه را دیدیم که می‌گفت : پیش من پیر فقیری است . و به این استدلال برای خود پول جمع می‌کرد . (الْقَصَاصُ وَ الْمَذَكَّرِينَ ، ص ۱۷۴ - ۱۷۵) .

دیگر از مخالفین احمد غزالی ، ابن طاهر مقدسی قیسرانی متوفای ۵۰۷ هـ ، است که در باره احمد غزالی گفته است :

« كَانَ أَحْمَدُ الْغَزَالِيُّ آيَةً مِنْ آيَاتِ اللَّهِ فِي الْكُذْبِ . يَتَوَصَّلُ إِلَى الدُّنْيَا بِالْوَعْدِ .

۶۵. تاجیه : مدرسه‌ای به بغداد که منسوب است به تاج الملک ابوالفنائم مرزبان بن خسرو فیروز . (معجم البلدان ، ۵/۲) .

یعنی: احمد غزالی آیتی از آیات خداوند در دروغ گویی بود که از طریق وعظ به مال دنیا می‌رسید. (القصاص و المذکرین، ص ۱۵۶؛ الوافی بالوفیات، ۱۱۷/۸؛ تاریخ اربل، برگ ۳).

و همین ابن قیسرانی در جای دیگر گفته است:

«و سَمِعْتُهُ يَوْمًا يَحْكِي حِكَايَةً عَنْ بَعْضِ الْمَشَايِخِ . فَلَمَّا نَزَلَ ، سَأَلْتُهُ عَنْهَا . فَقَالَ : أَنَا وَصَفْتُهَا (وَضَعْتُهَا) فِي الْوَقْتِ . قَالَ : وَلَهُ مِنْ هَٰذِهِ الْجَهَالَاتِ وَالْحِمَاقَاتِ مَا لَا يُحْصَى . » . یعنی: روزی حکایتی به نقل از یکی از مشایخ از وی شنیدم. هنگامی که از منبر پایین آمد از کیفیت آن داستان سؤال کردم. جواب داد: این سخنی بود که من در وقتش گفتم. او از این قبیل گم راهی‌ها و حماقت‌ها زیاد داشت. (القصاص و المذکرین، ص ۱۵۶؛ تاریخ اربل، برگ ۳).

دیگر از قدح‌کننده‌گان امام احمد، حافظ ذهبی است که به تبع اسلافش درباره احمد غزالی می‌گوید:

«و لَكِنَّةً كَانَ رَقِيقَ الدِّيَانَةِ ، مُتَكَلِّمًا فِي عَقِيدَتِهِ . » . یعنی: احمد غزالی سست ایمان بود، درباره عقایدش زیاد سخن می‌گفت و تعریف و دفاع می‌کرد. (العبر، ۴۵/۴؛ شذرات الذهب، ۶۰/۴).

و در تالیف دیگرش می‌آورد:

«يُزَنُّ بِرَقَّةِ الدِّينِ وَ بِالْإِبَاحَةِ . » . یعنی: او متهم به سستی در دین و إباحه بود. (سیر أعلام النبلاء، ۳۴۳/۱۹).

صفدی از قول همین ذهبی می‌آورد که گفته است:

«و قد رُمِيَ بِأَشْيَاءٍ صَدَرَتْ مِنْهُ تُخَالِفُ الطَّرِيقَ . » . یعنی: از غزالی چیزهایی بروز کرده است که مخالف طریق است. (الوافی بالوفیات، ۱۱۷/۸).

ذهبی نه تنها احمد غزالی بل که برادرش محمد غزالی را نیز به سختی مورد حمله قرار می‌دهد و در سیر أعلام النبلاء از وی به بدی یاد می‌کند.

مخالف دیگر غزالی، ابن حَجَر است که در لسان المیزان می‌آورد:

«جَاءَتْ عَنْهُ حِكَايَاتٌ تُدُلُّ عَلَى إِخْلَالِهِ (مِيزَانِ الْعِتْدَالِ : اخْتِلَالِهِ) ، وَ كَانَ

یَضَعُ». یعنی: از غزالی حکایاتی رسیده است که دلالت بر اخلال و تضييع او در دین و عقیده را می‌نماید. (لسان المیزان، ۱/ ۲۹۳).

دیگر از طاعتین احمد غزالی از متأخرین، قاضی نورالله شوشتری معروف است که در حَقُّش لقب «شیعه تراش» را داده‌اند. وی داستان مجعولی را جهت اثبات عقیده‌اش این طور آورده:

«غزالی (محمد) در راه حج به خدمت سید شریف مرتضی رسید و جهت تحقیق مذهب حق بعضی از مشکلات مذهب را با خدمت میر مطارحه نمود، و حضرت میر اصول عقاید امامیه را به دلایل قاطعه و براهین ساطعه بر او تمام گردانید، و غزالی از مذهب اهل سنت برگردیده و به مذهب حق امامیه گروید.^{۶۶} و چون غزالی از مکه معظمه مراجعت نمود، برادر او احمد غزالی متصوّف با او ملاقات نمود. گفت: شنیده‌ام که با شریف مرتضی صحبت داشته‌ای و به قول او مذهب شیعه اختیار کرده‌ای، این معنی از تو بغایت عجیب است! محمد در جواب گفت: آن که در این مدت اختیار مذهب دیگر نموده بودم از من عجیب بود. این بیت بر او خواند:

شعر

دوست با ما عرض ایمان کرد و رفت پیر گبری را مسلمان کرد و رفت
آن گاه در میان برادران مباحثه منعقد شد و تا دو روز امتداد یافت، و احمد در روز سوم به مرگ مفاجات مرد و جان به قابض ارواح سپرد^{۶۷}.
(مجالس المؤمنین، ۲/ ۱۹۲).

قاضی نورالله سپس قول شهید را نقل می‌کند که محمد همزمان با سید مرتضی نبوده تا بتواند با او ملاقات کند. دست و پایی می‌زند و می‌گوید: ممکن است با برادرزاده

۶۶. این جعل اول قاضی نورالله. محمد غزالی هرگز به مذهب امامیه نگروید و تا آخر عمر سنی شافعی باقی ماند.

۶۷. این هم جعل دوم قاضی نورالله. به اتفاق همه تذکره نویسان، احمد غزالی پانزده سال بعد از فوت برادرش محمد در سال ۵۲۰ وفات یافت نه پیش از او.

سید مرتضی که او هم لقب شریف داشته ملاقات کرده باشد .
مخالف دیگر غزالی ، ملا محمد باقر مجلسی عالم بزرگ شیعی و متوفای ۱۱۱۰ هـ ،
می باشد . او در کتاب عین الحیات ، ضمن بدگویی از همه صوفیه ، سخن را به محمد و
احمد غزالی می رساند و می گوید :

پس اگر اعتقاد به روز جزا داری ، امروز حجت خود را درست کن که چون
فردا حق - تعالی - از تو حجت طلبد جواب شافی و عذر پسندیده داشته
باشی . و نمی دانم بعد از ورود احادیث صحیحیه از اهل بیت رسالت - علیه
السلام - و شهادت این بزرگواران از علمای شیعه - رضوان الله علیهم - بر
بطالان این طایفه و طریقه ایشان ، در متابعت ایشان نزد حق - تعالی - چه عذر
خواهی داشت ؟ آیا خواهی گفت : متابعت حسن بصری کردم که چند حدیث
در لعن او وارد شده است ، یا متابعت سفیان ثوری کردم که با امام جعفر
صادق - ع - دشمنی می کرده و پیوسته معارض آن حضرت می شده است ؛ و
بعضی از احوال او در اول این کتاب بیان کردیم . یا متابعت غزالی را عذر خود
خواهی گفت که به یقین ناصبی بوده و می گوید در کتاب های خود : « به همان
معنی که مرتضی علی امام است ، من هم امامم » . و می گوید : « هر کس یزید را
لعنت کند گناه کار است » . و کتاب ها در لعن و رد شیعه نوشته ، مانند کتاب
« الْمُتَّقِدُ مِنَ الضَّلَالِ » ، و غیر آن . یا متابعت برادر ملعونش احمد غزالی را
حجت خواهی کرد که می گوید : « شیطان از اکابر اولیاء الله است » .
(عین الحیات ، مصباح پنجم) .

گفتیم که احمد غزالی در مظان مخالفین خود بوده و گاه این مخالفت به حدی بوده که
خطر جانی برای وی داشته است . مؤید این قول حکایتی است که شیخ عطار در الهی
نامه خود آورده است :

حکایت غزالی و ملحد

به غزالی مگر گفتند جمعی که ملحد خواهدت کشتن چو شمعی
بسترسید و درون خانه بنشست که تا خود روزگارش چون دهد دست

چو در خانه نشستن گشت بسیار دلش بگرفت از خانه به یک بار
 یکی شویده‌ای بودی ز کوشهد که کوشهدیش^{۶۸} خواندندی در آن عهد
 کسی نزدیک کوشهدی فرستاد که ای در راه حق داننده استاد
 ز بیم ملحدی در خانه ماندم اگر عاقل بدم دیوانه ماندم
 چه فرمایی مرا تا آن کنم من ؟ مگر این درد را درمان کنم من ؟
 از آن پیغام کوشهدی بر آشفت بدان پیغام آورنده چنین گفت
 امام و خواجه را گو ای ز ره دور چو حق را تو نه همراهی نه دستور
 چو حق می‌کرد در اول پدیدت نپرسید از تو چون می‌آفریدت
 به مرگت هم نپرسد از تو هیچی تو خوش می‌باش حالی چند پیچی
 چو بی تو آوریدت در میانه تو ر بسی تو برد هم بر کرانه
 چو غزالی شنید این شیوه پیغام دلش خوش گشت و بیرون جست از دام
 تو را چون اختیار سابقست نیست به حال و کار حکم خاتمت نیست
 چو راحت نیست در ملک الهی چنان نبود که تو خواهی چه خواهی^{۶۹}
 (الهی نامه ، ص ۱۳۴).

۶۸. متأسفانه مصحح کتاب الهی نامه هیچ توضیحی در یاورقی و تعلیقات برای کوشهد و کوشهدی نداده ، و نگارنده هم نتوانست در مصادر چیزی در این مورد پیدا کند . اما از آن جا که غزالی برای او پیغام می‌فرستد و از او راه‌نمایی می‌خواهد و در بیت بعد هم از او با کلمه «استاد داننده» یاد می‌کند ، معلوم می‌شود که باید شخص بزرگی باشد . این جانب بسیار ممنون می‌شوم که خواننده‌گان فاضل اگر اطلاعی در این باب دارند اظهار نمایند .

۶۹. البته این حکایت صراحتی ندارد که درباره احمد غزالی باشد ، همچنان که صراحت ندارد که درباره محمد باشد . اما از آن جایی که شیخ عطار چند حکایت درباره احمد غزالی در آثارش آورده است می‌تواند قرینه باشد که در این حکایت هم نظورش به احمد غزالی بوده با توجه به این که عطار عارف بوده و به عرفا بیشتر نظر داشته تا به فقها و علما ، و از متن حکایت هم رایحه عرفان استشمام می‌شود . گو این که محمد غزالی هم مورد تهدید ملاحظه بوده ، اما از کلمه خواجه که عطار در بیت نهم آورده بیش‌تر تأییدی است بر احمد تا محمد .

روایتی نیز رافعی از سمعانی از خود غزالی نقل می‌کند که غزالی گفته است می‌خواهند مرا بکشند .

« ... ذَكَرَ أَبُو سَعْدٍ السَّمْعَانِيُّ : كَانَ مَلِيحَ الْوَعْظِ ، قَادِرًا عَلَى التَّصَرُّفِ ، وَ عَقَدَ لَهُ مَجْلِسَ الْوَعْظِ بِبَغْدَادَ ، وَ وَجَدَ الْقَبُولَ التَّامَّ ، وَ أَنْشَدَ فِي بَعْضِ مَجَالِسِهِ :

قَالُوا : شَغَلْتُ ، وَلِي فِي وَصْلِهِمْ شُغْلٌ كَمْ يَحْمِلُونَ عَلَى ضَعْفِي ، فَمَا حَتَمِلُ
 نُبِّئْتُ أَنَّهُمْ قَالُوا : سَنَقْتُلُهُ السَّيْفُ أَرْوَحُ لِي لَوْ أَنَّهُمْ فَعَلُوا

یعنی : ابوسعّد سمعانی آورده است که : احمد غزالی شیرین سخن بود و متصرف در کلمات . در بغداد مجالس وعظ بر پا کرد و مقبولیت عامه یافت .

در یکی از مجالسش انشاد کرد :

گفتند : مشغول (به کاری) شده‌ام ، و برای من در وصل ایشان شغلی است / چه قدر بر ناتوانیم حمل می‌کنید ، پس من تحمل می‌کنم .

خبردار شدم این که ایشان گفته‌اند : به زودی او را خواهیم کشت / شمشیر برای من راحت بخشنده‌تر (خوش آیندتر) است اگر ایشان انجام می‌دادند . (التّدوین، برگ ۱۵۶) .

مدافعین و موافقین امام احمد غزالی

شیخ الاسلام غزالی همان طور که مخالفان و بدگویانی داشته ، در مقابل نیز بزرگانی بوده‌اند که او را ستوده‌اند و تأیید کرده‌اند . اول آنان برادرش حجت الاسلام امام محمد غزالی می‌باشد . در تأیید این قول ، شواهدی مذکور است که ذیلاً بیان می‌گردد . رافعی در کتاب التدوین می‌آورد :

« وَ بَلَغَنِي أَنَّ بَعْضَ الصُّوفِيَّةِ سَافَرُوا مِنْ قَزْوِينَ إِلَى طُوسٍ فَدَخَلَ عَلَى الْإِمَامِ أَبِي حَامِدٍ الْغَزَالِيَّ . فَسَأَلَ عَنْ حَالِ أَخِيهِ . فَأَخْبَرَهُ الصُّوفِيُّ بِمَا كَانَ عِنْدَهُ . فَقَالَ : هَلْ مَعَكَ شَيْءٌ مِنْ كَلَامِهِ ؟ فَقَالَ : نَعَمْ . وَ أَخْضَرَ مِنْهُ جُزْءاً . فَتَأَمَّلَهُ وَ قَالَ : سُبْحَانَ اللَّهِ ! نَحْنُ نَطْلُبُ وَ أَحْمَدُ يَجِدُ » . یعنی : یکی از صوفیان از قزوین به طوس سفر کرد و به خدمت امام محمد غزالی رسید . امام محمد از حال برادرش استفسار کرد . صوفی حال احمد باز گفت . محمد پرسید : آیا چیزی از گفتارهای او با تو هست ؟ جواب داد : آری . سپس جزوه‌ای را که همراه داشت به محمد داد . محمد پس از تأمل در آن گفت . سبحان الله ! آنچه را که ما جست و جو می‌کنیم احمد یافته است . (التدوین ، برگ ۱۸) .

این مطلب را عیناً نظام الدین غریب (لطایف اشرفی^{۷۰}، ص ۳۸۰) ؛ و ابن کربلائی (روضات الجنان و جنات الجنان ، ۲/۳۴۲) نقل کرده‌اند . و نظیرش را زکریا قزوینی می‌آورد که :

۷۰. صحت انتساب این کتاب به نظام الدین غریب محل بحث است . بعضی او را محرر کتاب می‌دانند و مؤلف را سید اشرف الدین جهانگیر سمنانی متوفای ۸۰۸ هـ . و همان طور که تفسیر کشف الأسرار را هم به نام مؤلفش خواجه عبدالله می‌خوانند و هم به نام محررش میبیدی ، ایرادی نیست که لطایف اشرفی نیز به دو نام مؤلف و محرر نامیده شود .

« كَانَ أَخُوهُ حَجَّةُ الْإِسْلَامِ يَقُولُ : مَا حَصَلَ لَنَا بِطَرِيقِ الْإِسْتِغَالِ ، مَا حَصَلَ لِأَحْمَدَ بِطَرِيقِ الرِّيَاضَةِ » . یعنی : امام محمد غزالی گفته است : آنچه را که ما از طریق تحصیل به دست آورده‌ایم ، احمد را از طریق ریاضت حاصل شده است . (آثار البلاد ، ص ۴۱۵) .

شاهد دیگر از تعظیم امام محمد برادرش را و اعتراف به مقامات او ، مطلبی است که ابن حجر از ذیل تاریخ بغداد سَمْعانی نقل می‌کند :

« وَ نُقِلَ عَنْ أَبِي الرَّضِيِّ الْجُرْجَانِيِّ ، قَالَ : حَضَرَ أَحْمَدُ عِنْدَ أَخِيهِ أَبِي حَامِدٍ وَ هُوَ يَقْرَأُ سُورَةَ الْأَنْعَامِ . فَوَقَّفَ عَلَى الْبَابِ سَاعَةً ، ثُمَّ رَجَعَ . فَقَالَ لَهُ مِنَ الْغَدِ : سَمِعْتُ أَنَّكَ حَضَرْتَ ، فَلِمَ رَجَعْتَ ؟ فَأِنِّي كُنْتُ أَقْرَأُ سُورَةَ الْأَنْعَامِ . فَقَالَ لَهُ أَحْمَدُ : مَا سَمِعْتُ سُورَةَ الْأَنْعَامِ ، وَلَكِنْ سَمِعْتُ حِسَابَ الْبِقَالِ . فَقَالَ : نَعَمْ . أَخَذْتُ الْحَوَانِجَ مِنَ الْبِقَالِ ، فَبَلَغَ الْحِسَابُ مَبْلَغًا ، فَشَغَلَ قَلْبِي وَ غَلَبَنِي حَالَةُ الْقِرَاءَةِ » . یعنی : از ابی رضی جرجانی نقل شده است که : نوبتی احمد غزالی به نزد برادرش حجة الاسلام رفت و او مشغول خواندن قرآن بود . احمد ساعتی بر در درنگ کرد و سپس مراجعت نمود . روز بعد ابو حامد گفت : شنیدم که روز پیش این جا بودی سپس رفته‌ای ، و من ملتفت نشدم و مشغول خواندن سورة انعام بودم . احمد گفت : من سورة انعام را نشنیدم ، اما حساب بقال را شنیدم . امام محمد اعتراف کرد و گفت : به سبب حوائجی که از بقال گرفته بودم و طلبش زیاد شده بود هنگام خواندن قرآن فکرم به جانب او بود . (لسان المیزان ، ۱/ ۲۹۳) .

همین داستان در آثار البلاد قزوینی این طور آمده است :

« حُكِيَ أَنَّ الشَّيْخَ مُحَمَّدًا كَانَ يُصَلِّي وَ الشَّيْخُ أَحْمَدُ حَاضِرٌ . فَلَمَّا فَرَغَ مِنْ صَلَاتِهِ ، قَالَ لَهُ : أَيُّهَا الْأَخُ ! قُمْ أَعِدْ صَلَاتَكَ ، لِأَنَّكَ كُنْتَ فِي الصَّلَاةِ تُحَاسِبُ حِسَابَ الْبِقَالِ » . یعنی : حکایت شده است این که شیخ محمد نماز می‌خواند و شیخ احمد حاضر بود . چون محمد از نمازش فارغ شد ، احمد گفت : ای برادر! برخیز نمازت را اعاده کن ، چون که تو در حال نماز حساب بقال را

می‌رسیدی (آثار البلاد، ص ۴۱۵).

شاهد دیگر، نماز خواندن احمد است با محمد که تذکره نویسان به طرق مختلف بیان کرده‌اند که: احمد غزالی در نیمه نماز از محمد می‌برد و از صف نماز بیرون می‌رود، و چون از او سوال می‌کنند، می‌گوید:

«تا حضرت امام در نماز بودند اقتدا کردیم. چون رفت تا استر خویش را آب دهد، ما بی امام نماز نتوانستیم گزارد. از این سخن امام محمد را رقتی دست داد و گفت: سُبْحَانَ اللَّهِ! حضرت خداوند را طایفه‌ای از دوستان بوده‌اند که ایشان جواسیس قلوب‌اند و مطلع بر اسرار غیوب... برادرم راست می‌گوید، که مرا در اثنای نماز به خاطر گذشت که آن استر را آب نداد: اند.»
(جواهر الاسرار، ص ۴۰).

و تأیید دیگر محمد احمد را، این که او را جهت تدریس در نظامیه بغداد به جانشینی خویش منصوب کرد.

دومین کسی که امام احمد را ستایش می‌کند و او را ثنا می‌گوید، شاگرد و مرید او عین القضاات همدانی می‌باشد. وی می‌گوید:

«و لقد سَلَكَتُ هَذَا الطَّرِيقَ، وَ نَظَرْتُ فِي غَتِّ الْعِلْمِ وَ سَمِيتِهِ، وَ طَالَتُ مِنْهُ كُلَّ ضَارٍّ وَ نَافِعٍ حَتَّى حَصَلْتُ مَا كَانَ يَهْمُنِي فِيمَا كُنْتُ بِصِدْدِهِ... وَ كَانَ السَّبَبُ فِي ذَلِكَ أَنِّي كُنْتُ أَطَالِعُ كُتُبَ الْكَلَامِ طَلَباً لِلرَّتْفَاعِ عَنْ حَضِيضِ التَّقْلِيدِ إِلَى ذُرْوَةِ الْبَصِيرَةِ. فَلَمْ أَظْفُرْ مِنْهَا بِمَقْصُودِي. وَ تَشَوَّشَتْ عَلَيَّ قَوَاعِدُ الْمَذَاهِبِ حَتَّى تَرَدَّدْتُ فِي وَرطَابٍ لَا يُمَكِّنُ حِكَايَتَهَا فِي هَذِهِ اللَّمْعَةِ... فَتَحِيرْتُ فِي أَمْرِي تَحِيْرًا... وَ عَلَى الْجَمَلَةِ، فَمَا أَنْعَشَنِي مِنْ سَقَطَتِي بَعْدَ فَضْلِ اللَّهِ - تَعَالَى - إِلَّا مَطَالَعَةُ كُتُبِ الشَّيْخِ الْإِمَامِ حُجَّةِ الْإِسْلَامِ أَبِي حَامِدٍ مُحَمَّدِ بْنِ مُحَمَّدٍ الْغَزَالِيِّ - رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ - وَ أَرْضَاءً. فَكُنْتُ أَتَصَفَّحُهَا قَرِيباً مِنْ أَرْبَعِ سِنِينَ، وَ زَايْتُ فِي هَذِهِ الْمُدَّةِ مِنَ الْإِسْتِغَالِ بِالْعُلُومِ عَجَائِبَ كَثِيرَةً... ثُمَّ لَمَّا حَصَلْتُ مَقْصُودِي مِنَ الْعِلْمِ، وَ ظَنَنْتُ أَنِّي وَصَلْتُ... فَبَيْنَا أَنَا أَحْطُ بِرَحَالِي فِي الثَّرَى وَ أَنْبِغُ الْمَطَايَا لِتَرْفِهِ عَنِ السَّيْرِ وَ السَّرَى، إِذْ أَخَذْتُ عَيْنَ الْبَصِيرَةِ فِي الْإِنْفِتَاحِ... وَ كُنْتُ أَقِفُ

فی أثناء ذلك على القواطع التي كادت تَقْطَعُ عَلَى طريقِ الطَّلَبِ لِمَا وراءَ العلوم. وَبَقِيْتُ فِي ذَلِكَ قَرِيباً مِنْ سَنَةٍ. وَأَنَا بَعْدُ لَمْ أَقِفْ عَلَى حَقِيقَةِ الْوَاقِعَةِ الَّتِي وَقَعَتْ لِي فِي تِلْكَ السَّنَةِ حَتَّى أَنَّ سَيِّدِي وَمَوْلَايَ الشَّيْخَ الْإِمَامَ الْأَجَلَ، سُلْطَانَ الطَّرِيقَةِ وَتَرْجَمَانُ الْحَقِيقَةِ، أَبَا الْفَتْوحِ أَحْمَدَ بْنَ مُحَمَّدَ بْنَ مُحَمَّدَ بْنِ الْغَزَالِيِّ - مَنَّعَ اللَّهُ بِبَقَائِهِ أَهْلَ الْإِسْلَامِ وَجَزَاءُ عَنِّي خَيْرَ جَزَاءٍ - سَاقَهُ التَّقْدِيرُ إِلَى هِمْدَانَ وَهِيَ مَسْقُطُ رَأْسِي. فَأَتَكَشَّفَ لِي فِي خِدْمَتِهِ قِنَاعُ الْحَيَرَةِ عَنْ وَجْهِ تِلْكَ الْوَاقِعَةِ فِي أَقَلِّ مِنْ عَشْرِينَ يَوْماً. فَشَاهَدْتُ جَلِيَّةَ الْحَالِ فِي ذَلِكَ. ثُمَّ طَوَّلْتُ بِشَيْءٍ لَمْ يُبْقِ مِنِّي وَمِنْ طَلْبِي لِغَيْرِهِ إِلَّا مَا شَاءَ اللَّهُ. وَأَنَا الْآنَ مُنْذُ سِنِينَ لَيْسَ لِي شُغْلٌ إِلَّا طَلَبُ الْفَنَاءِ فِي ذَلِكَ الشَّيْءِ. وَاللَّهُ الْمُسْتَعَانُ عَلَى إِتْمَامِ مَا وَلَّيْتُ وَجْهِي شَطْرَهُ. وَلَوْ عُمِّرْتُ عُمُرَ نُوحٍ وَأَفْنِيْتُهِ فِي هَذَا الطَّلَبِ لَكَانَ لَهُ بَعْدُ قَلِيلاً. وَكَانَ ذَلِكَ الشَّيْءُ قَدْ طَبَّقَ الْخَائِفَيْنِ فَلَا يَقَعُ بَصَرِي عَلَى شَيْءٍ إِلَّا يَرَاهُ فِيهِ ... وَكُلُّ نَفْسٍ لَا يَزِيدُنِي إِسْتِغْرَاقاً فِي مَشَاهِدَتِهِ فَلَا بُورِكَ لِي فِيهِ. (زبدة الحقائق، ص ۶).

ترجمه این فقره از جامی و ابن کربلائی و نایب الصدر چنین آمده است :

« بعد از آن که از گفت و گوی علوم رسمی ملول شدم ، به مطالعه مصنفات حجت الاسلام اشتغال نمودم و مدت چهار سال در آن بودم ، چون مقصود خود از آن حاصل کردم ، پنداشتم که به مقصود خود رسیدم و واصل شدم ، و نزدیک بود که از طلب باز ایستم و برآنچه حاصل کرده بودم از علوم اقتصار نمایم . و مدت یک سال در این بماندم ، تا ناگاه سیدی و مولائی ، الشیخ الامام ، سلطان الطریقه ، احمد بن محمد بن الغزالی - رحمه الله تعالی - به همدان که موطن من بود تشریف آوردند ، و در صحبت وی در بیست روز بر من چیزی ظاهر شد که از من و طلب من غیر خود هیچ باقی نگذاشت إِلَّا مَا شَاءَ اللَّهُ . و مرا اکنون شغلی نیست جز طلب فنا در آن چیز ، و اگر چنانچه عمر نوح یابم و در این طلب فانی سازم هیچ نکرده باشم . و آن چیز همه عالم را فرا گرفته است . چشم من بر هیچ چیز نیفتاده که روی وی را در آن نبینم . و هر نفسی که نه استغراق من در آن بیفزاید بر من مبارک مباد . (نفحات الأنس ، ص ۳۱۴)

روضات الجنان و جنات الجنان ، ۳۳۹/۲ ؛ طرائق الحقائق ، ۵۷۰/۲ .

جامی نیز در سُبْحَةُ الْأَبْرَار ، در بیان این که انسان تا به خدمت پیرو بزرگی نرسد ، خود مستقلاً نمی تواند ره به منزل مقصود برد ، به مناسبت ، داستان تشرف عین القضات را به خدمت احمد غزالی مثال می آورد و می گوید :

مردم دیده صاحب خردان بحر دانش همه بین و همه دان
بس که در مدرسه ها رنج علوم برد ، شد حاصل او گنج علوم
لیک از آن گنج بجز رنج ندید بسویی از سر حقیقت نشنید
روی همت به صفا کیشان کرد کسب علم از کتب ایشان کرد
گر چه عمری به سر آن راه سپرد ره از آن نسوز به مقصود نبرد
ناگهان نیر اقبال بتافت ره سوی احمد غزالی یافت
رشته عهد به غزالی بست سر این رشته اش افتاد به دست
بود در صحبت او روزی بیست پس همه عمر به بهروزی زیست
یافت بینا نظری از رویش برد روشن دلی از پهلویش
وز قفس طایر روحش پر زد وز بصر نور دلش سر بر زد
(سُبْحَةُ الْأَبْرَار ، ص ۶۴۱)

عین القضات در جای دیگر از کتاب زیادة الحقائق ، در باره دست گیری احمد غزالی از خودش می نویسد :

« لَوْ لَا أَنَّ الْجُودَ الْأَزَلِيَّ أَخَذَ بِضَبْعِي وَ وَقَفَنِي لَخِدْمَةِ شَيْخٍ كَبِيرٍ مِنْهُمْ ، وَإِلَّا لَمَا تُصَوِّرُ لِي خِلَاصٌ عَنْ تِلْكَ الضَّلَالَاتِ الَّتِي تَزْشَحُّ فِي الْبَاطِنِ مِنْ مِمَارَسَةِ الْعِلْمِ . وَلَمَّا انْتَفَعْتُ أَيْضاً بِخِدْمَةِ الشَّيْخِ الْإِمَامِ أَحْمَدَ الْغَزَالِيِّ - رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ - إِذْ لَوْ لَا مُلَازِمَتِي لَعَثَبَةِ بَابِ ذَلِكَ الشَّيْخِ ، لَكَانَ يَتَرَاكُمُ فِي الْقَلْبِ عَلَى تَعَاقِبِ الْأَيَّامِ وَاللَّيَالِي صِفَاتٌ مَذْمُومَةٌ يَتَعَذَّرُ الْخِلَاصُ عَنْهَا وَ يَسْتَحِيلُ ، كَمَا أَرَأَهُ فِي حَقِّ الْأَكْثَرِينَ مِنْ حَبْسَةِ التَّقْدِيرِ فِي مَضْيَقِ الْعِلْمِ وَالْعَقْلِ . وَاللَّهُ - تَعَالَى - هُوَ الْمَشْكُورُ عَلَى إِفَاضَتِهِ عَلَيَّ نِعْمًا لَا أَحْصِيهَا وَلَا أَسْتَحِقُّهَا . وَبِهِ اعْتِمَادِي وَعَلَيْهِ تَوَكَّلِي فِي إِتِمَامِ تِلْكَ النِّعَمِ » . یعنی : هر گاه لطف خداوندی و جود ازلی مرا

یاری نمی‌کرد و به خدمت شیخ کبیر نمی‌رسیدم، حتّا تصوّر خلاصی من از ورطه ضلالت علوم که در باطن من رسوخ کرده بود میسر نمی‌بود. و اگر من به آستان شیخ امام احمد غزالی نمی‌رسیدم، هر آینه صفات مذمومه در قلبم تراکم کرده بود، و همچنان که در حق بسیاری از سالکان طریق دیده‌ام که چه گونه تقدیر ازلی آنان را در تنگ‌نای علم و عقل حبس کرده است. خداوند را به این نعمتی که مرا عطا کرد سپاس گزارم، و امید دارم که این نعمتش را بر من تمام گرداند. (زُبدة الحقائق، ص ۷۲).

عین‌القضات در جایی از کتاب تمهیداتش احمد غزالی را از زمره «راسخین در علم» یاد می‌کند:

«ای دوست! مدّت‌ها بود که مرا نه تن از علمای راسخ معلوم بودند، و لیکن امشب که شب آدینه بود که ایام کتابت بود، دهم را معلوم من کردند، و آن خواجه امام محمد غزالی بود - رحمه الله علیه -، احمد را می‌دانستم، اما محمد را نمی‌دانستم، محمد نیز از آن ماست». (تمهیدات، ص ۲۸۰).

و در جای دیگر با لفظ «بزرگان» از او نام می‌برد:

«بسم الله الرحمن الرحيم - ای دوست! نوشته بودی که شرح «الله يستوفى الأنفس حين موتها»، [قرآن، ۴۲/۳۹؛ خدا جان کسان را هنگام مردن‌شان می‌گیرد]، بازده. این آیت از غوامض است و هیچ آدمی به شرح آن قیام نکرد؛ زیرا که دانستن دیگر است و یاد گرفتن دگر... خواجه محمد و احمد غزالی و محمد عمو از این جمله‌اند که دانند و از بزرگان‌اند». (نامه‌های عین‌القضات همدانی، نسخه عکسی، برگ ۱۸۰).

جامی نیز در نفحات الأنس، ضمن شرح حال محمد بن حمويه جوينی، از قول عین‌القضات نقل می‌کند که:

«عین‌القضات در یکی از مکتوبات خود می‌گوید که کم کسی از این طایفه (صوفیه) علوم ظاهری داند، خواجه امام ابو حامد غزالی و برادرش شیخ احمد غزالی از این جمله‌اند، خواجه امام محمد حمويه بکویان (ظ: بکویان) نیز از

این جمله است « . (نفحات الأنس ، ص ۴۱۴) .

بعد از امام محمد و عین القضاة ، کسی که به دفاع از احمد غزالی برخاسته ابن اثیر متوفای ۶۳۰ هـ ، می باشد . وی در این دفاع حق مطلب را ادا کرده است و نگارنده نیز با او هم عقیده می باشد که این غایت بی انصافی است که ده ها خوبی کسی را ندیده بگیرند ، آن وقت یک یا دو بدی او را آن هم به قضاوت شخصی مثال بیاورند و شخص را تخطئه نمایند . ابن اثیر می گوید :

« ... وَالْعَجَبُ ! أَنَّهُ (أبُالْفَرَجِ بْنِ الْجَوَازِي) يَقْدَحُ فِيهِ بِهَذَا ، تَصَانِيفُهُ هُوَ وَوَعظُهُ مَخْشُوعٌ بِهِ . نَسْأَلُ اللَّهَ أَنْ يُعِيدَنَا مِنَ الْوَقِيعَةِ فِي النَّاسِ . ثُمَّ يَا لَيْتَ شِعْرِي ، أَمَا كَانَ لِلْغَزَالِيِّ حَسَنَةً تَذَكَّرُ مَعَ مَا ذُكِرَ مِنَ الْمَسَاوِي الَّتِي تُنْسَبُ إِلَيْهِ ، لَثَلَا يُنْسَبُ إِلَى الْهَوَى وَالْغَرَضِ » . یعنی : عجب است از ابن جوزی که بر احمد غزالی ایراد می گیرد که در گفتار و مجالسش احادیث مجعول می گفت ، و حال آن که خود ابن جوزی را به آوردن احادیث مجعول قَدْح کرده اند و تصانیف و کتب او پر است از احادیث مجعول و سخنان بی اساس . از خداوند می خواهیم که ما را از بدگویی به دیگران محفوظ بدارد . ای کاش می دانستم آیا از احمد غزالی هیچ محاسنی دیده نشده که فقط به ذکر سیئاتی که به او منسوب است می پردازند که از روی هوا و غرض گفته شده است ؟ (کامل التواریخ ، ۱۰/ ۲۴۴) .

دیگر از موافقین احمد غزالی ، ابن مستوفی اربلی متوفای ۶۳۷ هـ ، است که در تاریخ خود نام احمد غزالی را در فصل دوم چنین می آورد :

« الْفَصْلُ الثَّانِي فِي ذِكْرِ الْأَخْيَارِ الصُّلَحَاءِ وَالْمُحَدِّثِينَ وَالْمُنْتَسِبِينَ بِهِمْ ، وَ الْمُنْقَطِعِينَ إِلَى الزَّهَادَةِ ، وَالْمُوسُومِينَ بِالْعَدَالَةِ ، مِمَّنْ اشْتَهَرَتْ دِيَانَتُهُ ، وَ عُرِفَتْ صِيَانَتُهُ ، وَ ظَهَرَتْ أَمَانَتُهُ ... الْإِمَامُ الزَّاهِدُ وَالْعَالِمُ الْعَامِلُ ، ذَوَا الْكَرَامَاتِ الظَّاهِرَةِ ، وَالذَّلَالَاتِ الْبَاهِرَةِ . تُغْنِي شُهْرَةُ مَكَاتِبِهِ عَنْ تَعْرِيفِهِ وَ صِفَتِهِ . كَانَ عَالِمًا ... » .
یعنی : فصل دوم در ذکر اخیار صالحان و محدثان و منسوبان به ایشان ، و زهاد و عادلان ، و کسانی که مشهور به دیانت اند ، و تقواشان مشهور است ، و امانت شان آشکار است ... امام زاهد و عالم عامل ، صاحب کرامات آشکار و

راه‌نمایی‌های روشن . شهرت مکاتش از تعریف و توصیف بی‌نیاز است .

عالمی بود ... (تاریخ اربل ، برگ ۱) .

دیگر از موافقین غزالی ، ابن خَلْكَان در وَفَیَاتُ الْأَعْيَان می‌باشد . وی در کتاب خود با احترام از احمد غزالی یاد می‌کند و در پایان نیز با ذکر جمله «رَحِمَهُ اللَّهُ تَعَالَى» گفتار خود را در باره او پایان می‌برد . (وَفَیَاتُ الْأَعْيَان ، ۱/ ۹۷) .

دیگر از ستایش‌گران احمد غزالی ، شمس تبریزی است . و این یک خود از مناقب احمد غزالی است که عارفی چون شمس تبریزی مدّاح اوست . شمس که درباره حلاج می‌گوید : «چنان که در قصه حلاج - که این دیگران در زبان انداخته‌اند که یخ از آن می‌بارد» . (مقالات ، ص ۲۵۲) ، و درباره ابن سینا می‌گوید : «ابوعلی نیم فلسفی است ، فلسفی کامل افلاطون است» . (مقالات ، ص ۲۳۱) ، و درباره عین القضات می‌گوید : «از عین القضات چند سخن نقل کردند ، یخ از آن فرود می‌بارد» . (مقالات ، ص ۶۶۳) ، و نیش‌ها و گوشه‌هایی که به فخر رازی (ص ۲۴۹) ، و بایزید و حلاج و ابوسعید ابوالخیر (ص ۶۸۴) ، می‌زند . و سخن ابوالعلاء مُعَرِّی را قابل اعتناء نمی‌داند که : «یا خَادِمَ الْجِسْمِ كَمْ تَسْغَى لِخِدْمَتِهِ» . می‌گویند از آن ابوالعلاء مُعَرِّی است . چندان نیست سخنش . آن نیست که می‌گویند که قوی کسی بوده است» . (مقالات ، ص ۲۲۷) . و درباره خِیَام می‌گوید : «خِیَام در شعر گفته است که : کسی به سرّ عشق نرسید ، و آن کس که رسید سرگردان است . آری صفت حال خود می‌کند هر گوینده . او سرگردان بود . باری بر فلک می‌نهد تهمت را ، باری بر روزگار ، باری بر بخت ، باری به حضرت حق . باری نفی می‌کند و انکار می‌کند ، باری اثبات می‌کند . باری «اگر» می‌گوید . سخن‌هایی در هم و بی‌اندازه و تاریک می‌گوید» . (مقالات ، ص ۳۵۱) . حال ببینید درباره احمد غزالی چه می‌گوید :

«احمد غزالی - رَحِمَهُ اللَّهُ عَلَيْهِ - و مُحَمَّد غزالی برادرش و آن برادر سوم هر

سه از سُلَالَةُ پاک بودند . هر یکی در فنّ خود چنان بودند که نظیرشان نبود .

محمّد غزالی در شیوه علوم لا نظیر له بود . تصانیف او أَظْهَرُ مِنَ الشَّمْسِ است ؛

مولانا خود می‌داند . و احمد غزالی در معرفت سلطان همه انگشت نمایان

بودند. و آن برادر دیگر در سخا و کرم؛ زیرا صاحب نعمت بود و ایثار بسیار. اکنون آن برادر سوم را عمر غزالی گفتندی که بازرگان بود و مال دار. در سخا و در کرم کسی او را نظیر نبود. این احمد غزالی از این علم‌های ظاهر نخوانده بود.^{۷۱} طاعنان طعن کردند در سخن او پیش برادرش محمد غزالی که سخنی می‌گوید، او را از انواع علوم هیچ خبر نه، محمد غزالی کتاب ذخیره و کتاب لُبَاب که تصنیف او بود^{۷۲} پیش برادر فرستاد به دست فقیهی، و وصیت کرد که برو و به ادب درآ، و هر حرکت که او کند از تبسم یا حرکت دست یا سر یا هر عضوی، از آن ساعت که نظر تو بر او افتد مراقب او باش. همه افعال او را ضبط کن از پا به پاگردیدن، به انگشتان چه حرکت می‌کند. این رسول چون درآمد، او نشسته بود در خانقاه خوش حال. از دور نظر او بر او افتاد، تبسم کرد، گفت که ما را کتاب‌ها آوردی! لرزه بر آن رسول افتاد. بعد از آن گفت: من اُمّی‌ام. اُمّی دگر باشد، عامی دگر. آن عامی خود کور باشد، و اُمّی نانویسنده باشد. گفت: اکنون تو بخوان تا بشنوم. او از هر جای از آن چیزی بخواند. گفت: اکنون بنویس بر دیباچه کتاب این بیت را که املایم کنم:

اندر پی گنج، تن خراب است مرا

بر آتش عشق، دل کباب است مرا

چه جای ذخیره و لُبَاب است مرا

معجون لب دوست، شراب است مرا.

(مقالات شمس تبریزی، ص ۳۲۰ - ۳۲۱).

دیگر از مداحان امام احمد غزالی، مولانا جلال الدین محمد مولوی است.

۷۱. این سخن شمس تبریزی مطابق واقع نیست، چون که در صفحات پیش گذشت که احمد غزالی از فتنهای شافعیّه و مدرّس نظامیه بغداد بود، و عین القضاة معاصر احمد غزالی هم در صفحه ۱۰۴ همین کتاب گفت که احمد غزالی علوم ظاهر را می‌دانست.

۷۲. این دو کتاب از احمد غزالی است نه محمد، هر چند اشارات ضعیفی هست که این کتاب‌ها از محمد غزالی نیز هست که مستلزم تحقیق است. در هر حال به نظر می‌رسد خلطی شده باشد.

شمس‌الدین افلاکی در مناقب خود می‌آورد :

« هم چنان فرمود (حضرت مولانا جلال‌الدین محمد مولوی) که : امام محمد غزالی - رحمه الله علیه - در عالم ملک گرد از دریای عالم برآورده ، علم علم را برافراشته ، مقتدای جهان گشت و عالم عالمیان شد . چه اگر همچون احمد غزالی ذره‌ای عشقش بودی بهتر بودی و سرّ قربت محمدی را چون احمد معلوم کردی^{۷۳} ، از آنک در عالم همچون عشق ، استادی و مرشدی و موصلی نیست .

شعر

عشق‌گزین عشق که گردی‌گزین عشق تو را بخشد رأیی رزین

(مناقب العارفین ، ۱/۲۱۹)

دیگر از موافقین غزالی ، امام یافعی است که سلسله اقطابش نیز در فرقه معروفیه به احمد غزالی می‌رسد . وی می‌گوید :

« قُلْتُ هَاكَذَا : أَتُنَى عَلَيْهِ الْحَافِظُ ابْنَ النَّجَّارِ وَغَيْرُهُ مِنَ الْعُلَمَاءِ وَالْأَوْلِيَاءِ ، وَلَا التَّفَاتِ إِلَى مَا أَوْصَى إِلَيْهِ الذَّهَبِيُّ مِنْ بَعْضِ الطَّغْنِ فِيهِ » . یعنی : بزرگانی مثل ابن نجّار و دیگران احمد غزالی ثنا گفته‌اند ، و التفاتی به مطاعنی که ذهبی و امثال او گفته‌اند نیست . (مِرْآةُ الْجَنَان ، ۳/۲۴۴) .

دیگر از مداحان امام احمد غزالی ، سید محمد نوربخش متوفای ۸۶۹ و قطب سلسله نوربخشیه است که در رساله «صحیفه الأولیاء» می‌آورد :

« أَحْمَدُ الْغَزَالِيُّ - قَدَّسَ اللَّهُ سِرَّهُ - كَانَ وَلِيًّا مُرْشِدًا مُجْتَهِدًا فِي الطَّرِيقَةِ . وَهُوَ الَّذِي كَانَ فِي الشَّرِيعَةِ مِنْ فُحُولِ الْعُلَمَاءِ ، وَفِي الطَّرِيقَةِ مِنْ كُمَلِ الْأَوْلِيَاءِ ، وَفِي الْحَقِيقَةِ بَحْرًا لَا سَاحِلَ لَهُ . وَكَانَ مُلْقَبًا بَيْنَ الْأَوْلِيَاءِ بِالْجُنَيْدِ الثَّانِي بِعُلُوِّ شَأْنِهِ وَفَضْلِهِ عَلَى أَقْرَانِهِ وَإِتِمَامِ حَالِهِ مِنْ الْأَطْوَارِ الْعَلِيَّةِ وَالْمُكَاشَفَاتِ الْعَيْنِيَّةِ وَ

۷۳. اشاره است به کرامت احمد غزالی که مشهور بوده هر وقت مشکلی برای او پیش می‌آمده ، پیامبر را در بیداری می‌دیده و از او راه‌نمایی می‌گرفته . تفصیل این مطلب در فصل کرامات غزالی آمده است .

المشاهدات و المقامات ، و تجلیات الذات و الصفات ، و مشرب عمیق فی التوحید و الحقائق ، و کماله فی تربیة السالکین و معالجة قلوب المسترشدين .
یعنی : احمد غزالی از اولیا و راه‌نمایان کوشا در طریقت بود . او همان کسی است که در شریعت از فحول علما شمرده می‌شود ، و در طریقت از کاملان اولیا ، و در حقیقت دریایی که ساحلی ندارد . او در بین اولیا به جنید ثانی ملقب بود ، و این لقب را به خاطر علو شأن و فضلش بر اقران و اتمام حالش در مکاشفات و تجلیات و مشاهدات و مقامات و تجلیات ذات و صفات بدو داده بودند . او صاحب مشرب عمیقی در توحید و حقایق بود ، و دست توانایی در تربیت سالکان و معالجة قلوب هدایت شده گان داشت . (صحیفة سلسلة الأولیاء ، برگ ۱۲) .



معرفی غزالی از کتب تذکره

در طی فصول این کتاب، غزالی از جنبه‌های مختلف مورد بحث قرار گرفته و در هر فصل به مناسبت اقوال صاحبان سیر نقل گردیده است. در این جا، به ذکر کلیاتی درباره احمد غزالی پرداخته و وی از قلم مورخان معرفی می‌شود. مورخ مشهور ابن خلکان و یافعی می‌نویسند:

«كَانَ وَاعِظًا مَلِيحَ الْوَعِظِ، حَسَنَ الْمَنْظَرِ، صَاحِبَ كَرَامَاتٍ وَ إِشَارَاتٍ». یعنی:

احمد غزالی واعظی شیرین سخن و زیبا منظر و صاحب کرامات و اشارات بود. (وقایات الأعیان، ۹۷/۱؛ میرآة الجنان، ۳/۲۲۴).

ابن فضل الله عمري می‌آورد:

«رَشَدٌ لِضَلَالٍ وَ رَفْدٌ لِخَلَالٍ. سَرَتْ عَوَادِيهِ وَ طَلَّتْ، وَ سَرَتْ أَيْدِيهِ فَحَلَّتْ. وَ كَانَ يَتَحَلَّلُ بِالْمَوَاعِظِ وَ يَتَوَصَّلُ إِلَى مَا لَمْ يَبْلُغْهُ كَلِمٌ. فَمَلَأَ أَوْعِيَةَ الْقُلُوبِ تَذْكَارًا، وَ تَزَكَّ أَوْدِيَةَ الْخَوَاطِرِ أَتْكَارًا. زِينَةُ الْعَصْرِ وَ جَلِيَّةُ أَيَّامِ النَّصْرِ. يَقُومُ مَقَامَ الْجَيْوشِ وَ يَزُدُّ الْأَعْدَاءَ وَ مَا طَلَيْتُ بِالذَّمَاءِ الصُّوَارِمِ». یعنی: احمد غزالی کوره راه‌های ضلالت را دریافت و به سوی هدایت پیش رفت. با مواعظ موشکافی می‌کرد و به آخرین پایه کلام رسیده بود. قلوب را پر از تذکار کرد، و پهنه سینه‌ها را آشیانه سخنان خود ساخت. او زینت زمان و جلالت دوران پیروزی بود. او در حکم لشکری بود که دشمنان را دور می‌کرد بدون این که قطره‌ای خون از لبه شمشیر بریزد. (مسالك الأبصار، برگ ۳۸).

اشرف سمنانی می‌نویسد:

«امام احمد غزالی ک مقتدای علمای شریعت و طریقت و پیشوای نُقَبای معرفت و حقیقت بود، که سخن او در جمیع مِلَل و نَحَل سند و حجت است.»

(لطایف اشرفی ، ص ۳۸۰) .

سُبُکی در طبقات گفته حافظ سِلَفی را که از معاصرین امام احمد غزالی بوده و او را نیز درک کرده است ، می آورد :

« قَالَ الْحَافِظُ السِّلَفِيُّ : حَضَرْتُ مَجْلِسَ وَعْظِهِ بِهَمْدَانَ ، وَكُنَّا فِي رِبَاطٍ وَاحِدٍ ، وَ بَيْنَنَا أُلْفَةٌ وَ تَوَدُّدٌ . وَكَانَ أَذْكَى خَلْقِ اللَّهِ وَ أَقْدَرَهُمْ عَلَى الْكَلَامِ . فَاضْلًا فِي الْفَقْهِ وَ غَيْرِهِ » . یعنی : حافظ سِلَفی گفته است که : من در همدان به مجالس وعظ احمد غزالی حاضر می شدم ، و با هم در یک رباط ساکن بودیم ، و بین ما دوستی و مَحَبَّت برقرار بود . احمد غزالی باهوش ترین مردم و تواناترین آنان در کلام بود . او مردی فاضل در فقه و سایر علوم بود . (طبقات الشافعیة ، ۵۴/۴) .

امام یافعی می آورد :

« أَلِمَامُ الرِّبَانِيِّ ، ذَوِ الْأَسْرَارِ وَ الْمَعَارِفِ ، أَبُو الْفَتْوحِ أَحْمَدُ بْنُ مُحَمَّدٍ الطَّوْسِيُّ الْغَزَالِيُّ » . یعنی : احمد غزالی ، امام ربّانی که صاحب اسرار و معارف و مواهب و لطائف بود . (مِرْآةُ الْجَنَانِ ، ۲۲۴/۳) .

جعفری از مؤلفان قرن نهم می نویسد :

« احمد غزالی برادر حجت الاسلام بود ، و شیخی مشهور است ، و معروف بود ، و قبول خلاق داشت ، و در وعظ گفتن نظیر نداشت ، و صاحب کرامات بود ، و فقه او بغایت بود ، و زهد اختیار کرد ، و تصانیف بسیار دارد » . (چند فصل از تاریخ کبیر ، فرهنگ ایران زمین ، ۱۳۲/۶) .

کمال الدّین حسین گازرگاهی صاحب مجالس العشاق که کتاب خود را در سال ۹۰۸ تألیف کرده ، می نویسد :

« مجلس نهم - عارف سرّ جمالی امام احمد غزالی . نظم :

شوخ کامل امام ربّانی	کرده در عهد خویش سلطانی
جان او معدن مَحَبَّت و شوق	دل او منبع معارف و ذوق

از اصحاب شیخ ابوبکر نساج است ... و از کَمَل اولیاست . منظور کیمیا اثرش آینه جمال سَنَع المَثانی عین القضاات همدانی است » . (مجالس العشاق ، ص ۶۲) .

ابن عماد در *شذرات الذهب* از قول ابن قاضی شهبه می نویسد که :

« أحمد بن محمد الغزالي - وقد تكلم فيه غير واحد وجرّحوه » . یعنی :

خیلی ها درباره احمد غزالی صحبت کرده اند و از وی عیب جویی نموده اند .

(*شذرات الذهب* ، ۴/۶۰ ؛ *طبقات الشافعية* ، ذیل أحمد بن محمد) .

تقی الدین اوحدی حسینی کازرونی اصفهانی می آورد :

« کامل سرای دل از نقش غیر خالی ، عرش پرواز اوج همت عالی ، شیخ احمد

غزالی ، سلسله جنیان کمال ، صاحب حال ، عارف اسرار ، واله دیدار ، به دایره

وجود الاهی واصل ، و در بحر شهود نامتناهی متواصل بوده . وصفش از حیز

مقال پیش مقامش از وصف سالکین در پیش است . الحق از رسیده گان منزل

طریقت و بار یافته گان سرا پرده حقیقت است . گوهرش در سلک اصحاب

شیخ ابوبکر نساج انتظام یافته و رخ امید از ماسوی الله برتافته » . (عرفات

العاشقین ، برگ ۳۱) .

ابوبکر مصنف متوفای ۱۰۱۴ می نویسد :

« أحمد بن محمد - كان من أئمة العلم والورع ، ولم يوجد مثله في الوعظ » .

یعنی : احمد غزالی از پیشوایان علم و پرهیزگاری بود که مانند او در وعظ دیده

نشده است . (*طبقات الشافعية* ، ص ۷۱) .

محمد داراشکوه می نویسد :

« ... عالم بوده اند در علم ظاهر و باطن » . (*سفينة الأولياء* ، ص ۱۰۲) .

داغستانی صاحب *رياض الشعراء* و متوفای ۱۱۸۴ می آورد :

« شیخ احمد غزالی - قدّس سرّ - پایه جاهش از آن عالی تر است که شهباز

اندیشه به پیرامون آن تواند رسید » . (*رياض الشعراء* ، برگ ۹) .

در مجموعه ای خطی از سده (۱۱ و ۱۲) چنین آمده :

« گلشن پنجم در ذکر حالات جناب شیخ المشایخ شیخ احمد غزالی طوسی -

شیخ المشایخ شیخ احمد غزالی - رحمه الله علیه - از بزرگان بوده و از علما و

فضلای زمان خود . وی برادر که تر حجّت الاسلام امام محمد غزالی است که

از مشایخ عهد خود بوده و تألیفات و تصنیفات بسیار دارد. شیخ احمد غزالی طریق اهل تصوف و طریقت برگزید و مرید شیخ ابوبکر گردید، و برادر به تر او امام محمد غزالی از علمای ظاهر و در علوم رسمیه باهر و در آن فن بغایت ماهر بوده. همیشه اوقات شیخ احمد را از فقر و تصوف سرزنش و ملامت نمودی، و او بنابر یقین به حقیقت این طایفه قبول ننمودی؛ زیرا که برادر او به علم بود، و او به عین، و از علم به عین، تفاوت بعد المشرقین است. شیخ فرید الدین محمد عطار نیشابوری - رَحِمَهُ اللّٰه - فرموده: «گر در غلط افتیم در علم، کی در غلط افتیم در عین». و تمام مقصود از مجاهد مشاهد است... الغرض - شیخ احمد از کبار اولیا و مشایخ است و از شیخ معروف کرخی تا آن جناب مشایخ به طریق مذکوراند. چون آن جناب بسیاری از طالبان را به مقام کمال فقر فایض ساخت، و هر یک به مرتبه راه بری و تربیت طالبان و سالکان رسیدند، و هر یک نیز کسی را تربیت فرموده به مقام اعلای ارشاد رسانیده، سلسله شیخ معروفی - رَحِمَهُ اللّٰه - شُعَب چند به هم رسیده و هر یک به نام بزرگی معروف گردید... لِمَوْلَفِهِ:

صد هزاران بی نوا پا مال شد تا یکی چون احمد غزال شد.

(مجموعه خطی کتابخانه علی اصغر حکمت، شماره ۱۶۷، برگ ۴۸).

شروانی متوفای ۱۲۵۳ می نویسد:

«آن جناب عمده سالکان طریق یقین و قدوة ناظران منظم دین بوده، شرح کمالات صوری و معنوی آن حضرت از حیز شمار بیرون و آنچه از فضایل ظاهری و باطنی آن جناب گویند از آن فزون است... در تکمیل ناقصان و تربیت مریدان ید بیضا داشته...». (ریاض السیاحه، ص ۲۴۹).

غلام سرور لاهوری صاحب خزینة الأصفیاء که کتاب خود را در سال ۱۲۸۱ تألیف کرده، می نویسد:

«شیخ احمد غزالی - قَدَّسَ اللّٰهُ سِرَّهُ تعالی - از خلفای کاملین و مریدان نام دار شیخ ابوبکر نساج است... در کشف و کرامات و خوارق آیتی بود...».

(خزينة الأصفیاء ، ۹/۲ - ۱۰) .

هدایت در ریاض العارفین می آورد :

« جامع بوده میان علوم ظاهریه و باطنیه ... شیخ از اکابر اهل عالم و حال و از

اعاظم محققین می باشد » . (ریاض العارفین ، ص ۵۹) .

و در مجمع الفصحاء می آورد :

« احمد غزالی در علوم ظاهر و باطن جمع فرموده ... و عین القضاة همدانی با

آن فضایل ارادت به وی داشته ... » . (مجمع الفصحاء ، ۱/۱۴۵) .

صبا در تذکرة روز روشن می نویسد :

« احمد غزالی برادر حجت الاسلام محمد غزالی از عرفای کامل بوده » . (تذکرة

روز روشن ، ص ۳۷) .

نایب الصّدر می آورد :

« این دو برادر از مشاهیر علما و محققین عرفا می باشند ، و ابوحامد برادر

بزرگ تر است ، و ابوالفتوح برادر کوچک تر است ، و از اعاظم محققین و

عرفای شامخین است ، و شرح حال هر یک در کتب تواریخ مسطور است ، و

ارباب نظر را در بزرگی قدرشان تأمل نیست » . (طرائق الحقائق ، ۲/۵۷۴) .

وعظ غزالی

امام احمد غزالی یکی از وعاظ بزرگ اسلام است که دوست و دشمن معترف به عظمت کلام و سخن وی شده‌اند ، که اینک مقام شامخ وی در وعظ و خطابت از زبان اغیار و احباب مذکور می‌گردد .

ابو یعقوب یوسف بن ایوب همدانی (خواجه یوسف همدانی) متوفای ۵۳۵ که از مشاهیر معاصر امام احمد غزالی و از مخالفین وی بوده ، درباره او می‌گوید :

« ... فَقَالَ شَيْخُنَا يَوْسُفُ بْنُ أَيُّوبَ الْهَمْدَانِيُّ : كَلَامُهُ كَالنَّارِ الْمَشْتَعِلَةِ » . یعنی :

سخنان احمد غزالی به مثابه شراره‌های آتش مشتعل و فروزان می‌باشد .

(لسان‌المیزان ، ۱/ ۲۹۳ ، به نقل از ذیل تاریخ بغداد سمعانی) .

سمعانی متوفای ۵۶۲ که یکی دیگر از معاصرین امام احمد است ، درباره وعظ احمد غزالی می‌نویسد :

« ... انْفَتَحَ لَهُ الْكَلَامُ . وَكَانَ مَلِيحَ الْوَعظِ ، حُلُوًّا الْكَلَامِ ، قَادِرًا عَلَى التَّصَرُّفِ فِيمَا

يُورَدُهُ ... خَرَجَ إِلَى الْعِرَاقِ ، وَتَكَلَّمَ عَلَى النَّاسِ ، فَحَصَلَ لَهُ الْقَبُولُ التَّامُّ ،

وَاضْطِادَ الْخَوَاصِّ وَالْعَوَامِ . وَكَانَ يَحْضُرُ مَجْلِسَهُ عَالِمٌ لَا يُحْطَى » . یعنی :

سخن برای او گشوده شد . وعظش مطبوع بود . وی سخن‌رانی شیرین بیان و

متصرف در کلمات بود ... به عراق رفت و برای مردم سخن رانی کرد و قبول

تام یافت . خواص و عوام را شکار کرد . و دانش‌مندان بی شمار به مجلسش

حاضر می‌شدند . (لسان‌المیزان ، ۱/ ۲۹۳ ، به نقل از ذیل تاریخ بغداد

سمعانی) .

همین قول را رافعی در التدوین ، برگ ۱۸ ، بیان کرده است .

حافظ سلفی متوفای ۵۷۶ که یکی دیگر از معاصران امام احمد غزالی می‌باشد و

مجلس او را هم درک کرده است ، درباره احمد می گوید :

« قَالَ الْحَافِظُ السَّلْفِيُّ : حَضَرْتُ مَجْلِسَ وَعْظِهِ بِهَذَا ، وَكُنَّا فِي رِبَاطٍ وَاحِدٍ ، وَبَيْنَنَا أُلْفَةٌ وَتَوَدُّدٌ . وَكَانَ أَذْكَى خَلْقِ اللَّهِ وَأَقْدَرَهُمْ عَلَى الْكَلَامِ » . یعنی : من در همدان در مجلس وعظ غزالی حاضر می شدم ، و با هم در یک رباط ساکن بودیم ، و بین ما دوستی و محبت برقرار بود ، او باهوش ترین مردم و توانا ترین آنان در کلام بود . (طبقات الشافعية ، ۴/۵۴).

ابن جوزی که بزرگ ترین مخالف احمد و محمد می باشد ، درباره مکان گفتار احمد غزالی می نویسد :

« وَكَانَ لَهُ نَكْتٌ لَطِيفَةٌ » . یعنی : او صاحب نکته های لطیفی در سخن بود . (المنتظم ، ۹/۲۶۰).

ابن نجار در ذیل تاریخ بغداد درباره مقام وعظ و سخن رانی احمد غزالی می نویسد :

« وَقَالَ ابْنُ النَّجَّارِ : كَانَ مِنْ أَحْسَنِ النَّاسِ كَلَامًا فِي الْوَعْظِ ، وَأَرْشَقَهُمْ عِبَارَةً . مَلِيحَ التَّصَرُّفِ فِيمَا يُوْرَدُهُ ، حُلُوَ الْأَسْتِشْهَادِ . أَظَرَفَ أَهْلَ زَمَانِهِ وَأَلَطَفَهُمْ طَبْعًا . خَدَمَ الصُّوفِيَّةَ فِي عُنُقُوَانِ شَبَابِهِ ، وَضَجِبَ الْمَشَايِخَ ، وَاخْتَارَ الْخُلُوءَ وَالْعُزْلَةَ حَتَّى انْفَتَحَ لَهُ الْكَلَامُ عَلَى طَرِيقَةِ الْقَوْمِ . ثُمَّ خَرَجَ إِلَى الْعِرَاقِ وَمَالَتْ إِلَيْهِ قُلُوبُ النَّاسِ وَأَحْبَبُوهُ . وَدَخَلَ بَغْدَادَ وَعَقِدَ مَجْلِسَ الْوَعْظِ وَظَهَرَ لَهُ الْقَبُولُ التَّامُّ . وَازْدَحَمَ النَّاسُ عَلَى حُضُورِ مَجْلِسِهِ . دَوَّنَ صَاعِدُ بْنُ فَارِسٍ اللَّبَنِيُّ بِبَغْدَادَ فَبَلَّغَتْ ثَلَاثًا وَثَمَانِينَ مَجْلَسًا كَتَبَهَا بِخَطِّهِ فِي مُجَلَّدَيْنِ . يَعْنِي : أَوْ بَهْتَرِينَ سَخْنِ گویان در وعظ بود و صاحب عبارات زیبا و ملیح التصرف و شیرین استشهاد . ظریف ترین اهل زمانه و لطیف ترین آنان در طبع بود . در آغاز جوانی صوفیه را خدمت کرد ، و با مشایخ آمیزش نمود ، و خلوت و عزلت را پیشه گرفت تا به طریق صوفیه لب به سخن گشود . سپس به عراق رفت و قلب های مردم میل به او کردند و دوستش داشتند . به بغداد درآمد و مجلس وعظ برپا داشت و مقبولیت عمومی یافت و مردم برای حضور در مجلسش ازدحام می کردند . و صاعد بن فارس لبنانی مجالس او را که هشتاد و سه مجلس می شود در دو مجلد

به خط خود در بغداد جمع آوری کرد. (طبقات الشافعية، ۵۴/۴). نگارنده نسخه‌ای از مجالس احمد غزالی با تاریخ ۸۰۷ که منحصر به فرد می‌باشد در دست تحقیق و طبع دارد.

ابن ابی الحدید درباره چهره‌دستی غزالی در سخن می‌نویسد:

«هُوَ قَاصّاً لَطِيفاً وَ وَاعِظاً مُقَوِّهاً». یعنی: او داستان سرایی لطیف و واعظی سخن آور بود. (شرح نهج البلاغة، ۵۳/۱).

ابن مستوفی اربلی می‌نویسد:

«كَانَ عالِماً غَیراً أَنَّهُ مَالَ إِلَى الوَعظِ شَهْرَتُهُ». یعنی: احمد غزالی از علما بود جز این که میل به وعظ کرد و او را مشهور ساخت. (تاریخ اربل، برگ ۲).

ابن خُلکان و صفدی و ابوالفداء و یافعی می‌آورند:

«كَانَ وَاعِظاً مَلِیحَ الوَعظِ، حَسَنَ الْمَنْظَرِ، صَاحِبَ كَرَامَاتٍ وَ اِشَارَاتٍ، وَ كَانَ مِنَ الْفُقَهَاءِ غَیراً أَنَّهُ مَالَ إِلَى الوَعظِ فَقَلَّبَ عَلَیْهِ...». یعنی: او در وعظ مطبوع بود، زیبا منظر و صاحب کرامات و اشارات بود. ابتدا از فقها بود سپس میل به وعظ کرد و سخن‌گویی بر او غلبه نمود. (وفیات الاعیان، ۹۷/۱؛ الوافی بالوفیات، ۱۱۵/۸؛ المختصر فی أخبار البشر، ۲۳۸/۳؛ میرآة الجنان، ۲۲۴/۳).

حافظ ذهبی متوفای ۷۴۸ که یکی دیگر از مخالفین احمد غزالی می‌باشد، می‌نویسد:

«الغزالی الواعظ - شیخ مشهور، فصیح مقوّه، صاحب قبول تام لبلاغته و حسن ایراده و عذوبة لسانه». یعنی: غزالی واعظ - شیخی مشهور و فصیحی سخن‌آور است که به خاطر بلاغت کلام و حسن ایراد و شیرینی بیانش مقبولیت تامه دارد. (العیبر، ۵۴/۴).

همین قول را ابن عماد در شذرات الذهب، ۶۰/۴، ذکر کرده است.

و نیز ذهبی در تألیف دیگرش درباره وعظ احمد می‌نویسد:

«وَالْغَزَالِيُّ أَخْ وَاعِظٌ مشهور و هُوَ ابوالفتوح أحمد، لَهُ قبولٌ عظیم فی الوَعظِ». یعنی: محمد غزالی را برادری است به نام ابوالفتوح احمد که واعظ مشهوری

است و قبول عظیم در وعظ دارد . (سیر أعلام النبلاء ، ۸۰/۱۲) .

مورخ دیگر ، ابن فضل الله عمري متوفای ۷۴۹ درباره وعظ احمد غزالی می نویسد :

« ... وَ كَانَ يَتَخَلَّلُ بِالْمَوَاعِظِ وَ يَتَوَصَّلُ إِلَى مَا لَمْ يَبْلُغَهُ كَلَمٌ . فَمَلَأَ أَوْعِيَةَ الْقُلُوبِ تَذْكَاراً ، وَ تَرَكَ أَوْدِيَةَ الْخَوَاطِرِ أَوْكَاراً . زِينَةُ الْعَصْرِ وَ حُلِيَّةُ أَيَّامِ النَّصْرِ . يَقُومُ مَقَامَ الْجِيُوشِ وَ يُرَدُّ الْأَعْدَاءَ وَ مَا طَلَيْتُ بِالْدَّمَاءِ ظُبَاتُ الصَّوَارِمِ » . یعنی : احمد غزالی با مواعظ موشکافی می کرد و به آخرین پایه کلام رسیده بود . قلب ها را پر از تذکار کرد ، و پهنه سینه ها را آشیانه سخنان خود ساخت . او زینت زمان و حلیت دوران پیروزی بود . او در حکم لشکری بود که دشمنان را دور می کرد بدون این که قطره ای خون از لبه شمشیر بریزد . (مسالك الأبصار ، برگ ۳۸) .

زین الدین عمر ابن الوردی می نویسد :

« أَحْمَدُ بْنُ مُحَمَّدٍ الْغَزَالِيُّ - فَقِيهٌ غَلَبَ عَلَيْهِ الْوَعْظُ » . یعنی : احمد بن محمد

غزالی فقیهی بود که وعظ بر او غلبه کرد . (تتمة المختصر ، ۵۳/۲) .

سبکی در این باب می نویسد :

« وَ كَانَ يَدْخُلُ الْقُرَى وَ الضِّيَاءَ ، وَ يَعِظُ لِأَهْلِ الْبَوَادِي تَقَرُّباً إِلَى اللَّهِ تَعَالَى » .

یعنی : به شهرها و آبادی ها می رفت و برای مردم قریه ای الله وعظ می کرد .

(طبقات الشافعية ، ۵۴/۴) .

مورخ دیگر ، ابن کثیر در باب وعظ غزالی می نویسد :

« كَانَ وَاعِظاً مُفَوَّهاً ذَا حِظٍّ فِي الْكَلَامِ وَ الزَّهْدِ وَ حُسْنِ التَّائِي . وَلَهُ نُكْتٌ جَيِّدَةٌ » .

یعنی : او واعظی گرم بیان و بهره مند در سخن و کم گوی و گزیده گوی و صاحب

تأنی و نکته های ظریف در کلام بود . (البدایة و النهایة ، ۱۹۶/۱۲) .

ابن ملقن می آورد :

« كَانَ مِنْ كِبَارِ الْوُعَاظِ السَّادَاتِ » . یعنی : احمد غزالی از کبار و بزرگان وعاظ

بود . (طبقات الأولیاء ، ص ۱۰۲) .

ابن قاضی شهبه و ابن عماد می نویسند :

« كَانَ فَقیهاً ، غَلَبَ عَلَيْهِ الْوَعْظُ . وَ كَانَ صَاحِبَ عِبَارَاتٍ وَ إِشَارَاتٍ » . یعنی :

احمد غزالی از فقها بود جز این که وعظ بر او غلبه کرد. و صاحب عبارات و اشارات بود. (طبقات الشافعیة، ذیل احمد بن محمد؛ شذرات الذهب، ۶۰/۴).

ابوبکر مصنف در طبقات الشافعیة خود می آورد:

«وَلَمْ يُوجَدْ مِثْلُهُ فِي الْوَعظِ». یعنی: مانند او در وعظ پیدا نمی شود. (طبقات الشافعیة، ص ۷۱).

طاش کبرازاده متوفای ۹۷۶ و صاحب مفتاح السعادة، می نویسد:

«وَأَمَّا أَحْمَدُ - فَكَانَ وَاعِظًا تَنْفَلِقُ الصَّمَّ الصُّخُورَ عِنْدَ اسْتِمَاعِ تَحْذِيرِهِ، وَتُرْعَدُ فَرَائِضُ الْحَاضِرِينَ فِي مَجَالِسِ تَذْكِيرِهِ. فَلَوْ قُرِعَ الصُّخْرُ بِسَوْطِ تَحْذِيرِهِ لَذَابَ، وَلَوْ رِبِطَ ابْلِيسُ فِي مَجْلِسِ تَذْكِيرِهِ لَتَابَ». یعنی: و اما احمد غزالی - واعظی که به هنگام تحذیرش سنگ خارا شکافته می شد، و در مجالس تذکیرش لرزه بر اندام حاضران می افتاد. هر گاه سنگ سخت را به تازیانه تحذیرش می زدند آب می شد، و اگر ابلیس را در مجلس تذکیرش نگاه می داشتند توبه می کرد. (مفتاح السعادة، ۱۹۲/۲).

محمد تقی حکیم در گنج دانش می نویسد:

«چون حجت الاسلام ترک تدریس نظامیه گفت، وی به جای برادر نشست و شرایط افاضت به جای آورد، لکن شوق وعظ بر وی غالب شد و سایر فضایل و کمالاتش را گم نام ساخت. در ملاحات وعظ و فصاحت لفظ به مقامی عالی رسید». (گنج دانش، ص ۴۹).

بُستانانی و فرید و جُدی می آورند:

«كَانَ أَحْمَدُ الْغَزَالِيُّ وَاعِظًا جَلِيلَ الْوَعظِ». یعنی: احمد غزالی واعظی جلیل

القدر بود. (دائرة المعارف بستانانی، ۶۸/۷؛ دائرة المعارف فرید و جدی، ج ۷).

از جمله مجالس وعظ احمد غزالی که در تذکرها ثبت است، مجلس وعظ اوست در حضور سلطان محمود بن محمد بن ملک شاه سلجوقی در بغداد. توضیح این که: در سال ۵۱۵ هنگامی که سلطان محمود سلجوقی در بغداد به سر می برد، خبر فوت

خاتون سفریه مادر سنجر و سلطان محمد بن ملک شاه و جدّه پدریش بدو رسید. وی مجلس ترحیمی ترتیب داد که احمد غزالی در حضور کافّه اعیان و اشراف دولت به منبر رفت، و سلطان محمود هزار دینار به وی عطا کرد:

« وَ جَلَسَ فِي دَارِ السُّلْطَانِ مُحَمَّدٍ، فَأَعْطَاهُ أَلْفَ دِينَارٍ ». یعنی احمد غزالی در سرای سلطان محمود به منبر رفت، و سلطان محمود او را هزار دینار بخشید. (المنتظم، ۹/۲۶۰ - ۲۶۲؛ القصص والمذكرین، ص ۱۲۶؛ العبر، ۴/۴۵؛ میرآة الجنان، ۳/۲۲۴؛ الوافی بالوفیات، ۸/۱۱۷؛ شذرات الذهب، ۴/۶۰؛ گنج دانش، ص ۳۴۹).

و به طوری که ابن مستوفی اربلی آورده، روزهای شنبه مخصوص وعظ برای ایرانیان بوده است:

« وَ حَدَّثَنِي الشَّيْخُ أَبُو الْمَعَالِي صَاعِدُ بْنُ عَلِيٍّ، قَالَ حَدَّثَنِي أَبُو يَعْلَى بْنُ أَبِي خَازِمٍ بْنُ الْقُرَاءِ، قَالَ: حَضَرْتُ مَجْلِسَ الْغَزَالِيِّ بِجَامِعِ الْقَصْرِ، وَكَانَ لَهُ فِي كُلِّ يَوْمٍ سَبْتٌ مَخْتَصٌّ بِالْعَجَمِ ». (تاریخ اربل، برگ ۵).

از ویژه گی های وعظ غزالی یکی این بوده که غالباً در بالای منبر حالی به او دست می داده (که این امر حاکی از صداقت بیان گوینده و اعتقاد به سخنان خود است)، تا جایی که عمامه خود را به سوی قراء پرت می کرده است. و مردم نیز فریاد می کشیدند و لباس های خود را پرت می کردند. شبکی در این باره می آورد:

« وَ يَحْضُلُّ لَهُ فِي وَعْظِهِ حَالٌ ». یعنی: هنگام وعظش به او حالی دست می داد. (طبقات الشافعية، ۴/۵۴).

ابن مستوفی اربلی از قول ابویعلی بن ابی خازم قراء از فقهای بزرگ حنبلیّه (اعلام، ۷/۲۴۹، دانش نامه ایران و اسلام، ۵/۵۷۵) که در مجلس غزالی حاضر می شده، می آورد که:

« وَ حَدَّثَنِي الشَّيْخُ أَبُو الْمَعَالِي صَاعِدُ بْنُ عَلِيٍّ، قَالَ: حَدَّثَنِي أَبُو يَعْلَى بْنُ أَبِي خَازِمٍ بْنُ الْقُرَاءِ، قَالَ حَضَرْتُ مَجْلِسَ الْغَزَالِيِّ بِجَامِعِ الْقَصْرِ، فَلَمَّا أُنْشِدَ، فَلَمْ يَبْقَ فِي الْمَجْلِسِ أَحَدٌ إِلَّا صَاحَ وَ أَلْقَى ثِيَابَهُ ». یعنی: ابن قراء گفت: وقتی غزالی در مجلسش شعر می خواند، کسی نبود که فریاد نکشد و لباسش را پرت

نکند . (تاریخ اربل ، برگ ۵) .

رافعی قزوینی نیز در التّدوین ، ضمن بیان یکی از مجالس غزالی می نویسد که :
 « فَبَيْنَمَا صَعِدَ الْمُنْبَرُ فِي جَامِعِهَا (قزوین) وَأَطْرَقَ عَلَى رَاسِهِ ، انْتَشَدَ ... وَطَرَحَ
 عِمَامَتَهُ إِلَى الْقُرَاءِ ، وَنَزَلَ عَنِ الْمُنْبَرِ ، وَسَاعَدَهُ الْجَمَاعَةُ مِنَ الْأَكَابِرِ ، وَدَخَلَ
 الْخَانِقَاءَ الَّتِي يُشْرَعُ إِلَى الْجَامِعِ بِأُتَاهُ ، وَانْفَضَّ الْمَجْلِسُ » . یعنی : بعد از آن که
 غزالی در مسجد جامع قزوین منبر رفت ، ساکت نشست ، سپس ابیاتی خواند
 ... بعد عمامه اش را به سوی قاریان پرت کرد ^{۷۴} ، و از منبر پایین آمد ، و به
 کمک عده ای از بزرگان داخل خانقاهی که نزدیک مسجد بود شد ، و مجلس نیز
 برهم خورد . (التّدوین ، برگ ۴۸۹) .

دیگر از خصوصیات مجلس وعظ غزالی این بوده که در آن مجلس پول جمع می شده ،
 اما غزالی آن را برای خود بر نمی داشته ، و بر قاریان (یا فقیران) بخش می کرده . ابن
 مستوفی اربلی از قول ابن فزّاء می آورد :

« وَ حَدَّثَنِي الشَّيْخُ أَبُو الْمَعَالِي صَاعِدُ بْنُ عَلِيٍّ . قَالَ : حَدَّثَنِي أَبُو يَعْلَى بْنُ أَبِي
 خَازِمٍ بْنُ الْقُرَاءِ ، قَالَ : حَضَرْتُ مَجْلِسَ الْغَزَالِيِّ بِجَامِعِ الْقَصْرِ ، فَكَانَ مَبْلَغُ مَا
 حَصَلَ فِي ذَلِكَ الْيَوْمِ أَلَوْناً . فَمَا أَخَذَ مِنْهَا الْغَزَالِيُّ حَبَّةً وَاحِدَةً ، وَفَرَّهَا عَلَى
 الْقُرَاءِ (الْفُقَرَاءِ) » . یعنی : ابن فزّاء گفته است : من در مسجد قصر در مجلس
 وعظ غزالی حاضر بودم . مقدار پولی که در آن روز جمع شد هزاران دینار بود
 که غزالی فلسی از آن برنداشت و آن را بر قزّاء (فقراء) قسمت کرد . کلمه اخیر
 به هر دو صورت در نسخه خوانده می شود . (تاریخ اربل ، برگ ۴) .

از خصوصیات دیگر مجلس وعظ غزالی این است که در مجالس او مانند مجالس
 عرفای پیشین ، مردم و به خصوص جوانان توبه می کرده اند . در چند جا از کتاب

۷۴. احمد بن محمد طوسی از عارفان قرن هفتم ، در باب پرت کردن عمامه می آورد : « و اگر عارف
 را سر عقل وی از حجاب بیرون آید ، دستار را بردارد . اگر مفتی صاحب حال بود ، به وی دهد ، و
 اگر نه ، دستار به وی دادن ظلم بود » . (الهدیة السعدیة فی معان الوجدیة ، یا سماع و فتوت ، ص
 ۱۰) .

مجالس این مطلب آمده است. و اکنون به عنوان نمونه سه مجلس او به اختصار یاد می‌شود:

« تَابَ شَابٌّ . فَقَالَ الشَّيْخُ : مَرْحَبًا بِكَ . مَعَاشِرَ الْمُسْلِمِينَ ! تَعَالَوْا حَتَّى نَتَرَكَ الرِّيَاءَ وَنَتُوبَ مَعَ هَذَا الشَّابِّ . اَللّٰهُمَّ اِنْ كُنْتُ لَا اَتَوَصَّلُ اِلَيْكَ بِهَذَا التَّائِبِ ، فَاحْشُرْنِيْ مُرْتَدًّا . مَعَ اَهْلِ الْبِدَايَاتِ سَامِحَةً ، وَ مَعَ اَهْلِ النِّهَايَاتِ صَمَمًا . يَا مُوسَى ! اِذْهَبْ اِلَى فِرْعَوْنَ . » « يَا دَاوُدُ ! اِذَا رَأَيْتَ لِيْ طَالِبًا ، فَكُنْ لَهُ خَادِمًا . » هَذَا التَّائِبُ طَالِبٌ وَ نَحْنُ خَدَمُهُ . اَللّٰهُمَّ هَذَا الرَّجُلُ فَضَحَ نَفْسَهُ بِاخْتِيَارِهِ عَلَى مَلَأَمِنَ النَّاسِ ، يَكُونُ ظَلَمًا اَنْ فَضَحْتَهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ . هَذَا صَدْرُ الْجَرِيدَةِ مِمَّنْ رَدَّ اِلَى اللّٰهِ . اَللّٰهُمَّ فَاقْبَلْهُ وَاقْبَلْنَا . » اِلَى مَنْ تَخَوُّضُ فِيمَا لَا يَغْنِيْكَ ؟ طَرِيقُكَ اِلَى ، وَ حَسَابُكَ عَلَيَّ ، وَ اَنَا فِيْ صَوْبِكَ ، وَ لَكَ بِالْمِرْصَادِ . یعنی : جوانی توبه کرد . غزالی گفت : درود بر تو . ای مسلمانان ! بیا بیدار! ریا را کنار بگذاریم و همراه این جوان توبه کنیم . خداوندا ! اگر به وسیله این تائب به تو توصل نجویم ، مرا مرتد محشور گردان . با اهل بدایات (مبتدیان) بخشنده باش ، و با اهل نهایت (کاملان) شمشیر . ای موسی ! « به نزد فرعون رو » ، (قرآن ، ۲۴/۲۰ و ۱۸/۷۹) . « ای داود ! چون جوینده مرا بینی خدمت کار او شو » . (حدیث قدسی . قوت القلوب ، ۲۸۸/۱ ؛ الرسالة القشيرية ، باب الحرية ، ص ۱۱۰ ؛ حلیة الأولیاء ، ۸۰/۱۰ ، ۱۹۴ ؛ احیاء علوم الدّین ، ۵۳/۱ ؛ ترجمة احیاء علوم الدّین ، ۱۷۹/۱ ؛ كشف الأسرار ، ۱۱۱/۲ ، ۶۵۰) . اکنون این تائب جوینده است و ما خادمان او . پروردگارا ! این مرد به اختیار خویش خود را در حضور مردم رسوا کرد ، ظلم است اگر روز قیامت او را رسوا کنی . این (توبه) ابتدای نامه کسی است که برای خدا می‌فرستد . پروردگارا ! او را و ما را بپذیر . « تا چند در چیزی که تو را سود نمی‌دهد خوض می‌کنی ؟ راحت به من است ، و حسابت بر من ، و من در راه تو هستم ، و بر تو است به کمین‌گاه » . (حدیث قدسی) . (مجالس ، برگ ۵) .

در مجلس دیگر باز جوانی توبه می‌کند . غزالی می‌گوید :

« تَابَ شَابٌّ فِي الْمَجْلِسِ . فَقَالَ الشَّيْخُ : إِذَا كُنَّا نَتِمُّ عَلَى جَمَالِ يَوْسُفَ فَلَا أَقْلَ مِنْ يَعْقُوبَ الْحَزِينِ . اَللَّهُمَّ إِذَا أَرَدْتَ شَارِدًا إِلَى حَضْرَتِكَ ، فَاحْتَمِلِ الطُّفِيلِيَّ . مَعَاشِرَ الْمُسْلِمِينَ ! مَنْ كَانَ لَهُ مَظْلَمَةٌ عَلَيْهِ ، فَلْيَأْخُذْ رُوحِي وَلْيَجْعَلْهُ فِي حِلٍّ ٧٥ . مَنْ اعْتَقَهُ ، يَغْتَقِهُ اللَّهُ ، وَمَنْ بَرَأَ سَاحَتَهُ ، بَرَأَ اللَّهَ سَاحَتَهُ . أَلَا نَ هُوَ عَبْدُ اللَّهِ ، وَمَنْ أَنْعَمَ عَلَى عَبْدِ اللَّهِ ، فَمَوْلَاهُ يَتَوَلَاهُ . وَ لَا بَأْسَ إِلَى الْآنَ . كَانَ أَيَّامُ الْفِرَاقِ إِذَا دَنَا الْوَصَالُ وَ تَدَلَّى . لَا يَبْقَى مَعَهُ شَيْءٌ . تَذَرِي مَا شَرَطَ اللَّهُ عَلَيْكُمْ فِي تَوْبَةِ أَخٍ مِنْ إِخْوَانِكُمْ ؟ اَلْعَفْوُ عَنِ الْمَظَالِمِ . وَإِنْ تَمُدَّهُ بِالْهَمَّةِ ، وَإِنْ تَتَوَلَّوْهُ . اَللَّهُمَّ أَيَّدْهُ وَ ثَبِّتْهُ . مَعَاشِرَ الْمُسْلِمِينَ ! بَيِّضُوا أَوَاخِرَ الْجَرِيدَةِ فَقَدْ سَوَّدْتُمْ أَوَائِلَهَا قَبْلَ أَنْ تَنْقَضِيَ أَعْمَارُكُمْ . هَلِ الْحَارِسُ الَّذِي عَلَى السَّطْحِ سَمِعْتَهُ يَقُولُ : اِسْتَيْقِظُوا ! يَا مَسَاكِينَ ! أَنْتُمْ نَوْمٌ وَاللَّصُّ مُسْتَيْقِظٌ مُتَلَصِّصٌ . « خُطْوَةٌ وَ قَدْ وَصَلَتْ ٧٦ » . وَاللَّهُ تَعَالَى لَا يُعْجِزُهُ شَيْءٌ فِي السَّمَوَاتِ وَ لَا فِي الْأَرْضِ » . یعنی : جوانی در مجلس غزالی توبه کرد . غزالی گفت : اگر ما بر جمال یوسف مداومت کنیم کم از یعقوب حزین نیست . پروردگارا ! اگر اراده کرده‌ای که رمنده‌ای به حضرتت آید ، اینست طفیلی . ای مسلمانان ! هر کس که این جوان مظلومه‌ای از او برگردان دارد ، بیايد روح مرا به عوض آن مظلومه بگیرد و او را حلال کند . هر کس او را آزاد کند (ببخشايد) ، خداوند او را می‌بخشايد ، و کسی که ساحت او را مبرا کند ، خداوند ساحتش را مبرا کند . اَلآنَ بَأْسِي نِيسْت . هرگاه وصل برسد ایام فراق پشت کند ، و چیزی با او باقی نمی‌ماند . می‌دانی خداوند چه شرطی بر شما درباره توبه برادری از برادران تان قرار داده است ؟ گذشتن از مظالم . چه با همت خود او را یاری کنید ، و چه به کار او قیام کنید . پروردگارا ! او را کمک کن و ثابت قدم دار . ای مسلمانان ! قبل از این که عمرتان به پایان رسد ، و آخر

٧٥. این عبارت مأخوذ از حدیث نبوی است . رک : بخاری ، رقاق ٢٣٨ ؛

المصباح المصنوع ١/٢٢٣ : « قَالَ النَّبِيُّ - ص - : مَنْ كَانَتْ عِنْدَهُ مَظْلَمَةٌ لِأَخِيهِ فَلْيَتَحَلَّلْهُ مِنْهَا ... » .

٧٦. کلام حلاج است . (کشف الأسرار ، ٧/٥١٠) ، و یا به روایت عطار ، از سخنان ابوعلی دقاق

است . (تذکرة الأولیاء ، ص ٦٢٩) .

نامه عمل تان را سفید کنید که او اثلش را سیاه کرده‌اید. آیا شنیده‌اید که نگاه بان بر پشت بام می‌گوید: بیدار و هوش یار باشید! ای مساکین! شما در خواب‌اید و دزد بیدار. «گامی بردار و رسیدی». و خداوند - تعالی - را هیچ چیز در آسمان‌ها و زمین عاجز نکند. (مجالس، برگ ۳۵).

در مجلسش باز جوانی توبه کرد. غزالی گفت:

«تَابَ شَابٌّ. فَقَالَ: وَقَعَ الصُّلْحُ بَيْنَهُ وَبَيْنَ النَّفْسَيْنِ. فَلَعَلَّ كُلُّنَا طَفِيلٌ. إِذَا رَجَعَ الْعَبْدُ بَيْنَ يَدَيِّ سَيِّدِهِ، فَلَا أَقْلَ مَنْ شُكِرَ». شعر:

و إِنْ سَى لَتَعْرِوْنِي لِذِكْرِكِ نَفْصَةً كَمَا يَنْقُضُ الْعُصْفُورُ بِلَلَّهُ الْقَطْرَ^{۷۷}

«اَللّٰهُمَّ لَا تَحْرِمْنا خَيْرَ مَا عِنْدَكَ بِسَوْءِ مَا عِنْدَنَا. لَا تَحْرِمْنا اَجْرَ الْمُصَابِ عَلٰى مُصِيبَتِنَا^{۷۸}». مَنْ لَمْ يَعْلَمْ اَنَّهُ فِى مُصِيبَةٍ، فَلَا رَأٰى لَهُ. «الدُّنْيَا دَارُ بَلَاءٍ وَ عَزَاءٍ^{۷۹}»، وَالْمَرْءُ فِيْهَا بَيْنَ نَفْسَيْنِ: اِمَّا اَنْ يُقْضٰى لَهُ نَعِيْمُ الْاَبَدِ، اَوْ يُقْضٰى لَهُ شَقَاوَةُ الْاَبَدِ». یعنی: در مجلسش جوانی توبه کرد. غزالی گفت: بین او و دو نفس صلح واقع شد. شاید همه ما طفیلی (او) باشیم (به خاطر او بخشیده شویم). هرگاه بنده به حضور مولایش برگشت نماید، پس کم‌تر از شکرش نیست. شعر:

به درستی که از یاد آوردن تو لرزشی مرا فرا می‌گیرد / مثل لرزیدن (حرکت کردن) گنجشک در حالتی که باران او را تر کرده باشد.

«پروردگارا! ما را به بدی مان از خیر خودت محروم مگردان. پروردگارا! ما را بر مصیبت مان از اجر مصیبت رسیده محروم مکن». هر کس که نداند او در بلا و گرفتاری است، او را عقلی نیست. «دنيا سراى بلا و عزاىست»، و شخص

۷۷. بیت از ابو صخر هذلی شاعر متوفای ۸۰ هـ، است.

۷۸. «رَوَى عَنْ سُفْيَانَ بْنِ عُيَيْنَةَ أَنَّهُ قَالَ: سَمِعْتُ أَعْرَابِيًّا يَقُولُ يَوْمَ عَرَفَةَ: اَللّٰهُمَّ لَا تَحْرِمْنِيْ خَيْرَ مَا عِنْدَكَ بِسَوْءِ مَا عِنْدِيْ، فَلَا تَحْرِمْنِيْ اَجْرَ الْمُصَابِ عَلٰى مُصِيبَتِيْ». (الفاضل فى صفة الأدب الكامل، ۶۷/۲؛ عيون الأخبار، ۲/۲۵۸).

۷۹. کلامی بدین صورت از علی بن ابی طالب دیده می‌شود: «اعْلَمْ أَنَّ الدُّنْيَا دَارُ بَلَاءٍ وَ فَنَاءٍ». (تحف العقول، ص ۱۷۵).

در این دنیا بین دو نفس (حالت) واقع است : یا برای او حکم به نعیم ابد شده است ، و یا شقاوت ابد . (مجالس ، برگ ۳۵) .

یک مجلس وعظ غزالی را نیز ابن مستوفی اربلی چنین می آورد :

« نَقَلْتُ مِنْ كِتَابٍ لَهُ يُسَمَّى « كِتَابُ الذَّخِيرَةِ فِي عِلْمِ الْبَصِيرَةِ » مِنْ مَجْلِسِ يَوْمِ الْأَرْبَعَاءِ تَاسِعِ عَشْرِينَ سَنَةِ أَرْبَعَةِ عَشَرَ وَخَمْسِ مِائَةِ بِجَامِعِ الْقَصْرِ . « حَرَامٌ عَلَى قَلْبٍ مَشْحُونٍ بِحُبِّ الدُّنْيَا يَجِدُ حَلَاوَةَ الذَّكْرِ ، وَحَرَامٌ عَلَى قَلْبٍ مَشْحُونٍ بِالشَّهَوَاتِ أَنْ يَكُونَ لَهُ صِلَةٌ بِالْقَدَمِ » . إِنَّمَا أُمِرْتَ بِتَرْكِ مَا أَنْتَ فِيهِ ، وَلَنَا جَلَالَةُ الْقَدَمِ » . فَلَا تَقْصُرْ عَمَّا فِيهِ مَرْتَبَةُ الْعِبُودِيَّةِ وَمَنْقَبَةُ الْمَحْبُوبِيَّةِ . وَ مَا لَكَ مِنْهُمَا حَدِيثٌ وَلَا خَبَرٌ ! « أَنْتَ فِي وَادٍ وَهُمْ فِي وَادٍ ^{۸۰} » . يَعْنِي : از کتاب « الذخيرة في علم البصيرة » احمد غزالی ، مجلس روز چهارشنبه بیست و نهم ماه ^{۸۱} ، سال ۵۱۴ که در مسجد جامع قصر ایراد کرده است : « قلبی که مملو به حب دنیا باشد ، حرام است که شیرینی ذکر را دریابد ، و قلبی که انباشته از شهوات باشد ، حرام است که آن را بسته گی با خدا باشد » . « همانا تو به ترک آنچه که در آن هستی امر شده ای ، و جلالت قدم ما راست » . از مرتبه عبودیت و منقبت محبوبیت کوتاهی مکن . اما تو را از این دو سخنی و خبری نیست ! « تو در وادی بی و ایشان در وادی دیگر » . (تاریخ اربل ، برگ ۴) .

۸۰. مثل . رک : (لسان العرب ، ۳۸۵/۱۵) . ۸۱. نام ماه در نسخه نیامده است .

کرامات غزالی

برای احمد غزالی نیز مانند سایر اولیا کراماتی نقل شده که بعضی از ارباب سیر در کتاب‌های خودشان متذکر آن شده‌اند .

ابن مستوفی اربلی و زکریا قزوینی و ابن خُلکان و یافعی و ابن مُلقن و ابوالفداء و ابن الوردی و بُستانی می‌آورند :

« و كَانَ صَاحِبَ كَرَامَاتٍ وَ إِشَارَاتٍ ظَاهِرَةٍ » . یعنی : او صاحب کرامات و اشارات آشکار بود . (تاریخ اربل ، برگ ۱ ؛ آثارالبلاد ، ص ۴۱۵ ؛ وَفَيَاتُ الْأَعْيَانِ ، ۹۷/۱ ؛ مِرْآةُ الْجَنَانِ ، ۲۲۴/۳ ؛ طبقات الأولياء ، ص ۱۰۲ ؛ المختصر في أخبار البشر ، ۲۳۸/۲ ؛ تَمَّةُ الْمُخْتَصَرِ ، ۵۳/۲ ؛ دائرة المعارف ، ۶۸/۷) .

ابوبکر مصَنَّف می‌نویسد :

« أَحْمَدُ بْنُ مُحَمَّدٍ - كَانَ مِنْ أئِمَّةِ الْعِلْمِ وَالْوَرَعِ ... فَتَوَجَّهَ إِلَى الطَّاعَةِ ، وَ كَانَ لَا يَفْتَرِ مِنْهَا لَيْلًا حَتَّى صَارَ ذَا كَرَامَاتٍ ظَاهِرَةٍ وَ شَيْخًا لِلْمُتَصَوِّفَةِ » . یعنی : احمد غزالی از ائمه علم و ورع بود که توجه به طاعت کرد و یک شب عبادت خود را ترک نمی‌کرد تا این که صاحب کرامات ظاهر و شیخ متصوفه گردید . (طبقات الشافعية ، ص ۷۱) .

کراماتی که برای احمد غزالی نقل شده از دو وجه بیرون نیست :

۱ - دیدن پیامبر در بیداری .

۲ - خواند ضمیر و افکار اشخاص .

راجع به رؤیت پیامبر در بیداری ، چند روایت موجود است که نقل می‌گردد .

یکی از ایراداتی که ابن جوزی بر احمد غزالی می‌گرفته همین بوده است که احمد

غزالی هر موقع مشکلی برایش پیش می آمده ، پیامبر را در بیداری می دیده و از او راه نمایی می گرفته :

« كَانَ يَزْعُمُ أَنَّهُ يَرَى رَسُولَ اللَّهِ - ص - فِي يَقَظَتِهِ لَا فِي نَوْمِهِ . وَكَانَ يَذْكُرُ فِي وَعَظِهِ : أَنَّهُ كُلَّمَا أَشْكَلَ عَلَيْهِ أَمْرًا ، رَأَى رَسُولَ اللَّهِ فَسَأَلَهُ عَنْ ذَلِكَ الْمُسْكَلِ » .
یعنی : احمد غزالی گمان داشت که او رسول الله - ص - را در بیداری و نه در خواب می بیند . و در وعظش می گفت : هر وقت امر مشکلی بر او وارد آید ، پیامبر را می بیند و آن مشکل را از او می پرسد . (الْقَصَاصُ وَالْمَذْكُورِينَ ، ص ۱۰۶) .

همین مطلب را ابن مستوفی اربلی می آورد :

« وَإِنَّهُ كَانَ بَيْنَ عُمَرُ أَنَّهُ رَأَى رَسُولَ اللَّهِ - ص - عِيَانًا فِي يَقَظَتِهِ لَا فِي نَوْمِهِ » .
یعنی : احمد غزالی در طول حیاتش پیامبر - ص - را آشکارا در بیداریش نه در خوابش می دید . (تاریخ اربل ، برگ ۳) .

ابن کثیر نیز در این باب می آورد :

« مِنْ ذَلِكَ أَنَّهُ كَانَ كُلَّمَا أَشْكَلَ عَلَيْهِ شَيْءٌ ، رَأَى رَسُولَ اللَّهِ - ص - فِي الْيَقَظَةِ فَسَأَلَهُ عَنْ ذَلِكَ ، فَذَلَّهُ عَلَى الصَّوَابِ » .
یعنی : احمد غزالی هر وقت چیزی بر او مشکل می شد ، پیامبر - ص - را در بیداری می دید و از او می پرسید ، و پیامبر نیز او را به صواب راه نمایی میکرد . (الْبَدَايَةُ وَالنَّهَايَةُ ، ۱۲/۱۹۶) .

عین القضات داستانی را در این زمینه نقل می کند که هم جزء کرامات احمد غزالی محسوب می شود ، و هم در این داستان از طرح مسأله یعنی امکان رؤیت پیامبر در بیداری دفاع کرده است . وی می نویسد :

« وَ پدرم همچنین روزی بر پای ایستاده بود ، من و جماعتی عُدُول حاضر بودیم در خانه مقدم صوفی . ما رقص می کردیم و بوسعید تُرشیزی^{۸۲} بیستی می گفت . پدرم همچنان بیدار گفت که : خواجه احمد غزالی را دیدم که با شما

رقص می‌کرد، و لباس او چنین و چنین بود. و بیدار بود که دید نه خفته، و نه من دیدم و نه دیگران. چه گویی اگر کسی گوید؟ قاضی که شب و روز حرام خورد و مزور کند، این حال شریف او را نبود. پدرم را شک می‌بود که او دید از خود این حال؟ پس این جا یقین بداند که مصطفی جبرئیل را چون دیدی و دیگران ندیدندی. اما باشد که پدرم یک بار دید^{۸۳}. کس بود که هر روز ده بار بر او این حال گذر کند. با خدای - تعالی - نتوان گفت که چرا این دولت یکی را بدادی و دیگری را ندادی؟ و اگر گویند، هیچ سودی ندارد. (نامه‌های عین‌القضات، ۱/۳۷۴).

و در جای دیگر از نامه‌ها می‌گوید:

« نوشته بودی که مصطفی - صلعم - دیدم در مجلسی. مبارک باد. مغرور مباش که آدمیان باشند که او را در بیداری بینند چنان که تو مثلاً چیزی ظاهر بینی. برکت دیدار همایون او به ما و همه دویست سال بوجهل چندین سال ظاهر او را می‌دید، و قرآن می‌گوید ایشان تو را نبینند. و اکنون پس از پان صد سال کس بود که فی اکثر الأوقات او را بیند^{۸۴}. حق - تعالی - آن کمال بغایت ما را مبذول دارد. (نامه‌های عین‌القضات، ۱/۲۷۵).

روایت دیگر، گفتار سمعانی است به نقل ابن حَجَر در لسان‌المیزان. ابن حَجَر می‌آورد:

« وَ نُقِلَ عَنْهُ (أَبِي الْفَضْلِ مَسْعُودِ بْنِ مُحَمَّدٍ الطَّرَازِيِّ) أَنَّهُمْ (جَمَاعَةٌ مِنَ الصُّوفِيَّةِ) كَانُوا فِي وَلِيْمَةٍ. فَحَضَرَ الطَّعَامَ. فَوَقَعَ لِأَبِي الْفَتْوحِ حَالَةٌ، فَتَغَيَّرَ لَوْنُهُ وَ شَغَلَ عَنِ الطَّعَامِ. وَ كَانَ لِلرَّبَّاطِ شَيْخٌ زَاهِدٌ كَثِيرُ الْعِبَادَةِ. فَجَاءَ إِلَى الشَّيْخِ يَوْسُفَ بْنِ أَيُّوبَ، فَقَالَ لَهُ: لَقَدْ ابْتَلَيْنَا بَرَّامًا سَوِيًّا ظَهَرَ فِيهِ الْمُنْكَرَاتُ وَالْمُحَالَاتُ. فَقَالَ لَهُ: وَ مَا ذَاكَ؟ قَالَ: إِنَّ أَبَا الْفَتْوحِ لَمَّا امْتَنَعَ مِنَ الْأَكْلِ بَعْدَ أَنْ وَقَعَ لَهُ مَا جَرَى، سُئِلَ عَنْ

۸۳. این بیان عین‌القضات، یادآور کلام ابوالعباس قصاب است که گفته: «مصطفی نمرده است، نصیب چشم تو از مصطفی مرده است». (تذکرة الأولياء، ص ۶۴۲).

۸۴. این سخن عین‌القضات بدون شک اشاره به احمد غزالی است که در زمان او که پان صد سال از وفات پیامبر می‌گذشته است، ادعای دیدار پیامبر را داشته است.

سببِ ذلک؟ فقال: رأيتُ النبی - ص - قد رفعَ لُقْمَةً مِنْ الْقِصْعَةِ وَ وَضَعَهَا فِي فَمِي. فقال له الشيخُ یوسف: هاذا صحیح! و هی خیالاتٌ تَظْهَرُ لِسالِکِ الطَّرِيقَةِ فِي الْإِبْتِدَاءِ، وَ لَیْسَتْ لَهَا حَقِیقَةٌ. یعنی: از ابوالفضل طرازی نقل شده است که جماعتی از صوفیه در ضیافتی حاضر بودند. پس، طعام آورده شد. غزالی را حالتی دست داد و رنگش تغییر کرد و دست از طعام کشید. در آن مجلس شیخی زاهد و کثیرالعباده حضور داشت. پیش خواجه یوسف بن ایوب همدانی آمد و گفت: به روزگار بدی گرفتار شده‌ایم که پُر است از منکرات و محالات. پرسید چه شده است؟ گفت: وقتی ابوالفتوح غزالی بعد از آن که حالش متغیر شد و از خوردن دست کشید، از سبب آن پرسیدند. گفت: پیامبر - ص - را دیدم که لقمه را از کاسه برگرفت و در دهان من گذاشت. خواجه یوسف گفت: این‌ها صحیح است! این‌ها خیالاتی است که در ابتدای سلوک برای هر سالک طریق پیش می‌آید اما حقیقت ندارد.

همین داستان را نجم الدین رازی هم آورده است:

«و به حقیقت اطفال حقیقت را در بدایت جز به شیر و قایع غیبی نتوان پرورد، و غذای جان طالب از صورت و معنی و قایع تواند بود. چنان که شخصی در خدمت خواجه امام یوسف همدانی باز می‌گفت به تعجب که در خدمت شیخ احمد غزالی - رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ - بودم، بر سفره خانقاه با اصحاب طعام می‌خورد، در میانه آن از خود غایب شد. چون با خود آمد، گفت: این ساعت پیغمبر را - علیه السلام - دیدم که آمد و لقمه در دهان من نهاد. خواجه امام یوسف فرمود: «تِلْكَ خَيَالَاتٌ تُزَيِّ بِهَا أَطْفَالُ الطَّرِيقَةِ». گفت: آن نمایش‌هایی باشد که اطفال طریقت را بدان پرورند». (مرصادالعباد، ص ۲۹۷).

کمال الدین حسین خوارزمی در جواهر الأسرار می‌آورد:

«نقل است که روزی امام ائمه حجت الاسلام ابوحامد محمد غزالی - رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ - برادر خود شیخ احمد الغزالی - قُدَسَ سِرُّهُ - را گفتند: نیک

درویشی اگر در معرفت حقیقت اهتمام بیش از این می فرمودید . امام گفت : شما نیز نیک دانش مندید اگر در معرفت حقیقت اهتمام بیش از این می فرمودید . امام گفت : تصوّر من این است که بر مبارزان میدان حقیقت سبق مراست . شیخ گفت : متاع تصوّر و پندار را در بازار اسرار چسندان رواجی نیست . امام گفت : این را حکمی باید . شیخ فرمودند : حکم پیشوای این راه حضرت رسول الله تواند بود . امام گفت : ما او را - علیه السلام - چون توانیم دید و قول او چه گونه توانیم شنید ؟ شیخ گفت : بهره‌ای از حقیقت نیافته است آن که حضرت رسالت را هرگاه که خواهد نتواند دید و از او اسرار حقائق نتواند شنید . از این سخن آتشی در باطن امام برافروخت و دل او از شرار غیرت بسوخت . القصّه ، حضرت رسالت را حکم ساختند و چون شب در آمد ، هر یکی در خلوت خانه خویش به عبادت و توجّه پرداختند ، و امام گریه و زاری می نمود و در ناله و بی قراری می افزود و از سرزنش و خجالت می گریخت و در دامن عنایت حضرت رسالت می آویخت . ناگاه چشم امام گرم شد می بیند که خواجه کاینات با یاری از در حجه امام در آمدند و امام را بشارتی به سعادت آشنایی حقیقت دادند ، و در دست رفیق نبی - علیه السلام - طبعی بود سرپوشیده ، طرّفی از آن طبق بگشادند و خرمایی چند از آن در دست امام نهادند . امام به حال خود آمد ، به خلاف منامات دیگر ، خرماها را در دست موجود یافت . برخاست و با هزار فرح و سرور به حجره شیخ شتافت و در حجره را به زور می زد . شیخ از اندرون فرمود که : به دو سه خرما چندین نازش و هیبت حاجت نیست . و امام را به خاطر می گذشته بود که برادرش تصدیق این رؤیا نکند - چون این حدیث از برادر شنید ، متحیر گشت . چون در بگشادند ، درآمد و پرسید تو را چه معلوم شد که این تشریف بر من ارزانی داشته اند ؟ شیخ گفت : حضرت خواجه - علیه السلام - از روی لطف و بنده نوازی تا هفت بار از این بنده رخصت نطلبیدند آن چند خرما به شما ندادند . و اگر مصداق این مقال می خواهی ، برخیز و از آن طاقچه طبق بگیر . برخاست ، می بیند همان طبق است که در دست رفیق نبی - علیه السلام - بود

به همان سرپوش و از گوشه چند خرما کم است ، باقی همه برجا است . امام دانست که این سعادت دیدار نیز به برکت همت شیخ بوده است . بعد از آن قدم در سلوک طریقت نهاد و داد استکشاف اسرار حقیقت بداد تا مقتدای اصحاب طریقت و پیشوای ارباب حقیقت گشت و بر کمالات شیخ اعتراف آورد و خود را در حضرت شیخ چون طفلی پیش معلمی می‌دید . (جواهرالاسرار ، ص ۴۰) .

همین داستان به صورتی در کتاب مقالات شمس تبریزی هم آمده :
 « ... مصطفی را به خواب دید . قصد کرد که بدود مصطفی را زیارت کند . مصطفی از او رویگردانید . گفت : ای مصطفی ! از من چرا روی می‌گردانی ؟ گفت : تو از برادرم روی گردانیدی . گفت : اگر من روی با او آورم تو هم رو به من آوری ؟ گفت : بلی . مستی مویز در کامین او کرد . او باز عزم کرد که به انکار از در باز گردد . از اندرون شیخ آواز داد که : بیا آخر چند و چند ! درآمد . طبق بدو نمود . جای آن یک مشت مویز کم بود . مسلمان شد . کار این شیخ محمد نزدیک استاد تمام شد . (مقالات شمس تبریزی ، عماد ۱۹۸ ، موحد ۶۱۷) .
 شمس الدین افلاکی در مناقب نیز از قول جلال الدین مولوی مطلبی را نقل می‌کند که مؤید اتصال احمد غزالی به پیامبر می‌باشد . افلاکی می‌نویسد :

« ... هم چنان فرمود (حضرت مولانا جلال الدین محمد مولوی) که : امام محمد غزالی - رحمه الله علیه - در عالم ملک گرد از دریای عالم برآورد ، علم عالم را برافراشته ، مقتدای جهان گشت و عالم عالمیان شد . چه اگر همچون احمد غزالی ذره‌ای عشقش بودی بهتر بودی ، و سرّ قربت محمدی را چون احمد معلوم کردی ، از آن که در عالم همچون عشق ، استادی و مرشدی و موصلی نیست . (مناقب العارفین ، ۲۱۹/۱) .

دیگر از کرامات احمد غزالی ، خواندن افکار و ضمیر اشخاص بوده است . ابن حجر به نقل از ذیل تاریخ بغداد سماعی می‌آورد :

« وَ نُقِلَ عَنْ أَبِي الرَّضِيِّ الْجُرْجَانِيِّ قَالَ : حَضَرَ أَحْمَدُ عِنْدَ أَخِيهِ أَبِي حَامِدٍ وَ هُوَ

يَقْرَأُ سُورَةَ الْأَنْعَامِ . فَوَقَّفَ عَلَى الْبَابِ سَاعَةً ، ثُمَّ رَجَعَ . فَقَالَ لَهُ مِنَ الْغَدِ : سَمِعْتُ أَنَّكَ حَضَرْتَ ، فَلِمَ رَجَعْتَ ؟ فَإِنِّي كُنْتُ أَقْرَأُ سُورَةَ الْأَنْعَامِ . فَقَالَ لَهُ أَحْمَدُ : مَا سَمِعْتُ سُورَةَ الْأَنْعَامِ ، وَلَكِنْ سَمِعْتُ حِسَابَ الْبَقَالِ ! فَقَالَ نَعَمْ . أَخَذْتُ الْحَوَائِجَ مِنَ الْبَقَالِ ، فَبَلَغَ الْحِسَابُ مَبْلَغًا ، فَشَغَلَ قَلْبِي ، وَغَلَبَنِي حَالَةُ الْقِرَاءَةِ » . یعنی : از ابی رضی جرجانی نقل شده است که : وقتی احمد غزالی به دیدار برادرش محمد می‌رود و او مشغول خواندن سورة انعام بوده . ساعتی بر در درنگ می‌کند و سپس مراجعت می‌نماید . فردای آن روز محمد می‌گوید : شنیدم که تو دی‌روز این جا بودی ، چرا مراجعت کردی ؟ من مشغول خواندن سورة انعام بودم (و متوجه حضورت نشدم) . احمد می‌گوید : من سورة انعام نشنیدم ، اما حساب بقال را شنیدم ! محمد گفت : آری . به سبب گرفتن حوائج از بقال ، مبلغ حساب زیاد شده بود و قلب مرا مشغول ساخته بود و حالت قرائت بر من غلبه کرده بود . (لسان المیزان ، ۱/ ۲۹۳) .

همین داستان را زکریا قزوینی و ابن کربلائی و محمد تقی حکیم آورده‌اند :
 « حُكِيَ أَنَّ الشَّيْخَ مُحَمَّدًا كَانَ يُصَلِّي وَالشَّيْخَ أَحْمَدَ حَاضِرًا . فَلَمَّا فَرَغَ مِنْ صَلَاتِهِ ، قَالَ لَهُ : أَيُّهَا الْأَخُ ! قُمْ أَعِدْ صَلَاتَكَ ، لِأَنَّكَ كُنْتَ فِي الصَّلَاةِ تُحَاسِبُ حِسَابَ الْبَقَالِ » . یعنی : حکایت شده است که وقتی محمد غزالی نماز می‌خواند و احمد نیز حضور داشت . هنگامی که محمد از نماز فارغ شد ، احمد گفت : ای برادر! برخیز و نمازت را تجدید کن ، زیرا تو نماز نمی‌خواندی بل که حساب بقال را می‌رسیدی . (آثار البلاد ، ص ۴۲۵ ؛ روضات الجنان و جنات الجنان ، ۲/ ۳۴۲ ؛ گنج دانش ، ص ۳۴۹) .

داستان دیگر ، باز نماز خواندن احمد است با محمد به نوعی دیگر . این داستان را شبکی و نَبْهانی بدین گونه روایت کرده‌اند :

« بَلَّغْنَا أَنَّ الْإِمَامَ الْغَزَالِيَّ أَمَّ مَرَّةً بِأَخِيهِ أَحْمَدَ فِي صَلَاةٍ . فَقَطَعَ أَخُوهُ أَحْمَدُ الْإِقْدَاءَ بِهِ . فَلَمَّا قُضِيَ الصَّلَاةُ سَأَلَهُ الْغَزَالِيُّ . فَقَالَ : لِأَنَّكَ كُنْتَ مُتَضَمِّنًا بِدِمَاءِ الْحَيْضِ » . یعنی وارد شده است این که نوبتی امام محمد غزالی با برادرش

احمد نماز می خواندند و امام محمد سمت امامت داشت . در حین نماز ، برادرش احمد نماز را بُرید و از اقتدای به محمد خارج شد . هنگامی که نماز تمام شد ، محمد علت را از او پرسید . احمد گفت : تو در وقت نماز آلوده به خون حیض بودی . محمد فکر کرد و بعد به خاطر آورد که در وقت نماز فکرش متوجه مسائل حیض بوده است . (معید النعم و مبیّد النقم ، ص ۱۱۱ ؛ جامع کرامات الأولیاء ، ۴۸۷/۱) .

همین حکایت را ، خوانساری در حقّ سید رضی و برادرش سید مرتضی نقل می کند :

« وَ يُحْكِي أَنَّهُ اقْتَدَى يَوْمًا بِأَخِيهِ الْمُرْتَضَى فِي بَعْضِ صَلَاتِهِ ، فَلَمَّا فَرَغَ ، قَالَ : لَا أَقْتَدِي بِكَ بَعْدَ هَذَا الْيَوْمِ أَبَدًا . قَالَ : وَ كَيْفَ ذَلِكَ ؟ قَالَ : لِأَنِّي وَجَدْتُكَ حَائِضًا فِي صَلَاتِكَ ، حَائِضًا فِي دِمَاءِ النِّسَاءِ . فَصَدَّقَهُ الْمُرْتَضَى وَ أَنْصَفَ ، وَ التَّفَتُّ إِلَى أَنَّهُ أَرْسَلَ ذَهْنَهُ فِي أَثْنَاءِ تِلْكَ الصَّلَاةِ إِلَى التَّفَكُّرِ فِي مَسْأَلَةٍ مِنْ مَسَائِلِ الْحَيْضِ » .
یعنی : حکایت شده است این که روزی سید رضی در نمازش اقتدا به برادرش مرتضی کرد . چون از نماز فارغ شد ، گفت : من بعد از امروز هرگز به تو اقتدا نکنم . پرسید : برای چه ؟ گفت : چون که من تو را در نماز آلوده به خون حیض زنان دیدم . مرتضی تصدیق کرد و انصاف داد ، و اقرار کرد که ذهنش در هنگام نماز متوجه مسأله ای از مسائل حیض بوده است . (روضات الجنّات ، ۲۰۳/۶) .

حکایت دیگر ، باز نماز خواندن احمد است با محمد به نوعی دیگر . کمال الدین حسین گازرگاهی می آورد :

« حَجَّتِ الْإِسْلَامُ خُودَ إِمَامَتٍ مِیْ فَرَمُود ، إِمَامُ أَحْمَدُ بِهِ جَمَاعَتُ حَاضِرٍ نَمِیْ شَد ، مَرْدَمُ زَبَانِ طَعْنِ گِشَادَنَد . یَکِ نَوْبَتِ دَرِ صَبْحِ بَهِ جَمَاعَتِ حَاضِرِ شَد ، دَرِ مِیَانِ فَاتِحَةِ خَوَانَدَنِ نِمَازِ رَا بُرِیدُ وَ دَرِ بَیْرُونِ مَسْجِدِ نَشِستَ . اِنْکَارِ آنِ مَرْدَمِ زَیَادَه شَد . بَعْدُ ازِ فَرَاعَتِ ازِ نِمَازِ ، ازِ او کِیْفِیَّتِ پَرسِیدَنَد . فَرَمُود : دَرِ آنِ مَحَلِّ کَهِ إِمَامِ فَاتِحَةِ مِیْ خَوَانَدُ ، دَرِ ضَمِیرِشِ گِذِشتِ کَهِ سَرِ چَاهِ نِپُوشِیدِیْ وَ گُوسَالَه رَا نِپِستِیْ دَرِ چَاهِ خَوَاهَدِ افْتَادُ . کِسی کَهِ دَرِ نِمَازِ فِکَرِ گُوسَالَه بِاشَد ، اقْتِدا بَدُو چُونِ تَوَانِ

کرد؟ نماز آن است که امیرالمؤمنین علی - کَرَّمَ اللَّهُ وَجْهَهُ - گزارده که پیکان از پای مبارکش بیرون آورده‌اند میان نماز، او همچنان بی‌خبر بود.

به خدا خبر ندارم چه نماز می‌گذارم که تمام شد رکوعی و امام شد فلانی^{۸۵}

چون از امام محمد غزالی - علیه الرِّحْمَةُ - پرسیدند، اعتراف نمود: «(مجالس العشاق، ص ۶۳).

این حکایت را شیخ عطار در الهی نامه چنین می‌آورد:

حکایت دیوانه و نماز جمعه

یکی دیوانه بود از اهل رازی نکردی هیچ جز تنها نمازی
کسی آورد بسیاری شفاعت که تا آمد به جمعه در جماعت
امام القِصّه چون برداشت آواز همی دیوانه غُثیان کرد آغاز
کسی بعد از نماز از وی پرسید که جانت در نماز از حق نترسید؟
که بانگ گاو کردی بر سر جمع سرت باید بریدن چون سر شمع
چنین گفت او امام مقتدا بود بسر او هم اقتدای من روا بود
چو در الحمد گاوی می‌خرید او ز من هم بانگ گاوی می‌شنید او
چو او را پیش‌رو کردم ز هر چیز هر آنچ او می‌کند من می‌کنم نیز
کسی پیش خطیب آمد به تعجیل سوآلش کرد از آن حالت به تفصیل
خطیبش گفت چون تکبیر بستم دمی ملک است جایی دور دستم
چو در الحمد خواندن کردم آغاز به خاطر اندر آمد گاو ده باز
ندارم گاو گاوی می‌خریدم که از پس بانگ گاوی را شنیدم
(الهی نامه، ص ۸۰).

این حکایت، در جواهر الأسرار حسین خوارزمی بدین صورت نقل شده است:

«آورده‌اند که حضرت امام محمد الغزالی برادر خود شیخ احمد را - قُدَّسَ سِرُّهُ - روزی به طریق عتاب گفت که: اصناف عباد از آقاصی بلاد متوجه این دیار

۸۵. بیت از مولوی است در دیوان کبیر به مقطع:

چو نماز شام هر کس بنهد چراغ و خوانی منم و خیال یاری، غم و نوحه و فغانی

می‌شوند تا در عقب دعاگوی دو رکعت نماز بگذارند و آن را سعادت دنیا و ذخیره آخرت شمارند، و تو با وجود برادری و قرب جوار و اتحاد دیار نمازی در پی ما نمی‌گذاری، و به هیچ وجه رغبت اقتدای ما نداری، و سلوک این طریقه از طالبان اسرار حقیقت بغایت بدیع است و از ناهجان مناهج طریقت بی‌نهایت شنیع. جناب شیخ احمد - قُدَس سرُّه - در جواب فرمودند که: اگر شما به امامت قیام نمایید و به اتمام صلات بذل مجهود کنید، من هرگز روی از متابعت نمی‌چم و سر از رِبْقَه اقتدا باز نکشم. امام برادر خود را توقف فرمود تا وقت ظهر درآمد و به نماز جماعت شروع کردند، و جناب شیخ احمد نیز - قُدَس سرُّه - اقتدا کردند و در اثنای صلات بیرون آمدند و با اصحاب خود إعادة صلات کردند. چون امام از نماز فارغ شدند طریق عتاب شیخ مفتوح داشتند. شیخ در جواب گفتند: ما در مقتضای شرط خویش عمل به تقدیم رسانیدیم، تا حضرت امام در نماز بودند اقتدا کردیم، چون امام رفت تا استر خویش را آب دهد ما بی‌امام نماز نتوانستیم گزارد. از این سخن امام را رقتی دست داد، گفت: سُبْحَانَ اللَّهِ! حضرت خداوند را طائفه‌ای از دوستان بوده‌اند که ایشان جواسیس قلوب‌اند و مطلع بر اسرار غیوب، و مستودعات ضمائر بر ایشان پیدا، و مکنونات سرایر در نظر بصیرت ایشان هویدا بوده است. برادرم راست می‌گوید که مرا در اثنای نماز به خاطر گذشت که آن استر را آب نداده‌اند، و این خیال در آینه ضمیر او منقش شده است و ترک اقتدا نموده. بعد از آن حضرت امام را رغبت سلوک پیدا گشته است. (جواهر الاسرار، ص ۴۰).

عبدالله افندی صاحب ریاض العلماء بعد از نقل این داستان می‌گوید:

«وَمِنْ غَرَائِبِ مَا نَقَلَهُ أَصْحَابُ التَّصَوُّفِ مِنْ كَرَامَاتِهِ، أَنَّهُ مَا كَانَ يُصَلِّي مَعَ أَخِيهِ مُحَمَّدٍ الْغَزَالِيِّ. وَ بَعْدَ مَا قِيلَ فِي ذَلِكَ، إِقْتَدَى بِأَخِيهِ مُحَمَّدٍ. وَلَمَّا شَرَعَ فِي الصَّلَاةِ، قَطَعَهَا وَ ذَهَبَ. فَسُئِلَ عَنْ ذَلِكَ. فَقَالَ: كَيْفَ أَصَلَّى خَلْفَ مَنْ كَانَ قَلْبُهُ مُتَوَجِّهًا إِلَى أَحْوَالِ الْأَضْطَبَالِ فِي حَالِ صَلَاتِهِ؟ وَلَمَّا سُئِلَ عَنْ مُحَمَّدٍ الْغَزَالِيِّ مِنْ

ذَلِكَ، قَالَ : صَدَقَ . أَنَا كُنْتُ فِي الصَّلَاةِ مُتَوَجِّهَ الْقَلْبِ إِلَى ذَلِكَ . أَقُولُ : وَ هَذِهِ كِرَامَةٌ بَلْ مُعْجَزَةٌ . أَظُنُّ إِنَّهَا لَمْ تُورَدْ فِي مَنَاقِبِ أَحَدٍ مِنَ الْأَوْلِيَاءِ ، بَلْ هُوَ مِنْ خَوَاصِّ الْأَنْبِيَاءِ وَ أَيْمَّةِ الْهُدَى » . یعنی : از غرائب آنچه که اصحاب تصوف از کرامات او نقل کرده‌اند ، این است که او با برادرش محمد غزالی نماز نمی‌خواند . و بعد از آنچه که باید به او بگویند گفتند ، به برادرش محمد اقتدا کرد . چون محمد به نماز شروع کرد ، احمد نماز را قطع کرد و رفت . چون از او در این باب سؤال کردند ، گفت : چه گونه پشت سر کسی نماز بخوانم که قلبش در حال نماز متوجه احوال اصطبل بود . من (عبدالله افندی) می‌گویم : این کرامت نیست بل که معجزه است . و گمان می‌کنم که در مناقب هیچ یک از اولیا وارد نشده باشد ، بل که از خواص انبیا و ائمه هدا می‌باشد . (ریاض العلماء ، برگ ۱۱۶) .

دیگر از کراماتی که نقل شده ، داستانی است که رافعی و جامی می‌آورند :
 « وَ حُلَّتْ ذَوَائِبُهُ مِنْ مَرْبِطِهَا وَ قَدْ اخْتَضَرَ ، وَ جَرَى ذِكْرُ الْوَاقِعَةِ بَيْنَ يَدَيْهِ ، أَوْ تَفَرَّسَهَا . فَقَالَ : إِذَا نَزَلْنَا ، فَلْيُرْكَبْ مِنْ يَشَاءُ » . یعنی : گویند وی وقتی که محتضر بود ، چهارپایان وی گشاده شدند و رم کردند . پیش وی گفتند یا به فراموشی دانست . گفت : ما چون فرود آمدیم ، هر که خواهد گو سوار شود . (التدوین ، برگ ۱۸ ؛ نفحات الأنس ، ص ۳۷۵) .

دیگر از کرامات وی ، حکایتی است که : سید اشرف سمنانی و یافعی و جامی و ابن کربلائی و خوارزمی و میرحسین دوست سنبهلی و محمد تقی حکیم و غلام سرور لاهوری می‌آورند :

« وَ مِمَّا يُحْكِي مِنْ مُكَاشَفَاتِهِ ، أَنَّهُ سَأَلَ إِنْسَانًا عَنْ أَخِيهِ مُحَمَّدٍ : أَيْنَ هُوَ؟ فَقَالَ : فِي الدَّمِ . ثُمَّ طَلَبَهُ السَّائِلُ فَوَجَدَهُ فِي الْمَسْجِدِ . فَتَعَجَّبَ مِنْ قَوْلِ أَخِيهِ : فِي الدَّمِ . وَ ذَكَرَ لَهُ ذَلِكَ . فَقَالَ : صَدَقَ . كُنْتُ أَفَكِّرُ فِي مَسْأَلَةٍ مِنْ مَسَائِلِ الْمُسْتَحَاضَةِ . رَحِمَهُ اللَّهُ تَعَالَى عَلَيْهِمَا » . یعنی : شخصی از او حال برادرش محمد را پرسید که کجاست ؟ گفت : در خون است . سائل از این سخن او تعجب کرد و به

دنبال محمد رفت و او را در مسجد پیدا کرد و داستان را با محمد غزالی گفت .
 محمد گفت : راست می‌گوید . من در یکی از مسائل حیض داشتم فکر
 می‌کردم . (لطایف اشرفی ، ص ۳۸۰ ؛ *مِرآة الْجَنَان* ، ۲۲۴/۳ ؛ *نفحات الأنس* ،
 ص ۳۷۴ ؛ *روضات الجنان و جَنّات الجنان* ، ۳۴۲/۲ ؛ *جواهر الأسرار* ،
 ص ۴۰ ؛ *تذکره حسینی* ، ص ۳۳ ؛ *گنج دانش* ، ص ۳۴۹ ؛ *خزینة الأصفیاء* ،
 ۹/۲ - ۱۰) .

دیگر از کرامات او ، حکایتی است که زکریّا قزوینی و حکیم نقل کرده‌اند :
 « وَ حُكِيَ أَنَّ السُّلْطَانَ مَلِكَ شَاهِ كَانَ مَرِيداً لِلشَّيْخِ أَحْمَدَ . فَذَهَبَ إِلَيْهِ السَّنْجَرُ
 إِلَى زِيَارَةِ الشَّيْخِ . وَ كَانَ حَسَنَ الصُّورَةِ جِدّاً . فَالشَّيْخُ قَبَّلَهُ فِي خَدِّهِ . فَكَّرَ
 الْحَاضِرُونَ ذَلِكَ وَ ذَكَرَهُ لِلسُّلْطَانِ . فَقَالَ السُّلْطَانُ لِابْنِهِ سَنْجَرُ : الشَّيْخُ قَبَّلَ
 خَدَّكَ؟ قَالَ : نَعَمْ . قَالَ : مَلَكْتَ نِصْفَ الْأَرْضِ ، وَلَوْ قَبَّلَ الْجَانِبَ الْآخَرَ ، مَلَكْتَ
 كُلَّهَا . وَ كَانَ الْأَمْرُ كَذَلِكَ » . یعنی : آورده‌اند که ملک شاه به احمد غزالی ارادت
 می‌ورزید . روزی پسرش سنجر که سخت زیبا بود به دیدن شیخ رفت و شیخ
 احمد گونه او را بوسه زد . این معنی بر حضارگران آمد و به سلطان رسانیدند .
 ملک شاه به سنجر گفت : شیخ احمد بر گونه تو بوسه داده است ؟ سنجر گفت :
 آری . ملک شاه گفت : تو را بشارت باد که بر یک نیمه از جهان فرمان روا
 گشتی ، و اگر شیخ از گونه دیگر تو نیز بوسه می‌گرفت ، بر تمام جهان مسلط
 می‌آمدی . و امر همچنان شد که ملک شاه گفته بود . (*آثار البلاد* ص ۴۱۵ ؛ *گنج
 دانش* ، ص ۳۴۹) .

منزلت غزالی نزد سلاطین سلجوقی

احمد غزالی مقام و منزلتی در نزد شاهان سلجوقی داشته تا جایی که سلطان ملک شاه و پسرش سنجر از مریدان وی بوده‌اند. زکریا قزوینی و محمد تقی حکیم می‌آورند:

«و حکى أَنَّ السُّلْطَانَ مَلِكَ شَاهِ كَانَ مَرِيداً لِلشَّيْخِ أَحْمَدَ . فَذَهَبَ إِلَيْهِ سَنَجَرُ إِلَى زِيَارَةِ الشَّيْخِ ...» . یعنی: آورده‌اند که ملک شاه به احمد غزالی ارادت می‌ورزید. روزی پسرش سنجر به دیدن شیخ رفت ... (آثار البلاد، ص ۴۱۵؛ گنج دانش، ص ۳۴۹).

تقی الدین اوحدی کاشی می‌نویسد:

«نقل است که وقتی خانقاهی می‌ساخته، سلطان سنجر گفته باشند که: ملک «نیمروز»^{۸۶} را وقف خانقاه تو کردیم ...» . (عرفات العاشقین، برگ ۳۱).

داود بناکتی در تاریخ خود ضمن شرح حال حسین غوری می‌آورد:

«... تا نوبت دولت سلجوقیان به سلطان سنجر رسید. حسین غوری برادر سام از بهرام شاه برگشت و به حضرت سلطان سنجر رفت و لشکر خواست و لشکر بستد و با سلطان بهرام شاه مَصَاف داد. بهرام شاه منهزم شد و به هندوستان رفت. حسین برادر خود سام را به محافظت غزنین بگذاشت و خود با غور رجوع نمود. بهرام شاه بیامد و سام را بردار کرد، و حسین باز آمد. بهرام شاه بگریخت. حسین غزنین را قتل و نهب کرد و هفتاد هزار آدمی هلاک گردانید. سلطان سنجر قصد او کرد. حسین گرفتار شد. سلطان فرمود تا

۸۶. نیمروز: اصطلاح جغرافیایان قدیم است که بر ناحیه سیستان و بلوچستان اطلاق می‌کردند.

بگشند. امام احمد غزالی شفاعت کرد، او را رها کردند. (تاریخ بناکتی، ص ۳۳۳).

همین مطلب را فصیح خوافی چنین می آورد.

«در وقایع سنهٔ اُحد و خمس مئة (۵۰۱) - حربه سلطان سنجر بن ملک شاه با ملوک غور که از نسل سوری بودند، و گرفتاری حسین بن سام، و حکم فرمودن سلطان سنجر به قتل او، و به حمایت و انتماس قطب الأبدال، سلطان المشایخ، شیخ احمد غزالی خلاص شد». (مجموع فصیحی، ۲/۲۱۵).

در این جا دو مسأله هست. یکی این که بر نگارنده معلوم نشد بین احمد غزالی عارف عاشق نازک دل، و حسین غوری که هفتاد هزار مردم غزنین را قتل عام کرد و هفت شب آنه روز شهر را به آتش کشید و لقب «جهان سوز» گرفت، چه رابطه‌ای موجود بوده تا از او شفاعت کند. دوم این که اصولاً حسین شفاعتی انجام نگرفته؛ زیرا به اتفاق مورخان؛ سنجر در سال ۵۴۷ با حسین غوری جنگ کرد و او را دستگیر نمود^{۸۷}، و از طرفی وفات احمد غزالی به اتفاق تذکره نویسان سال ۵۲۰ می باشد؛ بنابراین در وقت دست گیری حسین غوری، احمد غزالی زنده نبوده تا از او شفاعت کند. و کیفیت آزاد شدن حسین غوری را هم مورخان به صورت دیگر نوشته اند در لغت نامه به نقل از تواریخ آمده که:

«پس از آن که حسین اسیر شد، سنجر از او پرسید: اگر من به دست تو اسیر می شدم چه می کردی؟ حسین زنجیری سیمین از جیب بیرون آورد و گفت: تو را با این زنجیر مقید می کردم و به فیروزکوه^{۸۸} می بردم. سلطان او را بخشید و به غور باز فرستاد». (لغت نامه، حرف «غ»، ص ۳۶۳).

۸۷. به تصریح نظامی عروضی که خود در واقعهٔ دست گیری علاءالدین حسین غوری در ملازمت او حاضر بوده، دست گیری وی را سال ۵۴۷ می نویسد. (چهار مقاله، ص ۲۹، ۱۵۶، ۱۵۹، و ایضاً: روضة السلاطین، ص ۲۰۸؛ تاریخ سیاسی و نظامی دودمان غوری، ص ۶۵، ۶۷).

۸۸. فیروزکوه: قلعه‌ای است استوار میان خرات و غزنین که پای تخت غوریان بوده.

عارف ذونوال

احمد غزالی از جمله عرفائی است که صاحب مکنت و مال و جاه بوده است تا جایی که او را ملقب به لقب ذونوال کرده‌اند (سلسله نامه، برگ ۳). و بر این مطلب شواهدی موجود است که مذکور می‌گردد: صدرالدین قوثیوی، و حافظ کربلائی، و میر حسین مَبُیدی، و امین احمد رازی، و عبدالله افندی و محمد تقی حکیم می‌آورند:

«با خواجه امام احمد غزالی گفته‌اند که: تو همه روزه ذم دنیا و مدح فقر می‌کنی، و خلق را بر قطع علائق تحریص می‌نمایی، و تو چندین طویله اسب و استر بسته‌ای، این حدیث چه گونه بود؟...» (تبصرة المبتدی، ص ۳۴؛
روضات الجنان و جنات الجنان، ۳۴۲/۲؛ شرح دیوان علی بن ابی طالب،
ص ۷؛ هفت اقلیم، ۱۹۵/۲؛ ریاض العلماء، برگ ۱۱۶؛ گنج دانش،
ص ۳۴۹).

نظیر مطلب بالا را هم، رافعی و جامی نقل کرده‌اند که: او دارای چهارپایانی بوده است:

«و حُلَّتْ دَوَابُّهُ مِنْ مَرَبَطِهَا وَ قَدْ اخْتَضَرَ، وَ جَرَى ذِكْرُ الْوَاقِعَةِ بَيْنَ يَدَيْهِ، أَوْ تَفَرُّسَهَا. فَقَالَ: إِذَا نُزِّلْنَا، فَلْيَرْكَبْ مَنْ يَشَاءُ». یعنی: گویند وقتی محتضر بود، چهارپایان وی گشاده شدند و رم کردند. پیش وی گفتند یا به فراست دانست. گفت: ما چون فرود آمدیم، هر که خواهد گوسوار شود. (التدوین، برگ ۱۸؛
نفعات الأنس، ص ۳۷۵).

وفات احمد غزالی

وفات احمد غزالی را به اختلاف از ۵۰۴ تا ۵۲۷ ذکر کرده‌اند که ذیلاً نقل می‌شود :

۵۰۴ - *مرآة الصفا*. در حاشیه کتاب *حبیب السیر*، ۳۱۹/۲، آمده که : (صاحب تاریخ *مرآت الصفا* وفات شیخ احمد را ۵۰۴ نوشته است).

۵۱۷ - *پنابر اقوال* : رافعی (التدوین ، برگ ۱۷ : و توفی بها (قزوین) سنة سبع عشرة و خمس مئة فی ربيع الآخر) ؛ *علاءالدولة سمنانی* (به نقل از *روضات الجنات*، ۳۴۳/۲ : سنة سبع عشر و خمس مئة فی ربيع الآخر) ؛ *حمدالله مستوفی* (*تاریخ گزیده* ، ص ۶۶۵ : سنة ۵۱۷ به عهد مسترشد) ؛ *اشرف الدین سمنانی* (*لطایف اشرفی* ، ص ۳۸۰) ؛ *سید محمد نوربخش* (*صحیفة* (سلسلة) *الأولیاء* ، برگ ۱۲) ؛ *جامی* (*نفحات الأنس* ، ص ۳۷۵) ؛ *تذکرة المشایخ* (برگ ۱۱۷ : ربيع الآخر ۵۱۷) ؛ *خواند میر* (*حبیب السیر*، ۳۱۹/۲) ؛ *داراشکوه* (*سفينة الأولیاء* ، ص ۱۰۲) ؛ *شروانی* (*ریاض السیاحة* ، ص ۲۵۰) ؛ *غلام سرور لاهوری* (*خزينة الأصفیاء* ، ۹/۲) ؛ *مظفر علی شاه* (*جواهر غیبی* ، ص ۷۷۲ : محرم سنة ۵۰۷) ؛ *هدایت* (*مجمع الفصحاء* ، ۱۴۵/۱) ؛ *صبا* (*تذکرة روز روشن* ، ص ۳۷) ؛ *ابراهیم بن جریر* (*تحفة التواریخ* ، یا *تاریخ ابراهیمی* ، یا *تاریخ همایون* ، برگ ۱۲۰) ؛ *رحیم علی خان ایمان* (*منتخب اللطائف* ، ص ۲۶).

۵۱۹ - *پنابر قول زُنوزی* (*ریاض الجنة* ، برگ ۳۸۰ : ۵۱۹ به عهد مسترشد بود) ؛ *محمد ربيع بن شرف جهان اردستانی حسینی* (به نقل از *روض الأخیار المنتخب من ربيع الأبرار*، ص ۹۱).

۵۲۰ - *پنابر اقوال* : *سمعانی* (به نقل از *سُبکی* در *طبقات الشافعية* ، ۵۴/۶) ؛ *ابن مستوفی* (*تاریخ اربل* ، برگ ۶) ؛ *ابن جوزی* (*المستظم* ، ۲۶۰/۹ - ۲۶۲) ؛ *ابن اثیر* (*کامل التواریخ* ، ۲۲۴/۱۰) ؛ *سبط ابن جوزی* (*مرآة الزمان* ، ص ۱۱۹) ؛ *ابن خلکان*

(وَفَیَاتُ الْأَعْيَانِ ، ۸۰/۱) ؛ ابرو الفداء (المختصر فی أخبار البشر ، ۲۳۸/۲) ؛ ذَهَبِي (العَبَرُ ، ۴۵/۴ ، میزان الاعتدال ، ۷۱/۱ ، سیر أعلام النبلاء ، ۸۰/۱۲) ؛ ابن وَرْدِي (تَمَمَةُ الْمُخْتَصَرِ ، ۵۳/۲) ؛ يَافَعِي (مِرْآةُ الْجَنَانِ ، ۲۲۴/۳) ؛ ابن قَاضِي شَهْبَه (طَبَقَاتُ الشَّافِعِيَّةِ ، ذیل احمد بن محمد) ؛ ابن حَبَر (لسان المیزان ، ۲۹۳/۱) ؛ ابن تَغْرِي بِزْدِي (النَّجْمُ الزَّاهِرُ ، ۲۳۰/۵) ؛ حَسِين مَبْدِي (شرح دیوان علی بن ابی طالب ، ص ۷) ؛ صَفْدِي (الوَاقِي بِالْوَفَیَاتِ ، ۱۱۷/۸) ؛ ابوبکر مصنف (طَبَقَاتُ الشَّافِعِيَّةِ ، ص ۷۱) ؛ ابن مُلَقِّن (طَبَقَاتُ الْأَوْلِيَاءِ ، ص ۱۰۲) ؛ ابن عماد (شَذَرَاتُ الذَّهَبِ ، ۶۰/۴) ؛ فَصِيح خَوَافِي (مَجْمَلُ فَصِيحِي ، ۲۲۴/۳ ، که هر دو تاریخ ۵۱۷ و ۵۲۰ را ذکر کرده است) ؛ شیخ عباس قمی (الْكُنَى وَالْأَلْقَاب ، ۴۵۹/۲) .

۵۲۷ - پنا بر اقوال : نواب خان داغستانی (ریاض الشعراء ، برگ ۲۷۳) ؛ هِدَايَت (ریاض العارفین ، ص ۵۹) .

مختار نگارنده - از آن جا که قدیم ترین اقوال ، قول سَمْعَانِي است که همعصر احمد غزالی بوده ، و بعد قول ابن جوزی که نزدیک ترین مَوْزَخ به عصر غزالی می باشد ، سال ۵۲۰ را ذکر کرده اند ، و اکثر قائلان به این سنه هم از ثِقَات و مَوْزَخَان مشهور هستند ، لذا نگارنده هم سنه ۵۲۰ را سال وفات امام احمد غزالی پذیرفته است .

مدّت عمر

در دو مأخذ مدّت عمر امام احمد غزّالی ذکر شده که در یکی دور از صحت است و در دیگری نزدیک به حقیقت . سید محمد نوربخش در سلسله‌الاولیاء می‌نویسد :

« تُوَفِّي بِقَزْوِينَ سَنَةً سَبْعَ و عَشَرَ و خَمْسَ مِئَةً و عَمْرُهُ ثَلَاثًا و سَبْعِينَ سَنَةً » .

یعنی : احمد غزّالی در سنه ۵۱۷ در قزوین وفات یافت ، و مدّت عمر او ۷۳ سال بود . (سلسله‌الاولیاء ، برگ ۱۲) .

اگر از تاریخ وفات امام احمد غزّالی که ۵۱۷ باشد ، مدّت ۷۳ سال را کم کنیم ، تاریخ ولادت احمد سال ۴۴۴ می‌شود ، و این خلاف واقع است ؛ زیرا محمد غزّالی به اتفاق در ۴۵۰ متولّد شده است ، و احمد که از او کوچک‌تر بوده نمی‌تواند شش سال پیش از محمد متولّد شده باشد . البته کلمه «ثَلَاثًا و سَبْعِينَ» تنها در یک نسخه از سلسله‌الاولیاء دیده شده ، شاید در نسخه دیگر «ثَلَاثًا و سِتِّينَ» باشد که در این صورت درست می‌گردد ، و مدّت عمر احمد غزّالی ۶۳ سال و تاریخ ولادت او هم سال ۴۵۴ می‌شود . جعفری از نویسندگان قرن نهم در تاریخ خود می‌آورد :

« و عمر او شصت دو سال بود و در سال پان صد بیستم هجری وفات کرد » .

(فرهنگ ایران زمین ، ۱۳۲/۶ ؛ چند فصل از تاریخ کبیر) .

قبر امام احمد غزالی

همه تذکره نویسان متفقا نوشته‌اند که امام احمد غزالی در قزوین فوت کرده است . با این که کتاب «التدوین فی ذکر أخبار علماء قزوین» رافعی متوفای ۶۲۳ بهترین و نزدیک ترین مأخذ به زمان احمد غزالی می باشد ، و مؤلف آن هم فصلی راجع به قبور و مشاهد قزوین ، و نیز شرح احوال غزالی را در کتابش وارد کرده است ، اما متأسفانه ذکری از تربت احمد غزالی ننموده است . قدیم ترین مأخذ که محل دفن احمد غزالی را نام می برد ، تاریخ گزیده حمدالله مستوفی متوفای ۷۵۰ هـ ، می باشد . مستوفی می نویسد :

«مقابر - گورستان‌های آن (قزوین) تمام داخل شهر است ، و بهترین آن به کثرت مقبره‌ای است که شرقی آن محلّت «راه ری» ، و غربی آن محلّت «آرداق» ، و شمالی آن محلّت «شهرستان» ، و جنوبی آن باروی شهر است و آن را «کُهَنْبَر» خوانند ، و گویند «کُنْبَر» یعنی آنچه کُنی همان با خود به گوربری . و در آن مقبره به طرف آرداق ، نزدیک رودخانه ، گوری است از آن یکی از صحابه ، و در آن مقبره مشهدی است از آن پسر علی بن موسی الرضا، وفات آن پسر در دو ساله گی بوده و گویند حسین نام داشته . و در آن مقبره ، گور : ابن ماجه محدث قزوینی ، و خَیْر النَّسَاج ، و شیخ ابراهیم سَنَنْبَه هِرَوی ، و شیخ احمد غزالی - رحمه الله علیه - ، و شیخ رضی الدّین طالقانی ، و خواجه ابوبکر شادمانی - علیه الرّحمه و الرضوان - ، و شیخ نورالدّین گیلی ، و خواجه جمال الدّین عین الزّمان ، و خواجه امام الدّین رافعی - رَفَعَ اللهُ درجَتَه - ، و مولانا نجم الدّین عبدالغفار صاحب الحاوی - رضوان الله علیهم أجمعین - ،

و بسیاری از کبار ائمه و علماست^{۸۹}. (تاریخ گزیده، ص ۷۸۳ - ۷۸۴).
 پس پنا به نوشته حمدالله مستوفی، قبر احمد غزالی در محلی که امروز به نام «شاه
 زاده حسین» یا «آستانه» معروف است بوده است.
 دومین کس که اشاره‌ای به قبر احمد غزالی می‌کند، سید اشرف سمنانی متوفای ۸۰۸
 می‌باشد. وی می‌نویسد،

«قبر وی در قزوین است و متبرک». (لطائف اشرفی، ص ۳۸۰).
 سومین کس که از قبر احمد غزالی نام می‌برد و تربت او را زیارت‌گاه صاحبان دل ذکر
 می‌کند، خواند میر می‌باشد. وی در حوادث سنه ۸۴۲ و ۸۴۵ می‌نویسد:

«گفتار در بیان نهضت حضرت خاقان سعید به جانب نیشابور، سبب عصیان
 ملک کیومرث رستم داری، و رفتن میرزا سلطان محمد بن میرزا بایسنقر به
 عراق جهت تشیید قواعد سلطنت و شهر یاری.
 در سنه خمس و اربعین و ثمان مئة (۸۴۵)، ملک کیومرث رستم داری که تا آن
 غایت نسبت به آن مهر سپهر کام‌کاری در طریق چاکری و فرمان برداری سلوک
 می‌نمود، قدم از جاده طاعت‌گذاری بیرون نهاده، جمعی از سپاه رستم دار را به
 تاخت حدود ری روان فرمود و غبار فتنه و آشوب در آن ملک ارتفاع یافته،
 چون این خبر به دارالسلطنه هرات رسید، خاقان هفت کشور با سپاهی قیامت
 اثر در اوایل بهار سنه ۸۴۲ متوجه دفع شر مخالفان بد اختر گشت، و چون
 نواحی نیشابور از فر مقدم خاقان منصور به رتبت از سپهر اخضر در گذشت،
 سیلاب رعب و هراس طغیان ملک کیومرث را اندراس داده، قاصدان
 سخن‌دان به آستان سلطنت آشیان فرستاد و به زبان عجز و نیاز عرضه داشت
 نمود که: مرا چه زهره که اندیشه مخالفت خدام بارگاه خلافت بر خاطر
 گذرانم، و مقابله فوجی از سپاه نصرت پناه را بیش نهاد همت گردانم. اگر

۸۹. حالیه هیچ یک از مشاهدی که حمدالله مستوفی نام می‌برد موجود نیست، و شاید علت این
 باشد که چون این بزرگان اکثر پی‌رو مذهب تسنن بوده‌اند، در اثر تعصبات، مقابر آنان از بین رفته
 باشد.

غرض همایون انقیاد و متابعت است، بنده و خدمت کارم، و اگر میل ولایت و مملکت است، به هر کس که فرمان شود می سپارم. امرای عظام شرح عجز و اضطراب ملک کیومرث را عرض کرده به زبان حُسن مقال نایره خشم خاقان ستوده خصال را منطقی گردانیدند، و در باب تعیین حاکمی که ضبط بلاد عراق تواند نمود، شرایط مشورت به تقدیم رسانیدند. و در آن اثنا، امیر جلال الدین فیروز شاه گفت که: در این اوقات که شیخ بهاء الدین عمر از سفر حجاز به دارالسلطنه هرات رسید، چنین فرمود که: در باب الجَنَّة قزوین بر سر تربت حضرت زبدة المساکین شیخ احمد غزالی - قُدَّسَ سِرُّهُ - بر ما ظاهر گردید که اکابر اولیا، میرزا سلطان محمد بن میرزا بایسنقر را به سلطنت عراق برداشتند و علم دولت آن شاه زاده جوان بخت را در آن ممالک برافراشتند. بناءً هَذَا، خاقان مظفر لواء حکومت ولایت سلطانیته و قزوین و ری و قم را به آن دری برج کشور ستانی ارزانی فرمود ...» (حبیب السیر، ۳/ ۶۲۹ - ۶۳۰).

پس، در سنه ۸۴۲، تربت احمد غزالی در قزوین مشخص و زیارت گاه اهل صفا و پناه گاه متوسلان به آستان او بوده.

بعد از حمد الله مستوفی، دومین کس که از محل تربت احمد غزالی نام می برد، محمد ربیع بن شرف جهان اردستانی حسینی متوفای بعد از ۹۴۰ می باشد. توضیحا این که محمد بن قاسم بن یعقوب آماسی متوفای ۹۴۰ هـ، کتاب ربیع الأبرار زمخشری را منتخب و مختصر کرد و آن را «روض الأخیار المنتخب من ربیع الأبرار» نام گذاشت. محمد ربیع بن شرف جهان اردستانی تکه هایی از حواشی این کتاب را برگرفته و در یک اثر خود که ما نمی دانیم اسمش چیست آورده است:

«عن محمد ربیع بن شرف جهان الأردستانی الحسینی مِمَّا التَّقَطُّهُ عَنِ الْحَوَاشِي الَّتِي عَلَّقَهَا مُحَمَّدُ بْنُ قَاسِمِ بْنِ يَعْقُوبٍ مُؤَلَّفَ رَوْضِ الْأَخْيَارِ الْمُنْتَخَبِ مِنْ رَبِيعِ الْأَبْرَارِ لِلزَّمْخَشَرِيِّ عَلَى حَوَاشِي ذَلِكَ الْكِتَابِ مِنْ تَرَاجُمِ الرِّجَالِ الْمَذْكُورِينَ فِي الْكِتَابِ، وَ مِنْهُمْ أَحْمَدُ الْغَزَالِيُّ ... مَاتَ سَنَةَ ۵۱۹ بِقَزْوِينَ، وَ

قبره بقراب ابن ماجه^{۹۰} . یعنی : محمد ربیع بن شرف جهان اردستانی حسینی ، از تعلیقاتی که محمد بن قاسم بن یعقوب بر کتاب روض الأخیار نوشته است ، گُل چینی از آن تعلیقات از شرح حال رجال مذکور در آن کتاب ترتیب داده است ، از آن جمله احمد غزالی می باشد که درباره او نوشته است : احمد غزالی در سال ۵۱۹ در قزوین فوت کرد و قبرش نزدیک قبر ابن ماجه است .

سومین کسی که از محل قبر احمد غزالی نام می برد ، تقی اوحدی متوفای ۲۲ - ۱۰۲۴ می باشد . وی می نویسد :

« مرقدش را در قزوین نشان همی دادند . در شاه زاده حسین به زیارت آن رسیده ام ، و بر سر اتمام سنه ألف ، شاه عباس می خواست که آن را خراب نماید ، اما آخر مشخص شد که در «بردا جرد»^{۹۱} آسوده است . (عرفات العاشقین ، برگ ۳۱) .

متأسفانه در گفتار اوحدی تناقض و خدشه وجود دارد . از طرفی می نویسد : « در شاه زاده حسین به زیارت آن رسیده ام » ، و از طرف دیگر می نویسد : « آخر مشخص شد که در بردا جرد آسوده است » . در هر حال ، قسمتی از گفتار اوحدی با قول حمدالله مستوفی یکی است و آن این که قبر احمد غزالی در «شاه زاده حسین» می باشد . اما چرا امروز قبر او در ناحیه دیگر - یعنی در زیرزمین مسجدی به نام «مسجد احمدیه» که سابقاً «امام زاده احمد» نامیده می شده ، و بعد از استقرار جمهوری اسلامی به نام «مسجد شیخ الاسلام» تغییر نام یافت ، و در خیابان سپه ، کوچه امام زاده اسماعیل یا غزالی یا پشت هول قرار دارد ، به نظریه زیر توجه فرمایید . مرحوم سید محمد علی

۹۰. یاد داشت مذکور، در میان یاد داشت های مربوط به غزالی به خط یکی از دوستان بود ، و بعد از گذشت چند سال نمی دانم آن یاد داشت از کیست و از کجا نقل کرده است . لذا در متن مأخذ داده نشد .

۹۱. این کلمه در عرفات العاشقین نسخه عکسی کتابخانه رام پور به صورت «بردا جرد» نوشته شده است . حالیه نه در قزوین و نه در دهات آن محلی به نام «بردا جرد» یا «بردا جرد» وجود ندارد .

گل ریز در کتاب «مینودر» یا «باب الجنة قزوین» می نویسد :

«ظاهراً شاه عباس به این که مزار شیخ احمد غزالی در خارج شهر است قانع نشده و آن جا را خراب کرده باشد . و دور نیست اشخاصی از مریدان این سلسله در همان وقت استخوان های او را برداشته و در نقطه کنونی دفن کرده باشند و آن جا را به نام «امام زاده احمد» مشهور ساخته اند که از تهاجم ارادل و اوباش و متعصبان محفوظ باشد» . (مینودر، ص ۶۷۲) .

دیگر از مآخذی که در مقبره غزالی به چشم می خورد ، لوحی است که سابقاً در داخل مقبره و در دیوار نصب بوده و مضمون آن این است :

.....^{۹۲} برخشی از مسلمین خرابی از این بقعه چون دور گشت
پس اکنون به تاریخ تعمیر و پی بگو منهدم بود معمور گشت

۱۲۲۸

از این دو بیت معلوم می شود که محل فعلی مقبره قبلاً معمور بوده ولی بعدها بر اثر خرابی و یا خراب شدن عمدی ، برخشی از مسلمین آن جا را آباد کرده اند . و از بیان کلمه «بقعه» هم معلوم می گردد که این جا بقعه و بارگاه و مقبره بوده است .
دیگر از مآخذ راجع به قبر احمد غزالی ، گفتار حاج زین العابدین شروانی متوفای ۱۲۵۳ است که در این باره می نویسد :

«قبر شیخ احمد غزالی در آن دیار (قزوین) زیارت گاه اهل روزگار است» .
(حدائق السیاحه ، ص ۳۸۳ ؛ بستان السیاحه ، ۴۲۸) .

پس ، از گفته شروانی معلوم می شود که در زمان او قبر غزالی معمور و زیارت گاه اهل روزگار بوده است .

۹۲. بر اثر بریده گی گوشه سنگ کلمه ای ساقط شده است . و در تعمیراتی که در سال ۱۳۴۸ ش از طرف اداره فرهنگ و هنر محل به عمل آمده ، متأسفانه در اثر عدم حضور مسئولان مربوط ، کارگران این لوح را با کلنگ شکسته و کنده و در میان آجر پاره هایی که در گوشه حیاط مقبره انباشته بود انداخته بودند ، که نگارنده با استخدام کارگری از میان توده آجر پاره ها، تکه های لوح را بیرون آورده و به هم وصل نمود و در کنار دیوار مقبره در محل اولیه خود بر زمین نهاد .

محمد تقی حکیم صاحب گنج دانش که به سال ۱۲۷۳ آن را تألیف کرده ، می نویسد:

« قبر او را بعضی از علما مزاری مشتمل بر بقعه و صندوق دانسته اند که در حوالی مشهد « سید اسماعیل » نزدیک « آلا قاپو » (شهربانی فعلی) واقع است (محل فعلی) و به « امام زاده احمد » اشتباه داشته ، و یکی از اکابر فقها در دولت پادشاه مغفور محمد شاه (۱۲۵۰ تا ۱۲۶۲) حکم داد تا مردم مزار را ویران کرده صندوق و ضریحش را شکستند . (گنج دانش ، ص ۳۴۹) .

محمد حسن خان اعتماد السلطنه می نویسد :

« مزار اولیای کبار در آن جا (قزوین) بسیار است مثل خواجه احمد غزالی و ... » . (مرآة البلدان ، ۴/۱۷۵) .

عبدالغفار نجم الدوله متوفای ۱۳۲۶ می نویسد :

« مدفن احمد غزالی در قزوین است » . (کفایة الجغرافی ، ص ۹۳) .
 کیوان قزوینی متوفای ۱۳۱۷ شمسی در باب قبر شیخ احمد غزالی می نویسد :
 « ... قبر شیخ احمد غزالی برادر غزالی معروف تا چهل سال قبل معروف به « امام زاده احمد » بود و ضریح قیمتی و الواح زیارت نامه و قندیل ها داشت و خادم و کفش دار و نذر و نیاز. بعد فقهای قزوین فتوا دادند که سنی است نه شیعه ، و مردم خراب کردند و مزبله شد تا چند سال . پس کیوان به آقای مجد الاسلام فهمانید و او آن مزبله را مسجد و مدرسه ساخت ، و آن جای قبر شیخ را حجرة مقبره نامید برای خودش که آن جا دفن شود و شد » . (کیوان نامه ، ۲/۴۵) .

همان طور که گذشت ، بعد از تخریب مزار احمد غزالی در زمان محمد شاه قاجار که بین سال های ۱۲۵۰ تا ۱۲۶۴ انجام گرفته ، سپس مجدالاسلام قزوینی بر روی مقبره مخروبه ، مسجدی به نام «مسجد احمدیه» بنا می کند که تاریخ بنا طبق کتیبه موجود در داخل گنبد مسجد ۱۳۲۸ هـ ، می باشد :

«هُوَ الْمَسْجُودُ»

چون مشیت ازل و اراده لم یزلی ، به شگفته گئی و تجلی نوگل سیادت و جلای

انوار سعادت ، زینت حدقه نبوی ، مهر رخشان و اختر درخشان ، سپهر مجد و کرم ، الحاج حضرت مجدالاسلام ، شمس المُنشَعِ الخَوَافِقِیْنِی ، الحاج ابوتراب الحسینی - مُدَّ اِجْلَالُهُ - تعلق یافت ، همت بر بنای مسجد و این بقعه شریف که مشهور به امام زاده احمد بوده و سلطان سید محمد ولی^{۹۳} هم در این روضه آسوده است ، گماشت . از زائرین و ساجدین این بقعه شریف مستدعی است بانی را به دعای خیر یاد و شاد فرمایند . فی شهر ذی قعدة ۱۳۲۸ . کتبه محمد رضا .

XXXXXXXXXXXX

بعد از بنای مسجد ، معلوم نیست که چرا باز در مقبره غزالی بسته بوده ، گویا تعصبات گذشته هنوز ادامه داشته تا این که در سال ۱۳۲۱ شمسی که زمان ریاست فرهنگی مرحوم معزالدین مهدوی در قزوین بوده ، به همت مشار الیه و دیگران مجدداً در مقبره غزالی مفتوح و تعمیراتی صورت می گیرد که نظر خواننده گان را به نوشته های زیر معطوف می داریم . مرحوم معزالدین مهدوی در کتاب «داستان هایی از پنجاه سال» خدمت فرهنگی خود ، در باب قبر احمد غزالی می نویسد :

« در اسفند ماه ۱۳۲۱ به عنوان مأموریت موقت ریاست فرهنگ قزوین به من محول شد که حقوق خود را از همدان دریافت و در قزوین انجام وظیفه کنم ... موقع عزیمت به قزوین ، مرحوم حاج شیخ عمادالدین هدایت علی را ملاقات کردم ، ضمن صحبت فرمود : قبر احمد غزالی که از اقطاب سلسه علیه نعمت الهی است در قزوین است اگر تعمیر شود بد نیست . من هم پس از رسیدن به قزوین سراغ آنجا را گرفتم ، معلوم شد قبر آن مرحوم در قبرستان مخروبه بوده است موسوم به «امام زاده احمد» (در محل به جای احمد غزالی ، امام زاده احمد می گویند) که مردمان خیر آن قبرستان را تبدیل به مسجد کرده اند . اهل طریقت هم محل قبر را نگذاشته اند فراموش شود و محل را نشان کرده اند و

۹۳. نگارنده نتوانست شرح حالی از این شخص که در کنار قبر غزالی مدفون است به دست آورد .

حین ساختمان طوری عمل کرده‌اند که آن قبر داخل یکی از زیرزمین‌های مسجد قرار گرفته است. ولی در هر حال هم سحّش شناخته شده بود و هم اثری از آن نبود. لذا همت گماشتم برای ساختمان آن و در همان ماه اول ورود به قزوین جمعی از محترمین را دعوت کردم و موضوع را بیان کردم، الحق مساعدت کردند و مبلغی جمع‌آوری شد و حیات مسجد و مقبره تعمیر کلی شد، و چون شهرداری قبرستانی را خراب کرده بود و مقدار زیادی سنگ مرمر روی قبرها را در محل جمع‌آوری کرده و بلا استفاده بود، با پیش‌نهاد من یکی از سنگ‌های بزرگ را که نمیدانم روزی روی قبر چه کسی بود و امروز عاقبت به خیر می‌شد، انتخاب کردم و روی قبر غزالی نهادم. عباراتی را هم جناب سید حسین لامع که از مشایخ طریقه نعمت‌اللهی کوشیه است و با من کمال محبت و عنایت را داشت تهیه کردند که روی سنگ نوشته و کنده شد، و به این کیفیت مقبره غزالی و به عبارتی دیگر قبر امام‌زاده احمد از نو تعمیر شد» (داستان‌هایی از پنجاه سال، ص ۱۶۲).

در همین باره، مرحوم سید محمود خیری دبیر اسبق نگارنده، ضمن سلسله مقالاتی که در روزنامه محلی «صدای قزوین»، تحت عنوان: «رجال نامی و بزرگان علمای قزوین» می‌نوشتند، به مناسبت این که احمد غزالی در اواخر عمر در قزوین متوطن گردیده، و سرانجام نیز در آن جا وفات یافته است، می‌نویسد:

«گرچه این عارف بزرگ و نامی اصلاً قزوینی نیست بل که طوسی است، چون چندی متوطن و بالأخره در قزوین مدفون شده، حیقم آمد که در این کتاب رجال نامی یادی از او نشود و مقام و قدرش در این شهر و همچنین در نزد خودی و بی‌گانه مجهول بماند، چنان که تا چند سال قبل علاوه بر این که عامه مردم قزوین از این عارف بزرگ نامی و نشانی نمی‌دانستند - خواص هم از مقام و مکان و مدفن وی اطلاعی نداشتند. تا این که روزی در اداره فرهنگ (آموزش و پرورش) در دوران ریاست آقای معزالدین مهدوی که خود از مردان صاحب فضل و حقیقت جو بود از این عارف نامی که از علماء و فقهاء و وعّاظ

معروف ایران بوده نامی برده شد، مورد توجه رئیس فرهنگ مزبور واقع شده به تفحص پرداخت و با تحقیقی که در محل به عمل آورد قانع نشده با مراجعه به مرکز و تحقیقاتی که از مقامات مربوطه و مطلعین و مراجع سیر و سلوک و مندرجات تذکرها و کتب معتبره [نمود]، یقین حاصل گردید که مدفن این عالم بزرگ در شهر قزوین و در این مکان که به مسجد احمدیه و یا امامزاده احمد معروف است می باشد. بنابراین از نظر قدر و منزلت علمی که این استاد و عارف نامی داشت، رئیس فرهنگ وقت خود را موظف دانست که عالم و فقیه نام برده را از گم نامی به در آورد و مزار مرقد وی را مرمت و تعمیر نماید. این بود که باز هم به کمک و راهنمایی این جانب به تحقیق و تجسس بیش تری پرداخته و یقین شد که در همین مسجد معرف به احمدیه یا امامزاده احمد مدفون، و یا چنانچه در محل دیگر مدفون بوده بدین جا منتقل شده است. به هر حال، به همت رئیس فرهنگ وقت و همراهی نگارنده با تفحص و تجسسی که شد جای شک و تردیدی باقی نماند که این عارف نامی در همین محل فعلی مدفون است. به هر حال، دخمه و زیرزمینی که از هر طرف بسته بود شکافته که استخوان های زیادی روی هم انباشته بود و معلوم می کرد که از محل دیگر بدین جا منقل کرده اند. البته همه این تحقیقات برای این بود که این مرد بزرگ که مدتی در قزوین متوطن و در سال ۵۰۴ تا ۵۲۷ به اختلاف روایات در گذشته و شاید مخالفین و معاندینی در دوران حیات و یا بعد از ممات خود داشته است، چنان که میر تقی الدین اوحدی صاحب تذکره عرفات العاشقین که در دوران شاه عباس بزرگ می زیسته به سال ۹۹۵ به قزوین آمده مورد توجه شهریار صفوی قرار گرفته، در کتاب خود ضمن حالات شیخ احمد غزالی می نویسد. «مرقدش را در قزوین نشان همی دادند. در شاهزاده حسین به زیارت آن رسیده ام، و بر سر اتمام سنه ألف شاه عباس می خواست آن را خراب کند اما آخر مشخص شد که در «یزاجرد» آسوده است». به هر حال با زحمات و سعی و اهتمام بسیار وضع ناهنجار دخمه و استخوان ها

جمع آوری و ترتیبی داده شد و تنظیفی در دهم به عمل آمد و دفن استخوان‌ها در همان زیرزمین انجام گرفت. این جانب نیز روی سنگی با خط ثلث که معرف مقام و مراتب علمی و تاریخ حیات و ممات این عارف نامی بود چند سطر نوشته و به وسیله حجار نقر و نصب گردید، و بدین ترتیب پس از چند قرن متمادی مزار این عالم و فقیه اسلامی و عارف نامی از گم‌نامی درآمد و تا حدودی مقام و مرقد وی مورد شناسایی عام و خاص گردید. (روزنامه هفته گی صدای قزوین، چهارشنبه پنج شهریور ۱۳۴۸، سال بیست و یکم، شماره مسلسل ۱۰۱۹).

ضمناً در سال ۱۳۴۸ شمسی نیز اداره اوقاف محل با نظارت اداره فرهنگ و هنر، تعمیراتی داخل مقبره به عمل آورده است. اکنون دو سنگ قبر در مقبره غزالی به چشم می‌خورد که یکی در حیاط مقبره افتاده، و دیگری بر روی تربت غزالی نصب می‌باشد. تاریخ هر دو سنگ ۱۳۶۲ قمری، و کاتب آن مرحوم سید محمود خیری، و تهیه کننده متن سنگ‌ها مرحوم سید حسین لامع بوده است. نگارنده در ملاقاتی که با مرحوم معزالدين مهدوی نمود و از معزی‌الیه که سنگ‌ها در زمان ایشان نوشته شده، علت وجود دو سنگ قبر را سؤال نمود، مشارالیه در جواب اظهار داشتند:

«همان طور که در اغلب مشاهد مشاهده می‌شود، اصل قبر در داخل سرداب و زیرزمینی است که بر روی آن صحن و بقعه و بارگاهی ساخته شده است، و سنگ قبر دیگری به انضمام ضریح در داخل صحن نصب می‌باشد. ما نیز درباره مقبره غزالی چنین طرحی را در نظر داشتیم، و از آن‌جایی که قبر غزالی در داخل زیرزمین بود، قرار شد سنگ قبر دیگری غیر از سنگ قبری که بر روی قبر نصب می‌باشد تهیه شود و به موازات آن بر روی کف مسجد که روی مقبره غزالی بنا شده است نهاده شود تا کسانی که قصد زیارت و خواندن فاتحه را دارند دیگر داخل زیرزمین نشوند بل که در صحن مسجد ادای وظایف را به عمل آورند، اما با انتقال این جانب از قزوین این طرح عملی نگردید.»

لوحة قبر

سنگ قبر احمد غزالی که بر روی قبر نصب می باشد

کُلُّ شَيْءٍ إِلَّا هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ

هذا قبرُ شيخ المشايخ و قطب الأقطاب ، مجد الدين أبو الفتوح أحمد بن محمد بن محمد الطوسي الغزالي - قُدَّسَ سِرُّهُ - المتوفى في سنة عشرين و خمس مئة. و هو لبس خرقه فقر من يد الشيخ أبي بكر النسايج ، و هو من أبي القاسم الكرگاني ، و هو من الشيخ أبي عثمان المغربي ، و هو من الشيخ أبي علي الكاتب ، و هو من الشيخ أبي علي الزودباري - و هو من سيد الطائفة الشيخ جنيد البغدادي ، و هو من الشري السقطي ، و هو من المعروف الكرخي ، و هو من سلطان الأولياء علي بن موسى الرضا - عليه السلام - و تسعة من السلاسل المعروفة الأربعة عشرية يلبسون الخرقه من يد صاحب القبر . كتبه س محمود خيرى ١٣٦٢ هجرى قمرى .

XXXXXXXXXXXX

لوحة دیگر قبر

سنگ قبر احمد غزالی که در حال در حیات مقبره افتاده است

هوالباقی

هذا المرقدُ المطهرُ والمُضجَعُ المنورُ ، لزبدة الأزکیاء و سید الأصفیاء و قدوة
الأولیاء ، شمس الملة و الدین ، و هادی المظللین ، و دلیل المتحیرین ، و أسوة
الطالبین ، و ضیاء عیون السالکین ، و قبلة الموحّدين ، و قطب العارفين ، و
فخر الواصلین . العالمُ الزکیُّ ، و العارفُ الوفیُّ . العاملُ الكاملُ الصمدانیُّ . أوحّد عصره
و فريدُ دهره . الإمامُ الهمامُ ، شیخُ المشایخ و قطبُ الاقطابِ ، مجدّدُ الدین أبوالفتوح
احمد بن محمد بن محمد بن احمد الطوسی الغزالی - قدّس سرّه - المتوفی سنة
عشرین و خمس مئة الهجرية النبوية علی هاجرها - آلاف الثناء و التحية . ١٣٦٢
کتبه س محمود خیری .

XXXXXXXXXXXX

لوحة قبر سلطان سيد محمد ولي

لوحة قبر سلطان سيد محمد ولي که در جنب قبر احمد غزالي
قرار دارد

كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ

بنا کننده مسجدی که سلطان سيد محمد ولي در آن جا آسوده است ، در محله پشت هول^{۹۴} ، بعد از خراب شدن ، ذنب^{۹۵} آماجی آبادان نمود . سلطان سيد محمد ولي در جایی که لوح واقع شده است در آن جا متفون^{۹۶} است . تحریراً فی غزّه شهر ذو القعدة سنة ۱۰۳۵ .

XXXXXXXXXXXX

۹۴. امروز هم به همین نام معروف است و همان محله‌ای است که غزالي در آن دفن است .

۹۵. به همین صورت در اصل ، و شاید زينب و يا زينت باشد .

۹۶. به همین صورت در اصل ، و صحيح آن مدفون می باشد .

۹۷. به همین صورت در اصل ، و صحيح آن ذی است . سنگ قبر عجیبی است و بر خلاف همه سنگ قبرها که مشخصات صاحب قبر بر آن حک شده است ، در این جا مطلب نوشته شده است .

معاصرین غزالی

مشاهیر از معاصرین غزالی به ترتیب تاریخ وفات شان

عرفاء

۴۸۱	متوفای	خواجه عبدالله انصاری
۵۲۷	«	مودود چشتی
۵۳۵	«	خواجه یوسف همدانی
۵۳۶	«	احمد جام زنده پیل
 <p>علماء و دانش‌مندان و بزرگان</p>		
۵۱۸	«	حسن صباح
۵۲۹	«	عبدالغافر فارسی صاحب سیاق
۵۳۰ تا ۵۰۶	«	عمر خیّام
۵۳۱	«	اسماعیل جرجانی صاحب ذخیره خوارزمشاهی
۵۳۷	«	جارالله زمخشری
۵۴۸	«	ابوعلی شیخ طبرسی
ابوالمعالی حسینی علوی صاحب کتاب بیان الأدیان . معاصر ناصر خسرو		

ادباء

۵۰۲	«	خطیب تبریزی
۵۰۲	«	عبدالقاهر جرجانی صاحب عوامل در نحو
۵۱۵	«	ابوالقاسم حریری صاحب مقامات
۵۱۸	«	ابوالفضل احمد میدانی

نظامی عروضی صاحب چهارمقاله متوفای ۵۵۰

شعراء

۴۸۱	۱۱	ناصر خسرو
۵۰۶	۱۲	سید حسن غزنوی
۵۰۸ - ۴۹۲	۱۱	ابوالفرج رونی
۵۱۵	۱۲	مسعود سعد سلمان
۵۲۰	۱۱	امیر معزی
۵۳۵	۱۱	حکیم سنائی غزنوی
۵۴۳	۱۲	عمیق بخارائی
۵۴۶	۱۱	ادیب صابر ترمذی

سلاطین سلجوقی

۴۸۵ - ۴۶۵	۱۱	ملک شاه سلجوقی
۴۸۶ - ۴۸۵	۱۱	محمود بن ملک شاه
۴۹۸ - ۴۸۶	۱۱	برکیارق بن ملک شاه
۵۱۱ - ۴۹۸	۱۱	محمد بن ملک شاه
۵۵۲ - ۵۱۱	۱۱	سلطان سنجر بن ملک شاه

سلاطین غزنوی

۴۹۲ - ۴۵۰	۱۱	ابراهیم بن مسعود
۵۰۸ - ۴۹۲	۱۱	مسعود بن ابراهیم
۵۰۹ - ۵۰۸	۱۱	شیرزاد بن مسعود
۵۱۲ - ۵۰۹	۱۱	ارسلان بن مسعود
۵۴۷ - ۵۱۲	۱۱	بهرام شاه بن مسعود

سلاطین خوارزمشاهی

۴۹۱ - ۴۷۰	۱۱	نوشتکین غرچه
۵۲۱ - ۴۹۱	۱۱	محمد خوارزم شاه

متوفای ۵۳۲ - ۵۵۱

آتیز (علاء الدین)

خلفای عباسی

۴۶۷ - ۴۸۷ «

المقتدی بامر الله

۴۸۷ - ۵۱۲ «

المستظهر بالله

۵۱۲ - ۵۲۹ «

المسترشد بالله



مجموعه آثار فارسی احمد غزالی

در این مجموعه ، شش اثر و یک مقاله و دو بخش ، به شرح زیر آمده است :

۱ - بحر الحقیقه .

۲ - رساله الطیور .

۳ - سوانح .

۴ - عینیه .

۵ - نامه ها .

۶ - وصیت (پند) نامه ها .

۷ - مقاله روح .

۸ - بخش - اقوال و آراء و عقاید غزالی که در کتاب ها از او نقل شده اما در آثار

وی دیده نشده .

۹ - بخش اشعاری که در جُنگ ها و مجموعه ها و کتاب ها از او نقل شده اما در

آثار وی ضبط نیست .

سخنی که در این جا لازم است گفته شود این است که : این آثار از لحاظ اسلوب انشاء با یک دیگر مغایرت دارد . و برای این جهت دو علت می توان ذکر کرد : یکی این که این آثار ممکن است در زمان های مختلف از طرف مصنف تصنیف شده باشد ، و دیگر این که اختلاف مباحث ممکن است موجب اختلاف اسلوب شده باشد . مثلاً رساله عینیه که در حکم یک پند نامه است ، مشحون است از مواعظ و حکم و احادیث و آیات و مثل و حکایات ، اما در بحر الحقیقه چنین نیست . و یا در رساله سوانح که بحث از عشق و عاشق و معشوق است ، حدیث و آیه و حکم به ندرت دیده می شود . از این رو ، هر یک از رسائل ، سبک و انشاء مخصوص به خود دارد که از این میان ،

بحر الحقیقه، مغایرت و تباین کلی با سایر رسائل دارد. و سوانح نیز به علت احتوای مطالب خاصش، با سایر آثار او فرق دارد. اما اسلوب و انشاء عینیه و دومین از وصیت نامه‌ها یکی است، و انشاء نامه‌ها و نخستین وصیت نامه ثقیل و با سایر رسائل فرق دارد، و رسالة الطیور نیز سلیس و روان و نزدیک به عینیه است. و مقاله روح که یک صفحه بیش نیست و بین محمد و احمد مشترک است نگارنده را عقیده آن است که بیش تر از محمد می‌تواند باشد تا احمد.

از باب رسم الخط نیز وجوه مشترکی بین رسائل موجود بود و اصلاحاتی به صورت زیر به عمل آمد:

«آنک، آنچ» به رسم الخط حاضر، به آن که و آنچه اصلاح گردید.

«ب» حرف اضافه جدا از کلمات اصلاح گردید.

«پ و چ» طبق مرسوم بسیاری از نسخ خطی، با یک نقطه نوشته شده بود، و

به رسم الخط حاضر هر یک با سه نقطه نوشته گردید.

«ة» مدور در آخر کلمات، تبدیل به «ت» کشیده شد، مثل: عنایة، عنایت.

«د» را که در بعضی نسخ به صورت «ذ» نوشته شده بود، به صورت کنونی آن

اصلاح گردید.

«را» جدا از کلمات اصلاح گردید.

«که» که در متن به صورت «کی» آمده بود، به رسم الخط حاضر اصلاح

گردید.

«گ» در متن به صورت «ک» نوشته شده بود، و به صورت «گ» تغییر داده شد.

«می» پیشوند که در بعضی افعال متصل و در بعضی منفصل نوشته شده بود،

در همه جا، جدا از فعل نوشته شد.

همزه آخر کلمه‌های جمع مضاف، به رسم الخط حاضر با «ی» نوشته شد،

مثل: شهرها، بزرگ، شهرهای بزرگ.

ضمناً بحث درباره هر رساله به طور اخص در ابتدای همان رساله آمده است. و

در این جا نظرات ارباب قلم که درباره آثار احمد غزالی آمده است نقل می‌گردد:

نخست این که این آثار از همان زمان مصنف مشهور و دست نویس و منتشر می شده است. در این باره رافعی و جامی و حافظ کربلائی و اوحدی کازرونی و غلام سرور لاهوری می آورند:

« وَ بَلَغَنِي أَنَّ بَعْضَ الصَّوْفِيَّةِ سَافَرَ مِنْ قَزْوِينَ إِلَى طُوسٍ ، فَدَخَلَ عَلَى الْإِمَامِ أَبِي حَامِدٍ الْغَزَالِيِّ . فَسَأَلَ عَنْ حَالِ أَخِيهِ أَحْمَدَ ، فَأَخْبَرَهُ الصَّوْفِيُّ بِمَا كَانَ عِنْدَهُ . فَقَالَ: هَلْ مَعَكَ شَيْءٌ مِنْ كَلَامِهِ ؟ فَقَالَ : نَعَمْ . وَ أَحْضَرَ مِنْهُ جُزْؤاً . فَتَأَمَّلَهُ وَقَالَ : سُبْحَانَ اللَّهِ ! نَحْنُ نَطْلُبُ وَ أَحْمَدُ يَجِدُ » . یعنی : یکی از صوفیان از قزوین به طوس سفر کرد و به خدمت امام محمد غزالی رسید . امام محمد از حال برادرش استفسار کرد . صوفی حال احمد باز گفت . محمد پرسید : آیا از گفتارهای او چیزی با تو هست ؟ جواب داد : آری . سپس جزوه ای که همراه داشت به محمد داد . محمد پس از تأمل در آن گفت : سُبْحَانَ اللَّهِ ! آنچه را که ما جست و جو می کنیم احمد یافته است (التدوین ، برگ ۱۸ ؛ نفعات الأنس ، ص ۳۷۵ ؛ روضات الجنان و جنات الجنان ، ۳۴۲/۲ ؛ عرقات العاشقين ، برگ ۳۱ ؛ خزينة الأصفياء ، ۹/۲) .

خواجه رشید الدین فضل الله طیب ، ضمن مکاتبات خود ، در جایی که صحبت از صراط می کند ، می آورد :

« و امام احمد غزالی در بعضی از مصنفات خود مثال این گفته که صراط راهی است که خلق را از ورطات هلاک نجات می دهد » ، صحبت از « مصنفات » امام احمد کرده است . (مکاتبات رشیدی ، ص ۵۱) .

حمد الله مستوفی و جامی و گازرگاهی و امین احمد رازی و زُنُوزی می آورند :

« تصنیفات معتبر و تألیفات مشتهر و رسائل بی نظیر دارد » . (تاریخ گزیده ، ص ۶۶۴ ؛ نفعات الأنس ، ص ۳۷۴ ؛ مجالس العشاق ، ص ۶۲ ؛ جواهر الأسرار ، ص ۴۰ ؛ هفت اقلیم ۱۹۵/۲ ؛ ریاض الجنة ، برگ ۳۸۰) .

اشرف جهانگیر سمنانی می آورد :

« تألیفات و تصنیفات وی معتبر و مقبول الطوائف است » . (لطایف اشرفی ،

ص ۳۸۰).

ابن مستوفی اربلی و سُبکی و ابن مُلقن می نویسند :

« وَاخْتَصَرَ «الْأَحْيَاء» الَّذِي صَنَّفَهُ أَخُوهُ فِي مُجَلَّدٍ وَاحِدٍ وَ سَمَّاهُ «لُبَابُ الْأَحْيَاء»، وَ صَنَّفَ أَيْضاً «الذَّخِيرَةَ فِي عِلْمِ الْبَصِيرَةِ»، وَ غَيْرَ ذَلِكَ ». یعنی احمد غزالی کتاب «احیاء علوم الدین» برادرش را مختصر کرد و آن را «لُبَابُ الْأَحْيَاء» نامید، و همچنین از آثار دیگر او «الذَّخِيرَةُ فِي عِلْمِ الْبَصِيرَةِ» است، و غیر از این ها تألیفات دیگری هم دارد. (تاریخ اربل، برگ ۴؛ طبقات الشافعیة، ۵۴/۴؛ طبقات الأولیاء، ص ۱۰۳؛ الکواکب الدرّیة؛ ۷۴/۲).

خواند میر می آورد :

« و او را تصانیف معتبره است ». (حیب السیر، ۳۱۹/۲).

ابن کربلائی می نویسد :

« و مر او را تصنیفات نقلیه است ». (روضات الجنان و جنان الجنان، ۳۳۹/۲).

مرکز تحقیقات کتب و اسناد اسلامی

اوحدی حسینی می آورد :

« از وی تألیفات معتبره و رسائل و مکاتیب بی نظیره در عرصه است ». (عرفات العاشقین، برگ ۳۲).

نواب خان داغستانی و شیروانی می نویسند :

« تألیفات خوب و تصنیفات مرغوب در صفحه روزگار یادگار گذاشته است ». (ریاض الشعراء، برگ ۹؛ ریاض السیاحه ص ۲۴۹).

صبا می نویسد :

« رسائل تصوّف از وی خیلی پاکیزه و لطیف است ». (تذکره روز روشن، ص ۳۷).

مرحوم ملک الشعراء بهار در این باره می نویسد :

« امام غزالی و برادرش احمد از جمله کسانی اند که در نشر فارسی انقلاب انداخته اند، و به سبب قدرت زیادی که در فکر و قوه عقلیه داشته اند، از آوردن

کلمات و لغات و اصطلاحات تازه پروا نکرده و بنیاد نثر قدیم را - نه به طریق ابوالمعالی ، بل که به طریق بسیار ساده و برای درست فهمی عوام - دگرگون ساخته‌اند . (سبک شناسی ، ۱۶۳/۲) .

مرحوم دکتر اسدالله خاوری در رساله دکتري خود چنین می نویسد :

« سبک نگارش و ممیزات ادبی آثار امام احمد غزالی - ساده گی و روانی ، ایجاز و سلامت نثر سامانی را تا حدی حفظ نموده ، منتها لغات عربی را بیش از آثار آن دوره به کار برده ... خلاصه می توان گفت : نثر رسائل امام غزالی همه گی از متون فصیح زبان فارسی به شمار می رود که شواهد و امثال ، استدالات با آیات و احادیث ، نقل ابیات فارسی و عربی زیادی دارد ، و با قدرت قلم و استدلال ، با نیروی تشبیهات لطیف و دوری از اطناب ، تنوعی در عبارات ایجاد کرده است ... » . (تحقیق در نظم و نثر فرقه ذهبیه با توجه به اصول عقاید این سلسله ، نسخه تایی دانشکده ادبیات دانشگاه تهران ، به شماره ۵۸ (رساله دکتري) ، ص ۱۴۴) . این کتاب در سال ۱۳۶۲ ش به نام «ذهبیه» در انتشارات دانشگاه تهران به چاپ رسید .

آثار فارسی که اشتباها به احمد غزالی منسوب گردیده است

از آن جا که رسم این دو برادر در تألیفاتشان براین بوده که اسم خود را نه در خطبه و نه در پایان آثارشان ذکر نمی کرده اند (که این امر حاکی از سعه صدر و علو نظر و عدم آنانیتشان بوده)، این مسأله باعث شده که هم تعدادی آثار به این دو برادر منسوب شود، و هم چه بسا تعدادی از آثار این ها به نام دیگران معرفی شده باشد، و رسائلی هم که در این مجلد گردآوری و به نام احمد غزالی طبع گردیده، پنا بر شهرتی است که از قدیم به نام غزالی داشته، و گر نه هیچ گونه اسمی از خود مصنف در این رسائل دیده نمی شد.

۱ - رساله ای به نام، «دوازده بابی» - یا - «شاهان». این رساله در کتابخانه ملی ملک به شماره ۴۱۹۶/۱۳، از برگ ۸۰ ر، تا ۱۰۰ پ، و به تاریخ ۱۱۰۱ ثبت است. عنوان رساله چنین است: «هذا الكتاب دوازده بابی اسمه شاهان، از تصنیف امام احمد بن محمد غزالی المعروف بسر الله - قدس الله سره العزیز -».

بسم الله الرحمن الرحيم و تتم بالخیر

الحمد لله رب العالمین ... هذه رسالة الامام الزبانی، شیخ المشایخ، احمد بن محمد بن محمد غزالی - رحمه الله عليه. «شاهان عشق را رایت سعادت معرفت در عالم مشاهدات افراخته باد ...». این رساله، همان رسالة القدس روز بهان است که در حاشیه سبع المثانی، و نیز در روز بهان نامه، و شماره ۴۸ انتشارات خانقاه نعمت اللهی چاپ شده، و نسخ خطی آن نیز در کتابخانه ها موجود می باشد، و در فهرست ۳۸۰/۲ کتابخانه مجلس شورای ملی به شماره ۶۲۱/۲۱ به نام «بیان عشق و طریقت و تصوف» شامل دوازده باب بدون ذکر مؤلف معرفی شده است.

۲ - در فهرست کتب اهدائی مشکات ، ۵۰۸/۳ (بخش یکم) ، ذیل شماره ۱۲۰ ، همراه نُزهة الأرواح حسینی ، برگ ۸۲ ، لمعات شیخ فخرالدین عراقی که بدون نام کتاب و مؤلف آمده ، اشتبهاً به نام سوانح غزالی معرفی شده است .

۳ - لوائح - بُلُوشه در فهرست نسخه‌های خطی فارسی پاریس ، ۷۲/۱ ، ذیل شماره ۱۱۱ ، می‌نویسد : «لوائح از احمد غزالی صاحب سوانح العشاق . آغاز : الحمد لله حق حمده ، و الصلاة على رسوله و عبده محمد العربي الهاشمي . این فصول را لوائح نام کرده شد ، و مدار این اصول که در این فصول مندرج است بر سوانح امام الهدی احمد غزالی - قَدْ سَ اللَّهُ رُوحَهُ الْعَزِيزَ - بوده است برای اقتدانه برای ابتدا . البته چون در آخر این نسخه آمده که : «این کتاب لوائح از مصنفات احمد غزالی» است ، لذا بُلُوشه هم به نام احمد غزالی ثبت کرده است . و همین رساله لوائح ، با همین آغاز و انجام ، در کتاب‌خانه مَلِی مَلِک ، مجموعه شماره ۴۱۹۶ ، به نام «سوانح ظاهر در عشق» از امام صدرالدجاقاضی حمیدالدین ناگوری دیده می‌شود . و آقای احمد منزوی در فهرست نسخه‌های خطی فارسی ، ۱۳۵۵/۲ ، همین لوائح ، را از عبدالملک وَرْکَانِی متوفای ۵۷۳ معرفی می‌کنند ، و در صفحه ۱۳۵۶ ، ذیل شماره ۱۲۹۳۲ ، همچنین نسخه متعلق به آقای فخرالدین نصیری را ، از عبدالملک وَرْکَانِی ، یاد می‌کنند . و در فهرست میکرو فیلم‌های کتاب‌خانه مرکزی دانشگاه تهران ۱۵۳/۲ نیز از وَرْکَانِی آمده است ، و در سال ۱۳۳۷ به نام عین القضاة توسط دکتر رحیم فرمنش به چاپ رسیده است .

۴ - ایضا در فهرست کتب خطی فارسی کتاب‌خانه بادلیان اکسفورد انگلستان ، ص ۳۱۸ ، ذیل شماره ۳۹۵/۷۶ ، لوائح ، از احمد غزالی آورده شده است .

۵ - و همچنین در فهرست کتب خطی فارسی کتاب‌خانه گِره ، ذیل شماره ۹۰ ، لوائح را به نام «سوانح» از احمد غزالی دانسته‌اند ، در حالی که طبق آغاز و انجام نسخه که داده شده لوائح است نه سوانح . آغاز : « در غایت خسته است همچون مس خسیس که مناسبت با زر اصل ندارد » . انجام : « تَمَّتْ هَذِهِ الرِّسَالَةُ تَصْنِيفَ إِمَامِ الْمُعَظَّم ... الامام العالی احمد غزالی - رحمة الله عليه مصنف رساله سوانح » .

۶ - لغت موران - در فهرست کتب خطی فارسی برلین ، ص ۹۳ ، ذیل شماره ۴۱/۲ ، لغت موران از احمد غزالی یاد شده است . آغاز : « سپاس مُبدِع همه را که به اعتراف موجودات از روی شهادت وجود سزاوار است » . به طوری که از آغاز نسخه معلوم است ، این رساله ، لغت موران شهاب الدین سهروردی است و چاپ اخیر آن ضمن مجموعه آثار فارسی شیخ اشراق آمده است .

۷ - نهج السلوک - در کتابخانه خانقاه نعمت اللهی تهران ، مجموعه ای است به تاریخ ۸۱۳ شامل ۳۷ رساله . رساله بیست و دوم به نام « نهج السلوک للشیخ ابی الفتوح احمد الغزالی - قَدْ سَ اللّهُ رَوْحَهُ - » یاد شده . آغاز نسخه این است : « بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ . رَبِّی زِدْنِی عِلْماً . سپاس مُبدِع همه را که به حقیقت همه همه گئی به اعتراف موجودات از روی شهادت وجود سزاوار است . و درود بر سید اولاد بشر محمد مصطفی - صَلَّی اللّهُ عَلَیْهِ - و آل او و بر روان شان . یکی از جمله عزیزان که رعایت او بر این ضعیف متوجه بود التماس کرد که کلمه ای چند در « نهج سلوک » اسعاف کرده آید به شرط آنکه از نااهل دریغ دارد ان شاء اللّهُ ، و آن را لغت موران نام نهاده شده ، و باللّهُ توفیق » . به طوری که مشاهد می شود ، رساله یاد شده هم لغت موران سهروردی است و کاتب نسخه به خطا آن را به نام « نهج السلوک » به احمد غزالی منسوب داشته است .

۸ - مکتوبات عین القضات همدانی ، نسخه کتابخانه موزه لندن به شماره ۱۶۸۲۳ ، به نام « مکاتیب شیخ احمد غزالی » نامیده شده است .

۹ - جاودان نامه - از بابا افضل کاشانی ، فارسی ، حکمت ع ۸۲۴۱ ، کتابخانه آستان قدس ، از احمد غزالی یاد شده است .

۱۰ - نصیحت نامه - از محمد غزالی ، که یک بار در مجله آموزش و پرورش ، سال ۲۲ (۱۳۲۶) ، شماره : ۱ - ۳ توسط سعید نفیسی ، و بار دیگر ضمن کتاب فضائل الأنام من رسائل حجة الاسلام ، (چاپ عباس اقبال) ، از صفحه ۹۱ - ۱۱۲ ، به عنوان نامه ای از امام محمد غزالی چاپ شده است ، در فهرست مقالات فارسی ۸۳۸/۱ ، ذیل شماره ۵۸۶۰ ، اشتباهاً از احمد غزالی یاد شده است .

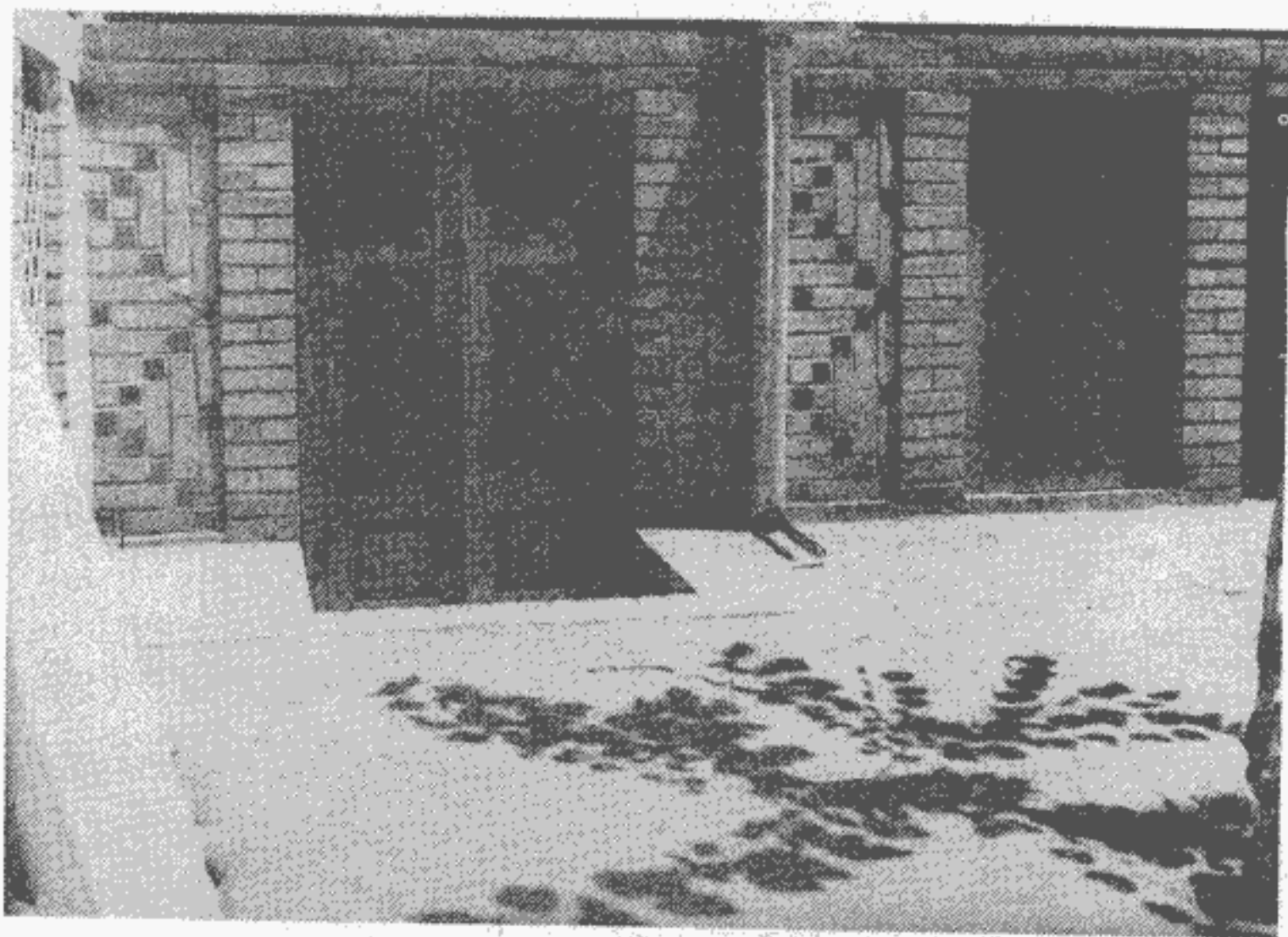
توضیح

در سال‌های اخیر تعمیراتی در مقبره غزالی از طرف انجمن آثار ملی و اداره باستان‌شناسی و وزارت فرهنگ و هنر و اوقاف قزوین به عمل آمده، و در سال ۵۷ نیز از طرف مؤننین تعمیرات و تغییراتی در صحن حیاط و مسجد معمول گردیده و نام مسجد را هم از «احمدیه» به «شیخ الاسلام» تغییر داده‌اند. (کارنامه انجمن آثار ملی، ص ۷۷۶؛ باستان‌شناسی ایران، ص ۱۹۲).

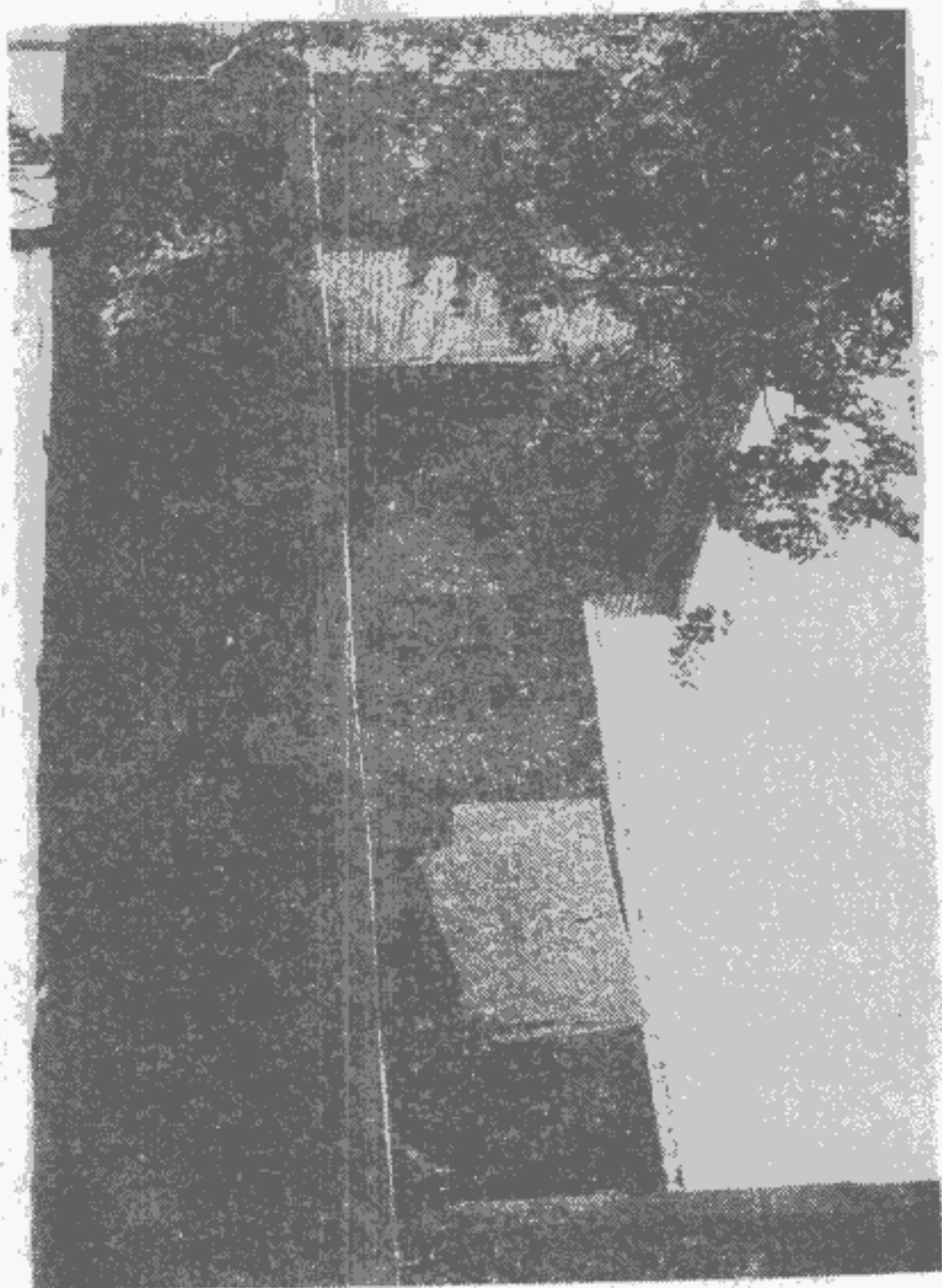




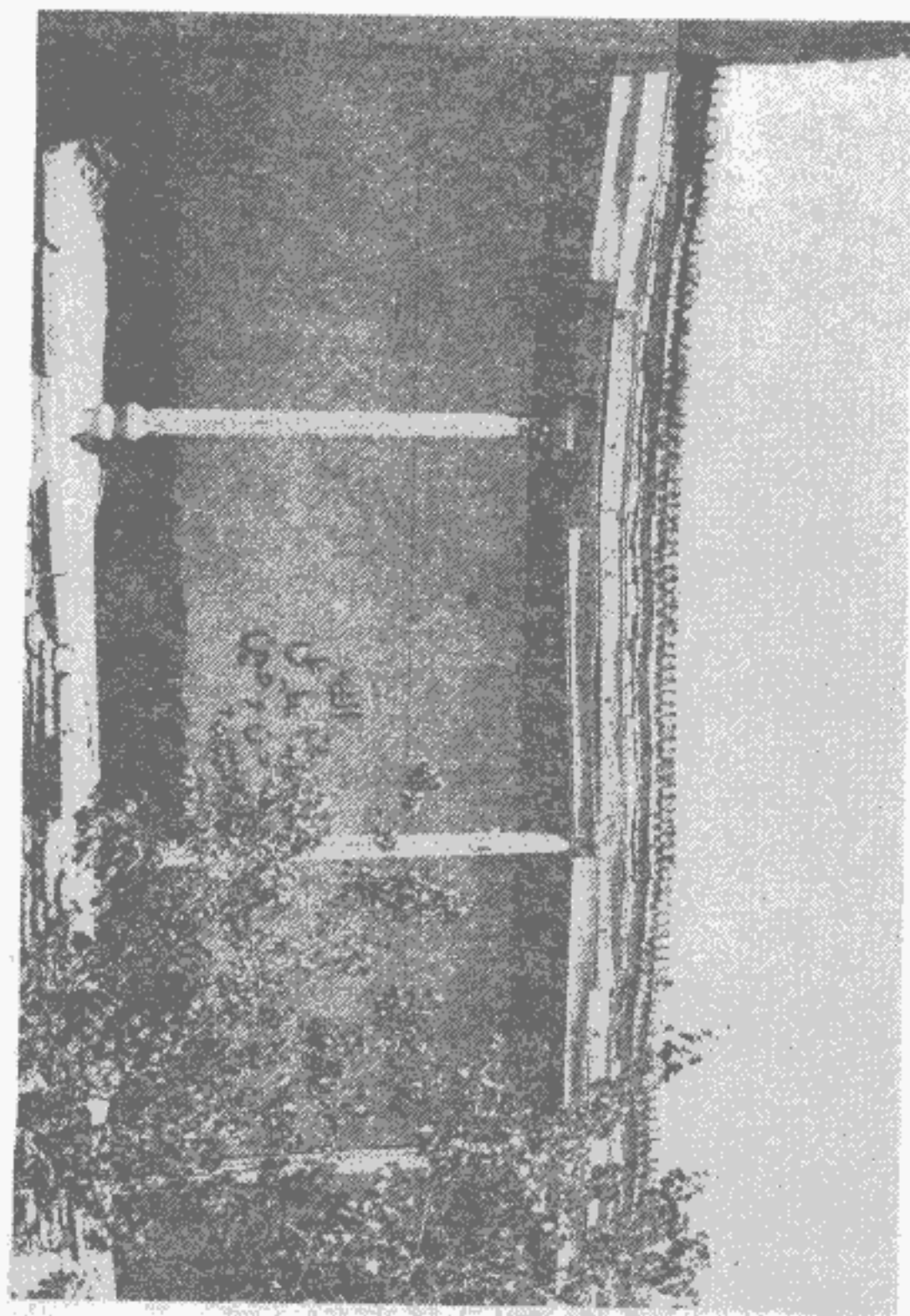
در ورودی مسجد احمدیه



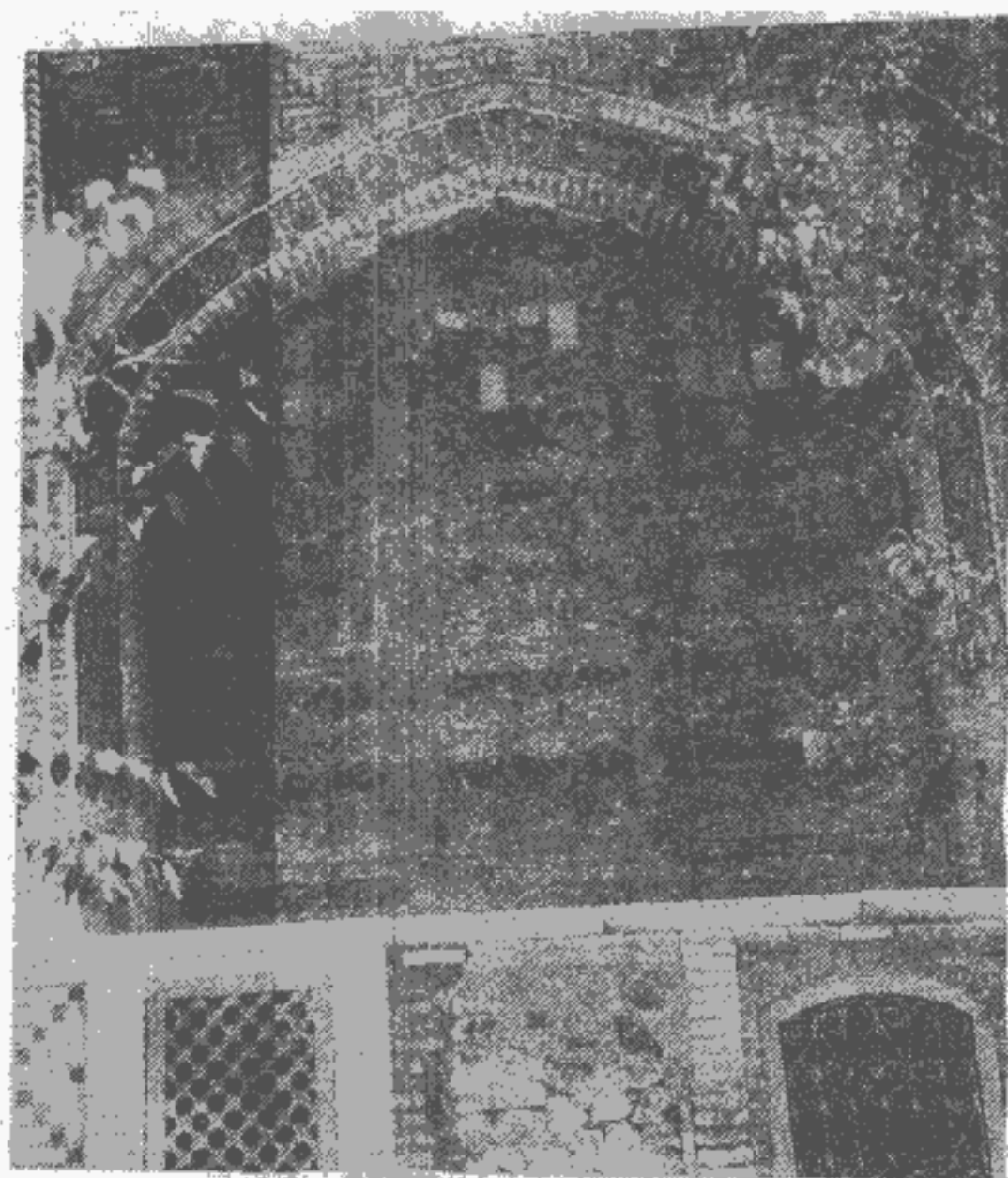
در سرداب مقبره احمد غزالی



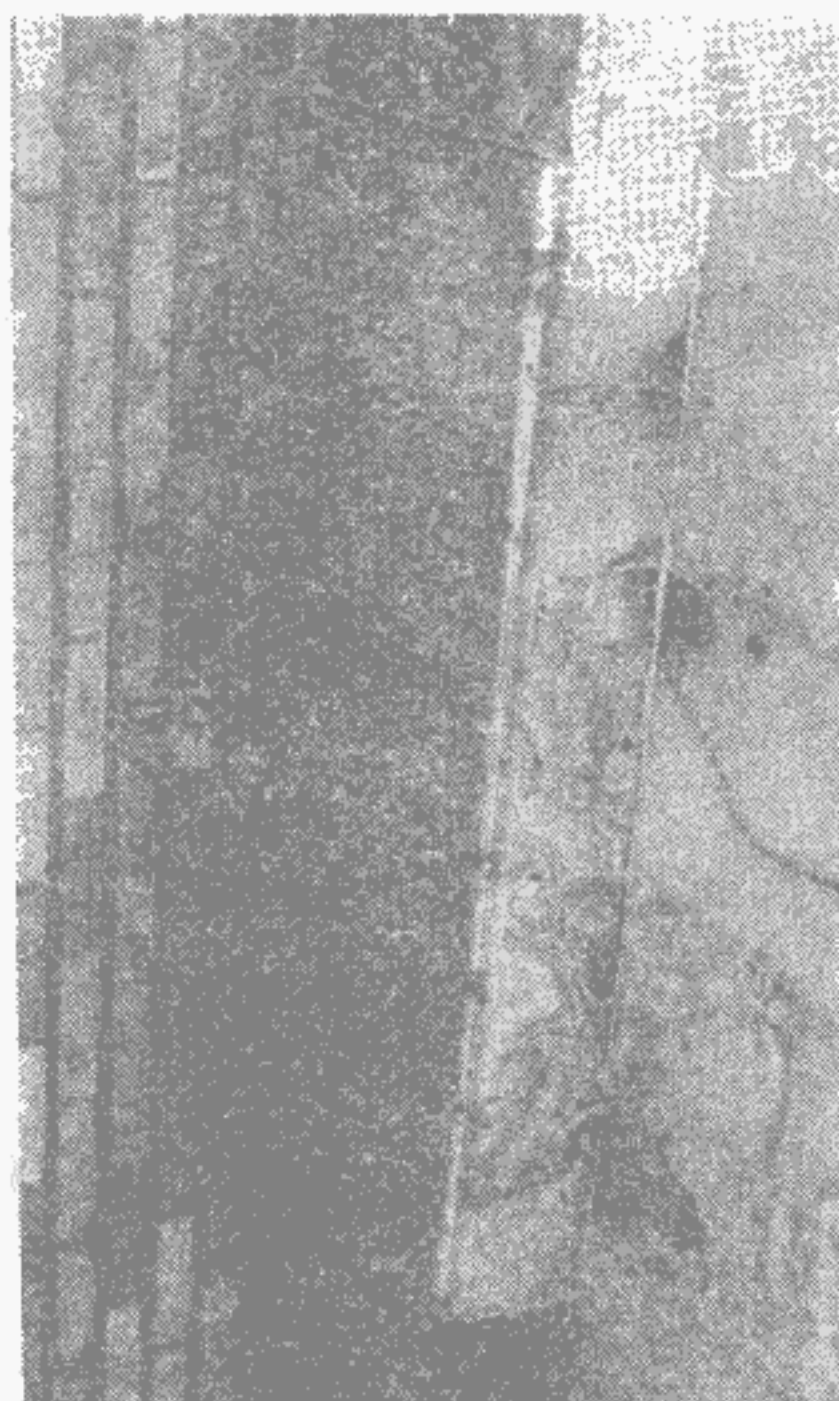
نمای شرقی حیاط مقبره و مسجد احمدیه



نمای غربی حیاط مقبره و مسجد احمدیه



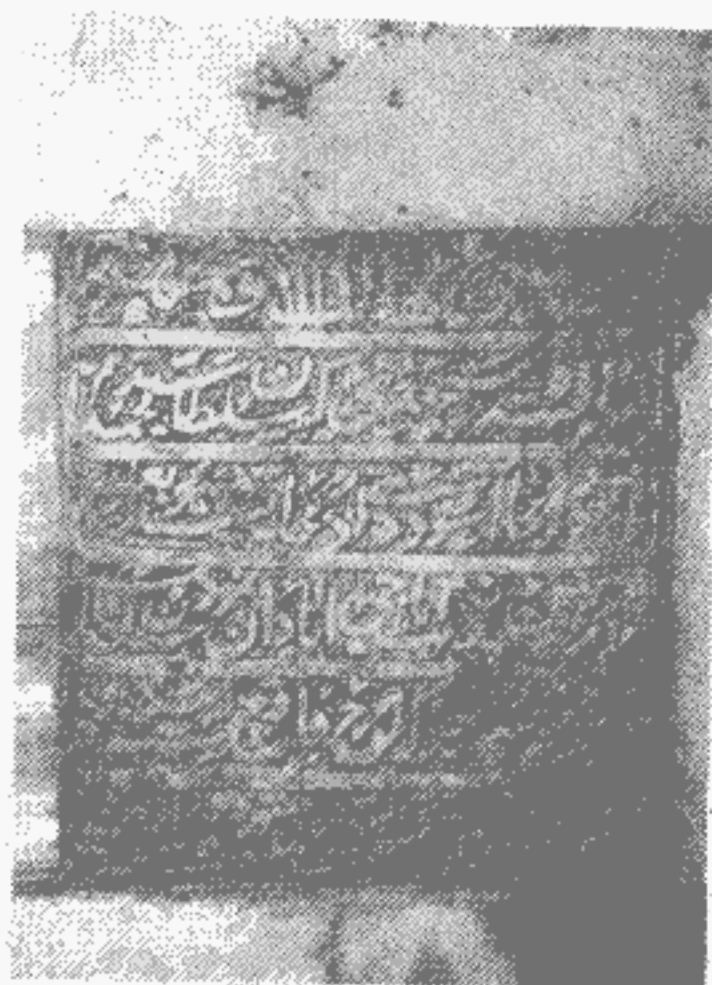
نمای شمالی حیاط و مقبره مسجد احمدیه



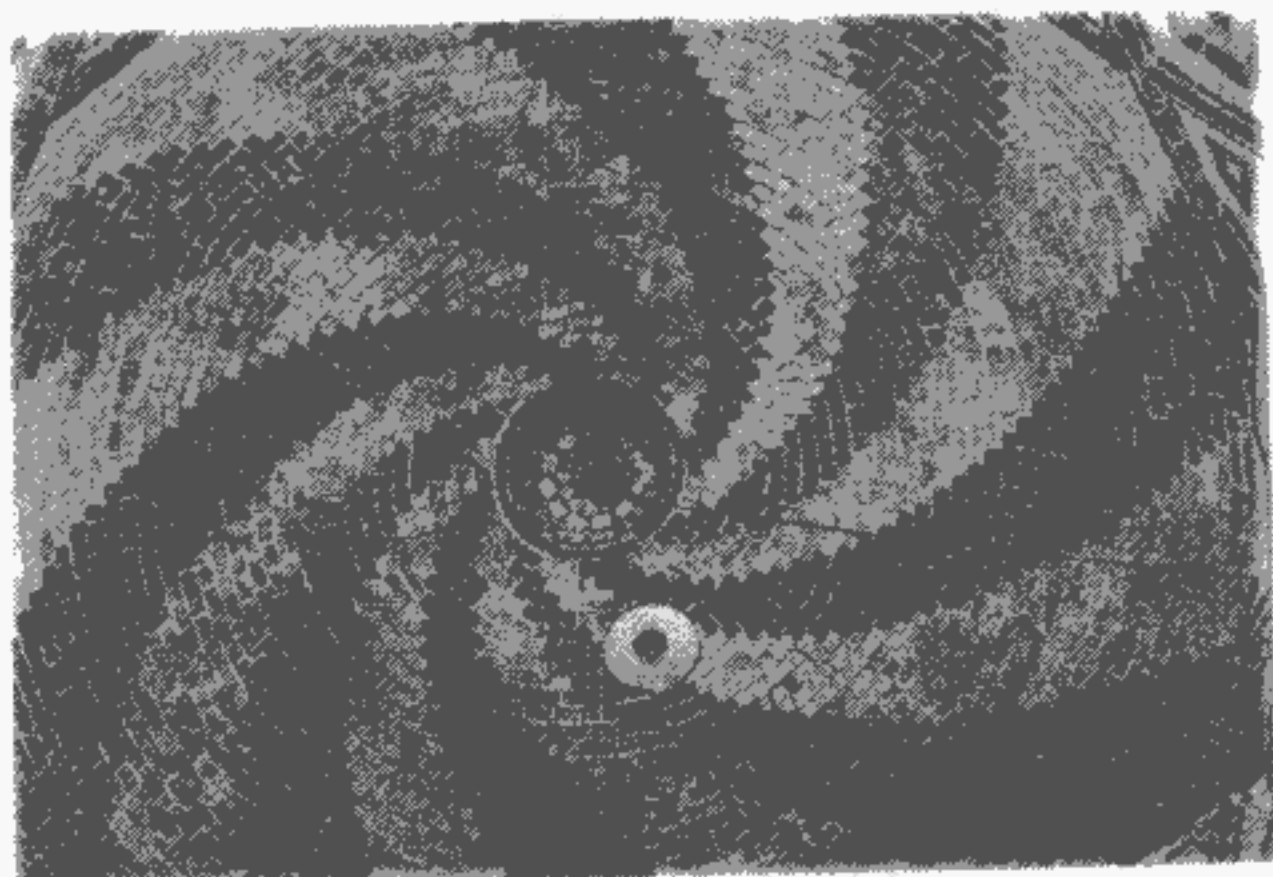
لوحة قبر احمد غزالی که بر روی قبر نصب می باشد .



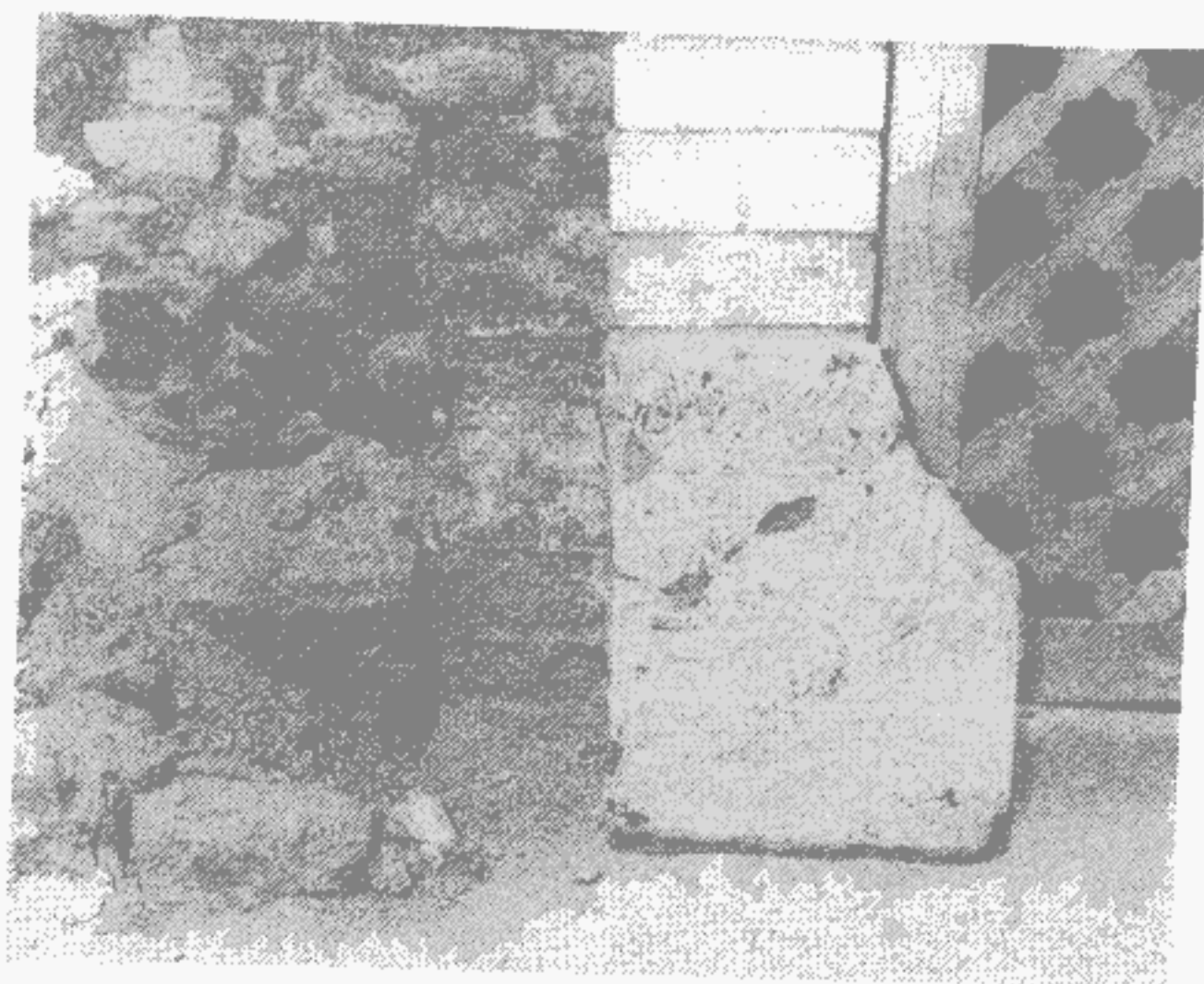
لوحة قبر احمد غزالی که در حیاط مقبره و مسجد افتاده است .



لوحة قبر سلطان سید محمد ولی .



نمای گنبد مسجد احمدیه



کتیبه واقع در داخل مقبره غزالی ، مربوط به صفحه ۱۵۰

..... برخی از مسلمین خرابی از این بقعه چون دور گشت
پس اکنون به تاریخ تعمیر و پی بگو منهدم بود معمور گشت

۱۳۲۸

مشجره اقطاب و سلاسل صوفیه که به احمد غزالی می پیوندند

نوشتن شرح حال اقطاب در این کتاب ، خارج از موضوع کتاب است و نگارنده وظیفه خود نمی داند ؛ چون که هر یک از این اقطاب احتیاج به کتابی مستقل دارند . این جانب اجمالا بعضی اشارات مختصر درباره بعضی از اقطاب را که به نظرم لازم می آمد در این فصل متذکر می گردم . و قبلا خاطر خواننده گان محترم را به این نکته توجه می دهد که در تصوف دو نسبت است : نسبت صحبت و نسبت خرقه . در مشجره ذیل فقط نسبت خرقه آمده است نه صحبت



۱ - سلسله معروفه

حسن بصری - در نسبت صحبت حسن بصری با علی بن ابی طالب و پوشیدن خرقه از دست علی ، بین محققان خلاف است . حتا بعضی از علمای شیعه او را مخالف علی بن ابی طالب دانسته اند ، و روایتی نیز نقل می کنند که در جنگ جمل علی را بر ریختن خون مردمان سرزنش کرده است . عجلونی نیز در کشف الغطاء ، ۱۳۷/۲ ؛ و ملا علی قاری در الأسرار المرفوعة ، ص ۲۷۴ ، اقوال ائمه حدیث را دال بر عدم انتساب حسن بصری به علی بن ابی طالب مفصلا ذکر کرده اند . اما نایب الصدر در طرائق الحقائق ، ۷۲/۲ ، پس از ذکر اقوال موافقان و مخالفان نسبت صحبت و خرقه حسن بصری با علی بن ابی طالب ، خود موافق با اتصال حسن به علی می باشد . و همچنین احمد بن محمد الصدیق در کتاب البرهان الجلی فی تحقیق انتساب الصوفیه الی علی ، پس از آن که اقوال ابن خلدون و ابن تیمیه را در این مورد رد می کند ، احادیث و روایاتی را که دال بر انتساب صحبت حسن بصری با علی بن ابی طالب می باشد به تفصیل بیان می دارد .

حبیب عجمی - وی را به سبب آن که زیانش عجمی بود و بر عربیت جاری نگشته بود، عجمی می‌گفتند.

معروف کرخی - مرحوم جلال همایی می‌نویسد:

« محققان صوفیه درباره معروف معتقد به خلافت و جانشینی از حضرت رضا - علیه السلام - نیستند؛ زیرا که وفات معروف کرخی به اصح اقوال در سنه ۲۰۰ تا ۲۰۱ هـ، در زمان حضرت رضا - علیه السلام - اتفاق افتاد، چه رحلت آن حضرت به اصح و أشهر اقوال در سال ۲۰۳ هـ، اتفاق افتاده است، و به اعتقاد همه محققین صوفیه، انتقال منصب قطبیت و مقام خلافت به قطب بعد در زمان حیات امام و قطب وقت، و به عبارت دیگر وجود دو قطب ناطق بالفعل نایب و منوب عنه در یک زمان ممکن نیست». (مصابح الهدایه، مقدمه، ص ۳۰).

سرّی سقّطی - چون در اوایل در بغداد سقّط فروشی می‌کرده، او را سقّطی گفته‌اند.

جُنید بغدادی - ملقب به سید الطائفه و خواهرزاده سرّی سقّطی. اصلش از نهاوند است و ولادتش در بغداد. چون شغل پدرش شیشه‌گری بوده او را قواریری هم گفته‌اند.

ابوعلی رودباری - روبر قریه‌ای است از قرای بغداد. ابوعلی ساکن مصر بود و سرانجام در قَرافه مصر نزدیک مزار ذوالنون مصری مدفون گردید. ابوعلی کاتب - مصری است.

ابوعثمان مغربی - وی از ناحیه قیروان مغرب واقع در شمال آفریقا می‌باشد، و مدفون در نیشابور کنار قبر ابوعثمان حیری و ابوعثمان نصیری. (روضات الجنان و جنات الجنان، ۲/ ۳۴۷).

ابوالقاسم کُرگانی - مدفون در سه کیلومتری تربت حیدریه کنار کوه در بقعه مخصوص قرب امام زاده واقع در بوری آباد. کُرگان از دیه‌های توس است. ابوبکر نساج - چون وی صاحب پیشه نساجی بود به نساج مشهور گردیده

است .

۲ - سلسله نعمت اللهیه

ابوالبركات بغدادی - به اعتقاد بعضی مدفون در قریه ابدالان تويسرکان است . (طرائق الحقائق ، ۶۱۱/۲) .

ابوالسعود اندلسی - مدفون در بغداد در گورستان امام احمد حنبل .
 ابو مَدَّین مغربی - متولد در قریه قَطْنِيَانَه از حوالی اِشْبیلیه (اندلس) ، و متوفای در تِلْمَسَان در غرب الجزایر در گورستان عُبَاد . (شَدُّ الْأَزَارِ، حاشیه ، ص ۱۲۶) .
 ابوالفتوح صعیدی - منسوب به صعید مصر، مقتول در جنگ مسلمین مصر با فرنگیان ، و معاصر ناصرالدین خلیفه عَبَّاسی . (مقالات الحُنفاء ، ص ۲۳۶) .
 کمال الدین کوفی - در عهد المعتصم بالله آخرین خلیفه عَبَّاسی می زیسته و در مغرب وفات یافت . (مقالات الحُنفاء ، ص ۲۳۶) .
 صالح بربری - اصلش از بربر مغرب است و ساکن در مصر و اسکندریه و وفاتش در عهد سلطان محمد خدا بنده می باشد .
 عبدالله یافعی - یافع مکانی است در یمن . وی مدفون در مکه در باب مصلا نزد قبر فَضَّیل عِیَاض .

شاه نعمت الله ولی - متولد در قصبه کوه بُنان کرمان .

کیوان قزوینی می نویسد :

« در ابتدا در القاب تصوّف لفظ دین را داخل می کردند و اخیراً علی را به جای دین » . (استوار، ص ۲۶۴) . «از شاه علی رضا ذکنی به این طرف که ترس از سنی کم شد ، فوراً لقبها را پراز علی کردند ، و لفظ شاه را از قرن هشتم تاکنون بر لقبها افزودند » . (استوار، ص ۹) . بدیع الزمان فروزان فر می نویسد : « کلمه شاه بعد از قرن هفتم جانشین کلمه شیخ در عهدهای نخستین شده و ظاهراً اولین بار کلمه شاه در اوّل نام شاه نعمت الله ولی سر سلسله درویشان نعمت اللهیه به کار رفته باشد » . (زنده گانی مولانا جلال الدین محمد مولوی ، ص ۳) .

خلیل الله ابن نعمت الله - مدفون در بیرون شهر بیدر سمت غربی دکن .
 محب الله بن خلیل الله - مدفون در مقبره پدرش در هندوستان . هدایت سال
 وفات او را ۸۶۵ ذکر می کنند . (اصول الفصول ، ص ۵۰۶) .
 معصوم علی شاه دکنی - ملا محمد علی بهبهانی مجتهد کرمان شاهان ،
 معصوم علی شاه را گرفته و محبوس کرد و به کمک حاکم کرمان شاهان او را محاکمه و
 شهید کردند . به روایتی جسد او را در رودخانه قره سو انداخته اند ، و به روایت اصح
 در باغ عرش برین مدفون ساختند . (تاریخ سلسله های طریقه نعمت اللهیه ، ص ۴۱) .
 نور علی شاه اصفهانی - مدفون در کنار شهر موصل سمت شرقی دجله به
 قرب مقبره یونس پیامبر .
 مجذوب علی شاه همدانی - محمد جعفر قراگوزلو کبودرآهنگی ، مدفون در
 مزار شاه حمزه تبریز .
 زین العابدین شیروانی ... ملقب به مست علی شاه و متخلص به تمکین ، مدفون
 در قبرستان امنای جدّه .
 رحمت علی شاه نایب الصدر - میرزا کوچک زین العابدین بن حاج معصوم
 قزوینی ملقب به رحمت علی شاه و معروف به نایب الصدر ، مدفون در باب السلام
 شیراز .
 منور علی شاه - محمد شیرازی ملقب به منور علی شاه و عموی رحمت
 علی شاه .
 جواد نوربخش - دکتر در طب و ملقب به نور علی شاه کرمانی و داماد مونس
 علی شاه .

مأخذ :

اصول تصوف ؛ اصول الفصول فی حصول الوصول ، ص ۵۲۶ و ۵۴۷ ؛ جواهر غیبی ،
 ص ۷۰۹ ؛ حقیقة العرفاء ، ص ۶۰ ؛ دیوان شاه نعمت الله ولی ، چاپ ۱۳۴۱ ، به اهتمام :
 م . درویش ، ص ۴۹۵ ؛ دیوان محمد حسن صفی علی شاه اصفهانی ، به کوشش منصور

مشفق، ص ۳۳ - ۲۲۸؛ ریاض السیاحه، ص ۳۳ - ۳۷؛ ریاض العارفين؛ ریحانة الأدب؛ کرسی نامه علی قَهْفَر خي ملقب به ثابت علی نعمت اللّهی، برگ ۲۶۱ - ۲۶۲؛ کرسی نامه محمد جعفر کبودرآهنگی همدانی مجذوب علی شاه، برگ ۲۰۹؛ کرسی نامه مظفر علی شاه نعمت اللّهی، برگ ۳۳ - ۳۳۵؛ لغت نامه؛ مجالس المؤمنین؛ مجله ارشاد، س ۱ (۱۳۴۱)، ش ۱ ص ۶۷، «تصوّف در ایران: بحثی است در شجره و جدول سلسله نعمت اللّهی و شعب آن»، مقاله دکتر مسعود همایونی؛ مجله مهر، س ۱۱، ش ۳ و ۴، ص ۲۰۲، و ش ۵، ص ۲۸۹ - ۲۹۳، «سلسله جلیله نعمت اللّهی رضویه»، مقاله دکتر جواد نوربخش؛ میرآت الحق؛ مراحل السالکین، ص ۱۵۹؛ مقالات العرفاء، مونس السالکین، ص الف.

۳ - صفی علی شاهیه

ظهیرالدوله - علی ظهیرالدوله داماد ناصرالدین شاه قاجار، ملقب به صفا علی و مؤسس انجمن اخوت و مدفون در جمال آباد شمیران.
محمد انتظام السلطنه - ملقب به بینش علی شاه.
صفاء الملک سمنانی - فتح الله صفائی.
عبدالله انتظام - فرزند محمد انتظام، مدفون در شمیران.

مأخذ:

اسرار تصوّف، مقدمه؛ تبیان الحق یا تحفة درویش، ۲/۲۰؛ تاریخ سلسله های طریقه نعمت اللّهی؛ حدیقه العرفاء، ص ۴۹، ۶۲؛ دیوان صفی علی شاه، به کوشش منصور مشفق، ص ۲۲۸ - ۲۳۲؛ ریاض السیاحه، ص ۱۳۴؛ سلسله های صوفیه؛ سیری در تصوّف، ص ۱۵۳؛ شرح حال رجال ایران، ۲/۳۶۷؛ فراموش خانه و فراماسونری در ایران، ۲/۴۹۹ - ۵۰۵؛ کیوان نامه؛ مجله مهر، س ۱۱، ش ۸، ص ۴۷۷ و س ۱۲، ش ۳، ص ۱۹۷ و س ۱۱، ش ۶، ص ۳۴۸؛ مشجره ترسیم آقای حسین کاکوئی؛ مقالات الحنفاء، ص ۲۳۹.

۴- گنابادیه نعمت اللهیه

سعادت علی شاه - محمد کاظم اصفهانی تنباکو فروش و امی ، معروف به طاووس العرفاء (چون که خوش لباس بوده) ، و مدفون در صحن امامزاده حمزه شهر ری در حجره سراج الملک .

نور علی شاه ثانی - علی بن سلطان محمد گنابادی ، مدفون در مقبره سعادت علی شاه .

صالح علی شاه - محمد حسن بن نور علی شاه ثانی .

رضا علی شاه - سلطان حسین تابنده فرزند صالح علی شاه .

محبوب علی شاه - علی تابنده فرزند رضا علی شاه متولد ۱۳۲۴ شمسی و

متوفای ۱۳۷۵ ش ، مدفون در بیدخت .

مجدوب علی شاه - دکتر نور علی تابنده فرزند صالح علی شاه .

مأخذ :

اعلام معین ، ۷۸۵/۱ ؛ بهین سخن ، ص ۲۲ - ۲۱ ؛ تاریخ سلسله های طریقه نعمت اللهیه ؛ رازگشا ؛ سال نامه ایران ، س ۱۴ ، ص ۱۲۰ ؛ سلسله های صوفیه ایران ؛ سیری در تصوف ، ص ۴۷ ؛ صالحیه ؛ مجله وحید ، س ۴ ، ص ۱۷۰ - ۱۷۶ و ۲۲۱ - ۲۲۴ ؛ مقالات الحنفاء ، ص ۲۳۹ ؛ مقامات العرفاء ، ص ۱۸۰ ؛ مؤلفین کتب چاپی ؛ نابغه علم و عرفان ، ص ۸ - ۶۷ .

۵ و ۶- اویسیه نعمت اللهیه

محمد جاسبی - متخلص به فنا و مدفون در خانقاه جاسب . جاسب بخشی از توابع شهرستان محلات می باشد .

ابوالفضل عنقا - متخلص به عنقا و اهل طالقان قزوین و مدفون در ابن بابویه .

محمد عنقا - فرزند ابوالفضل عنقا ، مدفون در ابن بابویه .

مأخذ :

چننه ، ص ۲۶۲ ؛ ریاض السیاحه ، ص ۴۸۳ ؛ سلسله های صوفیه ایران ، ص ۲۵۸ ؛

سیری در تصوّف ، ص ۴۳۲ ؛ طرائق الحقائق ، ۵۷۷/۳ .

۷ - کوثریّه نعمت اللّٰهیه

کوثر علی شاه همدانی - محمد رضای همدانی متخلّص به کوثر و مدفون در مشتاقیه کرمان .

جنت علی شاه همدانی - علی نقی بن محمدرضا همدانی ، مدفون در بقعه باباطاهر در همدان .

حاج کبیر آقا - سلام الله موسوی متخلّص به مجرم سراغه‌ای و مدفون در قبرستان سید حمزه تبریز .

محبوب علی شاه سراغه‌ای - محمد حسن معروف به پیر سراغه و مدفون در خانقاه خودش قرب امامزاده عبدالله شهر ری .

ناصر علی شاه - علی اصغر ملک نیا اهل آذرشهر تبریز و متولّد ۱۲۹۰ شمسی و زنده .

مرکز تحقیقات کتب و اسناد اسلامی

مأخذ :

تاریخ سلسله‌های طریقه نعمت اللّٰهیه ، ص ۹۶ ؛ حدیقه العرفاء ، ص ۴۹ ، ۱۶ ؛ دانش‌مندان آذربایجان ؛ سلسله‌های صوفیه ایران ، ص ۱۸۹ ؛ سیری در تصوّف ، ص ۲۶۲ ؛ شرح حال رجال ایران ، ۷۱/۶ ؛ مجله ارشاد ، س ۱ ، ش ۱ ، ص ۶۷ ؛ مقالات الحنفیاء ، ص ۲۵۱ ، ۲۳۹ ؛ مینودر ، ص ۴۷۲ .

۸ و ۹ - بهاریّه نعمت اللّٰهیه و شمسیه نعمت اللّٰهیه

سید مهدی بحر العلوم - مدفون در نجف در مسجد طوسی . مسلم است که آقایان علما و فقها مخالف این هستند که سید بحر العلوم فقیه مرید نور علی شاه بوده است .

احمد واحد العین - از شدت گریه یک چشم مبارک نابینا شده بود .

عبد القدوس کرمان شاهی - مدفون در قم جنب مزار علی بن جعفر در محل
در بهشت .

محمد کاظم عصار - استاد معاصر الاهیات دانشگاه تهران ، مدفون در بقعه
ابوالفتح رازی .

حجت بلاغی - صاحب تألیف و ملقب به حجت علی شاه .

مأخذ :

تاریخ سلسله‌های نعمت اللهیه ، ص ۱۶۵ ؛ حکماء و عرفای متأخرین ، ص ۶۲ ،
۱۳۴ ؛ سلسله‌های صوفیه ایران ، ص ۱۴۰ ؛ طرائق الحقائق ، ۲۹۹/۳ ؛ مقالات الحنفاء ،
۲۳۹ - ۲۳۵ ؛ مقامات العرفاء ، ص ۷ ، ۱۱ .

۱۰ - کمیلیه نعمت اللهیه

حاج میرزا صفا - حاج میرزا رضا قلی مازندرانی مشهور به حاج پیر صفا و
مدفون در صفائیه در نزدیکی شهرری . ادوارد برون دست ارادت به حاج پیر صفا داد
و لقب مظهر علی را از او گرفت . وی از فراماسون‌های دوران ناصری بود .

مشکور - شیخ محمد حسن شرف الدین ، مجرد ، قطب خانقاه صفائیه ، در
سال ۱۳۶۸ شمسی در تهران اعدام گردید .

مأخذ :

سیری در تصوف ، ص ۲۹۲ ؛ مجله نمک دان ؛ مشجره ؛ ترسیم حسین کاکوئی .
فراماسونری ، (محمد حاتمی) ، ص ۸۲ .

۱۱ - سلسله ذهبیه کبرویه شهرورديه معروفیه رضویه علویه

ابونجیب شهروردي - شهرورد یکی از دهستان‌های زنجان می‌باشد .

عمار یاسر بدلیسی - بدلیس یکی از شهرهای ارمنستان است .

نجم الدین کبرا - معروف به «ولی تراش»، و به سبب تبخّرش در علوم متداوله زمان، او را «طامّة الکبری» ، حادثه بزرگ، نیز نامیده‌اند، و به تدریج مشهور به کبرا گردیده است. وی از اهل خیوف که شهری است در آسیای مرکزی (ازبکستان) می‌باشد.

مجدالدین بغدادی - مقتول به سال ۶۰۷ یا ۶۱۷ هـ، موطن وی را جمعی از بغداد و جمعی از بغدادک از قرای خوارزم دانسته‌اند، و نزد اریاب بسیر، بغدادک خوارزم اصحّ می‌باشد.

علی لالا - مدفون در حوالی اصفهان در محلّ معروف گنبد لالا. دانش پژوه در کتاب مجموعه سخنرانی‌ها و مقاله‌ها درباره فلسفه و عرفان اسلامی، ص ۱۵۱، می‌نویسد:

«این نکته هم گفته شود که علی لالا چنان‌که در تذکرة المشایخ می‌بینیم در اسفراین به خاک سپرده شده است. چنان‌که شنیده‌ام مقامی امروزه نزدیک گورپان هست به نام لعل علی که مردم آن را بزرگ می‌دارند. آیا این همان خاک جای و مزار رضی الدین علی لالا است؟»

احمد جوزقانی - جوزقان دمی است از دهستان مشهد ریزه میان ولایت باختر بخش طیبیات شهرستان مشهد. جوزقانی را به علت اشتغالش به ذکر، ذاکر نامیده‌اند.

عبدالرحمان اسفراینی کسرفی - کسرق از دیه‌های اسفراین می‌باشد.

علاءالدوله بیابانکی سمنانی - بیابانک دمی از دهستان سرخه بخش مرکزی شهر سمنان می‌باشد. علاءالدوله را به سبب خدمات دوره جوانیش در دستگاه دیوانی، علاءالدوله نامیده‌اند. وی منکر امام دوازدهم شیعه می‌باشد.

محمود مزدقانی - مزدقان شهر کوچکی است میان ری و ساوه.

سید علی همدانی - ملقب به علی ثانی.

اسحاق ختلانی - ختلان ولایتی بود از بدخشان در ماوراءالنهر نزدیک سمرقند.

عبدالله بُرزش آبادی - برزش آباد دهی است از دهستان تبادکان بخش حومه شهر مشهد .

محمد بیدوازی - بیدواز قریه‌ای است بین اسفراین و قوچان .
محمد خبوشانی - ملقب به مقتدای اعظم . خبوشان دهی است از دهستان‌های قوچان .

حسین تبادکانی - تبادکان قصبه‌ای از شهرستان مشهد می‌باشد .
پیر پالان دوز - محمد کارندهی ملقب به درویش و مشهور به پیر پالان دوز .
محمد کارندهی داماد حسین تبادکانی است . احسان الله استخری می‌نویسد :
« اصح آن است که شیخ محمد از قریه کاردخوار خراسان بوده که به مرور زمان نون قبل از دال آن محذوف گردیده و به صورت فعلی درآمده است » . (اصول تصوف ، ص ۳۶۲) .

حاتم زراوندی - خواهرزاده پیر پالان دوز . در مأخذ بالا ص ۳۶۹ ، آمده :
« شیخ حاتم از اهل زواره که از قرای طوس می‌باشد بوده » .
محمد علی مؤذن - سبزواری خراسانی .

رضا جوهری - نجیب الدین رضا تبریزی اصفهانی متخلص به جوهری و مدفون در تخت پولاد اصفهان .

محمد هاشم درویش - شیرازی و مدفون در حافظیه شیراز .
عبدالنبی شریفی - شیرازی و داماد محمد هاشم شیرازی و مدفون در حافظیه شیراز .

ابوالقاسم شیرازی - مشهور به میرزا باباذهبی شریفی شیرازی پسر عبدالنبی شیرازی و متخلص به راز .

جلال الدین مجد الأشراف - شیرازی و فرزند راز شیرازی و مدفون در آستانه شاه چراغ شیراز .

احمد وحید الأولیاء - مرتضی تبریزی و مدفون در خانقاه احمدیه شیراز .
حب حیدر - ابوالفتوح حب حیدر مدفون در خانقاه احمدیه شیراز .

عبد الحمید گنجویان - دکتر در طب و استاد اسبق دانشگاه تهریز .

مأخذ :

اصول تصوّف ، ص ۶۱ ، ۶۳ ؛ انوار العیون ص ۲۲۲ ؛ اوصاف المقربین ، ص ۵ ؛
 بستان السیاحه ، ص ۳۴۷ ؛ تحفه عباسی ، ص ۱۱۵ ؛ تحقیق در نظم و نثر فرقه ذهبیه ؛
 تذکرة الأولیاء (پرویزی) ، ص ۱۸۷ ؛ تذکرة محمد بن صدیق الکججی ، ص اول و آخر
 جلد کتاب ؛ تذکرة المشایخ ؛ جواهر غیبی ، صفحات مختلف ؛ حدائق السیاحه ، ص
 ۲۵۱ ؛ حدیقة العرفاء ، ص ۵۴ ؛ دیوان ابوالقاسم راز شیرازی ، ص ۳۰۹ و ۴۱۷ ؛ دیوان
 ساقی خراسانی ، صفحات مختلف ؛ رساله درة المصطفی فی بیان سر المرتضی ،
 ص ۱۴۷ - ۱۵۲ ؛ روضات الجنان و جنات الجنان ، ۴/۱ ؛ ریاض السیاحه ، ص ۳۳۷ و
 ۳۳۹ ؛ سبع المثانی ، ص آخر کتاب ؛ سلسله الأولیاء ؛ سلسله عرفاء ، ص ۶۸ ؛ سلسله
 علاءالدوله سمعانی ، برگ ۲۵۳ و ۳۳۱ ؛ سیری در تصوّف ، ص ۲۷۳ ؛ شرح گلشن راز
 (رایض الدین ، اعجوبه) ، ص مقدمه ؛ شرح گلشن راز (لاهیجی) ، ص ۶۹۸ ؛ طرائق
 الحقائق ، ۱۰۷/۲ و ۳۴۵ ؛ فرهنگ جغرافیائی ایران ؛ کرسی نامه میرزا ابوالقاسم باباذهبی
 حسینی شیرازی ، نسخه کتاب خانه مجلس شورا ، ص ۹۱ - ۹۴ ؛ و نسخه کتاب خانه
 ملک ، برگ ۶۹ - ۷۳ ؛ لغت نامه ، حرف « ذ » ، ص ۱۹۷ ؛ مجله مردم شناسی ، س ۳ ،
 ص ۷۴ - ۸۳ ، سلسله ذهبیه ، به قلم ابوالحسن حافظ الکتب ؛ مجله مهر ، س ۱۲ ، ش
 ۱۰ ، ص ۶۱۴ ، و س ۱۲ ، ص ۲۶۹ - ۲۷۳ ، سلسله ذهبیه ، مقاله محمد تقی حکیم ؛
 مدینه الأدب ، ص ۸۳۴ ؛ مقالات الحنفاء ، ص ۱۴۵ ؛ نفحات الأنس ؛ نور الهدایه ،
 ص ۲۹۰ ؛ هفت اقلیم .

۱۲ و ۱۳ - اویسیه ذهبیه

محمد بیدآبادی - محمد رفیع گیلانی . چون در محله بیدآباد اصفهان مدرّس
 و مسکن داشت ، به بیدآبادی معروف است ، و مدفون در مقبره تخت پولاد اصفهان .
 ملا محراب گیلانی - مدفون در تخت پولاد اصفهان .

حسین قریشی قزوینی - دائی ابوالفضل عَنقا. برای اطلاع از شرح احوال سید محمد حسین قریشی ، به مقدمه کتاب تذکره طریقت اویسی رجوع شود .
صدرالدین دزفولی - مشهور به کاشف .
محمد رضا دزفولی - خواهرزاده صدرالدین دزفولی .
حسین دزفولی - ذهبی ، فرزند محمد رضا دزفولی و ملقب به ظهیر الاسلام .

مأخذ :

تذکره طریقت اویسی ، ص ۱۶ ، ۲۱ ؛ چننه ، ص ۲۶۲ ؛ سیری در تصوف ، ص ۴۳۲ ؛ شرح حال رجال ایران ، ۳۱۸/۲ ؛ طرائق الحقائق ، ۳۲۲/۲ و ۵۸۵/۳ .

۱۴ - شریفیه ذهبیه

محمد رضا مجدالاشراف - فرزند راز شیرازی و مدفون در بقعه شاه چراغ شیراز .
احمد شریفی - مدفون در شاه چراغ شیراز .

مأخذ :

تذکره الأولیاء (پرویزی) ، صفحات مختلف ؛ حدیقه العرفاء ، ص ۴ - ۵۳ ؛ شرح گلشن راز (رایض الدین اعجوبه) ، مقدمه صفحه ب .

۱۵ - نوربخشیه

سید محمد نوربخش - خراسانی . متولد قاین و مؤسس سلسله نوربخشیه . چون جدش از احصا بوده به همین جهت در بعضی از غزلیات خود لخصوی تخلص نموده است .
قاسم نوربخش - فرزند سید محمد نوربخش .
حسین ابرقوهی - (ابرکوه = ابرکوه) یکی از بخش های جنوبی شهرستان یزد .

کمال‌الدین جَوینی - فرزند حسین ابرقوهی . جَوین ناحیه‌ای است بزرگ از نواحی نیشابور .

محمد سوداخری - دکتر لطف الله مُفَحَّم پایان در کتاب فرهنگ آبادی‌های ایران ، ص ۲۴۷ ، می‌نویسد : «سد خرو = صد خرو ، از آبادی‌های سبزوار» ، و در صفحه ۲۶۶ ، می‌نویسد : «سود خر ، از آبادی‌های مشهد می‌باشد» .

علی سُدیری - درویش علی بن مُلک علی جَوینی سُدیری . سُدیِر از دهات سبزوار می‌باشد .

حسن سُدیری - فرزند علی سُدیری .

محمد رضا سُدیری - فرزند حسن سُدیری .

مأخذ :

تذکره طریقت اویسی ، ص ۱۶ ؛ چخته ، ص ۲۶۲ ؛ دیوان ساقی خراسانی ، ص ۲۷۳ ؛ ریاض السیاحه ، ص ۹ - ۳۳۷ ، ۳۴۷ ؛ سلسله الذهب ، برگ ۶ - ۴۳ ؛ سلسله سدیریه سبزواریه نوربخشیه همدانیه کبرویه شهرورديه معروفیه رضویه ، برگ ۴ - ۲ ؛ شرح حال رجال ایران ، ۳۱۸/۲ ؛ طرائق الحقائق ، ۳۲۲/۲ و ۵۸۵/۳ .

سلسله‌های : ۱۶ ، ۱۷ ، ۱۸ ، ۱۹ ، ۲۰

مأخذ :

مأخذ سلسله‌های ۱۶ تا ۲۰ : تذکره مشایخ نوربخشیه ؛ دعوة صوفیه نوربخشیه ؛ دیوان اسیری لاهیجی ، ص ۳۴۹ ؛ مشجره : ترسیم حسین کاکوئی ، و مشجره : ترسیم حسین بدرالدین حیدر خانی (مشتاق علی) . از سروران معظم که لطف فرموده و هر یک مشجره‌ای برای این جانب ارسال داشته‌اند ، در این جا صمیمانه سپاس‌گزاری می‌نماید .

سلسله : ۲۱

مأخذ :

مأخذ سلسله شماره ۲۱ : جواهر الأسرار ، مقدمه ؛ رياض السیاحه ، ص ۳۳۷ ؛ شرح گلشن راز ، ص ۶۹۸ ؛ طرائق الحقائق ، ۳۲۰/۲ ، ۳۴۴ ؛ مجالس المؤمنین ؛ مجالس الثمائن ؛ مجموعه خطی ، برگ ۴۰۹ ؛ مراحل السالکین ، ص ۱۵۹ .

سلسله : ۲۲

عبدالحسین کازرونی - متخلص به ناظر و معاصر شاه عباس کبیر .

مأخذ :

دیوان ساقی خراسانی ۷ ص ۲۵۹ ؛ رياض العارفين ، روضه اول ، ص ۲۶۲ ؛ طرائق الحقائق ، ۱۶۳/۳

مرکز تحقیقات کتب و اسناد
۲۳ - مولویه

بهاء ولد - محمد بن حسین خطیبی معروف به سلطان العلماء و بهاء ولد ، پدر مولوی .

محقق ترمذی - ترمذ یا ترمذ یکی از شهرهای ماوراء النهر می باشد .
حسام الدین چلبی - ارموی الأصل و معروف به ابن اخی ترک و مرید مقرب مولوی که وی مثنوی را به خواهش وی به نظم آورد . فقط این خلیفه از اولاد مولانا نیست . چلبی : کلمه ترکی به معنی آقا ، بزرگ ، سرور . و ، افندی : کلمه ترکی جهت احترام بزرگان ترک استعمال شود .
سلطان ولد - پسر مولوی .

مأخذ :

اوصاف المسقریین ، ص ۶۵ ؛ تذکره الشعراء دولتشاه ، ص ۱۷ - ۲۱۳ ؛

حدائق السیاحه ، ص ۳۹۸ ؛ ریاض السیاحه ، ص ۱۹۱ ، ۳۳۹ ؛ زنده گانی مولانا جلال الدین مولوی ، ص ۸ و آخر کتاب ؛ سفینه الأولیاء ، ص ۱۰۲ ؛ شدُّ الإزار ؛ طرائق الحقائق ، ۳۱۵/۲ .

سلسله : ۲۴

بابا کمال جندی - جند نام شهری در ماوراءالنهر .
مظهر جان جانان - متخلص به مظهر .

مأخذ :

تذکره علمای هند ، ص ۱۰ ، ۱۳۰ ، ۱۵۵ ، ۲۲۶ ؛ جواهر غیبی ، ص ۵ - ۷۷۲ ؛
الحدائق الوردیه ، ص ۳۳۰ ؛ سلسله کبرویه ، نفحات الأنس ، ص ۴۳۳ ؛ هدیه العارفین ،
۳۱۶/۱ .

۲۵ - خلوتیه کبرویه

خلوتیه شعبه‌ای از نقش بندیه هستند که از قرن هشتم به نام طریقه خلوتیه معروف شده‌اند .

مأخذ :

تذکره علمای هند ، ص ۹۱ ؛ رساله مزارات هرات ؛ سرچشمه تصوف در ایران ،
ص ۱۹۸ ؛ السَّمَطُ المَجید فی سلاسل أهل التَّوحید ، ص ۷۶ ؛ فرق تصوف اسلامی در بنگال ،
ص ۴۰ - ۴۵ .

۲۶ - سلسله باخرزی

سعید باخرزی - سیف الدین مشهور به شیخ عالم . باخرز : ولایتی در خراسان . امروزه بخشی است از شهرستان مشهد که به نام طببات (تایباد) نامیده

می شود .

احمد باخرزی - فرزند سعید .

یحیی باخرزی - فرزند احمد .

مأخذ :

اورادالاحباب ، مقدمه ، ص ۲۷ .

۲۷ و ۲۸ - سلسله شمس مغربی

سعدالدین حَمُوی - حَمُویه : نام دهی از قُرای دمشق و هم نام شخصی .

شمس مغربی - محمد تبریزی معروف به شیرین و مغربی . چون در یکی از

سیاحات به دیار مغرب رسیده ، به مغربی معروف شده .

اسماعیل سیسی - سیس به کسر سین : دهی است از محال اَزَوْتَق از نواحی

تبریز در شمال غربی آن شهر نزدیک شِیستر . و قبر شیخ مجدالدین اسماعیل سیسی

در قریه سیس به نام امامزاده اسماعیل معروف است .

مأخذ :

حبیب السیر ؛ روضات الجنان و جنات الجنان ، ۶۸/۱ و ۹۵/۲ ؛ سلسله الأولیاء ،

برگ ۲۲ ؛ شَدْ اَلْإِزَار ، ص ۴۹۸ ؛ طرائق الحقائق ، ۷۰/۳ .

۲۹ - سلسله مظفر بزاز

مأخذ :

روضات الجنان و جنات الجنان ، ۹۶/۱ و ۷ - ۱۱۳ ؛ سلسله الأولیاء ، برگ ۱۲ .

۳۰ - سلسله ابوالوفاء خوارزمی

مأخذ :

طرائق الحقائق ، ۳۳۸/۲ ؛ نفحات الأنس ، ص ۴ - ۴۳۳ .

۳۲ و ۳۳ - سلسله طبسیه شطارتیه عشقیه زینیّه سهروردیه

شهاب الدین سهروردی - برادر زاده ابونجیب سهروردی . و سهرورد دهی از دهات زنجان .

عبد الصمد نطنزی - در طرائق الحقائق به سه وجه : نظیری ، نظیری ، نطنزی ، آمده است .

یوسف گورانی - در لغت نامه ، ذیل حرف «گ» ، ص ۵۱۶ ، آمده : «گوران یکی از ایالات کردستان کرمان شاه (به نقل از جغرافیای سیاسی کیهان ، ص ۵۷) . و به نقل از قول مؤلف تاریخ کرد ، ص ۹۸ و ۱۲۲ ، آورده : «در میان اکراد یک طبقه دیگری هستند به اسم گوران که پی رو آیین علی الهی می باشند» . در فرهنگ جغرافیائی ایران ، ج ۵ ، آمده : «گوران یکی از بخش های مهم شهرستان شاه آباد» .

احمد اسفرغابادی - اسفرغاباد از نواحی ولایت جام بوده و اکنون آن ناحیه به نام سمرقاوه معروف است .

میر جان - وحید الدین ابوالحسن محمد بن زین الدین بن احمد اسفرغابادی معروف به میر جان و مُلقّن سلسله زینی از طرق تصوّف ماوراءالنهر بوده ، و از واعظان معروف به شمار می رفته ، و در شعرانیسی تخلص می کرده است .

مأخذ :

تاریخ نظم و نشر در ایران ، ۲۶۲/۱ و ۳۰ - ۶۲۹ ؛ سلسله الأولیاء ، برگ ۱۷ ؛ رساله مزارات هرات ، ص ۸۸ ، ۱۴۵ ؛ شدّ الأزار ، ص ۳۳۴ ؛ طرائق الحقائق ، ج ۲ و ۳ ؛ مجمل فصیحی ؛ مصباح الهدایة و مفتاح الکفایة ، ص ۱۳ ؛ نفحات الأنس ، ص ۴۷۳ ، ۴۹۱ .

۳۴ - سلسله ابراهیم دسوقی

مأخذ :

ترياق المحبين في طبقات خرقه المشايخ العارفين ، ص ۶۱ .

۳۵ - سلسله شاه مير

مأخذ :

السُّنْطُ المجيد في سلاسل أهل التوحيد ، ص ۱۴۵ .

۳۶ - سلسله پير جماليه سهرورديه

عبد السلام كاموسي - كاموس دهی است از روستاهای اصفهان .

مأخذ :

اصول الفصول ، ص ۴۸۵ ؛ رياض السياحه ، ص ۳۳۷ ؛ السُّنْطُ المجيد ، ص ۱۴۵ ؛
طرائق الحقائق ، ۳۵۶/۲ ؛ مؤلفين كتب چاپی ، ۳۹۰/۴ .

۳۸ - سلسله شمس مغربی

رکن الدین سُجاسی - سُجاس یکی از قصبات شهرستان زنجان می باشد .
علی سیواسی - سیواس نام شهری در ترکیه .

مأخذ :

روضات الجنان و جنات الجنان ، ۶۸/۱ ؛ سلسله الأولیاء ، برگ ۱۵ ؛ شَدْ الْإِزَارِ ، ص
۱۴ - ۳۱۱ .

۳۹ - سلسله تاج الدین اردبیلی

مأخذ :

شَدْ الْإِزَارِ ، ص ۳۱۳ ؛ منتخب المختار ، ص ۱۴۷ .

۴۰ - سلسله عبدالله بلیانی

مآخذ :

شدّ الأزار، ص ۳۱۳، ۴۸۶؛ شیراز نامه، ص ۱۴۱.

۴۱ - سلسله صفویان

صفی الدّین اردبیلی - وی داماد ابراهیم زاهد گیلانی است.
صدرالدّین اردبیلی - فرزند صفی الدّین اردبیلی و ملقب به خلیل العجم.

مآخذ :

اصول الفصول، ص ۴۷۲؛ أعلام معین، ص ۱۰۰۵؛ اوصاف المقرّبین، ص ۶۵؛
دیوان ساقی خراسانی، ص ۲۵۶؛ ریاض السّیاحه، ص ۳۳۷؛ طرائق الحقائق، ۳۲۲/۲.

۴۲ - سلسله شیخ دده عمر روشنی

زاهد گیلانی - وی از اهل کردستان است اما چون غالب اوقات او در گیلان
گذشته به گیلانی مشهور شده است.
مَرَم شِروانی - مَرَم به معنی مرهم است.
دده عمر روشنی - روشنی تخلص دده عمر بوده و اشعاری به ترکی سروده
است.

مآخذ :

تاریخچه کتابخانه های ایران، ۱۰۱/۲؛ روضات الجنان و جنات الجنان؛ ۴۷۲/۱،
۶۰۱، ۶۰۴؛ سلسله الأولیاء، برگ ۱۶، ۲۰، ۲۱؛ السَّمَطُ المَجید فی سلاسل أهل التَّوحید،
ص ۲ - ۱۳۱.

بخش: مجموعه آثار

از صفحه 1 تا صفحه 522 (معادل 522 صفحه)

بحر الحقیقه

مقدمه

این اثر تنها در یک جای ، یعنی در کتاب خانه ملی پاریس ضمن مجموعه شماره ۱۵۹ با تاریخ ۸۷۷ در مجموعه ، معرفی شده و موجود می باشد . از این که از این اثر فقط یک نسخه دیده شده ، و به نام احمد غزالی ، آن هم در صدر رساله نه در متن و نه در ۵ پایان ، این خود جای تأمل است و انتساب قطعی آن به احمد غزالی محل شک می باشد ، اما تا زمانی که نسخه ای دیگر و به نام دیگری دیده نشده ، باید از احمد غزالی دانست .

علت شک مصحح در انتساب قطعی این رساله به احمد غزالی ، همان اختلاف انشاء و مطالب و اسلوب نگارش این اثر است با سایر آثار غزالی که در همین مجلد آمده است و خواننده خود می تواند آن را دریابد . و نظر نگارنده بیش تر بر این است که این اثر از احمد غزالی نیست . و در پایان هر بحر یک رباعی آمده که بسیار خنک و سبک است و کم تر مشابهتی با اشعاری که در آثار احمد غزالی آمده ندارد ، و از طرفی در میان کتب تذکره و فهرست های قدیم هیچ جا اسمی از کتاب به نام احمد غزالی دیده نمی شود . ۱۵

اما این اثر ، چه از احمد غزالی باشد و چه نباشد ، این نکته مسلم است که رساله در حد خود ، یک اثر نفیس فارسی عرفانی است با اصطلاحات و تعبیرات و لغات و نشر مخصوص به خود .

از جمله « مِنْ کتاب » ، که در صدر رساله آمده است این طور استنباط می شود که این رساله ممکن است قسمتی از کتاب « بحر الحقیقه » احمد غزالی باشد نه تمام آن ، و به قول نحویین : مِنْ بعضیه یا تبعیض است که معنی « جزئی از یک کل و یا ۲۰

قسمتی از یک قسمت دیگر» را می‌دهد. و همچنین ممکن است اصل کتاب به عربی باشد و این اثر ترجمه قسمتی از آن از خود غزالی. و نیز ممکن است که اصل عربی از غزالی باشد و ترجمه فارسی از کس دیگر. در هر حال:

مصنف در این اثر، وصول به مرتبه کمال را گذشتن از «هفت بحر» یعنی هفت مرحله می‌داند، و تنظیم و تبویب رساله نیز در «هفت بحر» آمده است. و شاید این اثر یکی از مآخذ و منابع کسانی باشد که بعد از غزالی (در صورت انتساب قطعی این کتاب به او) به نوشتن رسائل «هفت وادی» پرداخته‌اند، مثل شیخ عطار در منطق الطیر و جز آن.

نسخه به خط خوانا و روشن نوشته شده است، معذک کلماتی پیدا می‌شد که خوانده نشده است و این اندک است.

نثر کتاب در بعضی موارد سلیس است و روان، و در بعضی موارد دارای مبتدا و خبرهای طولانی که اینک نمونه‌هایی چند از اصطلاحات و لغات جهت اطلاع اجمالی از کتاب نگارش می‌شود:

اُستاح - (= گستاح). «خود را از استاخ‌ی منع باید کرد. ص ۳۲». «چنان استاخ گردد که همه غم و شادی با او گفتن گیرد. ص ۵۲».

استدن - «استدن آن معنی مر سر دل را آن معنی است که تا ظاهر گرداند مر اشارت وی را. ص ۳۰». «بدان‌که نظر جمال این همه را بر سر ایشان فراموش گرداند، اگر نه چنین استی استده نیندی که با چندین هزار کس بنشینند و بیایند و بروند. ص ۶۰». «چنین کسی را اندر بهشت نینند که او را از خلق هر دو عالم بستدند. ص ۵۰». «اما از حق او را ستدنی و دادنی است. ص ۳۱».

بُرش، بینش - «اما سفر این طایفه بر چهار وجه است: دو کسبی است و دو عطیتی. آن که کسبی است یکی بینش است و دلیل وی عصمت است. و دیگر روش است و دلیل وی زجر است. و دیگر بُرش است و دلیل وی بُرید حقی است. و دیگر کشش است و دلیل وی نمایش پادشاهی است. با عدیل بینش مسافر گردد تا از دو منزل بیرون شود. ص ۹». «نه حقیقت روش یافتند و نه حقیقت بُرش. ص ۹».

« هر که خواهد تا این دُر بیابد ، گو این دو سفر اختیار کن که این دو سفر بر
مرد است - بینش و روش ، و آن دو سفر که حق دهد - بُرش و کشش . ص ۱۶ . » پس
به عالم بُرش برسد و این عطائی است نه کسبی . ص ۱۸ . » و قوت وی در
این حدیث مستهلک گردد که بُرش همچون نمایش است ، بینش حق را نمایش باید ، و
قرب حق را مقدمه بُرش باید . و این بُرش دیده سزوی را بود تا عدم وجود هر
آفریده را بدو نمایند . ص ۱۸ . » آن گاه در سفر بُرش صحرای معرفت را دیده بود .
ص ۲۰ .

پادشاه - به معنی خداوند ، مکرر .

پدید - = آشکار کردن . « و اکنون پدید کنیم که صدف هفت دریا چیست . ص
۱۱ . » پس این معانی را در مکان سز او پدید آورد . ص ۱۶ . » رمزی از صنعت او
این جا پدید کنیم که از زنده گانی او بر مرید چه پیدا آید . ص ۵۶ . « اکنون پدید کنیم
که ثمره هر نوری را بر دل و سزوی چه اثر باشد . ص ۶۵ .
تفسیدن - = گرم شدن از تَف آتش . « پس طفل را همه دعوی باشد و بالغ را
همه معنی . طفل به تپش بتفسد و بالغ را آتش های کبیر گرم نکند . ص ۳۴ .
رُبایش - « و ماه وقت نهادند و آن اقبال آفتاب رُبایش حقی است . ص ۴۷ . »
زینیدن - « عمر وی چون عمر ستوران است که به خوردن گیاهی بزیند و به نا
خوردن بمیرد . ص ۴۱ . »

سلطانیّت - « اما سلطانیّت سوزش بر او گسارد و تصرف نظر از او بردارد . ص
۱۸ . » ولایت تصرف را مستغرق سلطانیّت خود گرداند . ص ۲۹ . « که سلطانیّت
جلال بزرگی است ، هر که را در آن بحر غرقه کردند اثر آن تصرف نماند . ص ۳۳ . »
« و اُنیت اقراری که از وی موجود آمد به سلطانیّت کشف مشاهده بود . ص ۳۷ .
« و این بحر را حق بر سر هر محبّی سلطانیّت داده است تا مستغرق شان گرداند . ص
۴۲ . »

طَرّیدن - به معنی ترکیدن . « اگر سز داند از حسرت بسوزد ، و اگر دل داند
بطرفد . ص ۳۹ . »

عَدِيل - « با عدیل بینش مسافر گردد تا از دو منزل بیرون شود . ص ۹ . » که تمییز عارفان را به راه معرفت عدیل است ، عارف را از او اعراض اولاتر که تمییز را در معرفت راه نیست . ص ۲۸ . « اگر در حضور آن حضرت بدیشان لحظه غیبت عدیل گردد به چندگاه بدان محل نرسد . ص ۳۰ . » تا آنگاه که بر همت خود عدیل گردد ، و عدیلی وی آن است که بر هر چه همت نظر نکند او را موافقت باید کرد . ص ۵۲ .

۵

قتیل الله - « قتل الله این را خوانند که جمال بر او کشف کنند تا حیات عادت وی فنا شود ، از آن فناش بقا دهند . ص ۶۱ . »

گداز - « گدازش وی از این روی بود که دلش در بر طپیده بود و سرش برای نجات در آمطار بود . گداز وی از درون بود ، اما شخص را تبع گرداند تا فروغ آتش و خوف دل وی را از نظر خلایق پاک گرداند . ص ۱۴ . » گاه بنازد و گاه بگدازد . و گدازش چنان داند که داغ فرقت بر او خواهد نهاد . ص ۳۱ . « تا دل را در وفای محبت بگدازد ، و قرب هر دو عالم را بگدازد ، و دیده همت را از کلی مکونات باز گیرد . ص ۴۶ . »

گردش - « پس هر که را مشاهده باید گو سفری بدین بحر کن که جهاد اکبر است ، و این گردیدن است . پس آن گردش که پیغامبر گفت - عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالتَّحِيَّةُ : رَجَعْنَا مِنَ الْجِهَادِ الْأَصْغَرِ إِلَى الْجِهَادِ الْأَكْبَرِ . ص ۶۱ . »

۱۵

مخ ارادت - « این را مخ ارادت خوانند . ص ۴۴ . »

نازش - « نازش وی ازین روی است . ص ۱۵ . » از راه عجز در پرستش آید و از عنایت در نازش . ص ۱۷ . « در نازش چنان امید افتد که گویی دوست وی را دیدار خواهد نمود . ص ۳۱ . »

۲۰

ناظر دارنده و ناظر باشنده - « وی نه فراق داند نه وصال . هر گونه اش دارند ناظر دارنده است نه ناظر باشنده . ص ۱۵ . »

نصیبه - « و مرد را بینش برای آن باید ، و رفتنش در حق ، جز خدای که هیچ نصیبه وی را بنده نتواند کرد . ص ۱۶ . » باز طفل چون کنیزک بکر است ، وی را روی در باید کشید تا هر کسی جمال وی نبیند که او را به ارادت خود در خواهند و به هر

نصیبه سریش ایشان از مکان دل بیرون آرند و مهر بکری از حد سر وی بگیرند تا هر که خواهد وی را مکاره بیند . ص ۳۴ . « که در آن بحر نه نشان حور است و نه نشان قصور که همه نصیبه را از او محو کرده اند که او بحر جلال است . ص ۳۵ .



این صفحه دارای تصویر نمایشی نمی باشد لطفا به صفحات دیگر مراجعه کنید

مِنْ كِتَابِ بَحْرِ الْحَقِيقَةِ

أَحْمَدُ الْغَزَالِي

حمد و ثنا مر پادشاه مشتاقان و إِلَه متحیران را، که او آفرید ملکوت آسمان و زمین را. سر عارف را به کشف مشاهده بصیرت داد. معدن دلش را به نورهای معرفت ضیاء ولایت داد. پس سر دوستی را از راه لطف در حضور سر وی به حکم مشاهده ۵ بدان دیده امانت داد. پس لحظه‌ای از آثار اولوهِیَّت مر امانت را جذبه‌ای داد، و از تأثیرات آن جذبه شغافِ دل وی را در مظالم معرفت از راه عنایت منشور کشف داد - برای اِکرام و انعام وی را. و تعلیم و تعریفش کرد از راه عنایت در سرایر خویش تا [به] حکم خدای - جَلَّ ذِکْرُهُ - آثار وحدانیت ببند و شاهد آن امانت گردد، تا به طریق دیده در حضور آن معانی حاضر آید، تا دقیقه‌ای سر رُبُوبِیَّت را در سرایر خویش ۱۰ شاهد معانی گردد.

بر علوم صلاهی روز میثاقی در آن مجمع که ارواح بنی آدم را در مظالم لطف بداشته بود، که ندای حَقِّی بدان ارواح پدید آمد که گفت: «أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ؟» [قرآن، ۱۷۲/۷]. و آن چنان بود که به هدایت خدای - عَزَّ وَجَلَّ - و به ارادت او بود [که] در مقام لطف شان داشته بود و با مشاهده‌شان خو کرده. آن معانی را دُرِّ با قیمت گردانید ۱۵ و روح را صدف وی کرد. پس آن معانی را از راه مشاهده روح مرکب کرد تا آن حضرت وی را هجرت افتاد. پس ندا کرد که: «نه منم خداوند تو؟» [قرآن، ۱۷۲/۷]. جان^۱ تو او را شناخته بود، هم به تعریف او جواب «بلی» گفت، و هیچ چیز از غوغای

بشریت^۱ در آن سفر بدان معنی عدیل نبود.

اکنون [۲] او را سفری دیگر فرمودند تا آن صدف را هجرت افتاد، تا بدین جوارح مر او را ولایتی باشد. هر که خواهد تا شاهد آن معانی گردد سفر اختیار باید کرد از خود در خود. مسافر باید بود و عزیمت طلب درست باید کرد تا این طریق بر وی مهیا گردد، که این طلب نه چندان بود که در حدود عقل باشد، و عقل را در این معانی دیدار نیست که طلب در حق غایب افتد، و حق نه حاضر است و نه غایب. حق را به حق باید طلبید نه به طلب.

اما طلب وی از آن وجه است که هر چه را عقل وی ادراک کند از آن طلب بپاید آسود و بر سریر حدّها امر حق نگاه باید داشت تا از این درنگزد که در وی وادی است، تا در وادی تشبیه و تعطیل نیفتد و از راه باز نماند که این منزل بشریت مرد است، هر چه از این بشریت بضاعت^۲ راه سازد تا بدان حق را یابد، به علت یافته باشد، و حق را به حق توان یافت.

پس مسافر را بر عقل خویش مشرف باید بود به بستان معرفت، تا هر چه از این پیش وی بگذرد، عقل را از تجسس آن زجر کند و به سماع روز میثاقی باز گردد که آن روز «بلی» جواب گفته است.

امروز که سماع کند مستمع همان معانی است و انبساط کننده با حق همان معانی. هم بدان نطق مناجات کند که آن روز «بلی» گفته است. اما حجت را در وفای آن معانی باید بود تا چنان که آن روز از خود مجرّد بود، امروز آن مجرّدی را طلب کند تا دل را از توقّف مکونات هجرت فرماید، و در پای گاه انفراد استقامت فرماید تا بجز دوست هیچ چیزی دل بند وی نگردد.

محبّ سرگردان و غریب از این روی است که دلش را بر هیچ آفریده آشنایی نیست، و در هیچ مقامش نزول و وقفت نیست، گرچه [۳] در وطن است مسافر است.

۱. در اصل: غوغای بشریت. به قرینه «غوغای بشر» که در صفحات بعد آمده اصلاح گردید.

۲. در اصل: بظاعت.

اما سفر این طایفه بر چهار وجه است : دو کسبی است و دو عطیتی .

آن که کسبی است : یکی بینش است و آن تأثیرات معرفت است ، و دلیل وی عصمت است . و دیگر روش است و آن به حکم معرفت است ، و دلیل وی زجر است .
و^۱ آن که عطیتی است : یکی بُرش است ، و دلیل وی بُرید حقی است . و دیگر کشش است ، و دلیل وی نمایش پادشاهی است .

۵

با عدیل بینش مسافر گردد تا از دو منزل بیرون شود : یکی منزل بشریت تا تبرای کَلِّ مقامات از نظر دل خویش بستاند و آنچه به اذن اوست ، و راه تا قدمگاه از حدود دل بیرون شود تا در صحرای معرفت از سالکان مقدم گردد . پس ، از منزل روحانیت بیرون شود که بی مقامیش مقام گردد که از ملائکه هر یکی را مقام معلوم است . و این مسافران را معلومی مقام محجوبی است که دید مقام مکان مسافر کرد ، بدان معنی که حق را بیافتِ مقام طلب کند .

۱۰

هر که را در راه وقفت^۲ افتاد ، طریق بروی مشوش گشت ، بدان بود که این دو منزل را معرفت نداشت ، هم در او بماند . هر کس را به بهره خویش نصیبات اختیار او مرایشان را سرِ ارادت خود گشت ، نه حقیقت روش یافتند و نه حقیقت بُرش ، هر که را در این دو منزل ساکن وقفت^۳ بینی ، بدان که طفل این راه است ، که بالغان را در این دو منزل مقیم نیایی . و این راه بر است .

۱۵

پس هر که را دُر با قیمت باید ، از مکان هجرت باید کرد تا به بحر رسد ، که دُر در مکان بحر یابی . و عزّت در آن است که غَوَاص را ، جان نعلین باید کرد ، و بقا را به فنا مقید باید کرد .

پس آن فنا را بضاعت [۴] طریق بحر باید کرد تا صدف معنی بدست آرد و بیافتِ آن ، دُر حیات یابد .

۲۰

پس ای جوانِ مردِ عالم ! عالمِ خلاق را در آرزوی هوس آن دُر یابی ، اما

۲. در اصل : و دیگر .

۱. در اصل : یا .

۳ و ۴. در اصل : وقفت .

غَوَاصِ جانِ باز کم یابی ، اگر مَهْوَسان بیافتندی در راه عزّت نماندی .

پس در راه دل تو را طلب درست باید کرد ، که روح تو صدف آن معانی است ، و سرّ تو بحر آن صدف است ، و دل برّ آن بحر است . از دل و کلی مقامات بیرون باید شد تا بدان بحر مستغرقِ گرفتار همت خود گردی . و سفینه آن دریا عنایت است ، و بادوان وی لطافت .

۵

اما مسافر را بر اشارت آن علوم باید رفت . چون به ارادت درآید ، روش وی با هستی واسطه گردد ، و چون به دوستی دل با کلّ مقام واسطه گردد ، به آثار الوهیت ناظر آید ، سرّ او واسطه گردد ، و این طریق برّ است . از این همه بیرون باید شد و از هفت بحرش بپاید گذشت . و صدف هر دریا به دست باید آورد تا غسل یابد از آلایش دید خود . پاک گردد از حدیث حجاب ، تا آن گاه دُرّ وی را به پاکی حکم کنند . تا پاک

۱۰

نگردد ، حاضر حضرت نگردد ، و محرم موآنست نگردد ، و اهل امانت نگردد . و تا اهل قربت نگردد ، شایان وصلت نگردد . تا شایان وصلت نگردد ، امانت دار سرّ نگردد . و تا امانت دار سرّ نگردد ، صاحب کرامت نگردد . و تا صاحب کرامت نگردد ، اهل فراست نگردد . و تا اهل فراست نگردد ، واقف و شنونده اسرار حقّ نگردد . تا واقف و شنونده اسرار حقّ نگردد ، جمال معرفت بر او کشف نگردد . و تا جمال معرفت بر او کشف نگردد ، محرم مشاهد نگردد . و تا محرم مشاهد نگردد ، حیات وی |۵| طیبه نگردد . و تا حیات وی طیبه نگردد ، باقی به حقّ نگردد . و تا باقی به حقّ نگردد ، بینایی وی راست نگردد ، و صاحب سرّ و والی ولایت نگردد . و تا بدین محلّ نرسد ، پای گاه خاصّ خاصّ نیابد .

۱۵

پس هر که را باید تا اشارت خاصّ دریابد و از آن نیکویی ها که بر ایشان کرده است وی ببیند ، این سفر اختیار باید کرد و از جان نعلین باید ساخت ، و از طفلی بشریت به بالغی فقریت باید آمد . و از جنون هستی هُش یار باید گشت که ایشان بالغان اند ، و هر طفلی مرایشان را نبیند . غسل باید آورد از راه تا دید خود ، تا مرایشان را دریابد . و هر هفت دریا را در باید گذشت ، و صدف هفت دریا به کف همت باید آورد . و حقیقت گوهر آن بپاید دید تا آن وقت مرد پاک گردد .

۲۰

اکنون پدید کنیم که صدف هفت دریا چیست، و سر آن صدف چه، و نام دریا چیست. و در هر دریایی چند هزار اشارت عجایب است و رموز ظرایف، که چون مسافر غواص آن دریا گردد آن همه را دریابد.

- اما بگوییم که مسافر این بحر را چه باید کرد تا از این بر به بحر رسد. و او را مرکب استقامت باید، و لباس صدق، و تیغ یقین، و سپر توکل، و جوشن رضا، و خود ۵ تسلیم، و زره تفویض، و ساعد تفرید، و زاد تجرید و راحله قناعت، و عدیل توفیق، و دلیل عنایت، و طلایه عظمت، و تعجیل رفیق، و مراقبت خواطرهای راه دیدن به پاس داشتن مراقبت، و از وقوفهای طریق حذر باید کردن به قیام کردن حضرت، و سارقان راه نگاه داشتن به هر لحظت [۶] و خطوت، تا مسافر به بحر رسد، و آنچه اشارت کرده ایم بیاید.

- اما صدق و کذب را فرق باید کردن که کاذبان در بر بمانند و صادقان به بحر رسند. و ما از خداوند - عزّاسمه - یاری می‌خواهیم تا ما را نصرت کند به جمع کردن این کتاب. و این کتاب را «بحر الحقیقه» نام کردیم که حقیقت سرها معنی دیدن باشد، که این سخن ما را در سر مشتاقی رفته است، و این جا صفت خاص خاص ۱۵ خواهد رفت که حق با ایشان چه کرد، و هر که از آن گوهرها گوهری بیابد، صفت وی چه گردد. پس بر سر بار خدای جز خواص او واقف نگردد. پس معنی هر صدفی در اشارت باز نماییم بدانچه حق - عزّاسمه - ما را بنماید، که بی از او ما این حدیث را بیان نتوانیم کرد. و نیز تا مرد در خود طلب کند که این راه ضمیر است و سرایر سر و حضور حضرت خطرت و ناظر لحظت، و این همه را به ظاهر صورتی هست. مرد باید که ناظر سرایر سر خویش گردد تا آنگاه که از این بر بیرون آید و به بحر مستغرق ۲۰ گردد، تا معانی را شاهد گردد. و اکنون بگوییم:

بحر اول - معرفت است و گوهر وی یقین است.

بحر دوم - جلال است و گوهر وی حسرت است.

بحر سوم - وحدانیت است و گوهر وی حیات است.

بحر چهارم - ربوبیت است و گوهر وی بقاء است.

بحر پنجم - الوهیت است و گوهر وی وصال است .
 بحر ششم - جمال است و گوهر وی رعایت است | .
 بحر هفتم - مشاهده^۱ است و گوهر وی فقر است .

اما بیايد دانست که مرد این بحر را [۷] چون بحر صورت نتواند بُرید که هر چه
 ۵ تحت قدم وی است مُخَدَّث است . بُریدن این بحر مسافری راست که حق - سبحانه و
 تعالی - به هر صفتی آثار خدایی خود بر او کشف گرداند . مر او را مستغرق آلاء و
 نِعْمای خود گرداند . و عقل او را مغلوب تابش این کشف کند که تا آن معانی که در او
 مُضْمَر است ناظر مشاهده حق گردد . از حق به حق قربت یابد ، از حق به حق ناظر
 آید . عقل از آن ادراک معزول باشد . سَماع مر آن معانی راست که او جز با دوست آرام
 ۱۰ نکند . هر ساعتی از حق مر او را بری و الطافی و نواختی و عزتی باشد . و بقا دادن به
 این معانی در این عالم ، و محرم گردانیدن او از کلی خلاق ، و دعوت کردن باشد به
 وصال حق ، و در انتظار ماندن او برای رؤیت اگر چه در دنیا است ، و در عقبا وی را از
 مقیمان دو عالم نگویند .

اما این بینش شما نیست و بینش عقل نی ، که همه از تشبیه است . از دیده عقل
 ۱۵ توان دید بی تشبیهی ، به دیده معرفت بیند . هزاران هزار قافله را به صَلای این حدیث
 از مکان عافیت بیرون آوردند ، تا که را شاهد آن معانی گردانیدند ، که هر که گفت
 رسیدم ، آن از وی مسلم نیست ، که رسیده گان مغلوبان عقل اند ، کی وصف توانند کرد
 آن ها که از وصف عاجزاند ؟ مغلوب معرفت اند و بینای مشاهده . پس مرد را تصرف از
 راه بیايد افکند که تا اگر بنمایند بینند ، و اگر ننمایند قوت طلب ساقط کند ، که طلب
 ۲۰ مرد را دریافت خود درست است ، که وی از آن معانی غایب است . اما به طلب حق را
 یافتن درست نیاید که بنده مُخَدَّث است و خداوند قدیم ، قدیم را به قدیم^۲ توان
 یافت ، و کلی مُخَدَّثات را به قدیم توان شناخت .

۱. در اصل : عزت . و در عنوان بحر هفتم نیز مشاهده آمده است .

۲. در اصل : تقدیم .

- ۸| اکنون حرفی چند در توحید یاد کنیم . پس به سخن دریاها در شویم تا مسافر این حدیث بر خود راست بکنند تا مَخْدَثِی خود را به قدیم برنگیرد ، و نیکویی‌های خداوند به جان و دل بپذیرد ، تا مسنهلک و ناسپاس نگردد ، و شرایط حضرت به جای آرد ، و موافقت را در نمایش حَقِّی نگاه دارد که حَقّ - سبحانه و تعالی - بزرگ منزلتی و عزّتی نهاده است مر این راه را و رونده‌گان او را . پس عزیزی ۵
- باید تا مر این کلمه را سبقت کند ، و آن عزیزان را به جان و دل مراعات کند .
- پس ببايد دانست که عزیز بر کمال به حقیقت خدای - عَزَّاسْمُه - است که ما را به حقیقت توحید خود شناسا گردانید که توحید آن وحدانیت است . موخّد عزیز کردهٔ أحد و برکشیدهٔ او باشد ، که اگر حَقّ نخواستی ، بنده چه کردی ؟ و اگر او تعریف نکردی ، بنده چه گونه شناختی ؟ پس ارادت حَقّ یکی بدان که تقدیر کرد از خیر و ۱۰
- شرّ ، و بنده در فعل این مختلف . پس جمال و جلال یک صفت است سرّ خداوند را - عَزَّاسْمُه - اما مرید را مراد در او مختلف . و این از برای آن گفته شد که سخن در جلال و جمال خواهد رفت و تجلّی صفات^۱ ، تا مرید را^۲ بر چیزی^۳ مدار نیفتد که از راه باز ماند و حَقّ را به چیز^۴ و مثل نجوید ، حَقّ یکی است . آثار یگانه‌گی او بر موخّد آن است که وی را به توحید آرد تا ارادت حَقّی بی علّت به ارادت مرید مراد گردد ، تا ۱۵
- مرید را کشف جلال^۵ باشد و او در حکم گدازش باشد . تناقض در حق مرید^۵ افتد . و ارادت حَقّی یکی مرایشان را به ارادت آورد تا مراد آن کند که وی خواهد که او از حَقّ نصیب خود خواهد . مرید عالم امر بود و مراد عارف امر [۹] مراد را سرّ چیزها نمایند ، مرید را صورت چیزها . مراد را لطف کند و مرید را تهذیب و تأدیب . مراد در منزل رَجاء بود تا همه از حَقّ به خود نگرد ، و مرید در منزل خوف بود گاه از حَقّ به ۲۰
- خود و گاه از خود به حَقّ . بر مرید هستی خود کشف کنند تا متحیریش درست گردد و

۲. در اصل : برخیزی .

۱. در اصل : صفا .

۴. در اصل : حلال .

۳. در اصل : به خیر .

۵. در اصل : مراد مرید .

گوهر عجز خود را ببیند، بر^۱ مراد جمال خود کشف کند تا بینایش درست گردد و عزت خداوند ببیند و همه نازش وی از عزّ وی بُوَد. به هر لحظه‌ای سرّ وی از کلّ مکنونات بیرون بَرَد، تا ندای حقّی بدان معانی نرسد قرار نکند. پس نه دریا بد روزگار وی را، و نه مطلع گردد نمایش وی را، و نه بیند اشارت وی را. بدین معنی مراد را بر مرید فضل است زیرا که جمال است، حاضر کرده حقّ است، و حاضر او را کس غایب نتواند کرد.

۵

اما حقّ او را دو مرتبه داده است: در یک مرتبه همه سَماع، و در دیگر مرتبه همه گفت. در آن مرتبه که سَماع باشد، از فرق تا قدم وی همه سَماع گردد، بدان‌که حقّ آن معنی را^۲ جذب کند، و آن معنی سرّ را جذب کند، و سرّ دل را جذب کند. اکنون اگر کلی عالم بر او فرود آیند وی مشغول نگردد که حقّ غالب است نه مغلوب. چون دوست خود را مغلوب گردانیده لطف خود کرد، که از قدرت آن‌که او را غلبه تواند کرد؟ باز چون به گفتش آرد از فرق تا قدمش زبان گردد که آن معنی با دوست گوینده اسرار کرده. و در مناجات سرود سرّ در آرد. همه‌گیش در آید، رفته گردد، این نه چنین ایستاده باشد که اگر کسی وی را مشغول کند گو هلاک خود را ساخته باش، و این مشغول گردد. گوینده خود آمده است [۱۰] و در آن‌که [که] سَماع کند شنونده از حقّ آمده است.

۱۰

۱۵

اما زیرک کسی باید تا در این روزگار مر او را باز شناسد. صحبت داشتن بدیشان برای این معنی پر خطر است. نیاز کامل باید تا راستی روزگار نگاه تواند داشت و معرفت قوی باید تا اشارت ایشان را ببیند.

۲۰

باز مرید را این محل نیست که او را تابش جلال حقّ بُوَد. گاه‌گاهی تابش هستی حقّ را دیده بُوَد اما در حکم آن تابش همی باشد که به ناگاه حقّ مر او را به فراق خود بسوزد. گدازش وی از این روی بُوَد که دلش در بَرّ تبیده بُوَد و سرش برای نجات خود در اَمطار بُوَد. گداز وی از درون بُوَد، اما شخص را تبّع گرداند تا فروغ آتش و خوف

دل وی را از نظر خلایق پاک گرداند . آن چون متحیر گردد در دنیا و از دنیا خبر ندارد ، و در عقبا و از عقبا خبر نی .

اما فرق کننده فراق وصال بود . مراد را این فرق نماید . و او در کشف جمال ناظر است که آن معنی جذب کرده حق است . و وی نه فراق داند نه وصال . هرچه گونه اش دارند ناظر دارنده است نه ناظر باشند . نازش وی ازین روی است ، اما به ۵ ظاهر تأثیرات آن همی تابد . در او تاریکی و شیفته گی بینی و به باطن همه خوشی و خرمی .

بدان که بوستان دل او به آثار لطف خدای آراسته است و سرش به آلاء و نعماء حق پیراسته است . و آن معانی به مشاهده حق ... عَزَّاسْمُه - عز و مرتبه یافته تا هر که او را ببوید از او بوی وصال حق می آید . اما هر کسی آن را شم نباشد ، مگر کسی را که ۱۰ همت وصال ها بر دل او حرام گشته باشد و او در طلب وصال حق مدهوش و بی قرار گشته باشد . چون از او آن بوی بیاید ، قوت همت [۱۱] وی گردد ، و بضاعت نیاز وی شود ، و عدیل ارادت و مونس و محب وی گردد ، و تسکین شوق وی شود تا در خود مسافر گردد .

اما دیگران را تأثیر آن شم هم در عبارت مُضْمَر گردد . تا در آن سماع آید هیچ ۱۵ وصال دل او را به دعوت خود نخواند . یکی را کلی بود و یکی را بعضی . پس حق را بر مرید این نیکویی است .

و هر که به کلمه توحید تقرب کرد ، همه مرید حق اند ، اما این کشف و این زنده گانی تا که را داد . آنها که یافتند از هر دو عالم روی برتافتند و با خود هرگز ۲۰ نساختند . پس ای جوان مرد ! آثار خداوند ، دل موحد را چنین گرداند .

اما از این هفت دریا ببايد گذشت تا این مزد آن را دریابی که آب حیات به دریا مُضْمَر است ، و گوهر با قیمت به دریا مُضْمَر است ، و عجایب های وی بس منکر است . هر که دُر به دست آورد گو حدیث دریا می رس ، و هر که مرد بحر است گو بر بَر منشین که : « ضِدَّ اِنْ لَا يَجْتَمَعَان » اند ، که دریا را صفتی است که هرگز زنده عادت را به کس ننماید تا آن گاه که غرقش کند و لباس عادت را از او برکشد . پس مرده به خلق

نماید تا همه وی را به حکم مرده گان کنند، آن ضرب مثل است .

اما سلطانیّت این دریا عالی تر است که تا مرد را یک نظر هستی باقی است بر جان ، دم بر عادت می زند . چون بدین دریا در افتاد ، مستغرق گردانید تا از هستی و نیستی خودش پاک گرداند . پس این معانی را در مکان سر او پدید آورد و دلش را به تابش آن نور منور گرداند تا حیات یابد و حیات او بر عکس حیات دیگران گردد .

۵

اما هر که را با جان حدیثی است بدین دریا درنتواند آمد . و هر که خواهد [۱۲] تا این دُر بیابد، گو این سفر اختیار کن که این دو سفر بر مرد است : بینش و روش . و آن دو سفر که حق دهد : بُرش و کشش . و آن دریاها در آن دو سفر بود . بحر در آن عالم است و بَر در این عالم . بَر را به قَدَم توان یافت و بحر را به سفینه .

اما این سفر قَدَم ظاهر نیست ، قدم هَمّت است ، تا مرد بدان قدم رونده راه گردد ، تا از دل گذر کند که دل را عزّت نیست بی آن معانی .

۱۰

اما این بینش از تأثیرات معرفت است ، چنان که آفتاب ضحا حکم روشنائی دارد اما سلطانیّت تابش ندارد ، و این برای آن است تا هَمّت را غلط نکند . غلط کردن وی بر دون حق ماندن است ، و رفتن او از کلّ کَوْن مفرد گشتن است تا به هر لحظتی و خُطوئی که چیزی در پیش وی گذر کند آن تأثیرات بدو بنماید . و عصمت خدای - عَزَّ

۱۵

و جَلَّ - آن را از راه وی دور کند تا مرد در اثبات او دیده رسول کند تا بر هیچ حدّ و حدود دل خود بر نگذارد که حدّ خدای آن است که بنده دل در بند دون نبندد و حدّ حرّیتش بینش در حق آفریده است تا آزاد را هر کس بنده نتواند کرد . و مرد را بینش برای آن باید ، و رفتنش در حق ، جز خدای که هیچ نصیبه‌ای وی را بنده نتواند کرد . و بیاید دید و دانست که در نماز و بیرون نماز که به حدّ امر وی نشستن است ، این صورت است .

۲۰

اما به معنی از دون معبود خود به دل دور نشستن است ، که هر که قیام صورت بیارد و از سرور سرّ با دوست خبر ندارد ، نماز وی نماز نیست که سرّ نماز متقیان این معانی است ، [۱۳] اما این همه در تَبَع وی اند .

پس مرد را بینش برای سرّ هر چیزی راست تا چون به نماز در آید دل را به

صدفی بگذارد و با سر قرین گردد تا عداوت خلق وی را حاصل آید . پس بدان معنی خلوت جوید تا از نکته سزی مفرد آید ، و هر چه از آن معانی به وی رسد مستمع آید که در وقت نماز از حق مر آن معنی را جذب باشد تا دیدش در نظر آید و از حق خلعت مشاهده یابد تا معبود خود را بیند . از راه عجز در پرستش آید ، و از عنایت در نازش آید ، و از لطف در پرورش آید ، و از کرم او در گفت آید ، و از عنای او در سوال آید ، و از عزیزی او به درخواست آید . آنگاه به فقر دوام بیفزاید تا از این معانی مناجات کننده و بیننده به حق آید . نماز کننده را سر نماز این است . هر که را در نماز روزگار بدین صفت نباشد وی صورت امر را بیش پیش نرفته باشد و از عین نماز بی خبر است . بینش این مرد را برای این حدیث باید تا حدّ خدای را نگاه تواند داشت . اما حدّ خدای جداگشتن است از نصیب خود ، تا سر هر چیز را ببیند به حق - آن ارادت همت از آن حدّ نباید گردانید که عصمت وی را منع کند ، آن اشارت را نگاه باید داشت تا راه بیرون برد .

باز روش است که رفته باز نیاید ، مگر که باز دهند ، هر که بازش آمد به وادی اهانت در افتاد ، و هر که را باز دادند بر کنج عنایت افتاد . باز داده گاناند و نگاه داشته گان ، و باز آمده گان و گذاشته گان . داشته و نگاه داشته عزیز است ، و گذاشته ذلیل . هر دو به حکم او آمدن همچو ارادت . اما یکی را بر مقام او قرار دادند ، و یکی را از کلی مقام به خود قرار [۱۴] دادند . او که در مقام است از نعمت مشاهده محجوب ماند ، و آنرا که از پی مقامی ، مقامی دادند در حکم مشاهده مکشوف ماند . پس مقامی در حق وی هنوز جمال توحید ندیده است ، و این که بی مقامی است از مقام رفته است اما مقام ندیده است .

روش مرد در این سفر، جدا کردن عادت خود است ، بر هر چه مانده از حق ماند . و مسافر را ماندن هلاکت است . باید که او را روش به امر باشد که صورت آن را به علم گذارد و سر آنرا در عمل آرد . و می رود تا آنگاه که حقیقت آن وی را عین

معین گردد. این رفتن را صدق کامل باید.

و در معرفت همچنان که آفتاب بلند گشته باشد، ضیاء تابش دارد، اما سلطانیت سوزش بر او گمارد و تصرف نظر از او بردارد. و این مرد را در روش همین است که از هر چه در این گذرد که دیده او بر این ناظر آید، از آفتاب عمل خویش بهره گیرد، هنوز سوز معرفت در او نگشته است. زجر وی را همی باشد به هر لحظتی و خُطوتی. و به هیچ وقت از آن خالی نباشد تا آنگاه که از کلی مقام بیرون رود، از سزهای حق دیده گشاید، و معنی هر یک ببیند. پس نمایش زجر را پی برد تا آنگاه که از این همه بیرون رود.

پس به عالم بُرش برسد و این عطائی است نه کسبی. و قوت وی در این حدیث مستهلک گردد که بُرش همچون نمایش است، بینش حق را نمایش باید، و قرب حق را مقدمه بُرش باید. و این بُرش دیده سزوی را بود تا عدم وجود هر آفریده را بدو نمایند. پس برید حق مرا و را بیا گاهند که در این نمایش مر تو را هجرت است تا نظر از همه برگیری که هر چه همرنگ توست در وقت تو حجاب راه توست. بگذر که اگر واسطه‌ای بدیدی من |۱۵| مر تو را حاصل نگشته. مستهلک این حدیث گشتی، و کشف کننده اسرار بگشتی. اشارت مرا پاس دار که ادبیم از حق به تو، تا مهذب گردی که آن حضرت پاکان است و پاکی مرد در آن حضرت از هر نشانه‌ای بی‌نشانی است و از هر غایبی حاضری است.

و این برید برای آن است که اگر ندای حقی به وی رسد در این محل بسوزد، و اگر نمایش حقی بیند مستهلک عمل گردد. پس برای مدار مصالح وی تا قوت یابد و به پرورش حق قوی گردد و از دیده سزای از هر چیزی تجربه گیرد به دریافت حقیقت آن چیز، و از عدم هر معنی وجود به حقیق بیاید تا سزهای حکم خداوند کشف گردد و در آن کشف حجاب صفای هر یک ببیند.

و بدان که حق وی را از هر چیزی بیرون می‌برد و این برید را مقدم خویش بیند بر هر چش استقامت دهد بیاید بود، و هر چش اشارت کند بباید گذشت. و در این بُرش خلعت خدای مرتن بنده را آن است که مقام چند هزار کس را به وی نمایند تا مر

آن را ببیند که هر کس را بر چه داشته‌اند و مرکب همت وی از کجا خواستند . و معلوم گردانند بر وی که هر یکی را به نزدیک ما محل چیست و در خواست ایشان به حضرت ما چیست . و هر کس از ما به چه بسنده کرده است . این برای آن است که وی مهذب گردد که از بعضی تنبیه گیرد و عبرت باشد مر او را در آن بینایی . و این مرد همچنان باشد که کسی در ملک دیگری به اذن او همی رود ، نتواند بی اذن او رفتن ، نتواند بی اشارت او نشستن ، و باز نتواند گشت بی اذن او .

اما هنوز او را در بینایی کامل نگردانیده باشند که این بُرش است و بُرش را اشارت است [۱۶] . و بینش را نمایش آن‌گاه بود که دیده این کس را جذب کند ، و این حدیث دل وی را نبود .

اما بینایی سرّ وی را معطل گرداند ، میل فرقت خلق بر او کشد تا هیچ خلایق را نبیند . آن‌گاه از او پرده دیده تصرف فرو گشایند ، و آن معانی مُضمَر را به مَظالم مشاهده خاطر خوانند تا در قیام نظر آید ، آن نظر را جذبه خوانند . و هر که را جذب کردند ، عاجز گردد از وصف آن کشش ، فرو ماند از تصرف آن بینش . آن دیده معرفت است و آن نمایش تعریف حق ، تا از حق ، حق شناسد .

پس هر که را جذب کردند زنده‌گانی وی بدین صفت بود که از این عالم رفته باشد آن معنی ، اما شخص وی این جا بود . پس خداوند آن معانی را از دیده خلق پنهان کرده است . خاصه گان حق را به صورت ببینند ، اما سرّ آن معانی را نبینند . هر که ایشان را بدان معنی ببیند ندیده است ، و اگر ندیده است و آن دید را به نمود حق ببیند . پس هر که دعوی کند که اولیای حق را دیدم باید که از معانی بهره دارد ، ورنی گواهی وی باطل است ، هر کس را آن خلعت نپوشانند . مرد را دعویی آن چنان نباید کرد که ایشان از آن دعوی بیرون رفته‌اند .

اما آن مردان به نمایش حق معنی هر یک ببینند ، و شفقت ایشان پرده پوشیدن است برایشان . آداب از خداوند - عزّ اَسمُه - آموخته‌اند . و این نمایش آن دیده راست که به غیر ناظر نیست . و نمایش از مشاهده است ، تا آن معنی بر سلطانیّت آن بقا یابد و این حیات فنا یابد . اکنون ایشان را زنده خوانند ، و این حیات را طیبه

خوانند ، آن حق را باقی به حق ، و صاحب این روزگار را اهل [۱۷] خوانند .

اما این سفر عطائی است مر آن مرد را که این دو روزگار دادند . آن دیده را به
 بینش میل قربت کشند . و آن دو سفر کسبی که به اول یاد کردیم که بینش را به حق آن
 کس بیند که منزل بشریت را بریده باشد ، و آن دیگر که زوش است ، آن به حق رود ،
 ۵ | که | منزل روحانیت را بریده باشد . آن گاه در سفر بُرش صحرای معرفت را دیده بود ،
 و در سفر همه کشش خود را مستغرق نمایش حق دیده باشد . اکنون بالغ شد و در عالم
 رُبوبیت نظر یافته باشد .

صحرای معرفت این را خوانند که در او معرفت هیچ خلق نروید . و در این
 صحرا دریا های ژرف است ، آن که به اول یاد کردیم این دریا ، برای آن گفتیم که حکم
 ۱۰ طاقی دارد به بی گانه گی اضافت گردد تا مرد یگانه گردد . غسل یافتنش این یگانه گی
 است ، و آن دو سفر بَر بود .

اکنون سفر بحر است ، به عنایت حق از این سفر بتواند گذشت . اول دریای
 معرفت است و در این دریا گوهر اوی | یقین است .



[بحر اول]

بحر اول معرفت است و گوهر وی یقین است . و این معرفت مستغرق عارف خواهد در وجود و جمال و کمال خود که موجودی مرد آن‌گاه درست گردد که وی در آفتاب معرفت از عدم تمیین (؟) وجود خود یابد . اما حدیث وجود عظیم کاری است تا موجود دارند .

۵

اما در این بحر غَوَاصی باید کرد تا صدف یقین به کف آرد . و از عدم صرف آن دُری موجود آید . اما غَوَاصی این شخص ویرانی است ، غواص این بحر سرِ مرد است تا مستغرق معرفت گردد .

۱۰

اما در سفینه عنایتش می‌باید نشست و دیده در بادبان لطافت می‌باید داشت تا باد تصرف وی دیده‌ی را از رکن او نگرداند ، که این عنایت [۱۸] مرخصه گان حق را بدان معنی است که از هر چه خلقت است سرایشان را از همه درگذراند . پس بدین دریاشان مستغرق کند تا سر به غَوَاصی مستحق گردد در طلب آن صدف .

۱۵

و آن صدف دیده یقین است ، و آن طالب دُر همت است ، و خزانه آن دُر آن معانی است که در مرد مضمر است ، سرِ مرد او راست و مرد وی به صفای سر است . و یقین جمال آن دُر است ، و همت قبض کننده آن دُر است ، و شرف ملک است ، و ملک آن معانی است تا آن به وی رساند . و آن رسانیدن بینایی یافتن مرد است .

اما بینایی را قدر و منزلت نیست تا نمایش حق مر او را جمال ننماید . چون نمود ، آن معانی را از عدم صرف در وجود آرند تا مشاهده دوست گردد ، و همان قول بیاید که در ابتدا یافته باشد ، و عهد میثاقی را تازه کند .

۲۰

اما چند نور مر این مرد را در این سفر مرحله گردد . آن ولایت اوست که از صفا بیرون نبرندش و نور صدف به نور نور یقین است . و این نوری است که از تابش جمال

حق باشد تا سر از تصرف آن پیدا گردد . بدان گه معلومش گردانند و چند هزاران هزار عالم را در آن تابش مستغرق گردانند ، و اگر از او ذره‌ای را بر عالمیان کشف گردانند همه جان‌ها فدا کنند .

اما حق به عنایت و لطف خود مر آن سر را قوت دهد تا در آن دید تحمل تواند کرد . چون دُر را از این همت قبض کند ، از کل خلایق بی‌نیاز گردد که اظهار ملک کبیر است ، و دُر نقابش باشد که همه ارادت‌های همت را به یک ارادت [۱۹] جمع گردانند تا غنای وی درست گردد در حق اختیارات خود . پس آن دُر را بدان معنی مضمّر رساند که حجاب دنیا و عقبا را از پیش او برگیرند . رسانیدن وی آن است که نظر وی از این دو عالم بریده گردد تا همت تبع آن معنی گردد ، و سر تبع همت گردد . تا دل سر تبع گردد . همه گیش مستغرق از دریا بدین معنی باشد ، و آن معنی مجذوب حق باشد .

پاکی مرد را حکم این کنند که صفت او بدین دریا چنین گردد .

اما صد هزاران هزار قافله را نهنگ این امید خورده است و دریا را نیافته است . سفر دریا کسی کند که وی را نزد حق قدری نباشد ، از فعل‌های او اسباب هیچ چیز ساخته نشده باشد . هر که را به عالم صلاح نظری است ، و در کوی عافیت گذری است ، بر وی حرام است گفت و شنید این حدیث که نعلین این دریا جان است ، و هر کسی را برگ این حدیث نیست . آن‌ها که سفر این بحر کردند ، و به هر قدمی صد هزاران هزار جان اگر در قبض ایشان بودی بذل کردند به شکرانه آن نعمت .

پس عجایب در این بحر بسیار است و آن عجایب را به جمال آن دُر توان دید . کم‌ترین عجایبش آن است که مرد را فانی گردانند تا از دید بقا بر وی اثر نماند . پس به یافت آن دُر ، وی را باقی گردانند . و اثبات بقای مرد مکشوف آن معانی است . و آن معانی بقا از مشاهده حق یافته است . پس چون مرد بقا از جان خود دیده است ، از بقا کی تواند برخاست ؟ ایشان بقا از بقای حق دیدند ، این به نزد ایشان فنا بود . هر که را بقا به جان است « اِرْجعی » در حق وی درست نیاید . در وقت [۲۰] نزع آن‌ها که زنده به حق‌اند ، آن معانی با ربّ خویش انس و الفت داشته است اگر چه در دنیا بوده است و دوست خود را شناخته است و در هر لحظه بدو بازگشته است . چون وقت نزع باشد ،

ندای «إِزْجَعِی» بدان معانی رسد: «بازگرد زِی خداوند خویش»^۱، پس تا بارها راهی
نرفته باشد این اشارت را واقف نگردد. پس این ندا که نباشد از آن طریقین باز خوانند
که در دنیا «فَقَرُّوا إِلَى اللَّهِ» نشان نتواند کرد که از کدام طریق به حق گریخته است.

«إِزْجَعِی» را همان معانی است. او دوست را شناخته است و ندای سخن بسیار

۵ شنیده است. در این عالم که باشد به امر اوست. چون اذنش دهد که بازگرد، باز گردد

به عنایت و خشنودی او، و اگر چه جان از وی بگیرند. نبینی که عزرائیل^۲ - صلوات

اللّه علیه - قبض کننده صدف است نه قبض کننده دُر، که آن دُر را حق نهاده است به

خودی خود بی واسطه‌ای. در وقت برداشتن نیز واسطه نباشد، از آن حضرت بدین

منزل آمدن به امر واسطه نبود، بازگشتن نیز به امر واسطه نبود. این که از روح خبر

۱۰ نکرد از برای حرمت آن دُر است که اگر از صدف حکایت کردی چه گونه در وصف

بگنجیدی، چون [مصرع]: «دل در تن و جان در دل و سر در جان است». در وقت

نهادن دُر تصرف هستی مرد به حق باشد در داشتن، و برداشتن آن نیز به حق باشد.

و اگر بعضی را به زوال صدف، دیدار عزرائیل بر ایشان منکر است که حیات

خود را از روح دیده‌اند، باز آن‌ها که حیات از آمدن عزرائیل بر خود فرخنده داشتند

۱۵ که عزرائیل واسطه، و روح واسطه، و بقای بشریت واسطه، تا از این وسائط برستند و

در کلمه «إِزْجَعِی» [۲۱] عامل گشتند. در دنیا آمدند و رفتند و با خلق صحبت نداشتند

و همه را به فراق صدف بگذاشتند. اما از دنیا و خلق خبر نداشتند و پاکیزه از این دنیا

بیرون رفتند. بدان که از غوغای بشر آلوده نگشتند.

تا در بود، جوارح مرد آراسته بود، چون برفت آن آراسته‌گی را با خود ببرد.

۲۰ چنان که آفتاب برآید روح عالم گردد تا عالمیان در او به حرکت آیند، چون شب آید

حجاب بگستراند تا همه از حرکت به سکونت آیند. پس آن معنی که آفتاب جوارح

مرد است تا همه را در حرکت آرد، باز به فراق هجرت خود همه را معطل گرداند از آن

که حق وی را به لطف مشاهده خود در روح مرکب کرده است. و از آن لطافت تابش

آن است مر اعضای مرد را که همه را منور کرده است . دیده را بینایی داده است ، و دماغ را شمع داده است ، و سمع را سماعی داده است ، و لسان را نطق داده است ، و دست را گیرایی^۱ داده است ، و پای را روایی داده است ، و قلب را محبت داده است ، و سر را صفوت داده است ، و آن معانی را مشاهده داده است ، تا همه آراسته گردند و از چه گونه گی آن جاهل گردند .

۵

پس مرد را معرفت آن‌گاه جمال دهد که این سرها بشناسد به تعریف خدای - عزّ و جلّ - و از این همه به حق تقرّب کند . اما پاس دارنده ندای میثاقی باید بود که آن معنی را حق - سبحانه و تعالی - در ولایت این بشر ملک گردانیده است تا به حکم او باشد . سماعش از او باشد ، منهاجش بدو باشد ، انبساطش بدو باشد ، که عارف را جمال معرفت از کلی معرفت خلایق این پسندد باشد که در این سرای بجز دوست کسی را نشناسد . این جا محرم و آن جا محرم ، کس بر معانی او مطلع نگردد [۲۲] و او به شناخت کس مشغول نگردد . کشف بر کشف زیادت باشد . زیادتیش آن است که بر او نماید . اُنس بر اُنس زیادت باشد و قرب بر قرب . نظر او در این عالم و در آن عالم به غیرت باشد که هر کسی را مشغول چیزها بیند و آن به تعریف حق بیند . و اگر از آن تابشی که سرایر وی را حق بیاراسته است ، اگر با اهل کفر نمایند همه از بتان تبرّا کنند . اگر بر دریاها عرضه کنند همه آب حیات گردد ، و اگر بر عامه عرضه کنند همه از حسرت جان ایثار کنند ، و اگر بر کوه‌ها عرضه کنند همه عقیق و بیجاده گردد ، و اگر بر زمین عرضه کنند همه نقره و زر گردد .

۱۵

پس حق به لطف خود ایشان را حامل آن معانی کرده است تا به قوت حق همی کشند که آفتاب معرفت را هیچ فلکی نکشد . آن معنی که در او مضمّن است فلک آفتاب معرفت است ، جز او کس آن معنی نتواند کشید .

۲۰

اما سرّ او مشرق است و دل او مغرب . از سرّ برآید و بر دل بتابد . و این مشرق و مغرب خداوند راست ، ملک عارف نیست اما نظاره‌ای است تا در آن تابش برّ و بحر را

- ببیند . و عجایب هریک را ببیند . و سوز آن آفتاب که بر مرغزار بشر تابد همه نبات هستی و عادت را خشک کند ، و درختان دید را محو گرداند ، و گل هستی را بیژمراند اما گل محبت را بشکفاند ، و نرگس ارادت را برویاند ، و بنفشه وصال را مشکین گرداند ، و یاسمین انس را از انس جمال دهد ، و سمن صدق را صاف گرداند ، و سوسن موافقت را حاضر کند ، و واولی (؟) انفراد را به قیام آرد ، و نیلوفر وفا را آراینده بوستان کند ، و ترنج الفت را برساند ، و نارنج حال را گونه دهد ، و انار وقت را برگرداند ، و هزاردستان نیاز را مغلوب [۲۳] و سکران گرداند ، و باد قرب را بر این بوستان بوزاند ، و لاله همت را در این بوستان به برآرد ، و شراب مودت را در کأس عنایت کند ، [و] در سحرگاه نیاز مر این عارف را بچشانند .
- ۵ پس لسان وی رابه سوال آرد ، و قلبش رابه اضطراب آرد ، و سرش را به انبساط آرد ، تا در صبح دوستی درکوی وصال عجز نفس خویش ظاهر کند . و از دوست در خواهد آنچه دوست وی را اذن دهد ، که این همه ثمرات عارف باشد .
- چون اهل معرفت را براو کشف کند ، عارف مست در این محل یابی که دوست وی را شراب بی واسطه داده باشد . نه واسطه او او باشد نه جز او . و این را واله حق خوانند که والهیش از آثار الاهی است . هُش یاریش از همه بیش تر بدان که دراو آفت ۱۵ هیچ عادت نیفتد ، و سکرانش از همه زیاده تر که به خود هیچ نطق نکند . دنیا و عقبا در این سکر بر وی فراموش گردد . حرکتش سکون گردد ، ذکرش سکوت گردد . از حال و وقت خود مجرد شود ، از علایق مقامات خود مفرد شود ، از اسباب نصیبات خود بی ملک گردد ، از معلومات خود ببری گردد . سکر عارف در حکم وَلَه این باشد تا شناخته گردد در حق خود و جز خود . و بدان که حق شناخته باشد ، از حق به خود باز نیاید ۲۰ تا آن گاه که بازش دهند ، که معرفت حق با معرفت خلق جمع نگردد .
- از این معنی عارفان حیران اند که از جز معروف خود بمانده اند . حیرانی ایشان در حق خود و حرّ خود افتد که از هر طفلی طفل تر باشند به دانایی ، اما در حق شناخت حق از هر بالغی بالغ تر باشند . بینایی حق ایشان را پسندیده است [۲۴] و به

حضرت خود حاضر کرده ، و در مظالم مشاهده‌شان بر پای کرده . حق مشاهده بینایی ایشان است که به لحظه‌ای از او باز نیایند به خود ، مگر که حق ایشان را بدیشان باز دهد برای مصلحت معاش . ایشان را یکی به وقت امرشان باز دهد تا از آن نظر به حکم مشاهده آیند ، آن معنی در ایشان قیام ابد دارد .

۵ اما تن‌ها را به احکام ارکان نماز باید آمد در تبعیت آن معنی ، و گزارد این امر ایشان را از آن معنی در حجاب بکند . سرود مناجات قیام صدق مر آن معنی راست که رکوع و سجود و تکبیر و قرائت و قیام و تشهد مر این جوارح راست ، محبت و خشوع و تواضع و خوف و رضا و تسلیم مردل راست . به گزارد چنین امر ایشان را باز دهند که آن معنی در کلمه مفردی درآمده است و او در نظر است ، و دیگر مراو را همه تبع .

۱۰ و دیگر وقت خوردشان باز دهند ، و خورد ایشان نه این طعام و شراب است . اما معنی را قوت مشاهده است ، و سر را قوت لطف پادشاهی است و آلاء و نعماء او . قلب را قوت محبت و موافقت اوست . بی این قوت‌ها طعام و شراب برایشان نگوارد . طعام و شراب را در این مجلس خورند ، نه این را در آن مجلس به چنین خورش‌شان باز دهند .

۱۵ و دیگر وقت خواب‌شان باز دهند و بس . خواب غایب شدن است از حاضری خود . غایب گردند از تصرف حجاب صفا . و دل‌شان غایب گردد ، و خفته‌گی‌شان از این روی بود . و این در حق آن معنی غایبی است و غفلت . پس این غفلت از حق بر ایشان رحمت آسودن است .

۲۰ پس این همه مرایشان را آسایش است ، و از حق برایشان بخشودن است [۲۵] پس غفلت ایشان را حضرت همه خلایق است .

اما عارف را سماع باشد ، بی واسطه بشر باشد . و این سماع همان معنی را باشد . اما بپاید دانست که در این سماع وی را چون شنوایند . حق - سبحانه و تعالی - بدان معنی ندا کند که : « عهد دوستی مرا وفا دار ، که منم خداوند و پادشاه و

پروردگار تو و محبوب و معروف تو، که دوست داشتم خود بی واسطه تو، و خواستم تا تو را بر این دوستی دارم. تو را داشتم در مشاهده خود، و گفتم: عزیز باش به عز من، قوی باش به عنای من، مستمع باش^۱ به اذن من، باقی باش به بقای من، که منم خدای تو - جَلَّ اللَّهُ - . و بباش در حکم ارادت من که تو را خواستم، و تو به خواست من مرا خواستی^۲. تعریف کردم تا مرا بشناختی، و هدایت کردم تا به وحدانیت من بگرویدی، و آن دوستی را خلعت تو کردم تا مرا دوست داشتی، اکنون من دوست تو و تویی دوست من. »

عارف را در سماع این باشد، و هر که را این سماع نیست و این اکرام نیست سماع وی خود سماع نیست، که روز میثاق خود همین سماع بود که: « منم خدای - عز و جل - ». مر آن معنی را به وقت هر سماعی این باشد. این سماع را سماعی خوانند که میان بنده و حق بی واسطه گی شود تا از حق شنود و با حق گوید. سر سماع مستمع را این است.

و اهل این سماع را، سماع در سماع است. سماعش ندای حق شنیدن است، و سماعش در سماع لطف دیگری است باقی. و شرب در شرب است، و شربش از هر دو عالم پاک آمدن است، و شرب در شربش در اسرار مشاهده دوست یافتن است و این مستمع را سُکر بر سُکر است، از غلبه ای بیرون [۲۶] نیامده باشد، دیگر بارش مغلوب کنند. و این غلبه سر وی را باشد که نور بر نور زیادت می کند تا قوی گردد و از عالم بشریت خود معزول شود. چون بدان وقت به عالم بشرش آرند عارف رفته باشد نه مانده. مستغرق عارف به دریای معرفت این باشد، و به کف آوردن صدف و قبض کردن دُر این باشد.

اما به هر دُرّی جان بازی باید کرد تا این حدیث را عین بیند نه صورت، که هیچ چیز را از این صورت نشان نتوان کرد. و دلیل را بر این مجال نیست که دلیل مرد به بحر معرفت، فنای مرد است. که گوهر معرفت عزیز است. نیک عزیزی باید و استوار

۲. در اصل: خاستی.

۱. در اصل: باش باش.

حدیثی تا مرد بدان رسد ، که هر که رسید آن معرفت از وی محو کند تصرف تمییز^۱ را.
 اما جان در سفر این بحر فدا باید کرد که جان قوام بقای تو است . پس بقا را کم
 باید زد و دل را فدا باید کرد . دل مقامات است ، و از مقامات هجرت باید کرد که آن
 دُر را دیدن نتوان مگر به نفی تمییز . که تمییز عارفان را به راه معرفت عدیل بد است .

۵

عارف را از او اعراض اولاتر که تمییز را در معرفت راه نیست ، چنانکه می گوید :

این معرفت دوست عزیز است عزیز ز آن محو کند ز عارف خود تمییز
 جان در سفر بحر فدا کن دل نیز در دیدن دُر نکو نیاید هر چیز



[بحر دوم]

بحر دوم ، جلال است و گوهر وی حیرت است .

این بحر جلال بحر ژرف است که به نهایت وی کس نرسد ، بدان که نهایتش [۲۷] نیست، اما مسافر در او ابتدا و انتها دارد . پس در چنین بحر سفر کردن بجز حیرت به کف غواص او چه آید . و صدف این بحر دُر حیرت است که بدین هر موجی که چنین چندان هزار خلائق تمییز را و ولایت تصرف را مستغرق سلطانت خود گرداند . در این مقدمه رمزی از حد دل یاد کرده شد ، اما شرح او اکنون بیان گردد . و علم جلال نه چون حکم جلال است ، و حکم جلال نه چون کشف جلال است ، و کشف جلال نه چون عین جلال است .

اما ببايد دانستن که مراتب مرد دریافت هر یک چه گردد ، این جلال بزرگواری ۱۰ است و سرّ او از بزرگواری بجز آلّه کس نیست . علم دانستن آن است که حق را بزرگوار دارید و این تصدیق اقرار وی است .

اما باید که تأثیر این علم بر وی پدید آید که دیدار بزرگی خودش چون نماند او را بزرگ دانستن است . و هیچ حرکتی و سکونی از او موجود نیاید مگر همه موافق که این علم مر عالم خود را بدین پای‌گاه رساند . ۱۵

باز چون کشف جلال باشد ، چون که دعوی اختیارات مرد را به تابش خود محو گرداند که در حکم نمایش به بینش خود درآید ، تا در حکم او حاضر همی باشد ، که این حضرت اهل جلال است که صدف بحر جلال بجز حضرت چیزی نیست .

اما کشف جلال مرد را نموده گردد و دریابد سرّ هر احکامی و ارکانی که در ۲۰ حضرت پادشاهی مر او را ببايد که آن حضرتی است حاضری ، باید بدان تابش پاک

گشته تا بدان حضور حاضر آید، که حاضران رفته گان‌اند و غایبان مانده گان‌اند.
 باز آن را که عین باشد، از این عین نه رؤیت خواهد. [۲۸] اما عیان گردانیدن
 وجود او باشد از عدم غیبت، و نمودن تجلی باشد مر حیات وی را، تا بدین بحر
 مسافر تواند گشت، که غواص به دریا آن‌گاه تواند فرو رفت که از همه گی خود تبرا کند
 ۵ که در را به خود در نتواند یافت.

پس بی خودی کسوت وی گردد. بدین بحر اولاتر آن‌که بیش خویش یابد
 بود. (?) پس تا جلال حق مر او را از همایی او بنشانند غواصی این بحر نتواند کرد.
 اما علم جلال دل راست تا به هستی وی قوی گردد و بار دوستی برگیرد و
 تحمل کننده حکم وی گردد.

۱۰ و حکم جلال سر را است تا از کلّ خلائق مستغنی گردد و از اسیری حکم
 آفریده آزاد گردد و به بند تعظیم دوست بسته گردد.

باز کشف جلال مر دیده سر را است که آن دیده را همت خوانند تا در آن تابش
 عالم بی نیازی را بیند و از کلی مکونات به نظر هجرت کند. باری تعالی مر آن معانی را
 عیان گرداند بر این دیده تا همه گی مرد را از او بستانند، و آن معانی را مشاهده جذب
 ۱۵ کند. استدن آن معنی مر سر دل را آن معنی است که تا حاضر گرداند مراشارت وی را
 که او را دوام خود حضرت است.

اما تا مرد در این دریا صدف حضرت به دست نیارد آن معنی که دُر است بروی
 جمال ننماید، که جمال دیدن را محرم باید. و تا جلال حق بر دل وی مستولی نگردد
 و به محرمی مستحق وی نشود که حاضران را عظیم خطر است در سفر این بحر، که
 ۲۰ اگر در حضور آن حضرت بدیشان لحظه ای غیبت عدیل گردد به چندگاه بدان محل
 نرسند.^۱

اما حاضران بر سه وجه‌اند:

یکی حاضر است [۲۹] به علم او. تواند که بدان نباشد، که چون به هستی

خداوند را - عَزَّ وَجَلَّ - می‌داند، چنان‌که باید بود به ظاهر و باطن که هیچ چیز از مخالفت بر وی گذر نکند که راه حضرت را موافقت است. مخالفان حاضر نباشند از آن‌که به حکم آن حاضر است که بر وی چیزی نگذرد که او را از آن حضرت غایب کند، و اگر بگذرانند برای ابتلاء او است تا اگر ببینند فریاد خواهند از حق به برداشتن آن چیز، که لحظه‌ای باز ماندن این حاضر بیش از آن حجاب کند که همه اصل دوزخ را ۵ آتش. و این حکم دوامت واجب کند. هر که را این حکم نبوده است که کشف را به خود تواند کشید و یا در حکم او استقامت تواند کرد. آن‌که در آن حکم است اندوه هیچ چیز در وی نمانده باشد.

اما گاه فراق باشد، و گاه اندوه فراق باشد، و گاه رجای وصال. چرا گاه همت وی در این بوستان است، و گاه بنازد و گاه بگدازد. در نازش چنان امید افتد که گویی دوست وی را دیدار خواهد نمود، و در گدازش چنان داند که داغ فراق بر او خواهد نهاد. حاضری وی برای این دو تصرف است. باز آن را که کشف است، وی مدام حاضر است در موافقت آن معانی که در او مضمر است. اما از حق او را ستدنی و دادنی است. چون در کشفش آرد او را از عالم تمیز بستاند و از احوال اوقاتش بیرون آورد تا و اصف احوال خویش نیاید. باز چون ۱۵ بازش دهند، آن احوال را بر او فراموش گردانند تا دریاد دون حق نماند که حاضریش برای آن حضرت باید نه برای کشف حجاب خود، که حاضران را [۳۰] نصیب محو گشته است، که تجلی مرد را برای آن است که تا سر او را از این تصرف بستاند. بقای احوال وی را به وقت سپارد. وقت کبریائی نشانه وی گردد. آن نشان حجاب وی باشد. مرد را در حال حیرانی واجب کند ماندن این نظر، چون بماند غرقه شدن وی ۲۰ است تا بی این دید موج عنایت او را از دریا براندازد.

اما در حجاب آستین قبض گردد. چون فراق وی را به حبس ارادت باز دارد نه دنیا و نه عقبا قرب وی نیاید. بی خبر گردد از نعیم اهل بهشت و از رنج اهل آتش و از گردش روزگار و احوال خود. و اگر همه در این محل بماند وی بتف حسرت بسوزد. آن‌گاه حق او را از او بستاند و در سفینه عنایتش بنشاند، و بر وی لطف کند تا دُر

عنایت را امر کند تا سفینه^۱ وی را به جزیره شط رساند که حجاب قبض محو گردد و بوستان بسط را آراسته کند و گلبن امیدش به برآید . نرگس^۲ ...

و سرایر خویش را به مناجات و نیازمندی بیاراید . به سریر پادشاه بی نیاز، نیاز خود عرضه کند که : مَلِکَا ! در آتش فُرَقَتِ همت ما را بسوختی و از فضل و عنایت خود ما را به جزیره شط رسانیدی . اکنون ما را در این محل مقیم گردان که این بس با راحت منزلی است و با تشریف و تَزَهت بقعه‌ای است . [۳۱]

آن‌گاه وارد حق مر او را بی‌گاهانند که از این ذکر سکوت آر که این محل انبساط تو نیست . تورا در حکم او باید بود نه او را در حکم تو، که بزرگی حق بر تو از آن کشف شد تا در تو این ارادت نماند . آن‌گاه مر او را بدین انبساط باز و قبض گردانند ، هم در این گردش وی را همی دارند .

اما باید که دریابد سرّ احوال روزگار خود را، و حقیقت هر معانی را ببیند . بدان معنی که از آن محل وی را نقل خواهند کرد ، درخواست وی بی ادبی است . و اگر نقل نخواهند کرد ، درخواست وی اجتهاد نمودن است . به هر دو حال حرمت نگاه داشتن اولاتر . و از آن حضرت بدین چیزها غایب نباشد که اهل جلال را معلوم نگردانند آنچه اهل جمال را معلوم گردانند . چون تجسس و تصرف کند از آن فراق که همی ترسد - نَعُوذُ بِاللَّهِ - بدان مبتلا گردد حذر باید کرد . و خود را از اُستاخی منع باید کرد که چندان هزاران هزار را از این حضرت قربت معزول کردند که ایشان خود را قریب^۳ دانستند ، و چندین هزار هزار را بدین حضرت قریب کردند که ایشان خود را بعید دانستند .

پس علم همه خلایق در جنب علم حق جهل است ، تا همه آن موجود آید از عدم پندار بنده که^۴ حق دانسته است به علم خود تابنده را در آن وقت مبتلای خود گرداند ، تا از مقام جهلش به مقام علم رساند . شقی نداند که او شقی است و سعید

۲. در اصل متن ، سه سطر ساقط است .

۱. در اصل : سینه .

۴. در اصل : که که .

۳. در اصل : قربت .

نداند که او سعید است . بجز پادشاه - عَزَّاسْمَهُ - کس این علم نداند . بدین معنی آن علم جهل است [۳۲] تا آنگاه که به پایگاه سعادت و شقاوتشان برپای کنند . آنگاه از جهل به علم آمده باشند . اکنون عالم باشد به احکام الله که هر چه در سرایر او از عدم در وجود آید که به دیدار ارادت حق گردد ، سر آن چیز را در حضور حضرت پادشاهی به آثار مشاهده او ببیند تا ارادت او در وجود آن معانی چیست .

۵

بدانکه حق بر وی گشاید تا ببیند که جز به نمود دیدار او نتوان دید . چون بدو نمود ، فارغ گرداندش از آن چیزی که وی متصرف آمد . باز عالم به حدود الله آن باشد که حدّ خدای - تعالی - را به تعریف حق ببیند و تجسّس کند مگر سر خداوند بیابد . بدانکه هرگز درنیابد که هر چه را حق بپوشد از بنده خویش نتواند که بنده آن را کشف کند . و هر چه را کشف گردانیده شود نتواند که آن را بپوشاند ، که حق غالب است و بنده مغلوب . همه هلاکت اختیار کرده باشد که سر حق را تجسّس کند و حکم او را چیرایی گوید . پس این حدّ نگاه باید داشت که طلب در خود درست آید ، دیگر بنده را بر اختیار حق و چه گونه گی راه نیست . چه گونه گی طلب تشبیه و تعطیل است و مثل و جنس ، و حق - سبحانه و تعالی - از این صفات منزّه است . پس ای جوان مرد ! بنده را کجا زهره و یارای آن است که گوید : مرا در وصال دار یا در فراق یا در کشف یا در حجاب . ناگفتن این چیزها حدّ حق نگاه داشتن است که کشف حال جلال این همه را از مرد بسوزد که سلطانت جلال بزرگی است .

۱۰

۱۵

هر که را در آن بحر غرقه کردند اثر آن تصرف نماند . حاضر باشد به حق اما از حضرت خویش خبر ندارد و حاضر [۳۳] غایب این را خوانند ، و مسافر مقیم این را خوانند ، و طالب بی طلب این را خوانند . پس چه گونه در توان یافت و صفت توان کرد روزگار کسی را که خودش را از خود خبر نیست و دیگری از او چون نشان یابد ؟ اگر ذره ای از آن سوزش که وی را در سر آید که از جلال حق پدید آمده است بر دوزخ نهند به فریاد آید . جز خداوند کس از احوال ایشان خبر ندارد ، و غرقه شده گان از نشانی ها بی نشان ، و از مکان ها بی مکان . سر این مرد را بود که در دنیا در آید و بیرون شود که هیچ چیزش از تصرفات این عالم نمانده باشد ، و اگر پرسندش جواب آن نتواند داد ،

۲۰

بدان‌گه به شخص بوده است نه به معنی . و این عالم در حق او چون شب باشد ، هر که در شب به منزلی نزول کند چه گونه گی منزل به روز از او پرسند جواب نتواند داد ، مرد حاضر را بدین صفت یابی .

گوهر حضرت عزیز است ، هر متکلفی را ندهند . این حاضری از نماز و روزه و حج و غزو فراتر است . بیرون از نماز این حاضر را چنان یابی و در نماز همچنان . اما در نماز زیادتى جذبه آن معانی است که وی را به مشاهده حق نمایش دهند که غذا آن معانی را بینایی است و نور بصیرتش آن است که هر که را کرد و گفت این حاضری نیست ، بصیرت سرّ وی از آن نور نیست ، و میقات وی میقات نیست .

پس ایشان که دامن ارادت را از علایق هر دو عالم در چیدند برای این حضرت را بود ، و روشنائی آن در بصیرت را ، [۳۴] کلی خلایق مر این حاضر را غایب نتواند کرد . اگر چه در میان خلق است ، با حق است . و اگر چه در خلقت است با حق است . اما این حاضری راست که او را در عین جلال داشته‌اند ، یا چنان کیش همی دارند می‌باشد که حاضر کرده حق است . و حاضر کرده خود مشغول هر چیز گردد ، و او در حق این طفل است . پس طفل را همه دعوی باشد و بالغ را همه معنی . طفل به تپش بتفسد و بالغ را بسیار آتش‌های کبیر گرم نکند . و طفل به جرعه‌ای سکران گردد ، و بالغ را حُم‌ها سکران نگرداند .

پس بالغان محرمان حق‌اند که ایشان را در پرده انفراد داشته است ، به هر کس‌شان ننماید . اگر چند هزار هزار منظور را در نظر حضور دل ایشان آورد و بیرون برد ایشان بر بینایی آن صورت محرم نیایند و بر خیال آن چیز منزل نکنند . پس این را حکم نادیدن کنند نه حکم دیدن . باز طفل چون کشیزک پکر است . وی را روی در باید کشید تا هر کسی جمال وی نبیند که او را به ارادت خود در خواهند ، و به هر نصیبه سریش ایشان از مکان دل بیرون آرند و مهر پکری از حد سرّ وی بگیرند تا هر که خواهد وی را مکاره بیند .

پس ای جوان‌مرد ! حدیث حضرت با خود ماندن نیکو نباشد . حاضران خود بر ذکر حق مانند ، و بر ذکر خود و جز خود چه گونه مانند ، کلی خلایق بر سرّ حاضران

- فراموش گشته‌اند . اگر طریق حضرت نه چنین عالی بودی هر مدعی دعوی این کردی . این رمز از سیرت ایشان بدان یاد کرده شد تا دعوی مدعی به معنی آن دعوی رود ، و دید معنی از حضرت خویش برگیرد که بر حاضری ماندن را همچنان [۳۵] حکم کنند که بر غایبی ، که بر حاضری ماندن^۱ در این راه وقت^۲ است و وقت^۳ این راه صد هزاران هزار حجاب است اگر چه آن لحظتی و خطوتی است . جلال حق - ۵
- جَلَّ و علا - اهل خود را نگذارد که در منزل عادت خود نزول کند ، یا در هر دو عالم از راه نصیبه‌ای نظر کند ، یا بر کسی وصف حضرت کند ، یا شرح وقت حالت کند ، که این حالت مرد را در ولایت بر باشد نه در ولایت بحر . در بحر خوف غرقه شدن باشد ، بدین ذکر کجا پردازد . غرقه شده گان را با این حدیث کار نیست . و مرد خشکی را بر غریق دریا دیدار نیست که وی از صفت خود بی صفت گردد و به صفت بحر آراسته ۱۰
- گردد تا زنده بستاند و گشته باز دهد - برای اظهار سلطانیت خود را . البته میت قبول نکند ، جز حی . که این طبع ناز دارد زنده گیری .
- پس هر که را به حضرت غیبت خویش دیدار است و او حی به نزدیک خود است و میت به نزدیک بحر ، بحر وی را قبول نکند . باز آن را که از این هر دو بی صفت بیند و دیدار او در باقی بیند ، به حکم زنده گی آن دید وی را بگیرد ، مستغرق سلطنت ۱۵
- خویش کند تا از آن دیده بمیرد ، پس آتش براندازد .
- بحر جلال را این صفت است ، تا همه را از صفت بی صفت کند . چون بی صفت گشت ، از بی صفتی چه گونه صفت کند . این اظهار از آن غواصان است که هر که را برگ این حدیث نیست ، تکرار این حضرت نباید کرد .
- از هر نوع رمز رمزی گفته شد از عجایب این بحر جلال . و او صدف حضور ۲۰
- دارد . طالب وی را نیز حضور باید تا در طلب آن دُر از جان خود و مصالح او دور گردد که در آن بحر نه نشان حور است و نه نشان قصور که همه نصیبه را از او محو کرده‌اند که او بحر جلال است . موج او همه نور باشد تا بر هر چه مرد را نظر افتد آن نور دیده وی

را مستغرق [۳۶] حکم خود کند تا از همه باز ماند . چنانکه قایل گوید :

نظم

در بحر جلالِ حق صدف باشد حور تا طالب دُرّ زجان خود گردد دور
آن جانه نشان حور باشد نه قصور کآن بحر جلالت است موجش همه نور



مرکز تحقیقات و نشر علوم اسلامی

[بحر سوم]

بحر سوم وحدانیت است و گوهر وی حیات .

وحدانیت یگانه‌گی است و یگانه‌گی بر حقیقت خدای راست - عَزَّاسْمُهُ - که احد است . و احد را بجز یکی نتوان گفت . پس یکی بی شریک بود ، در دارنده‌گی بی نظیر بود ، در بخشودن و رحمت کریم بود ، به لطف کردن غنی بود ، به عطا دادن صمد بود ، به حاجات هر یک و حکم شنیدن علیم بود ، به اسرار هر یک دانستن عالم بود ، به بایست هر یک و حکم کردن معروف بود ، مرآن معانی را به خود تعریف کردن محبوب بود . دوستان را به دعوت ارادت خود خواندن ، و با هر کسی نیکویی کردن ، و بر سر هر یک پر و احسان خود ظاهر گردانیدن ، و ولایت دل هر یک به نور قرب آراستن ، پس جز صفت وحدانیت نیست که بر بنده گان این کند .

اما موحد را با حدّ خود از گردش و از نمایش مشاهده احد فرد افتاد ، و اُنیت اقراری که از وی موجود آمد به سلطانیت کشف مشاهده بود .

اما موحد را در پای‌گاه عزّ بپا کرد . لباس حیات داد ، و غذایش همه هیبت^۱ است تا همه تا خلعت دوست بود که به هیچ دوستی مخلوقات تقرب نکند ، برای اظهار آن خلعت دوست بود . و غذای دید خود بخورد در همه احوال اظهار بی‌نیازی را که سیران به هر چه نظر نکنند و پوشیده گان به هر لباس آرزو نبرند .

پس موحد را عزیز بدان خوانند که از وی این [۳۷] معاملت به حاصل آید . بدان‌که وی را انکار نباشد ، و هر دو بی نظیر نباشد که بحر احدیت وی را نگاه‌دار باشد .

اما تأثیر وحدانیت بار خدای - جَلّ جلاله - بنده را در طلب این سفر آرد تا حقیقت صدف این بحر و بر در خود بجوید، که بحر وحدانیت بحر عظیم است، و هر کسی بدو تقرب نتواند کرد، و به طلب صدف نتواند رفت، که صدف او حیرت است و حیرت او از خود ماندن است، پس بی خود چیزی طلب کردن کاری عجب است.

۵ اما در این معانی روشن اشارتی است و بیان عبارتی است. بدان که هر چه به

طلب باشد طلب بهای آن چیز گردد، و چون بیايد مالک آن چیز شود. پس این صفت بنده را مجازی است، خداوند را حقیقت که علت یافت وحدانیت نباشد. اما ارادت وحدانیت که بنده را بدین طلب آرد روا باشد، تا در راه خویش طالب آید و از عالم بشر طلب کند آن معانی را که در او مضمر کردند. و در حدّ و حدود دل خود چندان هجرت کند که جستن او برسد، عجز آرد تا که از قوت خود باز افتد. از آن طلب

۱۰ بی طلب گردد، تا از راه بر بیرون شود. آن گاه باید که بنالد که مَلِکاً! رفتن من از مکانی است به مکانی و از ثریا است تا ثری. مکان و هیچ مکان نماند که از تو نظر نهان بگیرد، نکته امید مرا از طریق صلاح این جان کوه گردان تا بدین بحر مسافر گردم و غواصی را به جان بخرم^۱ و بدان صدف رسم. پس عنایت حق مر او را سفینه ای گردد، و لطف حق مر او را دست گیر گردد. این سفینه نه بردارنده شخص اوست،

۱۵ بردارنده همت اوست، تا آن گاه او را از کل خلائق بیرون برد، و این خلق دید علم اوست، آن گاه این سفینه بگردد، گشتن او نظرش به حق ماندن است تا در این بحر غرقه گردد، و این بحر آن است که [۳۸] یگانه گی خدای بر وی کشف گردد، نماند براو بقیت از معلومات نظر. اما در این کشف بداده مستهلکی واجب کند که دور گردد از دل و مقامات آن، و بی تصرف ماند از بر صفوت آن، بی خبر و خالی ماند از همت و

۲۰ انابت و اجابت، تا آن معانی را نفی این چیزهای یگانه گرداند، چنان که مهتری را در حرم ملوک خوانند تا چاکران وی بر در مانند، یگانه آن معنی گردد.

و سر چون از صدف دور ماند، و همت از تصرف معزول ماند، و دل از عبارت

آن مقهور ماند ، در حکم آن افراد از حدّ فردی ندای حقّی سماع کند که : یگانه باش
مر پادشاه خود را که مرا شریک نیست و من همان خواهم که روز میثاق تو را گفتم :
«أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ» ؟ و هدایت دادم تو را تا مرا «بلی» جواب گفتی ، خلعت مر تو را است .
کمال محبت من مشاهده توست ، و عنایت من سماع توست . ندای من منشور توست .
۵ اذن من ولایت توست ، معرفت من بوستان توست ، انس من طاعت توست ، ذکر من
شراب توست ، وصال من راه توست ، قرب من مشاهده توست . که تو را عزیز
گردانیدم ، و آنچه به حضرت من مر تو را نموده گشت از آثار وحدانیت من بود . بباش
در حکم این . و چون تو را ببايد تقرب مشاهده من ، بگریز از این خشوات که از ایشان
مفرد آمدی زی حضرت من که خداوند توأم .

۱۰ «فَقَرُّوا إِلَى اللَّهِ» را سرّ این است . گریختن آن معنی را از دل و سرّ و همت خود
به خداوند خویش . اما تا اذن حقّی نباشد و تعریف معروف نباشد ، پس چون بارش
دهند ؟ نه همت را از آن اسرار خبر بود ، نه سرّ را ، نه دل را ، که اگر چه آن معنی را
شنوایند همت بدانندش (؟) مستهلک [۳۹] گردد ، و اگر سرّ داند از حسرت بسوزد ، و
اگر دل داند بطرّقد .

۱۵ اما آثار آن خلعت بر هر یک پدید آید تا بدانند که مهتر ایشان را از پادشاه
اکرامی بوده است . همت را بنمایند و هر چه در مکونات عجایب پوشیده است تا
مجرد گردد شرط متابعت را . و سرّ را بنمایند ، و هر چه عجایب صفات است ، و
سرّهای آن و کشوف هر حجابی و دیدن هر نهانی تا مجرد شود . و شرط موافقت وی
را بنمایند ، عمّال هر مقامی و سرّ دیدن هر فعلی تا مجرد شود برای احکام حضرت را .
۲۰ آن گاه موحد را مفردی درست گردد و از بحر وحدانیت بهره برگیرد . بهره
وریش از خود دورگشتن است . چون حال وی به بحر وحدانیت بدین صفت گردد ،
بیش نه ارادت بیند ، نه صدق بیند ، نه محبت ، نه شوق ، نه انابت ، نه اجابت ، نه
اقامت ، نه انس ، نه وصل ، نه فنا ، نه بقا .

اکنون باشد که صدف دریای وحدانیت به کف آرد و متحیر گردد که بیان غرقه

شده گان نکند .

پس ای جوان مرد! کسانی که بدین دریا غرق گشتند عاجز آمدند از وصف کردن غرقه شده گان، و دیگران عاجز آمدند از تصرف چه گونه گشتن ایشان. چون کشته نشان ندهد از خود، دیگر کس از او چه گونه نشان یابد؟ بدین معنی موحدان به هیچ چیز نظر و تقرب نکنند.

۵ و در این دریا آفتابی است که آن آفتاب بر هر که مستولی کرد تا همه گیش نسوزد به نفس درونش^۱ نگذارد. آن آفتاب قربت و دوستی است که محب را در محبت بسوزاند، و کوه را کوه بلای وی گرداند تا بلا نبیند و در دیده او کوه نماند. چون نظر بر همه ولاء نماند.

اما محب را بر دوستی چندان بدارند که عقد همه دوستی هاش فسخ گردد. پس ۱۰ در حرم نیازش در آرند و بسیار بر وی لطف کنند. پس [۴۰] داغ مفردی بر روی دل وی رقم کنند، و شرایط دوستی را تعلیم کنند، و حدودهای بی اختیاری بدو نمایند، و لباس بی مرادی در او پوشانند، و شراب بی قراریش بچشانند، و نعلین صدقش در پای کنند، و در میدان و الهیش بدوانند. پس صلاهی رد او را منادی فرمایند تا هیچ چیز از مرادات او مشتری او نگردد. چون به تتبع او تقرب نکند، بدانگاه بر وی داغ یگانه گی ۱۵ بیند، هیچ کس بدو نظر نیارد کرد. و این نکویی حق باشد بر محب او که معونت هر یک از او برگرفته باشد.

اما محب را در نهادن آن داغ خبر نبوده باشد که اگر خبر بودی دیده به خود باز کردی که من او را دوست داشتم، مدعی گشتی. چون آن نبیند، خود را از همه مستغنی بیند. واقف شود که مرا دوست داشت و نظر هر چیز از دلم برداشت. آنگاه ۲۰ موحد محب بی نصیب باشد و در کوی دوستی یگانه بود. آنها که در دوستی یکی باشند چنین کس باشند که از دوست ببینند و از خود هیچ نبینند.

بدان حضرت شکسته و نیازمند این را خوانند که هیچ چیز را در دل وی منزل نمانده باشد تا بینایی همت وی را بود، و کثری سر و گنگی دل وی را بود، «صُمُّ بَكْمٍ

۱. این کلمه به درستی خوانده نمی شود.

عُمِّي فَهَمْ لَا يَعْقِلُونَ ؛ در حق این چنین محب بود که این محب را مُذَلَّ خوانند که ذلیل دوست باشد نه ذلیل جز دوست . در دوستی محب را ذَلَّ است . ذلیل آید اما عزیزش بازگردانند . فقیر آید غنیش بازگردانند .

- بدان که عزت محب به قرب دوستان است به دنیا و عقباً و غنائش به لِقای دوست . پس دنیا و عقباً بدیشان عزیزگشته باشد و ایشان به دوست . که دوست ۵ بر ایشان لطف کرد و اگر نه که توانستی که در دوستی قرار گیرد [۴۱] که دوستی را شرط‌های بزرگ است که این استعمال باید کرد ، که دل و جان فدا کنند .
- و آنچه مصالح این دوست است چون بنگری خود ملک دوست است . محب را خود از آن خبر باید تا فدا کند . چون مفلسی به نزد وی معلوم است خود چه دارد که بدان حضرت برد ، جز حیا بروی چیزی نماند . حیرت وی از این حیا خیزد . و در این ۱۰ حیرانی حق وی را عنایت کند و دست گیرد که . بی نیازم از آنچه تو آری ، تو مملوکی و آنچه تو آری مملوک است . بر تو آن است که به وحدانیت من نظر کنی به نمود من . پس بدانی که من با تو چه کردم . این دیده را جریده حضرت ما کن تا در پای گاه شکر استقامت یابی . من بر تو نعمت زیادت کنم . زیادتى نعمت مر تو را آن است که در دنیا مشاهده خودت بنمایم چنان‌که من خواهم ، و از خلافت بر بایم . من قادرم و به ۱۵ عقبات لِقای خود بنمایم چنان‌که خواهم ، و از کَلِّی بر بایم که بدین نکویی کردن من سزاوارترم . زیادتى نعمت من بر نعمت این است . پس آن کسانی که این نعمت را بشناختند و روی به عالم خلق آوردند آن از ایشان کفران است تا بپوشید برایشان مشاهده خود ، تا عارف‌اند و از معرفت خبرنی . فردا لِقای من ببینند و از آن نیز خبرنی . پس محبان را پراکنده گی و گریخته گی از هر دو عالم برای این معانی است ، ۲۰ تأثیر وحدانیت سر موحدان را این باشد .

پس ای جوان مرد ! یکی در عمر خویش باید که این حدیث را طلب کنی که هر که را این زنده گانی نیست عمر وی چون عمر ستوران است که به خوردن گیاهی بزنند و به ناخوردن بمیرد . پس این دو عالم را چراگاه تو گردانید ، چون این بخوری این را حیات شمیری و از حیات آن مردان بمیری . پس به هر دو عالم تو خود عین [۴۲]

زَحیری . راحت جز به نزدیک مردان نیابی که ایشان را به بحر وحدانیت غرقه کردند ، و بقای عادت را از ایشان غارت کردند . و حق مرایشان را بقا داد در وجود محبت خویش که یک لحظه از دوستی او باز نمانند ، و شربتی آب بی دوستی او نخورند ، که در این بحر راهی است که جز به ترک جان نتوان سپرد ، که خیانت محبت در راه دوستی بر خود تکیه کردن است .

۵

و زُرقی این بحر آن است که اظهار وحدانیت است . و این راهی است که متقدمان رفته اند ، آنها که دل ایشان فرد بوده است . و این بحر را حق بر سر هر محبی سلطانت داده است تا مستغرق شان گرداند . پس راحت زنده گانی آن راحت است که در آن مستغرق حیات یابند ، چنان که گوید :

نظم

۱۰

بحری که در او همه به ترک جان است زُرفیش معظم است که او وُحْدان است
ایسن راه مَقْدَمان دل فردان است کین بهره سرشان به حق سلطان است

مرکز تحقیقات کتب و اسناد اسلامی

[بحر چهارم]

بحر چهارم رُبُوبیت است و گوهر وی بقا.

و این بحر رُبُوبیت که ژرف وی را نهایت نیست اظهار خدایی است. خداوند - عَزَّاسْمَهُ - دل بنده خویش را به آثار رُبُوبیت بیاراید. سر عبودیت را کشف گرداند تا معلومش گردد که در این کلمه که حق گفت: «یا عِبَادِی» چه معنی است. و این بزرگ منزلی باشد که خداوند بی نیاز بنده نیازمند را ندا کند که: «بنده من». از این بزرگ تر عَزَّ نباشد بنده را. و صدف این بحر خود عَزَّ است، و در این صدف آن دُر مضمَر است. اما بنده باید که سر عبودیت دریابد.

سر رُبُوبیت را از بنده دریافتن درست نیاید بی تعریف کردن حق. و حق معلوم گرداند، بنده بیند. چو پوشاند [۴۳] بنده چه گونه بیند؟

اما ببايد دانست که خدایی خدای اظهار است که بود و باشد، اگر چه خلایق نبودند که ببودند، باز نباشند و باز بخواهند بود. و این تبدیل و تغییر در صفت بنده جایز است که از عدمش در وجود آورند و از وجود به عدمش برند و از آن عدمش نیز به وجود آرند. پس جز اظهار خدایی نباشد که بنده خود را بدین صفت همی گرداند.

اما اظهار خدایی به باطن بنده است که بیند در گردش احوال خود که از عدم دلش در وجود آرد. عدم دل آن است که در مقامات خود ناظر است. چون از آن در وجود آید، سر وی را صاف گردانند تا ناظر تابش به وی یقین گردد و آنچه بر وی پوشیده بود، این دید نیز وی را عدم است. از این عدمش نیز در وجود آرند تا تجلی بوده وی مستولی گردد همه او را. مستغرق حکم خود کنند تا مانند نزد او تمیزی و تصرفی. و چندانکه در حکم خود بدارد که از عدم وجود که از او گذشته است فراموش کند که نه خود را اهل دل شناسد، و نه اهل سر، و نه حاضری خود را داند و نه

غایبی را، نه محب داند خود را نه عدو، و نه خائف داند خود را نه راجی، نه صابر داند نه راضی، نه شاکر داند نه کافر، نه قرب داند نه بُعد، نه اُنس داند نه وحشت، نه توحید داند نه معرفت، نه وصلت داند نه فُرقت.

از این همه آش تجلی بستاند، اما وی را هنوز بینایی نداده باشند که تصرفات از

او بستانند، و از این عالم نابینا باشد و نداند که با وی چه می‌کنند. جهل بنده در این

پای‌گاه پدید آید. بی‌خودی و بی‌خبری در این پای‌گاه باشد. آن‌گاه گویند که محب را

دل در بَر بمانده است. این حدیث است که حیرت وی در این منزل پدید کرد. حیرت

در [۴۴] کوی بنده‌گی این است. این را حُکم وَّله خوانند؛ و این را مبتلای نیاز

خوانند؛ و این را هجرت همت خوانند؛ و این را صدف عزیمت خوانند؛ و این را

طریق وقت خوانند؛ و این را میدان حال خوانند؛ و این را مخ ارادت خوانند؛ و این را

حسن طاعت خوانند؛ و این را سرّ اخلاص خوانند؛ و این را راه انفراد خوانند؛ و این

را گوهر تسلیم خوانند؛ و این را حکم تفویض خوانند. از این نوع بسیار است.

اما نشان داده شد هر که را در حکم تخلیق نماند درستی حال وی این باشد.

آن‌گاه مهذب گردد و تجربه‌ای که طاقت را افتد در سفر باشد. اگر چند هزار بار مردی

مشرق و مغرب را به زیر قدم آرد این تجربه‌اش حاصل نیاید. هر که را این تجربه

نیفتاده باشد، وی مرد طُرُق باشد، به وی اقتدا کردن، از راه افتادن است. طریقه‌اش از

آن خوانند که از این هر طریقی را در گردش احوال پدید باشد تا اگر چند هزار راه ببیند

بداند که هر کس بر چه طریقی‌اند. از این راه زنده‌گانی نه از راه علم بسیار یافته شود. اما

صاحب این طریقت را که این تجربه است کم یافته شود و طالب این علم نیز نیایی.

این علم آداب گردش است، این اصل است و آن فرع است. طالب علم فرع بسیاراند،

طالب علم اصل اندک.

پس این گوهر حقیقت بس عزیز است. و این را بحر الحقیقه از آن خوانند تا

عجایب او را به سرّ ببینند نه به صورت، که اظهار خدایی به صورتِ دلایل نبینند، و به

سرّ معرفت سرّ هر دلایل ببینند.

پس هر که را بر عبودیت خود به صورت نظری افتاد، جز قیامی و تکبیری و

رکوعی و سجودی چیزی دیگر ندید. باز آن‌ها را که دیده بر عین افتاد، سر تکبیر ترک دو عالم [۴۵] دیدند، و سر قیام حضور بر دوام، و سر رکوع قبول کردن حکم دیدند و بار دوستی کشیدن، و سجود خداوند خود را به بزرگی دیدند، و در پرستش او خود را مستحق بنده‌گی مدام دیدند. «یا عبادی» در حق این بنده‌گان درست آید که بدین سیرت آراسته آمدند تا این کلمه را سماع کردند که حق - عَزَّ اَسْمُهُ - خبر کرد مر ۵ بنده‌گان خود را که: «نیافریدم آدمی و پری را مگر برای پرستش خود»^۱. ایشان سر این را به معرفت حق بدیدند که از این پرستش قیام ابدی خواهد.

اما در متابعت آن معانی که در ما مرکب کرده است به روز میثاق که پیش رو ما بود و «بلی» جواب گفت مر حق را، آن «بلی» گفتنش قبول کردند. «این امانت بود که بر کوه‌ها و آسمان‌ها و زمین عرضه کرد، تحمل نتوانستند کردن آن معانی را. قبول ۱۰ کرد»^۲. و آن نه به قوت خود کرد. اما پرورش لطف ربوبیت یافته بود و اظهار مشاهده او دیده، بدان قوت قبول کرد. چنان‌که ملوک مر خاص خود را خلعتی و ولایتی دهند، هر حکمی که بر وی کنند اجابت کند. بدان‌که عالم باشد که بلیک وی را بر کشید و آن حکم که کرد هم به قوت او توانم بجای آورد. آن معنی از آن روی قبول کرد، و آسمان و زمین و کوه سرباز زدند و اِبا نمودند و به عجز خویش مُقر آمدند، تا آن کسانی که ۱۵ این امانت را قبول کردند میخ این کوه آمدند.

اما در اجابت ناکردن آسمان و زمین و کوه اشارتی است که: زمین بساط قدم توسست، بشریت تو به محل زمین است. او مرا این امانت را قبول نکرد. و کوه به منزلت مرادات توسست، تو به مراد خود نیز قبول نکردی. و آسمان به منزلت توسست، و بدان ۲۰ نظر نیز قبول نکردی. سرباز زننده این‌ها آمدند که این همه را با خود الفتی و موآنستی [۴۶] بود. و تو را در این داشتن از امانت بی خودی می‌باید بود در متابعت آن معانی که روز میثاق آن امانت قبول کرد. پس «ظُلوم و جَهول» در حق تو بی تو افتاد که بی قوت خود این قبول کردی. ظالم باشی اگر از متابعت او بیرون باشی، جاهل باشی اگر سر

آن معانی در نیابی .

اکنون پرستش نگاه داشت امانت است تا یک لحظه از متابعت او باز نمایی ، و حق آن امانت را بازگزاری که به سر دل خویش اقامت کنی که سر پرستش بر حق « یا عبادی » این است که « یا عبادی » را حق به خود اضافت کرد و گفت که : « بنده من » . از آزادی وی کرده باشد که در بند هیچ چیز نیست ، و بنده این چیزها نیست که ظلم و جهول گشتند .

پس در چنین پرستش با اخلاص اعزاز کل است از نظر به خود . و این همه از آن باشد که حق - تعالی - دیده سر را گشاید و نمایش خود را به بینایی آن دیده گرداند تا بر آن معانی گردد ، تا هدایت از حق باشد مر دادن ایمان را ، و قبول از آن دیده باشد مر خلعت ایمان را .

آنگاه ایمان وی را به صدق جلوه باشد در میدان قرب در کشف مشاهده و اظهار ربوبیت بدین خلعت بنده آراسته گردد .

پس از آن حضرت مر او را سفری دهد بدین علم تا کلمه « لا اله الا الله » را قبول کند . گواهی از حکم دیده دهد که بدان حضرت دیده است . خود اصل او در شرایط این اصول شریعت است ، صلات و زکات و صوم و حج و غسل جنابت . اما هر یکی را سری است .

پنج نمازش فرمودند تا با حضور تمام علی الدوام در این پنج وقت تحریم آن معنی را قیام آرد که امانت قبول کرده است . پنج وقتش بدان میقات موافقت باید کرد ، و هر [۴۷] حضوری که بدان میقات یافته است . و بعد از آن در حکم آن باید بود تا کلمه « یا عبادی » را استعمال کرده باشد .

اما در آن میقات وی را مناجات باشد . و سر مناجات وی آن است که هر چه خواسته است آن تمام گردد . و اما بدان میقات رفتن مرد را به شخص نیست . رفتن نظر است تا دل را در وفای محبت بگذارد ، و قرب هر دو عالم را بگذارد و دیده همت را از کلی مکونات باز گیرد .

پس هجرتی کند به ترک نظر اینها تا در آن میقات ، میقات سر یابد ، و بر سر

آن معانی واقف گردد که با حق مناجات کند و گوید : بار خدایا! در این عالم که ما را سفر داده‌ای قرب تو ما را مونس گشت ، اگر نه هرگز بدین عالم قرار نکرديمی که تو ما را بر مشاهدۀ خود اُنس دادی . از اُنس تو با خلق چه گونه اُنس گیریم . و به همت دل و سر خود چه گونه بازگردیم ؟ مناجات آن معانی این است .

- ۵ باز اجابت حق مر اورا آن است که بدو ندا آید که : این مقامات مر تورا است ، و اظهار مشاهدۀ من مر تورا است ، و وصال من مر تورا است ، و کرامت و لطافت و عنایت من مر تو را است . آرام تو با من است نه جز با من . بخواه آنچه تو را از من می باید که ورای مشاهدۀ من نعمتی نیست مر تورا . و رؤیت من به دار بقا تا چنانکه از این سرایت بستانم به حکم مشاهدۀ ، از آن سرایت بستانم به حکم رؤیت خود که : « منم حی قیوم » ، و « منم رحیم و کریم » ، و « منم حکیم و علیم » . عزیزم به خود . تو را بدین عزّ عزیز کردم .

پس ای جوان مرد ! هر که را در نماز سزوی را این سرود مناجات دهند ، که باشد از او گرامی تر و عزیزتر ؟ و چه گونه عیش وی خوش نباشد ؟ و چه گونه در نماز کردن به نشاط نباشد که با وی چندین اکرام کنند ! [۴۸] سر نماز این است ، و شریعت این مردان این است .

- ۱۵ اکنون در سالی ماهی شان روزه فرمودند و این سال را به عدد سی صد و شصت روز کردند . اما روز و سال خاصه گیان حق مشاهده حق است . و این را بر دوازده ماه کردند و یک ماه را از این برگزیدند . بر وی رقم صیام کشیدند تا بنده گان بدو از طعام و شراب امساک آرند . از درون تو ماهی نهادند که آن را ماه محبت گویند ، و آن اقبال آفتاب دوستی است . ماه دیگر شرف نهادند ، و آن اقبال آفتاب نیازمندی است . و ماه ارادت نهادند ، و این اقبال آفتاب گرفتاری است . و ماه صدق نهادند ، و آن آفتاب راستی است . و ماه تسلیم نهادند ، و آن اقبال آفتاب حکم برداشتن است . و ماه رضا نهادند ، و آن اقبال آفتاب حقیقت است . و ماه وجد نهادند ، و آن اقبال آفتاب بی خودی است . و ماه وقت نهادند ، و آن اقبال آفتاب رُبایش حقی است . و ماه اُنس نهادند ، و آن اقبال آفتاب سعادت دوستی است . و ماه دیگر حدیث نهادند ، و آن

اقبال آفتاب قبول حقی است .

این یازده ماه را باید گذرانید تا آن‌گاه که به ماه صیام رسد ، و آن اقبال آفتاب مشاهده دوست است که امساک باید آورد از طعام و شراب . هر که ذکر با اخلاص آرد ، طعام و شراب وی آن است که بقا یابد از آورد هر تابشی . و نوری که در باطن بتابد که سر او بدان مکشوف آید ، و در بوستان آن به نظر آید ، آن دید وی را به

۵

منزلت شراب است . امساک باید آورد ، تا این امساک را افطار نیارد مگر به مشاهده دوست . یک شادیش در وقت [۴۹] افطار این است تا محرم گردد از این عالم . و در آن مناجات که در افطار این صوم کند آن است که حق - تعالی - مروی را بشارت دهد که : « وصال من مر تو را است ، باش تا در وفای این ، تا همه فردا به شراب و طعام مشغول آیند و تو به رؤیت من ناظر آیی ، که اجر چنین صایمان به نزدیک من جز لقای من نباشد » . شادی دیگر روزه داران را به وقت افطار آن باشد ، و دیگر به وقت دیدار . سر صوم صَوَام این است .

۱۰

باز فرمودندش که : از مال خود زکات بده . پس این زکات بر کسی لازم کردند که از راه فعل چیزی به کف آرد و چیزی گرفته باشد . در آن میان که آن نه به حاضری دل بوده باشد ، از دویست درم او پنج بیرون کردند تا مکافات آن خیانت شود . اما مال خاصه گیان درم و دینار نیست . دل شان به منزلت مایه است تا در سفر دوستی بدان کار کنند . اکنون دیده برگرفتن ایشان از این هر دو عالم زکات دادن است . و اگر این زکات باز گیرند ، نظر بر دست خود کنند تا هر چیزی که در دل درآمده است عقوبت شان کنند ، تا همچو قارون به زمین هیبت شان فرو برد و محجوب گردند که بیش به حق راه نیابند . سر زکات این است .

۱۵

۲۰

باز سر جنابت شستن شان فرمودند . و آن از قوت رغبت شهوت خبزد و از اظهار منیت . و این جنابت را همچون صوم سزی است . جز حق بر آن کس مطلع نیست .

اکنون غسلش فرمودند که تا به قربت به امر تواند آمد که جُنُب را مُصَحَف بسودن و قرآن خواندن و در مسجد رفتن روا نباشد . اما جنابت این راه آن است که در

مرد از غیب مقامی از مقامات موجود آید از شوق و محبت و انابت و اجابت و کرامت و معرفت که او بدان مقام رسد ، و به دید آن امنیت [۵۰] خود مبتلا گردد . در آن حالت وی جُنُب گردد از پاکی ارادت توحید ، که وی را یگانه باید بود ، و در آن مقام ماندن او به منزلت شرکت است .

- ۵ اکنون نتواند که به حرم دوستی نظر کند ، یا ندای حق را سماع کند ، یا در مشاهده قیام آرد . وی را غسل باید آورد . و غسل وی آن است که به هیچ چیز التفات نکند . تا یک نظر باقی است حکم جنابت دارد . پس آفتاب معرفت حکم جنابت از وی برگیرد تا ناظر حق گردد نه ناظر خلق ، پس سر جنابت این است .
- باز حج فرمودش ، و « حج بر کسی است که اسباب آن دارد که براو رنج نیاید ، و او را قوت کامل باشد ^۱ » . و حج این طایفه آن است که اسباب بی خودی سازند ، و بر
- ۱۰ نجیب ارادت نشینند ، و محمل تسلیم راست کنند . زاد و راحله خویش معرفت حق بینند ، و راه دلیل از سارقان مرادات خود مهیا بینند . در بادیه دوستی درآیند و میل های اختیارات ببرند تا به عالم صفات نظر یابند . و به تابش نور معرفت از نجاست دید خود غسل آرند ، و در عرفات همت خویش سر سر خود بینند . به سنگ اندازان ، حرم دنیا و عقبا و خلق را بیندازند ، و از هر چه نصیب خود است به تیغ صدق قربان
- ۱۵ کنند . پس به گرد همت طواف کنند . پس مناجات کنند که : پادشاه ! اگر چه همت بلند است و سر صفای دل به دوستی آراسته است ، این ها دیگرانند و تو دیگر . آنگاه اجابت آن مناجات این باشد که : او را در حرم تجلی در آرند . و بر سر اسرار گوید که : بنده من هر که بدین حرم در آمد ایمن گشت . بدان که مشاهده من یافت ، و وصال من مونس وی گشت . تنهم وی را داغ فرقت ، محجوب نکم [۵۱] بصیرتش را تا آزاد گردد
- ۲۰ از دنیا و رنج آن ، و از خلقت و وحشت آن ، از دوزخ و درکات آن ، از بهشت و درجات آن ، که این است عطای خداوند بر بنده گان .
- از چنین مقام که باز آرندش ، نه از آن شده باشد ، که در رفتن از خود به حق

نگریستن . چون باز آید ، از حق به خود نگیرد . این نشان آمرزش و معرفت است ، که این مردان را در دنیا و عقبایابی . رضوانُ اللّٰهِ عَلَیْهِمْ أَجْمَعِیْنَ . چنین کس را اندر بهشت نبینند ، که او را از خلق هر دو عالم بستند . نه این جاش بینند نه آن جا یابند . این درویشان را به هر دو عالم نشان این است ، و از اظهار رُبوبیت بر سر عبودیت شان آثار این است .

۵

پس بحری که در او چندین عجایب باشد ، چه گونه کسی از او صفت تواند کرد ؟ اما این بحر رُبوبیت است . گذراو پرخطر است که در او صدفی است بس عزیز و مکرم و آن صدف علوی نظر است که در او سر پادشاهی مضمر است . اما بضاعت آن طریق سوزش سر است . از دوستی همی سوزد و از سوخته گی شرر همی جهد . و هر که آن سفر اختیار کرد مسافر نگیرد تا جان عادت را بساط قدم نکند . چون کرد ، بدو بگذرد که غواصی آن بحر را جان پیش برده است ، تا زنده است مانع راه است ، چنان که گوید :

۱۰



در بحر رُبوبیت ره پرخطر است کان جا صدف عزیز علوی نظر است
چون توشه آن طریق شور و شرر است مر رهرو بحر را ز عادت گذر است

۱۵

[بحر پنجم]

بحر پنجم الوهیت است و گوهر وی وصال .

بحر اولوهیت آثار الاهی است ، و اَله یکی است ، و الهان وی بسیار ، و صدف

این بحر و الهی است اما تا غواص بدان صدف نرسد و الهی وی را حکم نکنیم .

و این [۵۲] واله را که وَلَه باشد ، آثار الاهی باشد . مر او را شراب مودّت در آن

حضرت بچشانند ، از سُکر آن واله گردد . اما او نه از خود وصف تواند کرد ، نه از
والهی خود ، نه از سُکر و شُرب خود ، بدان‌گه وی را مغلوب و مقهور گرداند .

پس اَله یکی است و همه را که دارد به قدرت خویش دارد ، در پناه رعایت خود

دارد . یکی را کشف جلال دهد ، یکی را کشف جمال دهد ، دیگری را کشف لطف . بر

محل ، مرتبه هر یک می‌دارد . این را بدو ننماید و او را بدین .

اما واله را که وَلَه و بی‌قراری کامل باشد و نداند که وی را چه شده است ، و

محرمی خود را واقف نگردد که از کدام جوانب بوده است . دل را بیند که بر هیچ قرار

نکند ، و سر را بیند که بر هیچ چیز سکون نکند . ولیکن از آن که خبر ندارد ،

بی‌قراریش از آن است که همه‌گیش آرزومندی اَله گرفته باشد ، و در شورش و محبت

افتاده باشد ، و آن آفتاب معرفت صبحی دیده باشد ، و محب را محرم خود نیافته

باشد . شبان روزی ده‌هزار نفس بزند ، به هر نفس ده‌هزار حجاب را در حرکت آرد .

بی‌قراری از این روی افتد که هر حجابیش منزل‌گاهی بوده است . چون حُجب

بی‌قراری بیند ، از ترس و آرام حجاب خود را مجرد بیند که از او نزول می‌کند تا

حجاب وی ضرب گردد . و نفس همت را اشارت بیند که هر جراحت قبول نکند .

محب رقم فنا بر وی کشد و از او درگذرد ، که اگر همت او آه کند محب را بسوزد تا از

ولایت جان معزول گردد ، یا مستهلک عملش کند ، یا چون مجنون به اُنسش بدواند تا

از کلی خلاق بی‌زار گردد . اما برای مدار مصالح دم سرد زند ، تا از آن سردی ناخواهانی چیزها پدید آید .

محب را پاس این حدیث باید داشت [۵۳] تا اگر بعد از آن پیش وی چیزی گذر کند از او درگذرد ، اگر چه دنیاست و عقباست ، تا آن‌گاه که مسافری او راه همت گردد که راه را توقف روی نیست .

۵

چون این حجاب‌ها محو گشت ، میسر گردد براو همه چیزها ، تا آن‌گاه که بر همت خود عدیل گردد . و عدیلی وی آن است که بر هر چه همت نظر نکند او را موافقت باید کرد ، تا آن‌گاه که در دل خود بیابد نوری . و آن نور ارادت است تا در این تابش هیچ ارادتی را محرم دل خود نیابد جز ارادت حق . آن نور غذای او گردد ، بدان معنی که بی او یک لحظه نتواند بود . و ثمره آن نور محب را آن است که حیات و ممات همه خلاق به نزد او یکسان گردد .

۱۰

باز تابش نور صدق باشد که او را مفرد گرداند که نظر هیچ خلاق در دل او نماند .

پس تابش نور شوق مر او را نموده گردد . همه آرزوی وی آن باشد که همه چیز را از دل وی دور کنند تا آرزومند حق گردد . همه خواهد که با او گوید . چنان استاخ گردد که همه غم و شادی با او گفتن گیرد ، چنان‌که با مادر و پدر خود نتواند گفتن ، و آن را تأثیر شکر گویند .

۱۵

در آن پای‌گاه بدارندش تا جان به نزد وی بی‌قدر گردد و به هر ساعت با حق مناجات کند : ای خداوند ! مرا بیش طاقت جدایی نیست ، و نیز بی تو صبرم نیست . گریان و حیران گردد و از تصرف و تمیز خود عریان گردد . سوز وی به هر لحظه

۲۰

زیادت گردد ، و گرفتارش زیادت گردد ، تا شکیباییش به نهایت رسد . و این هم بدان صفت گردد که کسی را تیغ زنی ، نه مرده باشد و نه زنده . تمام این کس نه به حق رسیده باشد و نه باز تواند آمد . در آن تابش همی سوزد و آن را طالب می‌باشد . همه از هلاک بگریزند و او هلاک را به جان بخرد تا به دوست [۵۴] رسد . اگر کلی بلای حق به وی روی نهد ، وی ولاء شناسد و نداند که با وی چه می‌کنند . اگر بسوزندش و

عقوبت کنند خبر ندارد. اگر آرزومندی او را حق به ملایکه نماید همه بر وی بگریند، و همه خلایق بر وی ببخشایند، و کرم و بخشودن حق بدو زیادت تر. اما در آن همی داردش تا همه گیش فدای آن دوستی گردد.

آن‌گاه تابشی دهد دل او را از آفتاب دوستی تا ولایت دل او به کلی بگیرد.

- ۵ محب چون خاک گردد بی‌اختیاری، بی‌تدبیر و بی‌تصرف گردد تا هر چه گونه‌اش می‌گردانند. چنان می‌باشد هیچ چیز مر او را بلا ننماید. آن را که دیگران بلا شناسند. به هر چه دیگران جزع کنند وی را در آن دیدار نیست. راحت دیگران وی را محنت گردد. شادی دیگران وی را اندوه گردد. گویی از نهاد بشریت بشکستستی و مُرد، همان.

- ۱۰ اما صفت بدل گشته. اگر چه آن‌ها که ببینندش که وی را ندیده باشند. دوستش گیرند و بر وی‌شان بخشودن آید، بدان که معنی دوستی در وی اثر کرده باشد، زمین‌ها به زیر قدمش نازنده گردند، و آسمان‌ها بر او نثار کنند، و کوه‌ها قدم او را جوینده گردند، نعمت‌های دنیا و عقباً مر او را خواهند گردند، بدان‌که خدای دوست وی گردد. همه وُحوش و طُيور با وی اُتس یابند. او را بجز دوست هیچ نباید. و خود این همه را حق دوست گردانیده باشد که: من وی را دوست می‌دارم، شما که بنده‌گان من اید دوست مرا دوست دارید. دوستی این چنین محبان در دل‌ها چنان جای گیرد که درخت در زمین نرم. و چندان‌ش در دوستی بدارند که مستغرق لطافت دوست گردد.

پس بر او پَر و اکرام کنند [۵۵] و سَر او را بیارایند به تابش تجلی، تا همه عالم

- ۲۰ عالم صفا ببیند بی‌حجاب.

و بر او هر چه کند نگیرند، که از او خود چیزی موجود نیاید که نه موافق دوستی باشد آن‌گاه تابشی باشد که از دیدن این صفاتش بستانند، و آن آثار الهی باشد. آن بحر او گردد که در او مستغرق شود که بیش هیچ نداند که از چه چیز است و بر چیست.

آن‌گاه صدف به کف آرد، و آن نوری باشد که دیده‌ی وی را قبض گیرد تا راه او را

بیرون برد، و آن رعایت است. اما وصف آن نور نتواند کرد با آنکه در حکم اوست. در حکم آن بودن و بهره از او برداشتن که راه در تابش او رفتن، این منزلت صدف است مر او را، تا آنگاه که دیده یابد، آن را صورت دیده خوانند، تا بدان همت را ببیند در قیام انفراد به پای شده.

۵ پس تابش دیگر بر وی غالب گردد. آن دیده نیز در وی حجاب گردد و سرش

مکان عادت گردد. و وی را از آن نزول باید کرد، و همت را واسطه بیند. رفته گردد بی قدم، دیده یابد بی بصر، تصرف سماع یابد بی سمع، نطقی یابد بی لسان، این را وَّله خوانند. و الهیش درست گردد. و کمال وَّله این است مر اهل او را.

آنگاه خداوند - عَزَّاسْمُه - محو گرداند از نظر او چیزی را که نام آفریده بر اوست، و مشاهده خود بر او کشف کند، و با او سَرّی از اسرار گوید که: نعمت عزیز تو

را ارزانی داشتم که بسیار سوختی و افروختی، و در دوستی ما گداختی، و از کلی عالم بپرداختی. اینک نواخت ما مر تورا. تو ندانستی به ارادت خود که چه خواستی.

اکنون بدان که ما تو را خواستیم تا تو بدان خواست ما را خواستی. پس خواست ما مر تو را به مشاهده ما رسانید نه ارادت صدق محبت تو. از ما بدان نگر که ما تو را بدان محل رسانیدیم، نه [۵۶] از آن به ما نگری که بدین فعل بدو رسیدم. از قوت ما قوت

یافتی، و به ارادت ما محبت یافتی، و به تعریف ما معرفت یافتی، و از کشش ما حضرت ما یافتی، و از نمایش ما مشاهده ما یافتی. پس چون همه از ما یافتی، شرم

نداری که از ما یک لحظه باز مانی. عزّت تو از ماست که برکشنده تو ماییم. محب را شکسته گی آنگاه درست گردد که این منزلت یابد، درستی حال و الهان حق - تعالی - این باشد.

پس ای جوان مرد! این وَّله را به قال و حال در نتوان یافت که قال صورت خواهد. دل در والهان حق حجاب عظیم است که دل مکانیتی دارد، پس والهان از

مکان بیرون شوند. نه از مکان منزل و حجر، چون اَلّه را مکان نیست. واله را از مکان خود بیرون رفتن به حضرت اَلّه نیز راه نیست. والهان که در دل ایشان آتشی است که

اگر به کوه روند کوه آب شود از آتش دل ایشان.

اما به کوه برای آن روند که حق ذکر کرده است که غذای آتش دوزخ کوه است و آدمی . تا ایشان را در آن وَلَه پندار افتد در سوزش آن آتش ، که مرا چون سوزد که آدمیم ، کوه را نیز سوزد ، که ما هر دو را صَلا در داده آمد .

اما بی چاره و اِله که بدین قدر تمییز نداند کرد که سرای هنوز بدل نگشته ، و این آتش آتش دوزخ نیست که دوزخ را خود بدین آتش عقوبت کنند . عقوبت دوزخ نه از خیانت است ، اما اظهار کرامت دوستان است که دوزخ را برای آن نهادند که همه را قهر کنند و بترسانند . چون دوستان را بدان جا در آرند ، آتش دل ایشان دوزخ را دور کند ، آن دشمنان را پندار افتد که آتش ما را نخواهد [۵۷] گرفت . دوزخ را این عقوبت نمایند که دشمنان از من بترسیدند .

۱۰ و دیگر به کوه رفتن شان برای آن است که تا تسبیح هر سنگی شنوند^۱ و بدان سَماع خوش گردند . خود را و کوه را معزول کنند ، و در آن و الهی با دوست مناجات کنند که از کلی خلایق بی خبر گردند . هر چه خواهند بر موجب دوستی خواهند . یا وصال خواهند یا از فراق باز داشت خواهند . و حق از آن کریم تر است ایشان را بدین حکم بگیرد ، که مغلوب وی اند و از مغلوبان در گذاشتن فضل محض است .

۱۵ اما چون از آن وَلَه بیرون آیند ذَرَه ذَرَه برایشان بگیرند ، زیرا که از سُکر به صَحو آمده باشند . تا در سُکر است به وی اقتدا نشاید کرد . چون صَحو آید اقتدا کردن را شاید . در این صَحو وی را پدید آید آنچه در وَلَه او را نبوده است و از هر یک تجربه بگیرد ، و از علم هر یک حقیقت طلب کند ، و از صورت هر چیز سَر باز جوید . در هر چه آن گاه متحرک بوده است اکنون ساکن باشد ، و در هر چه آن گاه نابینا بوده است اکنون بینا گردد . و از احوال دل و سَر واقف گردد که وقفه فُرقت راه چیست ، و ماندن و نقل کردن مرد در راه چیست . روزگار هر یک را دریابد . صاحب ارادت را بداند . صاحب صدق را بداند . مشتاقان و محبان را بداند . راضیان و صابران را بداند . متوکلان و مفردان را بداند . مبتدیان و موحدان را بداند . صاحب وقت و صاحب حال

را بداند . اهل سماع و اهل عشرت را بداند . اهل زنده گانی و اهل معاملت را بداند . صاحب نظر و صاحب خبر را بداند . مجردان و مسافران را بداند . مدعی و معنوی را بداند . آرزومندان و [۵۸] امیدواران را بداند .

پس کسی را که چندین علوم حاصل آید ، برای مدار این راه را ، مقتدائی را شایسته باشد و اقتدا کردن به وی بایسته باشد . هر که را این علوم نیست ، رونده این راه را تعلیم نداند کرد ، و دعوتش بدین نباید کرد ، که راهی بس با خطر است .

بدان که هر که در آمد بازگشتنش کفر است ، اما رونده باید که این چنین علم را بشناسد . و رمزی از صنعت او این جا پدید کنیم که از زنده گانی او بر مرید چه پیدا آید که چون گفت او را استعمال کند ، یا عبارت را سماع دید ، خود را باید که طلب کند که بر هیچ چیزش آرام هست ، یا عبارت او مر او را از همه آرام گاه ها بر کند و همه قدر او را بی قدر پیش او نهد و نشان دل گم شده باز یابد .

اکنون آن صحبت را نگاه دار که از او بهره تمام برگیری . صاحب صحو را سماع کردن مسلم است ، که این تجربه ها یافته باشد . و او تواند که مریدان را در سماع از صلاح و فساد باز دارد ، و شرایط ایشان معلوم کند ، و از روزگارشان انصاف باز خواهد ، و از حاضری دلشان نشان دهد ، و از صحبت وقتشان باز خواهد ، و در تواجدشان سخا و ایثار خواهد ، و در یافتن حالشان درستی طلب کند ، این پیر را نشان حکم ها روان باشد ، که او اهل دید باشد . و هر که در صحبت وی بود روزگار تمام یابد ، چون حکم و اشارت وی را پاس دارد .

پس کسانی که در این راه در آمده باشند و به جاهلان این راه اقتدا کردند ، از حالت زنده گی خبر نیافتند . به صورت آمدند و هم بر صورت ماندند ، که چنان کس را طلب نکردند که طالب وی نیازمندان باشند ، و این ها خود نیازمندی را [۵۹] طلب نکردند . نیازمند طالب آن مرد اهل دل است که جز معنوی زنده گانی را قبول نکند که قوت خود بیابد .

اما مرد باید که دل را باز شناسد که صاحب صحو است یا صاحب قبض است ، یا صاحب سُکر است ، یا صاحب حزن است یا صاحب وجد است ، یا صاحب وقت

است ، یا صاحب حالت است ، یا صاحب کرامت است ، یا صاحب خواست است ، یا صاحب حیات است ، یا صاحب بصیرت است . و از سیرت هر یک بگوییم :

صاحب صَحْو در مقام فرح باشد ، و صاحب قبض در مقام جلال ، و صاحب سُکْر در مقام غلبه ، و صاحب خُزْن در مقام آرزومندی ، و صاحب وَجْد در طلب وَلَه باشد ، و صاحب کرامت طالب اظهار خود ، و طالب فِرَاسْت شهره کننده خود باشد ، و صاحب حیات طالب وجود باشد ، و صاحب بصیرت طالب وصال باشد .

پس هر کسی در بحر بهره خود غرقه گشتند . از غرقه شده گان مرد را عبرت باید گرفت ، که ایشان را مقتدا کسی باشد که در او بهره ای نمانده باشد . پس این صاحب صَحْو است که آن همه در او جمع است ، و او از همه گذشته است . این دیگران از او شاخ شاخ اند و او جمع است . پس هر که خواهد که از تفرقه برهد ، او را به جمع تقرب باید کرد ، تا دل وی جمع گردد و در راه مهذب تر آید ، که این بحر الاهیّت منکر عظیم است . اما غواص را بدان بحر قدیم باید بود و ترک دل و جان باید گفت تا بر او مسلّم گردد و بود و نابود جان ، که حق بر سر و نهان ، خود علیم است و جان دادن در این راه با بیم است ، چنان که قایل گوید :

نظم

این بحر الاهیّش عظیم است و عظیم غواص بدان بحر همی بود قدیم
[۶۰] ترک دل و جان به نزد وی باد سلیم چون بر سر و الاهیّش حق هست علیم

[بحر ششم]

بحر ششم جمال است و گوهر وی رعایت .

این بحر جمال بحری است که غواص را مستغرق لطافت و اضافت خود کند . و
[در] مقدمه یاد کرده شد که حق را - عَزَّاسُمَهُ - جلال و جمال یک صفت است . هر که
را بدان بحر غرقه کردند و جمال را بر او کشف کردند ، وی از تصرفات فنا گشت و به
بافت جمال بقا یافت ، و بر وی هیچ چیز مشتبّه نماند ، و بدین علوم وی را مشکل
نماند . اما کسانی که از این کشوف در حجاب ماندند ، در پایگاه جهل مستقیم
گشتند ، آن کار ایشان از بی بصیرتی است . خود این حدیث عزت آن است که نظر
نامحرم را به حضرت او دیدار ندهند . و هر نا اهل را نعمت آن ولایت میسر نشود ، که
این مرتبه خاص خاص است . پس خاص در حق خاص خاص عام است ، که وی در
حکم جلال است . وی بر نکته اهل جمال دیدار ندارد ، دیگران را کجا دیدار باشد ؟
اما این سخن را با اهل او گفتن به رموز و اشارت است ، که وی را بینایی بر کمال
است ، و هر نیازمندی به عبارتی است که وی بیند . دوستی گرفتاری^۱ است . گفتن این
علم برای دو تن مباح است ، دیگران را در آفت افکند ، که هر که را دل از دو عالم
شسته است و جان به نزد وی بی قدر گشته است و او از منزل عادت بیرون رفته ،
مستحق این علم باشد که بر مستحقان بخشودن و بذل کردن سزاوار است .

و اگر کسی را در کل عمر خویش نظری افتد بر بقای جان خود ، معنی دوستی با
وی حرام است گفت . این که جمال غارت کننده همت هاست و تفرقه کننده
جان هاست . اگر نه چنین [۶۱] بودی ، کمال جمال بر اهل جمال پدید نیامدی . کمالش

در حق بینا افتد تا وی مستوفایی خود کند تا به نزد او نماند از دل و سر چیزی . نه بقای مقامات داند ، نه بقای احوال . از همه گیش بستاند و به زوال هر همه (؟) مزین کند ، کس را تأسف خوردن نباشد . اما حیا وی را اسیر کرده باشد . به خجالت متحیر گشته باشد ، که باری صد هزاران هزار جان بودی تا آن را ایثار این راه کردمی . پس کدام حوصله است که این حدیث را در او مجال باشد .

۵

چون حالت مرد در کشف جمال بدین صفت گردد ، وی را کامل خوانند که او از جمال الاهی بی کمال است . آنها را هم حق داند که در این پای گاه چه گرامی بنده گان باشند . و از صد هزاران که در این راه در آرند ، یکی را بدین محل رسانند ، دیگر همه طفیل وی باشند ، که مراد است . هر که دوستی را به دعوت خویش خواند ، چند کس را در آن دعوت به طفیل او در آرند تا ندانند که مقصود کیست . و این برای مغیب گردانیدن سر وی باشد ، بدین معنی کس خواص حق را در نیابد . چند هزار کس از عبارات و اشارات أنفاس وی راه یابند ، و واقف نگردد که او را با حق چه سر است . بدان که او از حق به هر کسی ننگردد .

چون اذن حق مر او را بیآگاهانند ، تا در خواهد مانده گان راه را . و بصیرت خواهد سالکان راه را ، همه در کار وی کنند که ایشان راحت عالم اند و مردان اند . و مردشان از آن خوانند که مراد همه کس از ایشان برآید که ایشان از حق درخواست نکنند از شرمگینی^۱، اما چون اذن پادشاهی باشد ، در آن وقت که لطف حق بر ایشان بسیار گردد ، و در آن نواخت [۶۲] امرشان کنند که بخواهید آنچه تان باید . و سر آن خواست بر ایشان کشف گردانند که چه خواهند و که را خواهند .

آن گاه که خواهند آن خواست را هیچ رد نباشد . بدان که در حق خود نباشد ، که اگر در حق خود خواهند ، هر چه خواهند تحت آن نعمت است که ایشان را داده اند ، تا از آن نعمت به تحت نیابند . ایشان را از این بی ادبی نگاه دارند که اهل حال را اگر رعایت حق نیستی ، به هر لحظه صد هزار جان خراب گردیدی و ایشان از شرم آب

گردندی. و هر قطره آب که بر اهل گورستان افتدی آب حیات گرددی، و اگر بر کوه‌ها افتدی همه بسوزندی، و اگر بر زمین‌ها افتدی همه نرگس و ریاحین رویدی، و آن همه از تأثیر جمال حق باشد. به خواست اختیار ایشان آن‌گاه محو گشتند که آن کشف جمال به نور استده (؟) گشتند از خود و از حجاب به کشف آمدند.

پس با خودی باید که اختیار کند، و محجوبی باید تا سوال کند. پس ایشان را از این مرتبه بیرون بردند. اگر اختیار کنند اختیار دوست کنند، اگر سوال کنند به اذن دوست کنند که ایشان را در نظر آید، صاحب نظر معطل باشد از عمل و تمیز و تصرفات و اختیار خود. از این معطلی‌شان واجب کند که در کشف جمال اند.

اما معطل امر نباشد، که آن وادی هلاکت است و حق ایشان را از آن وادی نگاه دارد. گزارد امرشان اکنون زیبا گردد که در پرستش معبود را بینند نه پرستش را. ایشان را گفتم در آن سه وقت بار دهند. اما کس بر آن روزگار مطلع نشود. ایشان را خود بر ایشان دیدار ندهند، کسی دیگر ایشان را چه گونه بیند که دوستان را [۶۳] به دیدار هر کس ندهند؟

اما ایشان را بر چند هزار کس دیدار دهند برای اکرام ایشان را. و نمایند مرایشان را که هر کس را بر چه داشتیم. و معلوم‌شان گردانند که از ما چه خواستند و ما مکافات خواست جزای ایشان چه دادیم. و کشف گردانند سرهای آن کسان را که حق را بر ایشان دوستی است و ایشان را با حق. و نمایند مرایشان را که دوستی بی علت که راست.

این همه را بدیشان نمایند، اما یک لحظه‌شان بدیشان باز نمایند، و در کارشان تصرف نمایند، و در گذاشت و داشت‌شان تمیز نمایند. بدان‌که نظر جمال این همه را بر سر ایشان فراموش گرداند. اگر نه چنین استی، استده نیندی که با چندین هزار کس بنشینند و بیایند و بروند و بگویند و بشتوند و ببینند و بنگرند، سر ایشان بی خبر باشد از این همه که گفتیم. پس که دریابد مرایشان را که عزت‌شان بدین بزرگی است؟ اگر بدین‌ها باز مانند ذلیل باشند نه عزیز، که ذلیل را به هر جای گذارند، اما عزیز را از همه جای‌گاه نگاه دارند که ایشان محرم‌اند - و محرم را به نامحرم ننمایند برای

عزّشان .

آن را که جمال است شهید حق است ؛ زیرا که شهیدی وی مشاهده حق است ، که در آن مظالم سر هستی وی را برداشتند که شهادت از مشاهده اند . چون ایشان را آن همه شهادت نبود ، این همه تمیز و تصرفات که وصف کردیم از ایشان غارت گشت . ایشان کشته گان حق اند در حرم مشاهده او . ایشان را از مصاف آزادی شان بیرون
۵ برند . مبارزی از عنایت حق بود ، و تیغ نمود حق بود . و « سیف قاطع » آن را گویند تا بر زره عافیت وی زد . تیغ از [۶۴] مکان جاه افتاد تا از هلاک دید خودش برهانید .

این چنین شاهد را بزرگواری است در این عالم ، و در آن عالم . پس هر که را مشاهده باید ، گوسفری بدین بحر کن که جهاد اکبر است و این گردیدن است . پس آن گردش که پیغامبر گفت - علیه الصلاة و التحیّة - « رَجَعْنَا مِنَ الْجِهَادِ الْأَكْبَرِ إِلَى
۱۰ الْجِهَادِ الْأَصْغَرِ » .

و تصدیق او از آن باشد مر جمال پادشاهی را . و این شعاع صدیقان است که حق مرایشان را نوری دهد به باطن تا حاضر حضرت او گردند و از کشف مشاهده او دور باشند . « قَتِيلُ اللَّهِ » این را خوانند ، که جمال بر او کشف کنند تا حیات عادت وی فنا شود . از آن فناش بقا دهند ، پس این بقا بردید و دیده گشاده است . گو فنا را
۱۵ برگزین که هر آینه فنا خواهد شد . تا آن بقا نیابی این در حدیث حاضر کی درست آید ؟

اما حاضر خاص را بیع و تجارت نماند . ایشان خود بقا فدا کنند نه فنا ، که در ایشان خود دید بقا نماند . ایشان به باقی حقیقت حق را شناختند . همه بقای خود بدین تحدیث در باختند . نماند به نزدیک ایشان اثر بقا و فنا ، که اثر ماندن ، مرد برّ را
۲۰ باشد نه مرد بحر را .

پس ایشان در بحر جمال مستغرق گشتند . از بقا همچنان پاک گشتند که از فنا ، و از فنا همچنان پاک گشتند که از بقا ، و از حضرت همچنان [پاک] گشتند که از غیبت ،

و از محبت همچنان پاک گشتند که از عداوت ، و از معرفت همچنان پاک گشتند که از نکرت ، و از توحید همچنان پاک گشتند که از شرک ، و از وصال همچنان پاک گشتند که از فراق ، و از کشف همچنان [۶۵] پاک گشتند که از حجاب ، و از قرب همچنان پاک گشتند که از بُعد ، و از انس همچنان پاک گشتند که از وحشت ، و از بسط همچنان پاک گشتند که از قبض .

۵

پس سرّ حکم دریا این است که مسافر خود را از این ها پاک گرداند ، و اصف این حیّ باید ، و بحر حیّ را میت گرداند . پس بحر جمال اولاتر که بر اهل خود این معامله کند .

آن گاهش بقا دهند تا باقی به جمال دوست باشد و ناظر او نه . ناظر این چیزها که اهل حال را از عدم دل همچنان بیرون آرند که صدف را از دریا ، و از عدم سرّش همچنان بیرون برند که دُر را از صدف ، و از دید آن بردنش همچنان بستانند که غواص را از دیدن دریا . و در حضرت جمال او را آرایش علت نماند ، و قبول کردن همت نماند ، که مانند این چیزها را بدان حضرت بقا خوانند . و این بقا همچو شخصی باشد که در او جان نباشد ، و معطل باشد از نظر و سماع و نطق و حرکت . و چون روح را در او مرکب کنند ، سماع یابد و نظر و نطق و شَم و حرکت . پس این بقا را حیات همچنان است . بسیار باید تا مر این را حیات بقا باشد .

۱۵

اول قدمش بقاست تا استقامت یابد ، و بدان حضرت موآنست یابد ، و [به] تنها بودن از خود خو کند ، و از جمع [و] تفرقه دور باشد ، و در تابش جمال قوی گردد ، و سوخته این حدیث شود ، کسوت انفراد بپوشد ، به میدان تجرید قیام آرد و انتظار نظر نگردد ، و در هر چیزی بی خبر گردد . آن گاه وی را به نمایش حد حیات جمالی دهند تا شخص بقای وی در حرکت آید ، که بی اذن حق لحظه ای جنبش نیارد ، و بی اذن وی سماع نکند ، و جز به نمایش وی نظر نکند ، و جز گُل وصالش نبوید ، و جز اسرار دوستی با وی نگوید ، و جز مشتاق مشاهده وی نباشد .

۲۰

[۶۶] اهل جمال را به چندین لطایف می پرورند . وی از آن جمال باز نتواند بود اگر چه یک نظر است ، که نمایش آن همه حال ها بر وی حرام کند که از خود به هیچ

چیز ننگرد ، اما به اذن دوست نگرد ، و هیچ طعامی و شرابی بی اذن جمال نخورد ، و هیچ نطقی نزنند تا آن جمال نبینند .

در بحر جمال مسافران را به فنای خود این چنین منزلتی دهند . به جان‌ها تقرب باید کرد که صدهزار کس را در این عالم آوردند و بیرون بردند که صلاّی این حدیث بر دل‌شان راه ندادند ، و در همه عمر انگشت نیاز بر حرف این سر نهادند ، و حقیقت این علوم را تمییز نکردند ، و به لسان‌شان مبتلای تکرار کردند .

پس کسانی که این حدیث را تمییز دادند ، گو : دل و جان و دیده فدا کنید ، و سوز محبت را غذا کنید ، که تشریف این راه بس بلند است ، و عزتش مکرم است . این سفر را اختیار کنید و بدین بحرهای غواصی کنید که این راه مقدّمان است که این بقای هر مرد را بضاعت این بحر است ، تا در آن بحر بقای وی اثبات گردد ، تا از بقای جان تبرّا کند که بقای جان داران بقا فناست ، که هر که را بحر جمال جلال گردد وی محرم وصال گردد . پس هر که را محرم وصال گردانند ، کدام دوستی است از آن برتر ، و کدام عزتی است از آن خوب تر ، و کدام کرامتی است از آن مکرم تر ، و کدام رتبتی است از آن عالی تر ، که بنده را به وصال خوانند ؟ چنان‌که قایل گوید :

نظم

۱۵

چون یافت بقا مسافر از بحر جمال	ز آن می‌تابد بقای جانش به کمال
آن را که شود مسلم از عزّ جلال	دُریش دهند از صدف کشف وصال

[بحر هفتم]

بحر هفتم مشاهده است و گوهر وی فقر است .

۶۷ | این بحر مشاهده بحر قدم است ، و این مشاهده را به هر بحری اثبات کردیم . مشاهده حق - سبحانه و تعالی - در عبارت هیچ واصفی نگنجد ، که هر چه وصف کنی نشان پذیرد ، و نشان به مکان و جهت نزول کند تا واصف خود را از مرتبه ایمان دور کند .

اما حضور مردم (۹) خواستیم که حاضر کرده حق باشد نه حاضر کرده خود . و آن اشارت که کرده شد به رموز اهل او ، او را قوت داده شد . و آن همه بحور در این بحر مستغرق است . و مستغرقی مرتصرف مسافر را می خواهد که آن سخن در معرفت و وحدانیت و الاهیت و ربوبیت رفت ، و حق بدان صفت قدیم است و در آن هیچ تناقض نیست . احوال است تا به هر چه سر وی را کشف آثار حق باشد و صفت وی چه گردد .

شرح سیرت معاملات ایشان کرده شد که حق بر سر هر یک چه نیکویی کرد تا مریدان را صدق زیادت گردد ، و نیازمندان را طلب حقیقت ، و گرفتاران را تسکین دل باشد . و مکشوفان را تجربه ، و محجوبان را امید نجات باشد . و رسیده گان سُکرت را خلعت ، و مجاهدان را تأدیب علت باشد . و عالمان را بیان حقیقت ، و عارفان را نشان طریقت باشد . تا هر کسی بر حسب حال او چون ذکر این سخن را سماع کند ، نشان در روزگار خود بیابد ، و از هر چه ماندنی است بگذرد .

پس این شرح در صفت مخلوقات افتاد که مشاهده حق - عَزَّ اَشْمُه - از وصف و ادراک منزّه است ، که او پادشاه لَمْ یَزَلْ وَلَا یَزَال است . احدی است که او را دیگری نیست ، و عارفان را بجز او پروردگار نیست . و این حرفی که در مشاهده گفته شد ، در

جوف این کتاب ، برای ابتلای مرد است [۶۸] تا بطلبند از خود حق خدایی که بنده را بدان بنده خوانند که در بند دوستی وی بود ، که حق - تعالی - از کل خلایق بی نیاز است و بنده نیازمند . اما تا حق مکاشفه خود بر بنده کشف نگرداند ، بنده سر بی نیازی حق را و نیازمندی خود را نبیند .

- ۵ اکنون کلمه‌ای گفته شود به رمز و اشارت آن علوم مشاهده را، وصف نتوان کرد جز علم را. مرد عالم باید که چون بدان نعمتش رسانند ، بدانند که حق با وی چه کرد و آداب آن نگه تواند داشت ، که جاهل بی ادب بود ، واحکام و ارکان هر مقامی نداند . چون این عملش نباشد ، آن نعمت نیابد ، سر این علم کی کشف گردد ؟ پس پادشاهها گفته‌ای که : « نیکویی مرا باینده گان بگویند »^۱ . این از برای آن گفته شد ، و اگر نه ، که را زهره و یارای آنستی تا حدیث مشاهده تو کند . در گذار بی حرمتی ما، و مگیر بر ما بی ادبی ما را و تصرف ما، تا حرفی چند از نکویی تو بر بنده گان ایثار کنیم به حکم صدقه که هر معلومی را واجبی است .
- ۱۰ پس واجبات این نعمت آن است که رهروان راه را مرحله‌ای دهی . اما بسبب دانست که هر که را مشاهده حق به سر کشف گردد وی حیات یابد . وی را زنده خوانند . و آن زنده گانی آن است که پاکیزه حیات باشد ، و حیات طیبه آن را خوانند .
- ۱۵ اما گوییم که کدام دیده است که مشاهده بیند ، و حیات که را باشد و پاکیش چه باشد . و هر که را بدین نعمت سزاوار کنند صدهزار نور مقدمه راه او کنند ، و از حس بگذرانند ، که بی آن نور پاکی وی را حکم نکنند . و از آن عبارت نتوان کرد ، که هر چه را در عبارت آری حد و نهایت است . [۶۹] و آن نعمت خدای است در وصف نیاید . و انوار از نور غلبه کننده نظر باشد ، پس نتوان دید چه گونه وصف کند ؟ اما بر او پیدا گردانیدن آن نورها را اکنون پدید کنیم ، که شیره هر نوری را بر دل و سر وی چه اثر باشد ، و او را به چه صفت بیارایند . و از آن انوار پانزده نور یاد کنیم .
- اول : نور هدایت - پاکی دل مرد را بیاراید تا کلی امر را واقف گردد ، و سر

عبودیت خویش ببیند ، و آثار رُبوبیت حق را در آن ارادت ببیند . بریده شود علاقه دل او از کل خلاق ، چون در آن استقامت یابد ، شرایط آن نور بجای آرد .

دوم : نور عنایت باشد - و ثمره او آن است که مرد را دیده در غنای حق گشاده شود تا آن آثار بی نیازی او را ببیند و سر نیازمندی خود را واقف گردد . چنان مشتاق محبت حق گردد که بی قراریش به نهایت رسد ، تا همه نیکویی او ببیند بر خود .

۵

سوم^۱ : به بحر مذلتش غرقه کنند ، که اگر عصمت خدای نباشد به هر لحظه هزارجان بذل کند ، تا در آن استقامت یابد و مهذب گردد .

چهارم : نور معرفت [بر او] کشف گردد . آفتاب ببیند که از مشرق سر او بر آید و بر مغرب دل او تابد . و ثمره آن نور بروی آن است که معرفت همه خلاق را در مظالم دل وی بگذرانند ، و آن اشارتی باشد که همه خلق به نزد وی تکره گردد . و شناسا گردد بدان نعمت که : حق با من چه کرد و مرا از کجا آورد ؟ و در آن نور همچنان ببیند این چیزها را که کسی در آفتاب روشن به ظاهر ذره هوا را ببیند . آنگاه دوستی بر او زیادت گردد . پس مقامها را بدو نمایند ، کراهت این دید مر او را حاصل آید . و این اشارت [۷۰] حق باشد که از آن همه درگذرد .

۱۰

پنجم : نور احسان بر او کشف گردد . و آن نوری باشد تابنده که دیده مرد را مغلوب کند . هر چند خواهد تا از حق شکر کند فرو ماند . و ثمره آن نور بروی آن است که هر احسانی که از خلقان به وی رسیده است به نزدیک دل او حاضر کنند . پس سر نیکویی حق بر وی پدید آرند ، تا بداند که آن همه حق کرد نه ایشان . آنگاه معیشت و راحت همه خلاق مر او را شدت نماید . و اشارت حقی باشد تا دیده از دنیا و اهل او برگیرد .

۱۵

۲۰

ششم : نور یقین را بر وی کشف گردانند . و ثمره این نور بر وی آن است که فناء دنیا را ببیند^۲ . همچنان کراهیت آید که پرهیزگاری به ضرورت حرام خورد . و

۱. عنوان نور سوم در نسخه ساقط است . ۲. در اصل : ببیند .

آن نور حجابی را از پیش دل او دور کند که در این نورها آن ندیده باشد. آن حجاب^۱ غفلت است. عقبا را بر دیده دل او برهنه کنند تا از سرگور واقف گردد. و سر صراط، و عقبه های راه قیامت و دوزخ، و نامه خواندن، و بهشت، و درجه آن، همه سر وی را معلوم گردانند. آن گاه دل وی را از آن گسسته گی پدید آید. و این اشارت حقّی باشد
 ۵ مر او را که از این همه درگذرد. بیش بر دل وی ذکر این چیزها نگذرد.

هفتم: نور صدق بر وی کشف گردد. ثمره آن نور آن است که او را بر حد راستی نگاه دارند که بیش حق را نه برای این پرستد و نه برای آن، و نه عوض خواهد و نه لباس و خورش. آن نور وی را بدین راستی بدارد. صدیقش بدان خوانند که از هر چه اعراض کرد بیش بدان تقرّب نکند.

۱۰ [۷۱] هشتم: نور رعایت بر وی کشف کنند - که ثمره آن نور بر وی آن است که

نگاه داشت حق بیند بر خود. دارنده خود را شناسد. کلی دنیا و عقبا اگر ملک وی گردد خود را از آن غنی بیند. اگر کلی عالم بلا را به نزدیک او آرند، خود را در آن مبتلا نبیند، تا نظر او بر نور باشد. همه نظرها را از دل او محو کنند. هر چه مرد را بر چیزی اعتماد افکند، و از چیزی رنجور گرداند، آن گره دل وی بوده باشد. پس این نور آن همه گره ها را بر وی بگشاید، بدان که سر هر چیزی که بنماید، و مجردی این
 ۱۵ طایفه به دل است و به تابش آن نور.

نهم: نور انابت است که بر او کشف کنند. ثمره آن نور بر وی آن است که باز گردد از همه گی خود به حق. اما هنوز طریق ندیده باشد و جمال معرفت نیافته. اما به اشارت آن نور همی رود، چنان که کسی در تابش صبح رود، و این رفتش را باز آمدن نیست. اگر باز افتد سختی خطر است. لغزیدن این طایفه آن است که از رفته گی به
 ۲۰ خُطوتی و لحظتی باز مانند.

دهم: نور اجابت بر او کشف کنند. و ثمره آن نور بر وی آن است که سر مناجات ها را دریابد، و اختیار حق را از اختیار خود بداند، تا اگر با حق مناجاتی کند

به اختیار حق کند .

یازدهم : نور لطافت بر وی کشف گردانند . و ثمره آن نور بر وی آن است که امیدوار حق گردد که ساعة فساعة وی را گویی دیدار نماید . و وجد و وقت و حال که مرد را باشد در این حال باشد . سُکر و غلبه و انفراد در این محل باشد . اما آن تابش او را از آن بی خبر کرده باشد ، هیچ واقف روزگار خود نگردد . ۵

دوازدهم : [۷۲] نور سعادت را بر وی کشف گردانند . و ثمره آن نور بر وی آن است که از همه درگذرد ، که تا سعادت وی را مدد باشد . از همه اعراض کل یابد ، که هر نوری را نور دگر غالب تر باشد ، تا مرد از او واستده گردد . و تا در آن تابش مر او را نموده گردد اشارت حقی که : « بیش به قدم کار خویش نظر مکن » ، بدان سر آن نور در خود نیافته باشد . ۱۰

سیزدهم : نور وحدانیت بر وی کشف کنند . ثمره آن نور بر وی آن است که خود را از این همه مفرد بیند ، که هیچ علایق راه وی نگردد . ناظر آن نور باشد ، و پشت بر این ولایت آورده باشد . و این نورها همه حدهای دل را بدو بنمایند . و این دل را مسافتی نیست که رکن های این را بیند . اما وجد ، رکنی است به نزد او ، و وقت رکنی ، و حاضری رکنی ، و محبت رکنی . دیده اش از این همه باید برگرفت . آن گاه در این فردی متحیر گردد دلش از تمیز و تصرف کردن . ۱۵

چهاردهم : نور جلال بر وی کشف گردد . و ثمره آن نور بر وی آن است که چون فراق مستولی گردد ، که از وطن خود رفته و بدوست نارسیده و دیدن آن چیزها فرو نیامده ، گوید : « اگر ما را خواستندی ، دل خوش و وقت خوش از ما نستدندی » . و آن خود عنایت حق بوده باشد ، که او را از نظاره دل استده باشند نه دل را از او . و این از برای آن باشد تا واسطه دل را از خود بنهد ، و دعوی نکند که حق را به دل دوست دارم . این طایفه که به دل خویش فریفته نگشتند برای این بوده است . ۲۰

پانزدهم : نور عظمت بر وی کشف گردد . و ثمره آن نور بر وی آن است که بزرگی همه مقام ها به نزدیک او خُرد گردد و محقری خود را در آن تابش بیند ، تا چیزی نماند از دل بیدار گردد . رَزَقْنَا اللّٰهَ . وَ اِيَّاكُمْ مَقَامَ الْعَارِفِينَ الْعَاشِقِينَ .

رسالة الطيور

مقدمه

این رسالة الطيور فارسی احمد غزالی که برای نخستین بار معرفی و نشر می شود ، متن عربی آن با اختلاف اندک به نام برادرش محمد غزالی است که ضمن مجموعه رسائل از و متفرقه چاپ شده و تمام نسخه های خطی آن هم به نام وی می باشد . حال کدام یک اصل و دیگری ترجمه آن است معلوم نیست . اما در این که این رسالة الطيور فارسی از احمد غزالی است هیچ محل شک نیست ؛ زیرا گذشته از این که به نام وی مصرح است و به نام دیگری نیامده ، سبک انشاء این رساله با سایر آثار احمد غزالی یکی است ، و یک رباعی : « چون رویم زرد دید آن سبز نگار ، الخ » ، که در این اثر آمده است ، در رساله سوانح او هم دیده می شود .

اما در باب رسالة الطيور عربی ، عقیده نگارنده این است که این رساله هم از احمد غزالی است نه محمد ؛ زیرا طرح مطلب ، عرفان محض است و به محمد که عالمی است متشرع بستگی ندارد . و از طرفی در این رساله چهار صفحه ای ، دوازده بیت وارد شده است که این روش احمد غزالی است که غالباً تمثیل به ابیات می جوید و محمد غزالی کم تر استشهاد به ابیات می نماید ، و با ملاحظه رسائل کوچک محمد غزالی مشاهده می کنیم که در هیچ یک از رسائل وی به تنهایی ، این تعداد ابیات دیده نمی شود . و همچنین است مرتبه و بار و جانب ادبی که این رساله دارد و سجع و قافیه ای که بین کلمات و جملات به کار رفته ، و تحریر رساله در درجه ای از فصاحت و بلاغت نگارش شده که همه این ها هیچ شباهتی با نگارشات محمد غزالی ندارد و تباین کلی با انشاء و آثار او دارد ، و نگارنده را هیچ شک نیست که این اثر از محمد غزالی نمی باشد . و از طرفی چهار بیت عربی از این رسالة الطيور ، در آثار احمد

غزالی نیز وارد شده است .

اجمالاً نگارنده عقیده دارد که ابتدا احمد غزالی رساله الطیور عربی را نوشته و از آن جا که حروف کلمه احمد و محمد مشترک است ، در اولین نسخه مصنف ، در اثر آب خورده گی و یا حادثه ای شبیه آن ، کلمه احمد تبدیل به محمد شده ، و بعداً هر چه نسخه که نوشته شده به نام محمد ثبت شده . سپس خود احمد غزالی و یا دیگری آن را به فارسی ترجمه کرده است .

سخن دیگر در مورد این رساله این که این اثر بی شک یکی از مواد طرح منطق الطیر شیخ عطار بوده است که عطار این اثر را با اضافات و تفصیلاتی در منطق الطیر آورده است .

۱۰. اطلاق نام « رساله الطیور » بر رساله ، در آخر نسخه رضوی آمده و متن عربی هم در همه فهرست ها به این نام است .

از این اثر سه نسخه با مشخصات زیر دیده شده است :

۱ - نسخه کتاب خانه بنگال به شماره ۸۷۵/۱۰ .

۲ - نسخه کتاب خانه حمیدیه در استانبول به شماره ۱۴۴۷/۷ ، با تاریخ ۷۵۰

۱۵ الی ۸۱۱ که در مجموعه دیده می شود .

۳ - نسخه کتاب خانه رضوی به شماره ۸۲۴۱/۴ .

در تصحیح این رساله ، نسخه حمیدیه با رمز حرف «ح» در متن و نسخه رضوی با رمز حرف «ر» در حاشیه قرار داده شد .

بعد از رساله الطیور فارسی ، رساله الطیور عربی^۲ منسوب به محمد غزالی نیز

۲۰ آورده شد تا کسانی که قصد مقابله دارند هر دو متن را یک جا در اختیار داشته باشند . و هم به لحاظ این که به عقیده نگارنده این رساله هم از احمد غزالی است .

۱. نگارنده برای به دست آوردن این نسخه کوشش بسیار نمود اما نتیجه نگرفت .

۲. رساله الطیور عربی در سال ۱۹۴۴ م به انگلیسی ترجمه شده است .

[رسالة الطيور]^۱

امام ربّانی ، سید الاولیاء ، قطب الاصفیاء^۲، احمد بن محمد^۳ الغزالی^۴ - قدّس
 الله روحه العزیز^۵ - گفتا^۶: اگر چه مرغان^۷ بسیار بودند و خوی و سرشت و آواز ایشان^۸
 مختلف بود ، و هر یک^۹ از ایشان را کشش به آشیانه^{۱۰} دگر^{۱۱} و منزلگاه دیگر بود ،
 لیکن^{۱۲} همگنان با یک دیگر یاور شدند و اتفاق کردند که : مارا^{۱۳} لابد^{۱۴} پادشاهی باید که
 به هر وقت به درگاه وی^{۱۵} رویم و حاجت خویش بر وی عرضه داریم^{۱۶} . پس اتفاق
 کردند که هیچ کس را کلاه مملکت و تخت پادشاهی زیبنده تر از سیمرغ نیست ، و
 شرایط پادشاهی او را^{۱۷} میسر است . او را به پادشاهی^{۱۸} ببايد نشاند ، که اگر ما
 بی ملکی^{۱۹} در صحرا زنده گانی کنیم^{۲۰} ، در دام دشمن افسیم . «إِنَّ الشَّيْطَانَ لَكُمْ عَدُوٌّ
 فَاتَّخِذُوهُ عَدُوًّا»^{۲۱} ، و بدان مبتلا شویم .

شهری که در او سایه سلطان نبود ویران شده گیر اگر چه ویران نبود
 و اگر سایه حشمت ملک بر ما نبود ، از دشمن ایمن نباشیم . «إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ
 سُلْطَانٌ»^{۲۲} پس خبر پرسیدند و آشیان^{۲۳} وی طلب کردند . کسانی که به حضرت رسیده
 بودند ایشان را پرسیدند^{۲۴} : گفتند که^{۲۵} : ملک^{۲۶} سیمرغ در جزیره عزّت و شهر کبریا و

۱. ح ر : - رسالة الطيور . ر : بسم الله الرحمن الرحيم . الحمد لله رب العالمين ، والصلاة على سيد
 المرسلين محمد وآله أجمعين || ۲. ر : - سيد... الاصفياء || ۳. ر : - بن محمد || ۴. ر : غزالي ||
 ۵. ر : رحمة الله عليه || ۶. ر : گفت . || ۷. ر : مرغان اگر چه || ۸. ر : آوازشان || ۹. ر : + را ||
 ۱۰. ر : دیگر || ۱۱. ر : لکن || ۱۲. ر : لابد مارا || ۱۳. ر : او || ۱۴. ر : به وی برداریم || ۱۵.
 ر : وی را || ۱۶. ر : - به پادشاهی || ۱۷. ر : ملکی . در اصل : مالکی || ۱۸. ر : + همگنان ||
 ۱۹. قرآن ، ۶/۳۵ || ۲۰. قرآن ، ۴۲/۱۵ || ۲۱. ر : آشیانه || ۲۲. ر : خبر دادند || ۲۳. ر : -
 گفتند که || ۲۴. ر : ظل .

عظمت است. آرزومند^۱ حضرت^۲ ایشان را، یک اندیشه و یک همت کرد. و طوق شوق در^۳ گردن افکندند، و نطاق اشتیاق در^۴ میان بستند، و نعلین طلب در پای کردند، و به یک بار قصد برخاستن کردند^۵ تا پیش تخت ملک شوند، و از وی خلعت سعادت یابند، و در مرغزار کرم و روضه رضای وی چرا کنند. و آتش شوق از دل ایشان شعله می زد و راه را به زبان طلب می جستند.

۵

گفتم که کجاست جویم ای زیبا یار گفتا که دگر به وصل^۶ امید مدار
ایشان بر سر این آتش نشسته، منادی آواز داد^۷ که: خویشان را در تهلکه^۸ میندازید.^۹
«وَلَا تَلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ»^{۱۰}. و از آشیانه^{۱۱} خویش بیرن [نیایید]،^{۱۲} که اگر شما پای از آشیانه^{۱۳} به در^{۱۴} نهید، آسیا [ی] بلا بر سر شما بگردانند، و پای شما به کنج رنج فرو شود. و مصلحت کار^{۱۵} شما آن است که همه^{۱۶} در خانه خویش مُقام کنید^{۱۷}.
چون این ندا بشنیدند، شوق ایشان زیادت گشت^{۱۸} و بی آرام گشتند و گفتند:

بل^{۱۹} تا بشود ز بهر جانی جانم توبه نکنم ز عشق تا توانم^{۲۰}
و همگان گفتند: ما را^{۲۱} از آن مقصد چاره نیست، تا که هلاک شویم پشت نگردانیم^{۲۲}.

۱۵

چون دوری از آن روی نمی دارد روی آن به که از آن روی نگردانی روی
به حکم آن که شفای بیماری ما، جز در [آن] خدمت نیست، و آرزومندی ما بر شفا^{۲۳} جز به^{۲۴} طبیعت نیست. و اگر ما بدین^{۲۵} سعادت نرسیم، [بیم] آن بود^{۲۶} که بی عقل و مدهوش شویم. فخر و شرف ما در بنده گی است^{۲۷}. «لَنْ يَسْتَنْكِفَ الْمَسِيحُ أَنْ يَكُونَ

۱. ر: آرزوی || ۲. ر: + ملک || ۳ و ۴. ر: بر || ۵. ر: - و به یک بار... کردند || ۶. ر: به وصل || ۷. ر: داد. در اصل: دادند || ۸. ر: مهلکه || ۹. ر: + که || ۱۰. قرآن: ۱۹۵/۲ || ۱۱. ر: آستانه || ۱۲. ر: نیایید || ۱۳. ر: بر آستانه || ۱۴. ر: - به در || ۱۵. ر: - کار || ۱۶. ر: - همه || ۱۷. ر: سازید || ۱۸. ر: شد || ۱۹. ر: هل || ۲۰. ر: بتوانم || ۲۱. ر: - و || ۲۲. ر: ما را. در اصل: یارا || ۲۳. ر: در نگردانیم || ۲۴. ر: آن || ۲۵. ر: به شفا || ۲۶. ر: - به || ۲۷. ر: به این || ۲۸. ر: بیم || ۲۹. ر: باشد || ۳۰. ر: بنده گی اوست و بنده گی در اعتراف و اقرار یگانه گی اوست.

عَبْدًا لِلَّهِ وَلَا الْمَلَائِكَةُ الْمُقَرَّبُونَ^۱.

چون زلف تو یک ساعت آرام مباد جز در حلقم حلقه تو دام مباد

تا نام و نشان عشق باشد به جهان جز بنده و عاشق توأم^۲ نام مباد

پس چون^۳ به یک بار به بال همت در پرواز آمدند ، منادی آواز داد که : «الْعَاقِبَةُ

فِي الزَّائِرَةِ» . سلامت^۴ به^۵ غنیمت دارید^۶ ، و پادر بیابان بی پایان منهد ، که در راه شما

دریاها ای^۷ بلای^۸ خون خوار^۹ است که عمق آن را نهایت نیست ، و کوه‌های بلند

است^{۱۰} که بلندی^{۱۱} آن را غایت نیست^{۱۲} . و شهرهای گرم سیر و شهرهای سرد سیر . و

بسیاری از خلائق بدین سبب پشت بدین خدمت کرده‌اند^{۱۳} ، و از خطر راه ترسیده‌اند^{۱۴}

که : «إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا

وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ»^{۱۵} . بر قوت خویش^{۱۶} اعتماد مکنید و بدانید که : هیچ زبانی^{۱۷} بیش از

فرمان بردن دشمن نیست . و روا بود که تقدیر مرگ راه شما بزند و شما به مقصود

نارسیده ، و از کوی دوست هیچ نادیده . چون این ندا بشنیدند ، که : «الْإِنْسَانُ خَرِيصٌ

عَلَى مَا مَنَعَهُ» ، حرص ایشان زیادت شد و به یک یاری قرار شدند و به صفت اضطرار

گشتند و گفتند :

۱۵ ما خیمه عاشقی بر افلاک زدیم پس آتش نیستی در املاک زدیم

در عشق دلی بود سرآمد مارا در بت کده‌ها شدیم و در تاک زدیم^{۱۹}

پس هر یک از ایشان بر بادگیر همت نشستند ، و لگام^{۲۰} از عشق بر کام وی کردند ، و

وی را فرهخته شوق کردند و پای در راه نهادند و هوش و قرار و آرام از^{۲۱} خود بردند^{۲۲}

۱. قرآن : ۱۷۱/۴ || ر. ۲ : نوم || ر. ۳ : ایشان || ر. ۴ : + را || ر. ۵ : - به || ر. ۶ : دانید ||

۷. ر. : دریاها ی . در اصل : دریا || ر. ۸ : - بلای || ر. ۹ : خون خواره || ر. ۱۰ : - است || ر. ۱۱ : ر. :

تندی || ر. ۱۲ : نی || ر. ۱۳ : کردند || ر. ۱۴ : ترسیدند || ر. ۱۵ : قرآن : ۷۲/۳۳ || ر. ۱۶ : ر. :

خویش . در اصل : ایشان || ر. ۱۷ : ضرر || ر. ۱۸ : الانسان || ر. ۱۹ : - در عشق ... زدیم ||

۲۰. ر. : لگامی || ر. ۲۱ : - و آرام از || ر. ۲۲ : بردند .

او می گفتند^۱:

هر دل شده‌ای^۲ به هوش نتوان بودن بی ناله و بی خروش نتوان بودن

در محنت بی دلی و با درد فراق زین بیش همی خموش نتوان بودن

پس پای در بادی^۳ اختیار نهادند تا به کنار دریای اضطراب رسیدند. بعضی در دریا غرق شدند. و هر کس^۴ که در شهرهای گرم سیر خو کرده بود^۵، چون به شهرهای سردسیر رسیدند هلاک شدند. و هر که در شهرهای سردسیر خو کرده بود^۶، چون به شهرهای گرم سیر رسیدند هلاک شدند. پس چون به وادی کبریا رسیدند، باد تقدیر برخاست و صاعقه عظیم بمتن (?) ایستاد و خلقی از ایشان هلاک شدند^۷. پس گروهی اندک بماندند که^۸: «و قلیلٌ من عِبَادِ الشُّكُورِ»^۹، و به جزیره ملک آمدند و به درگاه عزت^{۱۰} او نزول کردند و کس^{۱۱} فرستادند تا ملک ارا^{۱۲} از ایشان^{۱۳} خبر دادند، و ملک بر تخت عزت بود او^{۱۴} در حصار کبریا و عظمت. پس ملک سیمرغ فرمود تا از ایشان پرسیدند که: به چه مقصود آمدند^{۱۵}؟ گفتند: آمدیم تا تو ملک ارا^{۱۶} باشی که^{۱۷}: «إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَ إِيَّاكَ نَسْتَعِينُ»^{۱۸}. ملک سیمرغ گفت: ایشان را بگویند که ما پادشاهیم^{۱۹} اگر شما گویند و اگر نه - و اگر گواهی^{۲۰} دهید^{۲۱} و اگر نه. و ما را به خدمت و طاعت شما حاجت نیست، بازگردید^{۲۲}. پس همگان نومید شدند و خجل گشتند و متحیر و سرگردان و اندوهگن شدند. نه روی مقام دیدند و نه روی باز گشتن، و رنج از دل ایشان موج میزد. گفتند: کارزار است اکنون.

این بار دلم ز عاشقی جان نبرد این است سزای آن که فرمان نبرد

اندر بُنه دارم از غم اکنون باری دردی که به هیچ روی درمان نبرد

۱. ر: و می گفتند || ۲. ر: در دل شدکی || ۳. ر: هر که || ۴ و ۵. ر: بود. در اصل: بودند || ۶. ر: - و هر که ... شدند || ۷. ر: - که || ۸. قرآن ۱۳/۳۴ || ۹. ر: - عزت || ۱۰. ر: + را || ۱۱. ر: را || ۱۲. ر: + و آمدنشان || ۱۳. ر: و || ۱۴. ر: آمده‌اید || ۱۵. ر: ما || ۱۶. ر: - که || ۱۷. قرآن: ۵/۱ || ۱۸. ر: پادشاهیم. در اصل: پادشاهانیم || ۱۹. ر: گواهی. در اصل: خواهی || ۲۰. ر: دهید. در اصل: دهند || ۲۱. ر: گردید. در اصل: گردند.

پس همگنان در این مقام عاجز گشتند^۱ و گفتند: باز گشتن با نومییدی^۲ کار نامردان بود، و باز گشتن نیز با چندین ضعف و بیماری که به سبب این راه دراز بر ما مستولی گشته است ممکن نباشد، که بار^۳ دیگر پیغام فرستیم تا باشد که ما را به حضرت خویش راه دهد. پیغام دادند و گفتند که: اگر چه تو از خدمت^۴ ما بی نیازی، ما از خدمت و دولت و مملکت تو بی نیاز نیستیم، و این درگاه نیازمندان است، ما را به حضرت خود راه ده.

در عشق تو^۵ دل خود به وفا می آیم بد عهده را به زیر پا می آیم
گر تو نکنی هیچ خداوندی خویش ما بندگی خویش به جا می آیم
ما مهمان کرم توایم، به نظر لطف تو خرسندیم. پیغام ملک باز آمد که: بر خیزید و با کلبه^۶ احزان خود شوید که این حضرت^۷ کبریا^۸ و بزرگی است^۹، چشم شما طاقت تجلی این حضرت را ندارد، چنان که چشم^{۱۰} خُفّاش را طاقت دیدن خورشید نباشد^{۱۱}، شما را طاقت حضرت ما نباشد. «فَلَمَّا تَجَلَّى رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكًّا وَ خَرَّ مُوسَى صَعِقًا»^{۱۲}. [گفتند]^{۱۳} کار این بار افتاده است. و^{۱۴} به یک بار نومیید گشتند و مدهوش شدند و کأس یأس نوش کردند و لباس افلاس در پوشیدند و همه دل به قضای آسمانی بنهادند و جان بر کف دست نهادند که^{۱۵}: «لَا رَاحَةَ كَالْمَوْتِ».

هر شب که ز اندوه تو سرباز زنم لختی دگر از امید بر باد دهم
ای کاش^{۱۶} بسوزمی چو پروانه شمع کآخر^{۱۷} چو بسوختم زخود باز رهم
پس چون نومییدی ایشان محقق شد، منادی آواز داد که: نومیید مشوید «لَا يَأْتِيَنَّكَ مِنْ رُوحِ اللَّهِ إِلَّا الْيَقِينُ الْكَافِرُونَ»^{۱۸}. اگر^{۱۹} کمال استغنائی ما و نهایت عزت ما موجب رد است، کمال کرم ما موجب قبول است^{۲۰} و نزدیک

۱. ر: - کارزار... گشتند || ۲. به ناامیدی || ۳. یک بار || ۴. خدمت || ۵. ر: - تو || ۶. ر: + و دیار || ۷. ر: حضرت حضرت || ۸. ر: کبریاست || ۹. ر: بزرگی || ۱۰. ر: چشم || ۱۱. ر: آفتاب نبود || ۱۲. قرآن، ۱۴۲/۷ || ۱۳. ر: گفتند || ۱۴. ر: - و || ۱۵. ر: - که || ۱۶. ر: کاش. در اصل: کاج || ۱۷. ر: آخر || ۱۸. قرآن: ۸۷/۱۲ || ۱۹. ر: + چه || ۲۰. ر: - است.

گردانیدن^۱. و چون شما قدر بی قدری^۲ خویش^۳ بدانستید و از درگاه ما عاجز گشتید و
 نوید شدید، لایق به کرم ما آن است که شما را به سرای کرم و آشیانه^۴ نِعَم فرو آوریم^۵
 که بدین^۶ درگاه، نیازمندان و محتاجان و مسکینان و درویشان رسند، و منزل
 درویشان است و جایگاه^۷ نیازمندان^۸ و قرارگاه بی کسان^۹. و برای این^{۱۰} بود که
 صاحب شرع اعظم^{۱۱} - علیه^{۱۲} السلام - فرمود^{۱۳}: «اللَّهُمَّ أَحْيِنِي مَسْكِينًا وَ أَمِتْنِي
 مَسْكِينًا وَ أَحْشُرْنِي فِي زُمْرَةِ الْمَسَاكِينِ». و هر که به حقیقت نیازمند و مسکین است،
 مَلِک سیمرغ را ندیم و جلیس^{۱۴} است.

۵

پس همگان با قرار و سکون آمدند، و در ریاض تَزَهت فرو^{۱۵} آمدند، و لباس
 شادی پوشیدند و در خدمت مَلِک ایستادند و پیش تخت وی صف زدند. پس چون
 حال ایشان قرار آمد^{۱۶} و به نظام شد و به پادشاه مقرب گشتند، از یاران و حال خوش^{۱۷}
 پرسیدند^{۱۸}. گفتند: این^{۱۹} جماعت که در بادی هلاک شدند حال ایشان^{۲۰} به چه رسید
 که [ما]^{۲۱} آرزومند دیدار ایشانیم و غم خوارگی^{۲۲} ایشان؟

۱۰

از بس که برآورد غمت آه از من ترسم که شود به کام بدخواه از من
 دردا که ز درد هجرت ای جان جهان خون شد دلم و دلت نه آگاه از من

و آن جماعتی دگر^{۲۳} که موج دریا ایشان را هلاک کرد و تِمَساح تقدیر ایشان را فرو
 برد^{۲۴}، کجاند تا این قربت و نزدیکی ما بینند و بدانند که چه منصب یافتیم و به کدام
 درجه رسیدیم.

۱۵

۱. ر: + است || ۲. ر: قدرت بی قدرتی || ۳. ر: خویش. در اصل: شما || ۴. ر: آشیان || ۵.
 ر: آریم || ۶. ر: به این || ۷. ر: منزلگاه بی چاره گان است || ۸. ر: - و جایگاه نیازمندان || ۹.
 ر: + است || ۱۰. ر: آن || ۱۱. ر: - اعظم || ۱۲. ر: + الصلاة و || ۱۳. ر: می گفت || ۱۴. ر:
 + و قرین || ۱۵. ر: فرود || ۱۶. ر: گرفت || ۱۷. ر: او || ۱۸. ر: - پرسیدند || ۱۹. ر: آن ||
 ۲۰. ر: ایشان || ۲۱. ر: ما || ۲۲. ر: غم خوارکار || ۲۳. ر: جماعت دیگر || ۲۴. ر: + ایشان.

در کف سر زلف یار می باید [و]^۱ نیست

بر لب می خوش گوار می باید [و]^۲ نیست

چون دامن وصل تو به دست^۳ آوردیم

زور و زر و روزگار می باید [و] نیست

- گفتند: ایشان در حضرت ملک اند، «فی مَقْعَدٍ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِكٍ مُّقْتَدِرٍ»^۴. و زنده گی به
 حقیقت یافته اند. و لا تَقُولُوا لِمَنْ قُتِلَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْواتاً بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ»^۵. و مَنْ
 يَخْرُجُ مِنْ بَيْتِهِ مُهَاجِراً إِلَى اللَّهِ وَ رَسُولِهِ ثُمَّ يَدْرِكُهُ الْمَوْتُ فَقَدْ وَقَعَ أَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ»^۶.
 چنان که کمند لطف ما، شما [را]^۷ بدین جا^۸ کشید که پای در بادی هلاکت^۹ نهادید و
 یاسمین طلب بوییدند، دست لطف ما ایشان را برداشت و به حضرت [ما]^{۱۰} نزدیک
 گردانید. ایشان در حضرت^{۱۱} قُدوس و پرده^{۱۲} جبروت اند.

اندر ره عاشقی کم^{۱۳} و بیشی نیست

بسا هیچ کسی زمانه را خویشی نیست

افکنده عشق را ملامت چه کنی

کین^{۱۴} کار به خواجه گی و درویشی نیست

- گفتند: ما را آرزوی دیدار ایشان است، به کدام طریق^{۱۵} بدیشان رسیم؟ گفتند: شما
 هنوز دربند بشریت و قید اجل و^{۱۶} هراسان از کاراید [پیش از آن که مرگ آید] ایشان را
 نتوان دید^{۱۷}. چون از این خدمت فارغ شوید و از آشیانه^{۱۸} قالب پیرید، آن گه^{۱۹} یک
 دیگر را ببینید و به زیارت یک دیگر شوید که^{۲۰}: «الْأَناسُ نِيَامٌ فَإِذَا مَاتُوا انْتَبَهُوا». اما تا
 مادام که شما در قفس قالب باشید و رسن تکالیف بر پای^{۲۱} شما، بدیشان نرسید.

۱ و ۲. ر: و || ۳. ر: به چنگ || ۴. قرآن: ۵۵/۵۴ || ۵. ر: - عند ربهم. مأخوذ از قرآن:
 ۱۶۹/۳ و ۵۴/۲ || ۶. قرآن: ۹۹/۴ || ۷. ر: را || ۸. ر: بدان جا || ۹. ر: طلب || ۱۰. ر: ما ||
 ۱۱. ر: حظیره || ۱۲. ر: - قدوس و پرده || ۱۳. ر: کما. در اصل: که || ۱۴. ر: این || ۱۵. ر: +
 ما || ۱۶. ر: - و || ۱۷. ر: هراسان، پیش از آنک مرگ آید ایشان را نتوان دیدن || ۱۸. ر:
 آشیان || ۱۹. ر: آن گاه || ۲۰. ر: - که || ۲۱. ر: + باشد.

چون رویم زرد دید^۱ آن سبز نگار گفتا که [دگر] به وصل^۲ امید مدار
 زیرا که تو ضد ما شدی از دیدار تو رنگ خزان داری و ما رنگ بهار

گفتند که : حاکم مآل این جماعت که^۳ به حکم ناکسی و بدبختی و عجز از این خدمت
 باز ایستادند چه گونه است ؟ گفتند که^۴ : هیئات ! که این^۵ نه بحکم عجز ایشان بود ،
 بل که به حکم نادوستی ما بود . اگر ارادت ما بودی^۶ ، اسباب آمدن ایشان^۷ ساخته
 شدی . « وَلَوْ أَرَادُوا الْخُرُوجَ لَأَعَدُّوا لَهُ عُدَّةً وَلَكِنْ كَرِهَ اللَّهُ انْبِعَاثَهُمْ فَثَبَّطَهُمْ »^۸ . اگر ما
 خواستیمی^۹ ، ایشان را به خود نزدیک گردانیدیمی^{۱۰} ، لکن نخواستیم ایشان را ،
 برانیدیم . و همانا که شما گمان برید که به خود آمدید و آرزومندی شما از ذات شما
 برخاست - نه^{۱۱} ، لکن^{۱۲} ما شما را آرزومند گردانیدیم ، و بی آرام کردیم^{۱۳} ، و به نزدیک
 خویش آوردیم ، که : « وَحَمَلْنَاهُمْ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ »^{۱۴} . چون این^{۱۵} ندا بشنیدند ، کمال
 عنایت دیدند و بغایت هدایت رسیدند و به لطف و کرم پادشاه استوار گشتند [و
 خداوندان عالم گشتند]^{۱۶} و ارباب دین که^{۱۷} : « وَتَعَلَّمُنْ نَبَأَهُ بَعْدَ حِينٍ »^{۱۸} .

[فصل]^{۱۹} : این سخن که : « ما^{۲۰} به حضرت مَلِک^{۲۱} آمدیم » . از کسانی^{۲۲} درست
 باشد^{۲۳} که ابتدا بدین^{۲۴} حضرت آیند . اما آن کس که از آشیانه مَلِک پریده باشد و به
 ندای مَلِک باز آن جا^{۲۵} می آید که^{۲۶} : « يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكَ رَاضِيَةً
 مَرْضِيَّةً »^{۲۷} . [بگویند که ما آمدیم ، و باز ایشان]^{۲۸} نگویند که چرا آمدید ؟ باز گردید .
 لکن گویند چرا^{۲۹} شما را خواندند ؟ مَلِک چرا^{۳۰} شما را برداشتند و بیاوردند ؟ و این

۱. ر : چون زرد دید رویم || ۲. ر : دیگر به وصلم || ۳. ر : گفتند حال آن کسانی که || ۴. ر : -
 که || ۵. ر : آن || ۶. ر : اگر ما خواستیمی آمدن ایشان || ۷. ر : - ایشان || ۸. قرآن : ۴۷/۹ || ۹.
 ر : خواستیمی ، دراصل : خواستمی || ۱۰. ر : گردانیدیمی ، دراصل : گردانیدمی || ۱۱. ر : نی
 نی || ۱۲. ر : که || ۱۳. ر : - و بی آرام کردیم || ۱۴. قرآن : ۷۰/۱۷ || ۱۵. ر : آن || ۱۶. ر : و
 خداوندان ... گشتند || ۱۷. ر : - که || ۱۸. قرآن : ۸۸/۳۸ || ۱۹. ر : فصل || ۲۰. ر : ما ، دراصل :
 ما را || ۲۱. ر : - مَلِک || ۲۲. ر : کسی || ۲۳. ر : آید || ۲۴. ر : به این || ۲۵. ر : بدان جا || ۲۶.
 ر : - که || ۲۷. قرآن : ۲۷/۸۹. ر : - راضیه و مرضیه || ۲۸. ر : بگویند ... ایشان || ۲۹. ر : که ||
 ۳۰. ر : لابل که شما را .

بلاد قربت^۱ و دارالملک کبریا و عظمت است. جواب بر وفق سوال [بود]^۲، و سوال
[برقدر طاقت، و طاقت برقدر همت، و همت]^۳ برقدر جذبات ملک. «جذبة من
جذبات الحق توازي عمل الثقلين».

[فصل]^۴ هر که را حوصله فهم این سخن ها^۵ و نکت ها نباشد^۶، گو عهد [را]^۷ تازه
کن و به طور مرغان آی و بر آشیان^۸ مرغان مقام کن و آسایش روحیان^۹ طلب کن^{۱۰} تا
سلیمان صفت گردی. زبان مرغان بیاموزی که: «عَلَّمْنَا مَنْطِقَ الطَّيْرِ»^{۱۱} که،
«زبان مرغان مرغان دانند». و تازه کردن عهد، به تازه کردن باطن است از جمله
آلودگی و خباثت. و طهارت ظاهر از جمله نجاسات و أحداث. پس از آن^{۱۲} ملازم
غفلت اند یا بیدار ذکراند. و [اگر بیدار ذکراند]^{۱۳} برکشیده حق اند که: «فَاذْكُرُونِي
أَذْكُرْكُمْ»^{۱۴}. و اگر در خواب غفلت اند، رانده حق اند که: «نَسُوا اللَّهَ فَنَسِيَهُمْ»^{۱۵}
أنفسهم^{۱۶}. هر که بیدار ذکر گشت قرین سلطان شد که: «أَنَا جَلِيسٌ مَنْ ذَكَّرَنِي»، و هر که
خفته غفلت گشت قرین شیطان شد^{۱۷}، «وَمَنْ يَغْشَ عَنْ ذِكْرِ الرَّحْمَنِ نُقِيضْ لَهُ شَيْطَانًا
فَهُوَ لَهُ قَرِينٌ»^{۱۸}. و آدمی در هیچ حالت [و لحظه از یکی]^{۱۹} از این دو معنی
خالی نیست، و آن اثر^{۲۰} بر وی ظاهر می^{۲۱} شود. گاهی این صفت در حق وی^{۲۲} درست
می شود که: «يُعْرِفُ الْمُجْرِمُونَ بِسِيَمَاهُمْ»^{۲۳}، و گاه این صفت که: «سِيَمَاهُمْ فِي
وَجْهِهِمْ مِنْ أَثَرِ السُّجُودِ»^{۲۴}. حق تعالی توفیق کرامت کند^{۲۵}، و بر^{۲۶} راه راست و

۱. ر: + است || ۲. ر: بود || ۳. ر: برقدر طاقت ... همت || ۴. ر: فصل || ۵. ر: - سخن ها ||
۶. ر: و رمزها نیست || ۷. ر: را || ۸. ر: به آشیانه || ۹. ر: روحانیان || ۱۰. ر: - کن || ۱۱. قرآن: ۱۶/۲۷ || ۱۲. ر: - از آن || ۱۳. ر: تعالی || ۱۴. ر: - اند + اگر بیدار ذکراند || ۱۵. قرآن: ۱۵۲/۲ || ۱۶. ر: ۶۷/۹ || ۱۷. ر: - انفسهم || ۱۸. ر: انا... شد || ۱۹. قرآن: ۳۶/۶۳ || ۲۰. ر: و لحظه ... یکی || ۲۱. ر: اثر آن || ۲۲. ر: همی || ۲۳. ر: او || ۲۴. قرآن: ۴۱/۵۵ || ۲۵. قرآن: ۶۹/۴۸. ر: + الحمد لله رب العالمين، والصلاة والسلام على سيد المرسلين محمد وآله أجمعين || ۲۶. ر: کند || ۲۷. ر: به راه.

حقیقت کار هدایت دهد^١. «يَوْمَ لَا يَنْفَعُ مَالٌ وَلَا بَنُونَ إِلَّا مَنْ أَتَى اللَّهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ»^٢.
تمت الرسالة بعون الله و توفيقه^٣.



١. ر: دعاء || ٢. قرآن: ٨٩/٢٦. ر: - يوم... سليم || ٣. ر: تمت رسالة الطيور من مقالة الامام
حجة الاسلام احمد بن محمد بن محمد الغزالي الطوسي - رحمة الله عليه - .

رسالة الطيور

اجْتَمَعَتْ أَصْنَافُ الطُّيُورِ عَلَى اخْتِلَافِ أَنْوَاعِهَا وَتَبَايُنِ طِبَاعِهَا. وَزَعَمَتْ أَنَّه
لَا بُدَّ لَهَا مِنْ مَلِكٍ. وَاتَّفَقُوا أَنَّه لَا يَصْلَحُ لِهَذَا الشَّأْنِ إِلَّا الْعَنْقَاءُ. وَقَدْ وَجَدُوا الْخَبَرَ عَنْ
إِسْطِيطَانِهَا فِي مَوَاطِنِ الْعِزِّ وَتَقَرَّرُهَا فِي بَعْضِ الْجَزَائِرِ. فَجَمَعَتْهُمْ دَاعِيَةُ الشَّوْقِ وَهَمَّةُ
الطَّلَبِ. فَصَمُّوا الْعِزْمَ عَلَى الشُّهُوسِ إِلَيْهَا وَالْإِسْتِظْلَالَ بِظِلِّهَا وَالْمُثُولَ بِفَنَائِهَا وَ
الْإِسْتِسْعَادَ بِخِدْمَتِهَا. فَتَنَاشَدُوا فَقَالُوا:

قُومُوا إِلَى الدَّارِ مِنْ لَيْلَى نُحْيِيهَا نَعْمَ وَنَسْأَلُهُمْ عَنْ بَعْضِ أَهْلِهَا
وَإِذَا الْأَشْوَاقُ الْكَامِنَةُ قَدْ بَرَزَتْ مِنْ كَمِينِ الْقُلُوبِ، وَزَعَمَتْ بِلِسَانِ الطَّلَبِ:

بَأَيِّ نَوَاحِي الْأَرْضِ أَبْغَى وَصَالِكُمْ وَأَنْتُمْ مُلُوكُ مَا لِمَقْصَدِكُمْ نَحْوُ
وَإِذَا هُمْ بِمَنَادِي الْغَيْبِ يُنَادِي مِنْ وَرَاءِ الْحُجُبِ: «وَلَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ»^١.
لَا زِمُوا أَمَا كِنْتُمْ، وَلَا تَفَارِقُوا مَسَاكِنَكُمْ، فَإِنَّكُمْ إِنْ فَارَقْتُمْ أَوْطَانَكُمْ ضَاعَفْتُمْ أَشْجَانَكُمْ،
فَدُونَكُمْ وَالتَّعَرُّضَ لِلْبَلَاءِ، وَالتَّحَلُّلَ بِالْفَنَاءِ.

إِنَّ السَّلَامَةَ مِنْ سُعْدَى وَجَارَتِهَا أَنْ لَا تَحُلَّ عَلَى حَالِ بِوَادِيهَا
فَلَمَّا سَمِعُوا نِدَاءَ التَّعَذُّرِ مِنْ جَنَابِ الْجَبَرُوتِ، مَا زِدَادُوا إِلَّا شَوْقًا وَقَلَقًا، وَتَسْحِيرًا وَ
أَرْقًا، وَقَالُوا مِنْ عِنْدَ آخِرِهِمْ:

وَلَوْ دَاوَاكَ كُلُّ طَيِّبٍ إِثْسٍ بِغَيْرِ كَلَامِ لَيْلَى، مَا شَفَاكَ

وَزَعَمُوا:

إِنَّ الْمُحِبَّ الَّذِي لَا شَيْءَ يَنْقُضُهُ أَوْ يَسْتَقِرُّ مَنْ يَهْوَى بِهِ الدَّارَ
ثُمَّ نَادَى لَهُمُ الْحَنِينُ، وَدَبَّ فِيهِمُ الْجَنُونُ، فَلَمْ يَتَلَعَّثُوا فِي الطَّلَبِ اهْتِزَازًا مِنْهُمْ إِلَى

بِلُوعِ الْأَرْبِ . فَقِيلَ لَهُمْ : بَيْنَ أَيْدِيكُمْ الْمَهَامِهِ الْفَيْحُ ، وَالْجِبَالُ الشَّاهِقَةُ ، وَالْبَحَارُ
الْمُغْرَقَةُ ، وَأَمَاكِنُ الْقَرِّ ، وَمَسَاكِنُ الْحَرِّ ، فَيُوشِكُ أَنْ تَعْجِزُوا دُونَ بِلُوعِ الْأَمْنِيَّةِ ،
فَتُخْتَرِ مَكَمِ الْأَمْنِيَّةِ ، فَالْآخَرَى بِكُمْ مَسَاكِنَةُ أَوْكَارِ الْأَوْطَارِ ، قَبْلَ أَنْ يَسْتَنْدِرَ حَكَمُ الطَّمَعِ .
وَإِذَا هُمْ لَا يَصْغُونَ إِلَى هَذَا الْقَوْلِ وَلَا يُبَالُونَ ، بَلْ رَحَلُوا وَهُمْ يَقُولُونَ :

فَرِيدٌ عَنِ الْخَلَالِ فِي كُلِّ بَلَدٍ إِذَا عَظُمَ الْمُطْلُوبُ قَلَّ الْمُسَاعِدُ

٥

فَامْتَطَى كُلُّ مِنْهُمْ مَطِيَّةَ الْهَمَّةِ ، قَدْ أَلْجَمَهَا بِلْجَامِ الشَّوْقِ ، وَقَوْمَهَا بِقَوَامِ الْعَشَقِ ، وَهُوَ
يَقُولُ :

أَنْظُرْ إِلَى نَاقَتِي فِي سَاخَةِ الْوَادِي شَدِيدَةً بِالسُّرَى مِنْ تَحْتِ مَيَّادٍ
إِذَا اشْتَكَّتْ مِنْ كِلَالِ الْبَيْنِ أَوْ عَدَا رُوحَ الْقُدُومِ فَتُخْبِئُ عِنْدَ مِيعَادٍ
لَهَا بِوُجْهِكَ نَوْرٌ تَسْتَضِيءُ بِهِ وَفِي نَوَالِكٍ مِنْ أَعْقَابِهَا حَادِي

١٠

فَرَحَلُوا مِنْ مَحَبَّةِ الْاِخْتِيَارِ ، فَاسْتَدْرَجَتْهُمْ بِحَدِّ الْاِضْطِرَارِ . فَهَلَكَ مَنْ كَانَ مِنْ بِلَادِ الْحَرِّ
فِي بِلَادِ الْبَرْدِ ، وَمَاتَ مَنْ كَانَ مِنْ بِلَادِ الْبَرْدِ فِي بِلَادِ الْحَرِّ . وَتَصَرَّفَتْ فِيهِمُ الصَّوَاعِقُ ،
وَ تَحَكَّمَتْ عَلَيْهِمُ الْعَوَاصِفُ . حَتَّى خَلَصَتْ مِنْهُمْ شَرِّ ذِمَّةٍ قَلِيلَةٍ إِلَى جَزِيرَةِ الْمَلِكِ . وَ
فَزَلُّوا بِفَنَائِهِ ، وَاسْتَظَلُّوا بِجَنَابِهِ . وَالتَّمَسُّوا مَنْ يُخْبِرُ عَنْهُمْ الْمَلِكُ - وَهُوَ فِي أَمْنٍ حِصْنٍ
مِنْ جَمَى عِزَّةٍ . فَأَخْبَرَ بِهِمْ . فَتَقَدَّمَ إِلَى بَعْضِ سُكَّانِ الْحَضَرَةِ أَنْ يَسْأَلَهُمْ : مَا لَذِي حَمَلَهُمْ
عَلَى الْحَضُورِ ؟ فَقَالُوا : حَضَرْنَا لِيَكُونَ لِمَلِكِنَا . فَقِيلَ لَهُمْ : أَتَعْبِتُمْ أَنْفُسَكُمْ . فَتَحَنَّنَ
الْمَلِكُ ، شَتَّمَهُ أَوْ أَبَيْتُمْ ، جَتَّمَهُ أَوْ ذَهَبْتُمْ ، لَا حَاجَةَ بِنَا إِلَيْكُمْ .

١٥

فَلَمَّا أَحْسَوْا بِالْاِسْتِغْنَاءِ وَالتَّعَذُّرِ ، أَيْسَوْا وَخَجَلُوا . وَخَابَتْ ظُنُونُهُمْ ، فَتَعَطَّلُوا .
فَلَمَّا شَمَلَتْهُمْ الْحِيرَةُ ، وَبَهَرَتْهُمْ الْعِزَّةُ ، قَالُوا : لَا سَبِيلَ إِلَى الرَّجُوعِ . فَقَدْ تَخَاذَلَتِ الْقُوَى ،
وَأَضْعَفْنَا الْجَوَى ، فَلَيْتَنَا تَرَكْنَا فِي هَذِهِ الْجَزِيرَةِ لَنَمُوتَ عَنْ آخِرِنَا . وَأَنْشَأُوا يَقُولُونَ فِيهِ
الْأَبْيَاتُ :

٢٠

أَسْكَانَ رَامَةٍ هَلْ مِنْ قَرْيٍ فَقَدْ دَفَعَ اللَّيْلُ ضَيْفًا قُنُوعًا

كَفَاهُ مِنَ الزَّادِ أَنْ تَمَهَّدُوا لَهُ نَظْرًا وَكَلَامًا وَبِيعًا

هَذَا وَقَدْ شَمَلَهُمُ الدَّاءُ ، وَأَشْرَفُوا عَلَى الْفَنَاءِ . وَلَجَأُوا إِلَى الدُّعَاءِ :

فَمَلَّ نُشَاوِي بِكَأْسِ الْغَرَامِ فَكُلُّ غَدَا لِأَخِيهِ رَضِيْعَا

فَلَمَّا عَمَّهُمُ الْيَأْسُ ، وَ ضَاقَتْ بِهِمُ الْأَنْفَاسُ ، تَدَارَكْتُهُمْ أَنْفَاسُ الْإِنْسَانِ ، وَقِيلَ لَهُمْ : هِيَهَات ! فَلَ سَبِيلَ إِلَى الْيَأْسِ - « لَا يَبْتَاسُ مِنْ رَوْحِ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْكَافِرُونَ »^٢ . فَإِنْ كَانَ كَمَالُ الْغِنَى يُوجِبُ التَّعَزُّزَ وَالرَّدَّ ، فَجَمَالُ الْكَرَمِ أَوْجِبُ السَّمَاحَةَ وَالْقَبُولَ . فَبَعْدُ أَنْ عَرَفْتُمْ مِقْدَارَكُمْ فِي الْعَجْزِ عَنْ مَعْرِفَةِ قُدْرِنَا ، فَحَقِيقَ بِنَا إِبْوَاؤُكُمْ فَهُوَ دَارُ الْكَرَمِ وَ مَنْزِلُ النِّعَمِ ، فَإِنَّهُ يَطْلُبُ الْمَسَاكِينَ الَّذِينَ رَحَلُوا عَنْ مَسَاكِنَةِ الْحُسْبَانِ . وَلَوْلَاهُ لَمَا قَالَ سَيِّدُ كُلِّ وَ سَابِقُهُمْ : « أَحْيِنِي مِسْكِينًا وَ أَمْتِنِي مِسْكِينًا » . وَ مَنْ اسْتَشْعَرَ عَدَمَ اسْتِحْقَاقِهِ فَحَقِيقَ بِالْمَلِكِ الْعَنْقَاءُ أَنْ يَتَّخِذَهُ قَرِينًا .

فَلَمَّا اسْتَأْنَسُوا بَعْدَ أَنْ اسْتَيْأَسُوا ، وَانْتَعَشُوا بَعْدَ أَنْ تَعَسُوا ، وَ وَثَقُوا بِفَيْضِ الْكَرَمِ ، وَاطْمَأْنَنُوا إِلَى دَوْرِ النِّعَمِ ، سَأَلُوا عَنْ رُفَقَائِهِمْ ، فَقَالُوا : مَا الْخَبَرُ عَنْ أَقْوَامٍ قُطِعَتْ بِهِمُ الْمَهَامَةُ وَالْأُودِيَّةُ ، أَمْطَلُولٌ دِمَاؤُهُمْ أَمْ لَهُمْ دِيَّةٌ ؟

فَقِيلَ : هِيَهَات ! هِيَهَات ! « وَ مَنْ يَخْرُجُ مِنْ بَيْتِهِ مُهَاجِرًا إِلَى اللَّهِ وَ رَسُولِهِ ثُمَّ يُدْرِكُهُ الْمَوْتُ فَقَدْ وَقَعَ أَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ »^٣ . اجْتَنِبْتُهُمْ أَيَادِي الْاجْتِنَاءِ بَعْدَ أَنْ أَبَادْتُهُمْ سَطْوَةُ الْإِبْتِلَاءِ . « وَلَا تَقُولُوا لِمَنْ يُقْتَلُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتٌ بَلْ أَحْيَاءٌ »^٤ . قَالُوا : فَأَلَّذِينَ غَرَّقُوا فِي لُجَجِ الْبَحَارِ ، وَ لَمْ يَصِلُوا إِلَى الدَّارِ ، وَلَا إِلَى الدِّيَارِ ، بَلِ التَّقَمَّتْهُمْ لَهَوَاتُ التِّيَارِ .

قِيلَ : هِيَهَات ! « وَ لَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ »^٥ . فَأَلَّذِي جَاءَ بِكُمْ وَ أَمَاتَهُمْ أَحْيَاهُمْ ، وَالَّذِي وَكَّلَ بِكُمْ دَاعِيَةَ الشُّوقِ حَتَّى اسْتَقْلَلْتُمْ الْفَنَاءَ وَ الْهَلَكَ فِي أَرْيَحِيَّةِ الطَّلَبِ ، دَعَاهُمْ وَ حَمَلَهُمْ ، وَ أَذْنَاهُمْ وَ قَرَبَهُمْ ، فَهُمْ فِي حُجُبِ الْعِزَّةِ وَ أَسْتَارِ الْقُدْرَةِ . « فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِكٍ مُقْتَدِرٍ »^٦ .

قَالُوا : فَهَلْ لَنَا إِلَى مَشَاهِدَتِهِمْ سَبِيلٌ ؟

قِيلَ : لَا . فَإِنَّكُمْ فِي حِجَابِ الْعِزَّةِ وَ أَسْتَارِ الْبُشْرِيَّةِ ، وَ أَسْرِ الْأَجْلِ وَ قَيْدِهِ . فَإِذَا

٣. قرآن ، ٩٩/٤ .

٢. قرآن ، ٨٧/١٢ .

٥. قرآن ، ١٦٩/٣ .

٤. قرآن ، ١٥٤/٢ .

٦. قرآن ، ٥٥/٥٤ .

قَضَيْتُمْ أَوْطَارَكُمْ ، وَفَارَقْتُمْ أَوْكَارَكُمْ ، فَعِنْدَ ذَلِكَ تَزَاوَرْتُمْ وَتَلَاقَيْتُمْ .

قَالُوا : وَالَّذِينَ قَعَدَ بِهِمُ اللَّوْمُ وَالْعَجْزُ فَلَمْ يَخْرُجُوا ؟

قِيلَ : هِيَاهُ ! « وَلَوْ أَرَادُوا الْخُرُوجَ لَأَعَدُّوا لَهُ عُدَّةً ، وَلَكِنْ كَرِهَ اللَّهُ انْبِعَاثَهُمْ فَثَبَّطَهُمْ »^٧ . وَلَوْ أَرَدْنَاهُمْ لَدَعَوْنَاهُمْ ، وَلَكِنْ كَرِهْنَاهُمْ فَطَرَدْنَاهُمْ . أَنْتُمْ بِأَنْفُسِكُمْ جِئْتُمْ أَمْ نَحْنُ دَعَوْنَاكُمْ ؟ أَنْتُمْ اشْتَقْتُمْ أَمْ نَحْنُ شَوْقْنَاكُمْ ؟ نَحْنُ أَقْلَقْنَاكُمْ فَحَمَلْنَاكُمْ . « وَحَمَلْنَاهُمْ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ »^٨ .

فَلَمَّا سَمِعُوا ذَلِكَ ، وَاسْتَأْنَسُوا بِكَمَالِ الْعَنَاءِ وَضَمَانِ الْكِفَايَةِ ، كَمَلَ اهْتِزَازُهُمْ ، وَتَمَّ وَثُوقُهُمْ ، فَاطْمَأَنَّنُوا وَسَكَنُوا . وَاسْتَقْبَلُوا حَقَائِقَ الْيَقِينِ بِدَقَائِقِ التَّمَكِينِ ، وَفَارَقُوا بِدَوَامِ الطَّمَأْنِينَةِ إِمكَانَ التَّلْوِينِ ، « وَلَتَعْلَمُنَّ نَبَأَهُ بَعْدَ حِينٍ »^٩ .

١٥ - [فصل] - أَتَرَى هَلْ كَانَ بَيْنَ الرَّاجِعِ إِلَى تِلْكَ الْجَزِيرَةِ وَبَيْنَ الْمُبْتَدِيءِ مِنْ فَرْقٍ ؟
أَمَّا قَالَ : « جِئْنَا مَلِكُنَا » . مَنْ كَانَ مُبْتَدِئًا . أَمَّا مَنْ كَانَ رَاجِعًا إِلَى عَيْشِهِ الْأَصْلِيِّ : « يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي »^{١٠} . فَرَجِعْ بِسَمَاعِ الْإِدَاءِ ، كَيْفَ يُقَالُ لَهُ : لِمَ جِئْتِ ؟ فَيَقُولُ : لِمَ دَعَيْتِ ؟ لَا بَلْ فَيَقُولُ : لِمَ حَمَلْتِ إِلَى تِلْكَ الْبِلَادِ وَهِيَ بِلَادُ الْقَرْبَةِ ؟ وَالْجَوَابُ عَلَى قَدْرِ السُّؤَالِ ، وَالسُّؤَالُ عَلَى قَدْرِ التَّفَقُّهِ ، وَالْهَمُومُ بِقَدْرِ الْهِمَمِ .

١٥ [فصل] مَنْ يَرْتَاغُ لِمِثْلِ هَذِهِ النُّكَبِ فَلْيُجَدِّدِ الْعَهْدَ بِطَوْرِ الطَّيْرِئَةِ وَارْزُجِحِ الرُّوحَانِيَّةَ . فَكَلَامُ الطَّيُورِ لَا يَفْهَمُهُ إِلَّا مَنْ هُوَ مِنَ الطَّيُورِ .

وَتَجْدِيدُ الْعَهْدِ بِمَلَاذِمَةِ الْوُضُوءِ ، وَمَرَاقِبَةِ أَوْقَاتِ الصَّلَاةِ وَخُلُوعِ سَاعَةِ الذِّكْرِ ، فَهُوَ تَجْدِيدُ الْعَهْدِ الْخُلُوعِيِّ فِي غَفْلَةٍ . لَا بُدَّ مِنْ أَحَدِ الطَّرِيقَيْنِ : « فَادْكُرُونِي أذْكُرْكُمْ »^{١١} . أَوْ : « نَسُوا اللَّهَ فَنَسِيَهُمْ »^{١٢} . فَمَنْ سَلَكَ سَبِيلَ الذِّكْرِ : « أَنَا جَلِيسٌ مَنْ ذَكَرْنِي » . وَ مَنْ سَلَكَ سَبِيلَ النِّسْيَانِ : « وَ مَنْ يَعِشْ عَنْ ذِكْرِ الرَّحْمَانِ نُقِصْ لَهُ شَيْطَانًا فَهُوَ لَهُ قَرِينٌ »^{١٣} .

٨. قرآن ، ٧٠/١٧ .

٧. قرآن ، ٤٧/٩ .

١٠. قرآن ، ٢٧/٨٩ .

٩. قرآن ، ٨٨/٣٨ .

١٢. قرآن ، ٦٧/٩ .

١١. قرآن ، ١٥٢/٢ .

١٣. قرآن ، ٣٦/٤٣ .

وابن آدم في كل نفس مُصَحَّحٌ أَحَدُ هَاتَيْنِ النَّسَبَتَيْنِ ، وَلَا بَدْءٌ يَتْلُوهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ أَحَدُ السَّيِّمَاتَيْنِ : أَمَّا « يُعْرِفُ الْمُجْرِمُونَ بِسَيِّمَاهُمَا »^{١٤} . أَوْ : « سَيِّمَاهُمَا فِي وُجُوهِهِمَا مِنْ أَثَرِ السُّجُودِ »^{١٥} .

أَنْقَذَكَ اللَّهُ بِالتَّوْفِيقِ ، وَهَدَاكَ إِلَى التَّحْقِيقِ ، وَطَوَّى لَكَ الطَّرِيقَ ، إِنَّهُ بِذَلِكَ حَقِيقٌ . وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ ، وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِهِ أَجْمَعِينَ .

١٥



این صفحه دارای تصویر نمایشی نمی باشد لطفا به صفحات دیگر مراجعه کنید

«كَلَامُنَا إِشَارَةٌ» از پیش بر پشت این
جزو ثبت آمد تا اگر کسی فهم نکند
معذور باشد، که دست عبارات به
معانی نرسد، که معانی عشق بس
پوشیده است». ص ۱۶۷.



این صفحه دارای تصویر نمایشی نمی باشد لطفا به صفحات دیگر مراجعه کنید

سوانح

مقدمه

این رساله نفیس و گران بهای عرفانی، نخستین اثری است که به زبان فارسی در باب عشق نوشته شده^۱، و از همان زمان مصنف معروف و مشهور و مورد توجه عرفا و سالکان راه طریقت بوده، و سرمشق نویسندگان بعد از خود قرار گرفته است. ۵ چنانچه عارف و شاعر مشهور، شیخ فخرالدین عراقی همدانی متوفای ۶۸۸ هـ، کتاب لمعات خود را بر پایه «سوانح» گذاشته، آن طور که خود در دیباچه «لمعات» می گوید:

«... اما بعد، این کلمه ای چند در بیان مراتب عشق، بر سنن «سوانح» به زبان

وقت، املا کرده می آید». (لمعات عراقی، ص ۲۷).

و همچنین است: لوائح منسوب به عین القضاة، و لوائح جامی، و گلستان سعدی و ... ۱۰ این کتاب به حق «شناس نامه» احمد غزالی است، و همچون گوهری رخشان بر تارک او می درخشد، و این سخن به گزاف نخواهد بود چنانچه گفته شود: کتابی به این جامعی در باب عشق در زبان فارسی تألیف نشده است. و اگر سائلی که در این باره نگارش یافته با این اثر مقابله شود، این دعوی خود ثابت و آشکار خواهد بود. از آن جا که کتاب در غایت ایجاز و اجمال و ایماء تحریر شده، و خود غزالی

۱. بر حسب فهرست های چاپی موجود، البته رساله ای به نام «رساله عشق» به ابن سینا منسوب است، که در اصل شیخ آن را به تازی نوشته و بعد از او به فارسی ترجمه شده است. اما با مطالعه رساله شیخ، معلوم می شود که در واقع این رساله، یک «رساله نفس» است نه رساله عشق. و حق هم همین است. زیرا ابن سینای فیلسوف و طبیب و ریاضی دان، نمی تواند در باره عشق چیزی بنویسد، و این حق احمد غزالی عارف عاشق است که خود عمری در سلوک عشق طی کرده است.

هم در مقدمه و پایان کتاب می‌گوید: «کلامنا إشارة^۲»، برای تفصیل و تبیین مباحث آن، شروحنی براین کتاب نوشته شده که نگارنده تاکنون پنج شرح سوانح به دست آورده، و سه مجلد آن را در مجلّدی انتشار داده است^۳.

اینک جهت شناخت بهتر کتاب، نظرات عارفان و صاحبان قلم که در باب این رساله آمده است نقل می‌گردد:

۵

۱ - عزالدین محمود کاشانی، عارف متوفای ۷۳۵، در رساله «کنوزالأسرار و رموزالأحرار»، که شرحی منظوم بر همین رساله «سوانح» است، درباره این کتاب می‌گوید:

روزی از غیب شد گشاده دری بر دلم ناگه از پی نظری

باز شد دیسده دل مشتاق بر جسمال سوانح العشاق

۱۰

کرده در وصف عشق اجمالی جمع آن بوالفتوح غزالی

جمع کرده در او حقایق عشق درج کرده در او دقایق عشق

همه رمز و اشارت و تلویح نسا نموده در او مراد صریح

کرده بس معنی عزیز غریب جلوه در کسوت بدیع عجیب

عشق مطلق در او بیان کرده و آن بیان از سر عیان کرده

۱۵

ز اختلاف تسعائب ادوار عشق را وصف کرده در اطرار

(شرح سوانح، ص ۵)

۲ - سید اشرف جهانگیر سمنانی متوفای ۸۰۸ هـ، می‌نویسد:

«تألیفات و تصنیفات وی معتبر و مقبول الطوائف است، و یکی از آنها

«سوانح» است که منشأ شیخ فخرالدین عراقی شده». (لطایف اشرفی، ص

۲۰

۳۸۰).

۳ - نورالدین عبدالرحمان جامی می‌نویسد:

«تصنیفات و تألیفات معتبر و رسائل بسی نظیر دارد، یکی از آنها رساله

۲. سخن جنید است. رک: تعلیقات. ۳. شرح سوانح، انتشارات سروش، ۱۳۷۲.

« سوانح » است . (نفحات الأنس ، ص ۳۷۴) .

۴ - امین احمد رازی می نویسد :

« شیخ احمد غزالی از اصحاب ابوبکر نساج است ، تصنیفات معتبر و رسائل بی نظیر دارد . یکی از آن ها « سوانح » است ، که لمعات شیخ فخرالدین عراقی بر سُنن آن واقع شده » (هفت اقلیم ، ۱۹۵/۲) .

۵ - تقی الدین حسینی کازرونی می نویسد :

« از وی تألیفات معتبر و رسائل و مکاتیب بی نظیره در عرصه است . از جمله آن ها « سوانح » است که لمعات چنانچه مذکور شد بر سُنن آن واقع شده است » . (عرفات العاشقین ، برگ ۳۱) .

۶ - صاحب ریاض الشعراء می آورد :

« تصنیفات و تألیفات بسیار دارد ، از جمله « سوانح » است که شیخ عراقی - قدس سره - تتبع طرز وی فرموده » . (ریاض الشعراء ، برگ ۹) .

۷ - زین العابدین شروانی می نویسد :

« تألیفات خوب و تصنیفات مرغوب در صفحه روزگار یادگار گذاشته ، من جمله رساله « سوانح » است » . (ریاض السیاحه ، ص ۲۴۹) .

۸ - مولوی غلام سرور لاهوری می آورد :

« تصنیفات و تألیفات و رسائل معتبر مثل « سوانح » و غیره دارد » . (خزینة الأصفیاء ۹/۲) .

۹ - هدایت می نویسد :

« کتاب « سوانح العشاق » را در غلبه محبت وی (عین القضاة) نوشته . آن

رساله ای است نظماً و نثراً سخنان خوب و عبارات مرغوب دارد » . (ریاض العارفین ص ۵۹) .

۱۰ - صبا می آورد :

« کتاب « سوانح » و رسائل تصوف از وی خیلی پاکیزه و لطیف است » . (تذکره

روز روشن ، ص ۳۷) .

۱۱ - هلموت ریتر (HELMUT , RITTER) مستشرق آلمانی در مقدمه خود بر

رساله «سوانح» می نویسد :

«این اثر کوچک احمد غزالی که به نام «سوانح» می باشد، از آثار ارزنده ای است که در باب عشق نوشته شده و در دنیای اسلام عرضه شده است. دانشمندانی چون: ابن حزم متوفای ۴۵۶ هـ، و ابن عربی متوفای ۶۳۸ هـ، و دیگران که قبل و بعد از او آمده اند، کوشیده اند که در این باب چیزی بنویسند، ولی موفق نبوده اند.»

۵

۱۲ - مرحوم دکتر عبدالوهاب عزّام رئیس اسبق دانش کده ادبیات دانشگاه قاهره در باب کتاب «سوانح» چنین می نویسد :

«در زبان عربی کتاب های زیادی در باب عشق بشری و عشق الهی شناخته شده مثل کتاب «الزّهرة» از محمد بن داود ظاهری متوفای ۲۹۷ هـ، که در آن اشعار زیادی را درباره عشق جمع کرده است. و نیز کتاب «طوق الحَمَامَة»، از امام ابن حزم ظاهری متوفای ۴۵۶ هـ. و همچنین کتاب «روضة التعریف فی الحبّ الشریف» از لسان الدین بن الخطیب الوزیر الاندلسی. و باز از کتاب هایی که در این باب تألیف شده، کتاب های «نصارع العشاق» از قاضی ابوالمعالی عبدالعزیز بن عبدالملک، و از ابو محمد جعفر بن سراج متوفای ۵۰۹ هـ، و از احمد بن ابراهیم النّحاس الدمشقی، و از حافظ مُعَلّطای، کتاب «الواضح المبین فی ذکر من استشهد من المحبّین». و همچنین بقاعی در کتاب خودش «أسواق الأشواق من ذکر مصارع العشاق»، بعضی از کتب این باب را آورده است، که این کتاب امروزه مطبوع است و متداول. اما «سوانح» غزالی بیان کننده مسائل غامض روحی در عشق است و در این کتاب عشق الهی^۴ غلبه دارد. و کسی که از انوار عشق الهی پرتوی نیافته و به شعله آن آتش نگذاخته باشد، عاجز از درک آن می باشد. در این کتاب الفاظ مصطلح بین

۱۰

۱۵

۲۰

۴. این سخن اشتباه است و خود غزالی در خطبه رساله تصریح می کند که این رساله «در حقایق عشق و احوال و أعراض آن نوشته شده و تعلق به هیچ جانب ندارد نه به خالق و نه به مخلوق».

مردم نمی‌تواند معانی‌یی که در آن می‌باشد بیان نماید، و از این جهت نقل مطالب این کتاب برای دیگری زحمت دارد و آسان نیست. از این رو عبارات کتاب مشکل است و شاید خود غزالی نخواسته است که توضیح بیش‌تری دهد. و از آن جایی که این کتاب احمد غزالی شایسته نظر و تأمل و تفکر می‌باشد، این بود که ما تصمیم به ترجمه و نشر آن گرفتیم. (مجله دانش‌کده

ادبیات دانشگاه قاهره، ش ۸، ج ۲، ص ۱-۱۵، دیسبر ۱۹۴۶).

سپس مرحوم دکتر عزّام بک ضمن پانزده صفحه از مجله، تکه‌هایی از کتاب «سوانح» را به عربی ترجمه کرده است.

۱۳ - مرحوم دکتر مهدی بیانی در مقدمه رساله «سوانح» چاپ خودش چنین می‌نویسد:

«اینک به چاپ و نشر یک رساله گران بها و یک گوهر یک‌تای ادبیات فارسی که بایستی آن را شاه‌کار مضمون و انشای فارسی دانست دست می‌زنم، و آن رساله‌ای است به نام «السوانح فی العشق»، اثر قلم شیوای یکی از دانش‌مندان مشهور و عرفای معروف و خطبای زبردست قرن پنجم و ششم، یعنی شیخ احمد غزالی برادر که ترجمت الاسلام ابو حامد محمد غزالی، که گذشته از نشر شیوا و انشای بلیغ آن، قدیم‌ترین کتابی است که مستقلاً در موضوع عشق به زبان فارسی تصنیف شده است. رساله «سوانح» از قدیم و در میان اهل دل متداول بوده است، و عرفا و زنده‌سرایان ایرانی که راه عشق پیموده و با آن سرخوش بوده و در آن خصوص سخنان و دفترها ساخته و پرداخته‌اند، از مطالعه و همدمی مطالب این رساله بی‌بهره نبوده و از این بوستان روحانی میوه چیده و از این سبو ساغر گرفته و سرمست ذوق و حال آن شده‌اند، چنان که عالم عارف و شاعر معروف عبدالرحمان جامی آن را «بی نظیر» دانسته، و فخرالدین عراقی کتاب لمعات خود را در بیان مراتب عشق بر سنن آن املا کرده، و دیگران نیز کم و بیش از آن یاد کرده‌اند».

۱۴ - مرحوم دکتر قاسم غنی درباره کتاب «سوانح» می‌نویسد:

« و شیخ احمد غزالی صاحب کتاب « سوانح » که کتاب ذوق و شور و حال است ، « که لفظاً و معنأً کتاب نفیس و شیرین است » . (تاریخ تصوف در اسلام ، ص ۴۶۹ ، ۵۴۲) .

۱۵ - مرحوم سعید نفیسی در باب این کتاب این طور می نویسد :

« ... تصوف ایران ، از این گونه پرخاش ها و پرده دری ها فراوان دارد . و چون متصوفه ما در دورانی می زیسته اند که آزادی بیان و عقیده نداشته اند ، چاره ای جز آن نبوده است که صیغه ای از دین و شریعت براین عقاید بنهند . هر زمان که خواسته اند آشکارتر سخن بگویند ، چاره منحصر به این بوده است که لفافی از کنایات و استعارات که معهود در میان خودشان بوده و تنها « اهل دل » و « اهل معنی » و یا « اهل راز » به آن پی می برده اند به کار برند و با بیان شاعرانه دقیق مطالب حکیمانه را پیوندند . بهترین نمونه هایی که در نشر فارسی از این بیانات داریم ، کتاب « سوانح » ابوالفتح احمد غزالی ، و کمعات فخرالدین ابراهیم ابن بزرگ مهر عراقی همدانی است . » (سرچشمه تصوف در ایران ، ص ۴۵) . و در تألیف دیگر خود می نویسد : « وی مؤلف کتاب بسیار شیرین شیوایی است به مذاق تصوف به نام السوانح فی العشق » . (تاریخ نظم و نثر در ایران ، ۶۹/۱) .

۱۶ - دکتر ذبیح الله صفا در باب کتاب « سوانح » چنین می نویسد :

« مهم ترین اثر غزالی کتاب « سوانح » اوست . این کتاب را غزالی در معانی احوال و اسرار عشق بدان نحو که مورد توجه صوفیان است نوشته ، و هر یک از اسرار و معانی را در فصلی مورد بحث قرار داده و در ضمن این فصول تمثیلات کوتاه و حکایات مختصر برای توضیح بیان خود گنجانیده است و به اشعار مختلف از غزل و رباعی پارسی و تازی استشهاد کرده که همه لطیف و دل انگیز است . شیوه انشای « سوانح » بسیار ساده و در عین ساده گی پر مغز و پرمعنی است . گرم روی و سوخته گی نویسنده از همه جای کتاب مشهود است ، و این امر موجب شده که در عبارات « سوانح » به قدر دیوانی از شعر

لطف و حال دیده شود». (تاریخ ادبیات، ۲/۹۳۳).

۱۷ - احمد گل چین معانی، در مقدمه رساله «سوانح» چاپ خودشان می نویسند:

«رساله» «السوانح فی العشق»، از رسائل گران بهای عرفانی و متون شیوای زبان فارسی است که شیخ امام ابوالفتح احمد غزالی تصنیف کرده است.

۱۸ - ایرج افشار، در مقدمه «سوانح» چاپ خودشان، این طور می نویسند:

«سوانح» تصنیف احمد غزالی، یکی از رسالات نغز عرفانی در موضوع عشق و به زبانی فصیح و بیانی روشن است.

۱۹ - دکتر عبدالحسین زرین کوب می نویسد:

«در زبان فارسی پاره‌هایی از آثار منشور صوفیه هست که آن‌ها را می توان شعر منشور خواند. مناجات‌های پیر انصاری و «سوانح» احمد غزالی و تمهیدات عین القضاة و لمعات عراقی و لوايح جامی شعرهایی عارفانه‌اند که در قالب کلام منشور مجال بیان یافته‌اند». (ارزش میراث صوفیه، ص ۱۵۹).

۲۰ - رکن الدین همایون فرخ درباره این اثر غزالی می نویسد:

«امام احمد غزالی در نظم و نثر فارسی یکی از استادان مسلم است و کتاب «سوانح در معانی عشق» او را باید از گنجینه‌های ادب و عرفان فارسی دانست». (کتاب و کتاب‌خانه‌های شاهنشاهی ایران، ۲/۵۰).

۲۱ - در دائرةالمعارف فارسی چنین اظهار نظر شده است:

«سوانح العشاق» یا «السوانح فی العشق» رساله‌ای از احمد غزالی در معانی و احوال و اسرار عشق بدان نحو که مورد توجه صوفیان است. این رساله بسیار ساده و شیرین نوشته شده، و مؤلف هر جا مقتضی بوده نوشته خود را به اشعار و حکایت‌های کوتاه آراسته است، و اسلوب نگارش آن مکرر مورد تقلید نویسندگان صوفیه واقع گشته، چنان که لوايح جامی از حیث سبک نگارش به تقلید آن نوشته شده است». (دائرةالمعارف فارسی مصاحب، ص ۱۳۶۲).

۲۲ - مرحوم دکتر احمد علی رجائی در باب این کتاب می نویسد:

«... و نثر «سوانح» لطیف و ساده و دل‌نشین و عمیق و شیرین است و به جای

استدلالات منطقی در آن فیاس شعری به کار رفته . (فرهنگ اشعار حافظ ، ص ۳۹۵) .

۲۳ - هانری گربن محقق فلسفه و عرفان اسلامی می نویسد :

« احمد غزالی کتاب کوچک به فارسی موجز و دشوار راجع به عشق تألیف کرده که بسی قابل ملاحظه است و آن را « سوانح العشاق » نامیده است . این کتاب از قطعات غنائی و از فصولی متوالی و مختصری که بین آن‌ها رابطه‌ای اندک موجود است تشکیل یافته و روان‌شناسی بسیار دقیق و لطیفی در آن به کار رفته است ، و به قول هلموت ریتر که انتشار این کتاب گران‌بها مدیون اوست : « مشکل بتوان کتابی یافت که روان‌شناسی را تا چنین مرتبه بلند تجزیه و تحلیل کرده باشد : (تاریخ فلسفه اسلامی ، ص ۲۵۱ - ۲۵۲) .

مطلب اساسی که باید خواننده قبل از مطالعه این رساله در نظر داشته باشد این است که این رساله همان‌طور که خود غزالی در خطبه کتاب تصریح می‌کند : « در معنی و حقایق عشق و احوال و أعراض آن فصلی چند اثبات کردم که در آن هیچ حواله نبوده به خالق و نه به مخلوق » . یعنی در این اثر عشق بشری و یا الهی مطرح نیست ، بل که سخن از ماهیت و احوال و أعراض عشق و عاشق و معشوق است و بس .

چاپ‌های رساله سوانح

این رساله تا کنون هشت بار توسط هشت نفر به شرح زیر چاپ شده است :

۱ - چاپ نخست آن توسط هلموت ریتر شرق شناس آلمانی در استانبول به

سال ۱۹۴۲ میلادی (۱۳۲۱ خورشیدی) انجام پذیرفت . ریتر چاپ خود را بر روی

شش نسخه با مشخصات زیر انجام داد :

نسخه ایا صوفیه	به شماره	۴۸۲۱	مورخ	۶۷۷
نسخه کپرولو	»	۱۵۸۹	»	۷۵۴
نسخه عاطف	»	۲۲۴۱	»	۸۲۸
نسخه نور عثمانیه	»	۲۴۶۷	از قرن	۱۰/۹

نسخه کتاب خانه بنگال

» ۴۰۶ » ۱۳/۱۲

نسخه ای دیگر از انجمن آسیایی بنگال

» »

۲ - چاپ دوم این کتاب توسط مرحوم دکتر مهدی بیانی به سال ۱۳۲۲ شمسی یعنی یک سال پس از چاپ ریتر، از روی نسخه شماره ۹۹۲ مورخ ۶۵۹ کتاب خانه ملی تهران انجام گرفت.

۵

۳ - چاپ سوم توسط احمد گل چین معانی به سال ۱۳۴۵ خورشیدی از روی نسخه شماره ۶۶۰ مورخ ۸۸۳ کتاب خانه رضوی در سال نامه کشور ایران طبع گردید.

۴ - چاپ چهارم توسط ایرج افشار به سال ۱۳۴۵ شمسی از روی نسخه شماره ۵۴۱۴ مورخ ۶۸۸ کتاب خانه مرکزی دانش گاه تهران با مقابله نسخه چاپی ریتر، ضمن مجله دانش کده ادبیات دانش گاه تهران، سال چهاردهم، شماره های ۵۵ - ۵۸، طبع گردید. این چاپ یک بار دیگر نیز افست شد.

۵ - چاپ پنجم توسط دکتر جواد نوربخش به سال ۱۳۵۲. کار نوربخش چاپ نسخه خطی رساله سوانح مورخ ۸۲۲ متعلق به کتاب خانه خانقاه نعمت الهی تهران و مقابله آن به سه نسخه ریتر و بیانی و افشار می باشد.

۶ - چاپ ششم توسط مرحوم اصغر ربانی متخلص به حامد، به سال ۱۳۵۲ خورشیدی. بنای کار حامد ربانی دو نسخه خطی کتاب خانه ملک به شماره ۴۹۳۱ و ۴۱۹۶، و مقابله آن با نسخه ریتر می باشد.

۷ - چاپ هفتم توسط این جانب در سال ۱۳۵۸ خورشیدی در سلسله انتشارات دانش گاه تهران، ضمن مجموعه آثار فارسی احمد غزالی. همین چاپ دوبار دیگر نیز تاکنون تجدید طبع شده است.

۲۰

۸ - چاپ هشتم توسط نصرالله پورجوادی به سال ۱۳۵۹ براساس نسخه چاپی تصحیح هلموت ریتر.

ضمناً این رساله توسط ریشارد گراملیخ (Richard و Gramlich) از مستشرقان و روحانیان مقیم سوئیس و استاد دانش گاه فرایبورگ آلمان به سال ۱۹۷۶ با شروح و تعلیقات به زبان آلمانی ترجمه شده است. (رک: مقدمه دو رساله عرفانی در عشق به

کوشش ایرج افشار). همچنین فصولی از این رساله را مرحوم دکتر عبدالوهاب عزام یک رئیس اسبق دانشکده ادبیات دانشگاه قاهره، به سال ۱۹۴۶ میلادی در مجله دانشکده ادبیات مذکور به عربی ترجمه کرده و قصد داشته که همه رساله را ترجمه کند.

۵. نام‌هایی که به این رساله داده‌اند

سوانح. السوانح فی العشق. سوانح العشاق. الرسالة العشقیة، در نسخه شماره ۱۸۵۱ کتاب خانه ملی پاریس، و نسخه شماره ۱۱۴۷ کتاب خانه مرکزی دانشگاه تهران. رساله کوتاهی در عشق الاهی، نسخه شماره ۱۲۶۷ کتاب خانه بادلیان آکسفورد انگلستان. بحرالتصوف، شماره ۱۹۲۴ کتاب خانه ایندیا آفیس.

۱۰. نسخ سوانح در کتاب خانه‌های جهان

نام شهر	نام کتاب خانه	شماره کتاب	تاریخ نسخه
۱ - استانبول	ایاصوفیا	۶/۷	
۲ - »	»	۴۸۲۱/۱۰	۶۷۷
۳ - »	عاطف افندی	۲۲۴۱/۵	۸۲۸
۴ - »	کپرولو	۱۵۸۹/۱۱۰	۷۵۴
۵ - »	لالا اسماعیل	۴۸۷/۳۵	۷۴۱
۶ - »	نور عثمانیه	۲۴۶۷	قرن ۱۰/۹
۷ - آکسفورد	بادلیان	۱۲۶۷/۲	
۸ - بنگال	بنگال	۴۰۶	۱۳/۱۲
۹ - پاریس	کتاب خانه ملی	۳۸	
۱۰ - »	»	۱۸۵۱	۸۴۷
۱۱ - »	»	۱۱۱	

نام شهر	نام کتاب خانه	شماره کتاب	تاریخ نسخه
۱۲ - پرینستون	گرة	۹۰	
۱۳ - تهران	مجلس شورای ملی		۹۰۲۵
۱۴ - »	»	۳۴۵۷/۶۵	قرن ۱۱
۱۵ - »	مدرسه سپهسالار	۱۳۴۶/۳	
۱۶ - »	کتاب خانه مرکزی		۵
	دانشگاه تهران	۵۴۶۴/۲	۶۸۸
۱۷ - »	»	۱۱۴۷	
۱۸ - »	ملی	۹۹۲/۱۶	۶۵۹
۱۹ - »	ملی ملک	۴۱۹۶/۳	۱۰۱۶
۲۰ - »	»	۴۹۳۱/۲	۱۳۱۸
۲۱ - حیدرآباد دکن	آصفیه	۵۳۶	
۲۲ - »	»	۵۸۹	
۲۳ - رام پور	رضا رام پور		۵۵۱۷
۲۴ - لندن	اینڈیا آفیس	۷۲۴	
۲۵ - »	»	۱۹۲۴/۱۲	۱۵
۲۶ - مشهد	رضوی	۶۶۰	۸۸۳

کیفیت تصحیح رساله

- نسخه کتاب خانه ملی تهران به شماره ۹۹۲/۱۶، مورخ ۶۵۹، که اقدام نسخ بود در متن، و سه نسخه دیگر: کتاب خانه مرکزی دانشگاه تهران، به شماره ۵۴۶۴/۱، مورخ ۶۸۸، و نسخه کتاب خانه آستان قدس رضوی، به شماره ۶۶۰، مورخ ۸۸۳، و نسخه ریتز، در حاشیه آورده شد. ضمناً هر جا که بین این چهار نسخه

۵. یاد داشت عزیزالله عطاردی. نگارنده برای به دست آوردن این نسخه بسیار کوشید ولی موفق نگردید. هر چند مشارالیه هیچ گونه مشخصاتی از قبیل شماره ثبت کتاب و غیره در اختیار نداشت.

اختلاف بود، از دو نسخه: پاریس به شماره ۱۸۵۱ مورخ ۸۴۷، و نسخه کتابخانه ملی ملک به شماره ۴۱۹۶/۳، مورخ ۱۰۱۶، هم کمک گرفته شده و در حاشیه نقل گردید.

نشانه‌های اختصاری نسخه‌ها بدین قرار است:

۵

پ - پاریس.

د - دانش‌گاه تهران.

ر - ریتر.

ق - آستان قدس.

ک - کتابخانه ملی ملک.

۱۰

م - کتابخانه ملی تهران.

نسخه متن (م)، و نسخه دانشگاه (د)، تصحیحاتی در حاشیه دارد و معلوم می‌شود که با نسخ دیگر مقابله شده است. و نسخه (م) با همه قدمش، چند فصل را ندارد. شماره‌گذاری فصول از مصحح است جهت سهولت ارجاع مطلب. (+) اضافه، و (-) علامت اسقاط است.

۱۵

کیفیت فصول متن از این قرار است:

فصل ۱۱ متن برابر فصل ۱۴ کلیه نسخ سوانح می‌باشد.
در قسمت آخر فصل ۴۰، بین کلیه نسخ سوانح اختلافی از لحاظ تقدم و تأخر سطور وجود دارد اما مطلب یکی است.

۲۰

فصل ۴۱ متن برابر است با فصل ۳۷، د، و ۴۱، ر، و ۴۰، ق، ک.

فصل ۴۶ متن برابر است با فصل ۳۶، د، و ۴۰، ر، و ۳۹، ق.

فصل ۴۷ را نسخ: د، ق، ک، ندارد، اما در، پ، هست، و، در، ر، برابر با فصل ۵۲ می‌باشد.

فصل ۴۸ و ۴۹ را نسخ: د، ق، ک، ندارد، اما در، پ، و، ر، و نسخه متن هست.

فصل ۵۰ متن برابر است با فصل ۴۰، د، و ۴۵، ر، و ۴۳، ق.

فصل ۵۲ را نسخ: د، ق، ک، ندارد، اما در، پ، ر، و متن هست.

فصل ۶۶ متن برابر است با فصل ۶۹ پ، و ۴۴ د، و ۴۹ ر، و ۴۶ ق.

بعد از پایان فصل ۶۶ که فصل خاتمه کتاب هست، ۱۰ فصل دیگر که در نسخه

متن ساقط بود اما در پنج نسخه: پ، د، ر، ق، ک، موجود بود آورده شد. نسخه

«د» در متن و مابقی در حاشیه.

۵

شروح سوانح

همان طور که در مقدمه گفته شد، چون این رساله در غایت ایجاز و اجمال و اشاره تصنیف شده و خود غزالی هم در مقدمه و پایان رساله می‌گوید: «کَلَامُنَا إِشَارَةٌ». از این رو، برای تفصیل و تبیین مباحث آن، شروحی نوشته شده که نگارنده لازم دید جهت روشن ساختن قسمت‌های پیچیده رساله از این شروح کمک بگیرد. مشخصات این شروح بدین قرار است:

۱۰

۱- م: این شرح در کتاب خانه ملی ملک به شماره مجموعه ۴۱۹۶، از ص ۵۳-۶۷، با تاریخ ۱۰۱۷ در پایان، بدون ذکر نام شارح و به نام «شرح سوانح». صاحب خزینه الأصفیاء می‌آورد:

«شیخ حسین ناگواری از اکابر عرفای هند که اصول شریعت و طریقت و

۱۵

حقیقت را جامع، و کراماتی بدو منسوب، و تفسیر قرآن و شرح سوانح

العشاق شیخ احمد غزالی و... از تألیفات او بود؛ و در سال ۹۰۱ هجری قمری

در گذشته». (خزینه الأصفیاء، ۴۰۶/۱).

در کتاب تذکره علمای هند که به نام «تحفة الفضلاء فی تراجم الکلماء» معروف است، آمده:

۲۰

«گویند خواجه حسین ناگواری «سوانح» شیخ احمد غزالی را نیز شرح کرده

است». (تحفة الفضلاء، ص ۵۰).

خانم ممتاز بیگم چوده‌ری فارغ التحصیل دکتری ادبیات فارسی از دانش‌کده ادبیات دانشگاه تهران، در پایان نامه دکتری خود که به نام «کتاب‌های تصوف به زبان فارسی

در پاکستان و هند می باشد ، می نویسد :

« خواجه حسین ناگوری متوفای ۹۰۱ هجری قمری ، «سوانح» شیخ احمد

غزالی را شرح نموده بود . (نسخه تایی موجود در کتابخانه دانشکده

ادبیات دانشگاه تهران ، ۵۱۲/۲) .

۵ و ممکن است که این شرح سوانح از او باشد . چه مجموعه کتابخانه ملک که

این شرح سوانح در آن آمده است ، چند رساله دیگر نیز از ناگوری در آن دیده

می شود ، و این می تواند قرینه ای باشد که ممکن است شرح مذکور از وی باشد .

بهر حال ، شرح مغلق است و گاه از متن دشوارتر ، و در بعضی موارد نیز ، شارح

دو شرح بر یک مطلب داده است و شرح دوم را با جمله « معنی دیگر » شروع می کند .

۱۰ انشای شرح متأخرتر از قرن دهم نمی تواند باشد و شارح نیز به فلسفه و مباحث آن و

مصطلحات فلسفی آشنایی دارد . شارح تمام سوانح را شرح نکرده بل که به شرح

بعضی از فصول سوانح پرداخته است ، و هنگام شرح نیز ، نسخ متعددی از سوانح در

دست داشته به طوری که در بعضی موارد اختلاف نسخ را ذکر می کند و شرح می دهد ،

و در یک جا نیز از غزالی به لفظ « شیخ » نام می برد . نسخه به خط نستعلیق روشن و

۱۵ خوانا نوشته شده اما به علت منحصر بودنش بعضی از کمالات و جملات آن نا مفهوم

می نماید .

۲ - ن : این شرح در کتابخانه نور عثمانیه استانبول به شماره ۲۴۶۷ ، بدون

ذکر نام شارح و تاریخ کتابت ، موجود می باشد . در این شرح ، نقل متن سوانح از

لحاظ کمیت ، بیش تر از شرح شارح می باشد . و شرح بالنسبه مغلق است به طوری که

۲۰ می توان گفت متن سوانح از شرح روشن تر است . انشای شرح متعلق به حدود قرن

دهم می نماید . ریتتر نیز این شرح را در دست داشته و هنگام چاپ رساله سوانح ، در

بعضی موارد در حاشیه از این شرح نقل کرده است .

۳ - شرح سوانح مسمّا به « کنوز الاسرار و رموز الاحرار » . از تصریحی که به نام «

محمود کاشانی » در ظهر نسخه مورخ ۸۹۷ کتابخانه دانشگاه استانبول ترکیه شده ،

۲۵ و نیز از بیتی که شارح شیخ خود را به نام « نورالدین » ، نام می برد ، به ظن قریب به

یقین ، چنین به نظر می‌رسد که صاحب رساله همان « عزالدین محمود کاشانی » متوفای ۷۳۵ هجری قمری و صاحب کتاب « مصباح الهدایة و مفتاح الکفایة » ، و مرید نورالدین عبدالصمد نطنزی باشد که سلسلهٔ اقطابش نیز بدین شرح به احمد غزالی می‌پیوندد :

- ۵ عزالدین محمود کاشانی متوفای ۷۳۵ مرید شیخ نورالدین عبدالصمد نطنزی متوفای ۶۹۹ ، و وی مرید نجیب الدین علی بُزْغَش شیرازی متوفای ۶۷۷ ، و وی مرید شهاب الدین ابو حَفْص عمر سهروردی متوفای ۶۳۲ ، و وی مرید عمش ضیاءالدین ابونجیب سهروردی متوفای ۵۶۳ ، و وی مرید مجدالدین ابوالفتوح احمد غزالی متوفای ۵۲۰ هجری قمری می‌باشد .
- ۱۰ این اثر به تمام جهات شرح سوانح نیست ، بل که در بسیاری موارد ، برگردان نشر سوانح است به نظم ، و اگر این رساله را سوانح منظوم بنامیم سخنی به خطا گفته نشده است . و دیگر این که ، ناظم تمام سوانح را شرح و نظم نکرده ، بل که قطعه‌هایی از سوانح را به نظم آورده است .

این صفحه دارای تصویر نمایشی نمی باشد لطفا به صفحات دیگر مراجعه کنید

بسم الله الرحمن الرحيم^۱

عَلَى اللَّهِ إِتْكَالِي مِنْ جَمِيعِ إِخْوَانِي^۲. الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ، «وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ»^۳. وَ صَلَوَاتُهُ^۴ عَلَى نَبِيِّهِ^۵ سَيِّدِ الْمُرْسَلِينَ^۶، وَ آلِهِ الْأَكْرَمِينَ^۷.

این حروف مشتمل است بر فصولی چند^۸ که به معانی عشق تعلق^۹ دارد، اگر چه حدیث عشق در حروف نیاید^{۱۰} و در کلمه نگنجد. زیرا که آن معانی آبکار است که دست حیطة^{۱۱} حروف بر دامن^{۱۲} خُذَرِ آن آبکار نرسد^{۱۳}. و اگر چه مارا کار آن است که آبکار معانی را به ذکورات الحروف^{۱۴} دهیم^{۱۵} در خلوات الکلام، ولیکن عبارات^{۱۶} در این حدیث اشارات است^{۱۷} به معانی متفاوت^{۱۸}. پس^{۱۹} نکره^{۲۰} بود، و آن نکره^{۲۱} در حق کسی^{۲۲} که ذوقش نبود. و از این حدیث^{۲۳} دو اصل شکافد: یکی اشارت عبارت، و دیگری^{۲۴} عبارت اشارت. و بدل حروف حدود السیف بود، اما^{۲۵} جز به بصیرت باطن نتوان دید. و اگر در جمله این فصول چیزی رود که^{۲۶} مفهوم نگردد، از این معانی بود. وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِالصَّوَابِ^{۲۷} |^{۲۸}.

دوستی عزیز که به نزدیک من به جای عزیزتر^{۲۹} برادران است^{۳۰}، و مرا با او

۱. د: + تمم بالخیر || ۲. درق - علی ... اخوانی || ۳. در: ... والعاقبة للمتقين || ۴. درق: والصلوة || ۵. د: - نبیه. ر: سیدنا محمد وآله اجمعین || ۶. د: + محمد || ۷. ر: - وآله الاکرمین. ق: + الطیبین الطاهرین || ۸. ق: - چند || ۹. ق: مقاتلی || ۱۰. ر: - نیاید || ۱۱. ر: پ: خطبة. ر: - حیطة || ۱۲. ر: به دامن || ۱۳. ق: نرسیده || ۱۴. ر: حروف || ۱۵. ق: می دهیم || ۱۶. ر: عبارت || ۱۷. ر: اشارت || ۱۸. ر: منافات || ۱۹. ر: - پس || ۲۰. ر: نکرده || ۲۱. ر: نکره || ۲۲. ر: + بود || ۲۳. ر: - حدیث || ۲۴. ر: یکی || ۲۵. ق: واما || ۲۶. ر: + آن || ۲۷. ر: - بالصواب || ۲۸. د: ک م: - این ... بالصواب || ۲۹. ر: عزیزترین || ۳۰. ق: برادری است.

أنس^۱ تمام بود^۲، معروف صاین الدین^۳، از من درخواست^۴ که آنچه^۵ فرا خاطر آید در حال^۶، در معنی عشق فصلی چند اثبات کنم^۷، تا به هر وقتی او را آنسی بود^۸. و چون دست طلب او^۹ به دامن وصل نرسد بدین^{۱۰} فصول^{۱۱} تعلل کند^{۱۲} و به معانی این ابیات تمثیل سازد^{۱۳}. اجابت کردم او را^{۱۴}. و چند فصل^{۱۵} اثبات کردم قضای حق او را، چنانکه^{۱۶} تعلق به هیچ جانب ندارد، در حقایق عشق و احوال و أعراض او^{۱۷}، به شرط آن که در او هیچ حواله نبود نه به خالق و^{۱۸} نه به مخلوق، تا او^{۱۹} چون درماند بدین فصول مراجعت^{۲۰} کند. هر چند که گفته اند^{۲۱}:

شعر^{۲۲}

و لَوْ ذَاوَاكَ كُلَّ طَبِيبٍ إِنْسٍ بغيرِ كلامِ لیلی، ما شفاکما

اولکن^{۲۳}

إِذَا مَا ظَلَمْتُ إِلَى رِيقِهِ^{۲۴} جَعَلْتُ الْمُدَامَةَ مِنْهُ بَدِيلًا

و أَيْنَ الْمُدَامَةُ مِنْ رِيقِهِ^{۲۵} وَلَكِنْ أُعَلِّلُ قَلْبًا^{۲۶} عَلِيلًا^{۲۷}

«يُجِبُّهُمْ وَيُجِبُّونَهُ»^{۲۸}

۱. رق : انسی || ۲. رق : است || ۳. پ رق ک : - معروف صاین الدین || ۴. رق : + کرد || ۵. رق : + تو را || ۶. رق : - در حال || ۷. پ رق : کن || ۸. ر : مرا با او انسی باشد . ق : مرا بدان انسی باشد || ۹. رق : طلبم || ۱۰. رق : بدان || ۱۱. رق : - فصول || ۱۲. ر : کنم . ق : می کنم || ۱۳. پ : تمثیل سازد . ر : و به ابیات او تمسکی می سازم . ق : و به اثبات معانی آن تمثلی می سازم || ۱۴. ر : - او را . ق : وی را || ۱۵. ق : فصلی || ۱۶. ق : چنانچه || ۱۷. رق : أعراض عشق || ۱۸. ر : و || ۱۹. ق : - او || ۲۰. رق : تعلل || ۲۱. رق : - گفته اند || ۲۲. ق : شعر || ۲۳. پ ق : ولکن اذا ما ظهرت الى ريقه . ر : وليكن . ق : ولكن اذا ظمته الى ريقه . ک م : - ولکن || ۲۴. ر : ريقها . ک : ريقه || ۲۵. ر : ريقها . ق : ريقته || ۲۶. ق : قلب || ۲۷. ق : + فصول نُسِخَتْ لِلشَّيْخِ الإمامِ حَبَّةِ الإسلامِ احمد بن محمد الغزالي ، في العاشق والمعشوق و ما يتعلق من الملامة والوصال والفراق ، في مراغه في رمضان سنة ثمان وخمس مئة و بعضها في التبريز . د : - اين حروف ... عليلا . درق : + قال الله تعالى . || ۲۸. قرآن : ۶۰/۵ .

۱ - فصل^۱

بیت

با عشق روان شد از عدم مرکب ما روشن ز شراب^۲ وصل دائم شب ما
ز آن می که حرام نیست در مذهب ما تا روز^۳ عدم خشک نیابی لب ما

شعر

۵ اتانی هواها قبل آن آعرِف الهوی فصادَف قلباً فارغاً فتمکنا^۴

[بیت^۵]

عشق از عدم از بهر من آمد به وجود من بودم عشق را ز^۶ عالم مقصود
از تو نبُرم تا نبُرد بسوی ز^۷ عود روز و شب و سال و مه^۸ علی رغم حسود
روح چون^۹ از عدم به وجود آمد بر^{۱۰} سرحد وجود، عشق منتظر^{۱۱} موکب^{۱۲} روح بود.
۱۰ در بدو وجود ندانم تا چه مزاج افتاد. اگر ذات روح آمد، صفت ذات عشق آمد. خانه
خالی یافت جای گرفت^{۱۳} و تفاوت در قبله عاشق عارضی بود^{۱۴}، اما حقیقت او از
جهات منزّه است که او را روی در جهت نمی باید داشت تا عاشق بود. اما ندانم تا
دست کِشِب^{۱۵} وقت آب به کدام زمین بُرد. آن نفس که رکاب داری بر مرکبی نشیند که
نه مرکب از آن وی بود زیانی ندارد^{۱۶}. «کلامنا اشاره».

۱. در : - فصل || ۲. ر : چراغ || ۳. در : باز || ۴. ق : - اتانی ... فتمکنا || ۵. در : بیت . ق : رباعی || ۶. دق : به || ۷. دق : از || ۸. د : سال و مه و روز و شب || ۹. درق : - چون || ۱۰. ر : به || ۱۱. د : + عشق || ۱۲. پ درق ک : مرکب || ۱۳. پ درق : بگرفت . ق : + اتانی ... فتمکنا || ۱۴. پ رک : تفاوت در قبله عاشق عارضی است . دق : تفاوت در قبله افتاد ، عشق عرض است || ۱۵. در : کسب || ۱۶. د : آن نفس که به رکیب داری به مرکب بر نشیند مرکب از آن او نبود اما زیانی ندارد . رق : آن نفس که رکاب داری بر مرکب (ق : به مرکب) سلطان نشیند (ق : بر نشیند) نه مرکب او بود اما زیانی ندارد . حاشیه م : آن وقت که نفس به رکاب داری بر مرکب سلطان نشیند نه مرکب از آن او بود اما زیانی ندارد .

گاه خزفی یا خَرزی^۱ به دست شاگرد نوآموز^۲ دهند تا استاد شود. گاه به تعبیه درّی ثمین و لؤلؤ^۳ | ی | لالا به دست ناشناس او دهند که زهره ندارد که^۴ دست معرفت استاد^۵ آن را ببرماید تا به سفتن چه رسد. چون بوقلمون وقت عجایب نیرنگ بر صحیفه آنفاس زند، می پیداینبود که روش بر آب است لابل که^۶ بر هواست^۷، که آنفاس خود^۸ هواست^۹.

۵

۲- فصل

چون خانه خالی یاود^{۱۱} و آینه صافی باشد، صورت پیدا و ثابت گردد در هوای صفای^{۱۲} روح. کمالش آن بود که اگر دیده اشراق^{۱۳} روح خواهد که خود را بیند، پیکر معشوق یا نامش یا صفتش^{۱۴} حجاب نظر او آید و این به وقت نگردد^{۱۵}. دو^{۱۶} دیده اشراق^{۱۷} او را فروگیرد تا به جای او خود^{۱۸} بود، و به جای خود او بیند. از این جا گفت^{۱۹}:

۱۰

[بیت]

از بس که در دیده در خیالت دارم در هر که نگه کنم تویی پندارم^{۲۰}
زیرا که راهش به^{۲۱} خود بر عشق است. تا بر عشق گذر نکند که کلی او را فرو گرفته
است به خود نتواند^{۲۲} رسید. و جلالت عشق دیده را گذاره^{۲۳} نهد؛ زیرا که مرد در

۱. د: حرزی || ۲. د: نوآمده || ۳. دق: لؤلوی || ۴. درق: - که || ۵. درق: + که || ۶. پ: ق: بی. دک: - می. ر: پی || ۷. درق: - که || ۸. پ: درق: - است || ۹. د: - خود || ۱۰. ر: هواست خود || ۱۱. پ: درق: یابد. ک: ماند || ۱۲. د: صفای هوای || ۱۳. در: اشراف || ۱۴. پ: ر: صفت عشق بیند. د: صفتش با آن بیند. ق: با آن بود || ۱۵. پ: درق: و این وقت بگردد (ر: + وقت باشد که) حجاب نظر او آید به خود || ۱۶. درق: و || ۱۷. در: اشراف || ۱۸. ر: + او || ۱۹. ق: این جا بود که گوید. ر: + بیت. پ: دق: + مصرع || ۲۰. پ: دق: - از بس ... دارم. پ: در هر که نگه کنم نگار تو بهی. د: مصرع: در هر که نگه کنم تو را می بینم. حاشیه نسخه ر: از بس ... پندارم. ق: مصرع: در هر که ... پندارم || ۲۱. د: بر || ۲۲. دق: فرا || ۲۳. د: نتوان || ۲۴. درق: گذر.

عشق غیرت اغیار است^۱ نه غیرت خود ، و او خود دور نتواند شد^۲ . چنان که گفت :

[بیت]^۳

خیال تُرک من هر شب صفات ذات من گردد

هم از اوصاف من بر من هزاران دید^۴ بان گردد

شعر^۵

۵ أَنَا مَن أَهْوَى وَ مَن أَهْوَى أَنَا نَحْنُ رُوحَانِ حَلَلْنَا بَدَنَا
نَحْنُ مُذَكَّنَا عَلَى عَهْدِ الْهَوَى يُضْرِبُ الْأَمْثَالَ فِي النَّاسِ لَنَا
أَيُّهَا السَّائِلُ عَنْ قِصَّتِنَا لَوْ تَسْرَاهُ لَمْ تُفَرِّقْ بَيْنَنَا
فَإِذَا أَبْصَرْتَنِي^۶ أَبْصَرْتَهُ وَ إِذَا أَبْصَرْتَهُ أَبْصَرْتَنَا
نَحْنُ فِي الْأَجَالِ سَيَانٍ إِذَا ذَهَبَتْ مُهْجَتُهُ مَثَّ أَنَا^۷

۱۰ اشارت هم بدین معنی بود ، و لیکن دور افتاد در دوم مصراع^۸ که : « نَحْنُ رُوحَانِ حَلَلْنَا بَدَنَا » ، این جا^۹ قدم از یکی در دویی نهاده است . اول مصراع قریب تر است که « أَنَا مَن أَهْوَى وَ مَن أَهْوَى أَنَا » ، این جا بود که این معنی درست آید که شاعر گفت^{۱۰} :

بیت

گفتم صمنما مگر که جانان منی

چون نیک نگه کردم خود جان منی^{۱۱}

مرتد گمردم گر تو زمن برگردی

۱۵ ای جان و جهان تو کفر و ایمان منی^{۱۲}

این جا که^{۱۳} گفته است : « مرتد گمردم گر تو زمن برگردی » ،^{۱۴} مگر می بایست گفت^{۱۵} :

۱. درق : بُوْد || ۲. پ درق ک : - و او ... شد. حاشیه م : و او ... شد || ۳. در : بیت || ۴. درق : دیده || ۵. در : شعر. ق : نظم || ۶. د : ابصرتنا || ۷. پ درق : - بیت ۲ و ۳ و ۵ || ۸. د : مصرع || ۹. پ درق : - این جا || ۱۰. د : - که ... گفت. ر : که گفته است || ۱۱. درق : اکنون که همی نگه کنم جان منی || ۱۲. پ درق : - مرتد ... منی || ۱۳. پ درق : + در تمامی بیت || ۱۴. پ درق : + ای جان و جهان تو کفر و ایمان منی || ۱۵. ر : گفتن. د : + که. ق : + مصراع.

« بی جان کردم گر تو ز من برگردی » . ولیکن چون گفت^۱ شاعران است^۲ ، در نظم و قافیه نگاه باید داشت^۳ . گفتار^۴ عاشقان دیگر است ، گفتار^۵ شاعران دیگر . حد ایشان بیش از نظم و قافیه نیست ، و حد عاشق جان دادن^۶ .

۳- فصل

گاه روح عشق را چون زمین بود تا شجره^۷ العشق^۸ از او بر روید^۹ .

گاه چون ذات بود صفت را تا بدو^{۱۰} قایم شود .

گاه چون هنباز^{۱۱} بود در خانه تا به قیام^{۱۲} او نیز نوبت نگاه^{۱۳} دارد .

گاه او ذات بود و روح صفت تا قیام روح بدو بود ، اما این را^{۱۴} کس^{۱۵} فهم نکند که این از عالم اثبات^{۱۶} دوم است که بعد المحو بود ، و اهل اثبات^{۱۷} قبل المحو را^{۱۸} کثر^{۱۹} نماید .

[رباعی]

چون آب و گل مرا مصور کردند جانم عرض و عشق تو جوهر کردند

تقدیر و قضا قلم چو تر می کردند^{۲۰} حسن تو و عشق من برابر کردند^{۲۱}

گاه^{۲۲} عشق آسمان بود [و]^{۲۳} روح زمین بود^{۲۴} تا وقت چه اقتضا کند که^{۲۵} چه بارد .

گاه عشق تخم بود و روح زمین تا خود چه بر^{۲۶} روید .

گاه^{۲۷} [عشق] گوهر کانی بود و روح کان تا خود چه گوهر است^{۲۸} و چه کان بود^{۲۹} .

۱. درق : گفتار || ۲. دق : شاعر بود . ر : شاعران بود || ۳. د : فرو آید . ر : ماند . ق : نگاه داشتن

ماند || ۴. در : گرفتاری || ۵. د : و گفتاری . رق : و گفتار || ۶. دق : + است . ر : - و حد ...

دادن || ۷. ر : شجره عشق || ۸. دق : بروید || ۹. د : بدان || ۱۰. د : هشیار ، انباز ، معاً . رق :

انباز || ۱۱. در : در قیام . ق : در مقام || ۱۲. درق : - نگاه || ۱۳. د : - را . رق : هر || ۱۴. ق :

کسی || ۱۵. د : اثبات عالم || ۱۶. ق : + را || ۱۷. ق : - را || ۱۸. دق : کج . ر : کوژ . ک : کور ||

۱۹. ق : + رباعی || ۲۰. د : چو منبرم کردند . ق : چون می ترک کردند || ۲۱. پ رک : - چون ...

برابر کردند || ۲۲. د : - گاه || ۲۳. درق : و || ۲۴. درق : - بود || ۲۵. د : و || ۲۶. در : - بر ||

۲۷. درق : + عشق || ۲۸. رق : آید || ۲۹. دق : کان است . ر : - بود .

گاه چون^۱ آفتاب بود در آسمان^۲ روح تا^۳ چون تابد .

گاه شهاب بود در هوای روح تا^۴ چه سوزد .

گاه زین بود بر مرکب روح تا^۵ که بر نشیند .

گاه لگام بود بر سرکشی روح تا خود به کدام جانب گراید^۶ .

گاه سلاسل قهر کرشمه معشوق بود در بند روح .

گاه زهر ناب بود در قهر^۷ تا خود که را گزاید^۸ . چنان که گفت^۹ :

[بیت]

گفتم که زمن نهان مکن چهره خویش تا بردارم ز حُسن^{۱۰} تو بهره خویش

گفتا که بترس و بر دل و زهره خویش کین^{۱۱} فتنه عشق برکشد دهره خویش

این همه نمایش وقت بود در تابش^{۱۲} عِلْم که حدّ او ساحل است ، و^{۱۳} او را به لُجّه کار

او^{۱۴} راه نیست . اما^{۱۵} جلالت عشق^{۱۶} از حدّ و صفت^{۱۷} و بیان و ادراک و عِلْم دور است ،

چنان که گفته اند^{۱۸} :

[بیت]

عشق پوشیده است و^{۱۹} هرگز کسی ندیده است عیان

لاف های بی مُده تاکی زنند این عاشقان

هر کس از پندار خود در عشق لافی می زند

عشق از پندار خالی^{۲۰} و ز چنین وز چنان

هستی ذره در هوا محسوس است و نایافتنش^{۲۱} معلوم است^{۲۲} ، اما هر دو به^{۲۳} تابش

۱. درق :- چون || ۲. دق : سماء || ۳ و ۴ و ۵. ر : + خود || ۶. درق : گرداند || ۷. پ د : قهر

وقت روح . رق ک : کام قهر وقت || ۸. ر : گزد . رق : + و که را هلاک کند || ۹. دق : - چنان که

گفت . د : + بیت . ق : + رباعی . ر : گفته است بیت || ۱۰. ق : روی || ۱۱. ق : چون || ۱۲. در :

تاوش || ۱۳. درق :- و || ۱۴. درق :- او || ۱۵. د : که . ق : + از || ۱۶. درق : او || ۱۷. ر :

وصف || ۱۸. د : چنان که شاعر گفت بیت . رق : چنان که گفت . ر : + غزل . ق : + نظم || ۱۹. رق :

- و || ۲۰. ق : دور || ۲۱. د : نایافتن || ۲۲. درق : معلوم || ۲۳. ق : - به .

آفتاب^۱ گرواست ، چنان که گفت^۲ :

بیت^۳

خورشید تویی و ذره ما بیم بی روی تو روی کی نمایم
تاکی ز نقاب چهره یک دم از کوه بر آی تا برآیم^۴^۵

۵ | که^۶ نه همه را^۷ دست نادادن از بزرگی^۸ بود^۹ ، از لطافت هم بود ، و از فرط القرب هم بود .

نهایت علم به ساحل^{۱۰} عشق است . اگر بر ساحل بود از او حدیثی نصیب وی^{۱۱} بود ، و اگر قدم پیش نهاد ، غرقه^{۱۲} شود . آن گه که^{۱۳} یابد^{۱۴} و^{۱۵} که خبر دهد ، و غرقه شده را کجا^{۱۶} علم بود ؟

بیت

۱۰ | حُسن^{۱۷} تو فزون است ز بینایی من راز^{۱۸} تو بیرون است ز دانایی من
در عشق تو آنّه است^{۱۹} تنهایی من در وصف تو عجز است توانایی من

لا بل ، علم پروانه عشق است ، علمش بیرون^{۲۰} کار است . اندر او اول علم سوزد آن گاه^{۲۱} از^{۲۲} او خبر کی^{۲۳} بیرون آرد ؟ .

۴ - فصل فی الملامة^{۲۴}

کمالش ملامت است و ملامت سه روی دارد : یک روی در خُلق ، و یک روی در عاشق ، و یک روی در معشوق . آن روی که در خُلق دارد ، صمصام غیرت معشوق

۱. ق : ۱ در || ۲. د : چنان که گفت || ۳. ق : نظم || ۴. ر : تاکی ... برآیم . دق : - تاکی ... برآیم || ۵. پ ک م : - چنان که گفت ... برآیم || ۶. پ درق : که || ۷. پ درق : - را || ۸. پ درق : ۱ و تعالی || ۹. در : است || ۱۰. پ درق : ساحل . ک : - ساحل || ۱۱. درق : او || ۱۲. د : غرق || ۱۳. در : کی || ۱۴. ر : یارد . ق : آن گاه کسی باید || ۱۵. درق : - و || ۱۶. درق : کی || ۱۷. حاشیه د : عشق || ۱۸. حاشیه د : راه || ۱۹. د : انتهاست . ق : انبهی است || ۲۰. ر : بیرون || ۲۱. در : آن گاه || ۲۲. درق : - از || ۲۳. دق : که || ۲۴. د : - فی الملامة .

است تا به اغیار باز ننگرد^۱. و آن روی که در عاشق^۲ دارد^۳، صمصام غیرت وقت است^۴
تا به خود باز ننگرد. و آن روی که در معشوق دارد^۵، صمصام غیرت عشق است تا
قوت^۶ هم از عشق خورَد و^۷ بسته طمع نگرَد و^۸ از بیرونش^۹ هیچ چیز^{۱۰} در نیاید^{۱۱}.
بیت^{۱۲}

چون از تو بجز عشق نجویم زجهان هجران و وصال تو مرا شد یکسان
بسی عشق تو بودنم ندارد^{۱۳} اسامان خواهی به وصال کوش خواهی هجران^{۱۴}
و هر سه صمصام غیرت است در قطع نظر از اغیار. زیرا که کمال حال در آن بود که کار
به جایی رسد^{۱۵} [که]^{۱۶} عاشق غیر بود و معشوق^{۱۷} غیر گردد^{۱۸}. و آن^{۱۹} سلطنت تابش^{۲۰}
عشق بود. زیرا که قوت^{۲۱} کمال عشق از اتحاد بود و در او تفصیل عاشق و معشوق
نبود^{۲۲}. آن که وصال^{۲۳} فراهم رسیدن داند، و ازین^{۲۴} حال^{۲۵} قوت خورد نه^{۲۶} عشق^{۲۷}
۱۰ بود.



بد عهدم و با عشق توأم نیست نفس
گر هرگز گویمت که فریادم رس
خواهی به وصال کوش و خواهی به فراق

من فارغم از هر دو مرا عشق تو بس^{۲۸}
عشق باید هر دو را بخورد تا حقیقة الوصال در حوصله عشق حاصل شود^{۲۹} و^{۳۰} امکان

۱. ق: نگرَد || ۲. پ درق: که: عاشق. دراصل: خود || ۳. ق: است || ۴. ق: وقتی است ||
۵. ر: و || ۶. ق: معشوق است || ۷. د: - قوت || ۸. د: ق: - و || ۹. د: - و || ۱۰. ر: ق:
بیرون || ۱۱. د: - چیز. ر: چیزیش || ۱۲. پ: نیابد. د: نیاید. ر: نباید مجست. ق: نباید. ک:
نیاید || ۱۳. د: فصل. ق: رباعی || ۱۴. ق: نباشد || ۱۵. پ درق: خواهی تو وصال جوی و
خواهی هجران || ۱۶. درق: زیرا که این کار بود که به جایی (ق: به جای) رسد (ق: برسد) || ۱۷.
پ درق: که || ۱۸. ر: هم || ۱۹. در: بود. ق: - گردد || ۲۰. درق: این || ۲۱. د: تاوش ||
۲۲. ق: قوت || ۲۳. ر: درنگنجد || ۲۴. پ: ق: - را || ۲۵. در: آن || ۲۶. د: - حال. ق:
حالت || ۲۷. ر: + حقیقت || ۲۸. ق: عاشق || ۲۹. درق: بیت ... بس. پ: ک: م: - بیت ...
بس || ۳۰. درق: بود || ۳۱. درق: - و.

هجران برخیزد، و این کس فهم نکند^۱. چون وصال انفصال بود، انفصال عین وصال بود. پس انفصال از خود عین اتصال^۲ گردد^۳. این جا: قوت و^۴ بی قوتی^۵، و بود و نابود، و یافت و نایافت، و نصیب و بی نصیبی یک سان بود^۶. این جا همه کس^۷ راه نبرد که مبادی او فوق النهایات است، نهایت^۸ او در ساحت علم کی^۹ گنجد؟ هر صحرائی دلی گنجای این فکرت ندارد^{۱۰}. این درّی است در صدف ذوق مکنون در دریای نیستی. علم را راه به ساحل است، فحسب، این جا کی رسد^{۱۱}؟ اما علم چون^{۱۲} غرق شد^{۱۳}، یقین گمان^{۱۴} شود^{۱۵}. از علم و از یقین ظنی متواری^{۱۶} برآورند^{۱۷}. تا در لباس تلبیس ظنیت^{۱۸} بود^{۱۹}، به درگاه تعزّز این حدیث گذر یابد: «أَوَلَمْ تُؤْمِنُ قَالَ بَلَىٰ وَلَٰكِنْ لِّيَطْمَئِنَّ قَلْبِي»^{۲۰}. اشارت^{۲۱} به چنین^{۲۲} کاری بود: «أَنَا عِنْدَ ظَنِّ عَبْدِي بِي»^{۲۳}. فَالْعَبْدُ مَتَّصِلٌ بِالظَّنِّ وَالظَّنُّ مَتَّصِلٌ بِالرَّبِّ. آن ظن کی^{۲۴} غواص این بحر است؟ مگر آن گوهر به دستش^{۲۵} افتد، یا او به دست^{۲۶} گوهر افتد^{۲۷}.

ملامت خلق برای آن بود تا اگر یک سر^{۲۸} موی از درون او^{۲۹} یا از برون تنفسی^{۳۰}

۱. ق: و این کم کسی فهم کند || ۲. ق: وصال || ۳. درق: بود || ۴. درق: - و || ۵. درق: + بود || ۶. درق: - یک سان بود || ۷. درق: هر کسی. ر: هر کس || ۸. د: - نهایت || ۹. د: که || ۱۰. پ دک: و در صحرائی اندیشه کی آید. ر: و در صحرائی وهم کی آید. ق: و در صحرائی و هم و اندیشه کی در آید || ۱۱. پ: این حقیقت درّی است در صدف دریای نیستی و علم را راه به ساحل بیش نیست علم آن جا کی رسد. د: این درّی است در صدف در دریا و علم را به ساحل راه بیش نیست این جا که رسد. رک: و این حقیقت درّی است در صدف و صدف در قعر دریا و علم را راه تابه ساحل بیش نیست این جا کی رسد. ق: این درّی است در صدف و صدف در قعر دریا و علم را راه به ساحل بیش نیست آن جا که رسد || ۱۲. درق: چون علم || ۱۳. در: غرقه شود. ق: غرق شود || ۱۴. ق: - گمان || ۱۵. در: گردد || ۱۶. ق: متواری || ۱۷. ر: بر آید. ق: بر آورند || ۱۸. دق ک: ظنیت. ر: ظننت. دراصل: طینت || ۱۹. درق: - بود || ۲۰. قرآن: ۲۶۳/۲. درق: - لیطمئن قلبی || ۲۱. در: + براین || ۲۲. در: چنین || ۲۳. د: + فلینظر بی ماشاء. پ: ر: فلیظن بی ماشاء همین بود || ۲۴. پ درق ک: - کی || ۲۵. د: گوهرش به دست || ۲۶. دق: + آن || ۲۷. ر: - یا... افتد || ۲۸. د: سر یک || ۲۹. درق: + بیرون می نگرد || ۳۰. پ در: بیرون تنفسی. ق: بیرون منقبّتی.

دارد یا متعلقی^۱، منقطع شود. چنان که غنیمت او از درون بود^۲، هزیمتش هم از آن جا بود. قوت^۳ «أَعُوذُ بِكَ مِنْكَ»^۴ هم از عشق خورد و بسته طمع نگردد و از برون هیچ چیزیش درنیاید^۵. «أَجُوعُ يَوْمًا وَأَشْبَعُ يَوْمًا»^۶ برون کاری ندارد.

بیت^۸

این کوی ملامت است و میدان هلاک ویران^۹ مسقامران بازنده پاک
مردی باید قلندری دامن پاک تا بر گدازد عیاروار و چالاک^{۱۰}
به طمع یار^{۱۱} از اغیار برگردد و روی در کار آرد^{۱۲} و باک ندارد^{۱۳}.

[بیت]

بل تا بدرند پوستینم همه پاک

از بهر تسوای یار عیار و ناپاک^{۱۴}

در عشق یگانه باش از^{۱۵} خلق چه باک

معشوقه^{۱۶} شو را و بر سر عالم خاک^{۱۷}

پس یک بار دیگر^{۱۸} سلطنت غیرت^{۱۹} معشوق بتابد^{۲۰} و^{۲۱} ملامت باز^{۲۲} بر^{۲۳} سلامت زند^{۲۴}.
رویش از خود^{۲۵} برگرداند^{۲۶}، در حق خود ملامتی شود^{۲۷}. «زَبْنًا ظَلَمْنَا»^{۲۸} این جا روی
بنماید^{۲۹}. پس یک بار دیگر غیرت عشق بتابد و رویش از معشوق برگرداند^{۳۰}؛ زیرا که او

۱. ق : تا متعلق || ۲. درق : می بود || ۳. درق : - از || ۴. پ درق : - قوت || ۵. پ رق : +
شبع وجوعش از آن جا بود. د : شبع از آن جا بود وجوع از آن جا بود || ۶. پ درق : - هم ... نیاید ||
۷. درق : أشبع یوماً وأجوع یوماً || ۸. د : شعرو : +

فِرَاقُ الْحَبِيبِ أَلِيمٌ وَ نَلْبُ الْمَحَبِّ سَقِيمٌ

فَمَنْ كَانَ فِي حُبِّهِ صَادِقًا بِبَابِ الْحَبِيبِ مُقِيمٌ

۹. حاشیه د : جای || ۱۰. پ درق : ناپاک || ۱۱. دق : یار. در اصل : کار || ۱۲. درق : آورد ||
۱۳. رق : + تا درست آید بیت. د : + بیت || ۱۴. ر : چالاک || ۱۵. درق : واز || ۱۶. ر :
معشوق || ۱۷. درق : دیگر || ۱۸. ق : غیر || ۱۹. د : بنارد || ۲۰. دق : - و || ۲۱. ق : به
آن که || ۲۲. د : + سر || ۲۳. ر : - و ملامت ... زند || ۲۴. ر : معشوق || ۲۵. در : برگرداند || ۲۶.
درق : گردد || ۲۷. قرآن : ۲۳/۷ || ۲۸. رق : نماید || ۲۹. درق : برگرداند.

به امید^۱ معشوق از خود برخاسته است ، تا ملامتی خود گشت . این بار که بتاود ،
غیرت عشق شود تا در معشوق ملامتی گردد^۲ . داغ^۳ بر طمع او نهد^۴ ، نه خلق و نه خود
او^۵ و نه معشوق . تجرید کمال^۶ بر تفرید عشق می تابد^۷ . توحید هم^۸ ، توحید را بود^۹ ،
در وی غیری را گنجای نه^{۱۰} . اول هم او بود^{۱۱} ، و قوت او هم او ، و هم^{۱۲} از وی^{۱۳} بود .
عاشق و معشوق او را همه غیر بود . چون بی گانه گان^{۱۴} از این مقام علم^{۱۵} خبر
ندارد و اشارت علم بدو نرسد ، چنانکه عبارتش بدو نرسد . اما اشارت معرفت بر
وی^{۱۶} دلالت کند که معرفت را^{۱۷} یک حد و آخر است^{۱۸} ، نه چون علم که^{۱۹} حدودش^{۲۰} با
عمارت است^{۲۱} . این جا تلاطم امواج بحار عشق بود ، بر خود شکند و بر خود گردد .

بیت

ای ماه برآمدی^{۲۲} و تابان گشتی گرد فلک خویش خرامان گشتی

چون دانستی برابر جان گشتی ناگاه فرو شدی و پنهان گشتی^{۲۳}

هم او آفتاب بود^{۲۴} هم او فلک ، هم او آسمان و هم او زمین^{۲۵} ، و هم او عاشق و هم او
معشوق | او هم او عشق - که اشتقاق^{۲۶} عاشق و معشوق از عشق است . چون عوارض و

۱. درق : به طمع || ۲. پ درق ک : تا ملامتی ... گردد || ۳. ق : دل || ۴. ق : ننهند || ۵.
درق : - او || ۶. د : کمال تجرید . پ رق : به کمال || ۷. د : تاود . رق : تابد || ۸. د : + خود . ر :
توحید او را و او خود هم ، ق : توحید خود هم || ۹. ق : + توحید او را و او خود توحید را بود ||
۱۰. د : و در او غیری را گنج نبود مادام او بود قیام او بدو بود . ر : در او غیری را گنجایش نبود
مادام که با او بود قیام او بدو بود . ق : غیر را در او گنج نبود قیام او هم با او بود || ۱۱. درق : - اول
... بود || ۱۲. درق : - او و هم || ۱۳. درق : از او || ۱۴. د : + علم || ۱۵. د : - علم || ۱۶. دق :
بدو . ر : بر او || ۱۷. پ ر : + حد و آخرش نبود || ۱۸. پ : اما خرابه است . د : آخر آبی است . ر :
یک حد او با خرابه است . ق ک : یک واحد و اجزائی است || ۱۹. ق : همه || ۲۰. درق : حدود
او || ۲۱. در : همه عمارت است . ق : و عمارت است || ۲۲. د : برآمدی || ۲۳. ۲۳ . حاشیه م : +
أطلعته لی قسراً سوداً منازلُهُ حتی اذا قلت یجلو ظلمتی غرباً

۲۴. دق : - بود . ر : و || ۲۵. ق : هم آسمان هم زمین || ۲۶. د : اشتقاق .

اشتقاقات برخاست ، کاروا^۱ یگانه گی^۲ افتاد^۳.

۵ - فصل^۴

ملامت در عاشق و معشوق و خلق . گیرم که همه کس^۵ در آن راه برد^۶ این جا لفظی^۷ هست^۸ مشکل ، و آن ملامت در عشق است که^۹ چون عشق به کمال رسد^{۱۰} روی در غیب^{۱۱} نهد و ظاهر علم را وداع کند . او^{۱۲} پندارد که^{۱۳} رفت و وداع کرد از خود . وداع در رفتن بود نه وداع بر رفتن . او در درون خانه متمکن نشسته بود^{۱۴} ، و این از مشکلات این حدیث است ، و کمال کمال است ، هر کس را بدین جا^{۱۵} راه ندهند^{۱۶} . و لعل^{۱۷} که اشارت بدین معنی بود^{۱۸} ، آنچه گفته اند^{۱۹} :

[بیت]

و لیکن هوی چون بغایت رسد^{۲۰} شود دوستی سر بسر دشمنی

۱۰

۶ - فصل^{۲۱}

ملامت به تحقیق عشق هم بود ، که عشق رخت برگیرد^{۲۲} او^{۲۳} خجل شود از خود و

۱. ر : باز || ۲. پ درق : + حقیقت خود || ۳. ق : + رباعی :

ما مونس خویشیم و ندیم خویشیم با یار حقیقی قدیم خویشیم

ما مارگزیده جفای خلقیم افسونگر این دل سلیم خویشیم

۴. د : - فصل || ۵. د : کسی . ق : را || ۶. دق : بود || ۷. د : نقطه ای .

ق : نکته || ۸. د : بود || ۹. ق : - که || ۱۰. درق : رسد . دراصل : رسید || ۱۱.

دق : غیبت || ۱۲. ق : و || ۱۳. د : - که || ۱۴. پ درق : و او خود درون خانه

متمکن نشسته بود و این از عجایب احوال است وداع در رفتن بود نه وداع بر

رفتن || ۱۵. د : به او . رق : بدو || ۱۶. دق : نبود . ر : نبود || ۱۷. درق : مگر ||

۱۸. ق : بوده || ۱۹. پ در : + بیت . ق : + فرد || ۲۰. درق : رسد . دراصل :

رسید || ۲۱. دق : - که عشق ... برگیرد || ۲۲. د : که . ر : و عاشق . ق : که عاشق .

از خلق^۱ و از معشوق در زوال عشق . و^۲ متأسف شود^۳ بر آن درد که خلیفتی^۴ بماند آن
جا بدل^۵ عشق مدتی ، آنگاه تا خود به کجا^۶ رسد^۷ . آن درد نیز^۸ رخت برگیرد تا کاری
تازه شود . و بسیار نیز^۹ که عشق^{۱۰} روی بپوشد از ورق^{۱۱} نمایش عشقی و دردی نمودن
گیرد ، که او بوقلمون است هر زمان^{۱۲} به رنگی دیگر برآید^{۱۳} . گاه بود که گوید^{۱۴} رفتم و
نرفته باشد .

۵

۷ - فصل

عشق را اقبالی و ادباری هست ، و زیادت^{۱۵} و نقصانی و کمالی^{۱۶} . و عاشق را در او
احوال است . در ابتدا بود که منکر بود ، آنگاه تن در دهد^{۱۷} . آنگاه^{۱۸} ممکن بود که
متبرّم شود ، و راه انکار دگر بار^{۱۹} رفتن گیرد . این احوال به اوقات و اشخاص بگردد .
گاه عشق در زیادت^{۲۰} و عاشق^{۲۱} بر او منکر ، و گاه او در نقصان^{۲۲} و خداوندش بر
نقصان منکر ، که عشق را قلعه عاشق در خویشتن داری می باید^{۲۳} گشاد تا رام شود و تن
در دهد^{۲۴} و ولایت تمام بسپارد^{۲۵} .

۱۰

[بیت]

با دل گفتم که راز با یار مگوی^{۲۶}زین بیش حدیث عشق زنهار مگوی^{۲۷}

۱. د : از خلق و از خود || ۲. درق : و || ۳. درق : باشد || ۴. درق : دردی به خلیفتی || ۵.
پ درق : بدل . دراصل : بیدل || ۶. د : به که || ۷. ر : + و || ۸. ق : - نیز || ۹. ر : و نیز بسیار بود ||
۱۰. د : - عشق || ۱۱. ر : زرق || ۱۲. ر : زمانی || ۱۳. د : رنگی دیگر برآمیزد . ر : رنگی
دیگر آورد . ق : رنگی دیگر برآید || ۱۴. در : و گاه گوید که . ق : - بود که || ۱۵. درق : زیادت .
در اصل : زیادت || ۱۶. د : + هست || ۱۷. د : - آنگاه ... دهد || ۱۸. درق : آنگاه || ۱۹. در :
دیگر باره . ق : دگر باره || ۲۰. د : + بود . ق : زیاده . ر : گاه بود عشق در زیادت بود || ۲۱. پ
درق ک : عاشق . دراصل : عشق || ۲۲. دق : + بود . ر : و گاه بود که او در نقصان بود || ۲۳. دق :
می بیايد || ۲۴. در : + بیت . ق : + رباعی || ۲۵. پ درق ک : - و ولایت ... بسپارد || ۲۶ و ۲۷.
در : مگو .

دل گفت مرا که هان^۱ دگر بار مگوی^۲

تن را به بلا سپار و بسیار مگوی^۳

۸ - فصل

خاصیت آدم^۴ آن^۵ پس است که محبوبیش پیش از محبّی بود، این^۶ اندک منقبتی نبود. «يُجِبُّهُمْ»^۷ چندان نُزُل^۸ فرستاد^۹ پیش از آمدن او^{۱۰} که اِلَى الْأَبَدِ^{۱۱} نوش می‌کند، هنوز باقی بود.

۵

جوان مرد! نُزْلِی که در ازل افکنند جز در ابدکی^{۱۲} توان^{۱۳} استیفا^{۱۴} کرد؟ لا بِلِ نُزْلِی که قدم در ازل افکند، حَدَثَان در ابد چون استیفا تواند کرد^{۱۵}؟ «فَلَا تَعْلَمُ نَفْسٌ مَا أُخْفِيَ لَهُمْ مِنْ قُرَّةِ أَعْيُنٍ»^{۱۶}.

جوان مرد! ازل این جا رسید^{۱۷}، ابد به نهایت نتواند^{۱۸} رسید. نُزُل هرگز تمام^{۱۹} استیفا نیفتد. اگر به سرّ وقت بینا گردی معلوم شود^{۲۰} که: «قَابَ قَوْسَيْنِ»^{۲۱} ازل و ابد دل توست و وقت تو.

۱۰

مرکز تحقیقات کتب و اسناد اسلامی

۹ - فصل

سرّ این که عشق هرگز به کس روی ننماید^{۲۲} - سبب^{۲۳} آن است که او مرغ ازل است، این جا آمده^{۲۴} مسافر. ابد^{۲۵} روی^{۲۶} به حَدَثَان ننماید - که نه هر خانه‌ای آشیان^{۲۷} او را

۱. درق: این || ۲ و ۳. در: مگو || ۴. ر: آدمی || ۵. در: این نه. ق: نه آن || ۶. ق: + نه || ۷. قرآن: ۵۹/۵ || ۸. ق: نزول || ۹. درق: افکنده بود آن گدارا || ۱۰. دق: + مِنْ الْأَزْلِ || ۱۱. ر: + الْأَبَد || ۱۲. درق: - کی || ۱۳. درق: چون || ۱۴. د: + آن توان. ر: + توان. ق: + توانند || ۱۵. د: کند. ق: - لا بِلِ... کرد || ۱۶. قرآن: ۱۸/۳۲ || ۱۷. ق: برسد || ۱۸. دق: نتوان || ۱۹. در: - تمام. ق: باتام || ۲۰. درق: بدانی || ۲۱. قرآن: ۱۰/۵۳ || ۲۲. دق: روی تمام به کس ننماید. ر: تمام روی به کس ننماید || ۲۳. درق: - سبب || ۲۴. دق: + است. ر: که آمده است || ۲۵. (در شرح سوانح ناگوری و تبصرة الاصطلاحات الصوفية: مسافران). در: + آمده است این جا. ق: + این جا || ۲۶. درق: + به دیده || ۲۷. دق: - آشیان.

شاید^۱ - چون پیوسته^۲ آشیان از جلالت^۳ ازل داشته است . گاه گاه با^۴ ازل پرد [و] در
تعززه خود شود . هرگز^۵ روی جمال^۶ به دیده علم ننموده است و ننماید . ندانی ، این
سر آن وقت بود^۷ که از علایق و عوایق این جایی و از^۸ رهد ، و از پندار علم و هندسه
وهم و فیلسوفی خیال^۹ ، و همچنین^{۱۰} ، که : « رستم را هم رخس رستم کشدا^{۱۱} » .
چون^{۱۲} ایشان هر دو آن جایی اند^{۱۳} نه این جایی^{۱۴} .

۵

۱۰ - فصل

او مرغ خود است و آشیان خود^{۱۵} . ذات^{۱۶} [خود] و صفات خود^{۱۷} . پر [خود] و بال
خود . هوای خود^{۱۸} [و] پرواز خود^{۱۹} . صید خود و شکار خود^{۲۰} . قبله خود [و] اقبال
خود . طالب خود و مطلوب خود^{۲۱} . اول خود است و آخر خود است^{۲۲} . سلطان خود

۱. د : بشاید || ۲. درق : که || ۳. ق : جلالت از || ۴. درق : و || ۵. د : و در نقاب جلال و تعزز .
رق : و در نقاب پرده جلال و تعزز || ۶. درق : و هرگز || ۷. درق : + به کمال || ۸. پ درق : برای
این سرا اگر وقتی نقط (پ ق : نقطه : ر : نقد) امانت او را (ر : وی را) بیند آن وقت بود || ۹. د : و .
ق : باز || ۱۰. د : و از رهد . ق : + و جاسوسی طبیعت باز رهد . ر : + و جاسوسی حواس باز دهد
غزل :

بیاور آنک دل دوستان به هم کشدا نهنگ وار غمان از دلم به دم کشدا

چو تیغ باده بر آهنجم از قیام قدح زمانه باید کز پیش من ستم کشدا

بیار پور مغان را بده به پور مغان که رستم را هم رخس رستم کشدا

۱۱. درق : - همچنین || ۱۲. د : که رستم را هم رخس رستم کشدا . ق : که رخت رستم را هم رخس
رستم کشدا || ۱۳. درق : که || ۱۴. ق : - اند || ۱۵. ق : + اند || ۱۶. در : خود است || ۱۷. ق :
خود است . د : و ذات خود است || ۱۸. در : + است || ۱۹. در : پر خود است و بال خود است ،
هوای خود است . ق : بال خود است و پر خود ، هوای خود است || ۲۰. در : و پرواز خود است .
ق : و پرواز خود || ۲۱. در : صیاد خود است و شکار خود است . ق : صید خود است و شکار
خود || ۲۲. در : قبله خود است و اقبال خود است ، طالب خود است و مطلوب خود است . ر : قبله
خود است و مستقبل خود است ، طالب خود است و مطلوب خود است . ق : قبله خود است و
اقبال خود ، طالب خود است || ۲۳. ق : خود .

است و رعیت خود^۱. صمصام خود است و نیام خود^۲. او هم باغ است و هم درخت، و هم آشیان^۳ و هم مرغ، و هم شجره^۴ و هم ثمره.

بیت^۵

ما در غم خویش^۶ و غم گسار خویشیم

شوریده و سرگشته کار خویشیم

سودا^۷ زده گان روزگار خویشیم

هم صیادیم و هم شکار خویشیم^۸

۵

۱۱ - فصل

معشوق با^۹ عاشق گفت^{۱۰}: بیا، تو من شو^{۱۱}، که اگر من تو شوم^{۱۲}، آن گه^{۱۳} معشوق در باید و از معشوق نکاهد^{۱۴} و در عاشق افزایش^{۱۵} و نیاز^{۱۶} و در بایست^{۱۷} زیادت شود^{۱۸}. اما^{۱۹} چون تو من گردی^{۲۰}، کار منعکس گردد^{۲۱}. همه معشوق بود^{۲۲}. و توان گر علی الإطلاق و غنی مطلق او بود. از طرف عاشق همه نیاز و درویشی باشد. وَلَعَلَّ كَـ : ۱۰ « وَاللَّهُ الْغَنِيُّ وَ أَنْتُمْ الْفُقَرَاءُ »^{۲۳}، همین نقطه است. این جا بود که لحظة فليحظة، آواره گی و بی چاره گی زیادت گردد. چون عاشق معشوق گردد، در معشوق فزاید، همه معشوق شود، نیاز و در بایست، به ناز و یافت بدل گردد^{۲۴}.

۱. در : خود است || ۲. در : خود است || ۳. درق : آشیان است || ۴. درق : شاخ است || ۵. ق : رباعی || ۶. پ درق : عشق || ۷. ر : محنت || ۸. د : صیادانیم و خود شکار خویشیم. ر : صیادانیم و هم شکار خویشیم || ۹. دق : وا || ۱۰. ق : + که || ۱۱. درق : گرد || ۱۲. درق : گردم || ۱۳. درق : آن گاه || ۱۴. درق : - واز ... نکاهد || ۱۵. درق : بیفزاید || ۱۶. دق : + عاشق || ۱۷. د : درد بایست. ق : در بایست او || ۱۸. ق : گردد || ۱۹. درق : و || ۲۰. درق : درق : + در معشوق. (د : فزاید. ر : افزایش. ق : بیفزاید) || ۲۱. درق : - کار ... گردد || ۲۲. پ درق : + عاشق نی (ق : نه)، همه ناز بود نیاز نی (ق : نه) همه یافت بود در بایست نی (ق : نه)، همه توان گری بود و چاره بی چاره گی نی (ق : نه. ر : و درویشی نی)، ر : + همه چاره بود و بی چاره گی نی || ۲۳. قرآن : ۳۸/۴۷ || ۲۴. پ درق : - و توان گر ... بدل گردد.

۱۲ - فصل

نیکویی دیگر است و معشوقی دیگر^۱. کرشمه حسن دیگر است و کرشمه معشوقی^۲ دیگر^۳. کرشمه حسن را روی در غیری نیست، و از بیرونش^۴ پیوندی نه، اما کرشمه معشوقی در^۵ غنج و دلال و ناز. آن معنی از عاشق مددی دارد^۶ و بی او راست نیاید. لاجرم^۷ این جا بود که معشوق را عاشق دربیاید^۸.

۵

حکایت

آن^۹ ملک که گلخن تابی^{۱۰} بر او^{۱۱} عاشق شد^{۱۲}، وزیر زیرک از آن معنی به حس شد^{۱۳}. پس با ملک بگفت^{۱۴}. ملک خواست که بر او سیاستی راند^{۱۵}. وزیر گفت که^{۱۶}: تو به عدل معروفی^{۱۷}، لایق نبودی که سیاست فرمایی^{۱۸}. چه عشق کاری نیست که به اختیار بود، و سیاست فرمودن^{۱۹} بر کاری که در اختیار وی نیست، از عدل دور افتد^{۲۰}. و^{۲۱} از اتفاق حسنه^{۲۲}، راه^{۲۳} گذر ملک بر آن^{۲۴} گلخن^{۲۵} بود. بی چاره همه روز^{۲۶} منتظر عبور ملک بودی^{۲۷}. بر راه نشسته^{۲۸} و بر دوام پاس گذاشتن می داشتی تا کی بود که موکب میمون و طلعت همایون ملک ببیند^{۲۹}. و هر بار که^{۳۰} ملک^{۳۱} آن جا رسیدی؛ کرشمه

۱۰

مرکز تحقیقات و نشر معارف اسلامی

۱. پ درق ک: - نیکوی ... دیگر || ۲. ق: معشوق || ۳. ق: + کرشمه حسن در «کُنْتُ كُنْزاً» مهیا باشد و کرشمه معشوق در ناحیه «إِنْ أُعْرِفَ» ظاهر شود || ۴. پ درق ک: بیرون || ۵. درق: و || ۶. حاشیه نسخه متن: به آن ماندی که از عاشق مددی دارد || ۷. دق: - لاجرم || ۸. پ ق: در یابد. پ + کُنْتُ كُنْزاً مَخْفِیاً، فَأَخْبِیْتُ أَنْ أُعْرِفَ، بت را چه محل که بت پرستش نبود. پ درق: + نیکویی دیگر است و معشوقی دیگر || ۹. د: - آن || ۱۰. د: تاب || ۱۱. د: بروی || ۱۲. ر: بود || ۱۳. پ درق ک: - وزیر ... شد || ۱۴. د: وزیر بازو بگفت. ق: وزیر ملک با وی بگفت || ۱۵. در: ملک خواست (ر: می خواست) که او را سیاست کند. ق: ملک خواست تا او را سیاست کند || ۱۶. درق: - که || ۱۷. درق: + این || ۱۸. در: سیاست کنی بر کاری که آن در اختیار نیاید. ق: سیاست کنی را که در این اختیار نبودی || ۱۹. درق: - چه ... فرمودن || ۲۰. درق: - از ... افتد || ۲۱. ر ق: - و || ۲۲. درق: - حسنه || ۲۳. د: ره || ۲۴. ر: - آن || ۲۵. د: گدا. ر: + آن || ۲۶. در: و او هر روز. ق: آن گدا هر روز || ۲۷. درق: - منتظر ... بودی || ۲۸. د: + منتظر بودی تا ملک برگذرد. ر: + بودی منتظر تا ملک کی برگذرد. ق: نشستن منتظر تا ملک برگذرد || ۲۹. پ درق ک: - و بر دوام ... ببیند || ۳۰. درق: درق: - هر بار که || ۳۱. درق: + چون.

معشوقی پیوند کرشمه جمال کردی ، و وزیر قوام آن می داشتی^۱. تا روزی که ملک می گذشت و گدا ننشسته بود^۲ ، و او بر عادت از سر ناز و غنج می خرامید^۳. کرشمه معشوقی و حسن ضمیمه یک دیگر شده^۴. کرشمه ناز معشوقی را، نیاز عاشق در بایست^۵، چون نبود^۶، برهنه ماند^۷ که محل نیافت. تغییری در ملک ظاهر شد^۸. وزیر دریافت^۹. خدمتی بکرد^{۱۰} و گفت : من^{۱۱} گفتم^{۱۲} او را سیاست کردن^{۱۳} معنی ندارد^{۱۴} که از او زیانی ملک و ملک را^{۱۵} نیست. اکنون^{۱۶} بدانستم^{۱۷} که [نیاز او]^{۱۸} در می بایست^{۱۹}.

جوان مردا^{۲۰}! کرشمه معشوق^{۲۱} در حسن^{۲۲} همچو ملحق است در دیگ^{۲۳}، تا کمال ملاححت به کمال حسن پیوندد.

جوان مردا! چه گویی که اگر [با ملک]^{۲۴} گفتندی که وی^{۲۵} از تو فارغ شد و با^{۲۶} دیگری کار و باری دارد^{۲۷} و عاشق غیری^{۲۸} شد، ندانم تا هیچ غیرت^{۲۹} از درون^{۳۰} ملک سر بر زدی یا نه^{۳۱}؟

مرکز تحقیقات کتب و اسناد

۱. پ درق ک : - و وزیر ... داشتی || ۲. د : تا روزی ملک می آمد و او نشسته نبود. ر : تا آن روز که ملک می آمد و او نشسته نبود. ق : تا یک روز می آمد آن گدا نبود || ۳. درق : - و او ... خرامید || ۴. درق : و ملک (د : او) کرشمه معشوقی در پیوسته بود || ۵. درق : آن (د : - آن) کرشمه معشوقی را نظاره نیاز (د : نیاز نظاره) عاشقی در بایست || ۶. درق : + او || ۷. ر : بماند || ۸. ر : + قبول || ۹. دق : - در ملک. ر : بر ملک تغییری ظاهر گشت || ۱۰. د : پیود. ق : آمد || ۱۱. د : وزیر زیرک بود حسن آن بیافت. ر : وزیر زیرک بود به فراست آن را دریافت. ق : وزیر مترصد آن حال بود || ۱۲. ق : - خدمتی بکرد || ۱۳. درق : ما || ۱۴. درق : + که || ۱۵. در : + هیچ || ۱۶. ق : سیاست او معنی ندارد || ۱۷. درق : - ملک ... را || ۱۸. در : + خود || ۱۹. ق : معلوم شد || ۲۰. پ درق ک : نیاز او || ۲۱. درق : می باید || ۲۲. دراصل : + اگر. درق : اگر || ۲۳. درق : معشوقی || ۲۴. ر : + و کرشمه حسن || ۲۵. دق : چون (ق : همچون) نمک در دیگ در باید. ر : همچو ملح در دیگ بیاید || ۲۶. پ درق ک : با ملک || ۲۷. درق : او || ۲۸. دق : و || ۲۹. درق : کاری بر ساخت (ق : در ساخت) || ۳۰. درق : - غیری || ۳۱. ر : غیرتی || ۳۲. د : تا از درون او هیچ غیرت. ق : از اندرون او || ۳۳. د : نی.

بیت

هر چه خواهی بکن ای دوست مکن یار دگر

کآن گهی می نشود^۱ با تو مرا کار به سر^۲

عشق رابطه پیوند است ، تعلق به هر دو جانب دارد . چون نسبت عشق بین العاشق و المَعْشوق درست آید^۳، پیوند ضروری گردد^۴ از هر دو جانب که او^۵ خود مقدمه یکی است .

۵

۱۳ - فصل^۶

سر و روی^۷ هر چیزی نقطه پیوند اوست ، و آیتی در صُنع متواری است ، و حُسن نشان صُنع است^۸ . و سر و روی ، آن روی است^۹ که روی در روی است^{۱۰} . و تا سر و روی آن^{۱۱} نبیند ، هرگز آیت صُنع و حُسن نبیند^{۱۲} . آن روی جمال^{۱۳} و یَبْقَى وَجْهُ رَبِّكَ^{۱۴} است ، دیگر خود روی نیست^{۱۵} ، «كُلٌّ مِنْ عَلَيْهَا فَأَنْ»^{۱۶} آن روی هیچ است تا دانی^{۱۷} .

۱۰

۱۴ - فصل^{۱۸}

دیده حُسن از جمال خود بردوخته است که کمال حُسن خود را در نتواند^{۱۹} یافت الا در

۱. د ، و حاشیه نسخه متن : که پس آن گه نشود || ۲. ر : کآن گهی پس نشود با تو مرا کار دگر . پ : +
هان و هان تا نگویی که این طامات است ، حاشا و کلا این بیت ترجمه این آیت است که : إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَيَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ . د : + تا نپنداری که طامات است ، حاشا و کلا که این ترجمه این آیت است که : إِنَّ اللَّهَ ... يَشَاءُ || ۳. پ ک : اگر نسبت او به نیمه عاشق درست شود .
د : اگر نسبت او در سمت عشق درست شود . ر : اگر نسبت او در سمت عاشق درست شود . ق : اگر نسبت او با جانب عشق عاشق درست شود || ۴. درق : ضرورت بود || ۵. د : - او || ۶. د : -
فصل || ۷. ر : سر و روی || ۸. ق : + و دلالت آیت راست || ۹. ق : و سر و روی او رویی است ||
۱۰. درق : در او دارد || ۱۱. درق : تا آن سر و روی (ر : سر و روی) || ۱۲. درق : هرگز آیتی در حُسن (د : و حُسن) و صُنع نبیند || ۱۳. قرآن ، ۲۸/۵۵ || ۱۴. درق : + که || ۱۵. قرآن ، ۲۷/۵۵ ||
۱۶. در : قبح است تا دانی (ر : بدانی) ق : فتح است تا دانی . پ ک . هیچ است تا دانی || ۱۷. ق : نتوان .

آینه عشق عاشق . لاجرم از این روی جمال را عاشقی^۱ در خورد^۲ تا معشوق از حُسن خود^۳ در آینه عشق و طلب عاشق قوت تواند خورد . و این سَرِی^۴ عظیم است و مفتاح بسیار اسرار است^۵ . پس خود^۶ عاشق به حُسن معشوق از معشوق نزدیک تر است که^۷ به واسطه او قوت^۸ می خورد از حُسن و جمال خود^۹ . لاجرم عاشق معشوق را از خودی خود^{۱۰} خود تر است . و برای این است که بر او از دیده او غیرت برد^{۱۱} .

۵

شعر^{۱۲}

یا رب بستان داد من از جان^{۱۳} سکندر^{۱۴}

کو آینه را^{۱۵} ساخت که در وی نگری تو^{۱۶}

این جا که عاشق معشوق را از او اوتر بُود ، عجایب علایق^{۱۷} تمهید افتد به شرط بی پیوندی عاشق با خود^{۱۸} ، تا به جایی رسد که عاشق اعتقاد

۱. د : عاشق || ۲. پ : دریابد . درق ک : دریابد || ۳. دق : خویش || ۴. ق : سر || ۵. ق : و مفتاح کنوز بسیار است . پ : + آن شوریده روزگاری می گوید :

رباعی

در دیده ما نگر جلال حق بین کین سَر حقیقت و اسرار یقین
حق نیز جلال خویش در ما بیند این فاش مکن که خونت ریزی به زمین

ق ک : + رباعی :

مستی فزودم ز رُخش بی سبب نبود می بود و جای بود و حریف طرف نبود
مستغفرم اگر تو گویی تو بوده ای او بود در طلب که مرا این طلب نبود ||

۶. د : - خود || ۷. درق : + معشوق || ۸. ق : قوتی || ۹. ق : - خود || ۱۰. درق : خودش || ۱۱. در : + و در این (ر : اندر این) معنی گفته است (د : + آن که گفت) . ق : - و برای ... برد || ۱۲. در : بیت . ق : فرد || ۱۳. ق : - جان || ۱۴. ق : اسکندر || ۱۵. درق : - را || ۱۶. ق : تا تو در وی نگری . پ : + نظم :

گر دیده به کس در نگرد من چه کنم از خود گله کن روشنائیش تویی
و نحنُ أقربُ إلیه منکم ولكن لا تبصرون . و اذا سألتک عبادی عَنی فانی قریبٌ || ۱۷. ر : + پیوند || ۱۸. ق : + پیوند عشق .

کند^۱ که معشوق خود اوست . «أَنَا الْحَقُّ» ، و «سُبْحَانِي مَا أَعْظَمَ شَأْنِي» ، این نقطه است^۲ . و اگر در عین رانده گی و فراق و ناخواست بود ، پندارد که ناگزیر آن است^۳ و معشوق^۵ اوست .

بیت^۶

چندان ناز است ز عشق تو در سر من تا در غلطم که عاشقی تو بر من
یا خیمه زند وصال تو بر^۷ سر من یا در سر این غلط^۸ شود این سر من

۵

۱۵ - فصل^۹

آن گاه کار به جایی رسد^{۱۰} که از خود نیز غیرتش بود^{۱۱} و بر دیده خود غیرت برد^{۱۲} . و
لِلَّهِ دَرْ لِقَائِلِ^{۱۳} .

بیت^{۱۴}

ای دوست تو را به خویشتن دوست نیم
وز رشک تو یادیده خود دوست نیم
غم گین نه از آن که نیستم با تو به کوی^{۱۵}

۱۰

غم گینم از آن که با تو در پوست نیم

و این نقطه^{۱۶} به جایی می رسد^{۱۷} که اگر روزی معشوق و^{۱۸} جمال تر بود ، عاشق^{۱۹}

۱. د : عاشق که . رق : که اعتقاد کند عاشق || ۲. پ درق ک : - انا الحق ... نقطه است || ۳. پ : ناگزیر آن است . ق : ناگزیر او است . درک : ناگزیران است || ۴. د : که || ۵. رق : + خود || ۶. ق : رباعی || ۷. ر ، و حاشیه نسخه متن : در || ۸. ق : کار || ۹. د : - فصل || ۱۰. در : باشد که این کار به جایی رسد . ق : این کار به جای برسد || ۱۱. د : که از خودش غیرت بود . رق : که از خودش غیرت آید || ۱۲. درق : + و اندر این معنی گفته اند || ۱۳. پ درق ک : - ولله ... قائل || ۱۴. ق : رباعی || ۱۵. پ : غم گینی از آنک با من اندر کویی . در : غم گین نه از آن که با تو اندر کویم . ق : غم گینی از این که با تو اندر کویم || ۱۶. در : نکته || ۱۷. پ درق ک : + وقت وقت || ۱۸. ر : با || ۱۹. درق : او .

رنجور شود و خشم آیدش . و این معنی تا کس^۱ را ذوق نبود ، دشوار فهم تواند کرد^۲.

۱۶ - فصل

عشق حقیقت^۳ بلاست و انس و راحت در او غریب^۴ ؛ زیرا که فراق به تحقیق در عشق دویی است ، و وصال به تحقیق یکی است . باقی سر بسر^۵ پندار وصال است^۶ نه حقیقت وصال . و برای این گفته اند^۷ :

شعر^۸

بلا است عشق و منم کز بلا پرهیزم

چو عشق خفته بود من شوم^۹ برانگیزم

مرا رفیقان گویند کز بلا پرهیز

بلا دل است ، من از دل چه گونه پرهیزم^{۱۰}

اگرچه عشق خوش و ناخوش است آنده عشق^{۱۱}

مرا خوش است که هر دو به هم^{۱۲} برآمیزم

۱۷ - فصل

چون عشق بلاست ، قوت او در عالم^{۱۳} از جفاست که معشوق کند . مادام که علم او

۱. درق : کسی || ۲. دق : دشخوار (ق : دشوار) فهم توان کرد . ر : دشوار تواند فهم کردن || ۳. ر :

به حقیقت || ۴. د : + و عاریت است . ر : در او غیر است و عاریت است || ۵. درق : همه || ۶. د :

و وصال نه || ۷. در : گفت || ۸. ر : بیت || ۹. ق : روم || ۱۰. در : +

درخت عشق همی پرورم (ر : روید از) میانه دل

چو آب بآیدش از دیده گان فرو ریزم ||

۱۱. د : گرچه عشق ناخوش است و آنده عشق . پ : اگرچه عشق خوش و ناخوشی است آنده عشق .

ک : اگرچه عشق خوش است و وفا خوش اندر خوش || ۱۲. ق : ک : در || ۱۳. پ : رک : قوت او در

علم . دق : قوت در علم .

وازو بود^۱ قوتش از جفای معشوق بود^۲. و برای این است که حجت بر معشوق دوست دارد^۳، و تا^۴ پیوندی ضرورت وقت آید، جنگ^۵ به اختیار^۶ دوست تر از صد^۷ آشتی به اضطرار^۸ دارد^۹.

ابتدای عشق از عتاب و جنگ در پیوندد، که با دل پاس انفاس او گیرد^{۱۰}، که از او بر^{۱۱} هیچ چیز اغضا نتواند کرد، تا به عاقبت تأسف خورد^{۱۲} و دست تحسر^{۱۳} بر فرق ندامت می زند و می گوید^{۱۴}:

[بیت]

چون بود مرا با صنم خویش وصال باوی به عتاب و جنگ بودم همه سال
چون هجر آمد بسنده کردم^{۱۵} به خیال ای چرخ فضولیم، مرا گوش بمال^{۱۶}
پس در میان جنگ^{۱۷} و آشتی، و عتاب^{۱۸} و ناز و کرشمه، آن^{۱۹} حدیث^{۲۰} محکم شود.

۱۸ - فصل

خود را به خود خود بودن دیگر است، و خود را^{۲۱} به معشوق خود بودن دیگر. خود را به خود خود بودن؛ خامی بدایت عشق است. چون در^{۲۲} راه پخته گی خود را نبود و از خود برسد^{۲۳}، این جا بود که فنا قبله بقا آید، و مرد محرم شود به طواف کعبه قدس، و

۱. پ درق ک: آن جا که علم نبود || ۲. پ درق ک: حقیقت قوتش از یکی بود. د: خود حقیقت خویش از یکی نبود || ۳. پ درق ک: تا حجت بر معشوق بود || ۴. پ درق: تا. ک: یا. دراصل: یا || ۵. درق: جنگی || ۶. رک: + دوست || ۷. د: دو. پ رق ک: ده || ۸. پ درق ک: - به اضطرار || ۹. ق: دوست تر دارد از ده آشتی || ۱۰. درق: که دل پاس انفاس او داشتن گیرد || ۱۱. د: گهی از وی || ۱۲. درق: + و دست خود از ندامت فراق می خاید || ۱۳. ر: تحیر || ۱۴. د: دست ... می گوید. در: بیت. ق: + رباعی || ۱۵. د: بسند گشتم. ر: پسند گشتم. ق: بسند گشتم || ۱۶. درق: مرا نیک بمال || ۱۷. ر: + صلح || ۱۸. د: ق: + صلح || ۱۹. درق: این || ۲۰. د: + دوست و || ۲۱. د: - را || ۲۲. ق: - در || ۲۳. ق: و در خود نرسد. پ رق: + آن گاه معشوق (رق: او) را فرارسد، آن گاه خود را به او از او فرارسد. د: + آن گاه او را فرارسد، آن گاه بدو از او فرارسد.

از سر حد فنا به خِطَّة بقا نقل کند^۱، و در این علم نگنجد الا از راه مثال^۲.

بیت

تا جام جهان نمای بر^۳ دست من است

از روی خرد چرخ برین پست من است

تا کعبه نیست قبله هست من است

هش یارترین^۴ خلق جهان مست من است

«هَذَا رَبِّي»^۵ و «أَنَا الْحَقُّ» و «سُبْحَانِي» همه بوقلمون این^۶ تلوین است^۷ و از تمکین
دور است^۸.

۱۹ - فصل

تا به خود خود بود احکام فراق و وصال و رد و قبول و بسط و آنده^{۱۰} و شادی را در او
مدخل بود^{۱۱}، و اسیر وقت بود. چون وقت بر او^{۱۲} در آید، تا وقت چه حکم دارد^{۱۳}، او
را به رنگ خود بکند، و حکم وارد^{۱۴} وقت را بود. و در فنا از خود این احکام محو
افتد، و این اضداد برخیزد، زیرا که محلش بی^{۱۵} طمع و علت است^{۱۶}، چون از او در
خود و از خود آید^{۱۷}، راه^{۱۸} به خود از او بود و بر او^{۱۹} بود^{۲۰}. چون راهش به خود از او
بود، و بر او بود^{۲۱}، احکام فراق و وصال این جا چه کند؟ و قبول و رد این جا چون

۱. درق: و مرد محرم پروانه وار از سر حد (د: حد) فنا به بقا (ر: بقا به فنا) پیوندد (ق: آید) || ۲.
درق: مثالی + و این بیت مگر بدین معنی دلالت کند که من گفتم. ر: + به روزگار. ر: + جوانی
۳. د: در || ۴. د: هش یارتر || ۵. قرآن، ۷۶/۶ - ۷۸ - ۷۹. د: ۶. د: بوقلمون این || ۷. پ: + و
این حال و وقت || ۸. ک: بوقلمون این نمونه است || ۹. پ: درق ک: هذا... دور است || ۱۰.
رق: اندوه || ۱۱. درق: + و این معانی (ق: - و این معانی) بر او روان بود || ۱۲. د: به او || ۱۳.
ر: + او را به حکم رنگ وقت باید بود || ۱۴. ر: و ارادت || ۱۵. پ: ق: - بی || ۱۶. درک: زیرا
که مجلس طمع و علت است || ۱۷. د: در خود خود را دید || ۱۸. درق: + او || ۱۹. ق: بدو ||
۲۰. درق: + این احکام بر او نرود || ۲۱. درق: - چون ... بود.

بود^۱؟ اندوه و شادی و قبض و بسط، گرد سراپرده دولت و جناب عزت^۲ او کی
گردد^۳؟

۲۰ - فصل^۴

دیدیم^۵ نهان^۶ گیتی و اصل جهان و ز علت و معلول^۷ گذشتیم آسان
آن^۸ نورسیه زلا نقط^۹ برتر دان ز آن نیز^{۱۰} گذشتیم نه این ماند نه آن
این جا او خداوند وقت بود چون به آسمان^{۱۱} دنیا نزول^{۱۲} کند، او^{۱۳} بر وقت درآید، نه
وقت بر او^{۱۴}، و او از وقت فارغ. بلی^{۱۵} وجودش از او^{۱۶} بود و بدو بود^{۱۷}، و فناش از او
بود و در او بود. این^{۱۸} را اختفا در گنه^{۱۹} الا گویند. و گاه مویی شدن^{۲۰} در زلف معشوق
خوانند. چنان که گفته است^{۲۱}:

از بس که کشیدیم^{۲۲} ز زلف توستم
مویی گشتم^{۲۳} از آن دو زلفین به خم
زین پس نه شگفت^{۲۴} اگر بوم^{۲۵} با تو بهم
در زلف تو یک موی^{۲۶} چه افزون و چه کم

۱. درق: قبول و رد او را دامن (د: - دامن) کی گیرد || ۲. درق: - و جناب عزت || ۳. رق ک: +
چنان که این بیت (ق: - بیت) گفته است (ق: اند). د: + چنانک گفت || ۴. پ درق ک: -
فصل || ۵. د: جُستیم || ۶. پ رک: نهاد || ۷. درق: عال. پ ر: عار. ک: وز عیب وز عار || ۸.
درک: و آن || ۹. پ د: به نقطه ای. ک: دلا نقطه ای || ۱۰. پ: چون که || ۱۱. ق: التیان || ۱۲.
دق: تنزل || ۱۳. درق: - او || ۱۴. د: - نه ... او || ۱۵. د: که || ۱۶. ق: براو || ۱۷. پ درق
ک: + و این مگر فراق این حال بود || ۱۸. درق: و این || ۱۹. د: نکته || ۲۰. د: مویی شود ||
۲۱. د: - است. ق: اند. درق: + بیت || ۲۲. در: کشیده ام || ۲۳. در: گشتم || ۲۴. پ ر: زین
پس چه عجب. ک: نه شگفت || ۲۵. ق: بود || ۲۶. د: یکی موی.

۲۱- فصل

چون این حقیقت معلوم شد بلا و جفا^۱ قلعه گشادن است^۲، منجنیق او است در پستی^۳
تویی تو، تا او^۴ باشی^۵. تیری که^۶ از کمان ارادت معشوق رود^۷، چون^۸ بر^۹ قبله^{۱۰} تویی تو
آید^{۱۱}، خواه تیر وفا باش خواه تیر جفا و فنا^{۱۲}، که صرف^{۱۳} در علت^{۱۴} بود^{۱۵} یا نه^{۱۶}، تیر
را نظر باید^{۱۷}. و هدف قبله^{۱۸} وقت بود^{۱۹} تا همه گی او روی در تو نیاورد چه^{۲۰} تواند
انداختن^{۲۱} بر تو؟ علی التّعیین^{۲۲} لابد از تو حسابی^{۲۳} باید، این چندین پیوند چون
کفایت نبود و خود^{۲۴} یکی از جمله^{۲۵} بسنده^{۲۶} بود. این جا بود که گفت^{۲۷}:

بیت^{۲۸}

یک تیر به نام من ز ترکش برکش

و آن گه به کمان سخت^{۲۹} خویش^{۳۰} اندرکشگر هیچ نشانه خواهی^{۳۱} اینک دل مناز تو زدن^{۳۲} خوش^{۳۳} و زمن آهی خوش

۲۲- فصل

بدایت عشق آن است که تخم جمال از دست مشاهده در زمین خلوت دل افکند.
تربیت او از تابش نظر آفتاب حقیقی و ماه تاب معنوی^{۳۴} بود اما یک رنگ نبود^{۳۵}، باشد

۱. ک: + او || ۲. ر: گشادن. ق: + پس. ک: + و || ۳. پ: ک: پستی. دق: بستن. ر: پستی. در
اصل: بستنی || ۴. ق: - او || ۵. د: تویی تو باتو تو باشی || ۶. د: - که || ۷. د: پ: برود || ۸.
د: و چون || ۹. رق: - بر || ۱۰. درق: آمد. رق: + گز || ۱۱. پ: درق: ک: - و فنا || ۱۲. ر:
حرف || ۱۳. د: رود || ۱۴. د: - یانه || ۱۵. د: تابی تیر نظر باید || ۱۶. د: - و هدف ... بود ||
۱۷. درق: چون || ۱۸. ر: + و انداختن را. ق: و انداختن || ۱۹. پ: دک: علی التّعیین. ر: علی
التّعیین || ۲۰. د: حسابی از تو || ۲۱. د: - و خود. ر: و خود را. ق: وجود || ۲۲. رق: از این ||
۲۳. ق: پستنده || ۲۴. در: گفته است. ق: گفته اند || ۲۵. ق: رباعی || ۲۶. ق: - سخت || ۲۷.
ق: خویشتن || ۲۸. پ: رق: ک: گر هیچ نشانه خواهی. د: گر تیر نشانه خواهد || ۲۹. رق: زدن ||
۳۰. پ: درق: ک: سخت || ۳۱. پ: درق: ک: - آفتاب ... معنوی || ۳۲. د: نبوده.

که افکندن تخم و گرفتن^۱ زمین^۲ یکی بود^۳.

[بیت]

اصل همه عاشقی ز دیدار افتد^۴ چون دیده بدید آن گهی کار افتد^۵

پروانه به طمع نور در نار افتد در دام به طمع مرغ بسیار افتد^۶

۵ حقیقتش قرآن^۷ بود از راه دیده^۸ میان دو دل. اما عشق عاشق بر معشوق دیگر است، و

عشق معشوق بر عاشق دیگر. عشق عاشق بر^۹ حقیقت است^{۱۰}، و عشق معشوق عکس

تابش^{۱۱} عشق عاشق در آینه دل^{۱۲} او. از آن راه که^{۱۳} در مشاهدت قرآن بوده است، و دل

دل را دیده است^{۱۴}. عشق عاشق ناگذرانی^{۱۵} اقتضا کند و ذلت و خواری و احتمال و

تسلیم در همه کارها^{۱۶}. عشق معشوق در طرف نقیض افتد، جمله این معانی منعکس

۱۰ شود، جناب جلال و سراپرده کمال او^{۱۷} جباری و قهاری^{۱۸} و کبریا و تعزز بود^{۱۹}.



ز آن جا که جمال^{۲۱} حسن^{۲۲} آن دل بر ماست

ما در خور او^{۲۳} نه ایم و او در خور ماست

اما ندانم که^{۲۴} عاشق کدام است و معشوق کدام. و این سَرّی بزرگ است؛ زیرا که امکان

دارد^{۲۵} که اول کشش او بود، آن گاه انجامیدن این. و این جا^{۲۶} حقایق به عکس گردد^{۲۷}.

۱. در: برگرفتن. ق: به گرفتن || ۲. پ درق ک: - زمین || ۳. درق: + و برای این گفته اند بیت

(ق: رباعی) || ۴ و ۵. د: افتاد || ۶. د: در دام طمع مرغ چه بسیار افتد. ق: در دام به دانه مرغ

بسیار افتد || ۷. ک: قرار || ۸. پ درق ک: - از... دیده || ۹. د: - عاشق بر. رق: - بر || ۱۰.

د: + عاشق || ۱۱. د: تاوش || ۱۲. درق: - دل || ۱۳. ق: - که || ۱۴. درق: - و دل... است ||

۱۵. د: ناگذران || ۱۶. پ: + منتبّی گوید آنچه گفته، شعر:

تَذَلُّلُهَا وَ اخْضَعُ عَلَى الْقَرَبِ وَ التَّوَي فَمَا عَاشِقٌ مَنْ لَا يَذِلُّ وَ يَخْضَعُ ||

۱۷. پ درق ک: - در طرف... او || ۱۸. پ درق ک: - و قهاری || ۱۹. پ درق ک: - بود || ۲۰.

پ درک: بیت. ق: فرد || ۲۱. د: کمال او || ۲۲. ر: و جاه || ۲۳. د: وی || ۲۴. درک: تا ||

۲۵. درق: ممکن بود || ۲۶. ق: این || ۲۷. د: بگردد.

«وَمَا تَشَاؤُونَ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ»^۱، «يُحِبُّهُمْ»^۲، پیش از «يُحِبُّونَهُ»^۳ بود بلا بُد^۴. سلطان العارفين^۵ ابویزید - قَدْسَ اللَّهُ رُوحَهُ^۶ - گفت: «چندین وقت^۷ پنداشتم که من او را می‌خواهم، خود اول او مرا خواسته بود».

۲۳- فصل

اگر چه^۸ از ابتدا دوست او را دوست بود^۹ و دشمن^{۱۰} را دشمن دارد^{۱۱}، چون کار به کمال^{۱۲} رسد^{۱۳} به عکس گردد^{۱۴}، و از غیرت پیدا شود که نخواهد که کس دور او نگیرد^{۱۵}.

[بیت]

می‌رنجم^{۱۵} از آن که باد بر تو گذرد / وز خلق جهان کسی به تو درنگرد
خاکی که کف پای تو آن را سپرد / چاکرت^{۱۶} بر آن خاک همی رشک برد
از این ورق کار به جایی رسد که دشمنان او را دوست گیرد و دوستان او را دشمن^{۱۷}،
مادام که رنجی بدو نرسد. پس ازین کار به جایی رسد که^{۱۸} برنامه‌اش غیرت برد فضلاً
منه. نخواهد که از هیچ کس نام او شنود^{۱۹}. جمال او که نظرگاه دل است نخواهد که
کس بیند. نام او که سلوت گاه اوست نخواهد که از کس شنود. گویی که قبله عشق
اوست، نخواهد که کس آن جا راه برد^{۲۰}.

۱. قرآن. ۳۰/۷۶ و ۲۹/۸۱ || ۲ و ۳. قرآن، ۶۰/۵ || ۲. د. - یحبهم ... بلا بد. ق. - از || ۵.
ب درق ک. - سلطان العارفين || ۶. در: رضی الله عنه. ق. - قدس ... روحه || ۷. درق: به
چندین (د: چندین) گاه || ۸. در: در ابتدا. ق. به ابتدا || ۹. د: دوست را دوست دارد و دشمن او
را دشمن || ۱۰. ر: + او. ق: دشمنش || ۱۱. رق: - دارد || ۱۲. رق: رسد. د: رسد کار. در اصل
رسید || ۱۳. د: شود || ۱۴. درق: - و از ... نگیرد. د: بیت:

از بس که دلم طریق عشقت سپرد / اشکم به من و تو بر همی رشک برد
بنگر که به دیده در، همی خون گذرد / نا نگذارد که دیده در تو نگیرد ||

۱۵. رق: نتوانم دید که (ق: - که) باد بر تو گذرد || ۱۶. ق: این بنده || ۱۷. درق: از غیرت دوست
او را دشمن گیرد و (ر: باز. ق: یا) دشمن او را دوست گیرد || ۱۸. درق: - مادام ... که || ۱۹. د:
- فضلاً ... شنود. رق: فضلاً منه نخواهد که کس در نظرگاه او (ق: + در عالم) شرکت دارد || ۲۰.
درق ک: - جمال ... برد.

۲۴ - فصل

در^۱ بدایت عشق بود هر جا که مشابَهت^۲ آن حدیث بیند^۳ به دوست گیرد^۴. «مجنون
چندین^۵ روز طعام نخورده بود، آهوپی به دام او در^۶ افتاد. کرامتی کرد و رهایی داد او
را^۷ و گفت: چیزیش بدان فتنه خو می ماند^۸، به سبب آن جفا کردن^۹ شرط نیست^{۱۰}». اما این^{۱۱} هنوز قدم بدایت عشق است^{۱۲}. چون عشق به کمال رسد، کمال معشوق را
داند و از اغیار او را^{۱۳} شبهی^{۱۴} نیابد و نتواند یافت. اُنش از اغیار منقطع شود^{۱۵} الا از
آنچه تعلق بدو دارد. چون سگ کوی [دوست]^{۱۶} و خاکِ پاش^{۱۷} و مِمّا یُناسِبُهُما^{۱۸}. و
چون به کمال^{۱۹} رسد، این سَلَوَت نیز بر خیزد که سَلَوَت در عشق نقصان بود^{۲۰} و
وجدش زیادت شود. هر اشتیاقی که وصال از او خیزد کم^{۲۱} تواند^{۲۲} کرد^{۲۳}. معلول^{۲۴}
مدخول بود. وصال باید که هیزم آتش شوق آید^{۲۵} و^{۲۶} زیادت شود. و این آن قدم
است که معشوق را کمال داند^{۲۷}، اتحاد طلب کند، هر چه بیرون این بود او را سیری
نکند، و از^{۲۸} خود زحمت بیند^{۲۹}.



در عشق تو آنْبه^{۳۰} است تنهایی من در وصف تو عجز است توانایی من^{۳۱}

۱. پ درق : تا || ۲. د : متشابه . پ رق : مشابه || ۳. در : + همه . ق : + هم || ۴. ق : گیرند ||
۵. دق : به چندین || ۶. د : - او در . رق : - در || ۷. درق : اکرامش کرد (ر : نمود) و رها کرد . ر : +
پرسیدند چرا چنین کردی || ۸. درق : گفت از او چیزی به لیلی ماند (ر : می ماند) || ۹. درق : -
کردن || ۱۰. د : + بیت :

همرخ دوست در بلا نه رواست در ره دوستی جفا نه رواست ||

۱۱. دق : - این || ۱۲. درق : بود || ۱۳. د : - را || ۱۴. د : تشبیه || ۱۵. ر : گردد || ۱۶. پ درق :
دوست || ۱۷. پ درق ک : راهش || ۱۸. پ درق ک : و آنچه بدین ماند || ۱۹. درق ک : به
کمال تر || ۲۰. د : است || ۲۱. پ رک : از او چیزی کم . د : چیزی از وی کم . ق : از او خیزد کم ||
۲۲. ق : توان || ۲۳. ر : کردن آن || ۲۴. پ درق ک : + و || ۲۵. ر : بود || ۲۶. دق : تا . ر : شوق از
او || ۲۷. ر : + و || ۲۸. پ درق ک : + وجود || ۲۹. درق : + چنانکه گفت (ق : گفته اند) بیت (د :
- بیت . ق : مصراع) || ۳۰. دق : انبهی است || ۳۱. دق : - در وصف ... من .

۲۵- فصل

در ابتدا^۱ بانگ و خروش و زاری می‌کند^۲ که هنوز^۳ سلطان^۴ عشق تمامت^۵ ولایت نگرفته^۶ است. چون کار به کمال رسد، و^۷ ولایت بگیرد، حدیث در باقی افتد، و زاری، نظاره^۸ و نزاری^۹ گردد^{۱۰}، و^{۱۱} آلوده‌گی به پالوده‌گی مبدل شود^{۱۲}.

[بیت]

۵

ز اول که مرا عشق نگارم^{۱۳} نو بود^{۱۴} همسایه من^{۱۵} ز ناله من نغُود
کم گشت کنون ناله و دردم بفزود^{۱۶} آتش چو همه^{۱۷} گرفت کم گردد دود

۲۶- فصل

چون عاشق معشوق را ببیند، اضطراب^{۱۸} در وی پیدا شود؛ زیرا که هستی او عاریت است و روی فرا قبله نیستی دارد، و خود^{۱۹} در وجد مضطرب شود تا و^{۲۰} حقیقت کار نشنید و هنوز تمام پخته نیست. چون تمام پخته شود در التقا از خود غایب گردد^{۲۱}؛ زیرا که چون عاشق پخته شد در عشق، و^{۲۲} عشق نهاد او^{۲۳} بگشاد، چون طلایه وصال پیدا شود، وجود او رخت بریندد، به قدر پخته‌گی او در کار آید^{۲۴}.
در^{۲۵} حکایت آورده‌اند که: «اهل قبیله مجنون گرد آمدند و به قوم لیلی گفتند که: این مرد از عشق هلاک^{۲۶} شد، چه زیان دارد اگر^{۲۷} دستوری^{۲۸} دهید^{۲۹} تا جمال لیلی

۱. د: - ابتدا || ۲. درق: بود || ۳. د: - هنوز || ۴. درق: - سلطان || ۵. د: - تمامت. رق: تمام || ۶. دق: به نگرفته است || ۷. دق: - و || ۸. پ: - نظاره. رق: به نظاره || ۹. پ: نزاری. د: ویزاری. ر: و نزاری. ق: وی زاری. ک: بیزاری || ۱۰. ر: بدل گردد || ۱۱. در: که || ۱۲. درق: بدل افتاده است (ق: افتد + چنانکه گفت. ک: گفته‌اند) بیت. (د: بیت. ق: رباعی) || ۱۳. ر: به عشق کارم || ۱۴. ق: بر بود || ۱۵. رق: به شب || ۱۶. د: کم گشت مرا ناله چو عشقم بفزود. ر: چو در دم بفزود. ق: اکنون کم شد و عشقم افزود || ۱۷. ق: هوا || ۱۸. ر: اضطرابی || ۱۹. پ: درق: ک: - وجود او (د: - او) || ۲۰. ر: با || ۲۱. درق: شود || ۲۲. ر: - و || ۲۳. درق: + را || ۲۴. در: - آید || ۲۵. درق: - در || ۲۶. درق: + خواهد || ۲۷. د: که. درق: + یک بار || ۲۸. دق: دستور || ۲۹. درق: باشد.

مشاهده کند^۱. گفتند: ما را هیچ از این معنی بخلی نیست؛ ولیکن مجنون^۲ خود تاب
ادارک^۳ جمال^۴ لیلی ندارد. مجنون را بیاوردند و در خرگاه لیلی برگرفتند^۵. هنوز سایه
لیلی پیدا نگشته بود که مجنون را مجنون درمی بایست^۶. چون او پیدا شد، او پنهان
گشت^۷. ز آن که با معشوق پنهان خوش تر^۸. گفتند: «ما نگفتیم^۹ که او تاب^{۱۰} دیدار
لیلی^{۱۱} ندارد». این جا بود که^{۱۲} شاعر^{۱۳} گفته است:

شعر^{۱۴}

گر^{۱۵} می ندهد هجر به وصلت بarm با خاک سرکوی تو کاری دارم
زیرا که از او قوتی^{۱۶} تواند خورد در هستی علم، اما از حقیقت وصال قوت نتواند
خورد که او بی او نماند^{۱۷}.

۲۷ - فصل

گریز معشوق از عاشق برای^{۱۸} این است^{۱۹} که وصال نه اندک کاری است، چنان که
عاشق را تن درمی باید داد^{۲۰} تا او، او نبود، معشوق را هم^{۲۱} تن درمی باید داد تا عاشق
او بود، تا^{۲۲} درون او، او را به جمله گئی^{۲۳} تمام می خورد^{۲۴} و از خودش بشمارد^{۲۵} و^{۲۶} به
کلی قبولش نکند. از او گریزان بود^{۲۷}، اگر چه او این^{۲۸} حقیقت نداند. در ظاهر علم، دل
و جان او داند که نهنگ عشق^{۲۹} که در نهاد عشق است از او چه گشاید^{۳۰}، یا بدو چه

۱. در: تا او (ق: -) لیلی را ببند || ۲. ق: - خود || ۳. درق: دیدار || ۴. درق: - جمال || ۵. درق: او || ۶. د: و درگاه خیمه لیلی برداشتند || ۷. د: در بایست. ر: در بایست گفتن بر خاک در
پست شد. ق: مجنون بی موش شد || ۸. پ: درق ک: - چون ... خوش تر || ۹. درق: گفتیم ||
۱۰. درق: طاقت || ۱۱. درق: او || ۱۲. ر: ق: ک: + با (ق: و) خاک سرکوی او کاری دارد || ۱۳. د:
- شاعر || ۱۴. پ: در: بیت. ق: فرد. ک: نظم || ۱۵. د: چون || ۱۶. ر: قوت || ۱۷. د: او بی
او را به نماند. ر: او بی او به نماند. ق: او به نماند || ۱۸. د: - برای || ۱۹. درق: آن است || ۲۰.
د: دادن || ۲۱. ق: - هم || ۲۲. ر: + در || ۲۳. ر: تمام || ۲۴. ر: نخورد. ق: به نخورد || ۲۵. د:
تا درون او او را بی خود را بشمارد || ۲۶. ر: + تا || ۲۷. درق: + که || ۲۸. ق: آن || ۲۹. د:
عشقی || ۳۰. پ: درق: چه می کشد به دم.

می فرستد. آن گاه این^۱ اتحاد انواع بود، [گاه او شمشیر آید این نیام؛ و گاه به عکس^۲].
گاه حساب را در او راه نبود.

۲۸- فصل

از این^۳ معنی معلوم شود^۴ که اگر فراق به اختیار معشوق بود، آن است که برگ کلی^۵
ندارد. و اگر به اختیار عاشق بود، آن است که هنوز ولایت تمام^۶ نسپرده است^۷ و رام^۸
نشده است. و بود که از^۹ هر دو جانب تسلیم و رضا بود. اما فراق حکم وقت دارد، و
شکایت^{۱۰} در کار از روزگار بود که^{۱۱} بیرون از اختیار ایشان کارهاست الا کاری که بیرون
از هجر بود^{۱۲}.

۲۹- فصل

فراق [بالای^{۱۳}] وصال است به درجه ای؛ زیرا که تا وصال نبود فراق نبود که او نیز
پیوند است^{۱۴}. و وصال به تحقیق فراق خود است؛ چنان که فراق به تحقیق وصال
خود است، الا در عشق معلول که هنوز عاشق^{۱۵} تمام پخته نگشته باشد^{۱۶}، و این
خطائی^{۱۷} است که بر عاشق رود^{۱۸} در^{۱۹} قهر عشق از هلاک کردن خود، طلب فراق خود

۱. د: - این. رق: آن || ۲. پ درق ک: گاه... به عکس || ۳. د: - از || ۴. د: شد || ۵. پ: -
کلی. درق: - یکی. ک: یکی || ۶. ق: - تمام || ۷. ر: + و تمام. ق: تمام || ۸. درق: +
عشق || ۹. د: - از || ۱۰. پ: نکایب. د: نکایت. ر: بگانه. ق: ک: شکایت || ۱۱. ق: - که ||
۱۲. پ: بیرون از هجر بود. درق: بیرون از آن هیچ چیز نبود. ک: بیرون هیچ چیز نبود || ۱۳. پ
درق: بالای. ک: بالاتر از || ۱۴. پ: ک پیش پیوند است. د: که بریدش پس از پیوند است. ر: که
بر پیش پیوند آمده است. ق: که برنش پس از پیوند است. ک: که برنش پیوند است || ۱۵. د: -
عاشق || ۱۶. د: پخته تمام نشده باشد. ر: + بیت:

جان را تبع جان تو خواهم کردن کلیت خود آن تو خواهم کردن

از دیده و دین و دل یک عرش بزرگ شکرانه هجران تو خواهم کردن ||

۱۷. دق: و آن خطا. ر: و آن خطائی || ۱۸. د: برود || ۱۹. در: از.

می‌کند که وصال بدو گرو است ، و افتد که^۱ نایافت بود از قهر کار یا از غلبات^۲ غیرت .

۳۰- فصل

تا بدایت عشق بود در فراق قوت^۳ وی^۴ از خیال بود ، و آن مطالعه^۵ دیده علم است .
 صورتی^۶ که | در^۷ درون مثبت و مرتسم^۸ شده است . اما چون کار به کمال رسد و آن
 صورت در درون پرده دل شود ، نه^۹ علم از او قوت تواند^{۱۰} خورد ، و نه خیال^{۱۱} ؛ زیرا که
 مدرک خیال همان محل خیال است ، تا او تمام جای^{۱۲} نگرفته است از او چیزی فارغ
 است که از او خبر باز می^{۱۳} دهد تا^{۱۴} ظاهر علم را می^{۱۵} یابد . اما چون ولایت تمام فرو
 گرفت ، از او چیزی بر سر نیست تا از او خبری^{۱۶} یاود^{۱۷} یا^{۱۸} قوت خورد . و نیز چون در
 درون رفت ، ظاهر علم را وداع کند^{۱۹} ، نقد درون پرده و^{۲۰} سر^{۲۱} را نتواند یافت . پس
 یافت هست اما از^{۲۲} یافت خبر نیست ، که همه عین کار است . و لعل^{۲۳} که^{۲۴} : « الْعَجْزُ عَنْ
 دَرْكِ الْإِدْرَاكِ إِدْرَاكٌ » ، اشارت^{۲۵} به چیزی است^{۲۶} از این جنس .

۳۱- فصل

عشق^{۲۷} نه در^{۲۸} وجود بیرونی است تا بر دوام از خود خبر دهد^{۲۹} ، این وجود بیرونی^{۳۰}
 نظاره‌گی است . و گاه بود که نقد وقت در^{۳۱} درون^{۳۲} روی بدو نماید ، و گاه بود که

۱. درق : و بود نیز که بر || ۲. ق : غلبه || ۳. د : قوت || ۴. درق : وی || ۵. پ : درق ک :
 مطالعه . دراصل : مطالع || ۶. پ : درق : + را || ۷. پ : درق ک : در || ۸. پ : درق ک : - و مرتسم ||
 ۹. پ : درق : نیز . د : و نیز || ۱۰. پ : درق ک : نتواند (د : نتوان) || ۱۱. پ : درق : - و نه خیال ||
 ۱۲. د : جایی || ۱۳. درق : - می || ۱۴. پ : تا . د : و . ر : با . ق : و ا || ۱۵. دق : ظاهر علم تا خبر
 یابد . ر : ظاهر علم تا خبری یابد || ۱۶. درق : خبر || ۱۷. درق : یابد || ۱۸. پ : رق ک : تا || ۱۹.
 پ : درق ک : - را ... کند || ۲۰. پ : درق ک : - و || ۲۱. د : - را || ۲۲. د : در || ۲۳. درق :
 مگر || ۲۴. درق : - که || ۲۵. د : + بود || ۲۶. د : - است . رق : بود || ۲۷. پ : ر : عاشق . ق :
 عشق عاشق . د : وجود عاشق || ۲۸. پ : ر : - در || ۲۹. رق : دارد . د : - است ... دهد || ۳۰. د :
 وجود عاشق نه وجود بیرونی || ۳۱. درق ک : - وقت در || ۳۲. د : درونی .

نماید . گاه بُوَد که نقد^۱ خویش بر او عرضه کند ، و گاه بُوَد^۲ که نکند . عالم‌های درون
را^۳ بدین آسانی در نتواند^۴ یافت ، و چنان^۵ آسان نیست که آن جای^۶ اسرار است^۷ و
حُجُب و خزاین و عجایب است^۸ . اما این مقام احتمال بیان آن^۹ نکند .

۳۲- فصل

اگر در خواب بیند ، سبب آن است که او روی در خود دارد . همه تن^{۱۰} دیده^{۱۱} گشته^{۱۲} و
همه دیده^{۱۳} روی شده^{۱۴} و در معشوق آورده تا^{۱۵} در صورت او که بر هستی او نقش^{۱۶}
افتاده است . اما این جا سَرِی است بزرگ^{۱۷} ، و آن آن است که آنچه^{۱۸} عاشق است
ملازم عشق معشوق است ، و بُعد و قرب^{۱۹} او را حجاب نکند که خود دست قرب و بُعد
به دامن او نرسد^{۲۰} . طلب آن نقطه^{۲۱} دیگر است ، [و] طلب ظاهر دیگر . اما چون در
خواب بیند ، آن بُوَد^{۲۲} که از^{۲۳} روی دل چیزی دیده ، و آگاهی فرا علم دهد تا خبر از
درون حُجُب بیرون آرد^{۲۴} .

۳۳- فصل

عاشق^{۲۵} را ریایی هست با خَلق و با خود و با معشوق . و ریای او با خَلق و با خود بدان
روی است^{۲۶} که به دروغی که^{۲۷} بگوید شاد شود اگر چه داند که دروغ می‌گوید . و سبب

۱. ق : وقت || ۲. د : - بود || ۳. د : - را || ۴. درق : نتوان || ۵. ر : آن چنان || ۶. درق : آن جا ||
۷. پ درق : استار است . ک : استاد است || ۸. د : - است || ۹. پ درق ک : - آن . ر : آن بیان
نکند || ۱۰. پ درق : - تن || ۱۱. پ درق : + روی || ۱۲. دق : + است || ۱۳. ر : تن || ۱۴. دق :
- و همه ... شده || ۱۵. پ درق ک : یا || ۱۶. د : نفس || ۱۷. در : سَرِی بزرگ است . ق : سَرِ
بزرگی هست || ۱۸. ر : + جد || ۱۹. دق : - و قرب . ر : خود || ۲۰. د : که بُعد خود این جا نرسد .
ر : که خود قرب بُعد است و دست قرب به دامن او نرسد . پ ق ک : که خود بُعد آن جا نرسد || ۲۱.
د : نقطه || ۲۲. ق : - آن بود || ۲۳. ق : از او || ۲۴. دق : آورد || ۲۵. پ ر ق ک : عاشق . د ، و
دراصل : عشق || ۲۶. د : بدان بداند . ق : بدان بدانی || ۲۷. پ درق : + خود .

آن است که چون ذهن^۱ حدیث وصال^۲ قبول کند در او^۳ حضور معشوق درست در خیال بود^۴ و ذهن او از وصال^۵ نصیب بیند^۶، لاجرم در وقت از او قوت خورد^۷. و تا مادام [که]^۸ خود را خود بود، این^۹ از ریا^{۱۰} خالی نبود، و هنوز از ملامت ترسان بود، چون رام شود باک ندارد و از انواع ریا برهد. و ریا با^{۱۱} معشوق آن بود که نور عشق^{۱۲} در درونش تابد^{۱۳}، و ظاهر پنهان دارد^{۱۴} تا به حدی که مدتی عشق پنهان دارد^{۱۵}، اما چون علت برخیزد و تسلیم افتد نیز در درونش^{۱۶} بتابد^{۱۷} که همه گی خود را^{۱۸} در او باخته است، در این حالت^{۱۹} ملامت^{۲۰} یکی بود چه جای روی^{۲۱} باز بستن^{۲۲} بود.

۳۴ - فصل

بارگاه عشق ایوان جان است که در ازل ارواح را^{۲۳} داغ «أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ»^{۲۴} آن جا باز نهاده^{۲۵} است. اگر پرده ها^{۲۶} شفاف افتد^{۲۷}، او نیز از درون حُجُب بیرون آید^{۲۸}، و این جا سَرِی بزرگ هست^{۲۹}، که عشق این^{۳۰} حدیث از درون بیرون آید، و عشق خَلق از برون^{۳۱} درون رود^{۳۲} اما پیدا است^{۳۳} تا کجا تواند رفت^{۳۴}، نهایت او تا شغاف است که قرآن در حق

۱. دق : - ذهن || ۲. دق : + و || ۳. د : در روی . ر : در روی || ۴. درق : - بود || ۵. دق : و اوصال و || ۶. د : نصیب به هم او نصیبی باشد . ق : و نصیب باشد || ۷. د : - خورد || ۸. پ درق ک : که || ۹. درق : - این || ۱۰. د : ریایی || ۱۱. ق : و || ۱۲. دق : - نور عشق || ۱۳. د : در او رویش بود . ق : در او روشن یابد || ۱۴. دق : - و ظاهر... دارد || ۱۵. د : که مدتی پنهان دارد عشق . ر : تا به حدی که بود که مدتی از معشوق عشق را پنهان دارد و پنهان از او عشق می ورزد . ق : تا به حدی بود که مدتی پنهان دارد عشق || ۱۶. د : در رویش . ق : در او روشن || ۱۷. د : نباید . ر : بتابد . ق : ک : نیابد . پ : نباشد || ۱۸. دق : - را || ۱۹. دق : - در این حالت || ۲۰. پ : سلامت در : جلالت . ق : ک : - ملامت || ۲۱. ق : دویی || ۲۲. پ : بایست . دق : بایستن . ک : ریا بستن || ۲۳. دق : - ازل .. را || ۲۴. قرآن ، ۱۷۲/۷ || ۲۵. د : به نهاده || ۲۶. د : پرده گان || ۲۷. پ دک : شغاف آید . ر : شفاف اند . ق : شفاف آید || ۲۸. در : بتابد . ق : بتابد و همه یکی شود || ۲۹. در : است || ۳۰. ق : آن || ۳۱. درق : بیرون || ۳۲. ر : در درون رود . ق : در بود || ۳۳. درق : + که || ۳۴. د : رفتن .

زلیخا بیان کرد: «قَدْ شَغَفَهَا حُبًّا»^۱ و شغاف پرده بیرون^۲ دل است، و دل وسط ولایت است، و منزل^۳ اشراق عشق، تا بدو بود. اگر تمام حجاب برخیزد و نفس نیز در کار آید. اما عمری باید^۴ در این حدیث تانفس در راه عشق آید. مجال^۵ دنیا و خلق و شهوات^۶ و آمانی در پرده‌های بیرون^۷ دل بود. نادر بود که به دل رسد و خود نرسد هرگز^۸.

۵

۳۵- فصل^۱

ابتدای عشق چنان^{۱۰} بود که عاشق معشوق را از بهر^{۱۱} خود خواهد، و این کس عاشق خود است^{۱۲} به واسطه معشوق. و اگر چه^{۱۳} نداند که می‌خواهد تا^{۱۴} او را در راه ارادت خود به کار برد^{۱۵}.

۱۰



گفتم صنما تویی^{۱۷} که جان را وطنی گفتا که حدیث جان مکن گر شمنی
گفتم که به تیغ غمزه‌ام^{۱۸} چند گشی^{۱۹} گفتا که^{۲۰} هنوز عاشق خویشتنی

کمال عشق چون بتابد کم‌ترینش آن بود که خود را برای او خواهد، و در راه^{۲۱} رضای او جان در باختن^{۲۲} بازی داند، عشق حقیقی آن باشد^{۲۳}، باقی همه سودا و هوس و بازی و علت است^{۲۴}.

۱. قرآن، ۳۱/۱۲ || ۲. در: بیرونی || ۳. د: تنزیل. ر: تنزل || ۴. درق: بیاید || ۵. ک: محال ||
۶. د: شهوات || ۷. در: بیرونی || ۸. دق: - هرگز. ر: نرسد || ۹. د: فصل || ۱۰. د: چنین ||
۱۱. ق: برای || ۱۲. ق: بود || ۱۳. د: ولکن. رق: ولیکن || ۱۴. درق: که || ۱۵. درق: + چنان
که گفت (ق: گفته‌اند) || ۱۶. ق: رباعی || ۱۷. پ درق: صنمی شدی || ۱۸. پ درق ک:
حجتم || ۱۹. پ درق: که: زنی || ۲۰. در: تو || ۲۱. ق: + و || ۲۲. درق: جان دادن || ۲۳.
درق: عشق این بود || ۲۴. د: و باقی هذیان و علت بود. ر: باقی هذیان بود و علت. ق: باقی بازی
بود و علت.

۳۶ - فصل

عشق مردم خوار است ، و او مردم می خورد^۱ و هیچ باقی نگذارد . چون مردم را^۲ بخورد^۳ صاحب ولایت شود^۴ ، تحکم^۵ او را بود . اگر^۶ جمال^۷ بر کمال بتابد ، بی گانه گی معشوق را^۸ نیز بخورد ، ولیکن این سخت دیر بود .

۳۷ - فصل

هرگز معشوق با عاشق آشنا نشود ، و اندر آن وقت که خود را بدو و او را به خود نزدیک تر دارد^۹ ؛ دورتر بود^{۱۰} زیرا^{۱۱} که سلطنت او راست ، و «السلطان لا صديق له» ، حقیقت آشنایی در همه^{۱۲} مرتبتی^{۱۳} بود ، و این محال است میان عاشق و معشوق ؛ زیرا که عاشق همه مذلت بود^{۱۴} ؛ و معشوق آسمان تعزز و تکبر^{۱۵} بود^{۱۶} . آشنایی اگر بود^{۱۷} به حکم^{۱۸} نفس وقت^{۱۹} بود^{۲۰} ؛ عاریت بود^{۲۱} .

بیت

همسنگ زمین و آسمان غم^{۲۳} خوردم^{۲۲} نه^{۲۱} سیر شدم نه یار دیگر کردم^{۲۵}
 آهوبه مثل رام شود با مردم^{۲۶} تو می نشوی ، هزار حیلت کردم
 جباری معشوق با^{۲۷} ذلت^{۲۸} عاشقی^{۲۹} کی فراهم آید ؟ ناز مطلوبی^{۳۰} با نیاز طالبی^{۳۱} کی
 به هم افتد^{۳۲} ؟ او چاره^{۳۳} این^{۳۴} ؛ این بی چاره^{۳۵} او^{۳۶} . بیمار را دارو ضرورت است ، اما دارو

۱. پ درق ک : مردمی بخورد || ۲. پ درق ک : مردمی || ۳. درق : + او || ۴. درق : بود || ۵. درق : حکم || ۶. ق : ولیکن || ۷. دق : کمال || ۸. درق : - را || ۹. درق : داند || ۱۰. د : داند || ۱۱. د : - زیرا || ۱۲. در : هم . پ ق ک : همه || ۱۳. ق : مرتبه || ۱۴. د : است || ۱۵. دق : و - تکبر || ۱۶. ر : - و تکبر بود || ۱۷. د : گر بود . ر : چون باشد اگر بود || ۱۸. دق : حکم || ۱۹. درق : و وقت || ۲۰. ر : + و این || ۲۱. د : باشد چنان که گفت || ۲۲. ق : رباعی || ۲۳. ر : خون || ۲۴. ق : نی || ۲۵. ر : تا چون تو شکر لبی به دست آوردم || ۲۶. ق : به مردم || ۲۷. دق : و || ۲۸. ر : مذلت || ۲۹. پ درق ک : عاشق || ۳۰. ر : مطلوب || ۳۱. ر : طالب || ۳۲. د : فراهم افتد . ر : با هم افتد . ق : فراهم آید || ۳۳. ر : + و || ۳۴. د : و او بی چاره این .

را^۱ بیمار^۲ هیچ ضرورت نیست^۳، چنان که^۴ گفته اند^۵:

بیت^۶

عاشق چه کند که دل به دستش نبود

مفلس چه کند که برگ هستش نبود^۷

نه^۸ حُسن تو را شرف به بازار^۹ من است

بت را چه زیان که^{۱۰} بت پرستش نبود

۳۸- فصل

۵

حقیقت عشق جز بر مرکب جان سوار نیاید، اما دل محل صفات اوست، و او خود به حُجبِ عِزّ خود معرّز است^{۱۱}، کس ذات و صفات او چه داند؟ یک نقطه^{۱۲} از نُهت^{۱۳} او روی به دیده علم نماید که^{۱۴} از روی لوح دل بیش از این ممکن نیست که از او بیانی یا نشانی تواند داد^{۱۵}. اما در عالم خیال تا روی خود را^{۱۶} فرا نماید [گاه بود که نشانی دارد علی التّعیّن^{۱۷} و گاه بود که ندارد^{۱۸}]. گاه بود که نشان به زلف، و گاه بود که به خَدّ بود^{۱۹}، و گاه به خال. و گاه به قدّ و گاه به دیده، و گاه به ابرو^{۲۰}، و گاه به غمزه و گاه به خنده^{۲۱}، و گاه به عتاب. و این معانی هریک از طلب جای^{۲۲} عاشق نشانی دارد. آن را

۱. دارو او را || ۲. ق: - بیمار || ۳. ر: + چه بیمار از نایافتن دارو ناقص آید و باز دارو را از بیمار فراغت حاصل هست || ۴. ق: چنانچه || ۵. د: گفت || ۶. ق: فرد || ۷. د: ق: - عاشق...نبود || ۸. د: مر. ر: نی || ۹. پ: رق ک: ز بازار. د: نه بازار || ۱۰. د: چو || ۱۱. د: + و هیچ. ق: + بیت || ۱۲. د: بل نکت. ر: نکته || ۱۳. پ: همت. د: ک: تهمت. ر: نکت. ق: نهمت || ۱۴. درق: - که || ۱۵. د: ق: بود || ۱۶. د: ق: چون || ۱۷. پ: علی التحقیق و التّعیّن. د: علی التحقیق. رک: علی التّعیّن. ق: علی التّعیّن || ۱۸. پ: درق ک: گاه... ندارد. ق: ک: + عجب کاری و طرفه حالی. ک: +

آرنند یکی و دیگری بربایند با هیچ کس این راز همی نگشایند

ما را از قضا جز این قدر ننمایند پیمانه تویی باده به تو پیمایند ||

۱۹. ر: گاه نشان به زلف و گاه به خط بود || ۲۰. ر: بروی || ۲۱. ر: + معشوق || ۲۲. پ: گاه. ر: جان.

که نشان عشق بر دیده معشوق بود، قوتش از نظر او^۱ بود، و از علت‌ها دورتر بود که دیده دُرّ ثمین دل و جان است، عشق که نشان به دیده معشوق کند در عالم^۲ خیال، دلیل طلب جان و دل او بود، و از علل جسمانی دور بود^۳. و اگر به ابرو بود، طلبی^۴ بود از جان او، اما طلایه هیبت ایستاده^۵ بود در تبیین^۶ آن طلب؛ زیرا که ابرو نصیب دیده آمد. و همچنین هر یک از این نشان‌ها در راه فراست عشق از عاشق، طلبی^۷ روحانی یا جسمانی یا علتی یا غلتی^۸ بیان کند؛ زیرا که عشق را در هر پرده‌ای از پرده‌های درون نشانی است و این معانی نشان اوست در پرده خیال. پس نشان او مرتبه عشق بیان کند^۹.

۳۹- فصل

حقیقت عشق چون پیدا شود عاشق قوت معشوق^{۱۰} آید نه معشوق قوت عاشق. زیرا که عاشق در حوصله معشوق تواند گنجید، اما معشوق در حوصله عاشق نگنجد. عاشق یک موی تواند گشت^{۱۱} در زلف معشوق^{۱۲}، اما یک موی معشوق را همه گی^{۱۳} مأوا نتواند کرد و برتابد^{۱۴}. پروانه^{۱۵} عاشق آتش آمد، قوت او در دوری اشراق است، طلایه اشراق او را میزبانی کند^{۱۶}، و دعوت می‌کند^{۱۷}، و او به پُر^{۱۸} همت خود در هوای

۱. ر: - او || ۲. ر: علم || ۳. پ: بدین معنی این بیت اگر چه دور است اما از مشابیهی خالی نیست. رباعی:

دل دار مرا ز هر چه خوش‌تر چشم است ز آن روی مرا همه نظر بر چشم است

شاید که جهان به روی او می‌بینم کان ماچو خورشید سراسر چشم است

۴. ر: طلب || ۵. ر: استاده || ۶. پ: پیش. ر: کمین || ۷. ر: طلب || ۸. پ: غلتی. دق: - غلتی. ر: عیبی || ۹. دق: ک: - و گاه بود که ندارد... بیان کند || ۱۰. د: معشوقی || ۱۱. در: آمد || ۱۲. ق: - عاشق... معشوق || ۱۳. پ: + عاشق || ۱۴. در: اما همه گی عاشق یک موی معشوق برنگیرد (ر: معشوق را برتابد و مأوا نتواند داد). ق: موی برتابد و مأوا نتواند داد. ک: اما همه گی عاشق یک موی معشوق برتابد || ۱۵. درق: + که || ۱۶. دق: می‌کند || ۱۷. دق: - و دعوت می‌کند. ر: کند || ۱۸. پ: دق: ک: و دراصل: نیز. ر: به پُر.

طلب او پرواز عشق می‌کند^۱، اما پُرش چندان باید که بدو رسید^۲؛ چون بدو رسید^۳،
 او را روشنی^۴ نماید^۵، روش^۶ آتش را بود در او^۷، و او را نیز قوتی^۸ نبود. قوت آتش را
 بود^۹، و این سَری بزرگ است^{۱۰}. یک نفس او معشوق خود گردد^{۱۱}، کمال او این است،
 و این^{۱۲} همه پرواز و تطواف^{۱۳} او برای^{۱۴} این است^{۱۵}، تا این بود^{۱۶}. و پیش از این بیان
 کرده‌ایم^{۱۷} که حقیقت وصال این است^{۱۸}. یک ساعت صفت آتشی^{۱۹} او را میزبانی
 کند^{۲۰}، و زود^{۲۱} به در خاکستری^{۲۲} بیرونش کند^{۲۳}. ساز همه چندان^{۲۴} می‌باید که^{۲۵} بدو
 رسد، وجود صفات او خود همه ساز راه است^{۲۶}. «أَفَنَيْتَ عُمْرَكَ فِي عِمَارَةِ الْبَاطِنِ فَأَيُّ
 الْفَنَاءِ فِي التَّوْحِيدِ؟» این بود. از^{۲۷} آنچه عاشق را تواند^{۲۸} بود^{۲۹}، هیچ چیز^{۳۰} نیست که
 ساز وصال تواند آمد، ساز وصل^{۳۱} معشوق را^{۳۲} تواند بود، و این هم^{۳۳} سَری بزرگ
 است که وصال مرتبه^{۳۴} معشوق است و حق او^{۳۵}، فراق است که حق^{۳۶} عاشق است و
 مرتبه^{۳۷} اوست^{۳۸}. عشق خود به ذات خود از این علایق و علل^{۳۹} دور است، که عشق را

۱. درق: می‌زند || ۲. درق: تابد و رسد || ۳. درق: + نیز || ۴. ر: روشی || ۵. پ: درک: نبود. ق:
 - نماید || ۶. ق: روشن. ک: روشنی || ۷. د: وی || ۸. پ: ر: قوتی || ۹. دق: - و او را...
 بود || ۱۰. درق: بزرگ سَری است || ۱۱. د: - یک... گردد || ۱۲. ر: آن || ۱۳. پ: دق: طواف
 گرد او. ر: طواف کردن او. ک: طوفان || ۱۴. ق: به راه || ۱۵. درق: این نفس است || ۱۶. پ:
 درق: تاکی بود که این بود || ۱۷. ر: کرده بودیم. ق: کردیم || ۱۸. د: آن است که. ق: این است
 که || ۱۹. د: آتش || ۲۰. ق: می‌کند || ۲۱. دق: - و زود || ۲۲. ق: + او را || ۲۳. ک: + بیت:

پروانه را شمع می‌اگر ناگه به مهمانی در رسید

خود را مگر بریان کند دیگر چه مهمان داردش

همی بودم به جنگل ناگهان از بخت خویش

صحبت آتش نتادم جمله‌گی آتش شدم

۲۴. در: چندان. ق: همچندان || ۲۵. د: تا. ر: که تا || ۲۶. ب: درق: وجود و صفات وجود همه
 ساز راه است. ر: ساز این است || ۲۷. د: و. ر: - از || ۲۸. ر: بتواند || ۲۹. ر: + و این همه است
 و || ۳۰. ر: چیزی دگر || ۳۱. درق: وصال || ۳۲. د: - را || ۳۳. د: - هم. ر: - و این هم || ۳۴.
 د: مرتبت || ۳۵. در: او است || ۳۶. درق: مرتبه || ۳۷. درق: حق || ۳۸. درق: + لاجرم
 وجود عاشق ساز فراق است و وجود معشوق ساز وصال || ۳۹. د: - و علل.

از وصال و فراق هیچ صفت نیست، این صفات عاشق و معشوق است. پس وصال مرتبه تعزز و کبریای معشوق است؛ و فراق مرتبه تذلل و افتقار عاشق است، لاجرم ساز وصال معشوق را تواند بود، و ساز فراق عاشق را، و وجود عاشق یکی از سازهای فراق است.

شعر^۱

در عشق تو آنجه است تنهایی من^۲

آن را^۳ که وجودش زحمت بود^۴، و ساز فراق بود^۵، او را ساز وصال از کجا آید^۶.

۴۰ - فصل^۷

آورده اند که روزی سلطان محمود نشسته بود در بارگاه^۸. مردی در آمد^۹ و طبقی نمک بر دست^{۱۰} نهاده^{۱۱} و در میان حلقه بارگاه آمد^{۱۲} و بانگ می زد که: نمک که می خرد^{۱۳}؟ محمود هرگز این حال ندیده بود^{۱۴}. بفرمود تا او را بگرفتند^{۱۵}. چون خالی شد، او را بخواند | او گفت^{۱۶}: این چه حالت^{۱۷} و جسارت^{۱۸} بود که تو نمودی^{۱۹}؟ و بارگاه محمود چه^{۲۰} منادی گاه^{۲۱} نمک فروش^{۲۲} بود^{۲۳}؟ گفت: ای جوان مرد! مرا با^{۲۴} ایاز تو^{۲۵} کار است^{۲۶}؛ نمک بهانه است^{۲۷}.

۱. رق: مصراع || ۲. د: - شعر... من || ۳. د: زیرا || ۴. ق: - بود || ۵. ق: فراق است ||
 ۶. ر: + زمین وصال نیستی آمد و زمین فراق هستی آمد تا شاهد الفنا در صحبت بود وصال وصال
 بود چون او باز گردد حقیقت فراق سایه افکند امکان وصال برخیزد || ۷. پ درق ک: حکایت ||
 ۸. ر: به بارگاه || ۹. درق: بیامد || ۱۰. ق: بر سر || ۱۱. در: داشت. ق: - نهاده || ۱۲. د: و در
 میان مجلس آمد. ر: بارگاه محمود آمد. ق: - آمد || ۱۳. د: خرد || ۱۴. درق: محمود (د):
 سلطان) هرگز آن ندیده بود || ۱۵. پ درق ک: بگرفتند || ۱۶. پ د: + و به خلوت او را بخواند و
 گفت. رک: چون به خلوت نشست او را بیاورد و گفت. ق: به خلوت آمد او را آورد و گفت || ۱۷.
 درق: - حالت و || ۱۸. ر: گستاخی || ۱۹. درق: کردی || ۲۰. درق: + جای || ۲۱. د: کردن.
 رق: - گاه || ۲۲. د: - فروش. ر: فروشی کردن || ۲۳. ق: است || ۲۴. ق: و || ۲۵. درق: -
 تو || ۲۶. در: کاری است. ق: کاری بود || ۲۷. ر: بود.

گفت : ای گدا ! تو که باشی که با محمود دست در کاسه کنی ؟ مرا که هفت صد پیل
بُود و جهانی^۱ ولایت^۲ ؛ و تو را یک شبه نان نیست .

گفت : ای محمود ! قصه دراز مکن که این^۵ همه که تو می‌گویی^۶ ساز وصال است نه
ساز عشق - ساز عشق دلی است بریان و جگری کباب^۷ ، و آن ما را به کمال است و به
شرط کار است . لابل^۸ ، دل ما خالی است و هفت صد پیل را در وی گنجایی نه ، و
چندین ولایت و تدبیر و حساب نمی‌باید ؛ الا دلی خالی سوخته عشق ایاز^۹ .

یا محمود ! این همه که تو بر می‌دمی^{۱۰} ، ساز وصال است ، و عشق را از وصال هیچ
صفت نیست . چون نوبت وصال بُود ، ایاز را خود ساز وصال به کمال هست .

ای^{۱۱} محمود ! این هفت صد پیل و این همه ولایت^{۱۲} بی^{۱۳} ایاز هیچ ارزد^{۱۴} ؟ گفت : نه .
گفت : و ایاز در گلختی یا در ویرانه‌ای تاریک^{۱۵} وصال به کمال بُود^{۱۶} ؟ گفت : بُود .

گفت : پس این همه که تو بر می‌شماری ساز وصال هم نیست که ساز وصال معشوق را
تواند بود نه عاشق را^{۱۷} ، و آن خَد و خال و زلف و جمال و کمال است^{۱۸} . در دیگ
عشق تو نمک تجرید و ذلت در می‌باید ، که زمین وصال نیستی آمد و زمین فراق
هستی^{۱۹} . تا^{۲۰} شاهد الفنا^{۲۱} در صحبت بُود^{۲۲} ، وصال بُود ، چون او باز^{۲۳} گردد ، حقیقت

۱. رق : + یک || ۲. درق : + ملک || ۳. ق : - ولایت . ر : + بُود || ۴. درق : - ای محمود ||
۵. ق : - این || ۶. د : که تو بر دادی . ر : که تو داری و بردادی . ق : که همه بردادی || ۷. درق : -
و جگری کباب || ۸. ر : + یا محمود || ۹. ر : دل ما خالی است از آن که در او هفت صد پیل را
جای‌گاه بُود و حساب و تدبیر چندین ولایت به کار نیست ، ما را دلی است خالی سوخته ایاز . یا
محمود سر این نمک‌دانی چیست ؟ آن که در دیگ عشق تو نمک تجرید و ذلت در می‌باید که بس
جباری و این صفت عشق نیست || ۱۰. درق : بردادی || ۱۱. درق : یا || ۱۲. رق : + بسند و هند .
د : هندوستان || ۱۳. د : در جنب || ۱۴. در : + یا (د : تا) به جای یک موی از (ق : + سر زلف او
قیام کند) || ۱۵. درق : + بهشت عدن بُود || ۱۶. در : + گفت بُود . گفت || ۱۷. درق : که (ر : چون)
عاشق را ساز وصال (ق : + هم) نتواند بود (ق : + معشوق را تواند بود) و این (ق : آن) آیات حسن
است || ۱۸. درق : - و آن ... کمال است || ۱۹. د : + آمد || ۲۰. دق : که تا || ۲۱. د : الفنا . پ ک : -
الفنا . رق : الفنا || ۲۲. دق : + امید . ر : + وصال || ۲۳. ر : و از .

فراق سایه افکند ، انکار^۱ وصال برخیزد که عاشق را ساز وصال نتواند بود که آن وظیفه معشوق است.^۲ و از^۳ آیات ملاء اَعْلَا دان که^۴ : « نَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَ تُقَدِّسُ لَكَ^۵ » با سی صد^۶ پر طاووسی^۷.

گفت : تجربیدی که شرط این کار است شما را درمی باید^۸ ، و چون بود^۹ آن گاه شما را باشد^{۱۰} ، و شما را برگ آن^{۱۱} نبود که به ترک خود بگویید . از این جا بدانستی که از وصال و^{۱۲} فراق ، عشق را هیچ صفت نیست ، و از وصل^{۱۳} هیچ چیز برای عاشق معلوم نیست^{۱۴} و نتواند بود ؛ زیرا که^{۱۵} ساز وصال وجود معشوق است ، و ساز فراق وجود عاشق^{۱۶} . اگر سعادت وقت مساعدت کند ، این وجود فدای^{۱۷} آن وجود آید ، این است وصال^{۱۸} به کمال .

بیت^{۱۹}

عشقی به کمال و دلربایی به جمال^{۲۰}

دل پر سخن و زبان ز گفتن شده لال

زیمن نادره تر کجا بود هرگز حال

من تشنه و پیش من روان آب زلال^{۲۱} ؟

۴۱ - فصل

از این جا^{۲۲} که حقیقت کار است^{۲۳} ، معشوق را از^{۲۴} عشق نه سود است و نه زیان ،

۱. درق : امکان . پ ک : - انکار || ۲. درق : - که عاشق ... معشوق است || ۳. ر : آن || ۴. دق :

پس جباری (د : + ملایکه) ملاء اعلا را که (ق : بدانک) گفتند . پ : سر این آیت که ملاء اعلا

گفتند || ۵. قرآن ، ۲۹/۲ || ۶. پ : با اند هزار . درق : شش صد || ۷. د : طاوس . ق : طاووسی ||

۸. دق : می در باید || ۹. د : باشد || ۱۰. درق : شما نه این باشید || ۱۱. د : این || ۱۲. ر : و از ||

۱۳. در : وصال || ۱۴. درق : عاشق را هیچ (ر : + چیز) معلوم نیست . ق : هیچ عاشق را معلوم

نیست || ۱۵. درق : - زیرا که || ۱۶. ق : + است . ر : + است عشق از هر دو بی نیاز || ۱۷. ق :

فناي || ۱۸. درق : وصال || ۱۹. ق : رباعی || ۲۰. ر : به کمال || ۲۱. حاشیه م :

فواعطشا و هذا الماء یجری و عاشوقا و هم منی قریب ||

۲۲. درق : از آن جا || ۲۳. ر : + ع || ۲۴. ر : ز .

لاکن^۱ از آنجا که سنت کرم عشق است، او عاشق را بر معشوق بندد. عاشق به همه حال^۲ نظرگاه معشوق آید از راه پیوند عشق. از این جا بود^۳ که فراق به اختیار معشوق وصال تر بود از وصال به اختیار عاشق. زیرا که در اختیار^۴ معشوق^۵، فراق^۶ عاشق^۷ نظرگاه دل اوست در عین اختیار و مراد^۸، و در راه اختیار عاشق، وصال را^۹ هیچ نظر از معشوق در میان نیست، و او را از او^{۱۰} هیچ حساب نه^{۱۱}. و این مرتبه^{۱۲} بزرگ است در معرفت؛ اما کس این کمال^{۱۳} فهم نتواند کرد. پس نظر معشوق^{۱۴} ترازو است در تمییز^{۱۵} درجات و صفات عاشق^{۱۶}، یا^{۱۷} در کمال است^{۱۸} یا^{۱۹} در نقصان یا^{۲۰} در زیادت.

۴۲ - فصل

هر چه عز و جباری و استغنا و کبریا است در قسمت عشق، صفات معشوق آمد^{۲۱}، و هر چه مذلت و ضعف و خواری و افتقار و نیاز و بی چاره گی بود، نصیب عاشق آمد. ۱۰. لاجرم قوت عشق صفات عاشق است^{۲۲}، که عشق خداوند روزگار عاشق است تا^{۲۳} روزگار عاشق، و این به وقت بگردد^{۲۴}. اما این^{۲۵} صفات معشوق در ظهور نیاید الا به امداد^{۲۶} که صفات عاشق آمد^{۲۷}، تا افتقار این نبود استغنائی او^{۲۸} نماند. و همچنین

۱. رق : ولیکن || ۲. در : حالی || ۳. د : آنجا بود . رق : این جا بود || ۴. د : + عاشق در وصل عاشق نظرگاه معشوق نیست و او را از وی هیچ حساب نیست و در اختیار || ۵. د : عاشق || ۶. درق : + را || ۷. د : در وصال عاشق || ۸. د : نظرگاه معشوق آید و مراد و اختیار او را . رق : نظرگاه آید دل معشوق را و مراد و اختیار او را || ۹. ر : + در وصال || ۱۰. ر : باز او || ۱۱. ر : نیست . ق : در راه اختیار عاشق در وصال عاشق نظرگاه معشوق نیست و او را از او هیچ حسابی نیست . د : - و در راه ... نه || ۱۲. د : مرتبتی || ۱۳. د : این کس به کمال . ر : به کمال . ق : کس به کمال این || ۱۴. درق : + به عاشق . رق : + او || ۱۵. دق : تمیز . ر : تمیز || ۱۶. درق : عشق . پ : عاشق || ۱۷. درق : - یا || ۱۸. درق : کمال || ۱۹ و ۲۰. درق : و || ۲۱. دق : + و اضدادش صفات عاشق آمد || ۲۲. دق : - و هر چه مذلت ... است || ۲۳. پ : تا روزگارش . دق : با روزگارش . ر : یا روزگار عشق که صفت عاشق آمد . ک : - یا || ۲۴. دق : - و این ... بگردد || ۲۵. دق : - این || ۲۶. پ : به اضدادی || ۲۷. درق : الا به ظهور اضدادش بر عاشق || ۲۸. ر : + و ننماید .

جمله صفات از این روی^۱ او را در خور است^۲.

۴۳ - فصل^۳

لاجرم چون چنین بود^۴ عاشق و معشوق ضدّین باشند^۵، فراهم نیایند الا به شرط فدا و فنا، و برای این گفت^۶:

بیت^۷

چون رویم زرد دید^۸ آن سبز نگار^۹ گفتا که دگر به وصلم امید مدار
زیرا که تو ضدّ ما شدی از^{۱۰} دیدار تو رنگ خزان داری و ما رنگ بهار

۴۴ - فصل^{۱۱}

معشوق [خود]^{۱۲} به همه حال معشوق است، پس^{۱۳} استغنا صفت اوست. و عاشق^{۱۴} به همه حالی^{۱۵} عاشق است، و^{۱۶} افتقار همیشه^{۱۷} صفت او^{۱۸}. عاشق را همیشه معشوق دریاید، لاجرم^{۱۹} افتقار^{۲۰} صفت او بود. و معشوق را هیچ چیز^{۲۱} در نباید^{۲۲} که^{۲۳} خود را^{۲۴} دارد، لاجرم استغنا صفت او بود^{۲۵}.

بیت^{۲۶}

اشکم ز غم تو هر شبی خون باشد
وز هجر تو بر دلم شبیخون باشد^{۲۷}

۱. ر: از آن رو || ۲. دق: - تا افتقار... در خور است. پ: + رباعی:

آباد خرابات ز می خوردن ماست خون دو هزار توبه در گردن ماست

ز آن می کنم این توبه و آن می شکم کآرایش رحمت از گنه کردن ماست ||

۳. ق: - فصل || ۴. درق: باشد || ۵. درق: + لاجرم. پ: هرآینه || ۶. د: و این معنی برای این

گفته آمده است. رق: گفته اند || ۷. ق: رباعی || ۸. درق: چون زرد بدید رویم || ۹. درق: نگار.

دراصل: کار || ۱۰. درق: در || ۱۱. د: - فصل || ۱۲. پ: درق ک: خود || ۱۳. ق: - پس || ۱۴. ق:

+ خود || ۱۵. ق: حال || ۱۶. رق: پس || ۱۷. رق: - همیشه || ۱۸. رق: او است. د: - و عاشق...

او || ۱۹. درق: پس || ۲۰. ر: + همیشه || ۲۱. ر: چیزی || ۲۲. د: نمی باید || ۲۳. رق: + همیشه

|| ۲۴. د: - را || ۲۵. د: باشد. ق: + چنان که گفته اند || ۲۶. ق: فرد || ۲۷. دق: - اشکم... باشد.

تو با تویی ای نگار^۱ از آن^۲ با طربی
 تو بی^۳ تو چه دانی که شبی چون باشد
 و رباعی دیگر هم بدین معنی دلالت می‌کند^۴ :
 همواره تو دل ربوده‌ای معذوری
 غم هیچ نیازموده‌ای معذوری
 من بی تو هزار شب به خون در بودم^۵
 تو بی تو شبی نبوده‌ای معذوری^۶

۴۵ - فصل^۷

۵

و اگر تو را این غلط افتد که^۸ عاشق مالک بود^۹ و معشوق بنده ، تا^{۱۰} در وصال او در کنار
 عاشق بود ، این غفلتی^{۱۱} عظیم بود ، که حقیقت عشق طوق^{۱۲} برگردن معشوق نهد^{۱۳} و
 حلقه بنده گی بردارد^{۱۴} . هرگز معشوق ملک نتواند آمد^{۱۵} . و برای این است که آن‌ها که
 دم از^{۱۶} فقر می‌زنند^{۱۷} ، جان و دل در بازند ، و دین و دنیا و روزگار در میان نهند ، و^{۱۸}
 همه کاری بکنند ، و از همه چیزی برخیزند^{۱۹} ، و قدم^{۲۰} بر کوشین سپرند - اما چون کار
 به نقطه^{۲۱} عشق رسد ، هرگز [معشوق را]^{۲۲} در میان نتوان نهاد^{۲۳} ؛ زیرا که ملک بود
 که در میان توان نهاد نه مالک . معشوق مالک بود^{۲۴} ، دست آزاده گی بر دامن عشق
 و عاشقی نرسد ، چنان‌که همه بندها این جا^{۲۵} گشاده شود ، آغینی در آزاده گی فقر، و

۱. د: کار || ۲. ر: زآن || ۳. ق: با || ۴. درق: - و رباعی ... می‌کند || ۵. ر: در خفتم || ۶. ق:
 - همواره ... معذوری || ۷. پ: درق ک: فصل || ۸. د: - بود که . رق: + بود || ۹. ق: باشد ||
 ۱۰. د: یا || ۱۱. درک: این (ر: آن) غلطی بزرگ است . ق: و آن غلط بزرگ است || ۱۲. دق: +
 سلطنت || ۱۳. د: در گردن معشوق افکند || ۱۴. در: + که || ۱۵. دق: آمدن . ر: بود || ۱۶. دق:
 - از || ۱۷. در: زنند || ۱۸. درق: - و || ۱۹. ر: و از سر نیز ترسند || ۲۰. د: پای . رق: - و
 قدم || ۲۱. د: به منطق || ۲۲. در: + معشوق . ق: + معشوق را || ۲۳. د: در میان نهند . ر: در
 میان نهند و نتوانند نهاد || ۲۴. دق: + که || ۲۵. درق: آن جا .

همه گشاده‌ها^۱ این جا بند شود^۲، اَعْنٰی در^۳ عشق. چون این حقایق معلوم شد، جلالت عشق مگر که^۴ پیدا شود، که عاشق را بر او^۵ بود^۶ خود زیان کند، تا از^۷ علل برخیزد و از سود و زیان برهد^۸.

۴۶- فصل

اگر ممکن بودی که عاشق از معشوق قوتی توانستی خورد، مگر در حوصله^۹ دل توانستی خورد^{۱۰}. ولیکن چون عاشقی بی دلی^{۱۱} بود، این معنی چون بود^{۱۲}؟ قوت از معشوق می‌گویم^{۱۳}. آن قوت پنداری^{۱۴} که^{۱۵} از حدیث به سمع و از جمال به دیده^{۱۶}. آن نمی‌خواهم که آن نه وصال است، آن در این ورق نیست که نگرنده‌گان به آفتاب بسیاراند و به نور او جهان روشن است^{۱۷}، اما کس را از او قوتی به تحقیق نیست^{۱۸}، تا در غلط نیفتی^{۱۹}.

۴۷- فصل

عشق^{۲۰} چنان است که جفا از معشوق، در وصال^{۲۱} عشق فزاید و هیزم آتش عشق آید، که قوت عشق از جفا است، لاجرم زیادت شود. تا در وصال بود^{۲۲} براین صفت بود، اما در فراق جفای معشوق، دست‌گیر و^{۲۳} سبب تسلی بود^{۲۴} مادام که بر در اختیار بود و

۱. د: گشاده‌گی‌ها || ۲. ق: - اَعْنٰی ... شود || ۳. درق: + بنده‌گی || ۴. در: - که || ۵. درق: -
 ۶. ر: سود || ۷. ق: آن || ۸. ق: بجهد || ۹. درق: + بودی || ۱۰. درق: - توانستی
 خورد || ۱۱. ر: دلی. دراصل: دل || ۱۲. ر: شود. دق: و عشق بی دلی بود (د: - بود) پس بی دل
 قوت در (ق: از) کجا تواند خورد، دلش بر باید و قوت می‌فرستد تا ناخورده از (ق: را) پس می‌زند
 (ق: می‌برند). پ: ر: پس بی دل قوت در کجا خورد، دلش بر باید و قوت می‌فرستد تا ناخورده
 واپس می‌برد || ۱۳. ق: می‌گیرد. درق: + و این دور دور است || ۱۴. پ: درق: پندار || ۱۵. پ:
 درق: - که || ۱۶. درق: به بصر || ۱۷. درق: - و به نور... است || ۱۸. ر: + و به نور او جهان
 روشن است || ۱۹. در: - تا... نیفتی. ق: تا در غلط نیفتد از این چنین چیزها || ۲۰. پ: سنت
 عشق || ۲۱. ر: + در || ۲۲. پ: - بود || ۲۳. پ: - و || ۲۴. ر: سلاسل بود.

از چیزی نظاره‌گی کار بود. اما چون رام عشق^۱ شده باشد به تمام^۲ و کمال، و سلطنت عشق به تمامی ولایت^۳ فرو گرفته باشد، خود^۴ زیادت و نقصان را آنجا راه نبود.

شعر

از دوست به یک بلا و صد، نگریزم شرطی است مرا به عشق، گرم‌آویزم^۵

۴۸ - فصل

۵

اسرار عشق در حروف عشق^۶ مضمَر است. عین و شین، «عش»^۷ بود، و قاف اشارت به قلب است^۸. چون دل نه عاشق بود معلق^۹ بود، چون عاشق شود^{۱۰} آشنایی یافت^{۱۱}. بدایتش دیده^{۱۲} بود و دیدن^{۱۳} - عین^{۱۴} اشارت بدو است^{۱۵} در ابتدای حروف عشق. پس شراب مالامال شوق خوردن گیرد - شین اشارات بدو است^{۱۶}. پس از خود بمیرد و بدو زنده گردد - قاف اشارت به قیام بدو است^{۱۷}. و اندر ترکیب این حروف اسرار بسیار است و این قدر در تنبیه کفایت است. حصیف فطن^{۱۸} را فتح بابی کفایت بود^{۱۹}.

۴۹ - فصل

بدان که عاشق خصم بود نه یار، و معشوق هم خصم بود نه یار؛ زیرا که یاری در محو رسوم ایشان^{۲۰} بسته [است]^{۲۱}. مادام که در وی بود، و هر یکی خود را^{۲۲} به خود خود بود، خصمی بود. مطلق یاری در اتحاد بود. پس هرگز نباید که عاشق و معشوق^{۲۳} از یک دیگر یاری بدو^{۲۴} رسد که آن نیابند^{۲۵}. و رنج عشق^{۲۶} همه^{۲۷} از این^{۲۸} است که هرگز

۱. پ: - عشق || ۲. ر: به تمامی || ۳. پ: ولایت به تمامی || ۴. ر: چون || ۵. ر: - از دوست ... آویزم. دق ک: - عشق چنان است ... آویزم || ۶. پ: ع و ش و ق || ۷. پ: ر: عشق || ۸. پ: بود || ۹. پ: + و منقلب || ۱۰. ر: بود || ۱۱. ر: یابد || ۱۲. پ: دیدن || ۱۳. پ: - و دیدن || ۱۴. پ: + عشق || ۱۵. پ: به دیدن است || ۱۶. پ: بدو بود یعنی به شوق || ۱۷. پ: بدو || ۱۸. پ: حصیف فطن || ۱۹. ر: - حصیف ... بود. دق ک: - اسرار عشق ... کفایت بود || ۲۰. پ: + هر دو || ۲۱. پ: ر: است || ۲۲. ر: - را || ۲۳. ر: + را || ۲۴. ر: - بدو || ۲۵. پ: نیابند. ر: نباید || ۲۶. ر: - عشق || ۲۷. پ: هم || ۲۸. ر: آن.

یاری نیاید^۱. و بالله العجب^۲ - کاری که در وجود^۳ زحمت است، صفات وجود کجا^۴ در گنج^۵؟ پس بدانستی که در عشق رنج اصلی است و راحت عاریتی. البته هیچ راحت اصلی ممکن نیست در وی^۵.

۵۰- فصل

هر چیز که هست او را کاری است^۶ از اعضای آدمی^۷. دیده را کار دیدن است^۸، تا دیدن نبود او بی کار بود^۹. و گوش را کار^{۱۰} شنیدن، اگر نبود او بی کار بود. و همچنین هر عضوی را از اعضاء، کاری است^{۱۱}. کار دل عاشقی^{۱۲} است، تا آن نبود او را هیچ کار نیست و بی کار است^{۱۳}. چون عاشقی آمد او را نیز کار^{۱۴} خود فرا دید^{۱۵} آمد، که دل را برای عشق و عاشقی آفریده اند، و هیچ چیز دیگر نداند. آن اشک ها که به روی دیده فرستد، طلایه طلب است تا از معشوق چه خیر است^{۱۶} که بدایت او^{۱۷} از دیده است،

۱. پ: نیابد. ر: نباید || ۲. ر: والله عجب || ۳. ر: وجودی || ۴. پ: کی || ۵. پ: + و برای این گفت آن که گفت این ابیات. نظم:

بلاست عشق و منم کز بلا نپرهیزم

چسو عشق خفته بود من شوم برانگیزم

مرا رفیقان گسویند کز بلا پرمیز

بلا دل است و من از دل چه گونه پرمیزم

اگر عشق خوش و ناخوش است اندوه عشق

مرا خوش است که هر دو به هم برآمیزم

ر: + پندار تا که نگه بان از بیرون بود همه گی آن سهل بود. نگه بان به تحقیق آیات الجمال و سلطنت العشق بود که از او حذر نبود و هیچ گریزگاه نبود. قوت به کمال از بیم سلطنت هرگز نتوان خورد الا مشوب به لرزه دل و هیبت جان || ۶. درق: بدان که هر چیز را کاری است || ۷. ر: + تا آن نبود او بی کار بود || ۸. دق: دیده را دیدن || ۹. درق: - تا دیدن... بود || ۱۰. درق: - کار || ۱۱. درق: - اگر... کاری است || ۱۲. در: عشق || ۱۳. درق: تا عشق نبود بی کار بود || ۱۴. ر: به کار || ۱۵. ر: فراهم. پ: فرا دید || ۱۶. پ: خیر است. ر: خبر است || ۱۷. ر: - او ||

مقاضی با او^۱ فرستد که این بلا از راه تو آمد و قوتم هم^۲ از راه توست^۳.

۵۱ - فصل^۲

قدمی هست در عشق بلعجب که در آن قدم^۵ مرد^۶ عاشق^۷ مشاهد^۸ نفس خود گردد^۹؛ زیرا که نفس آینده و شونده مرکب معشوق می آید - از آن روی که دل مسکن است^{۱۰} و نفس^{۱۰} از دل^{۱۱} بوی او و رنگ او^{۱۲} می گیرد^{۱۳}. این جا بود که مرد را روی در خود بود و از برون کاری ندارد، تا به حدی^{۱۴} که اگر معشوق او را از نفس^{۱۵} مشغول کند بار آن نتوان کشید؛ زیرا که این مشاهده در نفس مسامحه^{۱۶} دارد، بار برگیرد. و دیدار معشوق بار نهد^{۱۷} و سیاست او سایه افکند^{۱۸}. و اشارت به نوعی ازین معنی است که گفته است در این بیت^{۱۹}:

بیت^{۲۰}

ز آن می^{۲۱} به در سرای تو کم گذرم^{۲۲} کز بیم نگه بان تو^{۲۳} من بر حذر م

۱. ر: به او || ۲. ر: - هم || ۳. دق: - چون عاشقی ... تو است || ۴. ق: - فصل || ۵. دق: - بلعجب ... قدم || ۶. دق: که مرد || ۷. د: مشاهده || ۸. د: می آید. ق: آید || ۹. درق: اوست || ۱۰. درق: + بود || ۱۱. ق: + او || ۱۲. دق: - و رنگ او || ۱۳. درق: گیرد. د: + تا به حدی که بود اگر معشوق را بیابد نفس او را پروای این نبود و این بیت لایق این حال افتاده است که بعد از شیخ گفته آمده است. بیت:

تا ظن نبری که سینه مأوای تو نیست یا دیده قدم گاه کف پای تو نیست
بنگر که چه گونه غرق سودای توأم کز تو به توأم همت پروای تو نیست

و این در درون چون قوت پیدا شود مسامحتی دارد اما ناز معشوق کشیدن دشوار است. ق: ک: تا به حدی بود که اگر معشوق را نیابد. (ک: نیاید) آن نفس او را پروای او نبود و این در درون چون قوت پیدا شود و مسامحتی دارد اما ناز (ک: باره) معشوق کشیدن دشوار است || ۱۴. ر: + که بود || ۱۵. پ: + خود. ر: + خویش || ۱۶. پ: ر: مسامحتی || ۱۷. پ: باز دهد. ر: بار بر نهد || ۱۸. ر: + از درون چون قوت پیدا شود مسامحتی دارد اما باز ناز معشوق کشیدن دشوارتر است || ۱۹. ر: - و اشارت ... بیت. دق: - اینجا بود ... بیت || ۲۰. ق: رباعی || ۲۱. رق: من || ۲۲. حاشیه: د: ز آن بر سر کوی تو بتا کم گذرم || ۲۳. د: نگه به سان تو.

تو خود به دل اندری^۱ نگار شب و روز هر گه که تو را خواهم در خود^۲ نگرم
 نپنداریا که^۳ نگه بان از برون بود همه گی^۴، که آن سهل بود. نگه بان به تحقیق آیات
 الجمال و سلطنت العشق بود که از وی حذر نبود و هیچ گریزگاه ندارد. قوت به کمال از
 بیم این سلطنت هرگز نتوان خورد الا مشوب به لرزه دل و هیبت جان^۵.

۵۲ - فصل

اگر ممکن گردد که^۶ از معشوق قوت توان^۷ خورد، آن نبود الا در غیبت از صفت عالم
 ظاهر که آن شبیه^۸ سُکری است که یار^۹ نبود و قوت بود. و آن^{۱۰} غیبت مثال بی هُش^{۱۱}
 دارد، و بود^{۱۲} تا تاطار^{۱۳} (؟) سایه^{۱۴} معشوق دارد^{۱۵}، چنان که گفته است^{۱۶}:

[رباعی]

در خواب خیال تو مرا مونس و یار از خواب مرا مکن نگار بیدار
 زیرا که تو را هست نگه بان بسیار ما را به خیال بی نگه بان بگذار^{۱۷}

۵۳ - فصل

عشق خود^{۱۸} نوعی از سُکر است که کمال او عاشق را از دیدن و ادراک^{۱۹} کمال معشوق
 مانع است. زیرا که عشق سُکری است در آلت^{۲۰} ادراک، و^{۲۱} مانع است از کمال
 ادراک^{۲۲}. اگر چه سَری لطیف است و رای این. و آن آن است^{۲۳} که چون حقیقت ذات
 عاشق^{۲۴} به ادراک حقیقت^{۲۵} ذات معشوق مشغول است^{۲۶}، پروای اثبات صفات

۱. پ. رق: به دلم دری || ۲. رق: دل || ۳. پ: - که || ۴. پ: همه || ۵. درق ک: - پندار ...
 جان || ۶. ر: + عاشق || ۷. پ: نتواند. ر: تواند || ۸. ر: شبیه || ۹. پ: یار. ر: یار || ۱۰. ر:
 این || ۱۱. پ: مثال داروی بی هُش است. ر: بی هستی || ۱۲. پ: - و بود || ۱۳. پ: تا تاب. ر:
 یا باطلایه || ۱۴. ر: - سایه || ۱۵. پ: ندارد || ۱۶. پ: گفته اند. ر: - است. پ: ر: + رباعی ||
 ۱۷. دق ک: - اگر ... بگذار || ۱۸. درق: - خود || ۱۹. دق: کمال او از ادراک || ۲۰. ر: + و ||
 ۲۱. ر: - و || ۲۲. دق: - زیرا ... ادراک || ۲۳. درق ک: و سری دارد. پ: این و آن است || ۲۴. ر:
 عاشق. دراصل: عشق || ۲۵. ر: - حقیقت || ۲۶. دق: که چون ذات به ادراک ذات مشغول است

معشوق ندارد از روی تمییز^۱، و اگر ادراک هست ادراکش نیست^۲. «الْعَجْزُ عَنْ دَرْكِ
الْإِدْرَاكِ إدراک»، این بود. و این از عجائب الأسرار است، و اندر این معنی گفته است
آن که گفت^۳:

غزل^۴

- عمری است که با منی نگارا وقت غم و وقت شادمانی
والله^۵ که هنوز عاجزم من کنز خوبی^۶ تو دهم نشانی^۷
- اگر چه معشوق حاضر و شاهد، و مشهود عاشق بود، لکن بر دوام عاشق بود؛ زیرا که
حضور معشوق غیبت کلی آرد.
- در^۸ حکایت آورده اند که مردی بود از خدمت کاران سلطان^۹ و او را با معشوق
سلطان خوش بودی. روزی در سراپرده سلطان سماع بودی، هیچ حس نیافتی از
غلبات شوق و آتش عشق. شبی و^{۱۰} معشوق گفت: این خال بر رویت از کجا آمد که
من ندیده بودم؟ - و معشوق بر روی خالی داشت. چون وقت صبح آمد خواست که
برود، معشوق وازو گفت که: مرو به سباح^{۱۱}، صبر کن تا کشتی بود. گفت: چرا؟
گفت: زیرا که صواب نبود، نباید که سرما تو را هلاک کند. او رنجور گشت، گفت:
چرا چنین می گویی که مرا^{۱۲} مدتی است به سباح^{۱۳} عبیره می کنم. گفت ای جوان مرد!
این خال مرا مادرزاد است و تو عمری است که با منی، و از غلبات عشق ندیده بودی،
از بی خویشتنی بود که تو را از آلم سرمای آب و زمستان حمایتی می کرد، کنون پاره ای

۱. درق: پروای اثبات صفات چون بود از روی تمییز || ۲. درق: و اگر ادراک بود پروای ادراک
ادراک نبود || ۳. درق: - و این از ... گفت || ۴. پ ق: قطعه. رد: بیت || ۵. د: حقا || ۶. دق:
چونی || ۷. درق ک: + فصل || ۸. درق ک: چنان که در حکایت مجنون است کم از دهشتی نبود.
چنان که آن مرد از نهر المعلی که آن زن (ق: - زن) را از گریخ دوست داشت و هر شب (ر: + در آب
زدی و) پیش او رفتی. چون یک شب خالی بر رویش بدید گفت این خال از کجاست (رق: آمد).
او گفت این خال مادرزاد است تو امشب در آب منشین که غرق شوی. در نشست بمرد از سرما،
زیرا که با خود آمده بود تا خال می دید، و این سرّی بزرگ است و اشارت بدین معنی است || ۹.
پ: سلطانی || ۱۰. پ: فرا || ۱۱. پ: من.

با خود آمده‌ای که خال می‌بینی و تمییز می‌کنی. فرمان او نبرد البته، برخاست و در آب نشست تا عبیره کند، هلاک شد از سرما. این^۱ را سُکرو صَحْو عشق خوانند، و این سَرّی بزرگ است. و بدین معنی اشارت است این بیت^۲:

نه از خویشتن آگهم نه زیار نه از عاشقی آگهم نه ز عشق^۳

۵۴- فصل

۵

بارگاه عشق، ایوان جان است، و بارگاه جمال، دیده عاشق^۴، و بارگاه سیاست عشق، دل عاشق^۵، و بارگاه درد^۶، دل عاشق^۷، و بارگاه ناز، غمزه معشوق^۸. نیاز و ذل^۹ جز^{۱۰} حلیّت عاشق^{۱۱} نتواند^{۱۲} بود.

۵۵- فصل

در فصل اول بیان کردیم^{۱۳} که عشق را به قبله^{۱۴} معین حاجت نیست تا عشق بود. اکنون بدان که: «إِنَّ اللَّهَ جَمِيلٌ يُحِبُّ الْجَمَالَ»، عاشق آن جمال باید بود نه^{۱۵} عاشق محبوبش، و این سَرّی بزرگ^{۱۶} است. ایشان محل نظر و اثر^{۱۷} جمال و محل محبت او بینند و دانند و خواهند، بیرون از^{۱۸} این چیزی دیگر کری^{۱۹} (؟) طلب^{۲۰} نکنند، و بود که خود^{۲۱} عاشق^{۲۲} این نداند لیکن^{۲۳} خود^{۲۴} دلش محل آن نظر و جمال طلب کند^{۲۵}.

۱. پ: + حال || ۲. ق: فرد || ۳. د: نه از خویش || ۴. در: + است. ق: عاشقان است || ۵. ر: + است. د: - و بارگاه سیاست ... عشق || ۶. پ: در: + هم || ۷. د: ق: + است || ۸. در: ق: + است || ۹. پ: در: ق: ذلت || ۱۰. در: ق: خود. پ: - جز || ۱۱. پ: در: ق: عاشق. در: اصل: معشوق || ۱۲. پ: در: ق: تواند || ۱۳. ر: ق: کردیم. در: اصل: کرده‌ایم || ۱۴. ق: با قبله || ۱۵. پ: در: ق: یا. ک: تا || ۱۶. در: ق: عظیم است || ۱۷. پ: در: ق: و اثر. در: اصل: واتو || ۱۸. در: ق: - از || ۱۹. پ: خبری. در: کرا. ق: ک: - کری || ۲۰. در: - طلب || ۲۱. د: - خود || ۲۲. ر: عاشق خود || ۲۳. در: ق: ولیکن || ۲۴. د: - خود || ۲۵. ر: تا بیابد.

۵۶ - فصل ۱

هیچ لذت در آن نرسد که عاشق معشوق را ببند^۲ به حکم وقت ، و |معشوق|^۳ از عشق عاشق^۴ غافل ، و نداند که او ناگزیر آن . او^۵ آن گاه^۶ در او^۷ خواهش و زاری^۸ می کند^۹ و سوال و تصرع^{۱۰} و ابتهال . اگر^{۱۱} دیرتر جواب دهد ، یا^{۱۲} دیرتر اجابت رود^{۱۳} ، می دان که از آن حدیث شرب^{۱۴} می خورد و^{۱۵} لذتی عظیم یابد^{۱۶} - اما^{۱۷} تو ندانی .

۵

۵۷ - فصل

عشق به حقیقت^{۱۸} بنای قدسی است^{۱۹} و عین^{۲۰} پاکی و طهارت ، از عوارض و علل دور^{۲۱} ، و از نصیب پاک . زیرا که بدایت او این است که : «يُحِبُّهُمْ»^{۲۲} . و اندر او البته خود^{۲۳} امکان علت^{۲۴} |و| نصیب نیست^{۲۵} . و اگر از معنی علت و نصیب جای نشانی بود ، آن از^{۲۶} بیرون کار است ، و لشکری و عارضی^{۲۷} و عاریت است .

۱۰

فصل ۵۸

اصل عشق از قدم قدم^{۲۸} رود^{۲۹} . از^{۳۰} نقطه^{۳۱} بآء^{۳۲} «يُحِبُّهُمْ» تخمی در زمین افکند ، لابل در «هُمْ» افکندند ، بآء «يُحِبُّونَهُ»^{۳۳} برآمد . چون غیرت^{۳۴} عشق برآمد ، تخم همرنگ

۱. د. - فصل || ۲. درق : ببند || ۳. پ ق : + واو . ر : + و معشوق || ۴. د. ۴. - عاشق || ۵. پ : ناگزیر او است . درق : ناگزیر او است || ۶. در : آن گاه || ۷. ر : در || ۸. درق : - و زاری || ۹. د : کند و زاری . ق : + و زاری || ۱۰. ر : + و زاری || ۱۱. ق : لیکن || ۱۲. ق : - یا || ۱۳. د. - یا دیرتر ... رود . دق : کند || ۱۴. در : قوت . ق : شراب || ۱۵. در : که || ۱۶. درق : دارد || ۱۷. در : و . ق : - اما || ۱۸. پ : عشق حقیقی که هست . درق : عشق که هست || ۱۹. درق : قدس است || ۲۰. درق : بر عین || ۲۱. در : دور است || ۲۲. قرآن ، ۶۰/۵ || ۲۳. دق : خود البته . د. + او را || ۲۴. پ درق : + و || ۲۵. ق : ببند || ۲۶. د. - از || ۲۷. درق : عارضی است || ۲۸. پ درق : - قدم || ۲۹. ق : روید || ۳۰. درق : - از || ۳۱. ر ق : نقطه . د : نقطه || ۳۲. ر : بآء || ۳۳. پ : به تخمی در یحیونه افکند به دلایل آن نقطه در هُم افکندند تا یحیون برآمد . د. : به تخم در یحیونه افکند لابد آن نقطه در «هُمْ» افکندند تا یحیونه برآمد . ر : به تخمی افکندند لابل آن نقطه در «هُمْ» افکندند تا یحیونه برآمد . ق : در یحیونه افکندند لابل آن نقطه در «هُمْ» افکندند تا یحیونه آمد || ۳۴. درق : عیبر .

ثمره بود و ثمره همرنگ تخم^۱. اگر «سبحانی» یا «أنا الحقی»^۲ رفت، هم از این ثَمَط بود^۳. و أصل یاء، نقط نطق بود^۴، یا نطق خداوند نقط^۵ بود، بار دعوی علاوه^۶ ثمره بود و ثمره عین تخم^۷.

۵۹ - فصل

۵ نشان کمال عشق آن است^۸ که معشوق بلای عاشق گردد، چنان که البته تاب او ندارد و باروی^۹ نتواند کشید و او بر در نیستی منتظر^{۱۰}. دوام^{۱۱} شهود ظهور و اشراق نور در دوام بلا پیایی گردد^{۱۲}.

ابیت

۱۰ کس نیست بدین سان که من مسکینم کز دیدن و نادیدن تو غم‌گیرم^{۱۳}
وجود^{۱۴} خود را جز در عدم، هیچ منقبتی^{۱۵} و رتبتی^{۱۶} نبیند^{۱۷}، و در عدم بر وی^{۱۸} بسته گردد^{۱۹} که به قیومیت او ایستاده است، درد^{۲۰} ابد این جا بود. اگر شاهد الفنا یک ساعت ساز او کند^{۲۱}، و او را در سایه علمی^{۲۲} میزبانی کند، این جا^{۲۳} یک ساعت بر آساید^{۲۴}. زیرا که بلا^{۲۵} بر دوام شاهد^{۲۶} ذات او شده است^{۲۷}، و بدو^{۲۸} احاطت گرفته است^{۲۹}، و سمع و بصر بر او گرفته است. ^{۳۰} از او او را هیچ چیز پنداشت نیست^{۳۱} الا

۱. ق: + لیکن || ۲. درق: الحق || ۳. درق: ازین اصل بود رفت || ۴. درق: یا نطق نقطه (د: نقطه)
بود || ۵. دق: نقط. پ رک: نقطه || ۶. پ ر: علاقه. دک: علامت. ق: علاوه || ۷. د: + بود ||
۸. د: آن سان است || ۹. درق: او || ۱۰. درق: + بود || ۱۱. پ درق ک: دوام. دراصل:
دوم || ۱۲. پ درق ک: دوام شهود در دوام بلا پیدا گردد || ۱۳. درق: + بیت ... غم‌گیرم. پ ک: -
بیت ... غم‌گیرم || ۱۴. درق: - وجود || ۱۵. پ در: متنفسی. ق: - منقبتی. ک: منقبتی || ۱۶. پ
درق ک: - رتبتی || ۱۷. پ درق: نداند || ۱۸. درق: براو || ۱۹. درق: - گردد || ۲۰. د: در ||
۲۱. پ درق: یک ساعت سایه افکند || ۲۲. پ درق: بی علمی. ک: علمی || ۲۳. درق: + بود که
|| ۲۴. ر: + فصل لاجرم بلا شاید || ۲۵. درق: بلای او || ۲۶. درق: شاهد || ۲۷. درق: شده است
|| ۲۸. د: - بدو || ۲۹. د: گرفته || ۳۰. درق: و سمع و بصرش فرو گرفته است || ۳۱. د: هیچ چیز
وانگذاشته. ر: هیچ چیز باز نگذاشته است. ق: هیچ چیز وازو نگذاشته است.

پنداری که منزل تیماری آمد^۱، یا نفس^۲ که مرکب است حسرتی دارد^۳ «أَحَاطَ بِهِمْ
سُرَادِقُهَا وَإِنْ يَسْتَغِيثُوا يُغَاثُوا بِمَاءٍ كَالْمُهْلِ يَشْوِي الْوُجُوهُ»^۴.

۶۰- فصل

هر زمان عاشق و^۵ معشوق از یک دیگر بی‌گانه‌تر باشند^۶، هر چند^۷ عشق به کمال^۸
رسد^۹، بی‌گانه‌گی بیش‌تر بود^{۱۰}.

۵

بیت^{۱۱}

افزودی^{۱۲} مهر و معرفت کردی کم

پیوندش به ابر نیستی بود به هم^{۱۳}

تقدیر چنین کرد خدای عالم

نیکی ز پس^{۱۴} بدی و شادی پس^{۱۵} غم^{۱۶}

حکایت - : روزی محمود و^{۱۷} ایاز^{۱۸} گفت^{۱۹} : یا ایاز! هر چند که^{۲۰} من در کار تو

زارترم^{۲۱}، تو در پندار از من پیش‌تری، و هر چند عشق من و یگانه‌گی با تو به کمال‌تر^{۲۲}
است، از من بی‌گانه‌تری.

بیت

هر روز به اندوه دلم شادتری در جور و جفا نمودن استادتری

هر چند به عاشقی تو را^{۲۳} بنده ترم از کار من ای نگار آزادتری^{۲۴}

۱. درق : آید || ۲. ر : یقینی . پ : دق : نفسی || ۳. پ : مرکبی حیرتی بود . درق : که مرکبی
حسرتی بود || ۴. قرآن : ۲۹/۱۸ || ۵. د : و ا . ر : با || ۶. د : باشد || ۷. د : هر چه || ۸. درق : به
کمال‌تر || ۹. ر : بود . د : - رسد || ۱۰. در : + و برای این گفته است . ق : + و گفته‌اند || ۱۱. ق :
رباعی || ۱۲. پ : درق : افزودی || ۱۳. پ : پیوندش یارینش این بود به هم . دق : پیوندی با
برینش این بود به هم . رک : پیوندش با بریدنش بود به هم || ۱۴ و ۱۵. ق : پی || ۱۶. د : - تقدیر
... غم . ق : + فصل || ۱۷. پ : ر : با || ۱۸. پ : رق ک : + نشسته بود || ۱۹. پ : رق : می‌گفت || ۲۰.
پ : رق ک : - که || ۲۱. پ : رق ک : و عشقم به کمال‌تر است تو از من بی‌گانه‌تری ، این چراست ||
۲۲. ق : تو را به عاشقی || ۲۳. د : - حکایت ... آزادتری .

یا ایاز! مرا تقاضای این^۱ آشنایی بود^۲، و گستاخی بود^۳ که پیش از عشق بود، میان ما^۴ هیچ حجاب نبود، اکنون^۵ حجاب^۶ بر حجاب است^۷.

ایاز گفت^۸ که: آن وقت مرا ذلت^۹ بنده گی بود و تو را سلطنت^{۱۰} و عزت خداوندی. طلایه عشق آمد و بند بنده گی برگرفت. انبساط مالکی و مملوکی از پیش برداشت، این بند محلول شد^{۱۱}. پس نقطه عاشقی و معشوقی در دایره حقیقی^{۱۲} اثبات افتاد.

۶۱- فصل ۱۳

عاشقی همه اسیری است و معشوقی همه امیری. میان اسیر و امیر چه مناسب است^{۱۳}؟ «ما لِلتَّارِبِ وَ رَبِّ الْأَرْبابِ»^{۱۴}؟ پندار مملکت تو تن در تیمار^{۱۵} اسیری نمی دهد، از این خلل ها بسیار باشد^{۱۶}، عاشق را عشق آشنا است^{۱۷}. اگر اسیر خواهد که انبساط کند، اسیری دمی خود حجاب او آید^{۱۸}، که از ذلت خود یارای آن ندارد^{۱۹}.

از تئیت کو پیران برسدی

۱. رق: آن || ۲. رق: می بود || ۳. رق: - بود || ۴. رق: + که || ۵. ر: + همه || ۶. ق: + همه || ۷. ر: + چه گونه است || ۸. رق: جواب داد. ر: + بیت:

تا با خودی ارچه همنشینی با من ای بس دوری که از تو باشد تا من

در من نرسی تا نشوی یک تا تو کاندلر ره عشق یا تو گنجی یا من

۹. پ: ذل. رق: ک: ذلت. در اصل: ذات || ۱۰. ق: سلطانی || ۱۱. رق: و مملوکی در برگرفتن آن بند محو افتاد || ۱۲. ق: - در دایره حقیقی || ۱۳. پ: رق: ک: - فصل || ۱۴. پ: رق: ک: و امیر گستاخی چون تواند بود || ۱۵. پ: رق: ک: و ما... ارباب || ۱۶. پ: رق: مملکت تو را فرا تیمار || ۱۷. پ: رق: می بود || ۱۸. ر: - عاشق ... آشنا است. ق: + و معشوقی هیچ آشنایی ندارد، گفته اند، رباعی:

گر زلف تو سلسله است دیوانه منم ور عشق تو آتش است پروانه منم

پیمان تو را به مهر پیمانه منم با عشق تو خویش وز تو بی گانه منم

۱۹. رق: اگر انبساط اسیر خواهد که کند خود اسیری او حجاب او آید || ۲۰. پ: یارای. ر: یاره گی ندارد. ق: یار ندارد.

که گردد جناب^۱ عزّت او گردد به اسم گستاخی^۲، و اگر امیر خواهد^۳، همچنین^۴ امیری او^۵ حجاب او شود^۶ که عزّت امیری^۷ و^۸ ذلت اسیری مجانست و مناسبت ندارد^۹. اگر^{۱۰} قدرت صفت امارت گردد، و از صفات عزّ^{۱۱} خود آن اسیر را صفات^{۱۲} دهد، و از خزاین دولت^{۱۳} بخشد^{۱۴}، پس جام^{۱۵} بی انجام او را مست کند، و^{۱۶} سر رشته تمییز از دست کسب^{۱۷} او فرا ستاند، تا سلطنت عشق کار خود کردن گیرد. عاشق در میانه بنده^{۱۸} عاجز و اسیر است^{۱۹}. عشق سلطنت دارد - معشوق را به صفات خود موصوف کند. پنج نویت سلطنت حُسن بر در جناب سلطان می زنند، لاجرم توان گر به حقیقت او است^{۲۰}.

۶۲ - فصل ۲۰

اگر چه عاشق و عاشق آشناست - با معشوق هیچ آشنایی ندارد.

گر زلف تو سلسله است دیوانه منم ور عشق تو آتش است پروانه منم
پیمان تو را به شرط پیمانه منم با عشق تو خویش و ز تو بی گانه منم
[عاشق مسکین درویش است چنان که گفته است]^{۲۱}.

۱. رق: - جناب || ۲. پ رق: به گستاخی || ۳. رق: - که انبساط کند ۴. رق: - همچنین. د: -
یا ایاز ... همچنین || ۵. رق: + هم || ۶. رق: بود || ۷. رق: او || ۸. ر: با || ۹. رق: مجانس
نیست || ۱۰. ق: لیکن || ۱۱. ر: عزّت || ۱۲. ق: صفت || ۱۳. رق: + خود || ۱۴. رق: او را
دولت دهد || ۱۵. ر: + اکرام || ۱۶. رق: و آن || ۱۷. رق: + اختیار || ۱۸. رق: میانه که اسیر
عشق است (ق: عاشق است و عشق سلطان است و توان گر است) ق: ک: اگر چه عاشق درویش
است اما گفته اند، رباعی:

در کوی خرابات یکی درویشم زان حُسن زکات می بیاور پیشم
هر چند غریب و عاشق و دل ریشم چون می بخورم ز عالمی نندیشم
۱۹. پ درق: - عشق سلطنت ... است || ۲۰. پ رق: + فصل || ۲۱. پ رق: ک: عاشق ... است.

بیت^۱

در کوی خرابات یکی درویشم زان خُم به زکات می نیاری پیشم^۲
 هر چند غریب و عاشق و دل ریشم چون می بخورم ز عالمی نندیشم^۳
 تا عاشق مست جام شراب عشق است ، از دایره عذر و عتاب بیرون است^۴ و بروی
 تکلیف و موأخذت نه .^۵ اگر وقتی هشیار شود و علم و تمیز^۶ پای در میان آرند ،^۷
 گوید :

بیت

گر در مستی حمایلت بگسستم صد گوی ، ز زر^۸ بازخرم بفرستم
 عجب کار تو !

بیت

بر شاخ طرب هزار دستان توایم دل بسته آن^۹ نغمه^{۱۰} دستان توایم
 از دست مده که زیر دستان توایم بگذار گناه^{۱۱} ما که مستان توایم^{۱۲}
 اسم معشوق در عاشق عاریت است و اسم عاشق در عشق حقیقت^{۱۳} . اشتقاق معشوق
 از عشق مُحال^{۱۴} و تهمت است . اشتقاق به حقیقت عاشق است^{۱۵} که او محل ولایت^{۱۶}
 عشق است و مرکب او است ، اما معشوق را از عشق هیچ اشتقاق به تحقیق^{۱۷} نیست .
 معشوق را از عشق نه سود است و نه زیان . اگر وقتی طلایه عشق بر او تاختنی^{۱۸} کند^{۱۹} ،
 او را نیز در دایره عشق آورد ، آن گه^{۲۰} او را نیز حسابی باشد^{۲۱} از روی عاشقی نه از روی

۱. د : - امیری ... بیت . ق : - فصل ... بیت || ۲. پ رق : ز آن زخم زکات می بیاور پیشم || ۳.
 پ ق : + فصل || ۴. پ رق ک : تا (ق ک : با) جلالت بی تمیزی سُکر بود بر او هیچ عتاب نبود || ۵.
 پ رق ک : - تا و بروی ... نه || ۶. ر : + و ادب باز || ۷. رق : نهد || ۸. پ رق : زرین || ۹. ر :
 دل داده بدان || ۱۰. پ رق : + و || ۱۱. ر : بگذر ز گناه || ۱۲. ق : - از دست ... توایم . د : - در
 کوی ... توایم . پ در ق ک : + فصل || ۱۳. در ق : + است || ۱۴. در ق : مجاز || ۱۵. د : و اشتقاق
 عاشق از عشق به حقیقت است . رق : عاشق راست || ۱۶. دق : ولایات || ۱۷. ر : نیست به
 تحقیق || ۱۸. دق : تاختن || ۱۹. ق : + بر او || ۲۰. در ق : آن وقت || ۲۱. در ق : بود .

معشوقی .

۶۳ - فصل

عشق به تحقیق آن بود که صورت معشوق پیکر جان عاشق آید . اکنون جان عاشق از آن صورت دائماً قوت خود می خورد ، و برای آن^۱ بود که اگر معشوق^۲ به هزار فرسنگ دور^۳ بود^۴ ، عاشق او را حاضر داند و اقرب^۵ من کل قریب^۶ شمارد^۷ . اما قوت آگاهی از آنچه^۸ نقد خویشتن^۹ [است] ، جز از سایه جمال^{۱۰} روی معشوق نتواند خورد^{۱۱} .

[شعر]

«أَلَا فَاغْنِنِي خَمْرًا وَقُلْ لِي هِيَ الْخَمْرُ»^{۱۲}

وصال^{۱۳} قوت آگاهی خوردن است از نقد جان خود نه یافتی^{۱۴} . اما حقیقت وصال خود این جا دست^{۱۵} دهد ، و این نقطه^{۱۶} از دیده^{۱۷} علم متواری است ، اما^{۱۸} چون عشق^{۱۹} به کمال رسد ، قوت هم از کمال^{۲۰} خود خورد ، از بیرون کاری ندارد .

۶۴ - فصل

فی همه العشق^{۲۱}

عشق را همتی است که^{۲۲} معشوق متعالی^{۲۳} صفت خواهد . پس هر معشوق^{۲۴} که در دام

۱. درق ک : لازم . پ : دائماً || ۲. ر : این . ق : این است || ۳. د : عاشق || ۴. درق : - دور || ۵. د : + و معشوق به هزار فرسنگ دیگر || ۶. ر : شمرد || ۷. ق : آن جا || ۸. پ : دق : خودش است . رک : خورش است || ۹. درق : جز در آینه جمال || ۱۰. در : + بیت :

آن روی چسرا به بت پرستان نبری عرضه نکنی کفر از ایشان نبری

گر یک نظری چنان که هستی نگری نه بت ماند نه بت پرستی نه پری

۱۱. ر : + ولا تَسْقِنِي سِرًّا إِذَا امْكُنَ الْجَهْرُ || ۱۲. ر : + معشوق || ۱۳. درق : نه یافتن || ۱۴. پ : درق ک : خود اتحاد است || ۱۵. د : نقط || ۱۶. درق : - دیده || ۱۷. د : - اما || ۱۸. درق : - کمال || ۱۹. دق : - فی ... العشق || ۲۰. ر : + او || ۲۱. د : متعال || ۲۲. ق : معشوقی .

وصال تواند افتاد به معشوقی نپسندد. این جا بود که چون به ابلیس^۱ گفتند: «وإنَّ عَلَیْكَ لَعْنَتِي»، گفت: «فَبِعِزَّتِكَ لَا أُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ»^۲. من خود از تو آن^۳ تعزّز دوست دارم که تو را هیچ کس در تویی نبود و در خور^۴، اگر^۵ تو را چیزی در خور^۶ بود^۷، آن گاه^۸ نه کمال بود^۹ و نه^{۱۰} عزّت.

۶۵ - فصل

طمع^{۱۲} همه تهمت است^{۱۳}، و [تهمت]^{۱۴} همه علت، و علت همه ذلت^{۱۵}، و ذلت^{۱۶} همه خجلت، و خجلت [همه ضدّ یقین^{۱۷}، و معرفت^{۱۸} عین نکرت^{۱۹}]. طمع دوروی دارد: یک روی^{۲۰} سپید است، و یک روی سیاه. آن روی^{۲۱} که در روی^{۲۲} کرم دارد سپید است، و آن روی که^{۲۳} در استحقاق دارد^{۲۴} سیاه^{۲۵}.

۶۶ - فصل فی خاتمة الكتاب^{۲۷}

عقول را دایره^{۲۸} بر بسته اند^{۲۹} از ادراک^{۳۰} ماهیت^{۳۱} و حقیقت روح^{۳۲}، و روح^{۳۳} صدف عشق است. چون به صدفِ علم^{۳۴} راه نیست، به گوهر مکنون چه گونه راه بود؟ اما

۱. درق: با ابلیس || ۲. قرآن، ۷۸/۳۸ || ۳. قرآن، ۸۴/۳۸. درق: - لأغويَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ || ۴. درق: این || ۵. دق: هیچ کس در خور (ق: خورد) نبود. ر: هیچ کس دروا نبود و در خور نبود || ۶. در: که اگر || ۷. د: - تو را... در خور. رق: خورد || ۸. ر: بودی || ۹. درق: آن گاه || ۱۰. ر: بودی || ۱۱. درق: در || ۱۲. پ درق ک: طمع. در اصل: آخر || ۱۳. ق: تهمت || ۱۴. پ درق: و تهمت. ق: و تهمت || ۱۵ و ۱۶. پ د: زلت || ۱۷. پ درق ک: و خجلت || ۱۸. درک: - یقین || ۱۹. دق: + و || ۲۰. د: فکرت || ۲۱. درق: رویش || ۲۲. د: و یک رویش || ۲۳. در: - روی || ۲۴. ق: + و || ۲۵. د: + یا در تهمت استحقاق. ر: + یا تهمت استحقاق. ق: + یا تهمت استحقاق || ۲۶. درق: سیاه است || ۲۷. پ درق ک: - فی... الكتاب || ۲۸. پ درق: دیده || ۲۹. د: در بسته || ۳۰. پ: + کمال و. درق: + جان و || ۳۱. ق: و ماهیتش || ۳۲. د: آن. ر: او. ق: - و حقیقت روح. پ: روح || ۳۳. درق: جان. پ: روح || ۳۴. پ: + و. او.

بر سبیل^۱ اجابت^۲ التماس این دوست^۳ عزیز - اَکْرَمَةُ اللَّهِ - این فصول ثبت کرده آمد^۴، اگر چه «کَلَامُنَا إِشَارَةٌ»، از پیش بر پشت این جزو^۵ ثبت آمد^۶، تا اگر کسی فهم نکند معذور باشد، که دست عبارات^۷ به معانی^۸ نرسد، که معانی عشق بس پوشیده است^۹.

[بیت]

عشق پوشیده ست و هرگز کس ندیده ستش عیان^{۱۰}

۵

لاف‌های بی‌هده تاکی زنند این عاشقان

هر کس از پندار خود در عشق لافی می‌زند

عشق از پندار خالی وز چنین وز چنان

تَمَّ السَّوَانَحُ فِي الْعَشَقِ . وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ أَجْمَعِينَ^{۱۱}.

۶۷ - فصل

راه عاشقی [همه^{۱۲}] اویی است^{۱۳}، معشوقی همه توپی بود. زیرا که تو نمی^{۱۴} شاید که خود را باشی که شاید که معشوق را باشی. عاشقی می‌باید که^{۱۵} هیچ خود را نباشد^{۱۶}، بل که خود هیچ نباشد^{۱۷}.

بیت

تا تو در بند هوایی از زن و زر چاره نیست

عاشقی شو تا هم از زر فارغ آیی هم زن

۱. درق : صدف عشق است به لؤلؤ مکنون که در آن صدف است که بینا شود الا بر سبیل همانا ||
 ۲. درق : - اجابت || ۳. پ : - دوست || ۴. پ : فصلی چند اثبات افتاد || ۵. پ : - بر پشت ...
 جزو || ۶. پ : اثبات افتاد || ۷. پ : عبارت || ۸. پ : + عشق || ۹. درق : - که ... است . ر : +
 بیت . ق : + فرد || ۱۰. د : ندادستش نشان || ۱۱. درق : - هر کس ... اجمعین . در این جا نسخه
 متن «م» به پایان می‌رسد ، و از این جا به بعد نسخه «د» در متن قرار گرفت || ۱۲. پ ر ق : همه . د :
 - همه || ۱۳. پ : است . درق : نیست || ۱۴. ق : توپی || ۱۵. ر : تا . ق : نمی‌شاید که || ۱۶. ر :
 نباشی . ق : هیچ خود را باشی چنان که گفته‌اند || ۱۷. ر : و به حکم خود نباشی .

با دو قبله در ره توحید نتوان رفت راست^۱

یا رضای دوست باید یا هوای خویشتن

بیت^۲

قدری نبود ملوک را بر در ما جز عاشق مسکین نبود در خور ما

تا با خودی^۳ ای خواجه نداری سرما کین بر سر بی سران نبود افسر ما^۴

۶۸ - فصل

۵

جفای معشوق دو است: یکی در پای^۵ بالای عشق، و یکی در پای^۶ نشیب عشق. و عشق را پای بالایی و پای نشیبی هست^۷. تا عشق^۸ در زیادت بود [پای]^۹ بالای او بود که بر عاشق دشوار^{۱۰} بود جفای معشوق^{۱۱} در محکمی بند^{۱۲}، و همچنین^{۱۳} غیرت از ورق جفا بود^{۱۴} و پای بند^{۱۵} عشق بود و یار معشوق^{۱۶} بود تا زیادت می شود^{۱۷}. پای^{۱۸} نشیب عشق آن بود که راه زیادت برسد^{۱۹}، و عشق روی در نقصان نهد. این جا جفا و غیرت یاد^{۲۰} عاشق آید، تا بندش برخیزد، و منازل در خلع عشق می برد، و این کار به جایی رسد که اگر جفائی یا غیرتی^{۲۱} عظیم بدو رسید^{۲۲} راهی که مثلاً به سالی

۱۰

۱. ق: راه || ۲. ر: رباعی || ۳. ر: سری || ۴. ق: - قدری ... افسر ما. این رباعی به جایش آمده است:

جان عود بود همیشه در مجمر ما خونریز بود همیشه در کشور ما

داری سرما و گرنه دور از بر ما ما دوست کشیم و تو نداری سرما

پ ک: بیت، تا تو ... افسر ما || ۵. ق ک: - در پای || ۶. ق: - پای || ۷. ق: و عشق را بالا و نشیبی هست || ۸. ر: عشق. ق: عاشق || ۹. ر: پا. د: - پا || ۱۰. ر: دشوار || ۱۱. ر: + و یار معشوق بود. پ ک: جفای معشوق ناز معشوق بود || ۱۲. ق: بندد || ۱۳. ق: - و همچنین || ۱۴. ق: از ورق عشق است || ۱۵. ر: یار. ق: بار. ک: نیاز || ۱۶. ق: - و یار معشوق || ۱۷. ق: - بود ... شود || ۱۸. ق: و پای || ۱۹. ق: بر بندد. ک: بیند || ۲۰. پ ق: بار. ر: یار. ک: ناز || ۲۱. ق: جفا با غیرت || ۲۲. ر: بدو رسد عظیم.

خواست^۱ در خلع عشق ، به شبی یا به روزی ، بل^۲ به ساعتی برود^۳ ، که بارگاه^۴ لابدی معشوق است ، چون چشم بر رخنه افتاد ، لابدی برسید و امکان خلاص پیدا گشت .

۶۹- فصل

غیرت چون بتاود^۵ او^۶ صمصامی^۷ بی مسامحت بود ، اما تا چه پی کند و که را پی کند . گاه بود که صبر را پی کند و بر عاشق آید^۸ قهری بدو رسد - سر در سر^۹ کردن و خود را هلاک کردن از این ورق بود . و گاه بود که بر پیوند آید و ببرد و عشق را پی کند تا عاشق فارغ شود . و گاه بود که بر معشوق آید و معشوق را پی کند ؛ زیرا که آن حساب^{۱۰} عدل عشق است^{۱۱} ، و عدل عشق همتا^{۱۲} و همسانی^{۱۳} و کفایت نخواهد ، آمیزش عشق و آویزش خواهد^{۱۴} یا نسیم تیم^{۱۵} در حق عاشق^{۱۶} ، و این^{۱۷} از عجایب است .



چون^{۱۸} شد دل و جان ، نام و نشان نیز ببر

گر^{۲۰} هیچ اثر بماند از من به جهان

تقصیر روا مدار ، آن نسیمز بسبر^{۲۱}

۱. ر : خواستی رفت . ق : به آسانی خواست رفت || ۲. رق : لابل || ۳. رق : + زیرا || ۴. ر : جفا || ۵. ر : بتابد . ق : - بتابد || ۶. ق : - او || ۷. ق : صمصام || ۸. ر : + تا . پ : ق : ک : - تا || ۹. پ : ق : سر . رک : رسن || ۱۰. پ : جناب . ر : از (؟) جناب . ق : از حساب . ک : - حساب || ۱۱. ق : بود || ۱۲. ر : همتایی . ق : همتا || ۱۳. ق : - و همسانی . ر : کفایت و همسانی و همتایی || ۱۴. ر : آمیزش و آویزش عشق خواهد || ۱۵. رک : تا نسبت هم . ق : یا به ستم . پ : - تا نسبت هم || ۱۶. رق : + و بس (؟) || ۱۷. ق : آن || ۱۸. ق : ریاضی || ۱۹. ق : چون || ۲۰. ر : ور || ۲۱. پ : ک : - بیت ... ببر .

۷۰- فصل

قوت عشق از درون عاشق زهره عاشق است و جز در کأس دل نخورد. اوّلاً در موج درد عشق بر دل ریزد زهره، پس بخورد^۱. چون تمام بخورد صبر پیدا شود، اما تا^۲ تمام نخورد، راه صبر بر عاشق در بسته است، و این^۳ از عجایب خواصّ عشق است.

۷۱- فصل^۴

۵

هر چه در تلوین عشق از عاشق بشود، در تمکین عشق بدل آن بیاید از معشوق، و لکن^۵ نه هر کسی^۶ بدین مقام رسد که این بس عالی مقامی است^۷ در عشق. و کمال تمکین^۸ آن بود که از هستی او چیزی نمانده بود.

بیت^۹

لعلی که زکان عقل و جان یافته‌ام

با کس ننمایم که نهان یافته‌ام

۱۰

تا ظنّ نبری که رای‌گان یافته‌ام

من جان و جهان داده، پس آن^{۱۰} یافته‌ام^{۱۱}

وصال و فراق او را یکی بود، و از علل و عوارض برخاسته بود. این جا بود که او اهلّیت خلعت عشق آید^{۱۲}، این^{۱۳} حقایق که^{۱۴} بر بدل از معشوق به عاشق^{۱۵} می‌رسد^{۱۶} خلعت عشق بود.

بیت^{۱۷}

۱۵

دل در طمع وصل بلا را سپر است

جان در دم هجر و زهر او^{۱۸} بر خطر است

۱. ق: بس نخورد || ۲. د: با. رق: تا || ۳. ر: و این نیز || ۴. رق: فصل. د: - فصل || ۵. ر: و لکن || ۶. ر: کس || ۷. ق: که سزای است عالی || ۸. ر: تمکین || ۹. ق: رباعی || ۱۰. ق: داده‌ام آن || ۱۱. پ ک: - بیت ... یافته‌ام || ۱۲. ر: یابد || ۱۳. ر: و این || ۱۴. ق: - که || ۱۵. ق: عشق عاشق || ۱۶. ق: + عاشق || ۱۷. ق: رباعی || ۱۸. ر: زهر هجر او. ق: دم هجران تو

بیرون ز وصال و هجر کاری دگر است

همت چو بلند شد همه در دسر است^۱

۷۲- فصل

معشوق خزانۀ عشق است و جمال او ذخیرۀ او است. تصرف او^۲ در آن نافذ^۳ است به همه حال، اما اهلّیت خلعت عشق آن است که در فصل اوّل^۴ بیان افتاد.

۷۳- فصل

عشق عجب آینه‌ای است هم عاشق را، هم معشوق را. هم در خود دیدن و هم در معشوق دیدن، و هم در اغیار دیدن. اگر غیرت عشق دست دهد، یا^۵ و اغیری نگردد^۶، هرگز جمال^۷ معشوق به کمال جز^۸ در آینه عشق نتوان دیدن^۹. و همچنین^{۱۰} کمال نیاز عاشق^{۱۱}، و جمله صفات نقصان و کمال از هر دو جانب.

۷۴- فصل

عشق حیرت است^{۱۲} در او هیچ کسب^{۱۳} راه نیست به هیچ سبیل، لاجرم احکام او همه تغیر^{۱۴} است، اختیار از وی^{۱۵} و از ولایت وی^{۱۶} معزول است، مرغ اختیار در ولایت او نپزد. احوال او همه^{۱۷} زهر قهر بود^{۱۸}. و عاشق را به جبر^{۱۹} مهره بساط او^{۲۰} می باید بود، تا او چه نقش نهد^{۲۱}. پس اگر خواهد و اگر نه^{۲۲}، آن نقش بر او پیدا می شود. بلای

۱. پ ک :- بیت ... سرست || ۲. ر: عشق || ۳. ر: نافذتر || ۴. ر: + پیش از این || ۵. ر: تا. ق: تا به غیری || ۶. پ: بگیرد. ق: ک: نگیرد. ر: ننگرد (۹) || ۷. ر: کمال جمال || ۸. ق: خود || ۹. ر: دید || ۱۰. ر: همچنان || ۱۱. ق: + را || ۱۲. پ ق ک: چیزی است. ر: جبری است || ۱۳. پ: کست. ق: ک: کس. ر: کسب را || ۱۴. ر: جبر. ک: حیرت || ۱۵ و ۱۶. ر: او || ۱۷ ق: - او همه || ۱۸. ر: + و مگر جبر بود. ک: فکرو حیرت بود || ۱۹. ر: - به جبر || ۲۰. ر: بساط مهره قهر او || ۲۱. ر: چه زند و چه نقش نهد || ۲۲. ر: نخواهد.

عشق در پندار اختیار است . چون^۱ تمام بدانست^۲ و نبود^۳، کار بدو آسان تر شد^۴، زیرا که نکوشد تا کاری به^۵ اختیار کند در چیزی^۶ که در او هیچ اختیار درست^۷ نیست^۸.

بیت^۹

آزاده بساط مهره تقدیر است

در راه مراد خویش بسی تدبیر است

آن مهره تویی و نقش و^{۱۰} دورش تمثال^{۱۱}

کو^{۱۲} خود همه در دیده خود تقصیر است^{۱۳}

۵

۷۵ - فصل^{۱۴}

گاه بود که بلا و جفای معشوق تخمی بود که از دست المعیت و^{۱۵} کفایت^{۱۶} و عنایت عشق در زمین مراد عاشق افکنند^{۱۷} تا از او گل اعتذاری برآید^{۱۸}، و بود که فزایند^{۱۹}، و ثمره وصال گردد . و اگر دولت به کمال تر بود آن وصال از یکی خالی نبود، اگر برق صاعقه بجهد^{۲۰} و^{۲۱} بر راه او نیاید^{۲۲}، و آن^{۲۳} برای آن بود تا بداند که هر که در راه عشق رود اعتماد نبود^{۲۴}، و برای این گفته اند^{۲۵}

۱۰

بیت^{۲۶}

گر غره بدان^{۲۷} شدی که دادم به تو دل صد قافله بیش برده اند از منزل^{۲۸}

۱. ر: + این معنی || ۲. ق: برست. ر: + و آن پندار || ۳. ر: نبود || ۴. ر: شود || ۵. ق: - به || ۶. ق: - در چیزی || ۷. ر: - درست || ۸. ق: دست نیاید || ۹. ق: رباعی || ۱۰. ر: - و || ۱۱. ق: و حاشیه د: آن نقش توزو مبین و برخشم منال || ۱۲. ر: گر || ۱۳. پ: - بیت ... تقصیر است || ۱۴. ر: ق: فصل. د: - فصل || ۱۵. ق: - و || ۱۶. ر: + رعایت || ۱۷. ق: افکند || ۱۸. ق: گلی اعتذار می برآید || ۱۹. ر: فزایند. پ: ق: فزایند || ۲۰. ر: برق و صاعقه برنجد. پ: ق: ک: برق صاعقه بجهد || ۲۱. ر: + پرده || ۲۲. ر: + و راه بر دولت او نبرند (ق: نزنند) || ۲۳. ر: و این || ۲۴. پ: رک: هرگز در راه عشق روی اعتماد نبود || ۲۵. ق: گفته است آن کس || ۲۶. ق: رباعی || ۲۷. ق: بدین || ۲۸. ک: + رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا وَإِنْ لَمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ. ایزد تعالی چندان توفیق به نبشتن این رساله کرامت [کردی] به کشف این اسرار جان ما را روشن گردان و ما را از ایشان گردان که در ایشان به سر حد این کلمات رسیده است. بَمَنِّهِ وَكَمَالِ كَرَمِهِ .

بیت^۱

دل گر چه ز وصل شادمان می بینم

هم پای^۲ فراق در میان می بینم

در هجر تو وصل تو^۳ نهان می دیدم^۴

در وصل تو هجر تو عیان می بینم^۵



۱. پ ورق ک :- و این ... بیت || ۲. ک : دریای || ۳. ق :- تو || ۴. ق : می بینم || ۵. د : تمام شد سوانح امام عارف محقق ، سلطان العلماء ، احمد الغزالی - قدس الله روحه العزيز - به يد اصغر عباد الله تعالى ، حسين بن عثمان بن محمد الشيرازي ، في شهر ربيع الآخر سنة ۶۸۸ حامداً مصلياً. و صلى الله على نبيه محمد وآله أجمعين الطاهرين و سلم تسليمًا.
ق : + والسلام . كته محمود الرّومي ۸۸۲ .

ک : تَمَّتْ هَذِهِ الرِّسَالَةُ الشَّرِيفَةُ بِهِ تَارِيخْ دَهْم شَهْرِ ذِي حِجَّةِ سَنَةِ ۱۰۱۶ .

پ :- و این ... می بینم . تَمَّتِ الرِّسَالَةُ مِنْ كَلَامِ الْإِمَامِ الْمُحَقِّقِ الْعَلَامِيَّةِ ، وَلِيَّ اللَّهِ الْوَالِي ، لَطِيفَةُ صُنْعِ اللَّهِ الْمُتَعَالَى ، أَحْمَدُ الْغَزَالِي - رَفَعَ اللَّهُ رُوحَهُ وَزَادَ مِنْ عَالِمِ الْقُرْبِ فَتَوْحَهُ - . قَدْ تَمَّتْ كِتَابَةُ هَذِهِ الرِّسَالَةِ الشَّرِيفَةِ فِي سَنَةِ ۸۹۷ عَلَى يَدِ الْعَبْدِ الضَّعِيفِ الْتَّحِيفِ الْمُحْتَاجِ إِلَى رَحْمَةِ اللَّهِ الْمَلِكِ الْعَالَمِ أَحْمَدُ بْنُ أَحْمَدَ الْحَافِظِ الْخَادِمِ ، ثَبَّتَ عَلَيْهِ (؟) .

ضمناً دو نسخه «پ ره» فصل ۶۶ این رساله را، بعد از خاتمه رباعی متن، در این جا آورده اند .

این صفحه دارای تصویر نمایشی نمی باشد لطفا به صفحات دیگر مراجعه کنید

«... میان وی (عین القضاة) و شیخ احمد
مکاتبات و مراسلات بسیار است ، و از آن
جمله رساله عینیه است که شیخ احمد به وی
نوشته ، که در فصاحت و بلاغت و روانی و
سلاست توان گفت که آن را نظیری نیست»
جامی ، نفحات الأنس ، ص ۴۱۴ .



مکتوب احمد غزالی

به

عین القضاة همدانی

این صفحه دارای تصویر نمایشی نمی باشد لطفا به صفحات دیگر مراجعه کنید

مقدمه

این اثر یکی از شاه کارهای اخلاقی دینی و عرفان اسلامی است که جامی به حق در باره آن می گوید :

« میان وی (عین القضاة) و شیخ احمد مکاتبات و مراسلات بسیار است ، و از آن جمله رساله «عینیه» است که شیخ احمد به وی نوشته ، که در فصاحت و بلاغت و روانی و سلاست توان گفت که آن را نظیری نیست . (نفحات الانس ، ص ۴۱۴) .

مرحوم حاج سید نصرالله تقوی در مقدمه همین رساله که به نام «تازیانه سلوک» منتشر کرد می نویسد :

- ۱۰ « در فروردین هزار و سی صد و هجده شمسی به کتاب هایی که از نظر مهجور مانده بود مراجعه می کردم ، اتفاقاً به جنگی که مشتمل بر نفائس چند بود برخورد ، همین که آن را گشودم ، بر صدر صفحه ای دیدم این جمله نگاشته بود «مکتوب امام احمد غزالی که به عین القضاة همدانی نگاشته» . این عنوان چنان مرا شیفته کرد که نتوانستم از تأمل در آن خودداری کنم و نخوانده بگذارم و بگذرم . سپس هر چه در آن بیش تر نظر کردم فریفته تر شدم ، گویی شمیمی بود که از نسیم خلد به مشام جان مشتاق وزید ، یا بانگی بود از طرف هاتف غیبی که نفوس مستعدان را از نشئه طبیعت به سر منزل حقیقت دعوت می نمود . البته باید که چنین باشد ، چه سخن کز دل خیزد از حال گوینده خبر دهد و در اعماق قلب شنونده نفوذ کند . کم تر تأثیر این گونه گفته ها آن است که بی خبران را خبردار می سازد و صاحب خبران را به صف ابرار می کشاند .

۲۰

چون این نامه گرامی را بدین پایه شناختم مصمم شدم که این نسخه

شریفه را به وسیله طبع منتشر سازم تا به آسانی در دسترس اهل ذوق به محل مطالعه قرار یابد. اکنون این نامه گرامی را در معرض استفاده اهل حال و متعششان زلال وصال می‌گذارم، و وصف این نامه را به فرموده حضرت مولوی جلال الدین که در پشت مثنوی خود نوشته اکتفا میکنم:

۵ نردبان آسمان است این کلام هر که زین بر می‌رود آید به بام
نی به بام چرخ کو اخضر بود بل به بامی کز فلک برتر بود
بام گردون را از او باشد نوا گردشش باشد همیشه ز آن هوا.

مرحوم حسن مُشکان طبسی در مقدمه همین رساله چنین اظهار می‌دارد:

«... این نامه مبارک، که اینک به دستور دانش‌مند معظم، استاد بزرگ در علوم عقلی و نقلی، جناب آقای حاج سید نصرالله تقوی رئیس دیوان کشور، چاپ می‌شود، موجی است حاکی از دریایی بی‌کران، و نوری است کاشف از آفتابی تابان. عطری است که مشام جان سالکین را معطر می‌سازد، و مضرابی است که تارهای شعور باطن را به اهتزاز می‌آورد. بل که چنان که به قلم آقای معظم له جاری شده «تازیانه سلوک» است، و پیامی از جانب حضرت مالک الملوک».

۱۵ مرحوم وحید دست‌گردی در مجله ارمغان می‌آورد:

«... این رساله را قدوة المعالی و شیخ الطريقة احمد غزالی طوسی برادر که‌تر امام غزالی برای مرید خود عین القضاات همدانی به رشته تحریر کشیده ... اینک به واسطه کثرت افادت عیناً به معرض مطالعه قراء کرام مجله ارمغان می‌گذاریم تا از زاویه خُمول خارج شده، از این راه خدمت به عالم علم و عرفان به عمل آید». (مجله ارمغان، س ۸ (۱۳۰۶)، ش ۱، ص ۴۲).

۲۰

غزالی در این اثر، برای بیان مکنونات قلبی و عقاید شخصی، متوسل به آیات و اخبار و حکایات و اقوال و اشعار و امثال می‌گردد به طوری که کمیت کلام منقول، از حجم کلام غزالی بیش‌تر است. این که جامی نوشته است: «توان گفت این رساله را نظیری نیست». از این رو است که غزالی در این اثر نوادر اقوال عرفا و شعرا و ادبا و فقها و حکما و زهاد و صاحبان مثل و آیات و اخبار و غیره را نقل می‌کند که می‌توان

گفت سطری از این رساله از غزالی نیست و کار غزالی در این اثر آوردن ادوات ربط و ربط دادن این اقوال است و هنر او نیز در این کار است. و نگارنده با زحمت بسیار مصدر و مأخذ همه این اقوال را به دست آورد و در تعلیقات متذکر شده است.

- ۵ ظاهر رساله می‌رساند که نامه بلندی است خطاب به عین القضاة جهت پند و نصیحت و ارشاد وی، و همراه مغز و معنی، فصاحت و بلاغت لفظ نیز آشکار می‌باشد. خود رساله بهترین معرف خود است و احتیاج به هیچ گونه مقدمه‌ای نیست، لذا به همین چند سطر بسنده می‌شود.

نام‌هایی که به این رساله داده‌اند

- ۱۰ چون امام احمد غزالی خود نامی به این رساله‌اش نداده، لذا هر کس به استنباط و رأی و سلیقه خویش نامی به این رساله داده است که ذیلاً آورده می‌شود:
 - ۱ - تازیانه سلوک - مرحوم سید نصرالله تقوی در سال ۱۳۱۹ خورشیدی این رساله را به نام «تازیانه سلوک» منتشر کرد.
 - ۲ - تذکره - نگارنده عقیده دارد حق این است که نام این رساله «تذکره» باشد. چه خود امام غزالی در اواخر رساله می‌نویسد: «... شرط نصیحت به جای آوردن و این کلمات تذکره را نوشتم ...».
 - ۳ - رازنامه - در نسخه خطی کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران به شماره ۲۹۲۰/۱۹ با تاریخ ۸۴۳. علت تسمیه رساله به این نام این است که غزالی در مقدمه این رساله خطاب به عین القضاة می‌گوید: «و اگر نه آنستی که سینه آن خلاصه عصر به تأیید ربانی منشرح است و استماع مواعظ را منفسح ... این تصدیع ندادمی و این رازنامه نگشادمی ...».
 - ۴ - رساله الشیخ الامام احمد الغزالی الی الشیخ عین القضاة الهمدانی - در نسخ: «ایندیا آفیس»، بایزید (ولی الدین)، پاریس، تاشکند، مجلس شورای ملی (متعدد). بنیاد ملی همدرد (ناظم آباد)، کراچی. کتابخانه ملی تهران.
 - ۵ - سلامیه - قول حافظ حسین کربلائی در روضات الجنان و جنات الجنان،

۱/۴۳۵، و ۲/۳۴۰. وجه تسمیه این رساله به سلامیه برای این است که ابتدای آن با این جمله شروع می شود: «سَلَامُ اللَّهِ تَعَالَى عَلَى الْوَلَدِ الْأَعَزِّ عَيْنِ الْقَضَاءِ».

۶ - صلوات شریفه - در نسخه کتابخانه ملی ملک به شماره ۹۴۰.

۷ - رساله عرفانی از احمد غزالی - بایزید (ولی الدین) به شماره ۱۸۱۹/۴.

۸ - رساله عین القضاة - در نسخ: ایا صوفیا: به شماره های: ۲۹۱۰/۹ و

۱/۴۸۲۴، و مجموعه خطی کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، به شماره

۱۹/۲۹۲۱۰.

۹ - عبارات منقولة من مقالات احمد الغزالی - مجموعه خطی کتابخانه

مجلس شورای ملی، به شماره ۳۳۲۱.

۱۰ - عینیه - جامی در نفحات الأنس، و ابن کربلائی در روضات الجنان و

جنات الجنان، و غالب نسخ.

۱۱ - رساله فی الموعظة - نسخه کتابخانه خانقاه نعمت اللهی تهران با تاریخ

۸۱۳.

۱۲ - مکاتیب فارسی احمد غزالی - نسخه کتابخانه مدرسه محودیه در

مدراس هند.

۱۳ - رساله میمونه - نسخ تاشکند، به شماره های: ۲۱۴۸ و ۲۱۴۹. چون در

آخر این دو نسخه آمده «تَمَّتِ الرِّسَالَةُ الْمِيمُونَةُ الشَّرِيفَةُ».

۱۴ - نامه های شیخ احمد غزالی - نسخه کتابخانه موزه لندن به شماره

۲۰۶۳.

۱۵ - رساله یمینیه - از احمد غزالی و عین القضاة، نسخه کتابخانه بدلیان

به شماره ۱۹۰۵/۴، و نسخه کتابخانه ملی پاریس به شماره ۹۲.

مختار نگارنده - چون این رساله در اکثر و اقدم نسخ به نام «عینیه» نامیده

شده، از این رو مصحح هم همین نام را جهت تسمیه این رساله اختیار کرد.

مآخذی که نام رساله عینیه در آنها آمده

۱ - نفحات الأنس، ص ۴۱۴.

۲ - روضات الجنان و جنات الجنان، ۲/۳۴۰.

۳ - كشف الظنون، ص ۹۰۱ به نام رساله «یسینیه» از احمد غزالی و عین القضاة

همدانی.

۴ - هدية العارفين، ۱/۸۳.

نسخه‌های عینیه در کتابخانه‌های جهان

نام شهر	نام کتابخانه	شماره کتاب	تاریخ کتاب
۱ - استانبول	ایاصوفیا	۲۹۱۰/۹	۷۰۶
۲ - »	۴۸۲۴/۱	-	۱۰
۳ - »	بایزید (ولی الدین)	۱۸۱۹/۴	سده ۹
۴ - »	حمیدیه	۱۱/۲۰۵	-
۵ - »	موزه آرکئولوژی	۸۶۲	۹۳۴
۶ - آکسفورد	بودلیان	۱۹۰۵/۴	۹۴۲
۷ - پاریس	کتابخانه ملی	۹۲	-
۸ - »	»	۴۸۳	سده ۱۰
۹ - تاشکند	کتابخانه آکادمی علوم	۲۱۴۸	۹۹۱
۱۰ - »	»	۲۱۴۹	۱۰۷۸
۱۱ - »	»	۳۵۸۶	-
۱۲ - تبریز	کتابخانه ملی	۳۱۹۸/۷	-
۱۳ - تهران	دکتری مهدی بیانی	-	۹۷۸
۱۴ - »	کتابخانه مرکزی دانشگاه	۲۹۲۰/۱۹	۸۴۳
۱۵ - »	کتابخانه جعفر سلطان‌القرائی	۱۲۴۱	۲۵

نام شهر	نام کتابخانه	شماره کتاب	تاریخ کتاب
۱۶ -	کتابخانه مجلس	۶۵۵	۱۲۷۶
۱۷ -	»	۲۸۵۹/۱۰	۱۰۷۰
۱۸ -	»	۳۳۲۱	۱۱۰۲
۱۹ -	»	۴۷۴۹	۱۰۴۹
۲۰ -	»	۵۰۰۸/۱۲	۱۰۶۸
۲۱ -	»	۷۲۰۱	۱۰۰۷
۲۲ -	»	ضمن کتاب مدینه الأدب از عبرت نائینی ، ص ۲۸۸	
۲۳ -	»	۴۰۵۶/۱۲	۹۴۰
۲۴ -	»	۴۱۹۶/۱۲	۱۰۰۱
۲۵ -	»	۴۲۰۸/۱	-
۲۶ -	»	۵۴۷/۱۳	سده ۱۱
۲۷ -	»	۶۳۰۹/۱۰	۱۲۸۴
۲۸ -	»	خانقاه نعمت	
۲۹ -	»	-	۸۱۳
۳۰ -	حیدرآباد دکن	کتابخانه آصفیه ۱۱	-
۳۱ -	»	کتابخانه سالار ۱۰۲/۴	-
۳۲ -	شیراز	کتابخانه خانقاه ۶۶/۱	-
۳۳ -	لندن	کتابخانه ایندیا آفیس ۱۷۹۳	-

نام شهر	نام کتابخانه	شماره کتاب	تاریخ کتاب
۳۴ -	»	کتابخانه موزه ۴۱۱/۲	-
۳۵ -	لندن	» » ۱۶۸۲۳	-
۳۶ -	»	» » ۲۰۶۳/۳۱	قرن ۱۳
۳۷ -	مدراس	کتابخانه مدرسه محمدیه	۵
۳۸ -	مدینه	کتابخانه عارف ۳۱۱	-
		حکمت	
۳۹ -	مشهد	کتابخانه رضوی ۳۵۸۲	-
۴۰ -	ناظم آباد	کتابخانه بنیاد ملی	
	(کراچی)	همدرد	۱۰
۴۱ -	»	کتابخانه گنج ۹۲۸	۱۲۳۴ ق
		بخش	

مرکز تحقیقات کتب و اسناد اسلامی

چاپهای عینیه

- عینیه را بار اول مرحوم وحید دستگردی در مجله ارمغان، سال هشتم (۱۳۰۶)،
 ۱۵ از صفحه ۴۲ - ۴۸، از روی نسخه مرحوم هدایت در تکمیل مقاله مرحوم مجدالعلی
 خراسانی در باره عین القضاة، چاپ کرد. این نسخه بسیار ناقص می باشد و از
 لحاظ کمیت حدود یک هفتم عینیه حاضر می باشد.
- بار دوم مرحوم حاج سید نصرالله تقوی در سال ۱۳۱۹ خورشیدی رساله عینیه
 را به نام «تازیانه سلوک» چاپ کرد. بنای کار مرحوم تقوی، نسخه ای در متن و دو
 ۲۰ نسخه دیگر با رمز (خ ل) آن هم در متن بدون این که توضیحی درباره مشخصات
 نسخه ها بدهد، بوده است.
- بار سوم توسط دکتر جواد نوربخش به سال ۱۳۵۲، از روی نسخه مورخ ۸۱۳
 کتابخانه خانقاه نعمت اللهی، بنای کار ایشان چاپ همین یک نسخه خطی بوده
 بدون مقابله با نسخ دیگر.

هر سه چاپ یاد شده ، بدون تعلیقات و توضیحات و تبیین و تشریح مطالب رساله می باشد .

کیفیت تصحیح رساله

مصحح هنگام تصحیح حدود پانزده نسخه در اختیار داشت که بالطبع اختلاف کلمات در این مقیاس زیاد می بود . از این تعداد ، اقدام نسخ که نسخه کتابخانه ایا صوفیا در استانبول به شماره ۲۹۱۰/۹ با تاریخ ۷۰۶ بود در متن ، و هشت نسخه دیگر در حاشیه آورده شد ، و در موارد بسیاری هم از پانزده نسخه استفاده و استعانت می شد .

مشخصات نسخی که در حاشیه آمده بدین قرار است :

رموز نسخه ها	شماره کتاب	تاریخ نسخه	۱۰
ب - نسخه کتابخانه بادلیان	۱۹۰۵/۴	۹۴۲	
پ - نسخه کتابخانه ملی پاریس	۴۸۳	از سده ۱۰	
ت - نسخه کتابخانه آکادمی علوم تاشکند	۲۱۴۸	۹۹۱	
د - نسخه کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران	۲۹۲۰/۱۹	۸۴۳	۱۵
ر - نسخه کتابخانه آستان قدس رضوی تهران	۳۵۸۲	از سده ۱۰	
ک - نسخه کتابخانه ملی ملک تهران	۴۱۹۶/۱۲	۱۰۰۱	۲۰
م - نسخه کتابخانه مجلس شورای ملی تهران	۷۲۰۱	۱۰۰۷	
و - نسخه کتابخانه بایزید (ولی الدین)	۱۸۱۹	از سده ۹	

نسخه متن متأسفانه در نسخه رساله اَبتر است و ناقص . و از نیمه به بعد ، اقدام نسخ که نسخه کتابخانه دانش گاه مورخ ۸۴۳ بود در متن قرار گرفت .
در این میان نسخه پاریس و ولی الدین با هم یکی بودند و از لحاظ کمیت حدود یک دهم نسخه عینیه حاضر می باشد .
نسخه آستان قدس رضوی مغلو ط تر و مخدوش تر از سایر نسخ بود .

۵

عینیه احمد غزالی و نصیحت نامه محمد غزالی و کشف الأسرار میبیدی

نگارنده ضمن تصحیح عینیه متوجه شد که بعضی مطالب این رساله با قسمتی از رساله نصیحت نامه^۱ امام محمد غزالی قرابت و تشابه و تطابق نزدیکی دارد . پس از مطابقه دریافت که این دو با اقتباس بسیار زیاد از یک دیگر نوشته شده است ، و موارد تشابه را نیز جای جای در تعلیقات متذکر گردید . حال کدام یک از برادران از دیگری اقتباس کرده است معلوم نیست ؟. اما آنچه که مسلم است مغز و معنی و عرفان در نوشته احمد چیزی است و در نوشته محمد چیزی دیگر . از احمد لب است ، از محمد قشر . عینیه پندی عارفانه است و نصیحت نامه وعظی فقیهانه . و چنانچه خواننده هر دو متن را کنار هم بگیرد و در یک زمان مطالعه کند ، خود این مطلب را در می یابد و پخته گی فکر و رسایی کلام احمد را بر محمد مشاهده می کند .

۱۵

و عجیب تر این که تکه هایی از این رساله ، با تکه هایی از تفسیر کشف الأسرار یکی است که ایضاً در تعلیقات آورده شده است . و همچنین است قطعاتی از مجالس احمد غزالی که ترجمه آن به عینه در کشف الأسرار دیده می شود . و چون سال وفات احمد غزالی و تألیف کشف الأسرار یکی است (۵۲۰)، معلوم می گردد که در زمان

۱. نصیحت نامه ای که در تعلیقات به آن اشاره شده ، چاپ سعید نفیسی مندرج در مجله آموزش و پرورش سال ۲۲ (۱۳۲۶)، ش ۱ و ۲ و ۳، می باشد . و همین نصیحت نامه ، در کتاب فضائل الأنام من رسائل حجة الاسلام ، چاپ عباس اقبال ، به عنوان نامه ای از امام محمد غزالی ، از صفحه ۹۱ تا ۱۱۲ چاپ شده است .

تألیف کشف الأسرار ، احمد غزالی زنده نبوده تا از آن استفاده کند ، اما عکس آن درست است ، یعنی در وقت تألیف کشف الأسرار همه آثار غزالی در دست مردم بوده است و از آن جمله میبدی در تألیف خود از آن‌ها استفاده کرده است . و نه تنها میبدی ، بلکه شیخ عطار نیز در تذکرة الأولیا ، عیناً قسمت‌هایی از کتاب مجالس غزالی را به ترجمه آورده است ، که به هنگام طبع کتاب مجالس ، این مبحث منعکس خواهد شد .

۵



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

هاذه رسالة للشيخ الإمام أحمد الغزالي، إلى عين القضاة الهمداني - رضى الله تعالى عنهما^١..

سلام الله تعالى على الوليد الأعز عين القضاة - ورحمته وبركاته^٢..

قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: «إِنَّ هَٰذِهِ تَذْكِرَةٌ، فَمِنْ شَاءِ اتَّخَذَ إِلَىٰ رَبِّهِ سَبِيلًا»^٣.

وَقَالَ تَعَالَى: «وَمَنْ أَرَادَ الْآخِرَةَ وَسَعَىٰ لَهَا سَعْيَهَا، وَهُوَ مُؤْمِنٌ، فَأُولَٰئِكَ كَانَ سَعْيُهُمْ مَشْكُورًا»^٤.

وَقَالَ: «وَمَنْ أَعْرَضَ عَنْ ذِكْرِي فَإِنَّ لَهُ مَعِيشَةً ضَنْكًا، وَنَحْشُرُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ أَعْمَى»^٥.

هاذا^٦ لِمَنْ أَعْرَضَ عَنِ الذِّكْرِ، فكيف لِمَنْ أَعْرَضَ عَنِ الْمَذْكُورِ؟
أما بعد:

[نظم^٧]

يَا سَيِّدَ الْكِبَرَاءِ قَوْلًا مطلقاً شهدت بذلك ألسُنُ الْحُسَادِ^٨

نَبِّهَكَ اللَّهُ لِمَالِكَ، وَ، وَفَكَكَ لَا كِتْسَابِهِ. وَبَيَّنَ لَكَ مَا عَلَيْكَ، وَأَعَانَكَ عَلَىٰ اجْتِنَابِهِ. وَ
كَفَاكَ مَوْنَةَ الْمَوْنَةِ بِمَعُونَةِ الْمَعُونَةِ. وَلَا جَلَبَ إِلَيْكَ مَحَنَةً، وَلَا قَدَّرَ عَلَيْكَ فِتْنَةً. وَفَكَكَ
مِنْ قَيْدِ نَفْسِكَ. وَأَقْبَلَ بِقَلْبِكَ^٩ إِلَيْهِ، وَهَجَمَ بِكُلِّكَ عَلَيْهِ^{١٠}. وَعَمَّكَ بِالسَّلَامَةِ، وَخَصَّكَ

١. پ م و: هذه ... عنهما || ٢. ت م: سلام ... برکاته. ک: سلام الله تعالى على فلان. ب در: سلام
الله تعالى على المجلس الأسمى المنعمى الأتقوى الرضوى الصفوى الكفوى الجمالى الشرفى، و
رحمته وبركاته و تحياته || ٣. قرآن، ١٩/٧٣ و ٢٩/٧٦ || ٤. قرآن، ١٩/١٧ || ٥. قرآن،
١٢٤/٢٥ || ٦. درم: وهذا || ٧. ب: نظم. م: قول الشاعر || ٨. م: + ان الحسان مظنة للحساد ||
٩. ب ت ک م: بقلبك. ر: بك بقلبك. در اصل: بك || ١٠. د: - وفكك ... عليه. م: + أمرک.

بِالْكَرَامَةِ، وَ تَوَلَّى أَمْرَكَ بِالْحَيَاةِ^۱ وَالْهُدَايَةِ، وَلَا أَخْلَاكَ^۲ مِنَ الْكَفَايَةِ وَالْعَنَايَةِ. إِنَّهُ وَلِيُّ ذَلِكَ وَالْقَادِرُ عَلَيْهِ.

إِعْلَمْ - : «أَنَّ عِلَامَةَ إِعْرَاضِ اللَّهِ - تعالى - عَنِ الْعَبْدِ اشْتِغَالُهُ بِمَا لَا يَخْنِيهِ^۳. و - : «إِنَّ [كُلَّ] أَمْرٍ ذَهَبَتْ سَاعَةٌ مِنْ عُمْرِهِ فِي غَيْرِ مَا خُلِقَ لَهُ، لَحَرِيٍّ أَنْ تَطُولَ عَلَيْهِ^۴ حَسْرَتُهُ». و - : «مَنْ جَاوَزَ الْأَرْبَعِينَ وَلَمْ يَغْلِبْ خَيْرُهُ شَرَّهُ، فَلْيَتَجَهَّزْ إِلَى النَّارِ». و - : «مَنْ عَمَّرَهُ اللَّهُ سِتِّينَ سَنَةً، فَقَدْ أَعْدَرَ اللَّهُ إِلَيْهِ فِي الْعَمْرِ».

اگر^۵ نه آنستی که سینه [آن] خلاصه عصر - اَيَّدَهُ اللَّهُ بِالطَّاعَةِ - به تأیید ربانی منشرح است، و استماع مواعظ را منفسح^۶، و جواذب همم^۷ را به دل قابل و به جان مستقبل، و - : «ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ»^۸، [تصدیق ندادمی] - ، و این^۹ رازنامه نگشادمی. چه - ، طعم نُصَحِ^{۱۰} حق گویان در کام هواپرستان تلخ است، و مَنَاهِی محبوب^{۱۱} طبع، و حرص بر ممنوع غالب، و مکروه بدین سبب متبوع^{۱۲}. قال^{۱۳} - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ^{۱۴} - : «لَوْ مَنَعَ النَّاسُ عَنْ قَتْلِ الْبَعْرَةِ، لَقَتُّوْهَا، وَقَالُوا: مَا نَهَيْنَا عَنْهُ إِلَّا وَفِيهِ شَيْءٌ». و محبت حق گویان نوری است که شکوفه هر درختی نیاید^{۱۵}، و نوری است که جز در مشکات^{۱۶} متعرضان نفحات قدم نتابد.

شعر^{۱۷}

هر دل شده‌ای شعر دلاویز نگوید هر گم شده‌ای راه خرابات نپوید^{۱۸}
و نصیحت دل خفته را بیدار کند، اما [دل] مرده را سود ندارد^{۱۹}. و - : «إِنَّ قَوْلَ الْحَقِّ لَمْ يَتْرُكْ لِي صَدِيقًا» مشهور است، و - : «أَخُوكَ مَنْ حَذَّرَكَ مِنَ الذُّنُوبِ» مذکور.

۱. م: + والحفاظة || ۲. ت: لا خلاک. ر: الا خلاک. ک: لا أخذک || ۳. ت: ک: کَلَّ. ب: پ: درم: - کَلَّ || ۴. پ: ت: درک: - علیه || ۵. پ: درم: و اگر || ۶. ب: ت: درک: م: آن || ۷. ب: پ: ت: درو: منفتح || ۸. ت: + علیه || ۹. قرآن، ۵۷/۵ و ۲۱/۵۷ و ۴/۶۲ || ۱۰. ب: پ: ت: درک: م: تصدیق ندادمی || ۱۱. ت: و سراین || ۱۲. ت: تلخ. م: سخن || ۱۳. پ: و: مطبوع || ۱۴. ب: رک: مطبوع || ۱۵. ب: + النبی || ۱۶. پ: درک: م: و: علیه السلام || ۱۷. ب: ت: دم: نیاید. ک: نیابد. در اصل: نباشد || ۱۸. ر: + سینه || ۱۹. ب: ک: نظم. د: بیت || ۲۰. د: نداند. م: نیابد || ۲۱. پ: رک: و: + دل || ۲۲. پ: و: سودی نکند || ۲۳. ک: لکم.

عُمر وار مردی باید که بشارت^۱ - : «أَوَّلُ مَنْ يُسَلِّمُ عَلَيْهِ الرَّبُّ» می شنود ، و شب به درخانه حُذیفه می رود^۲ که : «هَلْ ذَكَرْنِي رَسُولُ اللَّهِ^۳ مَعَ الْمُنَافِقِينَ ؟» و به روز کعب احبار را می گوید که : «خَوَّفَنِي بِالنَّارِ^۴ يَا إِمَامَ الْمُسْلِمِينَ^۵»

[بیت]

۵ گه در بر تو به پادشاهی مانم^۶ گه بر در تو به دادخواهی مانم^۷
ترس حصار ایمان است و رَجاء مرکب مرید . و - : «لَا خَيْرَ فِي مَنْ إِذَا رُجِرَ لَمْ يَنْزَجِرْ^۸» . اما وثوق غالب آمد و اعتماد راجح ، کما قیل :

لَقَدْ صَرَّتْ مِغْنَاطِيَسْنَا، فَقَلْبُونَا لَجَذِيكِ ، إِنِّيهَا إِلَيْكِ تَسِيرُ
«إِنَّ^۹ لِلَّهِ - تعالی - فِي الْأَرْضِ أَوَانِي لَيْسَتْ بِذَهَبٍ وَلَا فِضَّةٍ ، إِنَّمَا هِيَ الْقُلُوبُ . فَأَحْبُّهَا إِلَى اللَّهِ - تعالی - مَا رَقَّ وَصَفَا وَصَلَبَ . أَيْ : أَضْلَبُهَا فِي الدِّينِ ، وَأَصْفَاهَا فِي الْيَقِينِ ، وَأَرْقَاهَا عَلَى الْمُسْلِمِينَ .»

بدان ای عزیز روزگار که - : لوح دل از اغیار ستردن بدایت ارادت است ، و جمله^{۱۰} عوام بر^{۱۱} آنند تا یکی^{۱۲} با دو کنند ، و جمله خواص بر آن تا هزار با یکی آرند . و - : «مَنْ تَشَعَّبَتْ بِهِ الْهُمُومُ لَمْ يُبَالِ اللَّهُ^{۱۳} بِأَيِّ وَادٍ أَهْلَكَهُ^{۱۴}» . به چه اعتماد این همه^{۱۵} غرور ؟ «عَسَى أَنْ يَكُونَ قَدْ اقْتَرَبَ أَجَلُهُمْ ، فَبِأَيِّ حَدِيثٍ بَعْدَهُ يُؤْمِنُونَ^{۱۶} ؟»
۱۵ باشد^{۱۷} که اجل ناگاه از کمین درآید^{۱۸} ، و کار ناساخته و بی زاد بمانی^{۱۹} ، و هیچ عذر نباشد . وَلَا تَغْتَرَّ بِسَلَامَةِ الْوَقْتِ .

يَارَا قَدْ اللَّيْلُ مَسْرُورًا بِأَوَّلِهِ إِنَّ الْحَوَادِثَ قَدْ يَطْرُقُ فَنَ أَسْحَارًا

۱. رم : بشارت || ۲. ر : + و گوید . م : و می گوید || ۳. م و : + صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ || ۴. م : من النار || ۵. ب ک : + نظم . پ ت دو : بیت || ۶ و ۷. پ و : مانیم || ۸. ب م : یزجر . و : یزجر || ۹. ب پ ت دم : وان || ۱۰. ب پ ت درک م و : همه || ۱۱. ب پ ت : در || ۱۲. ب رک : + را || ۱۳. ب : + تعالی || ۱۴. ر : یهلکه || ۱۵. ت ، و دراصل : - همه || ۱۶. قرآن ، ۱۸۴/۷ || ۱۷. پ م و : شاید || ۱۸. ت : برآید || ۱۹. م : بماند .

لا يَفْرُتُكَ^۱ عِشَاءُ سَاكِنٍ قَدْ يُوَافِي^۲ بِالْمَنَاتِ السَّحَرِ^۳

«اِذَا وَقَعَتِ الْوَاقِعَةُ^۴» یقین است ؛ «إِنَّ بَطْشَ رَبِّكَ لَشَدِيدٌ^۵» دین^۶ . به هیچ چیز^۷ از جمله چیزها باز ماندن^۸ موجب غرامت است ؛ و فانی را بر باقی اختیار کردن مُثمر ندامت^۹ .

[بیت]

گر عشق حق خویش طلب خواهد کرد

بس مدّعی^{۱۰} که او ادب خواهد کرد^{۱۱}

۵

زبان مَمَرٌ صدق است و دل مَمَرٌ حق^{۱۲} .

[شعر]

أَغْلِقْ عَلَى نَفْسِكَ بَابَ الْحُجَّةِ وَ افْتَحْ عَلَى قَلْبِكَ بَابَ الْحَاجَةِ^{۱۳}

حواله مکن^{۱۴} ، حيله مگو ، رخنه مجوی . چنان که - : «لَهُمُ الْبُشْرَى^{۱۵}» خوانده گان را همراه است^{۱۶} ، «لَا بُشْرَى يَوْمَئِذٍ لِلْمُجْرِمِينَ^{۱۷}» رانده گان را هم در راه است . و چنان

۱۰

که - : «سَيِّمَاهُمْ فِي وُجُوهِهِمْ مِنْ أَثَرِ السُّجُودِ^{۱۸}» بیان است ، «يُعَرِّفُ الْمُجْرِمُونَ بِسَيِّمَاهُمْ^{۱۹}» نشان است^{۲۰} . «فَلَا تُزَكُّوا أَنْفُسَكُمْ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنِ اتَّقَى^{۲۱}» . خود پسند نمی باید ، خدا پسند باید بود . اگر تو بر خود پوشیده ای ، بر او^{۲۲} پوشیده نیستی . «لَا تَتَّبِعُوا^{۲۳} فَإِنَّ النَّاقِدَ بَصِيرٌ» .

۱. ب : لا يَضُرُّكَ || ۲. ت ر : بوالی . م : توافیک || ۳. ت ر : +

لا تَفْرَحَنَّ بِلَيْلٍ طَابَ أَوَّلُهُ قُرْبُ آخِرِ اللَّيْلِ أَجْجَ نَارًا

۴. قرآن ، ۱/۵۶ || ۵. قرآن ، ۱۲/۸۵ || ۶. پ ت درک م : + است || ۷. ک : + تورا || ۸. ب ت

دم : از همه چیز واماندن || ۹. ب ک : + نظم . پ ت دم و : + بیت || ۱۰. در غالب نسخ : مدّعیان ||

۱۱. ب پ درک م و : پس مدّعیان را که ادب خواهد کرد . ت : پس مدّعیان را که خبر خواهد کرد ||

۱۲. پ ت رک م : عشق . ب : + نظم . د : + شعر || ۱۳. د : + مصراع || ۱۴. ت دم : جز ناله مکن ||

۱۵. قرآن ، ۶۴/۱۰ و ۱۷/۳۹ || ۱۶. ب : راه است . پ و : + داغ || ۱۷. قرآن ، ۲۲/۲۵ || ۱۸.

قرآن ، ۲۹/۴۸ || ۱۹. قرآن ، ۴۱/۵۵ || ۲۰. پ و : عیان است || ۲۱. قرآن ، ۳۲/۵۳ || ۲۲. ت د :

بروی || ۲۳. ر : لا تبهر جوا . التَّبَهَّرْجَةُ الدَّرْهُمُ الَّذِي فَضَّضَتْهُ رَدِيئَةٌ . التَّبَهَّرْجَةُ مَا ضَرَبَ مِنَ الدَّرْهِمِ غَيْرِ

دَارِ السُّلْطَانِ . هَاكَذَا فِي يَتَابِيعِ . فَإِنَّ النَّاقِدَ بَصِيرٌ .

یارم^۱ نکند غلط ، شماری که کند جوری نکند ، در اختیاری که کند
مجاهد^۲ گوید : « در وقت نماز^۳ روی به جماعت آوردم^۴ و گفتم : «اسْتَوُوا رَحِمَكُمُ اللَّهُ» .
ندا^۵ شنیدم که : « هَلْ اسْتَوَيْتَ أَنْتَ حَتَّى تَأْمُرَ النَّاسَ بِالْإِسْتِوَاءِ ؟ إِنْ لَمْ يَعْرِفْكَ هَؤُلَاءِ ،
فَأَنَا لَأَعْرِفُكَ » . و^۶ قیل : « لَا تَغْتَرَّ بِشَاءِ النَّاسِ^۷ فَإِنَّ الْعَاقِبَةَ مَبْهَمَةٌ » .

[بیت ۱۰]

۵

مسکین دل من گر چه فراوان داند در دانش عاقبت^{۱۱} فرو می ماند
بس آشنا که فردا بی گانه خواهد بود . ما أَغْفَلَ الْخَلْقَ عَنِ اللَّهِ ، و ما أَخْلَى^{۱۲} الطَّرِيقَ إِلَى
اللَّهِ ! باش تا سیل فرا دریا^{۱۳} رسد و بضاعت فرا خریدار^{۱۴} . « فَمَنْ أَبْصَرَ فَلِنَفْسِهِ ، وَ مَنْ
عَمِيَ فَعَلَيْهَا »^{۱۵} . « يَوْمَ الْحَسْرَةِ »^{۱۶} و الندامة بدانی که از - : « إِذْ قُضِيَ الْأَمْرُ وَ هُمْ فِي غَفْلَةٍ
وَ هُمْ لَا يُؤْمِنُونَ »^{۱۷} ردی می آید که به هیچ طاعت باز ننگرد^{۱۸} .

۱۰

[شعر ۱]

مَنْ لَمْ يَكُنْ لِلْوَصَالِ أَهْلًا فَكُلُّ إِحْسَانِهِ ذُنُوبٌ

و از « يُجِبُّهُمْ وَ يُجِبُّونَهُ »^{۱۹} قبولی می آید که از هیچ معصیت نیندیشد^{۲۰} .

[شعر ۲]

۱۵

فِي وَجْهِهِ شَافِعٌ يَمْحُو إِسَاءَتَهُ عَنِ الْقُلُوبِ ، وَ يَأْتِي بِالْمَعَاذِيرِ^{۲۱}

جرم بایسته^{۲۲} [را] در جلم پنهان می کند که - : « ذَكِّرُوا اللَّهَ فَاسْتَغْفِرُوا لِذُنُوبِهِمْ »^{۲۳} ، و نا
بایست را در کار خود سرگردان می دارد که - : « نَسْأَلُ اللَّهَ ، فَتَسِيَهُمْ »^{۲۴} .

۱. ر : یادم || ۲. ت م : + رحمه الله || ۳. ت ک : + روزی || ۴. د ک م : کردم || ۵. ب ت رک م :
ندایی || ۶. ب ت د : أ || ۷. ب ر : + قد || ۸. ر : لا تغفروا || ۹. ب د : الخلق || ۱۰. ب : نظم . ت
در : بیت . ک : شعر || ۱۱. ر : ز اندیشه عاقبت || ۱۲. ت ک و : أجلى || ۱۳. ب د : به دریا || ۱۴.
ب د : به خریدار . ر : + آید || ۱۵. قرآن ، ۱۰۴/۶ || ۱۶ و ۱۷. قرآن ، ۴۱/۱۹ || ۱۸. ب : + نظم .
پ د ک و : +

سَبَقَتْ مَقَادِيرُ اللَّهِ وَ حُكْمُهُ فَارِغٌ فُسُؤَاذِكَ مِنْ تَعَلُّ

۱۹. قرآن ، ۵۷/۵ || ۲۰. ب : + نظم . پ د ک و : + شعر || ۲۱. ت : بالمقادير || ۲۲. ب رک : +
را || ۲۳. قرآن ، ۱۳۵/۳ || ۲۴. قرآن ، ۶۸/۹ . ب : + بیت . ک : + شعر .

[بیت]

إِذَا بَرِمَ الْمَوْلَى بِخِدْمَةِ عَبْدِهِ تَجَنَّى لَهُ ذَنْباً وَ لَيْسَ لَهُ ذَنْبٌ

عقل^۱ از این صنایع^۲ دور است، و اعتراض^۳ مهجور، و عنایت به عمل نفروشدند. و - :
« رِضَا الْمُتَجَنِّي غَايَةٌ لَا تُدْرَكُ ».

دردنا بایست را درمان نیست، و حسرت رانده گان را نهایت نه^۵.

[بیت]

يَارِي دَارِمُ كَه سِرْفَرَايِ دَارِدُ بِرِ دُوشِ رِدَايِ بِي نِيَايِ دَارِدُ

« أَفَمَنْ شَرَحَ اللَّهُ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ »^۶ - می دان، « فَوَيْلٌ لِلْقَاسِيَةِ قُلُوبُهُمْ »^۷ - می خوان.
« كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ »^۸ - می نگر، و - : « كَمْ أَهْلَكْنَا قَبْلَهُمْ »^۹ - می شمر.

از شیخون مرگ بر حذر بودن شرط است، و از تنهایی گور یاد آوردن شرع.

« قَبْلَ أَنْ يَأْتِيَنِي يَوْمٌ »^{۱۰} - يقول فيه - : « يَا لَيْتَنَا أَطْعَمَنَا اللَّهُ وَأَطْعَمَنَا الرَّسُولَ »^{۱۱}. « پیش از

آن که روزی بیاید » - که سود ندارد گفتن - ، « کاشکی فرمان خدا و رسول نگاه

داشتمی » - ، و پیش از آمدن ملک الموت و این درخواست که : « لَوْ لَا أَخَّرْتَنِي إِلَى

أَجَلٍ قَرِيبٍ »^{۱۲}، و جواب دادن وی که - : « الْآنَ وَقَدْ عَصَيْتَ قَبْلُ وَ كُنْتَ مِنْ

الْمُفْسِدِينَ »^{۱۳}، و تهدید - : « أَوَّلَمْ تَكُونُوا أَقْسَمْتُمْ مِنْ قَبْلِ مَا لَكُمْ مِنْ زَوَالٍ »^{۱۴}، و

ندای - : « وَ حِيلَ بَيْنَهُمْ وَ بَيْنَ مَا يَشْتَهُونَ »^{۱۵}.

شعر

وَكَمْ مِنْ جِبَالٍ قَدْ عَلَتْ^{۱۶} شُرَفَاتِهَا^{۱۷} رِجَالُ^{۱۸}، فَرَأَوْا^{۱۹}، وَالْجِبَالُ جِبَالُ

۱. ب پ ت دوک م و : عَلَتْ || ۲. پ ت رک م و : از صانع || ۳. ت ر : اعراض . ک م : اغراض ||

۴. ر : المحبوب . ک : المتمنى || ۵. ب : پایان نی ، نظم . ت ک : نی ، بیت . در : نیست ، بیت ||

۶ و ۷. قرآن، ۲۴/۳۹ || ۸. قرآن، ۲۶/۵۵ || ۹. قرآن، ۷۴/۱۹، ۹۹ و ۱۲۸/۲۰ و ۳۶/۵۰ ||

۱۰. قرآن، ۲۵۴/۲ و ۳۱/۱۴ و ۴۳/۳۱ و ۴۷/۴۲ || ۱۱. قرآن، ۶۶/۳۳ || ۱۲. قرآن، ۱۰/۶۳ ||

۱۳. قرآن، ۹۱/۱۰ || ۱۴. قرآن، ۴۴/۱۴ || ۱۵. قرآن، ۵۴/۳۴ || ۱۶. رک م : علا || ۱۷. دراصل

: شرفاتها. متن مطابق نسخه بدلها || ۱۸. ک م : رجال . ب پ ت در : و عال || ۱۹. ب د : فماتوا.

« أَكْثَرُوا ذِكْرَهَا دِمِ اللَّذَاتِ » - فرمان است ، و - : « كَفَى بِالْمَوْتِ وَاعْظَاءً » - درمان .
« أَلْيَوْمُ فِي الدُّوْرِ وَغَدَاً فِي الْقُبُورِ » .

ماذا^۱ تقولُ إذا دُعِيتَ فَلَمْ تُجِبْ و إذا سُئِلْتَ و أَنْتَ فِي الْغَمَرَاتِ ؟
ماذا^۲ تقولُ و لَيْسَ عِنْدَكَ حُجَّةٌ إذ^۳ لَوْ أَتَاكَ مُنْقَضُ الذَّاتِ ؟
« أَلَا إِلَى اللَّهِ تَصِيرُ الْأُمُورُ »^۴ .

۵

تا رهبر تو نفس بدآموز بود کار تو مپندار که فیروز بود
در ظلمت غفلتی و در خواب غرور^۵ ترسم که چو بیدار شوی روز بود^۶
دختر عمر بن عبدالعزیز گفته است^۷: پدر خویش را دیدم گریان . گفتم : ای پدر ! تو را
چه افتاد ؟ جواب داد و گفت : « ذَكَرْتُ مُنْصَرَفَ الْقَوْمِ مِنْ بَيْنِ يَدَيِ اللَّهِ - عَزَّ
وَجَلَّ - »^۸ ، « فَرِيقٌ فِي الْجَنَّةِ وَ فَرِيقٌ فِي السَّعِيرِ »^۹ .

۱۰

أَحْسَنُ مَا نَحْنُ فِي وَصَالٍ^{۱۰} بِغَرَضٍ مَا بَيْنَنَا صُدُودُ
با خود حساب می کنی و پیروز می آیی ! « كُلُّ مُجْرٍ^{۱۱} فِي الْخَلَاءِ يُسَرُّ »^{۱۲} . باش تا محک
عدل بیارند که خلق جمله در شب اند^{۱۳} ، صبح آن مرگ است . اسفار به قیامت ، اشراق
به بهشت^{۱۴} .

۱۵

« لَوْ كُشِفَ الْغِطَاءُ مَا ازْدَدْتُ يَقِينًا » - دعوی ساکنان روز است .
« وَاللَّيْلِ إِذَا عَسَسَ »^{۱۵} - در « لا » دیدن ، « وَالصُّبْحِ إِذَا تَنَفَّسَ »^{۱۶} - در « لا » نگریدن^{۱۷} ،
کار صاحب بصیرتی است که با « أَنَا »^{۱۸} بی گانه بود و با « هُوَ » آشنا .
دنیا^{۱۹} به مراد خواهی و دین درست^{۲۰} این هر دو نباشد ، نه فلک بنده توست

۱ و ۲ . در اصل : یاذا || ۳ . د ، و در اصل : ان || ۴ . قرآن ، ۵۳/۴۲ || ۵ . پ و : گفتمی که چو بیدار
شوم برخیزم || ۶ . د : شود || ۷ . د : گفت . ر : می گوید . ب پ ت ک م و : گوید || ۸ . در : تعالی ||
۹ . قرآن ، ۷/۴۲ || ۱۰ . ب د : الوصال || ۱۱ . ب : مجزوب . ت : محذر . ک : مجری . د : مجتزئ . م :
مجرم || ۱۲ . ب د ک م : یسر . در اصل : یسیر || ۱۳ . ب در م : شب دنیا اند || ۱۴ . در اصل : اسفار
قیامت است اشراق بهشت . متن مطابق نسخه بدلها || ۱۵ . قرآن ، ۱۷/۸۱ || ۱۶ . قرآن ، ۱۸/۸۱ ||
۱۷ . ت در ک م : + نه || ۱۸ . ب ت در ک م : ما || ۱۹ . در اصل : کاری . ب پ در م و : دنیا || ۲۰ .
در اصل : جامه شست . متن مطابق نسخه بدلها .

نه هر که دارو خرد دارو خورد. «رُبَّ حَامِلٍ فِقْهٍ لَيْسَ بِفَقِيهِ»^۱. «یا واعظی دینی باید یا زاجری عقلی»^۲، که آنچه غفلت با دل‌های آشنا کند، دوزخ با بی‌گانه‌گان نکند.

سَوْفَ تَرَى إِذَا انْجَلَى الْغُبَارُ أَفَرَسَ تَحْتَكَ أَمْ حِمَارُ

[بیت]

حاصل کن از این جهان فانی هنری

غافل منشین ز خویش چون بی‌خبری

چون بنشینند غبار، شک برخیزد

گاسب است به زیر رانت یا لاشه خری

«فَذَلِكِ» کار دیدن ملک است، و به اول^۳ مغرور گشتن «هَلْكَ».

جهان خوش است، ولیکن زوال، مالک اوست

بقا خوش است، ولیکن فنا، «فَذَلِكِ» اوست

یکی از علما پادشاهی را به پسر مرده^۴ تعزیت می‌داد. گفت: «مَاتَ ابْنُكَ وَهُوَ قَرُوعَكَ، وَمَاتَ أَبُوكَ وَهُوَ أَضْلُكَ، وَمَاتَ أَخُوكَ وَهُوَ وَضْلُكَ»^۵، فما تَنْتَظِرُ^۶ بعد فناء الأصل و الفرع والوصل^۷. باش تا خسارت این جسارت بینی.

بیت

روزی که سپه به ره^۸ برون خواهد شد

بس چشم که آن چشمه خون خواهد شد

«أَمِرْتُمْ بِالزَّادِ، وَتُودِي فِيكُمْ بِالرَّحِيلِ، وَحَيْسَ أَوْلُكُمْ لِأَخْرِكُمْ، وَأَنْتُمْ تَلْعَبُونَ».

ارباب صدق از تهدید - «لَيْسَ أَلِ الصَّادِقِينَ عَنْ صِدْقِهِمْ»^۹ ترسان، و اصحاب

طاعت^{۱۰} از سهم^{۱۱} - «وَالْمُخْلِصُونَ عَلَى خَطَرٍ عَظِيمٍ» لرزان. همه موجودات از احوال

۱. ب: - یا || ۲. م: عقبی. در اصل: واعظی دینی باید اما زاجری عقلی || ۳. د: به آخر || ۴. ب:

ت د، و در اصل: - مرده. پ رک م و: مرده || ۵. ت: مثلک || ۶. ب رک م: + ذ || ۷. ب دک:

تنتظر. ر: ترتع || ۸. ت رک: شه از پرده || ۹. قرآن، ۸/۳۳ || ۱۰. ب در: طاعات || ۱۱. ب:

پ ر: بیم.

قیامت در تمنای عدم ؛ و از گوشمال^۱ [خجل ، و مشتی پای مال | سَقَاطُ الْحَشَمِ^۲ در
جوال جهل خود فرو رفته ، و غول غفلت ایشان را در تیه تهاقت افکنده ، - « حِیَازِی^۳
سُكَارِی لا مسلمینَ و لا نَصَارِی » - ، از اعمال مفلس ، و از احوال فارغ ، و از معانی
خالی . هوی را مُتَّبِع ، به زبان مسلم^۴ ، و به دل مشرک . « وَ مَنْ كَانَ فِی هَآذِهِ أَعْمٰی ، فَهُوَ
فِی الْآخِرَةِ أَعْمٰی ، وَ أَضَلُّ سَبِیْلًا^۵ . تا ندای - : « لِمَنِ الْمُلْكُ^۶ » به مَسَامِع ایشان نرسد
بیدار نگردند ، - « حَتّٰی إِذَا خَرَبْتَ الدِّیَارَ وَ عَطَلْتَ الْعِشَارَ ، ذَهَبَ الْحُمَارُ بِلَذَّةِ الْحَمْرِ^۷ .

بیت

دردا و دریغاکه از آن خاست و نشست

خاکی است مرا بر سر و بادی است به دست

حَبَّاج بر سر منبر می گفت : « إِنَّ شَمْسَكُمْ هَآذِهِ شَمْسُ فِرْعَوْنَ وَ قَارُونَ ، طَلَعَتْ عَلٰی
قُصُورِهِمَا ، ثُمَّ طَلَعَتْ عَلٰی قُبُورِهِمَا^۸ .



رَأَيْتُ الدَّهْرَ مُخْتَلِفًا يَدُورُ فَلَا حُزْنَ يَدُومَ وَ لَا سُرُورَ
و شَيْدَتِ الْمُلُوكَ بِهَا قُصُورًا فَمَا بَقِيَ الْمُلُوكُ وَ لَا الْقُصُورُ

«الظَّالِمُ نَادِمٌ ، وَ الْمَظْلُومُ سَالِمٌ ، وَ الْقَانِعُ غَنِيٌّ وَ إِن لَّمْ يَمْلِكْ حَبَّةٌ ، وَ الْحَرِيصُ فَقِيرٌ وَ إِن
مَلِكَ الدُّنْيَا^۹ .

یحیای مُعَاذِرَازِی گوید : «النَّاسُ مِنْ خَوْفِ فَضِيحَةِ الدُّنْيَا وَقَعُوا فِی فَضِيحَةِ
الْآخِرَةِ^{۱۰} .

صَدِیق اکبر ، فاروق را می گفت در وصیت : «إِنَّ الْحَقَّ ثَقِيلٌ وَ هُوَ مَعَ ثِقَلِهِ مَرِيءٌ ،

۱. ب : + خجالت غرقه دریای هم و مشتی پای مال . ت ک م : + خجل و مشتی پای مال . د : +
خجل و مستی پای مال . ر : + فنا خجل و مستی پای مال || ۲. ت : الجحیم . ر : ساقط الجسم . اکثر
نسخ : سقاط الجسم || ۳. ک : + و || ۴. ب درک : مسلمان || ۵. قرآن ، ۷۲/۱۷ || ۶. قرآن ،
۱۶/۴۰ || ۷. ب پ ت درک م و : الناس ... الآخرة . در اصل : الناس من فضائح الدنيا وقعوا فی
فضائح الآخرة .

وَإِنَّ الْبَاطِلَ خَفِيفٌ وَهُوَ مَعَ خَفَّتِهِ وَبُيَّةً. وَإِنَّ لِلَّهِ - تعالى - حَقًّا^۱ بِاللَّيْلِ لَا يَقْبَلُهُ
بِالنَّهَارِ، وَحَقًّا بِالنَّهَارِ لَا يَقْبَلُهُ بِاللَّيْلِ. وَإِنَّكَ لَوْ عَدَلْتَ بِالنَّاسِ كُلِّهِمْ، وَجُرْتَ عَلَى
وَاحِدٍ، لَمَالَ جَوْرُكَ بِعَدْلِكَ^۲.

ستم، نامه عزل شاهان بود چو درد دل بی گناهان بود

۵ مرد باید که در دریا^۳ غواصی کند، اگر موج مهر او را به ساحل لطف اندازد^۴ - : «فَقَدْ
فَارَقَوْزًا عَظِيمًا»^۵، و اگر نهنگ قهرش به قعر فرو افکند^۶ - : «فَقَدْ وَقَعَ أَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ»^۷.

[مصرع]

کس بر^۸ تو زیان نکرد و من هم نکنم

۱۰ «آن مرد که در بنی اسرائیل سالها عبادت کرد»^۹، - لَمْ يَزَلْ وَ لَا يَزَالُ - خواست تا
خلوت او را جلوتی^{۱۰} دهد. مَلَكِي^{۱۱} را بفرستاد که وی را بگو: «رنج مبرکه شایسته ما
نیستی و دوزخی خواهی بود». آن مرد^{۱۲} گفت: «مرا با بنده گی کار است خداوندی او
داند». فرشته بازگشت و پیغام او آدا کرد^{۱۳}. جلال احدیت جواب داد که: «چون او»^{۱۴}
بالتیمی خویش بر نمی گردد، من با کریمی خویش چون^{۱۵} برگردم».
إِذَا نَحْنُ أَذْلَجْنَا وَ أَنْتَ أَمَامَنَا كَفَى لِمَطَايَا بِذِكْرِكَ هَادِيَا^{۱۶}

[بیت]

روزی که ز وصل تو خبر تازه شود چاکر به امید تو^{۱۷} به دروازه شود

جعفر صادق - رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ - بیمار بود و همی گفت: «اللَّهُمَّ اجْعَلْهُ أَدْبًا، وَ لَا تَجْعَلْهُ
غَضَبًا». وی را گفتند: شفا نمی خواهی؟ گفت: نه. - : «اللَّهُ حَقٌّ^{۱۸} بِمَنْ يُرْجَى خَيْرُهُ،
أُولَى مِنَ الْبَقَاءِ مَعَ مَنْ لَا يُؤْمَنُ شَرُّهُ».

۱. ب: حَقٌّ || ۲. ک: علی عدلک || ۳. اکثر نسخ: + عشق || ۴. ب: انداخت || ۵. قرآن،
۷۱/۳۳ || ۶. پ: ت: برد || ۷. قرآن، ۹۹/۴. ب: پ: ت: درک: + مصرع || ۸. دم و: با || ۹. ب:
می کرد || ۱۰. ب: ت: درک م: جلوه ای || ۱۱. ب: د: فرشته ای || ۱۲. ت: رک م: + شنید و || ۱۳. م:
بگذارد || ۱۴. ت: ک: بنده || ۱۵. ت: دک م: چه گونه || ۱۶. ت: ک م: هادیا || ۱۷. ب: د: آن || ۱۸.
ت: الخوف.

[مصرع]

آخر گذر رسن^۱ به چنبر باشد.

«وَالِيهِ يُرْجَعُ الْأَمْرُ كُلُّهُ»^۲. «حَاسِبُوا^۳ قَبْلَ أَنْ تُحَاسِبُوا، وَزِنُوا قَبْلَ أَنْ تُوزَنُوا».

هرگز دولتِ خلوتی^۴ نادیده، و بتی^۵ ناشکسته، و از گِل به دل نارسیده، کمند طمع بر فتراک طلب بستن، جز خجالت بار نیاورد. «مَنْ ظَنَّ أَنَّهُ بِدُونِ^۶ الْجُهْدِ يَصِلُ فُتْمَنٌ^۷، وَمَنْ ظَنَّ أَنَّهُ يَبْذِلُ^۸ الْجُهْدَ يَصِلُ فُتْمَنٌ^۹». و - «طَلَبُ الْجَنَّةِ بِلَا عَمَلٍ ذَنْبٌ مِنَ الذُّنُوبِ»^{۱۰}. و - «الْحَقِيقَةُ تَرَكَ مِلَاحِظَةَ الْعَمَلِ لَا تَرَكَ الْعَمَلَ».

بیت

تا کار جهان راست کنی^۹ دیر شود چون دیر شود دلت زما سیر شود

آینه قدر^{۱۰} فرا روی داود - علیه السلام - داشتند، تا در نگرید^{۱۱} آرایش حَدَثَانِ دید و ندای «أَنَا عِنْدَ الْمُتَكَبِّرَةِ قُلُوبُهُمْ» بشنید.

لغبی دگسر از پرده برون آوردی

پس بوالعجبی ها که در این^{۱۲} پرده توست

پندار^{۱۳} پاکی^{۱۴} همه آرایش است. روز قیامت یحیی^{۱۵} - علیه السلام - می آید و هیچ معصیت در دیوان وی نبینند، او را در عرصات بدارند تا حساب عاصیان بکند^{۱۶}.

شعر^{۱۷}

سَهْرُ الْعُيُونِ لِغَيْرِ وَجْهِكَ بَاطِلٌ وَ بُكَاءُ هُنَّ لِغَيْرِ فَقْدِكَ ضَائِعٌ

«ذَنْبٌ أَغْقَبَكَ الْبُكَاءُ خَيْرٌ مِنْ طَاعَةِ أُمْنٍ فِيهَا». و: «يَصْنَعُ اللَّهُ لِلضَّعِيفِ^{۱۸} مَا يَتَعَجَّبُ

۱. ب د: گذرم نیز. پ و: گذرتیر. ت م: گذرش || ۲. قرآن، ۱/۱۲۳ || ۳. پ م و: + أَنْفُسَكُمْ ||

۴. ب دم: خلوت || ۵. ب د: بت. د: + هوا || ۶. ت: + بذل || ۷. ت: ففى التمنى || ۸. ت:

ففى التمنى || ۹. ب پ ت درک م و: تا کار جهان راست کنی. در اصل: تا راست کنی کار جهان ||

۱۰. م: قدم || ۱۱. ب ت درک م: نگریست || ۱۲. ب ت درک م: پس || ۱۳. ب د: بیدار باش ||

۱۴. ب ت درک م: که پاکی ها || ۱۵. ب ت درک م: + بن زکریا || ۱۶. ب ت رک م: کرده شود. د:

کند || ۱۷. ب پ ت درم: - شعر || ۱۸. ر: بِالضَّعِيفِ.

مِنْهُ الْقَوِيُّ».

نوری گوید: «در همسایه گی من مُدْمِنُ الْخَسْرِ از دنیا نقل کرد و من به جنازه وی نرفتم. به خواب دیدم که: اگر نجات همی خواهی بر سرگوروی رو و حاجت خواه^۱. پس از آن احوال وی از مردمان پرسیدم. گفتند: به وقت مرگ^۲ دیده وی به اشک غرق شده بود و همی گفت بلند: «يَا مَنْ لَهُ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةُ، اِرْحَمْ مَنْ لَا لَهُ الدُّنْيَا وَلَا الْآخِرَةُ»^۳.

امصراع

ای شادی آن دل که در آن دل غم توست

«خدواندا! بس کاری نباشد جُنید و شُبلی را آمرزیدن، کرم آن بود بر چون من رسوایی رحمت کنی».

سپربیفکن تا بنده باشی که چون تو تو نباشی، بر^۴ خراب خراج نیست^۵. و - :
«الْعِبُودِيَّةُ أَنْ تَفْعَلَ مَا يَرْضَاهُ، أَوْ تَرْضَى مَا يَفْعَلُهُ».

و یقین شناس که هیچ چیز در این راه مُشْمِرتر از اندوه نیست. و - : «مَنْ يُرِدِ اللَّهَ بِهِ خَيْرًا، جَعَلَ فِي قَلْبِهِ نَائِحَةً»^۶. و قَالَ - عَلَيْهِ السَّلَامُ - «لَوْ أَنَّ مَحْزُونًا بَكَى فِي أُمَّةٍ، لَرَحِمَ اللَّهُ تِلْكَ الْأُمَّةَ بَبْكَائِهِ». و - : «الْهُمُومُ عُقُوبَاتُ الذُّنُوبِ»^۷. وَاللَّهُ - تَعَالَى - يُجِبُّ كُلَّ قَلْبٍ حَزِينٍ».

و در صفت سرور^۸ کاینات - صلواتُ الله علیه - معروف است: «كَانَ دَائِمَ الْأَحْزَانِ، مُتَوَاصِلَ الْفَكْرِ». و این حدیث از خوف عاقبت^۹ و ترس سابقت خیزد.
روزی که به دروازه کوی تو رسم گویی به مراد دل رسم یا فرسم

۱. ب پ ت درک م و: - و حاجت خواه || ۲. ب: نزع || ۳. ب درک: + مصراع || ۴. ر: + ده || ۵. ب: +

آتش بیار و خرمن آزاده گان بسوز تا پادشه خراج نخواهد خراب را
در: از ده ویران که ستاند خراج ؟ || ۶. ب پ ت رک م و: و من ... نائحه || ۷. ب: للذنوب ||
۸. ت ک م: خواجه || ۹. ت: آخر. ک م: آخرت.

از وارد صاحب ورد خبر دارد ، و از سَهَر^۱ و بیداری خداوند درد سخن گوید .
 قصه منبر نشنیده‌ای که چون بنهادند ، آن جذع^۲ از جَزَع بنالید . فرمان آمد : «
 حنانه را در کنارگیر که ناله رنجوران را در این درگاه قدری است » ، و - : « اِتَّقُوا دَعْوَةَ
 الْمَظْلُومِ » رمزی .

يَقُولُونَ تَكْلِي ، و مَنْ لَمْ يَذُقْ فِرَاقَ الْأَحِبَّةِ ، لَمْ يَشْكُلِ
 اَلْقَدْرَ جَرَّعَتْنِي لَيْلِي الْفِرَاقِ شَرَاباً أَمَرَ مِنَ الْحَنْظَلِ^۳

۵

آری صنما چو در دلت دلت دردی نیست

درد دل دیگران^۴ به بازی شمری

[بیت]

مَنْ لَمْ يَبْتَ وَالْحُبُّ خَشُو فُؤَادِهِ لَمْ يَذُرْ كَيْفَ تَفَشَّتْ^۵ الْأَنْبَادُ
 صمصام برهنه ندیده‌ای که در کدورت غبار پیدا نشود و در صفا ظاهر گردد .
 لَوْ كُنْتُ شَاهِدَنَا و مَا صَنَعَ الْهَوَى بِقُلُوبِنَا، لَحَسَدْتُ مَنْ لَمْ يُحِبِّ

۱۰

[مصراع]

یک بار قدم برون نه از خانه خویش

« فَلْيَزْتَقُوا فِي الْأَسْبَابِ »^۶ .

۱۵

[مصراع]

یکی زین چاه ظلمانی برون شو^۷ تا جهان بینی

« عِشْ مَا شِئْتَ فَإِنَّكَ مَيِّتٌ » - اساس تنبیه است ، « وَ احْبِبْ^۸ مَا شِئْتَ فَإِنَّكَ مُفَارِقُهُ » -
 قاعده^۹ تجرید است ، « وَاعْمَلْ مَا شِئْتَ فَإِنَّكَ مُجْزِيٌّ بِهِ » - تشدید^{۱۰} تهدید است .

۱. ر : سَر || ۲. در اصل : چوب . ب ت درک م : جذع || ۳. ب ت درک م و : لقد ... الحنظل || ۴.
 ت : درد دگران را تو || ۵. ک : نضیجة || ۶. قرآن ، ۱۹/۳۸ || ۷. ب ک : آی || ۸. ب در :
 احببت || ۹. ت ک م : - قاعده || ۱۰. د : تهذیب .

شعر

آشوب دل ما همه ز آمد شدن^۱ توست یک شب^۲ بر ما باش بیاسا و برستی^۳
و - : « إِنَّ مِنَ الذُّنُوبِ ذُنُوبًا عَقُوبَتُهَا سَلْبُ التَّوْحِيدِ » .

بس خرمن طاعت که به وقت نزع - « وَ قَدِمْنَا إِلَى مَا عَمِلُوا مِنْ عَمَلٍ فَجَعَلْنَاهُ
هَبَاءً مَنْثُورًا »^۴ - به باد بی نیازی برده‌ند ، و بس سینه آبادان که در حال سَکرات
مرگ - : « وَ بَدَّالَهُمْ مِنَ اللَّهِ مَا لَمْ يَكُونُوا يَحْتَسِبُونَ »^۵ - خراب کنند .

۵

شعر

كَأَنَّ لَمْ يَكُنْ بَيْنَ الْحَجُّونِ إِلَى الصُّفَا أَنْيَسَ ، وَلَمْ يَسْمُرْ بِمَكَّةَ سَامِرُ
بَلَى ، نَحْنُ كُنَّا أَهْلَهَا ، فَأَبَادَنَا صُرُوفُ اللَّيَالِي وَالْجُدُودُ الْعَوَائِرُ
بسا روی‌ها که در^۶ | اَلْحَد | از قبله بگردانند . بس آشنا که در شب اولین بی‌گانه خوانند .
یکی را گویند - : « نَمُ نَوْمَةُ الْعُرُوسِ » . دیگری را گویند - : « نَمُ نَوْمَةُ الْمَنْهُوسِ »^۷ .

۱۰

تا مشکل شد که از کدامین رده^۸ ایم باری نه به کاروان و ، نه در کده^۹ ایم
« قُلْ هُوَ نَبَوًّا عَظِيمٌ أَنْتُمْ عَنْهُ مُعْرِضُونَ »^{۱۰} .

« از آن ساعت که مرده را بر جنازه نهند^{۱۱} تا لب گور ، چهل بار حق - تعالی - به
خودی خود از وی سوال کند . اول آن بود که^{۱۲} - : « طَهَّرْتَ مَنْظَرَ الْخَلْقِ سِتِّينَ سَنَةً ،
هَلْ طَهَّرْتَ مَنْظَرِي سَاعَةً ، فِيمَ^{۱۳} أَقْنَيْتَ عُمْرَكَ ؟ » .

۱۵

قُلْتُ لِنَفْسِي إِنْ أَرَدْتُ رُجُوعًا فَارْجِعِي قَبْلَ أَنْ يُسَدَّ الطَّرِيقُ^{۱۴}
اگر مجدودی^{۱۵} بود چون متکلم شود معلّم گردد ، و - : « يُثَبِّتُ اللَّهُ »^{۱۶} - او را تلقین

۱. ب ک : شد || ۲. پ م و : یک سر || ۳. ت ک : برو . د : که برستم . و : زمانی || ۴. قرآن ، ۲۳/۲۵ || ۵. قرآن ، ۴۷/۳۹ || ۶. ب ت درک م : + لحد || ۷. م : المنموس || ۸. ب ت درک م : رمه || ۹. ب پ درک م : گله ایم || ۱۰. قرآن ، ۶۸/۳۸ || ۱۱. نهند . در این جا نسخه متن پایان می‌گیرد ، و از این جا به بعد نسخه «د» در متن قرار گرفت || ۱۲. ر : + عبدی || ۱۳. ک م : فیم || ۱۴. م : ظریفًا || ۱۵. ب : مقبولی . م : مجذوبی || ۱۶. قرآن ، ۲۷/۱۴ .

دهد. و اگر مخدولی باشد، لال و گنگ گردد، - : «الْيَوْمَ نَخْتِمُ عَلَى أَفْوَاهِهِمْ»^۱ - او را رسوا کند. «دوستان^۲ برگردند و گویند - : «رَجَعْنَا وَتَرَكْنَاكَ، وَلَوْ أَقْمَنَّا مَا نَفَعْنَاكَ».

حاصل ز میان کار با صد دردییم بر بی‌هنده عمری به زیان آوردیم
دین^۳ انفاس غماز دل‌هاست و ترجمان سرها. و - : «قَلْبُ الْمُؤْمِنِ حَرَمُ اللَّهِ، وَ حَرَامٌ عَلَى حَرَمِ اللَّهِ أَنْ يَلِجَ فِيهِ غَيْرُ اللَّهِ».

۵

هرجا که معرفت است شکایت نیست، و هرجا که خوف است دلیری نیست، و هر جا که رجا است فراغت نیست، و هر جا که محبت است سخط نیست^۴، [و] هر جا که مشاهدت است غفلت نیست.

علم، نگاه داشتن دین است، و، ورع^۵، پروردن یقین. یاد دوست، زدودن دل است. وجد افروختن جان است. راست‌گاری پیشه کن تا راست‌گاری یابی.

۱۰

وارهان خویشان که وارسته است خسر وحشی ز نشتر بی‌طار
«سَمَاعُوْ لِلْكَذِبِ، أَكَالُوْنَ لِلْسُّحْتِ»^۶. با این معامله، بار افتاده گیر و بارکش^۷ فرو مانده.
چون شیشه گری است توبه ما پیوست دشوار توان کردن و آسان بشکست
بیش از این تغافل کردن نه اثر^۸ سعادت باشد. «علم بی عمل^۹ دیوانه‌گی است، و عمل^{۱۰} بی علم بی‌گانه‌گی». عافیت در تنهایی است، و سلامت در خاموشی. و - :
«مَنْ عَلِمَ أَنْ كَلَامَهُ^{۱۱} مِنْ عَمَلِهِ، قَلَّ كَلَامُهُ إِلَّا فِيمَا يَغْنِيهِ». و - : «إِنَّمَا تُمْلَى عَلَى كَاتِبِيكَ يَكْتُبَانِ إِلَى رَبِّكَ، فَانْظُرْ مَاذَا يَكْتُبَانِ».

۱۵

«مَا يَلْفِظُ مِنْ قَوْلٍ إِلَّا لَدَيْهِ رَقِيبٌ عَتِيدٌ»^{۱۲} عقد پیمان است. «مَا يَكُونُ مِنْ نَجْوَى ثَلَاثَةٍ إِلَّا هُوَ رَابِعُهُمْ» - عهد ایمان است. و - : «التَّقْوَى رَقِيبٌ لِلَّهِ عَلَى الْقُلُوبِ» -

۱. قرآن، ۶۵/۳۶ || ۲. ت رک م : جماعتی || ۳. ر : دین. دراصل : این || ۴. ت رک م : در دوستی سخط نیست و در مشاهدت غفلت نی || ۵. ر : روح || ۶. قرآن، ۴۵/۵ || ۷. ب ت رک : بارگیر || ۸. ب : نشان || ۹ و ۱۰. ب رک : عمل. دراصل : عقل || ۱۱. ب : + اکثر. ت : + خیر || ۱۲. قرآن، ۱۸/۵۰ || ۱۳. قرآن، ۷/۵۸.

تحدیر است، و - : «اقْرَأْ كِتَابَكَ كَفَىٰ بِنَفْسِكَ الْيَوْمَ عَلَيْكَ حَسِيبًا»^۱ - تقریر.

مصراع

کسی طاقت تو نداشت من کی دارم؟

«فَأُولَٰئِكَ يَبْدُلُ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ»^۲ - حدّ^۳ دریای کرم است، «إِنَّ اللَّهَ لَغَنِيٌّ عَنِ الْعَالَمِينَ»^۴ - زخم^۵ کبریای^۶ قدم است.

۵

هر چند همی پیش روم با علّمت در موکب تو چه من چه خاک قدمت
«أَحْكُمُ الْحَاكِمِينَ»^۷ جمع می آرد^۸، و - : «أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ»^۹ در می گذارد. فضل
بی منت او^{۱۰} یکی را می نوازد، و عدل بی علت او^{۱۱} دیگری را می گذارد. «فَأَمَّا مَنْ
ثَقُلَتْ مَوَازِينُهُ فَهُوَ فِي عِيشَةٍ رَاضِيَةٍ، وَأَمَّا مَنْ خَفَّتْ مَوَازِينُهُ فَأُمَّةٌ هَاوِيَةٌ»^{۱۲}.
بوی در مُشک رقم است و رنگ در^{۱۳} لاله علم. عُمر در بت خانه مقبول، و
عبدالله اُبی در مسجد مَخْذُول.

۱۰

با آنکه همی سوزی می دانی ساخت

و آن را که همی سازی می دانی سوخت^{۱۴}

[بیت]

حَنَّا بِلِيلِي، وَ هِيَ حَشَتْ بِغَيْرِنَا^{۱۵} و أُخْرَىٰ بِنَا مَحْنُونَةٌ، لَا تُرِيدُهَا
هر روز بامداد به دل اولیای خود ندا کند که^{۱۶} : «مَا تَصْنَعُ بِغَيْرِي وَ أَنْتَ مَحْضُوفٌ
بِخَيْرِي. إِنْ نَظَرْتُ إِلَيْكَ سِوَايَ أَخَذَ مِنْكَ، وَإِنْ نَظَرْتُ إِلَيْكَ أُعْطَيْتُكَ».
سید عالم - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ - گوید : «شب معراج به هر گوشه ای^{۱۷} که در

۱۵

۱. قرآن، ۱۴/۱۷ || ۲. قرآن، ۷۰/۲۵ || ۳. ب ت رک : مد || ۴. قرآن، ۶/۲۹ || ۵. م :
زخمه || ۶. ت ک : دریای || ۷. قرآن، ۴۵/۱۱ || ۸. ر : می دارد || ۹. قرآن، ۱۵۰/۷ و ۸۳/۲۱
و ۶۴/۱۲، ۶۹ || ۱۰ و ۱۱. ت رک : + او. دراصل : - او || ۱۲. قرآن، ۶/۱۰۱ || ۱۳. ب ت :
بر || ۱۴. دراصل :

با آنک همی سازی می دانی ساخت آن را که همی سوزی می دانی سوخت

متن مطابق نسخه بدل ها || ۱۵. رم : لغيرنا || ۱۶. ب : + عبدي || ۱۷. ب : کوشکی.

بهشت برگزیده، گفتند: سلمان را از ما سلام برسان^۱. و او می‌گفت: «مَنْذُ عَرَفْتُ اللَّهَ مَا نَظَرْتُ^۲ غَيْرَ اللَّهِ». و - «الْعِنَايَةُ قَبْلَ الْمَاءِ وَالطَّيْنِ».

- گر دست به زلف^۳ تو زنم عذرم هست غرقه به همه چیز در آویزد^۴ دست
مردی را روی^۵ در عالم داده‌اند. اگر سیر خورد مست است، و اگر گرسنه باشد دیوانه.
و اگر خفته است مردار^۶ است، و اگر بیدار است متحیر^۷. عجز قرین او شده، و ضعف
صفت لازمه او گشته. اگر گرد معرفت گردد، گویند - «وَمَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ»^۸. و
اگر به عبادت مشغول شود، گویند - «وَمَا أَمَرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ»^۹.
و اگر از هر دو کناره^{۱۰} گیرد، گویند - «وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ»^{۱۱}. اگر
غافل^{۱۲} نشیند، گویند - «إِنَّ رَبَّكَ لَشَدِيدُ الْعِقَابِ»^{۱۳}. و اگر شفیع طلبد، گویند -
«لَا يَتَكَلَّمُونَ^{۱۴} إِلَّا مَنْ أَدِنَ لَهُ الرَّحْمَنُ»^{۱۵}. و اگر به خود یا به دیگری نگرشی کند،
گویند: «لَئِنْ أَشْرَكْتَ لَيَحْبَطَنَّ عَمَلُكَ»^{۱۶}. و اگر خواهد که تجارتی کند^{۱۷}، گویند -
«إِنَّ عَلَيْكُمْ لَحَافِظِينَ»^{۱۸}. و اگر خواهد که در درون بازاری سازد، گویند: «يَعْلَمُ السِّرَّ وَ
أَخْفَى»^{۱۹}. و اگر زوایه جایی برد^{۲۰}، گویند - «وَالِيهِ الْمَصِيرُ»^{۲۱}. و اگر گریز جایی^{۲۲}
طلبد، گویند - «أَيُّنَ الْمَفْرُغِ»^{۲۳}، و اگر فارغ شود^{۲۴}، گویند: «وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا»^{۲۵}.
و اگر جهد کند، گویند - «يَخْتَصُّ بِرَحْمَتِهِ مَنْ يَشَاءُ»^{۲۶}. و اگر نومید شود، گویند -
«لَا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ»^{۲۷}. و اگر امیدوار^{۲۸} گردد، گویند - «أَقَامُوا مَكْرَ اللَّهِ»^{۲۹}. و

۱. ت: گو. رم: کن || ۲. رم: + الی || ۳. م: به دامت || ۴. دراصل: برآویزد. متن مطابق نسخه
بدلها || ۵. رک: روزی. م: سر || ۶. ب: ر: مرداری || ۷. ب: ر: متحیری || ۸. قرآن، ۹۱/۶ ||
۹. قرآن، ۵/۹۸ || ۱۰. دراصل: کرانه. ب: پ: رک م: و: کناره. ت: کنار || ۱۱. قرآن،
۵۶/۵۱ || ۱۲. م: فارغ || ۱۳. قرآن، ۶/۱۳ || ۱۴. م: لا تنفع الشفاعة || ۱۵. قرآن، ۳۸/۷۸ ||
۱۶. قرآن، ۶۵/۳۹ || ۱۷. ت: هوایی کند. رک: سودایی کند. م: سودایی پزد || ۱۸. قرآن،
۱۰/۸۲ || ۱۹. قرآن، ۷/۲۰ || ۲۰. م: جوید || ۲۱. قرآن، ۲۰/۵ || ۲۲. م: گریزگاهی || ۲۳.
قرآن، ۱۰/۷۵ || ۲۴. ت: ک: نشیند. م: زید || ۲۵. قرآن، ۶۹/۲۹ || ۲۶. قرآن، ۱۰۵/۲ || ۲۷.
قرآن، ۵۳/۳۹ || ۲۸. ب: ت: رک م: ایمن || ۲۹. قرآن، ۹۹/۷.

اگر فریاد کند، گویند - : « لَا يَسْأَلُ عَمَّا يَفْعَلُ »^۱.

آرند یکی و دیگری بر بایند
بر هیچ کس این راز همی نگشایند
ما را ز قضا جز این قدر ننمایند
پیمانه تویی، باده به تو پیمایند
« دَخَلْنَا الدُّنْيَا مُضْطَرِّينَ ، وَ بَقَيْنَا فِيهَا مُتَحِيرِينَ ، وَ خَرَجْنَا مِنْهَا كَارِهِينَ » . أَكْثَرُ - ،
« أَعْمَارُ أُمَّتِي مَا بَيْنَ السَّتِينِ إِلَى السَّبْعِينَ وَ قَلَّ مَنْ يُجَوِّزُ » . أَيْ : يُجَاوِزُ ذَلِكَ . « همه
بار ، سبوی از جوی درست نیاید »^۲.

قد قُلْتُ لِقَلْبٍ وَ عَاتِبْتُهُ
عَلَى التَّصَابِي ، فَأَبَى مُرَّةً
دَعَّ عَنْكَ يَا قَلْبُ طِلَابَ الْهَوَى
لَا كُلَّ يَوْمٍ تَسْلَمُ السَّجَرَةَ
و هر زلت که به استغفار^۳ درد آمیز نشویی^۴ در او هلاک شده گیر^۵ . فَ : « التَّوْبَةُ مِنْ غَيْرِ
إِقْلَاعٍ » سِمَةُ الْكَذَّابِينَ^۶ . و - : « الْمُؤْمِنُ يَزِي ذَنْبَهُ كَالْجَبَلِ يَقَعُ عَلَيْهِ ، وَ الْمُنَافِقُ يَزِي
ذَنْبَهُ كَالذُّبَابِ يَطِيرُ مِنْهُ »^۸.

ایمان که تو را امروز از دانه گانه^۹ حرام باز ندارد ، فردا از آتش دوزخ کی باز
دارد ؟ « إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْحَالَ الْمُرَّ تَجَلَّ » . گاه به منزل - : « كَلِّمْنِي يَا حُمَيْرَاءُ » ، و گاه به
صحرای - : « أَرْحْنَا »^{۱۰} یا بلال^{۱۱} .

وَ عَطَّلَ كُؤُوسَكَ إِلَّا الْكِبَارَا^{۱۲} تَجِدُ^{۱۳} لِلصُّغَارِ أَنْسَاءَ صَغَارَا^{۱۴}

شوریده کن آن دو زلف تا برخیزم در زلف تو آویزم و شور انگیزم
معرفت ثمره علم است و آشنایی ثمره صحبت . عبارت جای دیگر است و کار به جای
دیگر . « الْكَلَامُ فِي صَفَاءِ^{۱۳} الْمُعَامَلَاتِ مَلِيحٌ وَ لَكِنَّهُ فِي الْحَقَائِقِ^{۱۴} رِيحٌ » . وَ الْمُؤَكَّلُونَ
بِأَبْوَابِ^{۱۵} الْمَقَالِ لَا خَيْرَ عِنْدَهُمْ مِنْ هَازِهِ الْأَحْوَالِ .

۱. قرآن ، ۲۳/۲۱ || ۲. ب : هربار (ر : پیوسته) سبو نیاید از آب درست || ۳. م : استغفاری || ۴.
ب ک م : به نشویی . پ و : نشود . ت : نه بشویی . ر : تدارک نکنی || ۵. پ و : شوی || ۶. ب : +
من || ۷. پ : الکاذبین || ۸. ر : علیه || ۹. ب : دانه کانه . ک : گنه || ۱۰. ت رک : أرحنی || ۱۱.
ر : لاترید الکؤوس الکبارا || ۱۲. ر : تجدوا . م : وخذ || ۱۳. رم : صفات || ۱۴. ر : الحقيقة || ۱۵.
م : بأرباب .

قَوْمُوا إِلَى الدَّارِ مِنْ لَيْلَى نُحْيِيهَا نَقَمٌ^۱ وَ نَسَأُ لَهَا عَنْ بَعْضِ أَهْلِهَا
إِنَّ السَّلَامَةَ مِنْ لَيْلَى وَ جَارَتِهَا أَنْ لَا تَمُرَّ^۲ عَلَى حَالِ بِوَادِيهَا

راه نایمن است و ، منزل دورو ، دلربا غیور . قالب^۲ ضعیف و ، دل^۴ بی چاره و ، جان^۵ عاشق و ، ارادت^۶ به کمال .

جز جان و جگر نیست شکار^۷ خور^۸ تو ز آن است که هر سری ندارد سر تو
« مه تر عالم - صلواتُ اللّٰهِ علیه - شبی بخفت یک تار موی سفید دید^۹ . شبی دیگر^{۱۰} برخاست هفده تار موی سفید گشته بود . پرسیدند که : این چه حالت است ؟ گفت : دوش سورۀ هود بر ما عرض^{۱۱} کردند ، این اثر زخم آن خطاب است که - : « فَاسْتَقِمْ كَمَا أُمِرْتَ^{۱۲} » - نه کاری است که اگر فوت شود تدارک توان کرد . »

اگر گویی - : « فَارْجِعْنَا نَعْمَلْ صَالِحاً^{۱۳} » ، گویند - : خود از آن جا می آیی . هر
۱۰ که مست « أَلَسْتُ^{۱۴} » نیست ، او را خمار شکن « بَلَى^{۱۵} » سود ندارد . ظَهَرَ بِاللّٰهِ وَ خَفِيَ بِاللّٰهِ . به وقت صبح خوش خفتن نه شرط است . « أَلَمْ يَأْنِ لِلَّذِينَ آمَنُوا^{۱۶} » .
طهوریّه^{۱۷} زنی بود صالحه . او را پس از مرگ به خواب دیدند بعد چهل سال و از حالش پرسیدند . گفت : هنوز معذبم که شبی فتیله چراغ^{۱۸} مستان بتافتم .
باری^{۱۹} به ملامتی بیرزیدی یار یانی^{۲۰} به کرای خر بیرزیدی بار

۱. ب ت ک م : نعم . در اصل : قوموا . و در بعضی نسخ و مصادر شعر : نقم || ۲. پ ت ک م : تحل || ۳. ت رک م : قالبی || ۴. ت رک م : ذلی || ۵. ت رک م : جانی || ۶. ت رک م : ارادتی || ۷. ت : نگارا || ۸. ک : خود تو || ۹. ب : نی . ر : نبود || ۱۰. ب : دیگر روز . ت : ک : بار دیگر || ۱۱. ب رک : عرضه || ۱۲. قرآن ، ۱۱/۱۱۳ و ۴۲/۱۵ || ۱۳. قرآن ، ۳۲/۱۲ || ۱۴ و ۱۵. قرآن ، ۷/۱۷۱ || ۱۶. قرآن ، ۵۷/۱۶ || ۱۷. طهوریه ... هوی است . در بعضی از نسخ عینیه نیست و در بعضی هست ، و در یک نسخه هم به جای « طهوریه » ، « طهوریه » آمده است || ۱۸. م : چراغ دان || ۱۹. ک : بادی || ۲۰. ب : ورنی . ت :

باری به ملامتی نیرزیدی بار باری به کرای خر بیرزیدی بار
م : یا خود به کرای خر بیرزیدی بار . نسخه دیگر :
باری به ملامت بارزیدی یار ورنی به کرای خر بار زیدی بار

«أَرْضَيْتُمْ بِالْحَيَاةِ الدُّنْيَا مِنَ الْآخِرَةِ»^۱؟

عشاق به عشق دست بردند و شدند دل را به غم عشق سپردند و شدند

«كُلُّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ»^۲ کمر بنده گی را به زُنارِ گبرکی^۳ بدل می کند.

استاد ابوعلی دقاق بر در کلیسیایی بگذشت و گفت: «وَلَوْ لَا نِعْمَةُ رَبِّي لَكُنْتُ مِنَ الْمُحْضَرِّينَ»^۴.

۵

أَلَا يَا طَيِّبَ الْجَنِّ! وَيَحْكُ، دَاوْنِي فَإِنَّ طَيِّبَ الْإِنْسِ أَغْيَاةٌ دَائِيَا

ندای هل من سائل به سحرگاه از بهر آن است که: «كَانُوا قَلِيلًا مِنَ اللَّيْلِ مَا يَهْجَعُونَ»^۵.

عبدالله عمر را، سید - علیه الصلاة والسلام - گفت: «نِعَمَ الرَّجُلُ هُوَ لَوْ كَانَ

يُصَلِّي بِاللَّيْلِ».

۱۰

و قَالَتْ أُمُّ سَلَمَةَ لِابْنِهَا: «يَا بُنَيَّ! لَا تُكْثِرِ النَّوْمَ بِاللَّيْلِ، فَإِنَّ كَثْرَةَ النَّوْمِ بِاللَّيْلِ تَدْعُ

صَاحِبَهُ فَقِيرًا يَوْمًا»^۶.

«وَمِنَ اللَّيْلِ فَتَهَجَّدْ بِهِ نَافِلَةً لَكَ»^۷ - امر است، «وَبِالْأَسْحَارِ هُمْ يَسْتَغْفِرُونَ»^۸ -

شکر، «وَالْمُسْتَغْفِرِينَ بِالْأَسْحَارِ»^۹ - ذکر.

در لقمه احتیاط به جای آر که -: «تَرْكُ دَائِقِي»^{۱۰} مِنَ الْحَرَامِ خَيْرٌ مِنْ عِبَادَةِ مِثَّةٍ

سَنَةً».

۱۵

ابراهیم ادهم گوید -: «أَطِيبْ مَطْعَمَكَ، وَ لَا عَلَيْكَ أَنْ تُصَلِّيَ بِاللَّيْلِ وَ لَا أَنْ

تَصُومَ بِالنَّهَارِ».

کثرت بُكاء نافع است، و قرآن بدان ناطق، و از ضد آن ناهی -: «فَلْيَضْحَكُوا

قَلِيلًا وَلْيَبْكُوا كَثِيرًا»^{۱۱}. و -: «مَنْ يُرِدِ اللَّهُ بِهِ خَيْرًا أَعْطَاهُ عَيْنَيْنِ هَطَّالَتَيْنِ». و قال -

۲۰

عليه السلام -: «حُرِمَتِ النَّارُ عَلَى ثَلَاثَةٍ»^{۱۲} أَعْيُنٍ: عَيْنٌ سَهَرَتْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ، وَ عَيْنٌ

غَضَّتْ عَنْ مُحَارِمِ اللَّهِ، وَ عَيْنٌ بَكَتْ مِنْ خَشْيَةِ اللَّهِ». و قد قيل -: «عُودًا أَعْيُنَكُمْ

۱. قرآن، ۳۹/۹ || ۲. قرآن، ۲۹/۵۵ || ۳. ت: - گبر || ۴. قرآن، ۵۷/۳۷ || ۵. قرآن،

۱۷/۵۱ || ب م: يوم القيامة || ۷. قرآن، ۷۹/۱۷ || ۸. قرآن، ۱۸/۵۱ || ۹. قرآن، ۱۷/۳ ||

۱۰. م: ذرة || ۱۱. قرآن، ۸۳/۹ || ۱۲. م: ثلاث.

الْبُكَاءُ ، و قُلُوبُكُمْ التَّفَكُّرُ » . و قال - علیه السلام - : « لِلسَّاجِدِ هَذَا السُّجُودُ فَأَيُّنَ
الْبُكَاءُ ؟ » و قال - علیه السلام - : « دَمْعَةٌ مِنْ دُمُوعِ الْعَاصِينَ تُطْفِئُ غَضَبَ الرَّبِّ » .
و « كَانَ فِي وَجْهِ عُمَرَ خَطَّانِ اسْوَدَانِ مِنْ كَثَرَةِ الْبُكَاءِ » . و این حدیث ذوق است
نه عبارت ، و طعم^۱ است نه اشارت . و مَنْ قَالَ هَذَا الْكَلَامَ بِلاَ وَقَارٍ ، لَيْسَ لَهُ عِنْدَ أَهْلِ
الْمَعْرِفَةِ مِقْدَارٌ^۲ . « كَحُلِّ عَيْنَيْكَ بِمَكْحَلِ الْحُزَنِ إِذَا ضَحِكَ الْبَطَالُونَ » .

و كُنْ يَقْظَانًا^۴ إِذَا نَامَتِ الْعُيُونُ ، فَأَرَقِ النَّاسَ قُلُوبًا ، أَقْلَهُمْ ذُنُوبًا . و سَارِعْ إِلَى
الْمَغْفِرَةِ قَبْلَ عَزْلِ الْمَعْذِرَةِ^۵ ، فَالْقُلُوبُ وَاعِيَةٌ ، وَ الْأَقْدَامُ جَارِيَةٌ ، وَالدَّعْوَةُ مَسْمُوعَةٌ ،
وَالتَّوْبَةُ مَقْبُولَةٌ ، قَبْلَ يَوْمِ التَّغَابُنِ .

فَإِنْ - : « مَنْ ضَيَّعَ حَقَّ اللَّهِ فِي صِغَرِهِ ، ضَيَّعَهُ اللَّهُ فِي كِبَرِهِ » . و - : « مَنْ خَانَ اللَّهَ
فِي السِّرِّ ، هَتَكَ اللَّهَ سِرَّهُ فِي الْعَلَانِيَةِ » .

لا تَذَرْ عَاجِلَ السُّرُورِ وَبَادِرَ
فَعَسَاءَ يَسْعُودُ أَوْ لَا يَسْعُودُ
« و سه خصلت است که هلاک مرد در آن است : شُحُّ مَطَاعٍ ، وَ هَوَى مُتَّبَعٍ ، وَاعْجَابُ
الْمَرْءِ بِنَفْسِهِ » .

شِبْلَى گوید : « بخیل هرگز شهید نگردد که وی ترک نانی نگوید ، ترک جانی
چه گونه گوید » .

و بزرگان روشن دل گفته اند : « الْبَخْلُ شَلَّلٌ فِي يَدِ الرَّئِاسَةِ ، وَ زَمَانَةٌ فِي رِجْلِ
الرُّجُولَةِ ، صَمَمٌ فِي سَمْعِ الْأَزْيَجِيَّةِ ، قَذَى فِي عَيْنِ الْمُرُوءَةِ ، بَخَرٌ فِي فَمِ الْفُتُوَّةِ ، فَلَجٌ فِي
سِنِّ السِّيَادَةِ » .

مردی نه متابعت هوی است . هَمَّتْ در جان می باشد ، عزیزمت در نفس ،
غنیمت در دل . تن در مرگ می باید داد که منزل گورستان آن لشکرگاهی است^۶ که
گوش به تو می دارند مَلَكُ الْمَوْتِ دیوار افکند و قفس شکند . و - : « هَذِهِ الْأَجْسَادُ

۱. ت : طمع است || ۲. م : اعتبار || ۳. ب ک م : أكحل || ۴. ب م : يقظان || ۵. م : القدرة || ۶.

ب : منزل گورستان است و این لشکرگاهی است . ت ر ک م : منزل گور است و آن لشکرگاهی
است .

قَفَصُ الطَّيُورِ^۱ وَاصْطَبِلُ الدَّوَابِّ^۲ .

اگر جان مرغ^۳ آشنا باشد ، چون آواز طبل «إِزْجَعِي»^۴ شنود ، پرواز گیرد و بر بلندتر جای بنشیند ، و «إِهْتَزَّ الْعَرْشُ بِمَوْتِ سَعْدِ بْنِ مُعَاذٍ» - ، از آن خبر می دهد . و اگر - ، و الْعِيَاذُ بِاللَّهِ - [جان مرغ^۵ بی گانه و از جمله - : «أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ»^۶ بود ، رخت او از زاویه به هاویه برند .

۵

حسن بصری وقتی قدحی آب بر دست گرفت و باز بنهاد و نخورد . حالتی بر وی ظاهر شد . پرسیدند . گفت : «ذَكَرْتُ أُمْنِيَّةَ أَهْلِ النَّارِ فِي النَّارِ» - : «أَفِيضُوا عَلَيْنَا مِنَ الْمَاءِ أَوْ مِمَّا رَزَقَكُمُ اللَّهُ»^۷ .

و یکی از مشایخ سال های دراز بی هوش گشته بود . از وی پرسیدند که این از چه افتاد ؟ گفت : تَفَكَّرْتُ فِي سَهْرِ أَهْلِ الْجَحِيمِ ، عَجَباً لِضَاحِكٍ مِنْ وَرَائِهِ النَّارُ ، وَ لِعَافِلٍ مِنْ وَرَائِهِ الْمَوْتُ^۸ .

۱۰

اگر بعد از سه روز از مرگ ، چهره خوب رویان بینی ، پندارم که بعد از آن خرم و شادان نشینی .

فَمَنْ شَاءَ فَلْيَنْظُرْ إِلَيَّ ، فَمَنْظَرِي تَذِيرٌ إِلَى مَنْ ظَنَّنَ أَنَّ الْهَوَى سَهْلٌ سَيِّدُ عَالَمٍ - عَلَيْهِ السَّلَامُ - ابُوذَرَّ غِفَارِي رَا مِي گُفْتُ ، «جَاوَزَ^۹ أَهْلَ الْقُبُورِ وَزُرَّهَا أَحْيَاناً تَذَكُّرُكَ الْآخِرَةِ ، وَ شَيَّعَ الْجَنَازَةَ لَعَلَّ ذَلِكَ يُحَرِّكُ قَلْبَكَ وَ يُخْزِنُكَ .

۱۵

به گورستان عزیزان^{۱۰} برگذر با فکرتی - : «وَهُوَ أَنْ تَجْعَلَ الْغَائِبَ حَاضِراً» ، و با عبرتی - : «وَهُوَ أَنْ تَجْعَلَ الْحَاضِرَ غَائِباً» ، تا تو را راه نمایی کند .

وَ خَلَّ سَبِيلَ الْعَيْنِ تَدْمَعُ بِالْبُكَاءِ فَلَيْسَ لِأَيَّامِ الشَّبَابِ رَجُوعٌ وَ قَالَ - : «بَادِرِ الْقُوتَ^{۱۱} فَمِنْ دَوَاعِي الْمَقْتِ^{۱۲} الْغَفْلَةُ عَنِ الْمَوْعِظَةِ» . و - : «كُلُّ بَنِي آدَمَ خَطَاءٌ وَ خَيْرُ الْخَطَائِينَ الْمُسْتَغْفِرُونَ» .

۲۰

۱. ت ک م : الأرواح || ۲. م : مرغان جان || ۳. قرآن ، ۲۸/۸۹ || ۴. ب ک : جان مرغ . ت م : مرغ جان || ۵. قرآن ، ۱۷۸/۷ || ۶. قرآن ، ۴۹/۷ || ۷. ب ت ک : جاوز || ۸. ت ک م : عزیزان . در اصل : غریبان || ۹. ک : التوبة || ۱۰. ک : الموت .

سَقِيًّا لِأَيَّامِنَا الْخَوَالِي إِذْ خَالَ^۱ وَجْهِي كَوَجْهِ خَالِي^۲
بِسْتِنَا وَلَيْلَتُنَا نَهَارٌ صِرْنَا وَأَيَّامُنَا لَيَالِي

طلب درمان هم فرمان است.^۳

بیزار شو از خود که زیان توتویی منگر به ستاره کاسمان توتویی

۵ «اجْعَلْ بَاطِنَكَ لِلَّهِ، وَظَاهِرَكَ لِلْخَلْقِ». تن به صفت قارون می باید، و دل به صفت موسی.^۴

به گذشته گان نگرستن بیداری است، و از مانده گان گستن^۵ هُش یاری. فردا همه کیسه داران غصه خواران باشند، و همه فرماندهان سرگردانان.^۶ «ما أَغْنَىٰ عَنِّي مَالِيَّةٌ، هَلَكَ عَنِّي سُلْطَانِيَّةٌ»^۷. «لَا تَحْسَبَنَّ الْأَمْهَالَ^۸ إِهْمَالًا»^۹. فَ: «لَا نَوْمَ أَثْقَلَ مِنَ الْغَفْلَةِ».

۱۰

إِذَا الْفَتَى ذَمَّ عَيْشًا فِي شَيْبَتِهِ فَمَا يَقُولُ إِذَا عَصَرَ الشَّبَابِ مَضَىٰ؟
وَقَدْ تَعَوَّضْتُ عَنْ كُلِّ بِمُشَبِّهِهِ^{۱۰} فَمَا وَجَدْتُ لِأَيَّامِ الصَّبَا^{۱۱} عِوَضًا
لقمان پسر خویش را پند می داد - «أَمْرٌ لَا تَذَرِي مَتَى يَلْقَاكَ، إِسْتَعِدِّلْهُ قَبْلَ أَنْ يَفْجَأَكَ».

۱۵

و لَا خِلَافَ بِأَنَّ النَّاسَ مُذْ^{۱۲} خُلِقُوا فِيمَا يَرْوَمُونَ مَعْكَوْسِي الْقَوَانِينِ
إِذْ يُنْفَقُ^{۱۳} الْعُمُرُ فِي الدُّنْيَا مُجَازَفَةً^{۱۴} وَالسَّمَاءُ يُنْفَقُ فِيهَا بِالْمَوَازِينِ
«مردی در تابستان یخ می فروخت و گرما مُقَرِّط بود. هر ساعت آواز دادی که: ای

۱. ب ک: حال || ۲. ب ک: حالی || ۳. ب: طلب درمان هم فرمان است. ت: طیب درد تو هم درمان است. رم: درمان هم فرمان است. ک: این درد را درمان هم فرمان است. نسخه ای دیگر: درد هم فرمان است. نسخه ای دیگر: طلب در امثال فرمان است. دراصل: طلب درد هم فرمان است. متن مطابق نسخه «ب» اصلاح گردید || ۴. ت رک م: عیسی || ۵. ت ک: گشتن || ۶. ب: سرگردانان. دراصل: سرگردان || ۷. قرآن، ۲۸/۶۹ || ۸. م: الاهمال || ۹. م: اهمال || ۱۰. ب: ت رک: بمشبهه. م: بمبهمة || ۱۱. ت: الصبا. دراصل الصبی || ۱۲. ب م: قد || ۱۳. ک م: أنفقوا || ۱۴. ک: مجاذفة.

خریداران! اِرْحَمُوا لِمَنْ رَأْسُ مَالِهِ يَذُوبُ^۱.

شد عمرو نشد ساخته کاری به مراد در پیش رهی دراز دارم بی زاد^۲

«أَلَمْ يَأْنِ لِلَّذِينَ آمَنُوا أَنْ تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ لِذِكْرِ اللَّهِ»^۳.

متابعت هوی مُردی^۴ است و مُغوی^۵ - ، «أَفَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ»^۶ - ، و
مباشرت محظورات و ارتکاب مناهی از این خیزد، فد: «مَنْ أَطَالَ الْأَمَلَ أَسَاءَ الْعَمَلُ».

اعجاب حجاب هدایت است و حاجب^۷ غَوایت^۸. و لَوْ لَا أَنَّكَ اسْتَنْصَحْتَنِي لَمَا
أَقْدَمْتُ عَلَىٰ هَذَا الْإِبْرَامِ ، وَلَكِنْ قَالَ اللَّهُ - تعالی - : «وَإِنْ اسْتَنْصَرُوكُمْ فِي الدِّينِ
فَعَلَيْكُمْ النَّصْرُ»^۹.

[شرط] نصیحت^{۱۰} به جای آوردم و این کلمات تذکره را نوشتم ، و - : «الْقَلَمُ
أَخَذَ اللَّسَانَيْنِ» . «فَإِنْ لَمْ يُصِبْهَا وَابِلٌ فَطُلَّ»^{۱۱}. اگر^{۱۲} به ساحل^{۱۳} گذرد ، ماهی مراد در
دام مبدول است ، و اگر غَوَاص وار^{۱۴} در لُجْه غوطه خورد ، جوهر فرود^{۱۵} مأمول است .

۱. پ رک و : علی من || ۲. ر : + مرکز تحقیقات کتب و اسناد

عمری همه شب به جست و جوی و تک و پوی

نه لاله به بار آمد و نه آب به جوی

بردیم یکی سبوی بی آب به جوی

در جوی نبود آب و شکست سبوی

XXXXXXXXXX

آن کودک خاک بیز غربال به دست

می زد به دو دست و روی خود را می خُست

می گفت به های های و افسوس افسوس

کآن دانه نیافتیم و غربال شکست

۳. قرآن ، ۱۶/۵۷ || ۴. ت م : مردن است || ۵. قرآن ، ۲۲/۴۵ || ۶. ب : جاذب || ۷. ب :

غَوایب || ۸. قرآن ، ۷۲/۸ || ۹. ب ر : شرط نصیحت ، پ م و : شرط صحبت . ت ک : شرط

محبّت || ۱۰. قرآن ، ۲۶۵/۲ || ۱۱. ر : + سیاح || ۱۲. ب : + مراد || ۱۳. ر : - وار || ۱۴. ر : +

در مقصود .

«أَخْ لَكَ كُلُّمَا لَقِيكَ ذَكَرَكَ حَظُّكَ مِنَ اللَّهِ، خَيْرٌ لَكَ مِنْ أَخٍ كُلُّمَا لَقِيكَ وَضَعَ فِي كَفِّكَ دِينَاراً».

جمعیت لازم ذات می باید تا^۲ نه از واردی زیادت شود و نه از جاهلی^۳ نقصان پذیرد، چنان که صفت دریا است. [توجه] می خواه تا مجاورت^۴ حاصل آید، و تدبیر می کن تا ممازجت ظاهر گردد، و ترقی طلب تا از قالت به حالت رسی.

۵

و یکی^۵ صدیق اکبر گوید - : «كَانَ لِسَانِي يُورِدُنِي الْمَوَارِدَ» فَمَازِلْتُ أَقُولُ اللَّهُ اللَّهُ حَتَّى أُوْرِدَنِي. وَكَانَ يَقُولُ^۶ - : «إِنَّ اللَّهَ - عَزَّ وَجَلَّ - عَلِيمٌ^۷ فَمَنْ يَلْهُو، وَاسْتَمَعَ فَمَنْ يَلْغُو، وَابْتَلَى فَمَنْ يَصْفُو».

و ترقی^۸ کن تا ملامت^۹ نیفزاید^{۱۰}. فقد قال ابن مسعود - رضى الله عنه - : كَانَ رَسُولُ اللَّهِ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ - يَتَخَوَّلُنَا بِالْمَوْعِظَةِ^{۱۱} أحياناً مَخَافَةَ السَّامَةِ عَلَيْنَا».

۱۰

و این کلمات را افتتاح بسی خیرات دان و کنید بسی گنج ها شناس. لَعَلَّ قَلْبَكَ تَنْتَبِهَ^{۱۲}، فَإِنَّ أَمْرَكَ عَلَيْكَ^{۱۳} مُشْتَبِهٌ^{۱۴}. و - : «مَنْ اسْتَوَى يَوْمَهُ فَهُوَ مَغْبُونٌ، وَ مَنْ كَانَ يَوْمُهُ شَرًّا مِنْ أَمْسِهِ فَهُوَ مَلْعُونٌ، وَ مَنْ لَمْ يَكُنْ فِي الزِّيَادَةِ فَهُوَ فِي النُّقْصَانِ».

تاریک تر است هر زمانی شب من^{۱۵} یا رب شب من سحر ندارد گویی

۱۵

ای بزرگ^{۱۶} جهان^{۱۷} و ملاذ دوستان! اندر سفر عشق شدن آسان است و به پایان^{۱۸} بردن کار جوان مردان. خود را دریاب که آفتاب به مغرب رسید و عیار^{۱۹} مردم بگردید. مکارم اخلاق مندرس گشت و معالِم صحبت منظم شد.

۱. ب : - لک || ۲. ب : که || ۳. ب : حایلی. ت ک م : حاملی. ر : حالی || ۴. ب : توجه می خواه تا مجاورت. ر : می خوان تا موارد درجات || ۵. ب ت رک : چنانکه || ۶. ب ت ک م : + رضى الله عنه || ۷. ت رک م : کلف || ۸. ت : تولى. ر : ترقى. م : تلقى || ۹. ر م : ملامت || ۱۰. م : + و ترقى کن تا سلامت پیش آید || ۱۱. م : بالمواعظ || ۱۲. ب ر : يتنبه. ت : تنتبه. ک م : ينتبه || ۱۳. ت ک : علينا. م : عليه || ۱۴. ت : + الحديث || ۱۵. ر : هر زمان این شب من || ۱۶. ر : زیرک || ۱۷. ک م : + وای || ۱۸. م : ره بردن آن کار جوان مردان است || ۱۹. ر : عنان. ک : عیار.

ذَهَبَ الَّذِينَ يُعَاشُ^۱ فِي أَكْنَافِهِمْ وَ بَقِيَتْ فِي خَلْقٍ^۲ كَجِلْدِ الْأَجْرَبِ

و بیش تر دوستان - : «إِخْوَانُ الْعَلَانِيَةِ وَ أَعْدَاءُ السَّرِيرَةِ» گشتند ، و مخلص ترین برادران آن بود که - : «إِنْ رَأَى مِنْكَ سَيِّئَةً أَذَاعَهَا»^۳ ، و «إِنْ رَأَى مِنْكَ حَسَنَةً دَفَنَهَا»^۴ .

« يَا إِبْرَاهِيمَ إِنْ لَيْتَنِي لَمْ أَتَّخِذْ فَلَانًا خَلِيلًا »^۵ - یاد دار ، «الْأَخْلَاءُ يَوْمَئِذٍ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ إِلَّا الْمُتَّقِينَ»^۶ - به مگذار^۷ . چشم بر رخنه دار - : « قُلْ إِنَّ السَّمُوتَ الَّتِي تَفِرُّونَ مِنْهُ فَإِنَّهُ مُلَاقِيكُمْ »^۸ .

چون خواجه ازل و ابد را - صلوات الله علیه - در خاک نهادند ، فاطمه زهرا - رضی الله عنها - با آنس می گفت : « كَيْفَ طَابَتْ أَنْفُسُكُمْ »^۹ أَنْ تَحْشُوا عَلَى رَسُولِ اللَّهِ التُّرَابَ »^{۱۰}

به زور و زرا این دنیا چو نااهلان مشو غیره

که تا بر هم زنی دیده نه این بینی نه آن بینی^{۱۱}
« وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ »^{۱۲} . « يَوْمَ لَا يَنْفَعُ مَالٌ وَلَا بَنُونَ إِلَّا مَنْ أَتَى اللَّهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ »^{۱۳} . دَعُ مَا تَدْنِمُ عَلَيْهِ ، وَاقْدِمْ إِلَى مَا تَلْتَجِيءُ إِلَيْهِ . تا خود چه^{۱۴} تخم افکنده اند^{۱۵} که - : «إِنَّا هَدَيْنَا السَّبِيلَ إِمَّا شَاكِرًا وَإِمَّا كَفُورًا»^{۱۶} .

به صد سال^{۱۷} زنده گانی ، عذاب ابد خریدن^{۱۸} خذلان است ، و به رضای خلق سَخَطُ خَالِقِ اندوختن^{۱۹} جرمان^{۲۰} . « أَفَلَا يَعْلَمُ إِذَا بُعْثِرَ مَا فِي الْقُبُورِ وَ حُصِّلَ مَا فِي الصُّدُورِ »^{۲۱} .

از خواب غفلت بیدار شو - « مِنْ قَبْلِ أَنْ نَطْمِسَ وُجُوهًا »^{۲۲} . تهمت^{۲۳} بر کردار^{۲۴}

۱. ب ت رک م : يعاش ، و همچنين در مصادر اين بيت . دراصل : نعيش || ۲. ت : بعد هم . ر : خلق || ۳. ت : دفنها || ۴. ت : أذاعها || ۵. قرآن ، ۲۸/۲۵ || ۶. قرآن ، ۶۷/۴۳ || ۷. ت ر : بگذار || ۸. قرآن ، ۸/۶۲ || ۹. ب ر : نفوسكم || ۱۰. ب : بدین || ۱۱. ت رم : که این آن نوبهاری نیست کیش بی مهرگان بینی || ۱۲. قرآن ، ۲۲۷/۲۶ || ۱۳. قرآن ، ۸۸/۲۶ || ۱۴. ت : به چه || ۱۵. ت ک م : افکنده است . ر : افکنده ایم || ۱۶. قرآن ، ۳/۷۶ || ۱۷. ب ت رک م : ساله || ۱۸. ت م : + اثر || ۱۹. ب : جستن || ۲۰. ب : پژمان || ۲۱. قرآن ، ۹/۱۰۰ || ۲۲. قرآن ، ۴۶/۴ || ۲۳. ت : - تهمت || ۲۴. م : کرده .

خود نه تا قیمت گیرد . آزار از خلق بردار تا جنگ برخیزد . با حق معاملات به صدق کن و با خلق به خلق .

« كُنْ وَرِعًا تَكُنْ أَعْبَدَ النَّاسِ ، وَكُنْ قَنِعًا تَكُنْ أَشْكَرَ النَّاسِ ، وَاحْبِبْ لِلنَّاسِ مَا تُحِبُّ لِنَفْسِكَ تَكُنْ مُؤْمِنًا ، وَ أَحْسِنْ جَوَارَ مَنْ جَاوَزَكَ^۱ تَكُنْ مُسْلِمًا ، وَ أَقِلَّ الضُّحْكَ فَإِنَّ كَثْرَةَ الضُّحْكِ يُمِيتُ الْقَلْبَ » .

۵

خلیل را از بت خانه آزرین و در - « يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ^۲ » می خوان . و کنعان را از سرای نوح بنگر و - « يُخْرِجُ الْمَيِّتَ مِنَ الْحَيِّ^۳ » می دان . اثبات آدم بین که که زیان زلت محو نکرد ، و محو ابلیس نگر که اثبات طاعت سود نداشت .

يَا أَيُّ نَوَاحِي الْأَرْضِ أَبْغَىٰ وَصَالِكُمْ وَأَنْتُمْ مُلُوكٌ مَا لِمَقْصِدِكُمْ^۴ نَحْوُ

و چون حق - تعالی - به زیان گدایی پیغامی به آشنایی^۵ فرستد ، تصرف آن گدا در آن میانه ایراد محض باشد^۶ .

دلاله اگر چه خوب کردار بود در خلوت معشوقه گران بار^۷ بود

این کلمات را به سمع دل شنو و بر لوح جان نویس ، و مرا در آن واسطه مخلص و منتهی^۸ صادق دان . فَمِنْ النَّاسِ مَنْ إِذَا سُئِلَ أَلْهِمَ وَوَفَّقَ وَشُدِّدَ . و - « لِقَاءُ أَهْلِ الْخَيْرِ عِمَارَةُ الْقُلُوبِ » ، و کلامهم تحفة الغیوب^۹ ، وَنُصْحُهُمْ عَرِيٌّ عَنِ الْغُيُوبِ ، و کیف یُفْلَحُ مَنْ لَمْ يَزِ مَقْلِحًا^{۱۰} .

۱۵

گل خود روی بی بوی باشد ، و کشته ، دو روی و بوی دارد^{۱۱} . « كُنْ فِي الدُّنْيَا بِبَدَنِكَ ، وَ فِي الْآخِرَةِ بِقَلْبِكَ » .

۱. ر: أحسن الى جارک || ۲. قرآن ، ۹۵/۶ و ۳۱/۱۰ || ۳. قرآن ، ۳۱/۱۰ || ۴. ت: بمقصدکم ||

۵. ب: به پادشاهی || ۶. ت: و چون آشنایی پیغامی ز زبان گدایی شود تصرف آن گدا در میان

ایراد محض باشد . ک م: چون آشنایی به زبان گدایی پیغامی شود تصرف آن گدا در میان ایراد

محض باشد . ر: و چون ... زاهد محض باشد || ۷. ت: عاشقان . رک م: معشوق || ۸. ر: ملهمی .

ک: سبب . م: منتهی || ۹. م: العیون || ۱۰. م: مصلحا || ۱۱. ب: و کشته دوروی خوش بوی .

ت: و آن شکسته دو روی دو بوی . ر: و کشته دو روی باشد . ک م: و آن کشته دو روی و دو بوی .

نسخه ای دیگر: و کشته خوش بوی و دو روی بود . نسخه ای دیگر:

گل خود روی بسی بوی بود و آن کشته دو روی و دو بوی بود

«آبادانی عالم به چهارکس است : عالمی که به علم کار کند ، و جاهلی که از آموختن ننگ ندارد ، و توان‌گری که حق مال به شرع گذارد^۱ ، و درویشی که آخرت به دنیا نفروشد^۲ .

شب رفت و حدیث ما به پایان فرسید

شب را چه گنه حدیث ما بود دراز^۳

حق - سبحانه و تعالی - توفیق رفیق دارد ، و سعادت مساعد ، و اقبال موافق ، و بضاعت ایمان از بضاعت مصون^۴ ، و طاعت از ریا و سُمعت بیرون ، و عرض از مصارع^۵ السوء مأمون^۶ ، و مدد الطاف هر روز افزون . بَمَنِّهِ وَ فَضْلِهِ وَ عَمِیمِ طَوْلِهِ . و - : « نَعُوْذُ بِاللّٰهِ مِنْ دُعَاءٍ لَا یُسْمَعُ ، وَ قَلْبٍ لَا یَخْشَعُ ، وَ عِلْمٍ لَا یَنْفَعُ^۷ . وَ الْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِیْنَ^۸ . تمت یوم الأحد ۱۸ رمضان .

۵

۱. ب. ر : حق مال شرع گذارد || ۲. ب. پ. ر. : لا ذَنْبَ لَهُ حَدِیْثُنَا طَالَ
الْیَلُ مَضَى وَ مَا انْقَضَتْ قِصَّتُنَا
۳. ب. ت. ک. م. و : مأمون || ۴. ت : مصارع || ۵. ب. ت. ک. م. : مصون || ۶. ب. : + و بطن لا یشبع . ر :
+ و من نفس لا تشبع || ۷. ب. : + و صَلَّى اللّٰهُ عَلٰی سَیِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّیِّبِیْنَ الطَّاهِرِیْنَ . تَمَّتِ
الرَّسَالَةُ الشَّرِیْفَةُ فِیْ أَوَاسِطِ شَهْرِ مُحَرَّمِ الْحَرَامِ سَنَةِ ۹۴۲ . اَللّٰهُمَّ اغْفِرْ لِكَاتِبِهِ وَ لِمَنْ نَظَرَ فِیْهِ . پ. : + و
الصَّلَاةُ وَ السَّلَامُ عَلٰی رَسُوْلِهِ مُحَمَّدٍ وَ عَلٰی آلِهِ وَ صَحْبِهِ أَجْمَعِیْنَ الطَّیِّبِیْنَ الطَّاهِرِیْنَ آمِیْنَ .
ت. : + و صَلَوَاتُ الرَّحْمٰنِ عَلٰی النَّبِیِّ مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ وَ صَحْبِهِ أَجْمَعِیْنَ . تَمَّتِ الرَّسَالَةُ الْمِیْمُونَةُ الشَّرِیْفَةُ
مِنْ مَصْنُفَاتِ الشَّیْخِ الْكَامِلِ الْمُحَقِّقِ ، قَارِعِ ذُرْوَةِ الْیَقِیْنِ ، أَحْمَدُ بْنُ مُحَمَّدٍ الْغَزَالِیِّ ، بِالنَّمِاسِ عَیْنَ
الْقَضَاةِ الْهَمْدَانِیِّ نَصِیْحَةً - قَدَّسَ اللّٰهُ أَسْرَارَهُمَا - . حَرَّرَهُ الْعَبْدُ الْفَقِیْرُ اِلٰی رَحْمَةِ اللّٰهِ الْمَجِیْبِ حَسِیْنِ
ابْنِ مَوْلَانَا حَاجِی الْخَطِیْبِ فِیْ تَارِیْخِ شَهْرِ شَوَّالِ سَنَةِ ۹۹۲ . ر. : + وَ السَّلَامُ . مُحَمَّدٌ وَ آلُهُ . تَمَّتِ . ک. : +
وَ صَلَوَاتُ الرَّحْمٰنِ عَلٰی النَّبِیِّ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللّٰهُ عَلَیْهِ وَ سَلَّمَ وَ آلِهِ أَجْمَعِیْنَ وَ حَسْبُنَا اللّٰهُ وَ نِعْمَ الْوَكِیْلُ نِعْمَ
الْمَوْلٰی وَ نِعْمَ النَّصِیْرُ . تَمَّتِ رِسَالَةُ الشَّیْخِ الْمُحَقِّقِ أَحْمَدُ بْنُ مُحَمَّدٍ الْغَزَالِیِّ .

ای سُخ آنک کار خواهد کرد

کار من نسخه بود من کردم

م. : + و صَلَوَاتُهُ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ وَ أَصْحَابِهِ الطَّیِّبِیْنَ الطَّاهِرِیْنَ . وَ السَّلَامُ عَلٰی مَنْ اتَّبَعَ الْهَدٰی . وَ قَدْ
تَمَّتْ كِتَابَةُ هَذِهِ الرَّسَالَةِ الْمُبَارَكَةِ عَلٰی قَائِلِهَا الرَّحْمَةُ وَ الْغَفْرَانُ فِی ضُحٰی یَوْمِ الثَّلَاثَا مِنْ شَهْرِ الْمِیْلَادِ
سَنَةِ سَبْعِ اَلْفِ الْهَجْرِیَّةِ النَّبَوِیَّةِ . و. : + تَمَّتِ الرَّسَالَةُ بِعَوْنِ اللّٰهِ وَ تَوْفِیْقِهِ .

نامه‌های احمد غزالی



عين القضاة همدانی



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

مقدمه

نامه‌های احمد غزالی به عین القضات همدانی، شامل هفت نامه به مشخصات زیر می‌باشد:

قبل از نامه‌های غزالی، نامه عین القضات آمده است که در این نامه عین القضات پنج سؤال و پنج واقعه را برای غزالی می‌نویسد و جواب آن‌ها را می‌خواهد. این نامه، و نامه نخست غزالی که در جواب سوالات عین القضات می‌باشد، فقط در نسخه مراد ملاحظه می‌شود و در سایر نسخ موجود نیست، از این رو در این نامه به علت منحصر بودنش کلماتی یافت می‌شود که خواننده نشده است.

قسمتی از نامه دوم با نامه چهارم در یک دیگر ادخال و ادغام شده است.

صدرنامه چهارم و پنج یکی است اما ذیل شان متفاوت است.

نامه پنجم از نیمه مخدوش به نظر می‌رسد و گویا با نامه‌های عین القضات جایه‌جا شده باشد، اما اواخر نامه بی‌شک از احمد غزالی است.

به استثنای نامه ششم که در آخر رساله عینیّه کتاب‌خانه علوم تاشکند هم آمده است، مابقی نامه‌ها در هیچ جا مستقلاً از احمد غزالی دیده نشده، بلکه تمام آن‌ها ضمن مکتوبات عین القضات مشاهده می‌شود.

پنج تا از این نامه‌ها، مصدر به نام عین القضات می‌باشد، اما دوتای دیگر بدون نام مخاطب است لکن این دو نامه بعد از نامه‌های غزالی آمده است و با عنوان «و مِنْ كُتِبِهِ اَيْضاً»، و «مِنْ كُتِبِهِ اِلَيْهِ» (عین القضات)، شروع می‌شود که واضح است نامه‌ها از غزالی است.

انشاء نامه‌ها ثقیل است و در بعضی موارد هم نامفهوم. قسمتی از این نامه‌ها،

جواب سوالاتی است که عین القضات از احمد غزالی کرده است، لکن این سوالات

مستقیماً و صراحه در متن نامه‌ها نیست ، فقط غزالی گاه‌گاهی اشاره‌ای می‌کند و می‌گذرد ، از این جهت بعضی جملات و عبارات برای خواننده حکم لغز و معما را پیدا می‌کند . و از طرفی ، سبک انشاء غزالی در این نامه‌ها ، بر ایجاز و ایماء و اشاره است و به اصطلاح عارفه است . وی هیچ گاه آیه و یا حدیثی را به تمامی نقل نمی‌کند ، و هیچ مطلبی را به طور کامل شرح و بیان نمی‌نماید ، بل که اشاره‌ای به آیه و حدیث و مطلبی می‌کند و می‌گذرد ، و اکثر اصطلاح : « هذا سر » ، « فتأمل » ، و « الحرز یكفیه الاشارة » ، « گفتیم و گریختیم » ، را به کار می‌برد . و یا این که اندکی از مطلبی را می‌گوید و بقیه‌اش را حواله به وقت می‌دهد و با جمله : « سَيَكْشِفُ الْوَقْتُ اِنْ شَاءَ اللَّهُ تعالی » ، و « سَيَتِمُّ الْوَقْتُ اِنْ شَاءَ اللَّهُ تعالی » ، می‌گذرد . و یا این که : « جوابی به تعجیل نوشتم ، اَرْجُو که بعد از این مستوفاتر فرستم » . و یا این که بیان بیش تر مسأله را به دیدار حضوری ارجاع می‌دهد که : « چون رسم یاد دارد تا با یادم دهد به نشان ، به است » ، و یا سرانجام کار به اِنداز و هُش دار می‌رسد که : « فَلَائِسْتَلْنِي عَنْ شَيْءٍ » . و یا : « در راه طلب گنگ و لال باش که محک از او معزول بود » .

دکتر ذبیح الله صفا در باب نامه‌های غزالی می‌نویسد :

« از احمد غزالی مکاتیبی به فارسی باقی است ، از آن جمله پنج مکتوب او که

به عین القضاات همدانی نوشته و در مقدمه مکاتیب عین القضاات نسخه کتاب‌خانه مراد ملای ترکیه ثبت است و نسخ دیگری از آن نیز موجود است . این مکتوب‌ها بر روش مکاتیب مشایخ و علمای عهد آمیخته به اشارات مختلف از آیات و احادیث است که در سیاق کلام و با اتصال به اجزاء آن می‌آید و در آن‌ها بسیاری از مبانی اعتقادات صوفیه مورد بحث قرار می‌گیرد » .

(تاریخ ادبیات ایران ، ۲/ ۹۳۴) .

مشخصات نامه‌ها بدین قرار است :

پ - نسخه کتاب خانه ملی پاریس یا تاریخ ۱۰۲۵ ، به شماره ۳۵ ، در حاشیه .

ت - نسخه کتاب خانه ملی تهران به نام مکاتیب العرفاء ، بدون تاریخ ، و به

شماره ۲۱۷۷ ، در حاشیه .

ش - نسخه کتاب خانه علوم تاشکند با تاریخ ۹۹۱، و به شماره ۲۱۴۸، در حاشیه.

ل - نسخه کتاب خانه موزه لندن، بدون تاریخ، به شماره ۸۲۳، در حاشیه.

م - نسخه کتاب خانه مراد ملا (ترکیه) از سده ۷ - ۸، در متن.

سه نسخه: «پ، ت، ل»، قرابت نزدیکی با هم دارند، مثلاً جاهای اسقاطی در

هر سه نسخه مثل هم سفید است و اختلاف کلمات نیز اندک است و کأنه هر سه از روی یک نسخه کتابت شده‌اند و حکم یک نسخه را دارند.





مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

بسم الله الرحمن الرحيم

و به نستعين

ذکر وقایعی و سوالاتی که منقول است از امام سعید شهید عین القضاة ابوالمعالی المیائنجی - رحمه الله علیه - که به خواجه امام حجت الاسلام احمد غزالی - رضی الله عنه - نوشته است ، و خواجه احمد جواب آن را باز داده .

۵

[۱] - شرح واقعه ای که دیده بودم و سوآلی که کرده بودم . یک بار دیدم که مرا گفتند : « احمد غزالی قُرّة العین محمد مصطفی - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ - است ، اگر بدو چیزی نویسی ، القاب منویس که او را در عالم غیب بدین لقب خوانند » .

[۱] - سوآل : « سلام عَلَیْنَا » . در نون و الف که تعبیه بوده است ؟ و در « عِبَادِ اللهِ الصالحین » ، تعبیه کیست ؟ - و چون او را گفتند : « سلام عَلَیک » ، چون بود که گفت : « سلام عَلَیْنَا » - و نگفت : « سلام عَلَیَّ » ؟

۱۰

[۲] - سوآل : چون صلوات دهیم بر ملائکه و انبیاء ، سر این صلوات دادن چیست ؟ چون مقامات فرشته گان معلوم است و ترقی را به اقدام ایشان راه نیست . و چون انبیاء را - صلوات الله علیهم - از صلوات ما زیادتى نباشد ، مقصود صلوات بر هر قومی چه باشد ؟

۱۵

[۳] - سوآل : « اَنَا أَوَّلُ مَنْ تَنَشَّقُ عَنْهُ الْأَرْضُ وَلَا فَخْرُ » ، که مصطفی - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ - گفت ، چه معنی دارد ؟

[۲] - واقعه : شنیدم که مرا گفتند : « سر قَدَر و اسم اعظم و امانت هر سه به هم رود » ، راست است یا نه ، و معنی آن چه باشد ؟

۲۰

[۴] - سوآل : آن چیست که شیخ ابوبکر بن عبدالله گفت - قَدَسَ اللهُ رُوحَهُ -

که : « واصلان راه معشوق ، واز مانده گان را در راه استقبال بینند » .

[۵] - سؤال : این که مرید گاه گاه در درون خود ریائی بیند با پیر خود چه بود ؟
و ازاله آن شرط است اگر خود می باید ؟

[۳] - واقعه : شیخ ابوالحسن خرقانی - رحمه الله علیه - سحرگاهی دیدم که چون زنان به طلق نشسته بود . او را گفتم : زینهار زینهار! ای شیخ ! اگر تو را فرزندی آید من دیوانه شوم . جواب داد که : « مرا این کار ضرورت است ، تو خواه دیوانه شو خواه مشو » .

[۴] - واقعه : یک بار در پیش بیماری از خود غایب شدم . کسی از من پرسید که : « حم عسقی » ، چه معنی دارد ؟ . من گفتم : « ارض بمکه » . و من این تفسیر هرگز ندیده بودم و نشنیده بودم . این حدیث یک بار دیدم که می گفتند : « را^۱ (?) اصلی نیست^۲ (?) که نمایش شیطان است یا واقعه رحمانی » .

[۵] - واقعه : یک بار دیدم که می گفتند : در عالم غیب برای تو انگشتی می سازند ، نقش آن : « یا حی یا قیوم ، لا اله الا انت » . این چه بود و این چه نقطه است ؟

مرکز تحقیقات کتب و اسناد اسلامی

۱. با توجه به تمام جمله ، ظاهراً باید « رؤیا را » باشد .

۲. ظ : هست .

بسم الله الرحمن الرحيم

و به نستعين

نسخه نامه [ای] که امام احمد غزالی - قُدَسَ اللّهُ رُوحُهُ - به خواجه امام سعيد
شهد عین القضاة ابوالمعالي الميانجي - رحمه الله عليه - در جواب سوالاتی و
واقعات که شرح دادیم .

سلام الله تعالى على الولد الأعز قرّة العين ، عين القضاة - و برحمته و بركاته و
رافته و تحياته . والحمد لله رب العالمين ، و صلاته على نبيه محمد و آله الأكرمين .
اشتیاق به حدی است که در بسیار اوقات به دل وادل سخن می گویم . اگر وقتی
روایت کند ، مصدق دارد که ناشنوده نگویید . اما شنودن نگویید غاضت بود ، و باز
گفتن ، ثم فاضت بود . شنودن در کوی معرفت بی رقم حرف ، و بازگفتن در کوی علم
در تبیان حرف تمامی گزارده حق را از او تا به نهائیتی که در آن نهایت مراد به حق بوده
است و هست برسد . اشارت مصطفی - صلوات الله عليه - که : « يا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّ لَكُمْ
مَعَالِمَ فَأَنْتَهُوا إِلَى مَعَالِمِكُمْ وَإِنَّ لَكُمْ نَهَايَاتٍ فَأَنْتَهُوا إِلَى نَهَايَاتِكُمْ » - چنین حقایق بود ،
تا آنچه در امکان است به وجود آید - « يا حَسْرَتِي عَلَى مَا فَرَّطْتُ فِي جَنْبِ اللَّهِ » را
جای نماند ، و هذا يُشِيرُ إِلَى شَيْءٍ مِنْ سِرِّ الْقَدَرِ . آن اشارت قرّة العین از جو که چنان
بود .

بیت

گر یار تو را گوید من ز آن توأم هان تا تو بدان رسن فرو چه نشوی
نطق او خود ینابیع صدق است ، اما کمین گاه مکر قدر هم از جایی بود که بدو س [ت] ،
ممکور آن جا نرسد . « هُوَ أَهْلُ التَّقْوَى وَ أَهْلُ الْمُنْفِرَةِ » ، مگر به کرم او بود نه به

استحقاق ما.

اما مختص الدین - أَكْرَمَهُ اللَّهُ - رسید ، هفدهم رجب ، و نامه رسانیده و به قدوم او سخت شاد شدم ، و به اخبار سلامت آن عزیزان همچنان . و همین شبانگاه آن جواب بنوشتم که آرنده مستعجل بود ، غنیمت شمردم که مسافت دور است ، جوابی به تعجیل نوشتم ، آرجو که بعد از این مستوفاتر فرستم .

۵

جواب اول : ^۱ «سَلَامٌ عَلَيْنَا» . «أَنَا وَاتَّقِيَاءُ أُمَّتِي» ، در ضمن «عَلَيْنَا» مضمرا اند . کنایت توحید در تحفه عین تفرید بود که «عَلَيْكَ» ، اما در اشراق سلام ازلیت آن ذرها که اشارت بوالحسن خرقانی - رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ - بدان صحبت بود ، بتافتند در آن اشراق که شرط ظهور درآید ، اشراق الله نور است ، چون بتافتند در «سَلَامٌ عَلَيْكَ» ، «عَلَيْنَا» گشت . و «عَلَى عِبَادِ اللَّهِ الصَّالِحِينَ» انبیاء بودند - عَلَيْهِمُ السَّلَام - که مدتی مَقْرَعَةُ طلب زده بودند که : «وَأَدْخَلْنِي بِرَحْمَتِكَ فِي عِبَادِكَ الصَّالِحِينَ» . و از این معنی در نامه به دست زاهد خود جواب پیش از سؤال فرستادم ، آرجو که رسیده باشد . ظَهَرُوا لِرَبِّهِمْ ، ثُمَّ لَانْفُسِهِمْ بِظُهُورِهِمْ لَهُ ، ثُمَّ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ بِظُهُورِهِمْ عَلَى أَنْفُسِهِمْ فِي مَلَابِسِ نَوْرِهِ ، وَ سَتْرُوْنَهُ فِي ذَلِكَ اللَّبَاسِ النُّورَانِي ، «نَوْرُهُمْ يَسْمَعُ بَيْنَ أَيْدِيهِمْ» .

۱۵

شعر

أَحْزَى إِي الْمَلَابِسِ أَنْ تَلْقَى الْحَبِيبَ بِهِ يَوْمَ التَّزَاوُرِ فِي الشَّوَابِ الَّذِي خُلِعَا
طور تجلی آفتاب آن ذات آمدند . کنایت از آن طور که تحت صفا است ، عباد آمدند ، «وَهُوَ الْقَاهِرُ فَوْقَ عِبَادِهِ» . لاجرم همه در عبودیت زنند که او حقیقت فوقیت است ، تا ایشان نیز حقیقت تحتیت درست دارند . اگر نزول بود بر ایشان بود ، و اگر طلوع بود از ایشان بود .

۲۰

جواب دوم :^۲ در صلوات اگر سَوَاقِي چه به صفت خُرد است ، آب آن جنس آب بحر است ، لا ، بل بود که نوع اشرف است - وَ هَذَا سُرٌّ . ممکن نیست که در بحر زیادت

نشود. نپنداری که صلوات از خود است، که آن عهد «سَلامٌ عَلَیْکَ»، بر جان پاک
مه‌تر - صلواتُ اللّٰهِ علیه - تازه می‌کند. جان پاک او استقبال آن کند و اهتزاز در
کسوت علم تازه شود. «فَقُلْ لِّی هِیَ الْخَمَرُ»، و هذا سرّ.

صلوات بر ملائکه قوت وقت دهد، اگر ترقی در اقدام نرود، در قوت وقت رود.
از قوت شریف به اشرف بدل افتادن را سرّالأسرار آن است، که قوت معده برای ترقی
در حیره (?) نیست، برای استبقای صحّت است. اگر استبقای قدم بی ترقی با قوت
نفسی حواله بود، چه عجب بود که نه همه برای ترقی بود؟

جواب سوم^۱: «سَرَّ قَدَرِ واسم اعظم و امانت بهم رود». ائِ واللّٰه العظیم شأنه.

و از هم رود، و در هم رود، تا به دل رسد، پس به جان رسد، پس به امانت رسد، پس
به عشق رسد. عشق از آن جانب نه از خود. واسم اعظم عنوان است، سلطان است، و
توقیع است و طغرا است. و در این مقامات، قبل الوصول، جز به پرواز، به پرشوق راه
نیست.



۱۵ اِنَّ هٰذَا هُدً - الخبر (?) .

در غیبت همه این کار کنند، و نطق او همه «أَحَطْتُ بِمَا لَمْ تُحِطْ» بود. اگر وقتی
غایب شود به دست سَطَوَات «لَأَعَدُّ بَنَّةً»، اذیال تواری او هُذی یابد، تا ذخایر غیب
که مَضْتُون (?) به است بر صحرا نهد. و بعضی از این جواب در حدیث: «یا حَیُّ یا
قَیُّوْمُ»، و «کَهْنَعَصَ»، و عده یافته است. مگر به زودی در رسد که نه از حرف ناطق
است که از حروف صامت است.

۲۰

جواب چهارم^۲: «أَنَا أَوَّلُ مَنْ تَنْشَقُّ عَنْهُ الْأَرْضُ» - اسرارش را نهایت نیست. و
تا ندانند که از این کنایت آشیانه بشر است، چه در حال صحبت است و خواهد بودن،
آن سرّ معلوم نشود. ذرایری از خاک که حامل خیالات و اوهام است، و منزل «أَئِنَّ» و

کَيْفَ است ، در صحبت خواهد بود به وقت مرگ اَعْلَى مراتب الأرواح در صفا لابد اول متعالی بود از این حضیض . و هَذَا فَتَحُ باب عظیم ، بشرطِ أَنْ لَا يَهْدَمَ مَصْرَأُ فِي التَّقْيِيدِ فِي ذَلِكَ الطَّرْفِ الْآخِرِ بِهَذَا الْجَنِّسِ حَتَّى لَا يُنَادِيَ فِي دَارِ أَسْتَارِ سَعَةِ الْقُدْرَةِ لَقَدْ تَحَجَّرَتْ وَاسِعاً .

۵

[جواب ۱]: حدیث شیخ ابوبکر - قَدْ سَلَّ اللَّهُ رُوحَهُ - نیست ، که حدیث این دیوانه است ، و لیکن هم حدیث اوست .

«يَوْمَ نَحْشُرُ الْمُتَّقِينَ إِلَى الرَّحْمَنِ وَفْدًا» این جواز هم ، عَلَى أَرْبَابِ الرِّصْدِ لِلْخَرْبِ الْآخِرِ ، «و نَسُوقُ الْمُجْرِمِينَ» بلا جرم در راه استقبال بینند .

۱۰

[جواب ۲]: «إِنْشِقَاقِ الْأَرْضِ» ، انواع است : بعضی بگفتیم در جواب سابق . دیگر ، «سَرَّ الْوَقْتِ» ، سر بر کردن امانت است از خاک ، انشقاق دوم نوع آن است . سوم نوع آن است که : «وَاللَّهُ أَتْبَتَكُمْ» را هم انشقاق باید . و «انشقاق السماء» هم ، انواع بود ، که در غیبت حُجُب و اَسْتَار بسیار است . و هَذَا أَوَانُ قَبْضِ الْعَنَانِ لِإِسْتِبْقَاءِ إِيْمَانِ أَهْلِ الزَّمَانِ .

۱۵

[جواب ۳]: ریائی که مبتدی را بود ضرورت است ، و این معانی بر این دیوانه بسیار رفته است ، نشان راست است . آروزی مرید بایست در نبی نقد و خدای نقد ، و : «الْشَيْخُ فِي قَوْمِهِ» ، فَافْهَمُ . و در آفتاب او سر بر زدن تخمها است که تعبیه درون است و ظاهر شدن در آفتاب او ، زر بر محک زدن - نه بیان بر محک است . آن زر که بیان آن محک است بر زر ، مگر در مسأله «قُرَّةُ الْأَنْبِيَاءِ وَالسَّابِقِينَ» - عَلَيْهِمُ السَّلَام - از ما شنیده بود ، که : «مَتَاعُ الْبَيْتِ» ، اَعْنَى آنچه سر قدر است ، در تعبیه ساز خلاف ، در درون غیبه غیب بشریت ، تا مستبقا خواهد بودن در دُرَج و صندوق خزاین ، مخبی و مخفی بود . اما چون به در خواهند افکند ، اولاً در میان صحن «السَّلام» انسانیت و

۲۰

۱. جواب سؤال چهارم است .

۲. جواب سؤال سوم است که قسمتی از این جواب ، ذیل جواب چهارم گذشت .

۳. جواب سؤال پنجم است .

بُحْبُوْحَةُ الْأَمْرِ أَدْمِيَّتْ، نَشْرِي وَ عَرْضِي بِرُود، آن‌گاه به در برند. سرّ این ریا این است. و چون به کنار دریا رسد، صدق سَبَاحَتِ کند، ریا غرق شود. زیرا که آن بهیمة که این متاع او است، و «لِأَنْعَامِكُمْ» هم بر ساحل باز ماند.

جواب^۱: واقعهٔ بیمار - و «حمِ عِشْق» - و معنی آن. جان و جهان! دو سرّ بدان:

اول آنکه مکّه «حمی العزّة» است، و «حم» ، «حمی العشق» است، «لا اله الا الله»، ترجمان توحید عشق است، حصینی آن حرم این حصن است. راست گفتمی حدیث مکّه.

و دیگر سرّ بدان که: هر چه اسم معنی بدان نشست، بر حروف و کلمات و بنان و بیان و زُفان عاصی آمد، که در حَضِیضِ حدود نگنجد، بر علم و فهم عاصی بود. «الْعَجْزُ عَنْ دَرْكِ الْأَدْرَاكِ إِدْرَاكٌ»، این بود. فَسَيَكْشِفُهُ الْوَقْتُ فِيهِ عَجَائِبُ الذَّخَائِرِ، إِنْ شَاءَ اللَّهُ تَعَالَى.

جواب دیگر^۲: حدیث «طَلَقَ خِرْقَانِي». آن روزگار تو است که در علم جنونی آور، اما اسرافیل الوقت که رِزْقِ مُرْتَزَقَةِ أَهْلِ الْأَرْضِ، حواله با درگاه عزت سفینهٔ او است، می‌برنهد تا «عَتَتْ عَنْ أَمْرِ رَبِّهَا» نرود و خرابی‌یی نکند.

جواب دیگر^۳: «يَا حَيُّ يَا قَيُّوْمُ». آن نگین دل است. و نقش: «يَا حَيُّ يَا قَيُّوْمُ»، «كُتِبَ فِي قُلُوبِهِمْ»، نقد خواهند کرد، و وقت پای در پیش خواهد نهاد. و هاذا فتح باب مِنَ الْمَحْبُوبِ يورثُ الْخَبْطَ. و چون این مُهر بر نگین درست آید، ولایت نفس اماره به کلی برسد، «لَا تَتَّخِذُوا عُدُوِّي»، تمام درست گردد. جَمَعَكَ اللَّهُ بِهِ لَهُ وَ عَلَيْهِ، وَ بِذَلِكَ خَتَمَ لَكَ، بِجُودِهِ وَ مِنْهُ.

۲. جواب واقعهٔ سوم است.

۱. جواب واقعهٔ چهارم است.

۳. جواب واقعهٔ پنجم است.

بسم الله الرحمن الرحيم

سلام الله تعالى^۱ عَلَى الْوَلَدِ الْأَعَزِّ عَيْنِ الْقَضَاءِ - وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ ، وَرَأْفَتُهُ وَتَحِيَّاتُهُ . وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ ، وَصَلَوَاتُهُ عَلَى نَبِيِّهِ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ^۲ .
مدت اشتیاق از حد گذشت ، بالتحقیق این بیت لازم است :

شعر^۳

وَكِدْتُ أَطِيرُ مِنْ شَوْقِي إِلَيْكُمْ وَكَيْفَ يَطِيرُ مَقْصُوصُ الْجَنَاحِ
هاذا فصل . پیش از این نامه نوشتم . آن روز چون شب درآمد^۴ ، دیدم که خود
برسانیدمی ، «هاذا کتابی وَاَنَا مُوَصَّلُهُ»^۵ این بود . اما هنوز^۶ تمام مکشوف^۷ نشده بود که
این چه ورق بود ؟ تا اکنون شبی تا روز^۸ می دیدم که بر اندام های من گاه او و گاه از
غیب چیزی^۹ می نوشتندی^{۱۰} و او می خواندی و می خوردی بی^{۱۱} ترتیبی زمانی معاً معاً .
پس بیان شد که این چه نقطه است که به روزگار سالک چنان می شود که بر^{۱۲} مُصْحَف
او آید و کأس او شود ؟ و از جناب نبوت هم این است که هر که قوت^{۱۳} او از^{۱۴} پرده
رسالت درگذشت ، به پرده نبوت رسید ، حال بود نه قال^{۱۵} . «إِلَّا صَبَّيْتُهُ»^{۱۶} فی صدرِ ابی
بکر^{۱۷} ، «هذا کتابی وَاَنَا مُوَصَّلُهُ»^{۱۸} این رادان . و این جا بود که ببیند^{۱۹} و بداند که جان

۱. پ ت ل : + تعالی || ۲. پ ت ل : - والحمد ... آله || ۳. ت : - شعر . پ : بیت || ۴. ت :
درآمد || ۵. پ ت ل : - هنوز || ۶. پ ت ل : کشف || ۷. پ ت : - تا روز || ۸. پ ت : + تو ||
۹. پ ت : می شنیدی || ۱۰. ت : پی || ۱۱. پ ت : بر . ل : پیر || ۱۲. ل : فوت || ۱۳. پ ت : +
هر || ۱۴. پ ت ل : + حدیث : ما صبَّ الله فی صدری شیئاً إِلَّا وَصَّيْتُهُ فی صدرِ ابی بکر || ۱۵. پ :
صبه || ۱۶. در اصل : + بود . پ ت ل : - بود || ۱۷. ل : + و || ۱۸. ل : ببیند .

مصطفی - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ^۱ - جامی^۲ است آفتاب صفت^۳، بر سر ارواح انبیاء -
 علیهم السلام^۴ - می‌گردد، و هر کسی را بر قدر حوصله او قوتی^۵ می‌دهد.

و این جا بود که بداند فِطام^۶ موسی^۷ و خضر - علیهما السلام^۸ - چون بود.
 خضر موسی^۹ را^{۱۰} فِطام کرد که شراب^{۱۱} او از نطق حرفی بود، جلال دولت کلمات

هنوز نیافته^{۱۲} بود به^{۱۳} تمامی. و هَذَا سُرٌّ. «فَلَا تَسْأَلْنِي عَنْ شَيْءٍ»^{۱۴}. تمهید فِطام^{۱۵}

«سَأُنَبِّئُكَ بِتَأْوِيلِ»^{۱۶} حلوا و کُلِیچه بود که اطفال را در فِطام بدهند^{۱۷} تا خو^{۱۸} باز کند^{۱۹}

او| به وسطی روی شناس از شرب معتاد نقل کنند، و^{۲۰} این قدم از دردی خالی^{۲۱}

نیست، زیرا که وداع رنگ، و فراق صفت است، که قوت در تمییز علمی شرب نفس با

او به هم است، و همه گی مرد در طمأنینت آید، و از ورق علم قوت خورد، و این جا

فِطام بود. همه خوردن بود دانستن^{۲۲} نه^{۲۳}. همه رسیدن بود رفتن نه^{۲۴}. همه حضور

بود، آمدن نه^{۲۵}. همه یافت بود، شنیدن نه^{۲۶}. و هَذِهِ أَسْرَارٌ.

و چنان نبود که مناقله کلی تواند بود قبل المفارقة^{۲۷}، مَرَّةً هَاكَذَا و مَرَّةً هَاكَذَا

بود^{۲۸}. مناقله کلی از ورق قالت^{۲۹} به حالت بعد المفارقة بود مجرد صفتان را^{۳۰}، که این

لوح در دست^{۳۱} دارند که: «جِئْتُمُونَا فَرَادَى». گاه گاه از ورق علم و تمییز هم قوت^{۳۲}

بود، اما آن معالی الدراجات نیز پای^{۳۳} در میان نهد.

۱. ت: علیه الصلوة والسلام. پ: - صلى ... سلم || ۲. ت: ل: حامی || ۳. پ: ت: - آفتاب

صفت || ۴. ل: + الصلوة و || ۵. پ: - علیهم السلام || ۶. پ: قوی || ۷. ل: نظام || ۸. ت: ل:

+ علیه السلام || ۹. پ: ت: ل: - و خضر ... السلام || ۱۰. پ: ت: ل: - موسی || ۱۱. ت: ل: +

علیهما السلام || ۱۲. پ: ت: ل: شرب || ۱۳. پ: ت: ل: نیافته بود هنوز || ۱۴. ل: - به || ۱۵.

قرآن، ۷۰/۱۸ || ۱۶. پ: ت: ل: + بود || ۱۷. قرآن، ۷۹/۱۸ || ۱۸. پ: ت: ل: دهند || ۱۹. ل:

خود || ۲۰. پ: ت: ل: + و || ۲۱. پ: ت: به || ۲۲. ل: حالی || ۲۳. پ: ت: ل: دانستی || ۲۴. پ:

ت: ل: - نه || ۲۵. پ: ت: ل: نی || ۲۶. ل: - نه || ۲۷. پ: ت: - همه حضور ... نی. ل: نی || ۲۸.

پ: ت: ل: هذه. در اصل: هَذَا || ۲۹. ل: الفارقة || ۳۰. ل: + و || ۳۱. ل: - قالت || ۳۲. م: + آن

را. پ: ت: ل: - آن را || ۳۳. پ: ت: ل: درست || ۳۴. قرآن، ۹۴/۶ || ۳۵. پ: قوت || ۳۶. ت: پای.

جان و جهان! از تو تا او حدود است، و از او تا تو حقوق است. حدود تو هم^۱ حقوق او است. اگر تو به اختیار یک قدم از حدودی که عدل ازلیت بصیرتی بر پای^۲ خلق نهاده است بیرون نهی، بیم هلاک بود. زندانی بی که بگریزد، بیم آن بود که از راهش به سردار آرند، نه از راه با^۳ زندان برند. پس چون داد حدود بدادی؟ و هاذا سر. زیرا که داد حدود نه همین مجرّد شرع برزیدن^۴ است و تأدب و^۵ بس^۶. این هست ۵ و تأدب خاطر هم هست. تا قدم در میدان تأویل و تفسیر ننهند. به دلیری و به اختیار نقشی^۷ ملایم روزگار و شکوک خود بر جرائد ازل نهند^۸، و نا^۹ پخته گی بلا درک علمهم فی الساعة تصرف نکنند^{۱۰}. پس چون داد این حدود بر بساط عبودیت دادی^{۱۱}، او به کرم خود دست گیرد و از این حدود بیرون گذارد و به حقوق رساند. توش^{۱۲} یک باره گی برسد، نظاره گردد که همه جذبه بود. این جا توان گری به متاع آورند^{۱۳} نه به ملک خود. و هذا سر.

قادر به قدرت، و عالم به علم، و حی به حیات، و متکلم به کلام، و مرید به ارادت. چون بر میان یکی بود، عدد نبود، احد بود. وقت از اشکال روی بر بندد | چون باز آید اشکال از وقت روی بر بندد |^{۱۴} «بَيْنَهُمَا بَرْزَخٌ لَا يَبْغِيَانِ»^{۱۵} نیز روی اشکال نبیند. آفاتش^{۱۶} در ذوق بود در جریده همت، نه از علم و تمیز در جریده امکان ۱۵ خلقی. آن واسع الأکناف افتد، و این ضیق الأکناف افتد. آن به میکائیل ازلیت پیمایند، و این به میکائیل خلقیت. این محدود الحدود بود در تناهی خلقیت، و آن لا محدود لایتناهی بود، که قدرت دون است و حدود در قدرت برسد، و یگانه گی

۱. پ ت ل : + از || ۲. پ ت ل : به پای || ۳. پ ت : به || ۴. ت ل : و ورزیدن. پ : ورزید ||
 ۵. پ ت : - و || ۶. پ ت : پس || ۷. از کلمه نقشی به بعد، بین سه نسخه ت. پ. ل، با نسخه
 متن، در این نامه، اختلاف فاحشی وجود دارد و مطلب دوتا میشود که در ذیل نامه شماره ۴ آمده
 است : «حدود در معالم...» || ۸. ت : نهند || ۹. ت : تا || ۱۰. ت : نکند || ۱۱. ت : بدادی ||
 ۱۲. ت : روش دوش || ۱۳. ت : او بود || ۱۴. ت : چون... بر بندد || ۱۵. قرآن، ۲۰/۵۵ || ۱۶. ت : ایمانش.

بالای قدرت است. «أَصَبْتَ فَأَلْزَمَ».

جان و جهان! گاه‌گاه که شک^۱ سخت برکشد و جلال عدل بتابد و مرد را با حد خود نشاند، یک قدم به حیلَت برگرفتن در آن مضیق، «قَابَ قَوْسَيْنِ»^۲ را فرو گذارد. «عَلَيْكُمْ بِدِينِ الْعَجَائِزِ»، آن عجز غنیمت شمرد، سَيَكْشِفُ الْعِيَانُ و تغنی عَنِ الْبَيَانِ فَإِنَّهُ لَا يَحْتَمِلُ التَّرْجَمَانِ.

۵

ای عزیز من! مصادر و موارد معین داشتن و به اختیار طالع و غارب بودن دیگر است، و در کمان وقت نَبَلَةً مِنْ نِبَالِهِ بودن تا چون اندازد و کجا اندازد^۳ دیگر. چون^۴ سخته^۵ (؟) همت شود^۶ و دایره همت بامکان محیط شود، نَبَرٌ^۷ مطلب^۸ غیب او بتابد^۹ - زیرا که چون او کمند همت بی مسامحت بلند اندازد، در شَرَفَاتِ^{۱۰} مجد استحال می اندازد، و امکان و ممکنات جز دون او نبود. «كَلَّا لَا وَزَرَ»^{۱۱}.

۱۰

غرق آب بی پایان و لب از بی آبی خشک - «كَسَرَابٍ بِقِيعَةٍ»^{۱۲}. گرسنه بی قوت و او خود عین قوت. «وَالَّذِي هُوَ يُطْعِمُنِي وَيَسْقِينِ»^{۱۳} گرد اونی^{۱۴}. (؟) خود او هویت عین قوت فعلی و ذاتی، دادی و استدی در میان دارد.

اما این ولایت معرفت «الَّذِي» بود اهل نکره را، راه به معرفت «الَّذِي» براست، که «الَّذِي خَلَقَنِي»^{۱۵}، پس گفت: «فَهُوَ يَهْدِينِ»^{۱۶} از کجا تا کجا، از خلقیت به امریت، و از طبیعت به قدسیّت، و از جسدانیت به روحانیت، و از آنانیت به هویت.

۱۵

در إشراق میزبانی «الَّذِي» - عجب اشارت «الَّذِي» کس ندانست و نداند إِلَّا مَنْ أَشْرَكَهُ اللَّهُ فِي الشُّرْبِ الْأَوْفَى وَالْكَأْسِ الْأَصْفَى. «الَّذِي» خود بس بود، باقی راه به زدن بر او هام و افهام جاسوسان راه تا پای به حیلَت نبرند، و هاذا سرّ.

۱. در هر دو نسخه م و ت، این کلمه هم شک خوانده می شود و هم تنگ || ۲. قرآن، ۹/۵۳ || ۳. ت: - و کجا اندازد || ۴. ت: چون || ۵. ت: سحبت || ۶. ت: شنود || ۷. ت: تیر || ۸. ت: مطالب || ۹. ت: نیاید || ۱۰. ت: شرفات. در اصل: شرفات || ۱۱. قرآن، ۱۱/۷۵ || ۱۲. قرآن، ۳۹/۲۴ || ۱۳. قرآن، ۷۹/۲۶ || ۱۴. ت: و اذا مرضت کرد اوانی. ل: و اذا مرضت کرد اوانی || ۱۵ و ۱۶. قرآن، ۷۸/۲۶.

تفصیل در او : تعمیه ، و هدايت : إضلال . و هذا مِنْ الْعَجَائِبِ فِي جَرَائِدِ الْغِيَرَةِ .
 فَإِنَّ الْقِنَاعَةَ بِالَّذِي^۱ [هُوَ] مُوْهُومٌ بِالسَّرِّ ، مَغْرَا بِالْغَرَضِ ، مُوجِبٌ لِلطَّلِبِ^۲ وَالتَّفْصِيلِ^۳ ،
 مُوْهُومٌ بِالْإِشْبَاعِ ، مُقَدِّمَةٌ بِالْإِقْنَاعِ^۴ .
 بَارَكَ اللَّهُ فِي دِينِكَ ، وَزَادَ فِي يَقِينِكَ ، وَكَانَ لَكَ عَنْكَ عَوْضًا . إِنَّهُ وَلِيُّ ذَلِكَ
 وَالْفَضْلِ^۵ بِهِ . وَالسَّلَامُ^۶ . سَلَامٌ بِهِ جَمْلُهُ بِرِسَانَدِ^۷ . « وَهَذَا نَحْنُ عَلَى الْأَثَرِ ، إِنْ لَمْ يَرُدُّنَا
 الْقَدَرُ » .

بیت^۸

آزاده^۹ بسطاط مهرة تقدیر است

در راه مراد خویش بی تدبیر است

آن مهرة تویی و نقش دورش به مثال

گر^{۱۰} خود همه بر^{۱۱} دیده خود تقصیر است

وَالسَّلَامُ . وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ ، وَصَلَوَاتُهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ أَجْمَعِينَ .

۱. ت ل : - هو || ۲. ت : للطف . ل : للطلب || ۳. ت : التفضيل || ۴. ت ل : بالاقناع . در اصل :
 الاقناع || ۵. ت ل : المفضل || ۶. ت ل : - والسلام || ۷. ت ل : به جمله دوستان برسان || ۸. ت
 ل : - بیت || ۹. ل : آزاد || ۱۰. ت ل : کو || ۱۱. ت ل : در .

بسم الله الرحمن الرحيم
و به نستعين^۱

سلام الله تعالى على الولد الأعز قرّة العين^۲، عين القضاة - ورحمة الله وبركاته
و رأفته و تحياته. وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ. و صلواته على نبيه سيد المرسلين محمد و
آله الأكرمين^۳.

ای دوست! بدان که^۴ اشتیاق آن عزیز نه بدان صفت است که در خاطر می‌گنجد
و آنمودگی^۵ پیش آن عزیز است و بر دوام خاطر مسافر آن دیار است برای آن عزیز تا
مراقبان خود بینند و دانند.

جواب آن اشکالات و حدیث آن نقطه کفر و نفاق - بدانند که صفات به^۶ حدیث
برنخیزد، و الزام و حجت و یقین علمی آن را برنگیرد؛ زیرا که آن مرکب است از
خواطر و شکوک و ارتکاب شهوات و انواع غفلات. اگر مجرد اشکالی مبین بودی
الزام حجتی آن علت^۷ را اِزاحت کردی. چون مرکب است، زوالش به دوام اشراقی^۸
بُود که در دوام مراقبت و پاس انفاس^۹ داشتن حاصل آید، و به همین اصل [در]^{۱۰}
إزالت او گذر سایه مه‌تراست - صلوات الله علیه - که او همای دولت است، و چون تو
او را بینی همان بود که دویی را راه است.

سیمرغ آفتاب است در اشراق ازلیت. برای این است که او را نشان نیست که

۱. پ ت ل :- و به نستعين || ۲. پ ت ل :- قرّة العين || ۳. پ ت ل :- و رأفته ... الأكرمين || ۴.
پ ت ل :- بدان که || ۵. پ ت ل :- جی || ۶. پ ت ل :- به || ۷. پ ت ل :- علت || ۸. پ
ت ل :- اشراق || ۹. پ ت :- انصاف || ۱۰. پ ت ل :- در .

زوال تو در استوای او ضرورت است. همان^۱ سایه سیمرغ هویت و سایه نبوت، آن شکوک و نفاق و کفر مستحق^۲ می شود و متلاشی می گردد تا^۳ یا^۴ ای^۵ بالا کرده شود. چون به پای نشیب رسد آسان شود و زود انجامد.

مجنونی لم یزل مبارک باد و هست^۵ - بحمدالله تعالی و منه - و وجود خود در حمایت این نقط است، اما این خصوص آن جا هست.

۵

و حدیث نفوس - اگر در اجل^۶ تأخیر بود، و آرزو که بود^۷، بیش تر برخیزد که آن صیغت است^۸، فطرت یکی بیش نیست. و هم در دوام اشراق منازل نفوس این رفته آید. تا در تاوش دیده یابد، و در نمایش عاشق آید، و در گردش آنچه نباید بر خاستن گیرد و آنچه نباید فرا رسیدن گیرد تا به روش رسد. پس روش در کشش گرفتن گیرد، تا در عنایت جذبه تمام المنازل رفته آید.

۱۰

اشکال دیگر: ریا به رنگ اخلاص و عجز علم از ادراک حقیقت او - صدماتی که علم و عشق را با یک دیگر هست این وقایع^۹ آن بود، و این را بوقلمون وقت خوانند، و اشکال واقعه خوانند.^{۱۰} اگر دست معرفت بالاتر بود از این شبهت به حلال طلق^{۱۱} [باید]^{۱۲} انجامید که این را شبهت راه خوانند. و اگر ندهد در علم ریا باید نهاد، که اخلاص به ریا بر نفس پیمایی، بهتر رهی از آن که ریا به اخلاص بر دل شمری.

۱۵

اشکال^{۱۳} دیگر: حدیث کسوت ذات و صفات - صواب آن است که قرار گرفته است بر مذهب سلف. و آن تاختن که شک می آورد، منبعش اشکال اول است که هر چه شنیده بود در راه سمع از درون جایی دیگر^{۱۴} به گرو خود دارد، تا وقتی که سلطان شهود غالب شود و دست سطوت خود بر روی خیر و شر باز نهد. و چون اصل

۱. ل: هما || ۲. پ: ت: مستحق || ۳. پ: ل: یا || ۴. پ: ت: پای || ۵. پ: ت: با دوست. ل: باد دوست || ۶. پ: ت: ل: اجل. در اصل: اهل || ۷. پ: ت: - بود || ۸. پ: ت: ل: صیغه الله است || ۹. پ: کلمه ای سیاه شده. ت: وقایع. ل: واقع. در اصل: نفاع || ۱۰. ل: - و اشکال ... خوانند || ۱۱. پ: ت: طبق || ۱۲. پ: ت: ل: باید || ۱۳. پ: ت: - اشکال || ۱۴. پ: ت: ل: - دیگر.

مستحق^۱ شود در اشراق «هُوَ» و گذر سایه همای، اشکال برخیزد.

خاتمت اوراد او را در شب باید که مشتمل بود به ورد و عبادت، چون: نماز و ذکر و صلوات بر انبیاء - علیهم السلام - و بر خلوت، که یک ساعت فی آخر^۲ الأوراد قصد کند تا دل^۳ را از خیر و شر خالی کند. و رد شکوی: أَمَّا الْبُكَاءُ، و أَمَّا التَّبَاكُّي، و أَمَّا الْحُزْنَ أَوِ التَّحَازْنَ. دیگر وردی باید^۴ که در او عَرَضُ أَهَمِّ الْأُمُور بود بر حضرت. ۵ دیگر باید که راه عزیمت رود در کارها که أَخَصُّ مِنَّا السَّالِكِينَ^۵ در حرکات رنجور شده باشد.

نکته: اگر الزام وقت از راه حکم اشکالی به منجنیق قَدَر^۶ در شرفات دولت توحید اندازد، باید که فرزین^۷ نفس با پیش شاه رخ گیرد. «قُلْ إِنْ ضَلَلْتُ فَإِنَّمَا أَضِلُّ عَلَى نَفْسِي»^۸ تا چون جمال روح قدسی از عرشی بیرون آید، داد کار و داد وقت نخواهد،^۹ که چون از عرشی بیرون آمد اهتزاز^{۱۰} العرش اقتضای وقت بود.

تسبیح «كَهَيْعَصَ»^{۱۱} و «حَمَّ عَقَّ»^{۱۲}، هر شب هفتاد بار بگوید. سلام به جمله دوستان برساند. «اصْبِرُوا وَصَابِرُوا وَرَابِطُوا»^{۱۳} ملال صُلَف است^{۱۴} و طلب قوی وقت تری^{۱۵} است. در راه اقبال باید و کلی باید، و از علل و اعتراض خالی باید. ایزد تعالی آسایش‌ها ارزانی دارد، و آنچه تورا آرزو است بلا شرط مبذول دارد، تا آنچه اوراد تو است موجود آید نه به تکلف. بَمُنْه و کرمه وجوده و مشیت^{۱۶}. والسلام و رحمة الله و برکاته. والحمد لله رب العالمین^{۱۷}.

۱. پ ت: مستحق || ۲. ل: - آخر || ۳. پ ت ل: درون || ۴. پ ت ل: - باید || ۵. پ ت ل: -
 راه ... کارها که. پ ت ل: منا السالکین. دراصل: منازل الساکه || ۶. پ ت ل: قدم || ۷. پ ت:
 فرا. ل: فرز || ۸. قرآن، ۵۰/۳۴ || ۹. پ ت ل: بخواند || ۱۰. پ ت ل: اهتز || ۱۱. قرآن،
 ۱/۱۹ || ۱۲. قرآن، ۱/۴۲ || ۱۳. قرآن، ۲۰۰/۳ || ۱۴. پ ت ل: صرف است || ۱۵. ل:
 تراست. پ ت: تری || ۱۶. پ ت ل: - و مشیت || ۱۷. پ ت ل: - والسلام ... العالمین.

بسم الله الرحمن الرحيم

و به نستعین^۱

فرزند اعزّ قرّة العین ، عین القضاة - اکرمه الله و اُحیاه . سلام بخواند و
 ۵ آرزومندی فوق الوصف شناسد . مگر مدّة العُدّة^۲ درگذشت که اِذنی بر شکل فرمانی
 یافتم در مخاطبه آن عزیز و هر چه می رود در این^۳ مکتوب هیچ از من نشنود . صد^۴ ره
 گفتم : هر چه بدو رسیدنی است برگزشتنی است ، و هر چه فرا رسیدنی است^۵ به
 رسیدنی است . و هر مکیال که جز تعطش صفت او است جوال است نه مکیال^۶ . بر
 شدن نشان بگردیدن^۷ و پرداختن است . همه^۸ هر چه سنجیدنی است کفه ترازو
 ۱۰ سنجد ، زیرا که محذور بخورد . راه «إِنَّهُ»^۹ غدیر الماء^{۱۰} دیگر است ، و «تَبَعُ الْعَيْنِ»^{۱۱}
 نامتناهی دیگر . گفتند : بَلِّغْ فَتُحْذِ مِنْ غَيْرِ^{۱۲} مسامحه . «خَابِطُ خَبْطٍ»^{۱۳} عَشَوَاءُ و مقتبس
 مِنْ أَيْنَ كَانَ ، دیگر است^{۱۴} . هرگز روشن نبود تا از یک سورت آیتی ماند ، دیگر ابتدا
 کند . حدود در معالم غرائب^{۱۵} است . افتتاح بلا اختتام^{۱۶} قطع است و خرام چون برسد
 خرم شود .^{۱۷} چون از حد بیرون شود حسیر^{۱۸} او گردد . کشش آن جا^{۱۹} بود .

۱. ت : - بسم ... نستعین . ل : - و به نستعین || ۲. ت : - عین || ۳. ت : ل : مدت عدت || ۴. ت :
 ل : در || ۵. ل : سد || ۶. ت : ل : است || ۷. ت : ل : - نه مکیال || ۸. ت : ل : بگردانیدن || ۹. ت :
 ل : همه . دراصل : همت || ۱۰. ت : ل : آیه || ۱۱. ل : غدیر الماء . ت : بر الماء || ۱۲. ت : تبع ||
 ۱۳. ت : ل : - غیر || ۱۴. ت : ل : خابط خبط . دراصل : خابط خبط || ۱۵. ت : ل : دیگر || ۱۶. پ :
 ت : ل : عزایم || ۱۷. پ : ت : ل : اختتام . دراصل احتشام || ۱۸. ت : ل : حزام چون برسد حزم
 شود || ۱۹. پ : ت : ل : چنبر || ۲۰. پ : ت : ل : این جا .

روزی از این رمزی رفته است و از او^۱ عزیز در معرض سوآل ناخن در تاوش^۲ دیده شود و همه ذره‌های وجود در نمایش آینه^۳ لوازم که اعلام راه است می‌درخواهند بیانی^۴. ایوان کسری هنوز نشکسته است و نیفتاده، مفارقة العادات بتبديل المراسم. از تفحل به حقاء^۵، و از تعمم به سر برهنه‌گی، و از دستار به کلاه، و از دُرّاعه به قبا. صاحب هیئت بت پرست است در طریقت یا نه^۶ هنوز آتش پارسی نمرده است. نفس ۵ از راهی دیگر هم راه داند و لیکن این یاری کردن است و منفعتش خوردنی است (؟). قبا^۷ در کرده قضا می‌پوش و حدو القدر بسیار روی^۸، یا مختار یا مضطر کرواست^۹ (؟). دیدم که حواله رفت دیگر بار. فمرحبا - و اِعتابی بر خاطری^{۱۰} از آن او و اما^{۱۱}. الخاطر فمغفور^{۱۲} و حواله مقبولة. اگر تقاضا می‌رود هم بر عادت نویسد که مرا بدان انس‌ها می‌بود که این شفقت محبول^{۱۳} نامعلول است^{۱۴}. اشراق صفت بر اجسام زدند ۱۰ نعت حراقه روی دشمنان را شاید هرگز به هیچ دوست نتوان نمود زیرا که او دشمن روی و دیده است^{۱۵}.

ای عزیز من! عالم‌ها در این مدت گشاده شد در خود. در آن امکان متحرّق گردیده^{۱۵} بود. نمی‌کند و می‌گوید، تو نیز از زبان من بگوی:

شعر

۱۵

مَتَى أَزْدَدْتُ تَقْصِيرًا^{۱۶} تَزِدْنِي^{۱۷} تَفْضُلًا^{۱۸} كَأَنِّي بِالتَّقْصِيرِ أَسْتَوْجِبُ الْفَضْلَا
ای عزیز و قرّة العین من! حکمای هند و روم گرد آمدند و به درگاه صفای آینه آمدند و گفتند: ما در کار تو سرگردانیم به حق. وفا بر صفای او داند. او گفت: مرا زبانی هست

۱. پ ت ل: این || ۲. پ ت: تادش || ۳. پ: بیان || ۴. پ ت ل: متصل به حفا. ل: تفعل به جفا. دراصل: سعل به حفا || ۵. پ ت: - نه || ۶. ل: قبا. دراصل: قب || ۷. پ ت ل: حدود القدر بسیار روی. دراصل: القدر الساروی || ۸. پ ت: کبره است. ل: گروه است || ۹. پ ت ل: خاطر || ۱۰. پ ت ل: با ما || ۱۱. ت: مغفور. ل: مغفور || ۱۲. پ: مجبور. ت ل: مجبور || ۱۳. پ: نامعلوم است || ۱۴. پ ت: - و دیده است || ۱۵. پ ت: گردیده. دراصل: گزیده || ۱۶. پ ت: تفسیرا || ۱۷. پ ت: - ایزد بی. ت: ایزد بی || ۱۸. پ ت: تفصیلا.

اما با کسی گوید که روی من بی روی خود بیند . اما مرا ترجمانی هست |^۱، روی چون روی بی رویی نیست ، و روی من بی روی خود نمی توانید دید - به درگاه ترجمان روید . گفتند آن کیست ؟ گفت : حَزَّاقَه . به درگاه او رفتند . هر که در سایه دید ، خود ندید . و هر که در آفتاب دید ، خود نماند . گفت : آری ، طَمْسُ طَمْسُ^۲ الغیب است تا روی را غارت کند ، بی رحمتی صفت او است . آن که بود نیابد^۳ ، و آن که نبود چون یابد^۴ ؟ و احیرتا «أُرِيدُ أَنْ أَعْرِفَكَ قَبْلَ مَوْتِي بِلَحْظَةٍ» . آن حیرت حلقه باب العلم است «أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَ عَلَى بَابِهَا» حیرت در علم است ، غیرت مِقْرَعَه^۵ زن درگاه اوست ، اما در حکم خود نه حد است و نه رسم و نه حیرت و نه غیرت . شبیخون چون بر هستی رود و زخم بر خصم اول آید «لَنْ تُرَانِي» را در آن بیت^۶ را [ه] هم^۷ نیست .

ایزد تعالی حِضَانَتِ رحمانیت بی زیانی^۸ به استقبال فرستاد تا «تَمَاماً عَلَى الَّذِي أَحْسَنَ وَ تَفْصِيلاً»^۹ نثار وقت کند و او را بدو باز نگذارد . بِمَنْهَ وَسَعَةِ رَحْمَتِهِ وَ فَضْلِهِ .

مرکز تحقیقات کتب و اسناد اسلامی

۱. پ ت ل : اما ... هست || ۲. پ ت ل : طلمس || ۳. ل : نیاورد || ۴. ل : یاورد || ۵. پ ت ل : مِقْرَع || ۶. پ : نیست . ت ل : نلیت || ۷. پ : هم . ت ل : بیم || ۸. پ ت ل : بی زیانی || ۹. قرآن ، ۱۵۶/۶ .

۱ بسم الله الرحمن الرحيم

- فرزند اعزّ قرّة العین ، عین^۳ القضاة - اکثرّمه الله و اَحیاه . سلام بخواند و آرزومندی فوق الوصف شناسد . مگر مدّت عدّت درگذشت که اِذنی بر شکل فرمانی یافتم در مخاطبه آن عزیز و هر چه می رود در مکتوب هیچ از من نشود . صدره گفتم :
- ۵ هر چه بدو رسیدنی است بر گذشتنی است ، و هر چه فرا رسیدنی است به رسیدنی است . و هر مکیال که جز تعطّش صفت اوست جوال است . بر شدن نشان به گردانیدن و پرداختن است . همه هر چه سنجیدنی است کفه ترازو سنجد زیرا که محذور بخورد . راه « آیه غذیر الماء »^۴ دیگر است ، و « تَبِعُ الْعَیْن »^۵ نامتناهی دیگر . گفتند : بلغ فَعُذْ مِنْ مسامحه . « خَابِطُ خَبِطَ عَشَوَاء » ، و مقتبس مِنْ اَیْنِ کَانَ دیگر . هرگز روشن نبود تا از یک سورت آیتی مانند دیگر ابتدا کند . دل فارغ دارد تا میسر گردد ، که دل مرا ذره ای بدین التفات نیست و در انتظار نیستم . چون کاری مهم بود ، خود نویسم که مهم است ، تا توانی زود . و حاشاکه آن عزیز خود توانی زود ازود . چه آن کس را که توانی زود^۶ بود ، خود بر او اقتراح کردن اِبرام و اِثم بود . و مبادا که از من اِبرامی رود به دوستی .
- ۱۵

ای عزیز من ! رحمت خدای بر دل عزیز تو باد . با این دل و همت - و زادک الله مِنْ فضله وسعة رحمته ، و جَعَلَکَ مِنْ عِبَادِهِ الصّالِحِیْنَ . با این همه عذر چه حاجت

۱. - صدر این نامه ، با نامه ۴ یکی است اما از سطر ۹ کلمه « دل فارغ » به بعد متفاوت است . این نامه فقط در دو نسخه ت و ل آمده است ، نسخه « ل » در متن و « ت » در حاشیه قرار گرفت || ۲. ت - : بسم ... الرحیم || ۳. ت - : عین || ۴. ت : بر الماء || ۵. ت : تبع || ۶. ت : زود ... زود .

است، که یقین دانم که اگر چه نرسید، از تو هیچ تقصیری^۱ نبود، هذا مَضَى .
 شکر کرده بود که اکنون خشنودم که در خواب می بینم، این بیت به تبرک یادگیر:
 در خواب من از خیال تو خشنودم آه ارنه عنایت خیالت بودی
 نوشته بودی که «هیچ از خوابت به در نمی آورم».

۵ ای عزیز هر چه آدمی در خواب بیند دو قسم بود: قسمی را از این عالم کسوتی
 تواند بود که معبر بداند که آن چیست، و قسمی را هیچ کسوت ممکن نبود. و قسمی
 دیگر بود در میان هر دو طرف^۲ که کسوتی دارد ولیکن معبرش حقیقت نداند، چون:
 «الم»^۳ و «حم»^۴ و «طس»^۵ - مثلاً کسوت ملکی دارد، ولیکن حقیقت ملکوتیش
 مکشوف نیست. به خلاف این که: «و تِلْكَ الْأَمْثَالُ نَضْرِبُهَا لِلنَّاسِ وَمَا يَعْقِلُهَا إِلَّا
 الْعَالِمُونَ»^۶.

۱. ت: تقصیر || ۲. ت: هر طرف || ۳. قرآن، ۱/۲ و ۱/۳ و ۱/۲۹ و ۱/۳۰ و ۱/۳۱ و ۱/۳۲ ||
 ۴. قرآن، ۱/۴۰ و ۱/۴۱ و ۱/۴۳ و ۱/۴۴ و ۱/۴۵ و ۱/۴۶ || ۵. قرآن، ۱/۲۶ و ۱/۲۷ و ۱/۲۸ ||
 ۶. قرآن، ۴۳/۲۹ || ۷. از العالمون، حدود سه صفحه از نامه های عین القضاات داخل در این نامه
 غزالی شده بود، این قسمت بی شک از عین القضاات بود، زیرا از این جا به بعد، پیوسته گی و
 مقارنت مطلب از هم گسیخته می شد، چون احمد غزالی در همین صفحه صحبت از خواب و تعبیر
 و معبر می کند، اما ناگهان مطلب قطع می شود و دنباله همین بحث بعد از سه صفحه آورده می شود.
 از طرفی، در این سه صفحه مطالب به وضوح و تفصیل بیان شده بود، در حالی که رسم امام احمد
 غزالی در مکتوباتش براین است که مسائل را به رمز و ایجاز و مجمل بیان می کند و غالباً در میان
 جملاتش، اصطلاح: «هذا سر» را به کار می برد. و دلیل دیگر این که اصطلاح جوان مرد، بیش تر از
 مصطلحات و تکیه کلام های عین القضاات است در مکاتیبش، که در همین سه صفحه به کرات تکرار
 شده است، و احمد غزالی چه در این نامه و چه در نامه های دیگرش، عین القضاات را با لفظ: «عزیز
 من، جان و جهان»، مورد خطاب قرار می دهد، از این روی از نظر این جانب و بدون شک، آن سه
 صفحه داخل در این نامه غزالی نبود و به حذف آن اقدام گردید. و خواننده گان جهت اطلاع از این
 سه صفحه می توانند به کتاب «مکتوبات خواجه احمد غزالی با عین القضاات همدانی»، از صفحه ۴۶
 تا ۵۱، مراجعه نمایند.

ای عزیز! مقصود از این همه آن است که هر چه آدمی در خواب ببیند حقایق مطالعه می‌کند در لوح محفوظ بی‌صور. و آن حقایق اقسام است. بعضی را در این عالم مثال نبود، و هُوَ الْأَكْثَرُ. و بعضی را بود. پس اگر در خواب مطالعت آن کنی که مثالش نبود، چون باز این عالم آیی، «فَظُنُّ خَيْرًا وَلَا تَسْأَلُ عَنِ الْخَبَرِ». هر چه از من بینی در آن عالم، اگر قوت جان بود، در این عالم آن را هیچ مثال نبود. «إِنَّ لِلَّهِ جَنَّةً لَيْسَ فِيهَا حَوْزٌ وَلَا قَصُورٌ وَلَا لَبَنٌ وَلَا عَسَلٌ». و اگر قوت دل بود چنین بود که: «المص^۱». پس معبر چه داند که این چیست؟ قوت سینه بود که: «فِيهِ آيَاتٌ بَيِّنَاتٌ^۲» «فِي صُدُورِ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ^۳»، آن را در عالم خیال فرشته‌ای هست که مَلَكُ الرُّؤْيَا خوانند او را. از متاع البیت آن را کسوتی سازد. و چنان که هر کسی معنی‌یی که در دل او بود بدان عبارت به در تواند داد که زبان او بود، اگر او عربی بود به ترکی چون به در توان داد؟ و اگر عجمی بود به عربیت چون به در دهد؟

همچنین هر گه آدمی چیزی از لوح محفوظ مطالعه کند، فرشته دنیا آن را کسوتی دنیوی^۴ درپوشد تا به سرای حکم تواند آمد. و کسوت از آن جا تواند بود که در دماغ یابد، در دماغ کفش‌گر چیزی دیگر بود، و در دماغ جولاهه و حلاج و بقال چیزی دیگر. پس فرشته متاع البیت^۵ نگیرد، و در خور^۶ معنی کسوتی طلبد، زیرا که هر روحی را قالبی دیگر باید. ارواح سگ و خوک و روباه و گرگ و آدمی را قوالب^۷ مختلف باید. همچنین هر معنی‌یی را کسوتی دگر باید، و هر لُبّی را^۸ قشری دیگر، و هر روحی را قالبی دیگر، و هر درّی را صدفی دیگر.

پس چون آدمی از خواب درآید، آن کسوت که در خیال یابد پیش معبری برد^۹. او بگوید که هر کسوتی بر کدام معنی دلالت می‌کند. چنانچه مثلاً اگر کسی بود همدانی، و پدری دارد بغدادی، چون پدر نامه‌ای نویسد به فرزند خود، او زبان بغدادیان چه داند؟ پیش عربی برد که زبان همدانی داند تا با او گوید که هر کلمه بر

۱. قرآن، ۱/۷ || ۲. قرآن، ۹۲/۳ || ۳. قرآن، ۴۹/۲۹ || ۴. ت: - دنیوی || ۵. ت: متاع بیت ||

۶. ت: - خور || ۷. ت: قالب || ۸. ت: - را || ۹. ت: + تا.

کدام معنی دلالت می‌کند. همچنین معبر کسی بود که جانش با آن ملک الرؤیا آشنایی دارد، که داند که هر کسوتی بر کدام معنی دلالت می‌کند.

پس از این جا می‌دان که مرید چرا واقعه با پیر گوید. زیرا که پیر داند که هر خاطری و خوابی و غیر آن که بر مرید گذر کند بر چه چیز دلالت کنند در نهاد او. همچنین طبیب که به نبض و قاروره و رنگ و روی استدلال کند بر احوال بیمار تا او را آن^۱ مقصود است مکشوف گردد. از این جا بود که جلال ازل بر ایشان ثنا گوید که: «أُمَّةٌ يَهْدُونَ بِالْحَقِّ»^۲. «وَجَعَلْنَا مِنْهُمْ أُمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا لَمَّا صَبَرُوا وَكَانُوا بِآيَاتِنَا يُوقِنُونَ»^۳.

پس گوید: «وَمَنْ أَحْسَنُ قَوْلًا مِمَّنْ دَعَا إِلَى اللَّهِ وَعَمِلَ صَالِحًا»^۴. ما را به دعا یاد دارد، و جهد آن کن که خود را از میان^۵ اشغال بدر آوری که من نیز درین شغل ام، والسلام. والحمد لله رب العالمین، و صلواته علی محمد و آله اجمعین.



مرکز تحقیقات کتب اسلامی

۱. ت: - آن || ۲. قرآن، ۱۶۰/۷ و ۱۸۱ || ۳. قرآن، ۲۴/۳۲ || ۴. قرآن، ۳۲/۴۱ || ۵. ت: +

بسم الله الرحمن الرحيم

- «وَمَا تَكُونُ فِي شَأْنٍ»^۱. چون کار پیدا شود مشهود شود. شاهد شاهی خود اظهار کند. پس در اظهار خود تورا اخفا^۲ کند. پس در اخفای، وجود مجرد بر بساط فردانیت^۳ پیدا شود، «جِئْتُمُونَا فَرَادَى»^۴ روی بنماید. این وجود که تومی بینی و می دانی ممزوج است، و این علم مدخول است. زیرا که این علم خداوند خانه است به شرکت اثاث البیت^۵ و خانه. و ناهیک بهذا القدر من جاوزنی - که هست، تعبیه راست. اول: «وَالْأَرْضُ مَدَدْنَاهَا»^۶، آن گاه: «وَالْفَيْنَا فِيهَا رَوَاسِيَ»^۷، آن گاه: «مِنْ كُلِّ شَيْءٍ مُّوْزُونٍ»^۸. آن «رَوَاسِيَ» تعبیه در «ها» است که: «وَتَرَى الْجِبَالَ»^۹ - و آن «مَدَدْنَاهَا» را با^{۱۰} «أَلَمْ تَرَ إِلَى رَبِّكَ كَيْفَ مَدَّ الظَّلَّ»^{۱۱} مقابله کند، تمام شرح بتابد^{۱۲} - و «يُولِجُ اللَّيْلُ فِي النَّهَارِ وَيُولِجُ النَّهَارُ فِي اللَّيْلِ»^{۱۳} بود. و در آن عالم، غالب این بود. تا خاک مفرد عرض نکنند^{۱۴}، پس «رَوَاسِيَ مُلْقَايَ» عرض نکنند^{۱۵}. پس عهد بنتاود از شواهد آن رَوَاسِيَ.
- این حقایق در طریقت نیاید^{۱۶}. در ترازوی او، این جوهر^{۱۷} را که در این «رَوَاسِيَ

۱. قرآن، ۶۲/۱۰ || ۲. ش: اختیار || ۳. پ: وحدانیت || ۴. قرآن، ۹۴/۶ || ۵. پ: + است || ۶ و ۷ و ۸. قرآن، ۱۹/۱۵ و ۷/۵۰ || ۹. قرآن، ۸۸/۲۷ || ۱۰. پ: - بت: و || ۱۱. قرآن، ۴۵/۲۵ || ۱۲. پ: ش: بیاید || ۱۳. قرآن، ۶۱/۲۲ و ۲۹/۳۱ و ۱۳/۳۵ و ۶/۵۷ || ۱۴. پ: ت: ش: کنند. ل: نکنند || ۱۵. پ: ش: + عهد. ل: - پس عهد || ۱۶. پ: ت: نیامد || ۱۷. ش: ل: جواهر.

شامِخات^۱ به معدنی^۲ بود^۳ و اَثَبْتُنَا فِيهَا مِنْ كُلِّ شَيْءٍ مَوْزُونٍ^۴ مشهودی در این اوراق
 اِبْدُ^۵، طلایه این کارها بساط تعزز و کبریا بود. اجوبه واقعه که نوشته است از
 عظمت^۶ این جا بود و حق است.

کمال جمال موجب درد است در کمال دولت عشق؛ زیرا که کمال او به شرط
 شایسته گی معشوقی است، و همان کمال سبجل جرمان است.^۷

آن که شنیده ای بُلَسْنُورِا دردی است در سخن خرقانی - قَدَسَ اللّٰهُ رُوحَهُ^۸ -
 معنیش این است، ولیکن ممزوج بود. این شربت صرف داده آند. «الجَبَّارُ الْمُتَكَبِّرُ» را
 مزاج «الرَّؤُفُ الرَّحِيمُ الْوَدُودُ بِالْمِرْصَادِ» است. در ممزوجی حجاب عظمت برخیزد و
 به مرگ خود کمال حجاب^۹ در حق سالکان آن به یک باره گی چنان که هرگز وازو در راه
 نیاید.^{۱۰} و حدیث نور سیاه، اشارتی دارد از این معنی، ولیکن همه به این و آن نتوان
 بست، حقایقی^{۱۱} دیگر هم دارد - و سَبَّكَشْفَةُ الْوَقْتِ إِنْ شَاءَ اللّٰهُ^{۱۲}.

و حدیث یقین و شک درست است - اِلَى آخِرِهِ .
 ای عزیز من! آن فتح^{۱۳} الباب کاری است که چون فراخ شود، وجود عرش و
 کرسی در او ذره ای نماید.

سؤال^{۱۴}: «كِدَامَ نَفْسٍ اسْتَكْبَرَتْ» که گوید: «اللّٰهُمَّ اعْطِنِي مَا يُمَكِّنُ وَمَا لَا يُمَكِّنُ» -
 «همت چون بلند شد همه درد سر است»، اشارت بدین است. و هر همت که در
 ممکنات است نه عالی بود آن، چون بدو رسد برسد، و چون علم^{۱۵} دست بر وی باز
 نهد^{۱۶}، «تَعَالَوْا تُؤْمِنُ سَاعَةً» حاصل باشد - و این منادی^{۱۷} اشراق دیموم ازلیت است
 که لباس کارها در او بسوزد. حدیث مُحَال همه درست است، و سَيَتَمُّهُ الْوَقْتُ إِنْ

۱. قرآن، ۲۷/۷۷ || ۲. پ ت ل: به معدنی. ش: بعدی || ۳. قرآن، ۱۹/۱۵ و ۷/۵۰ || ۴. پ
 ت: بود || ۵. پ: عظیم. ت ل: او عظیم. ش: عظمت || ۶. ل: حرمت است || ۷. پ: - قدس
 ... روحه || ۸. ل: - کمال حجاب || ۹. پ ت: نباید || ۱۰. پ: حقایق || ۱۱. ت ل: + تعالی ||
 ۱۲. ل: - فتح || ۱۳. پ ت ش ل: سؤال. م: - سؤال || ۱۴. پ: علم || ۱۵. ننهند || ۱۶. پ ت
 س ل: مبادی.

شاء الله تعالى .

ای عزیز من ! مُحال و جایز و ممکن در ترازوی عقل بود ، و او مکیال ابواب^۱ الدار است . خواجه خانه ، أعنى النفس القدسیة ، چون به مکیال امانت پیماید ، نه هر چیزی را وزنی بود ، مُحال و ممکن خود آن جا محال بود . و [هاذا]^۲ فتح باب ، فتأمل .

۵ حدیث مناسبت اسم اعظم با قدرت ازلیت - راست همچون نسبت سمع با بصر است ، یا نسبت مُدرک سمع با مُدرک بصر . این سؤال نه درست است^۳ . در راه طلب گنگ^۴ و لال باش که مُحک از او معزول بود .

حدیث غلبت^۵ صفات مذموم - بدان که بر بساط صفا در اشراق انوار وقت ، همه چیزی روشن تر بود ، و آن منقبتی بزرگ بود . «لِيُبْدِيَ لَهُمَا مَا وُورِيَ عَنْهُمَا»^۶ - اما تحفه‌ای در آن ظهور موعود است که «وَطَفِقَا يَخْصِفَانِ عَلَيْهِمَا مِنْ وَرَقِ الْجَنَّةِ»^۷ . گفتیم ۱۰ و گریختیم .

فرق است میان حسد و غیرت . اما حقیقت آن است که حسد روی در مُنعم علیه دارد ، و غیرت^۸ روی در معشوق و عشق و حالت دارد .

سیمرغ مبارک باد که او جز بر جزیره کبریا و تعزّز ننشیند ، و به استقبال کم آید ، چون آمد و بوس بر پای نهاد ، اشارتی به روایتی^۹ بود ، و بند بر نهاد . إن شاء الله ۱۵ تا راه رجوع بسته شد^{۱۰} ، و تنبیه و تعلیل . زیاده فی «التبصرة» ، و هی مغنمة .

حدیث دیدن من ، و سؤال سخت نیکو است ، و تصدیق و تفسیر^{۱۱} همه نیکو است و درست است . و عجب تر آن که از این معنی چیزی رفته است^{۱۲} در این قرب ، و روی نبشتن نیست و رخصت اثبات . بلی -^{۱۳} چون رسیم یاد دارد تا با یادم دهد به نشان بهت . در «یا^{۱۴} حی و یا قیوم» ، آن گاه خود در مشافهت برود ، إن شاء الله

۱. پ ت ل : ابواب . ش : ابواب || ۲. ل : - هاذا || ۳. پ ت : این نه سؤال درست است . ش : این سؤال نه درست است || ۴. ت ل : نکند || ۵. ل : - غلبت || ۶. قرآن ، ۱۹/۷ || ۷. قرآن ، ۲۱/۷ و ۱۲۱/۲۰ || ۸. ل : - و غیرت ... دارد || ۹. پ : پردانی . ت : بردانی . ش : به روایتی . ل : پروانی || ۱۰. ل : شود || ۱۱. ت ل : تقصیر . ش : تفسیر || ۱۲. ل : - است || ۱۳. پ ت : - بلی . || ۱۴. پ : یا قادر . ت ل : یا در .

تعالی .

حدیث خاطر با^۱ شعری بود و برگذشت ، و مبادا که در آن باز ماند . اما این دلیل می‌کند که آن مرد را نیز بیرون از مقولات مقبولات خالی^۲ بوده ، و آنگاه خاطر قریب بود که خاطر تصرف عقل انسانی بود ، و لواحق قدسی فی شخص نفس قدسی ، و بریق^۳ المعیة امانت لاهوتی بود ، خواطر اولین و آخرین به نسبت با آن مختصر بود .

حدیث^۴ : « با هیچ کس مگوی » . ای واللّه ، « کُلِّ لِسَانُهُ » ، سنت است . در این اقدام صدق^۵ ، فَأَعْتَمَدَ ذَلِكَ .

حدیث : - سوال عن خاطر - خطر همراه خاطر است ؛ زیرا که آبگینه شکستن در او مضمر است . اگر بر تو^۶ بر جویی بود دریای دیگری شود . حق بوده است که دست^۷ او بند کرده است تا آن ننویسد^۸ .

حدیث اسم اعظم - یا در حرف ؛ یا در حرف حرف . زیرا که الف : الف است ، و لام است ، وفا . و در میم^۹ یا درست مثلاً (؟) ، و « الْحَرْفُ يَكْفِيهِ الْإِشَارَةُ » .

و سلام الله^{۱۰} و رحمته و برکاته و شوقی إلیک . مجاور وصفی^{۱۱} بارشید از راه^{۱۲} یگانه گی و رأفت صحبتی استیناف کند که^{۱۳} کارها در بند این امثال است ، و سَيَكْشِفُهُ الْعَيَانُ^{۱۴} .

۱. پ : بار . ش : مال : با || ۳. پ ت ل م : خالی . ش : خالی || ۴. پ ت ل : برق . ش : بریق ||
 ۵. پ ت : - بود حدیث || ۶. پ : حرف . ل : صرف . ش : صدق || ۷. پ ت ل : بر . م : ش : نه ||
 ۸. ل : - که دست || ۹. ت ل : بنویسد || ۱۰. پ ل : و در میم یا و میم . ت : و لام وفا و در میم یا .
 ش : و لامست و می در میم || ۱۱. پ ت : - الله || ۱۲. ش : وصفی ، پ ت ل : صفی || ۱۳. ش :
 رشیدان راه || ۱۴. ش : + در || ۱۵. پ ت ل : + والسلام علیکم اجمعین . ش : والسلام .

بسم الله الرحمن الرحيم
و به نستعين^۱

مقلب القلوب برهان الاهيت در تقلیب^۲ قلوب اظهار می کند و نقض^۳ العزائم و
فسخ الهمم پیدا می شود. عزم جانب کزی^۴ درست است. «والله غالب على أمره»^۵ - تا
خود بعد از این چون^۶ بود. و اگر او نیز بر دوام از اجلاس البيوت و مخدرات^۷ الستور
نبود، شاید^۸ [که] یک باره گی حمبتی کند^۹، و روزی چند بجهد، که سنت الاهيت در
هجرت فرمودن انبياء و اولياء^{۱۰} و سالکان^{۱۱} خود دانسته است، «و من يهاجر في سبيل
الله يجد في الأرض مراعماً كثيراً وسعة»^{۱۲} - این جمله تنبيه داند و نظاره دل. و
وقت^{۱۳} [را] می بود تا خود چه فرماید. و چون اشارتی رود، البته روا ندارد پای در
پیش نهادن، که بيم حجت^{۱۴} بود.

مختص آمد - اكرمه الله - و از آمدن او آسایش ها بود هم او را و هم ما را.
اکنون بازگشت و نیک آگاهی فراداد. لیکن مگر چنین مصلحت بود آنچه در^{۱۵} مصالح
وقت او بیند دریغ ندارد^{۱۶}، و معاونت به اشارت و عبرت و دل و همت. و قد استودع

۱. پ ت ل : - به نستعين || ۲. قلب : ت : تقلیت || ۳. ت : نقض || ۴. پ ت ل : کزی .
دراصل : کزی || ۵. قرآن، ۲۱/۱۲ || ۶. پ ت ل : چه || ۷. ل : مخدرات || ۸. پ ت : + که ||
۹. پ ت ل : بکند || ۱۰. پ ت : - و اولياء || ۱۱. ل : + عليهم السلام || ۱۲. قرآن، ۹۹/۴ || ۱۳.
پ ت ل : + را || ۱۴. پ ت ل : حجاب || ۱۵. پ ت ل : - در || ۱۶. پ ت : + و .

اللَّهُ دِيْنَهُ وَ نَفْسَهُ^۱ وَ أَمَانَتَهُ وَ خَوَاتِيمَ عَمَلِهِ ، وَ هُوَ لَا يُضِيعُ وَ دَائِعَهُ . إِنَّهُ الْقَادِرُ الْكَرِيمُ
الرَّؤُفُ الْرَحِيمُ^۲ . وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ .



وصیت (پند) نامه‌ها

مقدمه

دو وصیت نامه از احمد غزالی دیده شده است .

- ۱ - نخستین در دو نسخه^۱ : مراد ملاً (متن) ، و نسخه هدایت ارشادی^۲ با رمز « ه » در (حاشیه) ، موجود می‌باشد ، و در فهرست میکروفیلم‌های دانش‌گاه ، ۱۵۴/۲ ، نیز به نام وصیت احمد غزالی ثبت است ، و یک فصل و نیم آخر این وصیت نامه ، داخل نامه‌های عین القضاات هم دیده می‌شود . انشاء این وصیت نامه ثقیل و به مانند نامه‌های احمد غزالی است . و از محتوای مضامین ، معلوم می‌شود که خطاب به عین القضاات و یا یکی دیگر از مریدانش باشد . در این وصیت نامه ، غزالی مقداری احکام عملی را برای مخاطب متذکر می‌گردد و تأکید به رعایت مسایل شرعی را می‌نماید .

- ۲ - اما وصیت نامه^۳ دومی ، سلیس و روان و نزدیک به انشاء عینی است . و از این وصیت نامه فقط یک نسخه ضمن مجموعه خطی شماره ۱۰۳۵ کتابخانه مرکزی دانش‌گاه تهران ، مورخ ۱۰۹۹ در مجموعه ، در فهرست ۱۳۱۵/۵ ، معرفی شده است ، محتوای این وصیت نامه ، بیش‌تر بر ناپایداری دنیا و بی‌ارزشی این چند روزه عمر است ، و دریافتن زنده‌گانی و به بطالت نگذراندن آن .

۱. این نسخه بعداً به تملک کتابخانه مجلس سنا درآمده و به شماره ۱۴۳۱۶ (۵۴۱/۲۲) ثبت شده است .

(۱)

[رسالة وصیت]

هو

هاذه^۱ رسالة وصیت^۲، کلام امام احمد غزالی - قُدَس سِرُّهُ وَ نُورُ مَرْقَدُهُ.

بسم الله الرحمن الرحيم

۵

وصیت امام عالم عادل، زاهد محقق مدقق، عارف الأسرار، کاشف الأنوار، وارث الأنبياء، قدوة الأولياء، شیخ احمد بن محمد الطوسی الغزالی، که به بعضی از مشایخ نوشت^۳.

بسم الله الرحمن الرحيم و به نستعين

الحمد لله رب العالمين، و صلاته على سيد المرسلين محمد و آله الأكرمين.

۱۰

حجاب حدّثان عدل کار است، اما به حکم کرم ولایت آن حجاب سرا پرده تمَنی بیش نیست. تا تمَنی می‌بُود، حجاب می‌بُود. «لَيْسَ الدِّينُ بِالتَّمَنَى». و نشان ولایت ماندن تمَنی، حساب هستی خود است. و مهر دیموم وصال قدم، تقدیر عدم است. چون خود را معدوم تقدیر کند، ولایت تمَنی برسد و حُجُب برخیزد، و کشف کرم پیدا شود، و عزل حجب تحقیق افتد، ولایت فضل بتابد، زوال عدل به حق او

۱. در اصل: هاذا || ۲. در اصل: وصف || ۳. هو: هو ... نوشت. م: - هو ... نوشت.

لازم شود. و تا در مصالح فکری ثابت یا التفاتی محکم می‌بود، هنوز این معانی هیچ چیز نیست، و در ولایت تمنی است، و باطل از حق نیست. گرفتاری که وجود بر عدم نزند، و تقدیر نابود خود نکند، نه گرفتاری بود. آدمی بی‌گانه است و گرفتاری و عشق او، خویش کار است. ندیدی که چه گفت:

با عشق تو خویش و از تو بی‌گانه منم^۱

۵

جان و جهان! هر که وازگشت از راه، وازگشت. هر که درآمد در درون، مانع رجوع در آمده‌گان آید، چنان‌که مانع دخول ناخوانده‌گان آید. رسول می‌گوید - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ - : « مَنْ عَرَفَ طَرِيقاً إِلَى اللَّهِ فَسَلَكَهُ ، ثُمَّ تَرَكَهُ ، عَذَّبَهُ اللَّهُ عَذَاباً لَا يُعَذِّبُهُ أَحَدٌ مِنَ الْعَالَمِينَ ».

- ۱۰ مه‌تر - علیه [السلام] - شب معراج فرشته‌گان را به زاری و دشواری دید. گفتند: « بر آن کس می‌گرییم که او را در راه قطعی افتد ». و قطع نه آن بود که خلق دانند. حاجت به استیناف ذکری از سر قطع، فکیف کاری دیگر (؟)، رخصت خود دادن و تأویل خود کردن دیگر است، و رخصت از معدن یافتن دیگر. و این جا هم بیم مکر است، که رخصت که او دهد، بیم آن بود که اذنی بود از ناخواست؛ زیرا که انبساط در آنچه تو راست داعیه سیئات و قطع است. انبساط در آن می‌باید که بر تو ۱۵ است. و هذا سرُّ الأسرار.

اگر دستوری خواهی در استرو ||ح یا در فراق، لعنت لابد بود، خطری عظیم است. و هر که آمد، شدنش دشوار است و به خطر. باقی تو دانی^۲.

فصل - اگر دل، یا وقت^۳، یا غیب^۴، یا ذکر^۵، یا نقدی^۶، در حجاب افتد، سه

ورد باید^۷:

۲۰

یکی^۸ آنچه دوست دارد^۹ از مأکولات ساختن تا حد چهل بار^{۱۰}، و ناخوردن و به

۱. م: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ و به نستعین ... منم. ه: - بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ و به نستعین ... منم ||

۲. ه: - جان ... دانی || ۳. ه: از وقتی || ۴. ه: یا از رغبتی || ۵. ه: یا از ذکری || ۶. ه: یا از

نقدی || ۷. ه: + کرد || ۸. ه: + آن که || ۹. ه: داری || ۱۰. ه: + خاطر چون بدان میل کند.

خداوندان دل دادن .

دوم^۱: بر دوام^۲ بر سر وضو و غسل و سکوت و مراقبه و تفرید و اعتزال و انزوا بودن .

سیم^۳: هر شب هزار بار^۴ «لا إله إلا الله» [گفتن^۵] به مدی^۶ تمام^۷، لابد بود که گم شده را باز یابد به وعد کریم . و^۸ اگر نخواهد یافت ، در این شرایط تقصیری افتاده باشد^۹، میسر نشود بغیر از این . والسلام^{۱۰} .

[فصل^{۱۱}] - کمال ذکر قدسی آن بود که حروف او^{۱۲}، ولایت^{۱۳} زبان را فروگیرد ، و هیبت او دل را از خواطر باز دارد ، [و سیاست او نفس را از امانی باز دارد ،]^{۱۴} تا چنین نشود - زبان را خاموش نباید^{۱۵} کرد [که بیم بود]^{۱۶}، که چون حارس از بام دل فرو آید^{۱۷}، دزد در شود^{۱۸}، و نقد غارت کند .

اگر وقتی از دل خلوتی یابی . به خود آمیخته مکن ، تو^{۱۹} خاموش گرد و متواری و مراقب می باش^{۲۰} . اگر غیری تاختن آرد ، با سر وقت^{۲۱} ذکر رو^{۲۲}، که حد کسب اهل طریقت از این بیش تر نیست .

فصل - شب آدینه ، خواب بر خود^{۲۳} حرام کردن از حزم کار بود^{۲۴}، نقد مرد^{۲۵} آن جا پیدا آید^{۲۶} . اول شب [به^{۲۷}] نماز [و]^{۲۸} تسبیح و چهل وضو . در شب آدینه [پاکی^{۲۹}] و غسلی^{۳۰} قبل السحر نیکو بود . و به وقت اسحار^{۳۱}، انتظار مواکب دولت بلا تمیز علی به شرط دوام ذکر ، لابد^{۳۲} که کاری بنماید . و اگر به یک شب ننماید ، ملال

۱. ه: + آن که || ۲. ه: + و || ۳. ه: + آن که || ۴. ه: هزار بار شب || ۵. ه: گفتن || ۶. ه: به مد: ۷. ه: + که || ۸. ه: - و || ۹. ه: در افتد و || ۱۰. ه: - بغیر... السلام || ۱۱. ه: فصل || ۱۲. ه: - حروف او || ۱۳. ه: + او || ۱۴. ه: و سیاست ... دارد || ۱۵. ه: نشاید || ۱۶. ه: که ... بود || ۱۷. ه: در آید || ۱۸. ه: دور شود || ۱۹. ه: و تو || ۲۰. ه: و مراقبتی متواری می باش || ۲۱. ه: نقد || ۲۲. ه: رود || ۲۳. ه: - بر خود || ۲۴. ه: + که || ۲۵. ه: مردان || ۲۶. ه: شود || ۲۷. ه: به || ۲۸. ه: و || ۲۹. ه: پاکی || ۳۰. ه: غسل || ۳۱. ه: استجاره || ۳۲. ه: + بود .

شرط نیست، که سنگ در ترازو افکندن از بقالان معهود است. و اگر درستی^۲ و صدق^۳ طلب از کسی درخواهند، و چندین شب در تعذر^۴ باشند و نمایند، چندین عجب نبود^۵. «هزار سال به امید^۶ تو توانم بود^۷» - تسبیح جان^۸ سوخته گان بود^۹. دوام ذکر باید، و در این^{۱۰} مراقبه - شب آدینه طَرَفَةُ الْعَيْنِ^{۱۱} خواب، نقض وضو بود^{۱۲}. و پاس او از روز پنج شنبه داشتن، و شب آدینه طعام ناخوردن، مُعِین^{۱۳} بود برای مقصود^{۱۴}.
و اگر گرسنه گی^{۱۵} در اول شب مشغول بکند^{۱۶}، باکی نیست^{۱۷}، که گرسنه گی را هم گرسنه گی بخورد^{۱۸} در میان شب. و استعانت به خیرات^{۱۹} از روزه^{۲۰} و صدقات و زیارات^{۲۱}، همه نافع بود و مُعِین برای مقاصد. إِنْ شَاءَ اللَّهُ تَعَالَى.

فصل - هر که^{۲۲} پای در راه^{۲۳} نهد، باید^{۲۴} که فتوای^{۲۵} شرع را در وی^{۲۶} مقتدا^{۲۷}

سازند^{۲۸}، و هر چه در او رخصتی^{۲۹} شرعی نبود، البته در او^{۳۰} هیچ طمع ندارد، و در جوال شیطان نشود، که استدراج او را نهایت نیست. و هر چه از ورق اقبال بر^{۳۱} دنیا بود به دل اقبال نکند^{۳۲}، إِلَّا چنان که^{۳۳} بیمار دارو خورد. و اگر در درون خود^{۳۴} اقبالی^{۳۵} را عیان نبیند، بداند^{۳۶} که سیلاب آمد و برد و^{۳۷} خبر ندارد، و چندان بود^{۳۸} که پای فرا دریا نهاد، و اجل در کمین بود^{۳۹}، و اعتبار به نفس^{۴۰} واپسین^{۴۱} بود، فَ: «إِنَّ الْأُمُورَ بِخَوَاتِمِهَا^{۴۲}» زینهار که در جوال شیطان نشوی، زینهار!

۱. ه: - و || ۲. دوستی || ۳. ه: صدقی در || ۴. ه: تعزز || ۵. ه: نیست || ۶. ه: برامید || ۷. ه: + و || ۸. ه: خان || ۹. ه: + و || ۱۰. ه: دین || ۱۱. ه: طرفه و عبس || ۱۲. ه: خواب وضو را نقض کند || ۱۳. ه: مُعِین || ۱۴. ه: - برای مقصود || ۱۵. ه: گرسنا || ۱۶. ه: کند || ۱۷. ه: نبود || ۱۸. ه: که گرسنا گرسنا بخورد || ۱۹. ه: + که || ۲۰. ه: - رود و زیارات || ۲۱. ه: - و زیارات || ۲۲. ه: + کاری || ۲۳. ه: + وی || ۲۴. ه: - باید || ۲۵. ه: فتوای || ۲۶. ه: - در وی || ۲۷. ه: مقتدا. دراصل: مقتدی || ۲۸. ه: سازد || ۲۹. ه: رخصت || ۳۰. ه: از وی || ۳۱. ه: - اقبال بر || ۳۲. ه: نبود || ۳۳. ه: چنانک || ۳۴. ه: - و اگر ... خود || ۳۵. ه: اقبال || ۳۶. ه: بداند. دراصل: بدانسا || ۳۷. ه: و هر دو || ۳۸ و ۳۹. ه: - بود || ۴۰. ه: به عمل || ۴۱. ه: و آبستن || ۴۲. ه: بخواتمها.

افصل ۱ - اگر وقتی خاطر موج صدقی برآرد^۲ و علایق بیندازد^۳، البته از روی مصالح بند او^۴ نکند، که آن نفس‌الرحمن بود. و بند نجاست^۵ راه بود. و چون آرایش به استقبال پاکی بری، راه بسته شود و دیگر بار^۶ دست کرم آن جمیل را جلوه نکند. دانی که چه می‌شنوی؟

جَنید را - رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ - هر روز در ابتدا^۷ جامه نو در پوشیدندی و سرمایه بدو دادندی و به دکان^۸ بنشانددی. چون سلطان وقت بتافتی^۹، لباس عاریت چاک کردی و لباس حقیقت تجرد بیافتی^{۱۰}. روزی گدایی درآمد و به او گفت: تا کی این رعونت^{۱۱}؟ این کهنه درپوش^{۱۲} که تورا این کار را^{۱۳} می‌باید بود^{۱۴}.

خود را با^{۱۵} علم برگوی^{۱۶} که تقصیر از صدق توست، اگر به کمال بودی، تماشیش^{۱۷} مبذول بودی.

۵

۱۰

۱۵

افصل ۱۸ - اگر تنبیهی ناگاه^{۱۹} در رسد، زینهار که^{۲۰} یک طَرَفَةُ الْعَيْنِ تأخیر نکنی که هلاک شوی. فرمانی که به وسایط به تو رسد دیگر است^{۲۱}، آن را وجوب مَوْشَع^{۲۲} خوانند^{۲۳}. اما آنچه از جلالت کار بتابد، آن را حاکمات وقت [خوانند]^{۲۴}. اگر چندان تأخیر افتد^{۲۵} که کسی مثلاً «قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ» برخواند^{۲۶}، بیم^{۲۷} هلاک و جرمان و سبب قطعیت^{۲۸} و هجران بود. زیرا که مثال آن فرمان به واسطه^{۲۹}، چنان که^{۳۰} [سلطان]^{۳۱} تورا به رسولی بخواند، روا بود که استعدادی^{۳۲} یا مهلتی را در او مجال بود. اما آنچه سلطان تورا به خودی خود^{۳۳} بخواند، اگر در حال، عین امثال نکردی، هلاک لازم

۱. فصل || ۲. صدق زند || ۳. علایق را نبیند || ۴. آن || ۵. به: بخاسته || ۶. ه:
- بار || ۷. هر روز در ابتدا جنید را رضی الله عنه || ۸. به: دوکان || ۹. ه: بیافتی || ۱۰.
ه: بتافتی || ۱۱. ه: - این رعونت || ۱۲. ه: درپوشی || ۱۳. ه: - را || ۱۴. ه: + و || ۱۵.
ه: - با || ۱۶. ه: مگوی || ۱۷. ه: تماشش || ۱۸. ه: فصل || ۱۹. ه: - ناگاه || ۲۰. ه: +
تا || ۲۱. ه: دیگر است || ۲۲. د: موسیج || ۲۳. ه: خوانند. در اصل: خواند || ۲۴. ه: خوانند ||
۲۵. ه: کنی || ۲۶. ه: بخواند || ۲۷. ه: هم || ۲۸. ه: - و سبب قطعیت || ۲۹. ه: به
وسایط || ۳۰. ه: چنان بود که || ۳۱. ه: سلطان || ۳۲. ه: + را || ۳۳. ه: به خودی خود تورا.

گردد و هجران ابدی و شقاوت سرمدی . اکنون این^۱ بشناس در مراقبه خواطر^۲، و در^۳ اوقات اذکار^۴، و در^۵ روزگاریها که نتوان^۶ دانست که کی بود^۷ این^۸ دعوت . «الْوَقْتُ سَيُفْ» این بود . چون^{۱۰} اجابت رود ، بلا تأخیر ، علایق او |را|^{۱۱} به سیف الوقت^{۱۲} پی کنند^{۱۳}، و اگر تأخیر کند^{۱۴} او را پی کنند^{۱۵}.

۵ «اسْتَجِيبُوا لِلَّهِ»^{۱۶} هلاک پایی در پیش نجات دارد ، و این روا بود که گفتیم : «و لِلرَّسُولِ»^{۱۷} نجات با نبی ، پای در پیش هلاک^{۱۸} دارد^{۱۹} . «و مَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ»^{۲۰} این جا صفت ولا ابالی ، آن جا صفت^{۲۱} . آن جا خطر^{۲۲} [بیش تر] و سود به کمال [تر]، و این جا سود کم تر و خطر دور تر^{۲۳}.

ع^{۲۴}

۱۰ از خواب درآمدی چه هنگامی بود؟

فصل^{۲۵} - بر دوام^{۲۶} بر ذکر باش و بر خدا ثنا می گوی . هر شب [پس^{۲۷}] بگو :
اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰی اَنْبِيَائِكَ وَاَمْرَسَلِيْنَ ، وَاَمْلَاكِكَ الْمُقْرَبِيْنَ ، وَاَهْلِ طَاعَتِكَ اَجْمَعِيْنَ ،
مِنْ اَهْلِ السَّمَوَاتِ وَاَهْلِ الْاَرْضِيْنَ ، وَاَخْصُصْ مِنْ بَيْنِهِمْ مُحَمَّدًا بِأَفْضَلِ الصَّلَاةِ وَاَجْزَلِ التَّسْلِيمِ ، يَا اَرْحَمَ الرَّاحِمِيْنَ . پس به رسول^{۳۰} ما^{۳۱} - صَلِّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَ عَلٰی آلِهِ - ،

۱. ه: آن || ۲. از این جا اضافه بر نسخه هدایت ارشادی ، در هر سه نسخه : پ ت ل نیز ضمن
مکتوبات عین القضاات آمده است || ۳. ه: - در || ۴. ت: اذکار: ه: اذکار اوقات || ۵. پ ت: -
در || ۶. ه: توان || ۷. ه: - کی بود || ۸. ه: دراین || ۹. ه: + قاطع || ۱۰. ه: - چون ||
۱۱. پ ت ل ه: را || ۱۲. پ ت ل: وقت || ۱۳. پ ت ل: کند || ۱۴. پ ت: کنند || ۱۵. ه: +
والسلام . پ ت: - او ... کنند || ۱۶. قرآن، ۲۴/۸ || ۱۷. قرآن، ۲۴/۸ || ۱۸. پ ت: - هلاک ||
۱۹. ل: - واین ... دارد . پ ت ل: - بانی || ۲۰. قرآن، ۱۰۷/۲۱ || ۲۱. پ ت ل: - این جا ...
صفت . ه: ابانی || ۲۲. ه: + بیش تر . پ ت ل ه: کمال تر || ۲۳. ل: - واین جا ... دور تر || ۲۴.
ه: ع || ۲۵. پ ت: - فصل . ل: دیگر || ۲۶. ه: مدام || ۲۷. پ ت ل ه: پس || ۲۸. پ ت ل:
- من || ۲۹. پ ت ل ه: الصلوات || ۳۰. ه: بر رسول || ۳۱. ه: محمد . والحمد لله
رب العالمین والصلوات علی نبیه محمد و آله الاکرمین . والحمد لله رب العالمین . تمت رسالة بعون
الملك الوهاب .

صد بار صلوات ده و بگو: اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰی مُحَمَّدٍ عَبْدِكَ وَ نَبِيِّكَ وَ حَبِيبِكَ . تَفَعَّلَ اللّٰهُ
به^۱، والسلام.



این وصیتی است که خواجه احمد بن محمد بن محمد الغزالی یکی از دوستان خود را خاصه فرموده است اگر چه فایده او عام است .

بسم الله الرحمن الرحيم

- ۵ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ ، «وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ» ، «وَلَا عُدْوَانَ إِلَّا عَلَى الظَّالِمِينَ» . و صلواته علی نبیه محمد و آله الاکرمین . «وَمَا أُمِرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ» . و بعد : خلق را از برای بنده گی آورده اند نه برای دنیا پرستی . فرمان نیست که جز به بنده گی مشغول باشند . اگر رخصتی بود یک لحظه به کاری دیگر مشغول بودن ، آن به قدر حاجت و ضرورت بود ، پیشه نشاید گرفتن . رخصتی که خلق خود را از مفتی هوی ستانند دیگر است ، رخصتی که دین متین دهد دیگر .

۱۰

خلق در آنچه می باید راه نمی برند ، راه به خدای تعالی می باید رفت ، و تا نیروی نرسی ، و اگر نرسی الی الأبد حسرت بر حسرت بود . «فَمَنْ شَاءَ اتَّخَذْ إِلَىٰ رَبِّهِ سَبِيلًا» . آدم صفی - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ - راه به هزار سال رفت ، تو را بدین عمر کوتاه می باید رفت ، و تو چنین غافل و به اغیار مشغول .

۱۵

ای عزیز من ! به جان و دل شنو و از فرق تا قدم همه سمع گرد که بس عزیز سخنی است نصیب تو از قسمت ازل . این قدر عمر است زیاده نخواهد شد ، و چون فرا گذرد رجعتی نتواند بود . اکنون تو مخیری ، به هر چه خواهی صرف کن که حق است بر او بی واسطه این سوال نکنند که : «عُمْرُكَ فِيمَ أَفْنَيْتَ ؟» . در خبر است که رسول - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - فرموده : «لَا بُدَّ لِلْعَاقِلِ مِنْ أَرْبَعِ سَاعَاتٍ : سَاعَةً يُنَاجِي فِيهَا رَبَّهُ ، وَ سَاعَةً يُحَاسِبُ فِيهَا نَفْسَهُ ، وَ سَاعَةً يُدَبِّرُ فِيهَا مَعِيشَتَهُ ، وَ سَاعَةً يَتَمَتَّعُ فِي غَيْرِ

مُحَرَّم» .

ای عزیز من ! چنان که در درون آدمی چیزی است که زنده به نان و آب بود ، و چیزی است که هم زنده به ذکر خدای - تعالی - بود ، اَرَت می دریايد - «اَنْتُمْ الْفُقَرَاءُ اِلَى اللّٰهِ» . و همین حقیقت بود که به داود - عَلٰی نَبِیِّنَا و عَلَیْهِ السَّلَام - گفت : «اَنَا بُدُّكَ الْاِلَازِمُ فَالْزِمُ بُدُّكَ» . چاره بی چاره گی تو منم ، تو را از چه چیزی گزیر است الا از من .

۵

ای عزیز من ! مرگ چون بیاید ، تو را با خود هیچ چیزی نیاورد ، و به تو هیچ ندهد ، از تو خواهد و از تو ستاند . هر جان که در روزگار دراز به جمال ذکر منور شده باشد و از آفات علایق مخلص شده بود ، چون طبل باز «اِرْجَعِی» فرو کوبند ، و به دست مَلَكِ الْمَوْت در قفس برکشند - او مرغ شده است ، پرو بال بزند و به افق غیب فرو شود و خلاص از زندان و قفس غنیمت شمرد . اما هر جان که او اسیر شهوات و بسته آمال و امانی و بنده حب الدنیا بود ، او خر لنگ است نه مرغ پرواز . و بدان که چهار دیوار اصطبل بر بهیمه افتد ، او نه مرغ شود و نه پر یابد .

۱۰

ای عزیز من ! این مرغ جان عجب مرغی است ، او را بی پر آورده اند . پروبال در دام ذکر و حضور خواهد یافت . چون به قوادم و خوافی مستظهر گشت ، به قفس متبرّم شود و خلاص را مغتنم شود ، چنان که در خبر است : «الْمَوْتُ غَنِيْمَةٌ لِّكُلِّ مُؤْمِنٍ» .

۱۵

ای عزیز من ! پندار که همه جهان آن توست و هر که در وجود است تو را سجود می کنند و هزار سال عمرت بود ، آن گه چه و آخر چه ؟ . نوح - علی نبینا و علیه السلام - هزار سال کم پنجاه سال خلق را دعوت کرد ، چندین هزار سال است تا بمرد و در زیر خاک شد . سید الاولین و الآخرین محمد رسول الله - صَلَّى الله علیه و آله - قرآن قدم وازو می گوید «اَفَاِنْ مِثَّ فَهْمُ الْخَالِدُوْنَ ، كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ» .

۲۰

اگر آن سری که «لَعْمُرُک» تاج او است در زیر خاک کنیم ، دیگری را بر روی زمین چون بگذاریم ؟ «سَبْحَانَ مَنْ تَعَزَّزَ بِالْقُدْرَةِ وَ فَهَرَ الْعِبَادَ بِالْمَوْتِ» حق است ، چون مرگ لابد است ، استعداد ضروری بود .

ای عزیز من ! رسول - صَلَّى الله علیه و آله - گفته است : «اِنَّ الْمَلَائِكَةَ لَتَضَعُ

أَجْنَحَتْهَا لِطَالِبِ الْعِلْمِ رِضًا بِمَا يَصْنَعُ .

استاد ابو علی دقاق - رضی الله عنه - گفته است : « چون طالب علم را پر گسترند ، طالب معلوم را چون خدمت کنند ؟ »

خاصیت آدمی طلب خدای - تعالی - است و یافت او ، دیگر هیچ چیز خاصیت او نیست . « فِطْرَةَ اللَّهِ » است . اَحْيَاءُ الْمَوْتَى معجزه عیسی است بر کافران ، و عصای موسی معجزه او است بر بنی اسرائیل ، و انشقاق القمر معجزه محمد است - علیه الصلاة والسلام - بر کافران . اما آدمی معجز و برهان ربوبیت است بر ملّا اعدا ؛ زیرا که چون این ندا در داد که : « إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً » ، ایشان گفتند : « أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ » ؟ پس کنایه ربوبیت از کمال عنایت که در حق او بود این بود که : « إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ » . پس آدم غریب آورده عنایت بود بر علم اسرافیل و میکائیل .

ای عزیز من ! آنچه خلق از آدم می دانند ، ابلیس خود پوستین او بر آن کرد : « وَ خَلَقْتُهُ مِنْ طِينٍ » . از دل آدمی که خبر دارد و از جانش که خبر دارد ؟ امانت غیب غیب است ، اما این متاع البیت در راه هر مجاهده و سلوک به تو نمایند که این همه نه در کیلان غیره اند . جمال به هر کس نمایند و تا از آفاق و ابرودازد به این نرسد . « سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْآفَاقِ وَ فِي أَنْفُسِهِمْ » . اول عنایت ربوبیه جلال اشراق را در این پرده که : « وَ أَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّهَا » به دیده آن گدا فرستد تا در آن تاوش دیده بیاورد که : « أَلَمْؤِمِنْ يَنْظُرُ [بِنُورِ] اللَّهِ » . پس بمین (؟) بمن مشاطه وار آیات بر او عرض کردن گیرد . و آیات در عالم فصل اراثت بود نه در عالم عدل رؤیت ، و این سری بزرگ است . چون از آفاق و ابرودازد « وَ فِي أَنْفُسِهِمْ » ، متاع البیت او بر او عرض کند ، در مبادی آن عرض ، اگر « كُلُّ لِسَانَةٍ » میزبانی نکند ، هم « أَنَا الْحَقُّ » گوید و « سبحانی » . زیرا که آن انوار غیب است ، و نه از جنس آن متاع است که او دیده است .

ای عزیز من ! دریغی بود که روزگار عزیز در سرکاری کنی که آن بنماند ، و چنین عجایی که تو را نهاده اند از تو فوت شود . « فَلَا تَعْلَمُ نَفْسٌ مَا أُخْفِيَ لَهُمْ مِنْ قُرَّةِ أَعْيُنٍ » . اگر آنچه برای دوستان نهاده اند بر تو بیان شود ، هرگز فراغت نان و آب نیابی .

ای جوان مرد! نُزلی که: «يُجِبُّهُمْ وَيُجِبُّونَهُ» را افکنده است در ازل آزال، کم از مراقبه ابد نبود تا استیفا به کمال بود. کس از عزت وقت بر سر نیست، به غیری چون مشغول توان بود؟ هر درونی که از خطر کار خبری ندارد، بیم بود که آن نه درون آدمی است که «الْحَزْمُ سُوءُ الظَّنِّ». آن ایمان و یقین هر جا که بود خود کار خود کند، اما خلق را از ایمان خبری نیست. شنیده‌اند، ندیده‌اند و نچشیده‌اند. اما مجرد تجویز و احتمال و امکان کفایت بود عاقل را تا راه احتیاط رود. اما آن قدر خود هم نیست این خلق را، چنان که آنچه می‌باید گم کرده‌اند، گم کردن را هم گرم کرده‌اند، و تا آن همه وازیابند کار هست. «نَسُوا اللَّهَ فَنَسِيَهُمْ».

۵

ای عزیز من! به دوام ذکر مشغول باش که همه سعادت‌ها آن جا یافته‌اند انبیاء و اولیاء - علیهم السلام -، تا تو نیز گم کردن را وازیابی. پس گم کرده را وازیابی. پس طلب را بیابی، والسلام.

۱۰

ابوبکر کتانی حضرت رسول را - صلی الله علیه و آله - بخواب دید. گفت: چه کنم تا دلم به نمیرد؟ گفت: هر روز صد بار بگویی: «يَا حَيُّ يَا قَيُّوْمُ يَا لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ» تا آن روز که دل‌ها بمیرد و دل تو به نمیرد. هر روز در این تقصیر مکن.

۱۵

و معروف کرخی گفته است: هر که هر روز هفت بار بگوید: «فَإِنْ تَوَلَّوْا فَقُلْ حَسْبِيَ اللَّهُ، لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ، عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ، وَهُوَ رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ»، خدای - تعالی - او را از جمله اولیاء بنویسد.

ای عزیز من! کم از آن نبود که در شبان‌روزی یک ساعت بدو مشغول باشی، اگر همه‌گی روزگار خود فرا کار ندهی، باری در صلح گشاده داشتن شرط کار است. ایزد - تعالی - دل آن عزیز را مهبط انوار و منزل اسرار گرداناد، و از آفات روزگار و غفلات دور دارد، تا جلایه الحق به عین‌الیقین ببیند و به نهایت کار رسد. بمرنه وجوده.

۲۰

[مقاله روح^۱]

حضرت امام احمد غزالی می‌فرماید که روح هست نیست نمای است، هر کسی بدو راه نبرد^۲. و سلطان قاهر^۳ و متصرف وی است^۴، و قالب بی‌چاره وی است^۵. هر چه بیند از قالب بیند^۶ و قالب از او بی‌خبر. عالم با قیوم همین مثل است^۷ و همین مقصود^۸. که قیوم عالم، هست نیست نمای است در حق اکثر خلق عالم^۹، که هیچ ذره را از ذرات عالم، قوام وجود^{۱۰} نیست به خود، بل به قیوم^{۱۱} وی است، و قیوم هر چیزی به ضرورت با وی^{۱۲} باشد، و حقیقت وجود وی را باشد^{۱۳}. مقوم از وی بر سبیل عاریت بود^{۱۴}، «و هُوَ مَعَكُمْ أَيْنَمَا كُنْتُمْ»^{۱۵} این بود، لیکن هر کسی معیت را نداند الا معیت^{۱۶} جسم با جسم، یا معیت عرض با عرض. و این هر سه در حق قیوم^{۱۷} محال بود. و این معیت فهم نتواند کرد. و معیت قیوم^{۱۸}، معیت^{۱۹} قسم رابع است، بل که معیت به حقیقت این است، و این^{۲۰} هست نیست نمای است [کسانی] که^{۲۱} این معیت

۱. این مقاله فقط در نسخه هدایت ارشادی آمده است، اما جامی در نفحات الأنس، ص ۳۷۳، ضمن شرح احوال محمد غزالی، این مقاله را از وی نقل می‌کند || ۲. نفحات: که کس را بدو راه نبود || ۳. نفحات: و قاهر || ۴. نفحات: وی بود || ۵. نفحات: اسیر و بی‌چاره وی است || ۶. نفحات: هر چه بیند از قالب بیند || ۷. نفحات: کل عالم را با قیوم عالم همین مثال است || ۸. نفحات: - و همین مقصود || ۹. نفحات: - در حق اکثر خلق عالم || ۱۰. نفحات: و وجود || ۱۱. نفحات: به قیومی || ۱۲. نفحات: + بهم || ۱۳. نفحات: به او و وجود || ۱۴. نفحات: + عاریت بود || ۱۵. قرآن، ۴/۵۷ || ۱۶. نفحات: ولیکن کسی که معیت نداند الا معیت || ۱۷. نفحات: + عالم || ۱۸. نفحات: قیومیت || ۱۹. نفحات: - معیت || ۲۰. نفحات: + نیز || ۲۱. نفحات: کسانی که.

نشناسند^۱. قیوم را می‌جویند و باز نمی‌یابند. و ماهی^۲ که در دریا غرق آب است، آب را می‌جوید ولی نمی‌یابد. و کسانی که این معیت را بشناختند، خود را می‌جویند و باز نمی‌یابند که همه خلق را می‌بینند و می‌گویند نَر^۳ | اِ | فِی الْوُجُودِ إِلَّا الْقَیُّوْمَ. پس ما کیستیم و کجاییم؟ و بسیار فرق بود میان کسانی که وی را جویند و نیابند، و میان کسانی که خود را جویند و نیابند. بل که عین وی هستی به حقیقت می‌طلبد و نمی‌یابد. وَاللَّهِ اَعْلَمُ بِالصَّوَابِ. ثُمَّ.

۵



۱. نفحات : نشناسند. در اصل : نشاسد | ۲. از این جا به بعد در نفحات نیامده.

۳. در اصل : نیز.

تکمله

در مقدمه «فضائل الأنام من رسائل حجة الاسلام»، چاپ ۱۳۱۰ هـ هندی، آمده است که احمد غزالی نامه‌های برادرش را جمع‌آوری کرد و نام آن را «فضائل الأنام من رسائل حجة الاسلام» گذاشت.^۱

همین نظر را بعداً مرحوم سعید نفیسی بدون هیچ سند و دلیل پذیرفته و آورده است: «مجموعه مکاتیب او (محمد) را برادرش احمد پس از مرگ وی در مجلدی به نام «فضائل الأنام فی مکاتیب حجة الاسلام» گرد آورده است»^۲.

اما مرحوم مجتبی مینوی در گفتاری که نمود این نظر را مردود شمرد و حق هم به جانب ایشان است: «در مقدمه چاپ هند «فضائل الأنام»، می‌نویسد که گردآورنده این مقالات احمد غزالی بوده، ولی این انتساب درست نیست»^۳.

ضمناً یک رساله فارسی و شش رساله عربی به شرح زیر در فهرست‌ها به نام احمد غزالی آمده که این هفت اثر از احمد بن محمد طوسی از عارفان قرن هفتم هجری است نه از احمد بن محمد طوسی غزالی عارف متوفای ۵۲۰ هـ. و این جانب این مطلب را به تفصیل در مقدمه «الهدیه السعدیه فی معان الوجدیه» یا «سماح و فتوت»^۴ آورده‌ام.

۱. فضائل الأنام من رسائل حجة الاسلام، (چاپ مؤید ثابتی)، ص ۶. فهرست میکروفیلم‌های

کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، ۱۴۹/۱. ۲. تاریخ نظم و نشر در ایران، ۶۹/۱.

۳. مجله دانش‌کده ادبیات مشهد، س ۶ (۱۳۴۹)، ش ۲، ص ۲۴۸.

۴. از انتشارات کتاب‌فروشی منوچهری، تهران ۱۳۶۰.

- ۱ - بَوَارِقُ الْأَلْمَاعِ فِي الزَّيْدِ عَلَى مَنْ يُحَرِّمُ السَّمَاعَ بِالْإِجْمَاعِ^۱.
- ۲ - سِرَّ الْأَسْرَارِ فِي كَشْفِ الْأَنْوَارِ - یا - سِرَّ الْأَسْرَارِ وَتَشْكِيلِ الْأَنْوَارِ^۲.
- ۳ - مِنْهَجُ الْأَلْبَابِ^۳.
- ۴ - نَتَائِجُ الْخُلُوعِ وَ لَوَائِحُ الْجُلُوعِ.
- ۵ - رِسَالَةٌ فِي فَضْلِ الْفَقْرِ وَالْفُقَرَاءِ - یا - كِتَابُ فِي زَيْقِ الْفَقْرِ.
- ۶ - لَطَائِفُ الْفِكْرِ وَ جَوَامِعُ الدُّرَرِ.
- ۷ - الْهَدْيَةُ السَّعْدِيَّةُ فِي مَعَانِ الْوَجْدِيَّةِ^۴.

۵



۱. این کتاب در سال ۱۹۳۸ میلادی همراه با ترجمه آن به انگلیسی توسط جیمز روبسون در لندن اشتباهاً به نام احمد غزالی چاپ شده است. نگارنده این اثر را با دو ترجمه به فارسی یکی از خود مؤلف (احمد بن محمد طوسی)، و ترجمه‌ای دیگر از عبدالله شطّار قادری از عارفان قرن یازدهم در مجلّدی در سال ۱۳۷۳ ش در انتشارات سروش به چاپ رساند.
۲. مصنّف در برگ هفت این اثر، از اثر دیگر خود به نام «شرح سورة الاخلاص»، و در برگ هشت از اثر دیگرش به نام «سِرَّ الشَّرَائِع» نام می‌برد. این رساله در سال ۱۴۰۸ هـ / ۱۹۸۸ م، توسط دکتر عبدالحمید صالح حمدان در قاهره اشتباهاً به نام احمد غزالی به چاپ رسیده است.
۳. مصنّف در برگ سه این اثر، از اثر دیگرش به نام «شرح کتاب المحبوب»، و در برگ هفت از اثر دیگرش به نام «لباب الأفكار» نام می‌برد.
۴. نگارنده این رساله را در سال ۱۳۶۰ تحت عنوان «سمع و فتوت» توسط کتابفروشی منوچهری به چاپ رساند. ضمناً مؤلف در آخر این رساله، از اثر دیگرش به نام «لحظّات التجلّی» نام می‌برد.

آثار عربی احمد غزالی

فهرست آثار عربی احمد غزالی جهت اطلاع اجمالی خواننده گان محترم مذکور می گردد. این آثار در فهرست ها به نام احمد غزالی آمده اما در صحت انتساب آن ها به غزالی شک هست، و از میان آن ها تنها دو اثر «التجريد فی کلمة التوحيد»، و «المجالس» مسلماً از احمد غزالی است.

۵

۱ - بحر المحبة فی أسرار المودة فی تفسیر سورة يوسف - یا - تفسیر سورة يوسف المسماة بدرة البیضاء - یا - بحر العشق فی تفسیر سورة يوسف - یا - سورة يوسف . چاپ ایران این کتاب به نام محمد است و چاپ هند به نام احمد، و به فارسی نیز دو ترجمه مختلف از آن شده است، و در بعضی مآخذ هم از عبدالکریم شهرستانی آمده است، و ممکن است که از هیچ یک از مؤلفین یاد شده نباشد.

۱۰

۲ - التجريد فی کلمة التوحيد .

۳ - الحق و الحقيقة .

۴ - الذخيرة فی علم البصيرة - یا - الذخيرة لأهل البصيرة .

۵ - فرح الأسماع .

۱۵

۶ - فی صورة الشجرة الطيبة فی الأرض الانسانیة !

۱. عزیز الله عطاردی قوچانی در مخطوطات فارسی در مدینه منوره، ص ۳۲، شماره ۳۰۵، این اثر را به عنوان اثری فارسی از احمد غزالی یاد کرده است. نگارنده با کتاب خانه عارف حکمت در مدینه مکاتبه کرد. جواب دادند: «هذه الرسالة نُقلت من رسالة اللدنیة لإمام حجة الاسلام محمد الغزالی - قدس الله أسواره - ۴/۵ صفحة».

- ۷ - کیمیاء السعادة^۱ .
 ۸ - مختصر احیاء علوم الدین - یا - کُباب الاحیاء - یا - کُلب الاحیاء .
 ۹ - المجالس .
 ۱۰ - رسالة نوریه .



۱. نگارنده نسخه‌ای از این کتاب در تملک دارد . خطبه کتاب به نام احمد غزالی است اما کتاب همان کیمیای سعادت عربی محمد غزالی است که چاپ هم شده است .

آراء و عقاید

اقوال و آراء و شطحیات امام احمد غزالی

در این فصل ، اقوال پراکنده‌ای که در کتاب‌ها از احمد غزالی روایت شده ، آمده است .
یکی از کسانی که آراء احمد غزالی را بیش از دیگران نقل کرده است ، عین
القضات همدانی مرید وی می‌باشد . وی در چند جا از آثار خود احوال امام احمد را
نقل می‌کند ، که از آن جمله در تمهیداتش می‌آورد :

« ... وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ ^۱ - أَيْ : أَحَاطَ كُرْسِيُّهُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ . و

لفظ «وَسِعَ» ، بر دو معنی دلالت کند : یکی احاطه جسمانی ، چنان‌که : «وَسِعَ

الْكُوزُ الْمَاءَ» ^۲ ، و یکی احاطه علمی ، چنان‌که گوید : «وَسِعَ رَبُّنَا كُلَّ شَيْءٍ

عِلْمًا» ^۳ ... چه گونه روا بود که شرح کرسی گویند ... «وَسِعَ كُرْسِيُّهُ» از کدام قبیل

است ؟ . خواجه احمد غزالی و برادرش امام محمد غزالی را - أَحْسَنَ اللَّهُ

مَثْوَاهُمَا ^۴ - عقیدت آن بود که احاطه جسمانی بود ، و ندانستم مستند این

ترجیح چه بود ، و پندارم که خود با آن نیفتادند که : «وَسِعَ رَبُّنَا كُلَّ شَيْءٍ عِلْمًا» ،

و غالب ظن این است . و مرا با خواجه احمد در این معنی سخن بسیار رفته

است و هرگز نگفت که : «وَسِعَ رَبُّنَا كُلَّ شَيْءٍ عِلْمًا» وسعتی دیگر است . و در آن

۱. قرآن ، ۲/۲۵۵ : کرسی او آسمان‌ها و زمین را گنجید .

۲. کوزه آب را فرا گرفت .

۳. قرآن ، ۷/۸۸ : پروردگار ما همه چیز را از روی علم احاطه کرده .

۴. خداوند قرارگاه (گور) آن دو را نیکو گرداند .

روزگار مهم با آن نیفتادم ، پس از آن بود این علم . (تمهیدات ، مقدمه ، ص ۵۷ ؛ نامه‌های عین القضاة ، ۲/۳۸۰) .

باز عین القضاة در تمهیدات می‌آورد :

«ای دوست ! اگر چه این کلمه در خور جهان تو نیست ، پنداری که دنیا را می‌گویم ؟ این کلمه نیز در بهشت نگنجد ، جز در بهشت دل تو نگنجد که فراخی تمام دارد که « لَا يَسْغَى سَمَائِي وَلَا أَرْضِي وَ وَسِعَنِي قَلْبُ عَبْدِي الْمُؤْمِنِ »^۱ . اگر خواهی که دلی را چنین با دست آری که « مَرَجَ الْبُخْوَيْنِ يَلْتَقِيَانِ »^۲ ، و آیت « فَتَقَبَّلَهَا رَبُّهَا بِقَبُولٍ حَسَنٍ »^۳ ، او را قبول کرده باشد ، چندین هزار هستند که این نعمت دارند . لیکن مقصود ما بعضی از علمائند که « وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ »^۴ کمال درجه ایشان است .

ای دوست ! مدت‌ها بود که مرا نه تن از علمای راسخ معلوم بودند ، ولیکن امشب ، که شب آدینه بود که ایام کتابت بود ، دهم را معلوم من کردند : و آن خواجه امام محمد غزالی بود - رَحِمَهُ اللَّهُ عَلَيْهِ . احمد را می‌دانستم ، اما محمد را نمی‌دانستم ، محمد نیز از آن ماست . اگر خواهی که آنچه گفتم تمام بدانی ، از خواجه احمد غزالی بشنو که چه می‌گوید در معنی این حدیث « الْمُؤْمِنُ مِرَاةُ الْمُؤْمِنِ »^۵ :

ای خدا آیینه روی جمالت ایسن دل است
جان ما برگ گلست و عشق تو چون بلبل است
در جمال نور تو خود را بسینم بی‌وجود
پس در این عالم مراد هر یکی خود حاصل است

۱. حدیث قدسی . یعنی : آسمان و زمین مرا فرا نگیرد ، اما قلب بنده مؤمنم مرا فرا گیرد .

۲. قرآن ، ۱۹/۵۵ : روان کرد دو دریا را که به هم برسند .

۳. قرآن ، ۳۷/۳ : پس پروردگارش او را پذیرفت پذیرفتنی نیکو .

۴. قرآن ، ۷/۳ : و ثابتان در دانش .

۵. مؤمن آینه مؤمن است .

در ازل موجود بودم سایه مر نور تورا
 در ابد هم شرب یکتایی که ما را منزل است
 عاشقان در عالم ق و حروف نون و ط
 همنشینان خدا پس این مقام اول است
 گر همی خواهی که دانی کین چه جایست و کجا
 در درون دو جهان آنجا که شهر بابل است
 از مراد خود برون آی و مراد دوست گیر
 کین چنین کس پیش محبوبان نجیب و عاقل است
 در نهاد تو همی محبوب مانند زین همه

خاک بادا بر سرت کین کار تو بس مشکل است

(تمهیدات، ص ۲۸۰)

باز عین القضاات در تمهیدات نقل می کند که:

«شیخ ما^۱ یک روز نماز می کرد و به وقت نیت گفت: «کافر شدم و زَنّار بر خود
 بستم؛ الله اکبر». چون از نماز فارغ شد، گفت: ای محمد! تو هنوز به میانه
 عبودیت نرسیده ای و به پرده آن نور سیاه که پرده دار «فَبِعِزَّتِكَ لَأُغْوِيَنَّهُمْ

أَجْمَعِينَ»^۲، تو را راه نداده اند، باش تا بدهندت». (تمهیدات، ص ۴۸).

البته عین القضاات در چند جای تمهیدات به لفظ «شیخ ما»، اقوالی را نقل می کند که
 معلوم نیست منظور از «شیخ ما» چه کسی می باشد: احمد غزالی، برکه، مودود، و یا
 دیگری. اما چون داستان بالا را دارا شکوه ضمن شطحیات احمد غزالی آورده، از
 این رو به نام احمد غزالی نقل گردید. اینک کلام دارا شکوه:

«شطح - و هم احمد غزالی در نیت نماز گفت: کافر شدم، زَنّار بستم، الله اکبر.
 یعنی: از الوهیت تنزل کردم و به عبودیت آمدم». (حسنات العارفین، برگ

۱. تمهیدات، حاشیه: شیخ ما مودود.

۲. قرآن، ۸۲/۳۸: پس به عزّت تو که هر آینه همه ایشان را گم راه خواهم کرد.

(۱۸۱)

باز عین القضاات می آورد که :

« محمد معشوق^۱ مردی بود که هرگز نماز نکردی . یک روز او را به قهر گفتندی : نماز کن . چون در نماز شد و گفت : «الله اکبر» ، خون از وی جدا شد . گفت : من می گویم حایضم ، و شما باور نمی کنید . جوان مردا ! محمد معشوق نماز نکردی . از خواجه محمد حَمَوِی ، و از خواجه احمد غزالی^۲ ، شنیدم که روز قیامت صِدِّیقان را این تمنا بود که کاشکی از خاک بودندی که محمد معشوق روزی قدم بر آن نهاده بودی . این محمد معشوق تُرکی قبا بسته بود . یک روز در جامع طوس آمد ، ابوسعید ابوالخیر - قَدَّسَ اللهُ رُوحَهُ - مجلس می داشت . محمد بندی بر قبا زد . شیخ ابوسعید خاموش شد و زیانش بیست . چون ساعتی درآمد ، شیخ ابوسعید گفت : ای سلطان عصر و ای سرمه چشم وجود ! بند قبا واگشا که بند بر هفت آسمان و زمین نهادی . (نامه های عین

القضاات ، ۶۲/۱ ؛ حسنات العارفين ، برگ ۱۸۱)

احمد غزالی عارفی بوده که به سطح مسائل توجّهی نداشته بل که همواره نظر به باطن امور و مغز قضا یا می نموده . در این مورد ، ابن جوزی به عنوان ایراد بر احمد غزالی ، حکایتی را نقل می کند که مؤید این سخن است . می گوید :

« و قَالَ (تَلْبِيسُ ابْلِيسَ : قَالَ أَحْمَدُ الْغَزَالِيُّ) : دَخَلَ يَهُودِيٌّ (تَلْبِيسُ ابْلِيسَ : الْيَهُودِيُّ) إِلَى (مِرَاةِ الزَّمَانِ : عَلِيٍّ) الشَّيْخِ أَبِي سَعِيدٍ (تَلْبِيسُ ابْلِيسَ : أَبِي سَعِيدِ بْنِ أَبِي الْخَيْرِ الصَّوْفِيِّ) ، فَقَالَ (تَلْبِيسُ ابْلِيسَ : قَالَ لَهُ) : أُرِيدُ أَنْ أَسْلَمَ . (تَلْبِيسُ ابْلِيسَ : أَسْلَمَ عَلَى يَدَيْكَ) . فَقَالَ لَهُ : لَا تَزُدْ ! فَقَالَ النَّاسُ (تَلْبِيسُ ابْلِيسَ : فَاجْتَمَعَ النَّاسُ وَقَالُوا) : يَا شَيْخُ ! تَمْنَعُهُ مِنَ الْإِسْلَامِ ؟ فَقَالَ لَهُ : بَرِئْتُ مِنْ نَفْسِكَ

۱. جهت اطلاع از محمد معشوق ، رک : اسرار التّوحید ، ص ۶۵ ؛ نفحات الأنس ، ص ۳۰۹ ؛

جواهر غیبی ، ص ۷۶۶ ؛ مجله مهر ، س ۲ ش ۸ ص ۸۱۳ .

۲. سکینه الاولیاء ، ص ۶۱ : محمد غزالی .

و مالک؟ قال: نعم. قال: هذا الإسلام عندي. احمَلُوهُ الآنَ إِلَى الشَّيْخِ أَبِي حَامِدٍ حَتَّى يُعَلِّمَهُ (تلبیس ابلیس: يُعَلِّم) لا، لا الْمُنَافِقِينَ، یعنی: لا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ». یعنی: احمد غزالی گفته است: یهودی بی نزد شیخ ابوسعید آمد و گفت: می خواهم مسلمان شوم. شیخ گفت: از دین خویش برمگرد. مردمان گفتند: ای شیخ! او را از اسلام باز می داری؟ شیخ به یهودی گفت: ناگزیر از پذیرش اسلام هستی؟ گفت: آری. گفت: از جانت و مالت برائت جُسته ای؟ گفت: آری. گفت: اسلام نزد من همین است. اکنون او را پیش شیخ ابوحامد برید تا «لا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» را به وی بیاموزد. (المنتظم، ۹/۲۶۰ - ۲۶۲؛ تلبیس ابلیس، ص ۲۳۹؛ مِرْآةُ الزَّمَان، ص ۱۱۹).

۱۰. ابن ابی الحدید این حکایت را مستقیماً به نام احمد غزالی ثبت کرده است:
- «إِنَّ رَجُلًا يَهُودِيًّا أَذْخَلَ عَلَيْهِ لِيَسْلَمَ عَلَى يَدِهِ. فَقَالَ لَهُ: لَا تَسْلَمَ! فَقَالَ لَهُ النَّاسُ: كَيْفَ تَمْنَعُهُ مِنَ الْإِسْلَامِ؟ فَقَالَ: اِخْمَلُوهُ إِلَى أَبِي حَامِدٍ - يَعْنِي: أَخَاهُ، لِيُعَلِّمَهُ «لَا» الْمُنَافِقِينَ. ثُمَّ قَالَ: وَيَحْكُمُ! أَتَظُنُّونَ أَنَّ قَوْلَهُ «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» مَنْشُورٌ وَلَا يَتِيهِ، ذَا مَنْشُورٍ عَزْلِهِ. وَ هَذَا نَوْعٌ تَعْرِفُهُ الصُّوفِيَّةُ بِالْغُلُوقِ وَالشَّطْحِ». یعنی: مردی یهودی بر احمد غزالی درآمد تا بر دست او اسلام آورد. غزالی به یهودی گفت: مسلمان مشو! مردمان گفتند: چه گونه او را از اسلام باز می داری؟ گفت: او را پیش برادرش ابوحامد برید تا «لا» ی منافقین را به او بیاموزد. سپس گفت: وای بر شما! آیا گمان می کنید گفتن «لا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» منشور ولایت اوست، این منشور عزل اوست. و این نوع سخنان را صوفیه غلو و شطح می دانند. (شرح نهج البلاغة، ۱/۵۳).
- ۲۰.

همین داستان را دارا شکوه به گونه زیر روایت می کند:

« شطح - و هم پیش احمد غزالی شخصی آمد که ایمان می آورم. گفت: حاجت نیست! گفتند: ای شیخ! چه می فرمایی! گفت: شما «لا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» را منشور سلطنت حق می دانید، بل که منشور عزل حق است. یعنی: این کلمه

باعث حجاب گشته است نه باعث وصال^۱. (حسنات العارفين، برگ ۱۸۱).
مطلب بالا را ابن جوزی و دیگران به نوعی دیگر هم بیان داشته‌اند. ابن جوزی به
عنوان ایراد بر عقاید احمد غزالی می‌گوید که:

« قَالَ أَحْمَدُ الْغَزَالِيُّ : الَّذِي يَقُولُ : «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» غَيْرَ مَقْبُولٍ . ظَنُّوا أَنَّ قَوْلَ «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» مَنْشُورٌ وَلَا يَتِيهِ ، أَفْنَسُوا عَزْلَهُ » . یعنی : احمد غزالی گفته است : صرف
گفتن کلمه «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» مقبول حق نیست ، و مردمان گمان کرده‌اند که کلمه
«لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» منشور ولایت اوست ، آیا عزل آن را فراموش کرده‌اند . (المنتظم ،
۲۶/۹ - ۲۶۲ ؛ مِرْآةُ الزَّمَانِ ، ص ۱۱۹ ؛ شرح نهج البلاغة ، ابن ابی الحديد ،
۵۳/۱ ؛ حسنات العارفين ، برگ ۱۸۱) .

۱۰ دیگر از عقاید احمد غزالی ، باز مطلبی است که ابن جوزی به عنوان ایراد بر او نقل
می‌کند . وی می‌نویسد :

« وَ حَكِيَ عَنْهُ الْقَاضِي أَبُو يَعْلَى أَنَّهُ صَبَحَ الْمُنْبِرَ يَوْمًا فَقَالَ : مَعَاشِرَ الْمُسْلِمِينَ !
كُنْتُ دَائِمًا أَدْعُوكُمْ إِلَى اللَّهِ ، فَأَنَا الْيَوْمَ أَحْذَرُكُمْ مِنْهُ . وَاللَّهِ مَا شَدَّتِ الزَّنَانِيرُ إِلَّا
مِنْ حُبِّهِ ، وَلَا أُدَيَّتِ الْجَزِيَّةُ إِلَّا فِي عَشِيقِهِ » . یعنی : قاضی ابویعلی از احمد غزالی
حکایت کرده است این که او روزی بر منبر رفت و گفت : ای مسلمانان ! من
دائماً شما را به خدا می‌خواندم ، اما امروز شما را از او بر حذر می‌دارم . سوگند
به خدا زُنَّار بسته نشده مگر به محبت او ، و جَزیت گزارده نشده مگر به عشق
او . (المنتظم ، ۲۶۰/۹ - ۲۶۲ ؛ مِرْآةُ الزَّمَانِ ، ص ۱۱۹ ؛ شرح نهج البلاغة ابن
ابی الحديد ، ۵۳/۱) .

۲۰ این مطلب در کتاب مجالس احمد غزالی این طور آمده است :

« مَعَاشِرَ الْمُسْلِمِينَ ! نَدْعُوكُمْ إِلَى شَيْءٍ لَا أَدْعُوهُ فِيهِ وَهُوَ الْعَشْقُ » . یعنی : ای

۱. بایزید هم گفته است : « كُنْتُ ثَلَاثِينَ سَنَةً أَذْكُرُ اللَّهَ ، ثُمَّ سَكَنْتُ . فَإِذَا حِجَابِي ذِكْرِي لَهُ » . یعنی :
من سی سال خدا را یاد می‌کردم ، سپس ساکت شدم . چون که دیدم ذکر من باعث حجاب من گشته
است . (شطحات الصوفية ، ص ۱۰۴) .

مسلمانان! شما را به چیزی می‌خوانیم که در آن محاجه‌ای نیست و آن عشق است. (مجالس، برگ ۴).

باز ابن جوزی نقل می‌کند که:

«فَمِنْ ذَلِكَ (الْقَصَاصُ : وَ مِنْ كَلَامِهِ) أَنَّهُ قَالَ : «أَرِنِي» . قِيلَ لَهُ : «لَنْ تَرَانِي» .

(الْقَصَاصُ : لَمَّا قِيلَ لِمُوسَى : «لَنْ تَرَانِي» ، قَالَ) فَقَالَ : هَذَا شَأْنُكَ (شرح

نهج البلاغة : شُغْلُكَ) . تَصَطَّفَى آدَمَ ، ثُمَّ تَسَوَّدَ وَجْهُهُ وَ تُخْرِجُهُ مِنَ الْجَنَّةِ . وَ

تَدْعُونِي إِلَى الطَّوْرِ ، ثُمَّ تُشْمِتُ بَيْنَ الْأَعْدَاءِ . هَذَا عَمَلُكَ بِالْأَخْيَارِ (الْقَصَاصُ :

هَذَا فِعْلُكَ بِالْأَجْنَاءِ) ، فَكَيْفَ تَصْنَعُ بِالْأَعْدَاءِ ؟ . یعنی احمد غزالی گفته

است : موسی به خداوند گفت : «خودت را به من بنما» . گفت : «هرگز مرا

نخواهی دید» (قرآن، ۱۴۲/۷) . سپس موسی به خدا گفت : از تو همین است

که آدم را برگزیدی ، سپس رویش را سیاه ساختی و از بهشت بیرونش کردی .

و مرا به طور می‌خوانی ، آن‌گاه با جواب «لَنْ تَرَانِي» دشمنان بر من شماتت

کنند . این است عمل تو با نیکان (دوستان) ، پس ، با دشمنان چه گونه رفتار

خواهی کرد ؟ . (المنتظم ، ۲۶۰/۹ - ۲۶۲ ؛ الْقَصَاصُ وَالْمُدْكَرِينَ ، ص ۱۰۴ ؛

تاریخ اربل ، برگ ۲ ؛ مِرْآةُ الزَّمَانِ ، ص ۱۱۹ ؛ شرح نهج البلاغة ابن ابی‌الحدید ،

۵۳/۱ ؛ لسان‌المیزان ، ۲۹۳/۱) .

سعدالدین وراوینی نیز در کتاب خود نقلی از احمد غزالی دارد :

«در فواید مکتوبات خواندم که : امام احمد غزالی^۱ - رَحِمَهُ‌اللَّه - روزی در

مجمع تذکیر و مجلس وعظ روی به حاضران آورد و گفت : ای مسلمانان! هر

چه من در چهل سال از سر این چوب پاره شما را می‌گویم ، فردوسی در یک

بیت گفته است . اگر بر آن خواهید رفت از همه مستغنی شوید :

ز روز‌گذر کردن اندیشه کن پرستیدن دادگر پیشه کن

(مرزبان نامه ، ص ۷۷) .

۱. این حکایت در کتاب ینبوع الأسرار فی نصائح الأبرار ، ص ۱۴۰ ، به نام محمد غزالی آمده

است ، اما قید «وعظ» از مختصات احمد است نه محمد .

دیگر از اقوال غزالی، گفتاری است از او که شیخ عطار ضمن حکایتی در الهی نامه نقل می‌کند:

حکایت احمد غزالی

- ۵ به پیش پاک بازان دل افروز چنین گفت احمد غزال یک روز
که چون بهر جمال یوسف خوب به مصر آمد ز بیث الحزن یعقوب
- درآمد زود یوسف پیش او در گرفت آن تنگ دل را تنگ در بر
فغان در بسته بُد یعقوب آن‌گاه که کو یوسف؟ مگر افتاد در چاه
بدو گفتند: آخر می چه گویی؟ گرفته در بر او را، می چه جویی؟
ز کنعان بوی پیراهن شنیدی چو دیدی این دَمَش، گویی ندیدی
جوابی داد یعقوب پیمبر که: من یوسف شدم امروز یک سر
همه من بوده‌ام، یوسف کدام است؟ چو خود را یافتم، اینم تمام است
به خود گر سر فرود آری زمانی بیابی ز آنچه می جویی نشانی
ولی چون از همه آزاد گردی که نه غم‌گین شوی، نه شاد گردی
ز زیر چرخ گردانت برآرند به رنگ کار مردانت برآرند
(الهی نامه، ص ۲۸۰)
- ۱۰
- این داستان را، مرحوم بدیع الزمان فروزان فر بدین گونه به نثر آورده است:
- «شیخ (عطار) می‌گوید که: بند هیچ صفت و هیچ حالت نباید بود، آنچه می‌خواهی در توست، ولی تا فانی نشوی و از سر هستی خود برنخیزی، به مقصود نخواهی رسید. به مناسبت این مطلب، شیخ (عطار) نقل می‌کند که: احمد غزالی گفته است: وقتی یعقوب برای دیدار یوسف به مصر آمد و یوسف را در بر گرفت، در آن حالت فریاد می‌زد که: یوسف کو؟ گفتند: اینک یوسف را در بر گرفته‌ای. تو که بوی پیراهنش را از کنعان شنیدی، چه گونه او را نمی‌بینی؟ گفت: آن روز یعقوب بودم، ولی امروز یوسفم. بدین جهت آن‌گاه بوی او را می‌شنیدم، ولی امروز او را نمی‌بینم زیرا هیچ کس خود را نمی‌تواند
- ۲۰

ببیند ». (شرح احوال و نقد و تحلیل آثار شیخ فریدالدین محمد عطار نیشابوری، ص ۲۹۹).

شاید شیخ سعدی توجه به این کلام احمد غزالی داشته که در کتاب گلستان، باب دوم در اخلاق درویشان، چنین سروده است:

یکی پرسید از آن گم کرده فرزند که ای روشن روان پیر خردمند
ز مصرش بوی پیراهن شنیدی چرا در چاه کنعانش ندیدی ؟
بگفت احوال ما برق جهان است دمی پیدا و دیگر دم نهان است
گاهی بر طازم اعلا نشینم گهی بر پشت پای خود نبینم
و دیگر از اقوال غزالی، باز حکایتی است که عطار در الهی نامه می آورد:

۱۰ حکایت سلطان سنجر

به سنجر گفت غزالی^۱ که ای شاه برون نیست از دو حال تودر این راه
اگر بیداری این جا، چون نشینی ؟ که تا بر هم نهی دیده، نبینی
وگر تو خفته ای ز این پادشاهی نبینی هیچ تا دیده گشایی
به ملکی چند نازی چند خندی که تا چشمی گشایی و، ببندی
از او آثار در عالم نبینی کم از هیچی بود، آن هم نبینی
تو گر چون یزد جرد پادشایی کُشدت عاقبت در آسیایی
اگر آگه نه ای ز آن آسیا تو یکی بنگر بر این چرخ دو تا تو

۱. این حکایت صراحت بر احمد ندارد همچنان که صراحت بر محمد ندارد. اما چون در فصل « منزلت غزالی در نزد شاهان سلجوقی » گذشت که ملک شاه و پسرش سنجر هر دو از مریدان احمد غزالی بودند، و سنجر به خاتقاه احمد غزالی رفت و آمد داشت، و داود بناکتی هم در تاریخ خود حکایتی از سلطان سنجر و احمد غزالی و حسین خوری آورده بود، به این دو قرینه، مراد از غزالی در متن، احمد غزالی است. و از طرفی سنجر از ۵۱۱ تا ۵۵۲ سلطنت کرده، و محمد غزالی در ۵۰۵ فوت کرده و در زمان سلطنت سنجر حیات نداشته، پس بی شک حکایت بالا ناظر بر احمد غزالی است.

چو افتادی در این چرخ دوتا در شوی آخر به پای آسیا در
 براین آتش چه عودی چه گیایی نخسبد شب چه شاهی چه گدایی
 (الهی نامه ، ص ۱۹۷)

احمد غزالی ذوق و مشربی خاص در تعبیر و تفسیر مسائل و مباحث داشته است . از
 آن جمله است گفتار ابن نجار متوفای ۶۴۳ در ذیل تاریخ بغداد که :

« وَ ذَكَرَهُ ابْنُ نَجَّارٍ فِي تَارِيخِ بَغْدَادَ ، فَقَالَ : كَانَ قَدْ قَرَأَ الْقَارِيءُ بِحَضْرَتِهِ : « يَا
 عِبَادِي الَّذِينَ اسْرِفُوا عَلَى أَنْفُسِهِمْ » . الْآيَةُ . فَقَالَ : شَرَّفَهُمْ بَيَاءُ الْإِضَافَةِ إِلَى نَفْسِهِ
 بِقَوْلِهِ : « يَا عِبَادِي » . ثُمَّ أَنْشَدَ :

و هَانَ عَلَى اللُّومِ فِي جَنْبِ حُبِّهَا وَ قَوْلُ الْأَعَادِي إِنَّهُ لَخَلِيعُ
 أَصَمُّ إِذَا تُودِيَتْ بِاسْمِي ، وَ إِنِّي إِذَا قِيلَ لِي يَا عَبْدَهَا لَسَمِيعُ^۱

یعنی : وقتی قاری در مجلس وی این آیت برخواند : ای بنده گان من که بر
 خودشان اسراف کردند (قرآن ، ۵۳/۳۹) . غزالی گفت : خداوند به بنده گان
 شرف و بزرگی بخشید از این که آن‌ها را به خود اضافه کرد و با لفظ «بنده گان
 من» مورد خطاب قرار داد . سپس خواند :

در جنب عشق او سرزنش (مردم) بر من آسان است / و همچنین گفتار
 دشمنان که مرا دیوانه می خوانند .

هر وقت مرا به اسمم می خوانند ، من کرم / و هر وقت که مرا بنده او خوانند ،
 شنوا هستم . (ذیل تاریخ بغداد ابن نجار به نقل و قیات الأعیان ، ۹۸/۱ ؛
 مِرْآةُ الْجَنَانِ ، ۲۲۴/۳ ؛ طَبَقَاتُ الشَّافِعِيَّةِ ، ۵۴/۴ ؛ نَفَحَاتُ الْأَنْسِ ، ص ۳۷۴ ؛

۱. بیت اخیر در سه چاپ دیوان ابونواس در صفحات : ۱۴۳ ، ۱۷۷ ، ۳۷۷ ، دیده می شود . ابن
 خَلِّكَان بعد از نقل این حکایت می آورد ، و مانند آن گفته اند :

لَا تَدْعِنِي إِلَّا يَا عَبْدَهَا فَإِنَّهُ أَشْرَفُ أَسْمَائِي

یعنی : مرا جز به نام «بنده او» مخوان / پس به درستی که آن نام شریف ترین نام های من است .
 (وَقِيَّاتُ الْأَعْيَانِ ، ۹۸/۱) .

الوافی بالوفیات ، ۸/ ۱۱۵) .

علاءالدوله سمنانی متوفای ۷۳۶ در بیان قسوة تفسیر و تعبیر احمد غزالی در مجالس ، می آورد :

- « مجلس سی و هشتم - فرمود که امروز قرآن می خواندم . در خاطر من آمد که درویشان را بطلبم بگویم : البتہ قرآن بسیار خوانید مادام که در خلوت باشید ، هر چند که توانید بخوانید خاصہ در خلوت که در قرآن خواندن برکت بسیار است ، و اگر باطن صافی شود در اثنای قرآن خواندن معانی بسیار مطابق واقعہ روی دهد ، اما بہ شرط آن کہ بہ لطایف التفات نکند ، کہ چون باطن صفا یابد ، در معانی قرآن لطایف بسیار روی نماید ، اما لطیفہ مطابق واقعہ کم باشد . من پیش از این بہ این لطایف ذوقی داشتمی ، اما حق تعالی می داند کہ اکنون شرم می دارم از خدای کہ یک سخن در لطایف بگویم ، چه در آن فایده نیست زیادتى . روزی شیخ احمد غزالی - قُدس روحہ - وعظ می گفت ، و واعظان را بہ لطایف میل تمام باشد . مَقْرَی این آیت بخواند : «الَّتِي أَحْصَنَتْ فَرْجَهَا، فَتَفَحَّخْنَا فِيهِ مِنْ رَوْحِنَا» . الآية . [قرآن ، ۶۶/ ۱۲] و مریم کہ عورتش را نگاه داری کرد ، پس از روح خودمان در آن دمیدیم] . احمد را وقت خوش شد . بر این لطیفہ آغاز کرد کہ او را بہ ضمیر مذکر یاد کرده - یعنی در مرتبہ رجال یاد کرده . بر این تذکیر آن روز تمام کرد . و هر چند خوش بوده باشد ، اما مطابق واقعہ نیست . آن ضمیر بہ لفظ فَرْج می رود نہ بہ مریم . آن ضمیر «ها» کہ بہ مریم می رود نمی بینی همه بہ لفظ تأنیث یاد می کند . درویش می باید کہ در بند آن باشد کہ معانی مطابق واقعہ معلوم کند تا او را در دنیا و آخرت فایده کند » .

۲۰

(مجالس علاءالدوله سمنانی ، برگ ۱۵۱) .

دیگر از نکات و اشارات احمد غزالی ، مطلبی است کہ شبکی و صفدی نقل می کند :

« وَ سُئِلَ فِي مَجْلِسٍ وَعَظِهِ عَنْ قَوْلِ عَلِيٍّ - رَضِيَ اللَّهُ تَعَالَى عَنْهُ وَ كَرَّمَ وَجْهَهُ - : «لَوْ كُشِفَ الْغِطَاءُ مَا زِدَدْتُ يَقِينًا» . وَالْخَلِيلُ - عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ - يَقُولُ : «أَرِنِي كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتَى . قَالَ : أَوْلَمْ تُؤْمِنْ ؟ قَالَ : بَلَى ، وَلَيْكُنْ لِيَطْمَئِنَّ قَلْبِي» .

فَقَالَ: الْيَقِينُ يُتَصَوَّرُ عَلَيْهِ الْجُحُودُ، وَالطَّمَأْنِينَةُ لَا يُتَصَوَّرُ عَلَيْهَا الْجُحُودُ. قَالَ
 اللَّهُ تَعَالَى: «وَجَحَدُوا بِهَا وَاسْتَيْقَنَتْهَا أَنْفُسُهُمْ ظُلْمًا وَعُلُوًّا». یعنی: در مجلس
 وعظش از قول علی - رضی الله عنه - سؤال شد که می‌گوید: «اگر پرده برداشته
 شود بر یقین من چیزی افزوده نگردد». و گفته ابراهیم خلیل - علیه السلام - که
 گفت: «پروردگارا به من نشان بده که چه گونه مرده‌گان را زنده می‌کنی. جواب
 آمد: مگر ایمان نداری؟ گفت: چرا، ولیکن می‌خواهم اطمینان قلب پیدا کنم
 [قرآن، ۲/۲۶۰]. احمد غزالی گفت: تصور انکار بر یقین هست، اما بر
 اطمینان نیست. و از این جا است که خداوند فرموده است: «وَأَن آيَاتِ رَأَى
 رُوى ستم و کبر انکار کردند، اما نفس‌ها (دل‌ها) شان آن را یقین دانستند.
 [قرآن، ۲۷/۱۴]. (طبقات الشافعية، ۴/۵۴؛ الوافی بالوفیات، ۸/۱۱۶).

۵

۱۰

این مطلب به این صورت در کتاب مجالس احمد غزالی آمده است:

«سؤال: ما معنى قول الخليل: «لِيُطْمَئِنَّ قَلْبِي؟». جواب: كَانَ الْخَلِيلُ يَسِيرُ فِي
 عِلْمِ الْيَقِينِ، فَطَلَبَ عَيْنَ الْيَقِينِ. قَالَ: «بَلَى»، اِيْمَانُ بِالْغَيْبِ. «أَرِنِي لِيُطْمَئِنَّ
 قَلْبِي»، أَمَرَنَ مَجْنُونٌ. تَكُونُ لَيْلِي فِي حَذَرِ قَبِيلَتِهَا. أَنِّي يَنْفَعُ أَنْتَ مُؤْمِنٌ. يَكُونُ
 الْخَبْرُ فِي السُّوقِ. فَلَا يُشْبِعُكَ وَلَا يَنْفَعُ. «أَرِنِي» رَكُوبُ مَطِيَّةِ الشُّوقِ إِلَى جَنَابِ
 الذَّوْقِ. فَكَانَ تَرْجَمَةُ الْقُرْآنِ قَوْلَهُ: «أَرِنِي»، وَإِذَا سِيَاسَةُ الْقَدَرِ فِي طَرِيقِهِ «أَوَلَمْ
 تُؤْمِنْ؟ قَالَ: بَلَى». قَالَ: فَأَيُّ الْمَنْزُولِ؟ قَالَ: «وَلَكِنْ لِيُطْمَئِنَّ قَلْبِي». یعنی:
 سؤال. معنی گفته خلیل که می‌گوید: «برای اطمینان قلبم»، چیست؟ جواب:
 خلیل در علم الیقین سیر می‌کرد، عین الیقین را طلبید، گفت: «بلی»، اعتراف
 به عالم غیب بود. از این که لیلی در پرده قبیله‌اش باشد، مجنون خیالش
 راحت است. این که تو مؤمنی، کجا تو را نفع می‌دهد؟ خبر بازاری است که

۱۵

۲۰

۱. در اصل نسخه خطی، «الخبر» آمده، اما ممکن است «الخبر» هم باشد، به قرینه «يُشْبِعُكَ» که
 شَبَعَ و خَبَزَ (سیری و نان) ملازم هم هستند، در این صورت معنی چنین می‌شود: نان در بازار
 است، نه تو را سیر می‌کند و نه سود می‌دهد.

نه تو را سیر می‌کند و نه سود می‌رساند، «اَرِنِي» مرکب شوق است برای رفتن به جناب ذوق (خداوند). و بیان قرآن از طرفی «اَرِنِي» است، و از طرف دیگر سیاست قدر در راهش: «آیا ایمان نداری؟ گفت: چرا». گفت، پس، منزل کجاست؟ گفت: در محل «اطمینان قلبم». (مجالس، برگ ۲۵).

۵ یکی از شارحان «صد کلمه» به نام «عبدالوهاب» در شرح خود بر کلام «لَوْ كُشِفَ الْغِطَاءُ عَنِّي مَا ارْزَدْتُ يَقِينًا»، بعد از آن که جنبه‌های ادبی و نحوی و لغوی این کلام را شرح می‌دهد، تحت عنوان: «هنا سؤال مشهور»، می‌نویسد:

وَهُوَ أَنَّ اِبْرَاهِيمَ - عَلَيْهِ السَّلَامُ - اَشَارَ بِقَوْلِهِ: «وَلَكِنْ لِيَطْمَئِنَّ قَلْبِي»، اِلَى أَنَّ اِيْمَانَهُ يَزِدُّهُ وَ يَتَّقُوْهُ بِاِنْضِمَامِ الْمُعَايِنَةِ. وَ الْمَفْهُومُ مِنْ هَٰذَا الْكَلَامِ أَنَّ عَلِيًّا - رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُ - لَا يَتَّقُوْهُ اِيْمَانُهُ بِاِنْضِمَامِهَا. وَ هَٰذَا يُؤَدِّيْ اِلَى تَفْضِيْلِ الْوَلِيِّ عَلَي النَّبِيِّ - عَلَيْهِمُ الصَّلَاةُ وَ السَّلَامُ - . وَ الْجَوَابُ: أَنَّ عَلِيًّا - رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُ - قَالَهُ عَلِيٌّ وَجْهَ الْمُبَالَغَةِ لَا عَلِيٌّ وَجْهَ الشَّحِيقِ - يَعْنِي: اَنَّهُ بَالِغٌ فِيْ اِتِّصَافِهِ بِحَقِيْقَةِ الْاِيْمَانِ وَ كَمَالِ الْاِتْقَانِ وَ جَعَلَ مَا خَصَّلَ لَهُ مِنَ التَّقْوَى بِتَقْدِيْرِ الْمُعَايِنَةِ بِمَنْزِلَةِ غَيْرِ الْحَاصِلِ...». (شرح غرر الحکم و دُرر الکلم، ۱ / نا - نج).

۱۵ دیگر از اقوال احمد غزالی که شبکی نقل کرده است، این است:

«وَحَكِيٌّ يَوْمًا عَلَى رَأْسِ مَنْبَرِهِ عَنْ أَخِيهِ حَجَّةِ الْاِسْلَامِ اَثْرًا غَرِيْبًا، فَقَالَ: سَمِعْتُ أَخِي حَجَّةَ الْاِسْلَامِ - قَدَّسَ اللّٰهُ رُوْحَهُ - يَقُوْلُ: اِنَّ الْمَيِّتَ مِنْ حِيْنٍ يُوَضَّعُ عَلَى النَّعْشِ، يُوقَفُ فِيْ اَرْبَعِيْنَ مَوْقِفًا، يَسْأَلُهُ رَبُّهُ - عَزَّ وَ جَلَّ - . يَعْنِي: اَحْمَدُ غَزَالِي رُوْزِي بِر مَنْبَرِ اَز بَرادَرش حَجَّتِ الْاِسْلَامِ خَبَرِ غَرِيْبِي رَوَايَتِ كَرْدَ كِه: اَز بَرادَرم حَجَّتِ الْاِسْلَامِ - قَدَّسَ اللّٰهُ رُوْحَهُ - شَنِيدَم كِه مِي‌گفت: «از آن گاه که مَيِّت را بر جنازه نهند، در چهل جای نگه می‌دارند، و پروردگار - عَزَّ وَ جَلَّ - از او سؤال می‌کند. (طبقات الشافعية، ۴/ ۵۴).

این روایت، به این صورت در رساله نصیحت نامه امام محمد غزالی آمده است:

«... به جلال ذوالجلال که در انجیل عیسی - علیه السلام - خوانده‌ام که: از آن گاه که مَيِّت را بر جنازه نهند، تا آن گاه که او را به لب گور برند، باری تعالی به

خودی خود از وی چهل سؤال بکند ... » . (نصیحت نامه ، چاپ مجله آموزش و پرورش ، ص ۲۲ ، ش ۱ ، ص ۱۴) .

همین مطلب ، به این صورت در رساله عینیّه احمد غزالی آمده است :

« ... از آن ساعت که مرده را بر جنازه نهند تا لب گور ، چهل بار حق تعالی به خودی خود از وی سؤال کند ... » . (عینیّه ، ص ۲۰۰) .

۵

از اقوال دیگر غزالی ، منقولاتی است که عبدالرحیم اِسْنَوِی متوفای ۷۷۲ می آورد :

« و مِنْ کَلَامِهِ : الْأَسْرَارُ مَصُونَةٌ بِالْإِنْكَارِ . إِنْكَارُ الْأَغْيَارِ سَوْءٌ عَلَى أَسْرَارِ الْأَسْرَارِ . وَالْأَسْرَارُ مَقْبُورَةٌ فِي قُلُوبِ الْأَحْرَارِ ، إِلَّا فِي وَقْتٍ مِنَ الْأَوْقَاتِ ، « عَتَتْ عَنْ أَمْرِ رَبِّهَا » ، فَإِذَا رَجَعَ النَّظَرُ إِلَى الْمَصَالِحِ ، قِيلَ « يَا أَرْضُ ابْلَعِي مَاءَكَ ، يَا سَمَاءُ أَقْلَعِي » . یعنی : از سخنان اوست : رازها با انکار مصون می مانند . انکار

۱۰

دشمنان دیواری است بر اسرار اسرار . و اسرار در قلب های آزاده گان مخفی است مگر در وقتی از اوقات ، « که از امر پروردگار سرکشی کرد » . [قرآن ، ۸/۶۵] . پس ، چون نظر به مصالح برگردد ، گفته شود : « ای زمین آب خود را فروبر ، و ای آسمان بازگیر . [قرآن ، ۴۴/۱۱] . (طبقات الشافعیّه ، ۲/۲۴۵) .

دیگر از اقوال غزالی ، مطلبی است که صلاح الدّین صفّدی نقل می کند :

۱۵

« وَلَمَّا ذُكِرَ آدَمُ وَآتَهُ وَهَبٌ لِابْنِهِ دَاوُدَ عُمْرًا ، ثُمَّ جَحَدَهُ ، قَالَ : جَاءَهُ مَلَكُ الْمَوْتِ ، فَتَمَنَّعَ . وَكَأَنَّ لِسَانَ الْحَالِ خَاطَبَ الرُّوحِ : أَنْتِ الَّتِي نَحَبْتَ عَلَى نَفْسِكَ لَمَّا أَمَرْتُ بِالْدُّخُولِ فِي هَٰذَا الْجَسَدِ وَقُلْتِ : بَيْتٌ مُظْلَمٌ مُسْتَقْدَرٌ . فَمَا الَّذِي يَضَعُبُ عَلَيْكِ مِنَ الْخُرُوجِ عَنْهُ ؟ فَكَأَنَّهَا أَجَابَتْ بِلسَانِ الْحَالِ :

نَزَلْنَا كَارِهِينَ لَهَا ، فَلَمَّا أَلْفَنَاهَا ، خَرَجْنَا مُكْرَهِينَا
وَمَا حُبُّ الدِّيَارِ بِنَا ، وَلَكِنْ أَمْرُ الْعَيْشِ ، فُرْقَةٌ مَن هَوَيْنَا^۱

۲۰

۱. این دو بیت در وفيات الأعيان ، ۲۸۳/۳ ، از عباس بن احنف شاعر متوفای ۱۹۲ هـ ، آمده است (در دیوان چاپ ۱۹۷۸ دار صادر بیروت نیامده است) . و در طبقات الشافعیّه اِسْنَوِی ، ۱/۱۹۲ ، از باقی خوارزمی متوفای ۳۹۸ هـ .

یعنی : و چون آدم یاد آورد که خداوند به فرزندش داود عمر طولانی عطا کرد ، سپس حق شناسی کرد ، گفت : مَلِكِ الموتِ داود را بیامد ، داود امتناع کرد . گویا زبان حال روح را مخاطب ساخته بود : تو در وقتی داخل جسد شدی ، نوحه سر دادی و گفتی : خانه‌ای تاریک و پلید است ، حال چه شده است که از آن به سختی بیرون می‌آیی ؟

۵

گویی روح به زبان حال جواب داد :

به اکراه داخل شدیم ، پس وقتی / با جسم الفت گرفتیم ، به اکراه بیرون آمدیم . (سبب ناراحتی از بیرون آمدن) حُبِّ دِیَارِ نبود ، و لاکن / تلخ‌ترین زنده‌گانی جدایی کسی است که دوست می‌داریم .

۱۰

(الوافی بالوفیات ، ۸/۱۱۵) .

همچنین ابن مَلِّقَن متوفای ۸۰۴ هـ ، می‌آورد :

« وَ قَالَ فِي قَوْلِ سُبْحَانَهُ فِي الْحَدِيثِ الْقُدْسِيِّ : كَذِبٌ مَنِ ادَّعَى مَحَبَّتِي فَإِذَا جَنَّةُ اللَّيْلِ نَامَ عَنِّي . لَا تَنْظُرُ أَنْ كُلَّ نَوْمٍ حَرَامٌ . الْحَرَامُ نَوْمُكَ ، لِأَنَّهُ غَفْلَةٌ فِي غَفْلَةٍ . إِذَا كَانَ نَوْمُهُمْ عَنْ غَلْبَةٍ ، فَهُمْ مَادَامُوا أَحْيَاءَ ، يُرَاقِبُونَهُ . فَإِذَا نَامُوا ، رَاقَبَهُمْ ، إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلَيْكُمْ رَقِيبًا . » یعنی : احمد غزالی در تفسیر حدیث قدسی : «آن که شب فرا رسید از من بخوابد ، محبت مرا به دروغ ادعا کرد » . گفت : گمان مبر که هر خوابی حرام است . حرام خواب توست ، چون که غفلت در غفلت است . هرگاه خواب ایشان (دوست داران حق) از غلبه (حُبِّ خدا) باشد ، مادامی که در خواب‌اند ، زنده‌گان‌اند ، خدا را مراقبت کنند . و هرگاه در خواب باشند ، خدا ایشان را مراقبت کند ، «به درستی که خدا بر شما نگهبان باشد » . (طبقات الأولیاء ، ص ۱۰۲) .

۱۵

۲۰

عبدالرؤوف مناوی متوفای ۱۰۳۱ هـ ، هم نقلی از احمد غزالی دارد :

« مَنْ كَانَ لِلَّهِ تَلَقُّهُ ، كَانَ عَلَى اللَّهِ خَلْقُهُ^۱ . » یعنی : هر که به حق تلف بود ، حق او

۱. این کلام بدون قید نام صاحب آن ، در رساله «التجريد فی کلمة التوحيد» احمد غزالی آمده . دنباله پاورقی در صفحه بعد

را خَلَف بود. (الکواکب الدرّیّة، ۷۵/۲).

دیگر از اقوال غزالی، قول اوست درباره صوفیه در مکتوبی که سعدالدین کاشغری به عبدالرحمان جامی نوشته است، آمده است:

«بسم الله الرحمن الرحيم - سلام عليكم ورحمة الله وبركاته. حق تعالی با

خود دارد و به غیر خود نگذارد. توقع از آن برادر و نور بصر برادر - مولانا

عبدالرحمان جامی آن که: این فقیر عمر ضایع کرده را از گوشه خاطر شریف

دور ندارند و اشتیاق غالب دانند. نمی دانم چه نویسم؟ این ها همه اسم و رسم

است. آنچه مقصود است در عبارت نمی آید. شیخ احمد غزالی می گوید که

«تعریف این طایفه که می کنم نه از جهت احتیاج است مرا، از جهت تعطشی

که مراست، و عزّت و شرفی که ایشان راست». نمی دانم که چه گویم. مصراع:

«رخ سار من این جا و تو در گل نگری». والسلام والتّحیّة. الفقیر الحقیر، سعد

الکاشغری». (نفحات الأنس، ص ۵۷۸؛ رشحات عین الحیات، ۱/۲۴۰).

دیگر از اقوال غزالی، گفتاری است ضمن حکایتی از او که: محمد آماسی و

صدرالدین قونئی و ابن کربلائی و عبدالله افندی و محمد تقی حکیم، در بی اعتنائی

احمد غزالی به مال دنیا روایت کرده اند. حافظ کربلائی می نویسد:

«حضرت شیخ صدرالدین محمد قونئی در رساله «تبصرة المبتدی» در بیان

آن که کاملان صاحب بصیرت که از ظلمات هوا منسلخ شده باشند و پیش از

ادامه پاورقی صفحه قبل

است. اما عین القضاة در نامه ها، ۱۷۳/۲، و میبدی در کشف الأسرار، ۳۷۱/۱، آن را حدیث

نبوی شمرده اند. و در یکی از شروح سوانح، برگ ۲۰، به لفظ «ولله خَلَف عن کُلّ تَلَفٍ» هم آمده

است. و در شرح تعرّف، ۱۴۹/۲، هم با لفظ «پیغمبر گفت: فی الله خَلَف عن کُلّ تَلَفٍ» هم آمده

است. و سَلَمی در طبقات الصّوفیّة، ص ۳۴۸، و میبدی در کشف الأسرار، ۳۵۶/۲، آن را از

سخنان شِنبلی بدین صورت آورده اند: «مَنْ كَانَ بِالْحَقِّ تَلَفَةً، كَانَ عَلَى الْحَقِّ خَلَفَةً». و عطار نیز در

تذکرة الأولیاء، ص ۶۳۵، ترجمه آن را از شِنبلی چنین می آورد: «هر که به حق تلف بود، حق او را

خَلَف بوده».

مرگ طبیعی به مرگ ارادی مرده ، دنیا ایشان را زیان ندارد ، آورده‌اند که : با
خواجه امام احمد غزالی گفته‌اند که : تو همه روز ذمّ دنیا و مدح فقر می‌کنی و
خلق را بر قطع علایق تحریص می‌نمایی ، و تو چندین طویله اسب و استر
بسته‌ای ، این حدیث چه گونه بود ؟

گفت که : من میخ طویله در گِل زده‌ام نه در دل . بیت :

۵

در دل بجز از یکی نشاید که بود در خانه اگر هزار باشد شاید
إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى لَا يَنْظُرُ إِلَى صَوْرِكُمْ وَأَعْمَالِكُمْ ، وَلَكِنْ يَنْظُرُ إِلَى قُلُوبِكُمْ وَنِيَّاتِكُمْ .
[به درستی که خداوند به صورت‌ها و اعمال شما ننگرد ، و لکن به دل‌هاتان و
نیات‌تان بنگرد] . (تبصرة المبتدی ، برگ ۳۴ ؛ مطالع الایمان ، منسوب به
صدرالدین قونیوی ، برگ ۱۲ ؛ روضات الجنان و جنات الجنان ، ۳۴۲/۲ ؛
ریاض العلماء ، برگ ۱۱۶ ؛ گنج دانش ، ص ۳۴۹) .

۱۰

حسین میبدی متوفای ۹۱۱ ، در شرح دیوان امیرالمؤمنین می‌آورد که :

« گفته‌اند اگر اولیا میل مال کنند برای راحت فقر است ، و کار مخصوص به
ایشان خواه کج باشد و خواه راست » رجال لا تلهيهم تجارة ولا بيع عن ذكر
الله^۱ ، « و مِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ^۲ » . گاهی که آب به قوه از چشمه جوشد و
کاهی بر او افتد ، آب کی گذارد که کاه به چشمه راه یابد ؟ نور یقین به مثابه آن
آب است ، و دل عارف به مثابه چشمه ، و دنیا به منزله کاه . با احمد غزالی -
قُدَس سرّه - گفتند : تو خود را درویش پنداری و چند طویله اسب و استر
داری ! فرمود : من میخ طویله در گِل زده‌ام نه در دل^۳ . (شرح دیوان

۱۵

۱. قرآن ، ۳۷/۴ : مردانی که نه بازرگانی و نه خرید و فروختی ایشان را از ذکر خدا باز نمی‌دارد .
۲. قرآن ، ۳/۸ و ۳۵/۲۲ و ۵۴/۲۸ و ۱۶/۳۲ و ۳۸/۴۲ : و از آنچه ایشان را روزی دادیم انفاق
کنند .

۳. مجد خوانی ، این حکایت را به گونه زیر از ابوسعید ابوالخیر چنین می‌آورد : « حکایت -
دنباله پاورقی در صفحه بعد

امیرالمؤمنین، ص ۷؛ هفت اقلیم، اقلیم چهارم، ۱۹۵/۲).

حکایت دیگر که باز حاکی از بی‌اعتنائی احمد غزالی به مال دنیا و بلندی طبع او می‌کند، روایت اوحدی کازرونی اصفهانی است در عرفات‌العاشقین:

«نقل است که وقتی خانقاهی می‌ساخته. سلطان سنجر گفته باشند که: مُلک

نیمروز^۱ را وقف خانقاه تو کردیم. وی جواب نوشت بدین وجه، و این جواب

را بعضی به شیخ احمد جامی نسبت داده‌اند به سهو، به همه حال، این است:

چون چتر سنجری رخ بستم^۲ سیاه باد

با فقرا گر بود^۳ هوس مُلک سنجرم

سر چون سر قلم ز وجودم بریده باد

کز خود به طاق عرش فرود آید این سرم



ادامه پاورقی صفحه قبل

سلطان طریقت، سالک عالم توحید، شیخ ابوسعید - قدس الله روحه - دین و دنیا هر دو با هم

جمع داشت، تا غایتی که میخ‌های طویله اسبان از زر کرده بود. منکری اعتراض کرد که: شیخ ما را

از دنیا منع می‌کند و خود جمع! بیت:

ای که گویی گِرد دنیایی مگرد خویشتن اوّل ز دنیای دور باش

گر طیب از آتش منعم می‌کند گو نه خود خور، گر نباید خورد ماش

شیخ این اعتراض از وی بدید. دست وی گرفت و به طویله برد، گفت: این میخ که می‌بینی ما را در

گِل است نه در دل. شعر:

ای که سیم اندر کفم بینی مقیم از غمش دل شسته دارم همچو سیم

میخ زر ای دل رمیده در گِل است نه هوای زر چو میخم در دل است

(روضه خلد، ص ۱۲۸)

مجعل بودن این حکایت به نام ابوسعید ابوالخیر از این جاست که در هیچ مأخذی نه این حکایت

به نام ابوسعید آمده است و نه این که میخ‌های طویله ابوسعید از زر بوده است!

۱. نیمروز نام قدیم ولایت سیستان و نواحی اطراف آن.

۳. مجالس التّفانس: کند.

۲. راه‌نمای دانش وران: زردم.

تا یافت جان من خبر از مُلک^۱ نیم شب

صد مُلک نیمروز به یک جو^۲ نمی خرم

عریان ملک^۳ به خشم گویی که خامه ام

خاموش نکته^۴ گویم و گویی که دفترم^۵

این هم شطحی از احمد غزالی که دارا شکوه نقل می کند :

« شطح - شیخ احمد غزالی - رَحِمَهُ اللّٰه - گفت : فَرِیضَةُ ما با خدا بودن است ،

و سُنَّت ما با رسول بودن » . (حسنات العارفين ، برگ ۱۸۱) .

این مطلب را عین القضاة در تمهیدات به این صورت آورده :

« وقتی شیخ را پرسیدم که : مَا الْفَرِیضَةُ ؟ فَقَالَ : الْفَرِیضَةُ عِنْدَنَا تَصْحِیْحُ الْعِبَادَةِ

فِي تَحْصِيلِ الرُّبُوبِيَّةِ ، وَ السُّنَّةُ عِنْدَنَا النَّظَرُ إِلَى الرَّسُولِ الْمَقْبُولِ وَ تَرْكُ مَا

سَوَاهُمَا . شنیدی که چه گفت ؟ می گوید : فَرِیضَةُ با خدا بودن است ، و سُنَّت با

رسول بودن ، و پس از این ، جمله را ترک گفتن » . (تمهیدات ، ص ۳۱۷) .

حسینی هروی متوفای ۷۱۷ ، در نُزْهَةِ الْأَرْوَاح می آورد :

« شیخ احمد غزالی - رَحِمَهُ اللّٰه علیه - می فرماید که : چون تیر عشق بر جان

آدم رسید ، مجروح گشت . پاره ای خاک بر آن جراحت پاشیدند . ندایی شنید

که : ای مجروح ! تو را از خاک چه راحت به غیر از پنهان داشتن جراحت .

۱. لغت نامه ، حرف الف ؛ حبیب السیر ؛ ریاض السیاحة : ذوق .

۲. طرائق الحقائق ؛ کشکول شیخ بهائی : به موی .

۳. سفینه فرخ : و ملک .

۴. سفینه فرخ : و نکته .

۵. اشعار متن در این مأخذ از احمد غزالی آمده است : تاریخ گزیده ، ص ۶۶۵ ؛ جُنگ بهترین

اشعار ، ص ۱۶ ؛ حبیب السیر ، ۳۱۹/۲ ؛ راه نمای دانشوران ، ۲۲۰/۲ ؛ ریاض العارفين ، ص

۵۹ ؛ ریاض الجنة ، برگ ۳۸۰ ؛ ریاض السیاحة ، ص ۲۵۰ ؛ سفینه فرخ ، ۳۷۳/۱ ؛

طرائق الحقائق ، ۵۷۴/۲ ؛ عرفات العاشقين ، برگ ۳۱ ؛ مجالس النفاة ، ص ۳۱۸ ؛ کشکول

بهائی ، جلد ۵ ؛ لغت نامه ، حرف الف ، ص ۱۳۳۵ ؛ هفت اقلیم ، ۱۹۵/۲ ؛ مجمع الفصحاء ،

۱۴۵/۱ ؛ مجموعه عکسی به شماره ۱۰۳۲ ، مورخ ۷۴۲ ، برگ ۵ .

عجب می‌آیدم ز آن گوهر پاک که چون افتاده اندر دامن خاک
چو از خاک تومی خیزد غباری مده خود را چنین برباد باری*

(نزهة الأرواح، ص ۳۶)

حاج ملا بابای قزوینی معاصر شیخ بهائی نیز نقلی از احمد غزالی در مشکول خود دارد:

«احمد غزالی نقل کرده که: پسر حافی در مرتبه‌ای از زهد بود که نمی‌آشامید از چاهی که کنده بودند او را سلاطین. و ایضا از مقالات احمد است که: بدان به درستی که علمی که دور نکند تو را امروز از معاصی، و باعث تو نشود بر طاعت الاهی، فردای قیامت دور نخواهد کرد تو را از آتش جهنم. و هرگاه امروز کار نیکو نکنی و تدارک ایام گذشته نکنی، فردای قیامت خواهی گفت که: برگردانید مرا به دنیا تا عمل صالح کنم. (قرآن، ۱۲/۳۲). پس گفته می‌شود به تو که: ای احمق! تو از همان جا می‌آیی که هیچ کاری نکردی، باز برگردی مثل اول خواهد بود^۱». (مشکول، ص ۱۱۷).

لوئی ماسینیون می‌نویسد:

«این کلام از احمد غزالی است، اگر چه آن را به ابوسعید ابوالخیر نیز منسوب دانسته‌اند: «أَنَا الْحُبُّ وَالْمُحِبُّ وَالْمُحِبُّ». یعنی: عشق سه است در یکی^۲ (قوس زنده گی منصور حلاج، ص ۴۱).

حکایت ذیل را نیز شیخ عطار در اسرار نامه خود آورده است:

مگر بیمار شد آن تنگ دستی که دائم کونه هیزم شکستی
به پرسش رفت غزالی بر او نشست از پای اما بر سر او
بدو گفتا که: بهتر گردی این بار مخور غم، زین جوابش داد بیمار:
که بهتر گشته گیرم ای خردمند شکسته بار دیگر کونه‌ای چند

۱. عینیه، ص ۱۹۲.

۲. نگارنده در هیچ جا این سخن را از غزالی ندیده است.

چه برهم می‌نهی چون آخر کار فرو خواهد فتاد از هم به یک بار
 ز سود خود مشو خشنود دنیا اگر مردی زیان کن سود دنیا
 یقین می‌دان که مرد راه آن است که سود این جهان او را زیان است^۱
 (اسرار نامه، ص ۱۳۲)

نظر احمد غزالی در باب شیخ مرشد :

۵

«شیخ احمد غزالی فرموده است که : شیخ خدا بخش باید . و شجاع بود تا بجز
 خدای تعالی التفات به هیچ غیری ننماید . و جمیع موجودات را معدوم تصوّر
 کند . و عالی همت باید تا اگر جمیع مرادات دنیوی و جمهور نعمت‌های
 عَقَبَوِی بدو دهند ، التفات بدان نکند تا به صفت «ما زَاغَ الْبَصَرُ و ما طَغَى^۲»
 موصوف شده باشد . و همه وقت به ظاهر و باطن به تجرید آراسته بود . حلیم و
 بارکش بود تا بنده‌گان خدا و مریدان را از او نفرت روی ندهد . و عفو را مایه
 سازد تا اگر مریدی سهوی و خطائی کند ، به نصیحت و معالجت پیش آید نه به
 سختی و درشتی - کما قالَ اللهُ تعالی : «وَلَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظًا لَاقْتَضَوْا مِنْ
 حَوْلِكَ ، فَأَعْفُ عَنْهُمْ^۳» . و متوکل باید و گرد حيله و تدبیر بر نیاید . و بر تسلیم
 ارادت غیبی بود . و به قضای حق راضی باشد . و با هیبت و وقار بود تا مریدان
 و غیر به او گستاخ نشوند ، و شیطان را یارای تصرف مریدان نباشد» .
 (شمایل‌الأتقیاء ، ص ۳۰) .

۱۵

۱. این حکایت صراحتی بر احمد یا محمد ندارد . اما از آن جا که عطار عارف بوده ، بالطبع به
 عرفاء بیش‌تر نظر داشته تا به دیگران ، از این روی حکایت بالا به عنوان احمد غزالی نقل گردید ، با
 توجه به این که صِبْغَةُ عرفان نیز در آن آشکار می‌باشد . و از طرفی عطار در چند جا از آثار خود که
 در صفحات پیش گذشت ، چند نوبت از احمد غزالی یاد کرده است ، پس به قرینه ، حکایت بالا
 ممکن است درباره احمد باشد .

۲. قرآن ، ۱۷/۵۳ : «چشم به جانبی نگردید و از حدّ تجاوز ننمود» .

۳. قرآن ، ۱۵۹/۳ : «و اگر بدخوی سخت دل بودی ، هر آینه از حوالی تو پراکنده می‌شدند ، پس
 از ایشان درگذر» .

عبدالواسع نظامی باخززی متوفای ۹۰۹ هـ، می آورد :

« عزیزى از اهالى موالى چنین تقرير کرد که : از آن حضرت [جامى] سؤال کردم که : سخن شيخ احمد غزالى در بعضى از رسائل او بر اين وجه قرار يافته که : چون کسى از طبقه علما به سلوک راه فقر و درويشى اشتغال نمايد ، طريق آن از روى تحقيق اين است که : اولاً آيينه ضمير او از جميع نقوش و صور علمى به نوعى پاک گردد که به تمام در سيلک عامه ناس انتظام يابد تا به احراز شرف استقامت فائز تواند شد . و اين منافى آن نقل صريح است که از علامه شيرازى به ادا مى رسانند که چون در اواخر حال قدم در طريق سلوک نهاد ، در عرض سه روز بر تحصيل و تکميل آن مقدار از مطالب عليه و مراتب سنيه سرافراز گشت که ديگرى را در مدت سى سال به جدى از حد بيرون و به سمى از اندازه افزون مثل آن دست نداد » . (مقامات جامى ، ص ۲۲۶).

۵

۱۰

در کتاب شناخت عرفان و عارفان ايرانى ، از قول احمد غزالى آمده است :
« خدا را تنها خدا مى فهمد . هيچ فرمان رواى نيرومند ، مطلق تر از خواهش نفس نيست . خواندن به سوى وحدت ، جوهر محبت است ، و خواندن به سوى نفاق ، جوهر تنفر . ابن قيم پس از نقل اين عبارت که غزالى نيز آن را تقرير و تأييد کرده بود ، مى گويد : بنگريد به اين اشتباه و تخليط زشت ، و دعوى اين مرد (غزالى) که مى گويد : باطن شريعت مخالف ظاهر آن است . و اين هذيان و ياوه گويى است ^۱ » . (شناخت عرفان و عارفان ايرانى ، ص ۲۳۹).

۱۵

۱. متأسفانه در کتاب مذکور هيچ مأخذى براى گفتار غزالى داده نشده است . نگارنده در تماس تلفنى که از مؤلف کتاب تقاضاى مأخذ کرد ، اظهار داشتند که در وقت چاپ کتاب در سفر خارج بودم ، و در حال حاضر هم چيزى به خاطر ندارم .

اشعار

اشعار ذیل در جُنگ‌ها و کتاب‌ها به نام احمد غزالی آمده است اما در آثار او دیده نشده .

ب

- ۵ چون ، دل ز لب تو بردارم شب غم‌های تو را، به باده بگسارم شب
باده به خوشی کجا بُود چون لب تو لیکن به بهانه‌ای به روز آرم شب
(نزهة المجالس ، ص ۱۴۰)

ت

- ۱۰ عین القضاات در کتاب تمهیدات می آورد :
ای دوست ! مدّت‌ها بود که مرا نه تن از علمای راسخ معلوم بودند ، و لیکن
امشب که شب آدینه بود که ایام کتابت بود ، دهم را معلوم من کردند و آن
خواجه امام محمّد غزالی بود - رحمه الله علیه - . احمد را می دانستم ، اما
محمّد را نمی دانستم ، محمّد نیز از آن ماست . اگر خواهی که آنچه گفتم تمام
بدانی ، از خواجه احمد غزالی بشنو که چه می گوید در معنی این حدیث :
«المؤمنُ مِرْأَةُ الْمُؤْمِنِ» .

۱۵

ای خدا آئینه روی جمالت این دل است
جان ما برگ گُل است و عشق تو چون بلبل است
در جمال نور تو خود را ببینم بی وجود
پس در این عالم مراد هر یکی خود حاصل است
در ازل موجود بودم سایه مر نور تو را
در ابد هم شرب یکتایی که ما را منزل است

عاشقان در عالم ق و حروف نون و ط
هم نشینان خدا پس این مقام اول است
گر همی خواهی که دانی کاین چه جای است و کجا
در درون دو جهان آن جا که شهر بابل است
از مراد خود برون آی و مراد دوست گیر
کاین چنین کس پیش محبوبان نجیب و عاقل است
ورنهاد تو همی محجوب ماند زین همه
خاک بادا بر سرت کاین کار تو بس مشکل است
(تمهیدات، ص ۲۸۰).

۵

کردیم هر آن جمله که عقل آن دانست
تا بو که تو را راه به جانان دانست
ره می نبریم هم طمع می نبریم
نتوان دانست هر چه نتوان دانست
(جنگ خطی به شماره ۵۳۰ از مبداء ۱۱ و ۱۲)، برگ ۴۱؛ هفت اقلیم
۱۹۵/۲).

عشق آمد و شد چو خونم اندر رگ و پوست
تا کرد مرا تهی و پر کرد ز دوست
اجزای وجودم همه گی دوست گرفت
نامی است ز من بر من و باقی همه اوست^۱

۱۰

۱. مرحوم سعید نفیسی در صفحه ۱۲۴ دیوان ابوسعید ابوالخیر می نویسد: «این رباعی به نام اوحدالدین کرمانی و عبدالله انصاری و در جزو رباعیات مولانا جلال الدین بلخی نیز آمده است. اما چون در کتاب سوانح احمد غزالی نیز هست قطعاً از اوحد الدین کرمانی و جلال الدین بلخی نیست». نگارنده متذکر می گردد این جانب رباعی مذکور را در چند نسخه سوانح که در اختیار داشت مشاهده نکرد. ضمناً این رباعی در کتاب مرصاد العباد، ص ۱۹۰، و سخنان پیرهرات، ص ۵۱، هم دیده می شود، و در هفت اقلیم، ۱۰/۳، اقلیم چهارم، از نجم الدین دایه آمده است.

در عالم خاک خاک پاشیدم و رفت

صد دشمن و دوست بر تراشیدم و رفت

با چون و چراى فلکم کاری نیست

چندان که به دانشم بشاشیدم و رفت

(هفت اقلیم، ۱۹۵/۲).

بیت غزالی، و الله اعلم بالصواب:

ز اول به منت میل بُد آن میل کجاست

امروز ملول گشتی از بهر چراست^۱

۵

XXXXXXXX

خورشید برآمد ای نگارین دیر است گر بر سر من تنابی از ادبیر^۲ است^۳

د

از دست بت شاهد جان بی جان شد

دل در طلب وصل تو بی درمان شد

او خود به خودی ز چشم ما پنهان شد

اسلام و جهود نزد ما یک سان شد

۱۰

(احوال و آثار عین القضاة، ص ۲۹۹)

دل گر ره عشق او نیوید چه کند جان دولت وصل او نجوید چه کند

۲. ادبیر: مُمال ادبار است.

۱ و ۳. در مجموعه فیلم ۲۹۹۸ (فهرست میکروفیلم‌ها، ۷۷۸/۱) کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، ضمن هشتمین رساله که دو صفحه می‌باشد، دو بیت بالا از غزالی (بدون ذکر نام احمد یا محمد) آمده است. و همین دو بیت بدون ذکر قائل آن، در کیمیای سعادت (چاپ آرام)، ص ۳۸۲، دیده می‌شود. و بیت اول همراه با بیت دیگری با همین قافیه، در کتاب مکاتیب سنائی، ص ۱۵، آمده است.

آن لحظه که بر آینه تابد خورشید آینه انا الشمس نگوید چه کند^۱
(دیوان ابوسعید ابوالخیر، پیش گفتار، ص ۵۸، متن، ص ۱۴۴؛
تبصرة الاصطلاحات الصوفیة، ص ۹۱).

فل تا بکند هر آنچه یارم خواهد کان یار همه نظام کارم خواهد
او حُسن و جمال روزگارم خواهد آن باذ به من که آن نگارم خواهد
(در شبستان عرفان، ص ۱۵۴)

گردوست مرابلا فرستد شاید کاین دوست خود از بهریلا می باید
(احوال و آثار عین القضات، ص ۳۰۱)
در وصف توأم دوصد زبان می باید یا پیشکشم هزار جان می باید
آن جاکه تویی دست سخن می نرسد فی الجملة چنانی که چنان می باید
(نزهة المجالس، ص ۲۵۴)

گر ناز کند ناز نباشد گشتش کآواز خوش و نغمه زیبا هستش
خواهی به میان باغ بنشان بستش تا بوسه دهد هزار دستان دستش
(نزهة المجالس، ص ۴۰۶)

ق

دل کرد بسی نگاه در دفتر عشق

جز روی خوشت ندید رو در خور عشق

۱. مرحوم سعید نفیسی در صفحه ۱۴۴ دیوان ابوسعید ابوالخیر می نویسد: «این رباعی در میان آثار احمد غزالی چنین ضبط شده است:

جان وصل تو را اگر نجوید چه کند دل راه غمت اگر نپوید چه کند
آن لحظه که بر آینه تابد خورشید آینه انا الشمس نگوید چه کند

اما مرحوم نفیسی ننوشته است که رباعی مذکور در کدام اثر غزالی ضبط است. و نگارنده نیز در هیچ یک از آثار غزالی مشاهده نکرده است.

چندان که رُخت حسن نهد بر سر حسن

بی چاره دلم عشق نهد بر سر عشق^۱

ل

ز آن باده که جان عقل از او یافت کمال

پیش آور جانا قدحی مالا مال

مستی کن و گو حرام باشد نه حلال

تا نیست شوم که هستیم هست و بال

(نزهة المجالس، ص ۱۳۹)

معشوق چو خورشید گزینی ای دل او بر فلک و تو بر زمینی ای دل

چون در بر خود ورا بینی ای دل سر بر زانو بسی نشینی ای دل

(مجموعه دل و عشق، ص ۱۰۲)

اوحدی اصفهانی در عرفات العاشقین می آورد:

«نقل است که وقتی خانقاهی می ساخته، سلطان سنجر گفته باشند که: مُلک

«نیمروز»^۲ را وقف خانقاه تو کردیم. وی جواب نوشت بدین وجه، و این

جواب را بعضی به شیخ احمد جامی نسبت داده‌اند به سهو، به همه حال این

است:

چون چتر سنجری رخ بختم سیاه باد

با فقر اگر بود هوس ملک سنجرم

۱. مجالس العشاق، ص ۶۳؛ دیوان ابوسعید ابوالخیر، پیش گفتار، ص ۵۸؛ عرفات العاشقین، برگ ۳۱. صاحب عرفات می‌نویسد که این رباعی را بعضی به سعدالدین حموی هم نسبت داده‌اند. ریاض الشعراء، برگ ۶. صاحب ریاض این رباعی را ضمن اشعار ابوسعید بزغش ذکر کرده است و می‌گوید که به شیخ سعدالدین حموی و شیخ احمد غزالی و شیخ نجم الدین کبرا و شیخ ابوسعید ابوالخیر هم نسبت داده‌اند.

۲. نیمروز: نام قدیم ولایت سیستان و نواحی اطراف آن.

سر چون سر قلم ز وجودم بریده باد
 کز خود به طاق عرش فرود آید این سرم
 تا یافت جان من خبر از مُلک نیم شب
 صد مُلک نیمروز به یک جو نمی خرم
 عریان ملک به خشم گویی که خامه ام
 خاموش نکته گویم و گویی که دفترم^۱

xxxxxxx

شمعی ست رخ خوب تو، پروانه منم با عشق تو خویش وز تو بی گانه منم
 هر زلف تو سلسله ست و دیوانه منم هر لرعل شراب ناب پیمانه منم
 (مجالس العشاق، ص ۶۳)

۵

بستردنی است آنچه بنگاشته ایم بفکندنی است آنچه برداشته ایم
 سودا بوده است آنچه پنداشته ایم دردا که به هرزه عمر بگذاشته ایم
 (غزالی نامه، ص ۳۰۱؛ اصول تصوف، ص ۱۷۶؛ گنجینه خطوط، ۳۷۶/۱)

۱۰

مرکز تحقیقات کتب و اسناد

سیر آمدم از جور مدرّس دیدن وز بهر دلش بی سببی خندیدن
 تا کی من و این نشیمن شیب و فراز زین پس من و دلقی و جهان گردیدن

۱. تاریخ گزیده، ص ۶۶۵؛ عرفات العشاقین، برگ ۳۱؛ مجالس النّفائس، ص ۳۱۸؛ جُنْگ رسائل و اشعار موزّخ ۷۴۲، فیلم ۵۷۳؛ عکس ۱۰۳۲، کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، برگ ۵، جُنْگ شعر به شماره ۱۴۱۶ / ف، کتابخانه ملی تهران، ص ۱۲۱؛ حبیب السیر، ۲۰۵/۲، ۳۱۹؛ هفت اقلیم، ۱۹۵/۲؛ ریاض الجنّة، برگ ۳۸۰؛ ریاض العارفین، ص ۵۹؛ مجمع الفصحاء، ۱۴۵/۱؛ طرائق الحقائق، ۵۷۴/۲؛ ریاض السّیاحه، ص ۲۵۰؛ جُنْگ بهترین اشعار، ص ۱۶؛ راهنمای دانشوران، ۲۲۰/۲؛ لغت نامه، حرف الف، ص ۱۳۳۵؛ سفینه فخر، ۳۷۳/۱؛ کشکول، ۴۴۱/۵. مرحوم دکتر قاسم غنی در یادداشت های خود بر دیوان حافظ، ص ۳۷، بیت اول این قطعه را از سید حسن غزنوی شاعر متوفای ۵۰۶ هـ، می آورد، در حالی که در دیوان سید حسن غزنوی، ص ۱۱۴، فقط بیت دوم ضمن قصیده ای آمده است.

(جُنگ اشعار و رسائل موزخ ۷۴۲، فیلم ۱۰۳۲، دانشگاه تهران، برگ ۲۱)
سنگ از بر آبگینه شامی بردار زیرا که در این شهر تو باشی یا من^۱
(احوال و آثار عین القضات، ص ۳۰۹)

و

۵ گر چرخ فلک نان دهم دندان کو و ر حور پری و ش دهم حَمدان^۲ کو^۳
گر این دهد و آن دهد و آن دگر آن عمر جوانی و لب خندان کو
(جُنگ اشعار موزخ ۷۴۲، برگ ۲۱۰؛ مشکول، ص ۶۹)

ه

فصیح خوافی می آورد که احمد غزالی رباعی ذیل را در حال نزع سروده است:
برید وصل درآمد ز پیش شه ناگاه

۱۰ که خیز خیمه برون زن ز پیش لشکرگاه
مجرّد آی به حضرت که مجلسی است بزرگ
همه حریفان با شاه در یکی خرگاه
(مجمّل فصیحی، ۲/۲۲۴)

در عشق که کردی ای دل آن گه توبه

تا من کنم از وصال آن مه توبه

شب تیره و شمع روشن و ساقی مست

می حاضر و من عاشق و آن گه توبه

۱۵ (تاریخ گزیده، ص ۶۶۵)

در عشق ملامتی و رسوایی به کافر شدن و گبری و ترسایی به

پیش همه کس عاقل و رعنائی به و اندر ره ما سواد و رسوایی به

۱. ضمنا این بیت در کشف الأسرار، ۲/۲۶۱ و ۳/۷۱۷، بدون ذکر نام شاعر آن دیده می شود.

۲. حمدان: آلت تناسلی مرد.

۳. مشکول، ص ۶۹؛ و در دل برمه و شم دهد حمدان کو.

(تمهیدات، ص ۳۴۹)

روزی دوسه، تا در این جهانی زنده شرمِت بادا اگر به جانی زنده
بی عشق مباش تا نباشی مرده در عشق بمیر تا بمانی زنده
(نزهة المجالس، ص ۲۰۹)

گفتم دلا چه نالی^۱ بر خویشتن چه پیچی

با یک طبیب محرم این درد^۲ در میان نه

گفتا که هم طیبی فرموده است ما را^۳

گر مهر یار داری^۴ صد مهر بر زبان نه^۵

ی

گر تو به شکر خنده دهان بگشایی بند غم از سینه جان بگشایی
خاموشی تو همه ز گفتار من است من لب بستم تا تو زبان بگشایی
(نزهة المجالس، ص ۴۰۶)

از دی که گذشت اگر خوری غم نرسی

فردا چه عجب اگر در این دم نرسی

خوش باش در این نفس که هستی تو در او

دادش بدهی که اندر این هم نرسی

(نزهة المجالس، ص ۱۱۳)

دل جای غم تو نیستی خون کنمی در دیده تویی و گر نه جیحون کنمی

۱. ریاض الشعراء و راهنمای دانشوران: دلا تو چندین.

۲. ریاض الشعراء و راهنمای دانشوران: راز.

۳. راهنمای دانشوران: با من.

۴. راهنمای دانشوران: خواهی.

۵. این رباعی در نوادر محمد صالح قزوینی متوفای ۱۱۱۷ هـ، ص ۱۹۵، از احمد غزالی آمده

است، اما در ریاض الشعراء، ۳۵۷/۴ و راهنمای دانشوران، ۲/۲۱۹ و ابوحامد غزالی، ص ۵۶، از محمد غزالی آمده است.

امید وصال توست ورنه جان را از تن به هزار حيله بيرون كنمى
 (فهرست كتابخانه مجلس شوراي ملي، ۱۰/۴، ص ۲۱۲۷؛ جنگ شماره
 ۳۹۷۸، ص ۴۸، مورخ ۱۳۰۴ قمری)





مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

تعلیقات و توضیحات

ص ۷، س ۱۳: «أَلست برِّکم؟».

قرآن، ۱۷۲/۷: «أیا من پروردگار شما نیستم؟».

ص ۷، س ۱۷: «نه ... تو».

اشاره است به آیه ۱۷۲ از سوره ۷: «أَلست برِّکم؟».

ص ۷، س ۱۸: «بلی».

قرآن، ۱۷۲/۷: «آری».

ص ۱۵، س ۲۴: «ضَدَّان لَا یَجْتَمَعَان».

«ضَدَّان دو امر وجودی هستند که با هم جمع نمی‌شوند و لاکن مرتفع می‌شوند، و مراد از این که در محل واحد جمع نشوند خارج از ذهن است و الا ذهن مجموع متضادات است». (فرهنگ علوم عقلی، ص ۳۳).

ص ۲۳، س ۱: «باز ... خویش».

قرآن، ۲۸/۸۹: «ارجعی الی ربِّک».

ص ۲۳، س ۳: «فَقَرَّوْا ... اللّٰه».

قرآن، ۵۰/۵۱: «پس به سوی خدا بگریزید».

ص ۲۶، س ۲۳: «عهد ... من».

به نظر می‌رسد که ترجمه حدیثی قدسی باشد.

ص ۴۰، س ۲۳: «صَمَّ ... یعقلون».

قرآن، ۱۷۲/۳: «کران‌اند، گنگان‌اند، کوران‌اند، پس ایشان به عقل در

نمی‌یابند».

ص ۴۳، س ۵: «یا عبادی».

قرآن، ۵۳/۳۹: «ای بنده‌گان من». ابن خُلکان و دیگران، به نقل از ذیل تاریخ

بغداد ابن نجار متوفای ۶۴۳، در تفسیر این آیه، از احمد غزالی نقل می‌کنند که وی گفته است: خداوند شرف و بزرگی بخشید به بنده‌گان از این‌که آن‌ها را با لفظ «بنده‌گان من»، مورد خطاب قرار داد. «و ذکرهُ ابْنُ نَجَّارٍ فی تاریخ بغداد، فقال: کَانَ قَدْ قَرَأَ الْقَارِئُ بِحَضْرَتِهِ: يَا عِبَادِیَ الَّذِینَ أَسْرَفُوا عَلٰی أَنْفُسِهِمْ. الْآیَةُ. فَقَالَ: شَرَّفَهُمْ بِیَاءِ الْإِضَافَةِ إِلَى نَفْسِهِ بِقَوْلِهِ: يَا عِبَادِیَ. ثُمَّ أُنْشِدَ:

و هَانَ عَلَیَّ اللَّوْمُ فِی جَنْبِ حُبِّهَا وَ قَوْلُ الْأَعَادِیِ إِنَّهُ لَخَلِیْعٌ

أَصَمُّ إِذَا نُودِیتُ بِاسْمِیَ وَ إِنِّیْ إِذَا قِیلَ لِیْ یَا عَبْدَهَا لَسَمِیْعٌ

رک: وَفَیَاتِ الْأَعْیَانِ، ۸۰/۱؛ مِرْآةُ الْجَنَانِ، ۲۴۳/۳؛ طَبَقَاتُ الشَّافِعِیِّ، ۵۴/۴؛

نَفَحَاتُ الْأَنْسِ، ص ۳۷۴. ناگفته نماند که بیت دوم این رباعی، در دیوان ابونواس،

ص ۳۷۷، چاپ ۱۳۲۲ مصر دیده می‌شود.

ص ۴۵، س ۲۲: «ظُلُومٌ وَ جَهْلٌ».

قرآن، ۷۳/۳۳: «كَانَ ظَلُومًا جَهْلًا».

ص ۴۷، س ۸: «مشاهده ... بقا».

یکی از مسائل دینی که مورد بحث علمای اسلام و دانش‌مندان علم کلام قرار

گرفته مسأله رؤیت خداوند است که هر یک از فرق اسلام در این باب رأیی دارند.

معتزله منکر رؤیت خداوند در هر دو جهان گشته‌اند، و به عکس، اشاعره قائل به

امکان رؤیت در دنیا، و وجوب آن در آخرت می‌باشند، و از این جمله است احمد

غزالی شافعی اشعری، که قائل به جواز یا وجوب رؤیت خدا می‌باشد. وی در کتاب

مجالسش نیز گفتاری در این باب دارد که در این جا آورده می‌شود: «أُورِدَ فِی بَعْضِ

الْحِكَايَاتِ: أَنَّ الْمُعْتَزِلَةَ قَالُوا: «لَا تُرَى رَبِّنَا». قُلْنَا: لَا تُرَوْنَ. وَقَالُوا: «لَا نَسْمَعُ». قُلْنَا:

هَنِيئًا لَكُمْ، اللَّهُ عَزَّ لَكُمْ. «وَلَوْ عَلِمَ اللَّهُ فِيهِمْ خَيْرًا لَأَسْمَعَهُمْ». «إِنَّهُمْ عَنِ السَّمْعِ

لَمُعْزِلُونَ». (مجالس برگ ۱۰). و در جای دیگر می‌آورد که: «فِی الْحَدِيثِ: يَظْهَرُ لَا إِلَهَ

إِلَّا اللَّهُ فِی الْأَعْرَاصِ بِجَمَالِهِ وَ كَمَالِهِ وَ يَقُولُ، هَؤُلَاءِ صَحْبَتُهُمْ سَبْعِينَ سَنَةً فَمَا قَضَوْا

حَقِّي نَفْسًا وَاحِدًا». (مجالس، برگ ۳۸).

در تکمیل این بحث، بی‌فایده نخواهد بود که آیات و احادیث و اقوالی را که

در باب رؤیت و یا عدم رؤیت آمده است ، در این جا به طور خلاصه نقل شود .
 آیاتی که ظاهر آنها دلالت بر رؤیت خدا دارد ، عبارتند از :
 « مَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ اللَّهِ فَإِنَّ أَجَلَ اللَّهِ لَآتٍ » . (قرآن ، ۶/۲۹) .
 « وَجُودُهُ يَوْمَئِذٍ نَاضِرٌ إِلَىٰ رَبِّهَا نَاطِرٌ » . (قرآن ، ۲۴/۷۵) .
 « كَلَّا إِنَّهُمْ (الكافرين) عَنْ رَبِّهِمْ يَوْمَئِذٍ لَّمْ حُجُّوا » . (قرآن ، ۱۶/۸۳) .
 « مَا كَذَبَ الْفُؤَادُ مَا رَأَىٰ أَفَتُنَارُونَهُ عَلَىٰ مَا يَرَىٰ وَلَقَدْ رَآهُ نَزْلَةً أُخْرَىٰ عِنْدَ سِدْرَةِ الْمُنْتَهَىٰ » . (قرآن ، ۱۲/۵۳) .

احادیث و اقوالی که دلالت بر امکان رؤیت خدا دارد ، عبارتند از :
 « رَأَيْتُ رَبِّي لَيْلَةَ الْمِعْرَاجِ فِي أَحْسَنِ صُورَةٍ » . (تمهیدات ، ص ۵۸) .
 « أَتَانِي اللَّيْلَةَ رَبِّي فِي أَحْسَنِ صُورَةٍ » . (النهاية ، ۵۸/۳) .
 « عَنْ ابْنِ عَبَّاسٍ ، قَالَ : تَلَا رَسُولُ اللَّهِ - ص - هَذِهِ الْآيَةُ : « رَبِّ ارْنِي أَنْظُرُ إِلَيْكَ » .
 قَالَ : يَا مُوسَى ! إِنَّهُ لَا يَرَانِي حَتَّىٰ إِلَآ مَاتَ ، وَلَا يَابِسَ إِلَآ تَدَّهَدَهُ ، وَلَا رَطْبَ إِلَآ تَفَرَّقَ ،
 إِنَّمَا يَرَانِي أَهْلُ الْجَنَّةِ الَّذِينَ لَا تَمُوتُ أَعْيُنُهُمْ وَلَا تَبْلَىٰ أَجْسَامُهُمْ » . (حلیة الأولیاء ،
 ۲۳۵/۱۰ ؛ طبقات الصوفیة سلمی ، ص ۲۱۲) .

« إِنَّكُمْ سَتَرُونَ رَبَّكُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ كَمَا تَرُونَ الْقَمَرَ لَيْلَةَ الْبَدْرِ لَا تَضَامُونَ فِي رُؤْيَيْهِ »
 (النهاية ۱۰۱/۳ ؛ كشف الأسرار ، ۴۴۶/۳ ؛ بخاری ، کتاب ۹ ، باب ۱۵ و ۲۶ ، و کتاب
 ۶۵ ، سورة ۴) .

« قَالَ رَسُولُ اللَّهِ - ص - : إِنَّ اللَّهَ عَزَّوَجَلَّ إِذَا أَسْكَنَ أَهْلَ الْجَنَّةِ الْجَنَّةَ ... بَعَثَ إِلَيْهِمُ الرُّوحَ الْأَمِينَ فَيَقُولُ يَا أَهْلَ الْجَنَّةِ ! إِنَّ رَبَّكُمْ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تَزُورَهُ إِلَىٰ فَنَاءِ الْجَنَّةِ ...
 فَيُخْرِجُ أَهْلَ الْجَنَّةِ مُسْتَبْشِرِينَ مَسْرُورِينَ فَشَمَّ مَجْمَعَهُمْ وَثُمَّ تَحَلَّ لَهُمْ كَرَامَةُ اللَّهِ - عَزَّ وَجَلَّ -
 وَالنَّظَرُ إِلَىٰ وَجْهِهِ وَهُوَ مُوَعِدُ اللَّهِ أَنْجَزَهُ لَهُمْ ... ثُمَّ يُنَادِي مُنَادٌ : يَا أَوْلِيَاءَ اللَّهِ هَلْ بَقِيَ مِنْكُمْ شَيْءٌ ؟ فَيَقُولُونَ : لَا - قَدْ أَنْجَزَ لَنَا مَا وَعَدَنَا وَ مَا بَقِيَ إِلَآ النَّظَرُ إِلَىٰ وَجْهِ رَبِّنَا - عَزَّ وَجَلَّ - . قَالَ : فَيَتَجَلَّى لَهُمُ الرَّبُّ - عَزَّ وَجَلَّ - فِي حُجُبٍ ، فَيَقُولُ يَا جَبْرَائِيلُ ! ارْفَعْ حِجَابِي لِعِبَادِي حَتَّىٰ يَنْظُرُوا إِلَىٰ وَجْهِهِ . فَيَرْفَعُ الْحِجَابَ الثَّانِي ... فَيَرْفَعُ الْحِجَابَ الثَّالِثَ ، فَعِنْدَ ذَلِكَ يَنْظُرُونَ إِلَىٰ وَجْهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ - تَبَارَكَ وَتَقَدَّسَ - ،

فَيَقُولُونَ حِينَ يَنْظُرُونَ إِلَى وَجْهِهِ : سُبْحَانَهُ مَا عَبْدُنَاكَ حَقَّ عِبَادَتِكَ ... » .
(كشف الأسرار، ۲۸۲/۴) .

« لو عَلِمَ العابدون أَنَّهُمْ لَا يَرَوْنَ رَبَّهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ لَمَاتُوا » . (از کلمات حسن بصری ، حلیة الأولیاء ، ۱۹۵/۲) .

امام محمد غزالی نیز به مانند برادرش ، قائل به وجوب رؤیت در دار آخرت می باشد و می گوید : « الْأَصْلُ التَّاسِعُ - الْعِلْمُ بِأَنَّهُ تَعَالَى مَعَ كَوْنِهِ مَنزَهاً عَنِ الصُّورَةِ وَالْمَقْدَارِ ، مَقْدَساً عَنِ الْأَجْهَاتِ وَالْأَقْطَارِ ، مَرْتَبِي بِالْأَعْيُنِ وَالْأَبْصَارِ فِي الدَّارِ الْآخِرَةِ دَارِ الْقَرَارِ لِقَوْلِهِ - تَعَالَى - : « وَجُوهٌ يَوْمَئِذٍ نَاضِرَةٌ إِلَى رَبِّهَا نَاطِرَةٌ » ، وَلَا يُرَى فِي الدُّنْيَا تَصْدِيقاً لِقَوْلِهِ - عَزَّ وَجَلَّ - « لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ وَهُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ » ، وَلِقَوْلِهِ تَعَالَى فِي خُطَابِ مُوسَى - عَلَيْهِ السَّلَامُ - : « لَنْ تَرَانِي » . (رك : احیاء علوم الدین ، ۹۶/۱ ؛ تذكرة الأولیاء ، ص ۱۸۹) .

و اما آیاتی که دلالت بر عدم امکان رؤیت دارند ، عبارتند از :

« قَالَ مُوسَى : رَبِّ ارْنِي أَنْظُرَ إِلَيْكَ . قَالَ لَنْ تَرَانِي » . (قرآن ، ۱۴۳/۷) .

« لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ وَهُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ » . (قرآن ، ۱۰۴/۶) .

احادیث و اقوالی که دلالت بر عدم رؤیت دارند ، عبارتند از .

« قَالَتْ عَائِشَةُ : مَنْ زَعَمَ أَنَّ مُحَمَّدًا رَأَى رَبَّهُ بَعَيْنٍ رَأَسِهِ فَقَدْ أَعْظَمَ عَلَى اللَّهِ

الْفَرِيَةَ » . (تمهیدات ، ص ۳۰۲) .

« يَا مَنْ قَرَّبَ مِنْ خَوَاطِرِ الظُّنُونِ وَبَعَدَ عَنْ مَلاحِظَةِ الْعَيُونِ » . (از سخنان علی بن

ابی طالب در دعای صباح منسوب به او) .

« مَا رَأَى رَبِّي أَحَدٌ سِوَى رَبِّي » . (از کلمات ابوالحسن نوری . تمهیدات ،

ص ۳۰۶) .

برای اطلاع بیشتر از بحث رؤیت ، رجوع شود به این مأخذ : الابانة ، ص ۱۰ ؛

اصول الدین ، ص ۹۷ ؛ الاعتقاد ، ص ۴۵ ؛ الانصاف ، ص ۱۵۶ ؛ الرعاية لحقوق الله ،

ص ۴۶۴ ؛ كشف الأسرار ، ۱۹۲/۱ و ۴۴۶/۳ ، ۷۲۷ ؛ سیرت ابن خفیف ، ص ۷۰ ، ۱۱۷ ؛

مصباح الهدایة ، ص ۴۰ ؛ مقالات الأشعری ، ص ۲۱۳ ؛ كشف الحقائق ، ص ۲۴۹ ؛ ملل و

نَحْل، ص ۱۱۵؛ نه‌ایه‌الاقدام، ص ۳۵۶؛ اصول کافی، ۱/۱۶۸؛ تذکرة الاولیاء، ص ۷۲۴؛ کلمة حول الرؤية.

ص ۴۷، س ۱۰: «منم ... قیوم».

اشاره است به قرآن، ۲/۲۵۵ و ۲/۳ و ۲۰/۱۱۱: «و هو الحیُّ القیوم».

ص ۴۷، س ۱۰: «منم ... علیم».

اشاره است به قرآن، ۶/۸۳، ۱۲۸، ۱۳۹ و ۱۵/۲۵ و ۶/۲۷: «انْ رَبَّکَ حَکِیمٌ

علیم».

ص ۴۸، س ۹ - ۱۱ «وصال ... نباشد».

اشاره و ترجمه حدیثی است بدین مضمون: «لِلصَّائِمِ فَرْحَتَانِ: فَرْحَةٌ فِی الدُّنْیَا

عِنْدَ افْطَارِهِ حِینَ یَفْطُرُ، وَ فَرْحَةٌ فِی الْآخِرَةِ حِینَ یَلْقَى اللَّهَ - عَزَّ وَجَلَّ -». رک:

بخاری، صیام ۱۶۴؛ ترمذی، صیام ۴۱؛ ابن ماجه، صیام ۱؛ احمد حنبل، ۱/۴۴۶.

ص ۴۸، س ۱۹: قارون.

پسر عمّ موسی و مردی ثروت مند و بخیل و حسود و جاه طلب بود و بنابر

حکایات چندین نفر زورمند زیر بار کلیدهای مخازن و دفاتر حساب ثروتش زانو

می زدند.

ص ۶۱، س ۱۰: «رجعنا ... الاصغر».

حدیث نبوی است که به صورت های مختلف آمده است: قَدْ مَثَّمْ خَیْرَ مَقْدَمٍ وَ

قَدْ مَثَّمْ مِنَ الْجِهَادِ الْاَصْغَرِ اِلَى الْجِهَادِ الْاَكْبَرِ مُجَاهِدَةُ الْعَبْدِ هَوَاهُ. رک: قوت القلوب،

۱/۳۸۱؛ احیاء علوم الدین، ۳/۵۷ و ۲/۲۱۶؛ کشف الخفاء، ۱/۴۲۴؛ الأسرار المرفوعة،

ص ۲۰۶؛ مجمع البحرین، ذیل «جهد»؛ الجامع الصغیر، ص ۲۲۷؛ کیمیای سعادت،

ص ۴۰۴: «و رسول - علیه السلام - صحابه را، چون از غزا باز آمدندی گفتم: از

جهاد کهن با جهاد مهین آمدم. گفتند: آن چیست؟ گفت جهاد نفس». شرح تعرّف

۱۰/۱.

ص ۷۱، س ۹: «انْ ... عدوا».

قرآن، ۶/۳۵: «به درستی که شیطان مر شما راست دشمن، پس دشمن

بگیریدش.»

ص ۷۱، س ۱۲: «أَنْ ... سلطان».

قرآن، ۴۲/۱۵: «به درستی که مر تو را بر بنده گان من تسلطی نیست».

ص ۷۲، س ۸: «ولا ... التَّهْلُكَةُ».

قرآن، ۱۹۵/۲: «و خود را به دست های خود به هلاکت میندازید».

ص ۷۲، س ۱۸: «لن .. المقرَّبون».

قرآن، ۱۷۱/۴: «هرگز مسیح و نه فرشته گان مقرب ننگ ندارند که خدا را بنده

بوده باشند».

ص ۷۳، س ۴: «العافیة ... الزَّاویة».

شیوطی در جامع صغیر، ص ۲۰۸، حدیثی نزدیک به این کلام روایت می کند:

«العافیة عشرة أجزاء، تسعة فی الصُّمْتِ، و العاشرة فی العُزْلَةِ عن النَّاسِ». و عجلونی

نیز در کشف الخفاء، ۴۵۵/۱، با تصریح به این که حدیث پیامبر نیست کلامی شبیه

این جمله می آورد: «السَّلامَةُ فی العُزْلَةِ». و مکتبی نیز بیتی نزدیک به این سخن دارد

عافیت سایه بروی اندازد که ز خود با کسی نپردازد

جاحظ نیز دارالبیان و التبیین، ۱۸۱/۳، از قول مکحول می آورد که گفته است:

«إِنْ كَانَ فِي الْجَمَاعَةِ فَضْلٌ فَإِنَّ فِي الْعُزْلَةِ سَلَامَةً».

ص ۷۳، س ۹: «أَنَا ... الانسان».

قرآن، ۷۲/۳۳: «به درستی که ما امانت را بر آسمان ها و زمین و کوه ها عرض

کردیم، پس اِبا نمودند که آن را بردارند، و از آن ترسیدند، و انسان بر داشتش».

ص ۷۳، س ۱۲: «النَّاسِ ... منع».

حدیث نبوی است که در جامع صغیر، ص ۷۸؛ و کنوزالحقایق، ۸۶/۱؛ و

فیض القدیر، ۴۰۹/۲؛ و کشف الخفاء، ۲۲۱/۱، به لفظ: «إِنَّ ابْنَ آدَمَ لَحَرِيصٌ عَلَى مَا

مُنِيعٌ»، آمده است. و میدانی در مجمع الأمثال، ۱۲۱/۱، آن را جزو امثال آورده است.

ص ۷۴، س ۹: «وَقَلِيلٌ ... الشُّكُور».

قرآن، ۱۳/۳۴: «و اندکی از بنده گان من شاکراند».

ص ۷۴، س ۱۲: «ایاک ... نستعین».

قرآن، ۵/۱: «تو را می پرستیم و از تو یاری می جوئیم».

ص ۷۵، س ۱۲: «فلَمَّا ... صعقاً».

قرآن، ۱۴۲/۷: «پس چون پروردگارش مرکوه را تجلی کرد، آن را ریزه ریزه

گردانید، و موسی بی هوش به رو در افتاد».

ص ۷۵، س ۱۵: «لا ... کالموت».

به نظر می رسد که از امثال باشد، و ضمن این رباعی هم دیده می شود:

شُرْدَةُ الْخَوْفِ وَ أَزْرَى بِهِ كَذَاكَ مَنْ يَكْرَهُ حَرَّ الْجِلَازِ

قَدْ كَانَ فِي الْمَوْتِ لَهُ رَاحَةٌ وَالْمَوْتُ حَتْمٌ فِي رِقَابِ الْعِبَادِ

رک: البیان والتبیین: ۳۱۱/۱؛ مروج الذهب، ۲۱۸/۳.

ص ۷۵، س ۱۸: «لا ... الکافرون».

قرآن، ۸۷/۱۲: «از رحمت خدا نومید نمی شود مگر گروه کافران».

ص ۷۶، س ۵: «اللهم ... المساکین».

حدیث نبوی. رک: ابن ماجه، زهد، ۷؛ التلمیح، ص ۹۷؛ قوت القلوب، ۵۳۴/۱؛

شرح تعرف، ۳۸/۱؛ احیاء علوم الدین، ۱۸۲/۲ و ۲۰۳/۳؛ اللآلی المصنوعة، ۳۲۴/۲؛

جامع صغیر، ص ۵۵؛ فیض القدر، ۱۰۲/۲؛ کنوز الحقائق، ۴۱/۱؛ کشف الخفاء،

۱۸۱/۱؛ کیمیای سعادت، ص ۳۳۱ - ۳۳۲: «رسول ما - علیه السلام - گفت: بار

خدایا تا زنده داری مرا مسکین دار، چون بمیرانی مسکین میران، و چون خشرکنی با

مسکینان کن».

ص ۷۶، س ۱۳: «از بس ... آگاه از من».

این رباعی در کلیات شمس، ۲۵۰/۸، رباعی ۱۴۸۲، از مولانا آمده است، حال

آن که در این اثر غزالی دیده می شود.

ص ۷۷، س ۵: «فی ... مقتدر».

قرآن، ۵۵/۵۴: «در مجلسی پسندیده نزد پادشاهی توانا».

ص ۷۷، س ۶: «ولا ... ربهم».

مأخوذ از قرآن ، ۱۶۹/۳ : « و در باره کسی که در راه خدا کشته شده است
 نگوئید مرده گان ، بل که نزد پروردگارشان زنده گان اند » .
 ص ۷۷ ، س ۶ : « و من ... الله » .

قرآن ، ۹۹/۴ : « و آن که مسافر به سوی خدا و رسولش از خانه اش بیرون رود ، و
 او را مرگ دریابد ، پس به تحقیق اجرش بر خدا لازم شد » .
 ص ۷۷ ، س ۱۶ : « الناس ... انتبهوا » .

ابو نعیم در حلیه الأولیاء ، ۵۲/۷ ، آن را از کلمات سُفیان ثوری می شمارد ، و
 عجلونی در کشف الخفاء ، ۳۱۲/۲ ، آن را منسوب به علی بن ابی طالب می داند و لکن
 از قول شعرانی در طبقاتش نقل می کند که کلام سهل تُستری است . ملاً علی قاری نیز
 در الأسرار المرفوعة ، ص ۳۶۸ ، آن را از علی بن ابی طالب می آورد ، و راغب در
 مفردات ، ذیل ماده « قبر » ، با اختلاف کم جزو روایات نقل می کند : « الإنسان نائمٌ فإذا
 مات اُتْبِئَ » . و عین القضات نیز در زبدة الحقائق ، ص ۵۱ ، آن را حدیث نبوی
 می شمارد . و در مأخذ زیر هم بدون ذکر قائل آن دیده می شود : احیاء علوم الدین ،
 ۲۰/۴ ؛ ترجمه احیاء علوم الدین ، ۶۵/۵ : « مردمان خفته اند و چون بمیرند بیدار
 شوند » . کیمیای سعادت ، ص ۸۶۸ ؛ تمهیدات ، ص ۱۰۸ ؛ مرصاد العباد ، ص ۲۶۹ ؛
 مقامات شمس تبریزی ، ص ۲۰۳ .

ص ۷۸ ، س ۱ : « چون ... بهار » .

این رباعی در این مأخذ به نام احمد غزالی ثبت است : « لوائح عین القضات ،
 ص ۷۵ ؛ جُنگ خطی به شماره « ۵۳ د » ، برگ ۴۱ ؛ ریاض الشعراء ، برگ ۹ ؛ تذکره
 حسینی ، ص ۳۳ ؛ تذکره روز روشن ، ص ۳۷ ؛ سوانح ، ص ۱۶۴ ؛ و در کلیات شمس ،
 ۱۴۹/۸ ، رباعی ۸۸۲ ، از مولانا آورده شده است ، که پیداست از مولانا نیست .

ص ۷۸ ، س ۶ : « ولو ... فثبّطهم » .

قرآن ، ۴۹/۹ : « و اگر بیرون رفتن را اراده کرده بودند ، هر آینه آن را ساز و برگ
 آماده نموده بودند ، ولیکن خدا ناخوش داشت که ایشان را برانگیزاند ، پس ایشان را
 باز داشت » .

ص ۷۸، س: ۱۰ «و حملنا ... البحر».

قرآن، ۷۰/۱۷: «و ایشان را در بیابان و دریا برداشتیم».

ص ۷۸، س: ۱۲: «ولتعلمن ... حین».

قرآن، ۸۸/۳۸: «و هر آینه خبرش را پس از هنگامی خواهید دانست».

ص ۷۸، س: ۱۵: «یا ایتها ... مرضیه».

قرآن، ۲۷/۸۹: «ای نفس آرمیده! به سوی پروردگارت خشنود پسندیده

بازگرد».

ص ۷۹، س: ۲: «جذبة ... الثقلین».

این کلام در اسرارالتوحید، ص ۲۴۷؛ و احیاء علوم الدین، ۵۶/۴؛ و تمهیدات ص

۴۷، ۷۴؛ و عوارف المعارف، ص ۱۲۴، حدیث نبوی شمرده شده است. و خواجه

عبدالله انصاری در امالی، ص ۵۹؛ و به تبع او جامی در نفحات الأنس، ص ۴۲؛ آن را

از کلمات ابوالقاسم نصر آبادی ذکر کرده اند، و شلمی هم در طبقات الصوفیه، ص ۴۴۸،

آن را به صورت زیر از نصر آبادی ذکر می کند: «جذبة من جذبات الحق تربی علی

أعمال الثقلین». و عجلونی نیز در کشف الخفاء، ۳۳۲/۱، با لفظ: «کذا اشتهر وَلَيَنْظُر

حاله»، آن را آورده است. و در رساله «التجريد فی کلمة التوحید» احمد غزالی، ص

۴۳، بدون ذکر قائل آن دیده می شود.

ص ۷۹، س: ۶: «علمنا ... الطیر».

قرآن، ۱۶/۲۷: «ما را نطق پرنده گان آموختند».

ص ۷۹، س: ۷: «زبان مرغان، مرغان دانند».

از امثال است. رک: امثال و حکم، ۸۹۴/۲.

ص ۷۹، س: ۱۰: «فاذکرونی ... أذکرکم».

قرآن، ۱۵۲/۲: «پس مرا یاد کنید تا شما را یاد کنم».

ص ۷۹، س: ۱۱: «نسوا ... فنسیم».

قرآن، ۶۷/۹: «خدا را فراموش کردند، پس فراموش کردشان».

ص ۷۹، س: ۱۲: «أنا ... ذکرنی».

حدیث قدسی است که تمامش این است: إِنَّ مُوسَى بْنِ عِمْرَانَ - عَلَيْهِ السَّلَام - سَأَلَ رَبَّهُ وَرَفَعَ يَدَيْهِ، فَقَالَ: يَا رَبُّ! أَبْعِدْ أَنْتَ فَأَنَا جِئِكَ، أَمْ قَرِيبٌ فَأَنَا جِئِكَ؟ فَأَوْحَى إِلَهُ تَعَالَى إِلَيْهِ: يَا مُوسَى! أَنَا جَلِيسٌ مِّنْ ذِكْرِنِي. ر. ك: صحيفه الرضا، ص ۷؛ رساله قشیری، باب ذکر، ص ۱۱۱؛ ترجمه رساله قشیری، ص ۳۴۹: «من هم نشین آنم که مرا یاد کند». امالی خواجه عبدالله، ص ۵۳؛ احیاء علوم الدین، ۱۸۳/۲؛ کشف الخفاء، ۲۰۱/۱. و در کتاب الرساله العلیه، ص ۱۱۷، به این صورت هم آمده است: «قَالَ النَّبِيُّ (ص): إِذَا كَانَ الْغَالِبُ عَلَى عَبْدِي ذِكْرِي، تَوَلَّيْتُ أُمُورَهُ وَكُنْتُ جَلِيسَهُ وَأَنْيَسَهُ وَ مُحَدَّثَهُ».

ص ۷۹، س ۱۳: «و من ... قرین».

قرآن، ۳۶/۴۳: «و کسی که از ذکر خدا اعراض کند، شیطان را برای او می گماریم، پس او مرا و را رفیق است».

ص ۷۹، س ۱۶: «يعرف ... بسیماهم».

قرآن، ۴۱/۵۵: «گناه کاران به علامت شان شناخته می شوند».

ص ۷۹، س ۱۷: «سیماهم ... السجود».

قرآن، ۲۹/۴۸: «علامت شان از نشان سجده در روی های ایشان است».

ص ۸۰، س ۱: «يوم ... سليم».

قرآن، ۸۹/۲۶: «روزی که نه مال و نه پسران نفع نمی دهد، مگر کسی که خدا را با دلی درست آمد».

ص ۸۱، س ۷: «قوموا ... أهليها».

این بیت در رساله عینیه احمد غزالی، ص ۲۰۵، دیده می شود. یعنی: برخیزید به سرای لیلی رویم و او را درود فرستیم / از یکی از اهل خانه او حال او را پرسیم.

ص ۸۱، س ۹: «بأبي ... نحو».

این بیت نیز در رساله عینیه، ص ۲۱۳؛ و شرح أسماء الله الحسنى از قشیری، ص ۲۰۱؛ و کشف الأسرار، ۸۱/۲، ۳۴۱ و ۲۷۲/۱۰؛ و جامع الشواهد، ص ۲۹۹، دیده

می‌شود. و عماد اصفهانی در خريدة القصر در جلد چهارم، جزء دوم، ص ۵۱۲، آن را از ابیات منسوب به شبلی می‌آورد. و صاحب جامع الشواهد آن را از مولدین ذکر می‌کند. و ترجمه آن چنین است: به کدام طرف زمین دیدار شما را طلب کنم و حال آن که شما پادشاهانی هستید که از برای مکان قصد شما جهت معینی نیست. در شرح اسماء الله الحسنی، به جای «نحو»، «نجد» آمده، و همچنین در کشف الأسرار، به جای «ما لمقصد کم نحو»، «ما لنحو کم قصد» آمده، و در خریده، «و ما لمقصد کم سُبُل» آمده است.

ص ۸۱، س ۱۳: «انّ ... بوادیها».

این بیت در رساله عینیه، ص ۲۰۵؛ و مجالس غزالی، برگ ۱۲؛ و وفیات الأعیان، ۹۱/۷، دیده می‌شود. و ترجمه آن چنین است: اگر خواهی از سعدی و همسایه آن به سلامت مانی / باید بر هیچ حال به سرزمین وی نگذری.

ص ۸۱، س ۱۶: «ولو ... شفاکا».

این بیت در رساله سوانح احمد غزالی، ص ۱۰۶؛ و دیوان المعانی ابوهلال عسکری، ۲۷۱/۱ دیده می‌شود، و ترجمه آن این است: و اگر تمام طبیبان انسان‌ها تو را به غیر از کلام لیلی مداوا کنند تو را شفا نمی‌دهد. در مدهش ابن جوزی، ص ۱۹۲، به جای «انس»، «داء»، و در دیوان المعانی، «رکب»، آمده است.

ص ۸۲، س ۵: «فرید ... المساعد».

یعنی: در هر سرزمینی از دوستان تنهاست / مطلوب چون بزرگ شد یاری دهنده کم باشد.

ص ۸۲، س ۱۰: «لها ... حادی».

این بیت در زهر الاداب، ص ۵۰۷، با اختلاف الفاظ از ادیس بن ابی حفصه در وصف شتر دیده می‌شود.

ص ۸۲، س ۲۲: «أسکان ... وسیعاً».

یعنی: ای ساکنان سرزمین رامه! مهمان قانعی شب (به شما) داده است / کافی است او را که برای او نگاه و سخن بسیار توشه تهیه کنید.

ص ۱۰۵، س ۴: «اگر چه حدیث عشق در حروف نیاید و در کلمه نگنجد».

ن - : «قاعده: چون فیض الاهی صفات عین عشق را بروز کون از سر خفا تمشیت دریافت نیافت غیر اثبات کرد، واصلان آن عین که فاضلان غیر بودند، خواستند که شرح آن منازل لا مکانی و طلوع انوار بی زمانی، بر سرایر سائران و طالبان کون دهند. اما اظهار عشق حقیقی ممکن نبود. از راه تصوّر ادراک مدرکان، به مثل های وصفی ثبت کردند تا رابطه طالبان آن اصل گردد، و به مرآت نظر سائرانی که از خارج به بطن قضیه «سیر فی الله» کنند، بود که به وسیلت آن صورت های تمثلی مدّرك عین شوند که از وصول عین اصلی، طرح صور وضعی خود لازم افتد، که اگر صورت های وضعی در نظر سایر ثابت شود و در محو آن نکوشد، نتیجه آن حُجب های مظلّم و سدهای مهلک باشد. قوله - تعالی - : «إِنَّ بَطْشَ رَبِّكَ لَشَدِيدٌ». چون در عشق حقیقی امکان مکان و اثبات تعیین ممکن نیست، عشق وضعی خلافت عشق حقیقی را ورای کون اثبات کردند تا رابطه اصل فرع گردد. اشتیاق ارواح به عشق وضعی، وسیلت وصول به عشق حقیقی شود، و روح به قوت آن وسیلت، معطی آشواق اشباح شود تا هیچ ذره ای از ذرات ترکیب، و هیچ شعله را از شعل ارواح بی آثار سلسله عشق، نقش وجودش درهم نیفتند. اگر برادر من، مشرف نادره العصر - احمد غزالی، عشق را ورای روح اثبات کرده است، سبب این بوده است».

ص ۱۰۵، س ۸: «پس نکرده بود، و آن نکره در حق کسی که ذوقش نبود».

کنوز الأسرار و رموز الأحرار:

نو عروسی است این مُخَدَّره بکر نسا رسیده به دست مخاطب فکر

هر که در راه عشق عَنین است بی خبر زین عروس شیرین است

ص ۱۰۶، س ۳: «بدین فصول تعلل کند».

م - : «یعنی: پس حال خویش را و آنچه او را پیش آمده است، [و] او در فهم این متحیر مانده است و بر موجب آن نمی تواند رفت، چون به کلی از آن اصول این نشان آید، بدان مستظهر گردد و مستکمل شود، قراری یابد، خطای او را از صواب آن تمیز کند، و از آفات و عواقب، حذر به قدر ما امکن نماید».

ص ۱۰۶، س ۵: «تعلق به هیچ جانب ندارد».

م - : «یعنی: به تصریح».

ص ۱۰۶، س ۵: «در حقائق عشق».

م - : «ای: ذات مطلق عشق».

ص ۱۰۶، س ۵: «واحوال».

م - : «یعنی اوصاف لازم و ثابت او».

ص ۱۰۶، س ۱۱: «اذا ... علیلا».

این دو بیت از ابوالحسن جَحْظَه برمکی متوفای ۳۲۴ هـ، است. رک: ترجمه

الفهرست، ص ۲۴۰:

«اگر تشنه گردم به آب دهانش بدل گیرم از باده ناب آن را

کجا باده ناب و آب دهانش و لکن تسلی دهم این دل ناتوان را»

و نیز رجوع شود به: الوافی بالوفیات، ۶/۲۸۸. و در شرح سوانح نسخه نور عثمانیه، بیت اول چنین آمده است:

اذا ما ظمئت الى رتبتها جعلت المراتب منه بدیلا

و در بعضی از نسخ سوانح و مصادر این شعر، به جای «ریقه»، «ریقهها»، آمده که صحیح همین است. زیرا سخن شاعر درباره آب دهان معشوقه است که شراب را به جای آن قرار می دهد، و اگر در اصل شعر شاعر، با ضمیر مذکر آمده باشد، باید گفت که شاعر دچار انحراف بوده، هر چند که جَحْظَه بنابر قول مورخ معاصرش ابن ندیم متهم است که: «مردی بد سرشت و چرکین بود، در دینش پاره چیزها، بل که خیلی چیزها گفته می شد». و صَفَدی می نویسد: «جَحْظَه مردی دنی النفس و قلیل الدین بود، که ماه رمضان را هم روزه نمی گرفت». و نیز رجوع شود به معجم الأدباء، ۲/۲۴۳. محاضرات الأدباء، ۲/۵۶. در نهاية الأرب، ۸/۴۳، به این صورت هم دیده می شود:

و أين المطالع من وصله و لكن أعسل قلبا علیلا.

ص ۱۰۶، س ۱۱: «الی ریقه».

م - : «آی مشتاقاً إلیه».

ص ۱۰۶، س ۱۳: «یحبهم و یحبونه».

قرآن، ۵/۶۰: «ایشان را دوست دارد و او را دوست دارند».

ص ۱۰۷، س ۳: «با عشق ... لب ما».

این رباعی، در مجالس العشاق، ص ۶۳؛ و ریاض الشعراء، برگ ۹؛ و ریاض العارفین، ص ۵۹؛ و طرائق الحقائق، ۲/۵۷۴، به نام احمد غزالی ثبت است. اما در کلیات شمس، ۸/۸، رباعی ۴۶، از مولانا آمده است. و چون این رباعی در سوانح احمد غزالی دیده می شود، پیدا است که از مولانا نمی تواند باشد، به خصوص که همین رباعی، در کشف الأسرار، ۱/۵۰۸ و ۳/۷۹۴ هم آمده است.

ص ۱۰۷، س ۶: «أتانی ... فتمکنا».

این شعر از عمر بن ابی ربیع متوفای سال ۹۳ هـ، می باشد. رک: عیون الأخبار، ۹/۳؛ لطائف الاشارات، ۱/۵۴. اما در وفیات الأعیان، ۶/۳۷۰، و محاضرات الأدباء، ۲/۵۰ و حاشیه الوافی بالوفیات، ۸/۱۵۸ از ابن طُثَیْه یاد شده، و در البیان والتبیین، ۲/۴۲؛ و تزئین الأسواق، ۱/۱۲۰؛ و حاشیه الوافی بالوفیات، ۸/۱۵۸، از مجنون عامری ذکر شده است. و این شعر در نسخه «ریتر»، بعد از رباعی فارسی ذیلش قرار دارد. ترجمه: قبل از آن که عشق را بشناسم عشق او مرا رسید / پس، با قلب خالی برخورد و در آن متمکن شد.

ص ۱۰۷، س ۷: «عشق ... حسود».

این رباعی، در مرموزات اسدی، ص ۱۶، عیناً دیده می شود. و در عرفات العاشقین، برگ ۳۱، از احمد غزالی آمده است.

ص ۱۰۷، س ۱۰: «در بدو وجود ... مزاج افتاد».

م - : «یعنی: به کدام صفت تعلق یافت و کدام نسبت درست نشست».

ن - : «یعنی: ندانم که عشق را کب شد یا مرکب شد. در نزول، را کبش باید بود، و در عروج مرکوب».

ص ۱۰۷، س ۱۱: «تفاوت در قبله عاشق (شرح: عشق) عارضی بود».

م - : «تفاوت در قبله، یعنی: در جهت عشق. آی: ذات مطلق. عارضی است».

أی : نیستی بی است هست نما .

ن - : « یعنی که اصل وی (عشق) را از اضافت و جهت تفاوتی نیفتد » .

ص ۱۰۷ ، س ۱۱ : « اما حقیقت او از جهات منزّه است » .

م - : « ای : از اختلاف منزّه است » .

ص ۱۰۷ ، س ۱۳ : « آن نفس ... ندارد » .

کنوزالاسرار و رموزالاحرار - :

مرکبی را که داغ شه دارد گسر رکابی به زیران آرد

بینی آن گه که بر نشیند شاه هیچ نسقوی بدو نیافته راه

ص ۱۰۷ ، س ۱۴ : « کلامنا اشاره » .

سخن جنید عارف مشهور قرن سوم و متوفای سال ۲۹۷ هـ ، است رک :

زبدة الحقائق ، ص ۶۹ .

ص ۱۰۸ ، س ۱ : « به تعبیه » .

م - : « یعنی : به خفیه » .



ص ۱۰۸ ، س ۲ : « به دست ناشناس او دهند » .

م - : « یعنی : به مظاهر جهلا و اهل فسق و هوا که هیچ او از آن شعور نبرد » .

ص ۱۰۸ ، س ۳ : « عجایب نیرنگ » .

م - : « یعنی انواع تجلیات و الوان مظاهر » .

ص ۱۰۸ ، س ۴ : « می پیدا نبود » .

م - : « بی پیدا نبود . یعنی : نمود از سالکی نبود و در فهم انسان نیاید که غیب

در غیب است ، و وهم در وهم است » .

ص ۱۰۸ ، س ۵ : « انفاس خود هواست » .

م - : « یعنی : نفسی که آن را دم و جنبش هوا می گویند ، این الطف و أدق از

هواست ، که هوا را ، و هم احساس می کند ، اما دم را این همه نیست ، بل که آن نفس

بدو ست . پس حاصل قابل دریافت نیست . معنی دیگر : یعنی چون ظهور به تجلیات

متنوع خواهد ، آن را نهایی پیدا نبود ... » .

ص ۱۰۸، س ۷: «چون خانه ... صفای روح».

ن - : «یعنی چون روح مجرد از علایق ترکیب بود و صافی از شوایب آن، سزاوار نشستگاه عشق شد».

م - : «چون خانه خالی ماند، یعنی: دل سالک از وهم وجود غیر خالی گردد و آینه دل از لوث کدورت و هم حدثنی باشد ...».

ص ۱۰۸، س ۸: «کمالش آن بود».

م - : «یعنی: کمال مرد سالک در ظهورات صورت».

ص ۱۰۸، س ۸: «دیده اشراق».

م - : «دیده اشراف. یعنی: اطلاع روح».

ص ۱۰۸، س ۹: «به وقت نگرد».

م - : «به وقت بگردد. یعنی: به روزگار حاصل گردد. و معنی دیگر آن، یعنی: وقتی بود که او را به جای خود بیند، و وقتی بود که خود را در او محو یابد».

ص ۱۰۸، س ۱۰: «او را فرو گیرد».

م - : «او را فرا گیرد». یعنی: آویی او را محو سازد و دوگانه گی از میان برخیزد.

ص ۱۰۸، س ۱۳: «از بس ... پندارم».

این بیت بدون ذکر نام شاعر در کتاب کشف الأسرار، ۳۵۱/۱، و ۵۶/۷، آمده است، و در بستان العارفین، ص ۴۳۶، ضمن یک رباعی به این صورت دیده می شود:

من نام تو را به ساعدی بنگارم تا دیده بدو بر نهم و بگمارم
چندان هوس عشق تو در سر دارم در هر چه نگه کنم تویی پندارم

ص ۱۰۹، س ۵ - ۹: «أنا ... أنا».

این پنج بیت از حلاج عارف شهید به سال ۳۰۹ هـ می باشد. رک: دیوان الحلاج، ص ۹۲. و بیت اول این قطعه، در کتاب ابدع البدایع، ص ۱۲۱، از مجنون دانسته شده، و ترجمه این بیت از مولوی چنین است:

من کیم لیلی و، لیلی کیست من ما یکی روح ایم اندر دو بدن
رک: مثنوی، دفتر پنجم. و در اللمع، ص ۳۸۴، (چاپ لیدن)، و ص ۴۶۳،

(چاپ مصر)، به گونه زیر بدون ذکر نام شاعر هم دیده می شود :

أنا من أهوى ومن أهوى أنا فإذا أبصرتني أبصرتنا
نحن روحان معاً في جسدٍ ألَبَسَ اللَّهُ عَلَيْنَا الْبَدَنَا

ترجمه : من آن کسم که او مرا قصد کرده و کسی که مرا قصد کرده من هستم / ما دو روح ایم که به یک بدن حلول کرده ایم .

ما از زمانی که بر پیمان عشق بودیم / مردمان در باب ما مثل می زدند .

ای پرستنده از سرگذشت ما / هرگاه او را دیدی میان ما فرق مگذار .

پس زمانی که مرا دیدی او را دیده ای / و زمانی که او را دیدی ما را دیده ای .

ما در پایان عمر مثل هم هستیم ، هر وقت / جان او (از تن برود) من مرده ام .

محمد صالح قزوینی در نوادر، برگ ۱۷۲، می آورد : «از مجنون منقول است که گفت :

«نحن روحان حللنا بدنا» ، و دقیقه شناسان بر این کلام اعتراض کرده اند که حق مقام آن بود که بگوید : «نحن روحٌ واحدٌ في بدنَّین» ، همان طور که گفته اند :

و نحنُ كروحٍ بينَ جسمينِ قسماً فجسماهما جسمانٌ والروحُ واحدٌ

ص ۱۰۹، س ۱۴ : «گفتم ... ایمان منی» .

این رباعی در کلیات شمس، ۳۲۰/۸، رباعی ۱۹۰۴، از مولانا دانسته شده ؛ و

در کشف الأسرار، ۵۰۸/۱ و ۷۴۰/۲ و ۱۴۱/۵ نیز آمده است . و بیت دوم این رباعی ،

در کتاب سخنان پیر هرات، ص ۱۲۷، به این صورت دیده می شود :

بی جان گردهم که تو ز من پُر گردی ای جان جهان تو کفر و ایمان منی

و در کشف الأسرار، ۳۵/۴، به صورت : «بی جان گردهم که تو ز من برگردی» ، هم دیده می شود .

ص ۱۱۰، س ۵ : «شجرة العشق» .

م - : «أی : الحب» .

ص ۱۱۰، س ۸ : «اثبات قبل المحو» .

ن - : «یعنی : اتصال روح با ترکیب است . و اثبات بعد المحو ، یعنی : محو

شدن تعلق ترکیب است ، و ثبوت تجردی روح به تعلق عین عشق ، و این تجرد روح در

ثبوت یگانه‌گی نیست، با ترکیب کثر نماید ...».

ص ۱۱۰، س ۱۱: «تقدیر ... برابر کردند».

این بیت در نامه‌های عین القضاات، نسخه مراد ملأ، بدین صورت آمده:

تقدیر و قضا قلم چو بر می‌کردند عشق تو و عمر من برابر کردند

و در نامه‌های عین القضاات، ۱۱/۲، بدین صورت ثبت شده:

تقدیر و قضا چون که قلم تر کردند عشق تو و عمر من برابر کردند

ص ۱۱۱، س ۹: «گفتا ... خویش».

این بیت در عرفات العاشقین، برگ ۳۱، به این صورت آمده: «چون فتنه عشق

تو کشد دهره خویش».

ص ۱۱۱، س ۱۴: «عشق ... چنان».

این دو بیت در تمهیدات، ص ۲۸۶، به این صورت ثبت شده:

عشق عیان لاف‌های عاشقان

هر کسی در قدر خود لافی و وصفی می‌زند

عشق او پاک است و صافی از چنین وز چنان

اما در نامه‌های عین القضاات، ۲۱۷/۲، مطابق با متن آمده است.

ص ۱۱۲، س ۱۰: «حسن ... دانایی من».

این بیت بدون ذکر نام شاعر، در کشف الأسرار، ۴۶۳/۶، آمده است.

ص ۱۱۲، س ۱۶: «آن روی که در خلق ... اغیار باز ننگردد».

ن - : «یعنی: باید که صورت خلق به عوض صورت معشوق ننشیند».

ص ۱۱۳، س ۱۴: «خواهی ... هجران».

این مصرع، در مکتوبات عین القضاات، نسخه مراد ملأ به این صورت آمده:

«خواهی تو وصال جوی و خواهی هجران».

ص ۱۱۴، س ۱: «چون وصال انفصال بود ... عین اتصال گردد».

ن - : «چون وصال انفصال بود از ذات خود، و از طمع وصول به معشوق، به

تجرید عین مجرد شدن، و به اتحاد عین عشق متحد شدن، عین وصال حقیقی بود».

ص ۱۱۴، س ۷: «از علم و از یقین ظنی متواری برآورند».

ن - : «ظن غواص بحر عالم غیب است ... و علم آلت اکتساب ترکیبی است در حصول قوت اثبات یقینیات ... چون علم غرق شد و یقین از نتیجه وی بود، مبدل به شک گشت. و از محو شدن علم و حصول شک، ظنی متواری برآید تا در تزلزل ترکیب از اصل، مقرر آثار طمأنینه طلبد، تا دل را طمأنینه ظهور اصل حاصل شود. چنان که گفت: «أولم تؤمن؟ قال بلی، ولكن لیطمئن قلبی» که ظن آلت کشتی های بلای یقینی بود، و علم آلت کشتی های یقینی بود».

ص ۱۱۴، س ۸: «أولم ... قلبی».

قرآن، ۲۶۳/۲: «آیا باور نداری؟ گفت: آری. ولیکن از برای آن که دلم بیارامد».

ص ۱۱۴، س ۹: «أنا ... بی».

حدیث قدسی است که با صدر مشترک و ذیل متفاوت به صورت های مختلف روایت شده. رک: بخاری، توحید ۱۵؛ مسلم، توبه ۱؛ ترمذی، زهد ۵۱؛ ابن ماجه، ادب ۵۸؛ أبی داود، رقاق ۲۲؛ مسند احمد بن حنبل، ۲۵۱/۲؛ الرعاية لیحقوق الله، ص ۶۲۱؛ قوت القلوب، ۱/۴۳۷ و ۴۵۲؛ شرح تعرف، ۲/۹؛ اصول کافی، ۲/۱۱۹ - ۱۲۰؛ احیاء علوم الدین، ۴/۱۲۵؛ کشف الخفاء، ۱/۲۰۲، ۲۴۵ و ۱۰۱/۲؛ الجامع الصغیر، ص ۲۲۴؛ فیض القدیر، ۴/۴۹۰؛ کشف الاسرار، ۱/۵۱۹؛ مجمع البحرین، ذیل «ظن»؛ کلمة الله، ص ۷۸؛ الاتحافات السنیة، ص ۱۲؛ شرح فارسی شهاب الأخبار، ص ۱۷۱: «من نزدیک ظن بنده ام به من».

ص ۱۱۵، س ۲: «أعوذ ... منك».

حدیث نبوی است که تمامش این است: «اللهم انی أعوذُ برضاک من سخطک، و بمعافاتک من عقوبتک. و أعوذُ بک منك. لا احصى ثناء علیک كما أثنیت علی نفسک». رک: مسلم، صلات ۲۲۲؛ ابی داود، صلات ۱۴۸؛ نسائی، قیام اللیل ۵۱؛ ترمذی، دعوات ۷۵؛ ابن ماجه، دعاء ۳؛ الموطأ، مس القرآن ۳۱؛ مسند احمد بن حنبل، ۱/۹۶.

ص ۱۱۵، س ۳: «أَجُوع ... يوماً».

حدیث نبوی است که به صورت‌های زیر آمده است: «عَرِضْتُ عَلَى مِفَاتِيحِ خَزَائِنِ الدُّنْيَا وَكُنُوزِ الْأَرْضِ، فَرَدَدْتُهَا وَقُلْتُ: أَجُوعُ يَوْمًا وَأَشْبَعُ يَوْمًا. أَحْمَدُكَ إِذَا شَبِعْتُ، وَ أَتَضَرَّعُ إِلَيْكَ إِذَا جُعْتُ». رک: صحیفه الرضا، ص ۱۳؛ اللمع، ص ۹۶؛ قوت القلوب، ۱/۱۵۴؛ احیاء علوم الدین، ۱/۲۱۴ و ۳/۷۲؛ ترجمه احیاء علوم الدین، ۲/۲۵۳: «یک روز گرسنه باشم، و یک روز سیر». و به صورت دیگر: «عَرَضْتُ عَلَى رَبِّي لِيَجْعَلَ لِي بَطْحَاءَ مَكَّةَ ذَهَبًا. فَقُلْتُ: لَا يَارَبِّ. وَلَكِنِّي أَشْبَعُ يَوْمًا وَأَجُوعُ يَوْمًا، فَإِذَا جُعْتُ تَضَرَّعْتُ إِلَيْكَ وَ ذَكَرْتُكَ، وَ إِذَا شَبِعْتُ حَمَدْتُكَ وَ شَكَرْتُكَ». رک: الجامع الصغير، ص ۲۰۱؛ كشف الأسرار، ۱/۷۶۱؛ شرح شطحیات، ص ۱۷۴؛ الزهد، تألیف اهوازی، ص ۵۲. و به وجه دیگر: «وَصَحَّ عَنْ رَسُولِ اللَّهِ - ص - أَنَّهُ قَالَ: حُيِّرْتُ أَنْ أَكُونَ نَبِيًّا مَلِكًا، أَوْ أَكُونَ نَبِيًّا عَبْدًا. فَأَشَارَ إِلَيَّ جَبْرِيلُ - عَلَيْهِ السَّلَامُ - : أَنْ تَوَاضَعَ. فَقُلْتُ: بَلْ أَكُونَ نَبِيًّا عَبْدًا، أَشْبَعُ يَوْمًا وَأَجُوعُ يَوْمًا». رک: اللمع، ص ۹۶؛ شرح تعرف، ۱/۳۱، ۵۸ و ۳/۱۱۱؛ اوراد الاحیاء، ص ۱۱. و به صورت دیگر: «قال النبی - ص - : أَجُوعُ يَوْمَيْنِ وَأَشْبَعُ يَوْمَيْنِ». رک: شرح منازل السائرین، ۱/۵۴؛ الرسالة العلیة، ص ۳۱۷.

ص ۱۱۵، س ۵: «این ... چالاک».

این رباعی، در مرصاد العباد، ص ۵۵، دیده می‌شود. و این رباعی در کتاب گنج نامه منسوب به خواجه عبدالله انصاری بدین صورت دیده می‌شود، ص ۲۳۹:

این کوی ملامت است و میدان هلاک

و این راه مقامان بازنده پاک

باید قلندرو، در او جامه چاک

تا برگذرد عیار وار و چالاک

ص ۱۱۵، س ۹: «بل ... خاک».

این رباعی، در نامه‌های عین القضاات، ۲/۱۴۳؛ و مرصاد العباد، ص ۴۸، دیده می‌شود. و در کتاب گنج نامه منسوب به خواجه عبدالله، ص ۲۳۱، به جای «بل»،

«هل»، و به جای «ناپاک» چالاک آمده است.

ص ۱۱۶، س ۷: «معرفت را یک حد ... عمارت است».

ن - : «یعنی: که معرفت یقین عشق و اصل تفرید عشق از عالم قدم حاصل می شود بعد از تخریب جمیع الأشياء المرتبه، و علم مکتسب در عالم یقینیات جزوی حاصل می شود ... پس عالم وی جمله روی در عمارت دارد، و عشق در فنای کلی قرار گیرد و به هیچ ترتیب و تعیین فرو نیاید. پس طرف خرابش از هدم اجزاء و ترتیبات است».

ص ۱۱۶، س ۱۰: «ای ... پنهان گشتی».

این رباعی در عرفات العاشقین، برگ ۳۱، از احمد غزالی ثبت شده است. و در کشف الأسرار، ۲۸۰/۱ و ۱۸۸/۳، ۳۸۶ و ۳۸۵/۵، بدون ذکر نام شاعر آمده است. و در کلیات شمس، ۲۸۳/۸، رباعی ۱۶۸۰ از مولانا دانسته شده است. و در مقالات شمس تبریزی، ص ۳۱۱، هم دیده می شود. ص ۱۱۶، س ۲۳: «أطلعت ... غربا».

بیت از بدیع الزمان همدانی است که ضمن قصیده‌ای در مدح ابوعلی سیمجور گفته است. رک: دیوان، ص ۳۳. و در دیوان به جای «سوداً»، «سعداً» آمده است. یتیمۃ الدهر، ۲۹۳/۴.

ص ۱۱۷، س ۵: «وداع در رفتن ... به رفتن».

ن - : «یعنی: عشق رخت از ظاهر و اتصالات خارج برگرفت و در قعر باطن نشست».

ص ۱۱۷، س ۱۰: «ولیکن ... دشمنی».

ن - : «یعنی: چون عشق بغایت رسید، و غایت هر چیزی بدایت ضدّ اوست همچون غایت شب که بدایت روز است. و چون وجود عاشق جامع قهر و لطف است، دوستی چون بغایت رسید، قدم در بدایت دشمنی ضروری افتد».

م - : «حاصل این فصل به تمثلی با تو بگویم: چون عشق لیلی در مجنون به کمال رسید، مجنون خود را عین لیلی تصور کند. هر که بر مجنون در این مقام گفت

که : لیلی آمد ، او را دشوار نمود . گفت : لیلی همین منم ، آمدن چه معنی دارد . اگر لیلی در این محل بیاید ، مجنون به انکار پیش آید ، با او ملامت کند و خود را لیلی تصور و این انکار و عداوت از کمال دوستی باشد و نهایت اتحاد . مولوی در کتاب مافیه ، ص ۵ - ۱۹۳ تفسیری درباره این بیت دارد .

ص ۱۱۷ ، س ۱۲ : « ملامت به تحقیق عشق هم بود » .

م - : « زیرا که چون عشق را تحقیق کند ، وجودی غیر وجود خود تصور کند ، در این مقام دویی باشد ، هر آینه ملامت گردد » .

ص ۱۱۷ ، س ۱۴ حاشیه : « ما مونس ... سلیم خویشیم » .

این رباعی در عرفات العاشقین ، برگ ۳۱ ، از احمد غزالی آمده است .

ص ۱۱۸ ، س ۷ : « عشق را اقبالی » .

م - : « یعنی : تجلی و ظهوری » و « ادباری » ، « یعنی : استتاری » .

ص ۱۱۸ ، س ۱۱ : « در خویشتن داری » .

م - : « یعنی : تا عاشق با خویشتن است ، و خویشتن داری دارد ، عشق او را فرو نگرفته باشد . پس عشق را قلعه خویشتن می باید گشاد تا عاشق به تمام عشق شود ، و عشق به تمام عاشق را احاطه کند ، و عشق را عاشق تن در دهد » .

ص ۱۱۸ ، س ۱۴ : « با دل ... بسیار مگوی » .

این رباعی در عرفات العاشقین ، برگ ۳۱ ، به نام احمد غزالی آمده است . و در

دیوان سید حسین غزنوی شاعر متوفای ۵۰۶ هـ ، ص ۳۴۶ ، چنین آمده :

با دل گفتم که ای دل اسرار مگوی وین حال بر آن یار دل آزار مگوی

دل گفتم که این حدیث زنهار مگوی او کم نکند از این تو بسیار مگوی

ص ۱۱۹ ، س ۴ : « محبوبیش ... بود » .

رک : نوادر ، ص ۳۱۴ : گفت و نشنیدی قوله تعالی : یحبهم و یحبونه ، محبت

خود را مقدم داشت .

ص ۱۱۹ ، س ۶ : « جوان مردا ... استیفا کرد » .

م - : « یعنی : محبت او - تعالی و تقدس - ازلی است ، و هر چه ازلی است

ابدی باشد ، و ازلی را ابدی نیز استیفا نپذیرد .

ص ۱۱۹ ، س ۷ : « فلا ... أعین » .

قرآن ، ۱۸/۳۲ : « پس هیچ کس نداند از آنچه برای ایشان از آسایش چشم‌ها پنهان کرده شد » .

ص ۱۱۹ ، س ۱۰ : « قاب قوسین » .

قرآن ، ۱۰/۵۳ : « قدر دو کمان » .

ص ۱۱۹ ، س ۱۴ : « مسافر ابد » .

در شرح «م» ، « مسافرانده » ، آمده است . همچنین در تبصرة الاصطلاحات الصوفیه ، ص ۱۶ .

ص ۱۱۹ ، س ۱۴ : « روی به حَدَثان ننماید » .

م - : « زیرا که حادثات طاقت مقابله قدیم ندارد . الحادثُ إذا قُورِنَ بِالْقَدِيمِ یَتَلَاشِی » .

ص ۱۲۰ ، س ۱ : « گاه‌گاه با ازل پرد » .

م - : « یعنی به صفتی که در ازل بود همه بدان صفت نماید » .

ص ۱۲۰ ، س ۲ : « هرگز ... ننماید » .

م - : « یعنی که دید حادث او [را] نشاید » .

ص ۱۲۰ ، س ۱۵ حاشیه : « بیاور ... رستم کشدا » .

در روح الارواح ، ص ۷۷ ، آمده : « بیار نور مغان را بده به پور مغان » . در کشف الأسرار ، ۵۷۳/۱۰ ، بیتی از این اشعار چنین آمده :

بیار پور مغانه ، بده به پور مغان که رستم را هم رخش رستم کشدا

و مصرعی نیز در مرصاد العباد ، ص ۴۱۴ ، چنین آمده : « که رستم را هم رخش رستم کشد » .

ص ۱۲۰ ، فصل ۹ :

اصطلاحاتی که در این فصل آمده ، عیناً در گنج نامه منسوب به خواجه عبداللّه ،

ص ۹۵ ، دیده می‌شود : « عشق مرغی است که آشیانه او ازل است ، و چون پرواز کند

جز بر شاخ ابد نشینند . پندار علم و هندسه و هم و فیلسوفی خیال » .
ص ۱۲۱ ، س ۴ : « ما ... شکار خویشیم » .

این رباعی در مرصاد العباد ، ص ۴۲۷ ؛ و در عرفات العاشقین ، برگ ۳۱ ، به نام احمد غزالی ثبت است . و در مرموزات اسدی ، ص ۱۴ ، با اندک اختلافی به صورت زیر دیده می شود :

ما در غم عشق غم گسار خویش ایم شوریده و سرگشته کار خویش ایم
محنت زده گان روزگار خویش ایم صیادانیم و هم شکار خویش ایم
ص ۱۲۱ ، س ۱۱ : « الله ... الفقراء » .

قرآن ، ۳۸/۴۷ : « خدا بی نیاز است و شما محتاجان اید » .

ص ۱۲۴ ، س ۲ : « هر چه ... بسر » .

این بیت در کتاب یواقیت العلوم ، ص ۷۵ ، این طور آمده :

« هر چه خواهی بکن ای دوست مکن بار دیگر

کان که ای جان نشود با تو مرا کار بسر » .

ص ۱۲۴ ، س ۴ : « عشق رابطه ... جانب دارد » .

ن - : « یعنی : عشق را تعلقی به ذات عاشق است ، و تعلقی به ذات معشوق » .

ص ۱۲۴ ، س ۷ : « سر و روی ... متواری است » .

ن - : « مراد از سر حقیقت هر چیزی رویت آن چیز است که یافت آن حقیقت

بدان وسایط ادراک افتد و این در صنع متواری است . و آن را دو روی است : رویت بقا

از عرض حسن ، و رویت فنا از عرض قبح » . در شرح « م » ، به جای « سر و روی » ،

« سروج » ، آمده است .

ص ۱۲۴ ، س ۷ : « و آیتی در صنع متواری است » .

م - : « یعنی : آیتی از عشق در صنع متواری مخفی است » .

ص ۱۲۴ ، س ۷ : « و حسن نشان صنع است » .

م - : « یعنی : کل جمیل من جمال الله » .

ص ۱۲۴ ، س ۱۰ : « کل ... فان »

قرآن، ۲۷/۵۵: «هر کس که هستی بر آن است در معرض فناست».

ص ۱۲۴، س ۱۲: «دیده حسن ... عشق عاشق».

م - : «یعنی: چون عاشق خواهد نظاره خود کند، در آینه طلب عاشق معاینه

کند، هیچ جمال خود را چنانچه دارد خود نتواند دید چنانچه در آینه بیند». کنوز
الأسرار و رموز الأحرار:

عشق عاشق و را چو آینه شد صورت حسن از آن معاینه شد

بی شک آن لحظه کاندرا او نگردد چشمش از حسن خویش قوت خورد

ص ۱۲۴، س ۱۴: «ان الله ... يشاء».

قرآن، ۴۷/۴ و ۱۱۵: «به درستی که خداوند نمی آمرزد که به او شرک آورده

شود، و آنچه فروتر آن است می آمرزد از برای هر که می خواهد».

ص ۱۲۵، س ۲۳: «گر ... تویی».

مولوی در کتاب فیه مافیه، ص ۳۲، تفسیری در باره این بیت دارد.

ص ۱۲۵، س ۲۴: «ونحن ... تبصرون».

قرآن، ۸۵/۵۶: «و ما نزدیک تریم به سوی او از شما و لیکن نمی بینید».

ص ۱۲۵، س ۲۴: «واذا ... قریب».

قرآن، ۱۸۶/۲: «و چون تو را بنده گانم از من پرسند، پس من نزدیکم».

ص ۱۲۶، س ۱: «أنا الحق».

کلام مشهور از حلاج.

ص ۱۲۶، س ۱: «سبحانی ما أعظم شانی».

کلام معروف از بایزید بسطامی عارف قرن سوم. رک، التور من کلمات اُبی

طیفور، ص ۱۱۱.

ص ۱۲۶، س ۵: «چندان ... سر من».

این رباعی، در نامه های عین القضاة، ۹۳/۱؛ و کشف الأسرار، ۲۹۵/۳؛ و

مرصاد العباد، ص ۲۹؛ و تمهیدات، ص ۲۳۶، هم دیده می شود.

ص ۱۲۶، س ۹: «لله درّ لِقائل».

یعنی خیر و نیکی باد گوینده را. و این جمله را در مقام مدح می‌گویند، و در شعر حافظ نیز آمده:

هر نکته‌ای که گفتم در وصف آن شمایل

هر کس شنید گفت: لِلهِ دَرُّ قائل

رک: مجمع الأمثال، ۱۹۱/۲: «لِلَّهِ دَرُّهُ»، آی: خَيْرُهُ و عَطَاؤُهُ و مَا يُؤْخَذُ مِنْهُ، هذا هو الْأَصْلُ، ثُمَّ يُقَالُ لِكُلِّ مُتَعَجِّبٍ مِنْهُ «جَمَهْرَةُ الْأَمْثَالِ أَبُو هِلَالٍ عَسْكَرِي، ص ۱۷۸: «لِلَّهِ دَرُّهُ». يَقُولُونَ عِنْدَ الْمَدْحِ: لِلَّهِ دَرُّ فُلَانٍ. و عِنْدَ الذَّمِّ: لَا دَرَّه. فراند الآل، ۱۶۰/۲. ص ۱۲۶، س ۱۱: «ای دوست تو را به خویشتن دوست نیم».

م - : «یعنی، تو را به سبب خود دوست نمی‌دارم، تو را از جهت تو دوست می‌دارم».

ص ۱۲۶، س ۱۲: «وزر شک تو با دیده خود دوست نیم».

م - : «یعنی: اگر دوست دیده خود باشم او را به مشاهده جمال تو راحت رسانم».

ص ۱۲۶، س ۱۵: «و این نقطه به جایی می‌رسد».

م - : «یعنی: این سخن که در غیرت گفته‌ام و آن کار غیرت به جایی رسد».

ص ۱۲۷، س ۳: «انس و راحت در او غریب».

م - : «یعنی: انس و راحت در عشق از کجا باشد؟ اگر گاهی باشد، غریب باشد و بر سبیل عاریت».

ص ۱۲۷، س ۳: «فراق به تحقیق در عشق دویی است».

ن - : «فراق اثبات بُعد است میان دو تعیین، و وصال - یگانه‌گی دو تعیین در یک اصل. لاجرم از فراق دوگانه‌گی آمد، و از وصال یگانه‌گی».

ص ۱۲۷، س ۷: «بلاست ... بر آمیزم».

این اشعار در عرفات العاشقین، برگ ۳۱، از احمد غزالی دیده می‌شود، و در روح الارواح، ص ۱۰۵ نیز آمده است.

ص ۱۲۷، س ۱۱: «قوت او در عالم».

در بعضی نسخ سوانح و شرح «م»، به جای «عالم»، «علم»، آمده است.

م - : «قوت او در علم. یعنی: در عالم دویی؛ زیرا که علم نباشد مگر دویی»
ص ۱۲۸، س ۴: «با دل پاس انفاس او گیرد».

م - : «یعنی: دل عاشق پاس انفاس عشق کند، هر نفسی به یاد او آرد».

ص ۱۲۸، س ۱۲: «خود را به خود خود بودن دیگر است».

م - : «یعنی: آن که او باقی به بقای خود باشد که مقام تفرقه است، آن دیگر است».

ص ۱۲۸، س ۱۲: «و خود را به معشوق خود بودن دیگر».

م - : «یعنی آن که او باقی به بقای معشوق باشد، آن دیگر، که مقام جمع الجمع است».

ص ۱۲۸، س ۱۳: «و از خود برسد».

م - : «یعنی: از خود به معشوق برسد».

ص ۱۲۹، س ۱: «و این در علم ننگجد».

م - : «یعنی: در علم هر کس در نیاید که با وجود بقا، فانی گویند».

ص ۱۲۹، س ۳: «جام جهان نمای».

م - : «یعنی: عشق».

ص ۱۲۹، س ۵: «هذا ربی».

قرآن، ۷۶/۶: «این است پروردگار من».

ص ۱۲۹، س ۵: «أنا الحق»، «و سبحانی».

رک: تعلیقات صفحه ۱۲۶.

ص ۱۲۹، س ۵: «این تلوین است».

ن - : «یعنی: هم از گردش های این اصل است».

ص ۱۲۹، س ۵: «این تلوین است و از تمکین دور است».

م - : «یعنی: آن که به شراب فنا مست شد، و از خود به در شد، این مقام

تلوین باشد. تمکین آن باشد که خُم ها خالی کنند و بر جای خود باشند».

ص ۱۲۹، س ۸: «تا به خود خود بود ... مدخل بود».

م - : «یعنی: تا مرد با خود است و از خود است و از خودی بیرون نیامده است، آن احکام بروی نباشد».

ص ۱۲۹، س ۹: «او اسیر وقت بود».

م - : «یعنی: هر چه وقت تقاضا کند، هم بر آن رود».

ص ۱۳۰، س ۴: «دیدیم ... نه آن».

عین القضاات در تمهیدات، ص ۱۱۹ و ۲۴۸ و ۲۴۹؛ و در نامه‌های خود، ۲/۲۵۵؛ و همچنین جامی در نفحات الأنس، ص ۴۱۳؛ و نامه دانش‌وران، ۳/۳۹، این رباعی را از ابوالحسن بُستی نقل می‌کنند، و در کشف الأسرار، ۱/۱۱۵ و ۲/۵۸، نیز بدون ذکر نام شاعر آمده است. اما در مرصاد العباد، ص ۳۰۸، با تصریح: «حضرت شیخ احمد غزالی می‌فرماید» به نام غزالی دیده می‌شود.

ص ۱۳۰، س ۵: «نورسیه».

مقصود از نورسیه در آثار غزالی و عین القضاات، ابلیس می‌باشد. و در نامه دانش‌وران، ۳/۳۹، این بیت به نقل از نفحات الأنس جامی، از ابوالحسن بُستی، به صورت زیر آمده است:

آن نورسیه زلا نقط برتر دان ز آن نیز گذشتیم نه این ماند نه آن

و در ذیل شعر، این تفسیر را می‌آورد: «در ذیل این رباعی، بعضی از اهل تحقیق این طبقه گفته‌اند: تواند شد که در بعضی کیفیات نوری، نوری ظاهر شود منقوطة و غیر منقوطة، و نوری در صورت سواد. و این علامت تجلی ذاتی بود؛ زیرا که ذات من حیث هی مجهول مطلق است، و جهل را با سواد که ظلمت و عدم نور است مناسبت است». ایضاً، رک: مرآت العشاق، ذیل شب یلدا.

ص ۱۳۰، س ۸: «این را ... الا گویند».

ن - : «تا عاشق در بدایت عشق به خود راه می‌کند، بار فراق و وصال و شادی و اندوهش ناگزیر افتد، که گرفتار وارد است، تا از عشق بر او چه بارد، و از معشوق به وی چه رسد. چون وقت وی را در کشاکش خود کشیدن گیرد، از اخلاق خود مبرا

گردد و به اوصاف وقت و جذبات عشق قایم و متصف شود. هر چه به وجود عاشق فرو آید، از تصرفات عشق بود نه از اخلاق ذات عاشق. و او از وصل و فصل و قبض و بسط فارغ شود و صاحب وقت گردد، و در عین وقت فانی الوجود شود، و از وقت باقی الوجود گردد. این جا (متن سوانح: این را) خفا در کنه الا گویند.»

ص ۱۳۰، س ۱۱: «از بس ... چه کم.»

این رباعی، در عرفات العاشقین، برگ ۳۱، به نام احمد غزالی آمده است، و در مکتوبات عین القضاة، نسخه مراد ملاً هم دیده می شود.

ص ۱۳۱، س ۱: «بلا و جفا قلعه گشادن است.»

ن - : «هر بلا و جفا که به عاشق رسد از برای وجود گشودن او است.»

ص ۱۳۱، س ۲: «منجنیق ... او باشی.»

کنوز الأسرار و رموز الأحرار:

پس بلا منجنیق معشوق است که کند قلعه وجود تو پست

تا نباشی تو، جمله او باشد بد نسماند همه نکو باشد

ص ۱۳۱، س ۶: «لابد از تو حسابی باید.»

کنوز الأسرار و رموز الأحرار:

تا تو را در حساب شمارد روی در قبله تو چون آرد

ص ۱۳۱، س ۷: «این چندین ... کفایت نبود.»

کنوز الأسرار و رموز الأحرار:

پس چه گویی که این عنایت نیست این همه لطف از او کفایت نیست؟

ص ۱۳۱، س ۹: «یک ... خوش.»

این رباعی در کشف الأسرار، ۱/۱۶۳، بدون ذکر نام شاعر آمده است.

ص ۱۳۲، س ۳: «اصل ... بسیار افتد.»

این رباعی در عرفات العاشقین، برگ ۳۱، از احمد غزالی یاد شده است، و در

رسالة عقل و عشق نجم رازی نیز آمده است.

ص ۱۳۲، س ۴: «پروانه ... افتد.»

این بیت در تفسیر ابوالفتوح دیده می شود . رک : تحقیق در تفسیر ابوالفتوح رازی ، ۳۳۱/۳ .

ص ۱۳۲ ، س ۱۲ : « ز آن جا ... ماست » .

این بیت در کشف الأسرار ، ۴۴۰/۱ ؛ و مقالات شمس تبریزی ، ص ۳۱۳ ، ضمن یک رباعی ، بدون ذکر نام شاعر آن آمده است . و از طرفی همین رباعی در مناقب العارفین ، ص ۸۷۹ آمده ، و در کلیات شمس ، ۲۷/۸ ، رباعی ۱۵۷ ، از مولانا دانسته شده است که پیداست اشتباه است :

عشقی نه به اندازه ما در خور ماست

وین طرفه که بار ما فزون از خرماست

آن جا که جمال حسن آن دلبر ماست

ما در خور اونه ایم ، او در خور ماست

ص ۱۳۲ ، س ۲۰ : « تذلل ... یخضع » .

یعنی : برای معشوقه چه در حضور وی و چه در روی وی فروتنی کن و منقاد حکم او باش / عاشق نیست هر که خوار نشد و فروتنی ننمود .
ص ۱۳۳ ، س ۱ : « و ما تشاؤون ... الله » .

قرآن ، ۳۰/۷۶ : « و نمی خواهند مگر که خدا خواهد » .

ص ۱۳۳ ، س ۲ : « چندین ... بود » .

رک : تذکرة الأولیاء ، ص ۱۶۸ : « گفت : سی سال خدای را - عز و جل - می طلبیدم ، چون نگه کردم او طالب من بود و من مطلوب » . همچنین ، رک : شطحات الصوفیه ، ص ۳۲ ؛ حلیة الأولیاء ، ۳۴/۱۰ .
ص ۱۳۳ ، س ۲۰ : « از بس ... نگرد » .

این رباعی ، در ریاض العارفین ، ص ۵۹ ؛ و مجمع الفصحاء ، ۱۴۵/۱ ؛ و طرائق الحقائق ، ۵۶۶/۲ و ۵۷۴ ، از احمد غزالی ثبت شده است .

ص ۱۳۴ ، س ۱ : « حکایت مجنون و آهو » .

این حکایت با اختلافاتی در این مأخذ آمده است : ابوالفرج اصفهانی متوفای

۳۵۶، در کتاب اغانی ۸۱/۲ - ۸۲، این داستان را چنین آورده: «مَرَّ الْمَجْنُونُ بِرَجُلَيْنِ قَدْ صَادَا ظَبِيَّةً فَرَبَطَا بِحَبْلِ وَذَهَابَا. فَلَمَّا نَظَرَ إِلَيْهَا وَهِيَ تَرْكُضُ فِي حَبَالِهِمَا، دَمَعَتْ عَيْنَاهُ، وَقَالَ لَهَا: حُلَاها وَخُذَا مَكَانَهَا شَاةٌ مِنْ غَنَمِي - (او: وَخُذَا مَكَانَهَا قَلُوصاً مِنْ إِبِلِي) - فَأَعْطَاهُمَا وَحَلَاها. فَوَلَّتْ تَعْدُو هَارِبَةً. وَقَالَ الْمَجْنُونُ لِلرَّجُلَيْنِ حِينَ رَأَاهَا فِي حَبَالِهِمَا:

يا صاحبي اللذين اليوم قد أخذَا في الحبلِ شَبْهاً ليلي ثُمَّ غَلَاها
إني أرى اليوم في اعطافِ شاتِكُما مُشابهاً أَشَبَّهْتُ ليلي فَحَلَاها .

امام عبدالکریم قشیری متوفای ۴۶۵، در کتاب «شرح أسماء الله الحسنى» ص ۳۹ - ۴۰، این حکایت را بدین صورت می آورد: «وكان الشيخ أبو علي الدقاق يقول: إن مجنون بنی عامر ادعى المحبة لشخص و تحقق فيها حتى هجر الأوطان و فارق الإخوان و اغترب عن كل شيء حتى اسمه. فلما خرج إلى الصحرا رأى ظبياً فقال: فَعَيْنَاكِ عَيْنَاهَا وَجَيْدُكِ جَيْدُهَا - سَوَى أَنْ عَظَمَ السَّاقِ مِنْكَ رَقِيْقُ فَقَالَ لَهُ أَهْلُ التَّحْصِيلِ: أَفْ لَكَ مِنْ مُحَبٍّ قَاسِيَتْ مَا قَاسِيَتْ وَ تَحَمَّلَتْ مَا تَحَمَّلَتْ وَ حِينَ خَرَجْتَ إِلَى الصَّحْرَاءِ وَجَدْتَ مِنْ أَمْثَالِهِ مَا لَا يُحْصَى».

شیخ أبو محمد سراج قاری متوفای ۵۰۰ هـ، در کتاب مصارع العشاق ۷۸/۲، این داستان را به این صورت نقل می کند: «اخبرنا أبو محمد الحسن بن علي بن محمد، أخبرنا أبو عمر محمد بن العباس الخزاز، أخبرنا محمد ابن خلف، أخبرني أبو بكر العامري، عن عبد الله بن أبي كريم، عن أبي عمرو الشيباني، عن أبي بكر الوالبي، قال: ذكروا أَنَّ الْمَجْنُونِ مَرَّ بِرَجُلَيْنِ قَدْ صَادَا عَثْرًا مِنَ الظَّبْيَاءِ، فَلَمَّا نَظَرَ إِلَيْهَا دَمَعَتْ عَيْنَاهُ وَقَالَ: يَا هَذَانِ! حُلَيَّاها. فَأَبَا عَلَيْهِ. فَقَالَ: لَكُما مَكَانُها شَاةٌ مِنْ غَنَمِي. فَقَبِلَا ذَلِكَ مِنْهُ. وَ دَفَعَاها إِلَيْهِ. فَأَطْلَقَهَا، وَ دَفَعَ إِلَيْهَا الشَّاةَ، وَ أَتَشَأُ يَقُولُ:

شَرَيْتُ بِكَشِ شَبْهَ ليلي، فلو أبى لأَعْطَيْتُ مَالِي مِنْ طَرِيفٍ وَ تَالِدِ
فيا بائعني شَبْهَ ليلي هَبْ لِيْما وَ جُسْنُيْما ما نالَه كُلُّ عَائِدِ
فلو كنْتما حُرَّيْنِ ما بَعْتُما فَتَيَّ شَبِيْهاً ليلي بِبَيْعَةِ الْمُزَيَّادِ
وَ أَغْتَقْتُماها رَغْبَةً ثَوَابِها وَ لَمْ تَرْغَبَا فِي نَاقِصٍ غَيْرِ زَائِدِ

حکیم سنائی متوفای ۵۳۵ نیز این حکایت را در حذیقه الحقیقه ، ص ۴۵۷ ، آورده است :

فی تحقیق العشق

آن شنیدی که در عرب مجنون بود بر حسن لیلی او مفتون
دعوی دوستی لیلی کرد همه سلوی خویش بلوی کرد
حُله و زاد و بود خود بگذاشت رنج را راحت و طرب پنداشت
کوه و صحرا گرفت مسکن خویش بی خبر گشته از غم تن خویش
چند روز او نیافت هیچ طعام صید را بر نهاده بر ره دام
ز اتفاق آهویی فتاد به دام مرد را ناگهان برآمد کام
چون بدید آن ضعیف آهوا و آن چنان چشم و روی نیکو را
یله کردش سبک ز دام او را ای همه عاشقان غلام او را
گفت چشمش چو چشم یار من است این که در دام من شکار من است
در ره عاشقی جفا نه رواست همرخ دوست در بلا نه رواست
چشم لیلی و چشم بسته بند هست گویی به یکدیگر مانند
زین سبب را حرام شد بر من یله کردم ازین بلا و محن

میبدی نیز در کشف الأسرار ، ۱۲۸/۵ ، داستان مجنون و آهوا را بدین صورت نقل می کند : « نبینی مجنون بنی عامر که به صحرا بیرون شد و آهویی را صید کرد و چشم و گردن وی به لیلی مانده کرد ، دست به گردن وی فرو می آورد و چشم وی می بوسید و می گفت : فَعَيْنَاكِ عَيْنَاهَا وَ جِيدُكِ جِيدُهَا » .

نظامی گنجوی متوفای اواخر قرن ششم نیز این حکایت را در لیلی مجنون ، ص ۱۰۵ بدین صورت به نظم آورده است که به اختصار نقل می گردد :

رهانیدن مجنون آهوان را

سازنده ارغنون ایسن ساز از پرده چنین برآرد آواز

کان مرغ به کام نا رسیده از نـوفلیان چو شد بریده
 طـیارهٔ تـند را شـتابان میرانـد چو باد در بیابان
 می رفت سرشک ریز و رنجور انداخته دید دامی از دور
 در دام فتاده آهویی چـند محکم شده دست و پای در بند
 صیاد بدان طمع که خیزد خون از تن آهوان بریزد
 مجنون به شفاعت اسب را راند صیاد سوار دید درمـاند
 گـفتا که به رسم دام یاری مـهمان توام بدانچه داری
 دام از سر آهوان جدا کن این یک دو رمیده را رها کن
 دل چون هدت که بر ستیزی خون دو سه بی گنه بریزی
 آن کس که نه آدمی است گرگ است آهو کُشی آهویی بزرگ است
 چشمش نه به چشم یار ماند ؟ رویش نه به نو بهار ماند ؟
 گردن مزنش که بی وفا نیست در گردن او رسن روا نیست

صیاد بر آن نشید کو خواند انگشت گرفته در دهان ماند
 گفتا سخن تو کردمی گوش گر فقر نبودمی هم آغوش
 نسخجیر دو ماهه قیدم این است یک خانه عیال و صیدم این است
 گر بر سر صید سایه داری جان باز خـرش که مایه داری
 مجنون به جواب آن تهی دست از مرکب خود سبک فرو جـست
 آهو تک خویش را بدو داد تا گردن آهوان شد آزاد
 می داد ز دوستی نه ز افسوس بر چشم سیاه آهوان بوس
 کاین چشم اگر نه چشم یار است ز آن چشم سیه یـادگار است
 بسیار بر آهوان دعا کرد و آن گاه ز دام شان رها کرد

حسینی هروی متوفای اوائل قرن هشتم ، این داستان را در نزهة الأرواح ، برگ

۳۰ ، بدین صورت آورده است : « روزی مجنون به استقامت جنون با قامت چون نون ،

وقتی که عشق لیلی گریبان جانش گرفته بود ، در دامن دشتی می گذشت . صیادی را

دید که آهویی را دست و پای بسته و دربند افکنده بود، و دربند آن شده که سرش برگیرد. مجنون چون آن سیه چشم را در آن حالت بدید، عالم در چشم او سیاه گشت و از غایت سفید دلی فریاد برآورد و گفت:

خَفَّ اللَّهُ لَا تَقْتُلُهُ فَإِنَّهُ شَبِيهَ لَيْلِي وَ قَدْ أَرْعَدَتْ مِنْهُ فَرَائِصِي

چون نور دیده خود را در چشم آهو دید یعنی نشان لیلی ازو بیافت، گفت از مردی نباشد که این پای بسته را از دست این صیاد نرهانم. معلومی (معدودی) که داشت بدو داد و آن دهان بسته را از بند بگشاد.

داود انطاکی متوفای ۱۰۰۸، در تَرْزِینِ الْأَسْوَاقِ، ۷۵/۱، داستان فوق را از قول کَثِیرِ عَزَّه نقل می‌کند، اما در ۱۱۶/۱، موافق با دیگران، از قول مجنون.

ص ۱۳۴، س ۱۹ حاشیه: «همرخ ... جفانه رواست».

این بیت از سنائی است. رک: حَدِيقَةُ الْحَقِيقَةِ، ص ۴۵۷.

ص ۱۳۵، س ۶: «زاول ... دود».

این دو بیت، در طَرَائِقُ الْحَقَائِقِ، ۵۶۶/۳؛ و دیوان ابوسعید ابوالخیر، ص ۵۸، ۱۴۴، ۱۷۸، به نام احمد غزالی آمده، و هم در کشف الأسرار، ۲۴۰/۱، دیده می‌شود. و در کلیات شمس، ۱۲۸/۸، رباعی ۷۵۶، از مولانا آمده که باز پیداست از مولانا نیست.

ص ۱۳۵، س ۱۴: «حکایت لیلی و مجنون».

این حکایت در مکارم اخلاق نیشابوری، ص ۱۴۶، و از آنجا به جواهر الأسرار خوارزمی ۱۴۱/۱، به گونه‌ای آمده است. و شیخ عطار هم به صورت زیر در الهی نامه، ص ۸۷، به نظم آورده است:

حکایت عشق مجنون

چو مجنون درگه لیلی بدیدی نبودی تاب آتش می‌دویدی
شدی چون زعفران آن رنگ رویش سینان گشتی ز سر تا پای مویش
فتادی بر همه اعضااش لرزه چو روباهی که بیند شیر شرزه

بدو گشتند ای در انقطاعی نبیند هیچ کس چون تو شجاعی
 نه تو بیمی ز شیر بیشه داری نه هرگز از پلنگ اندیشه داری
 به صحرا و میان کوه گردی نترسی از همه عالم به مردی
 چو آید درگه لیلی پدیدار شوی زرد و بلرزی چون سپیدار
 چنین گفت آن گهی مجنون پر غم که آن کس کو نترسد از دو عالم
 بین بازوی شیر عشق چند است که چون موریش در پای اوفکندست
 هر آن قوت که نقد هر نهاد است به پیش زور دست عشق باد است
 اگر تو مرد آیی این سخن را تو باشی همنشین آن سرو بن را
 چو عاشق بر محک آید پدیدار شود معشوق جاویدش خریدار

صاحب مصباح الهدایه ، این حکایت را مطابق با متن سوانح در صفحه ۱۳۲ کتاب خود آورده است .

ص ۱۳۷ ، س ۱۰ : « فراق بالای وصال است » .

ن - : « یعنی : آنچه فراق بالای وصال نهاد ، از راه آن است که فراق نتیجه وصال است ، که در اصل وصال بر فراق سابق است » .
 ص ۱۳۸ ، س ۱۰ : « العجز ... ادراک » .

این جمله ضمن بیتی در دیوان منسوب به علی بن ابی طالب ، ص ۱۰۷ ، چنین آمده :
 العجز عن دُرِّ الإدراکِ إدراکٌ والبحث عن سرِّ ذاتِ البِرِّ إشراکٌ
 هجویری در کشف المحجوب ، ص ۲۱ ، با لفظ : « اندرین معنی یکی گوید ، شعر » ، چنین آورده :

العجز عن دُرِّ الإدراکِ إدراکٌ والوقوف فی طریقِ الأخیارِ إشراکٌ
 خواجه عبدالله انصاری در امالی ، ص ۱۳۸ ، جمله مذکور را بدون ذکر نام قائل آن آورده است . امام محمد غزالی در فضائل الأنام من رسائل حجة الاسلام (چاپ عباس اقبال) ، ص ۶۲ ؛ و عین القضات در تمهیدات ص ۵۸ ؛ و زیادة الحقائق ، ص ۳۶ ؛ و نامه ها ، ۲/ ۲۸۷ ؛ و همچنین دیگران ، جمله مورد بحث را از ابوبکر صدیق نقل کرده اند .

ص ۱۳۹، س ۵: «سبب آن است ... دارد».

م - : «یعنی آن عاشق روی معشوق در خود دارد».

ص ۱۴۰، س ۹: «ألست بر بکم؟».

قرآن، ۱۷۲/۷: «آیا نیستم من پروردگار شما؟».

ص ۱۴۱، س ۱: «زلیخا».

زن عزیز مصر که مفتون جمال یوسف پیامبر شد. و عزیز لقب وزیران مصر در
ازمنه سابق.

ص ۱۴۱، س ۱: «قد شغفها حباً».

قرآن، ۳۱/۱۲: «به حقیقت او را از راه عشق شیفته کرده».

ص ۱۴۱، س ۱۱: «گفتم ... خویشتنی».

این رباعی نیز، در کلیات شمس، ۳۱۷/۸، رباعی ۱۸۸۹، از مولانا آمده است،
و حال آن که در این اثر غزالی دیده می شود.

ص ۱۴۲، س ۷: «السلطان ... له».

این جمله از امثال و یا مواعظ است و تماش این است: «البحر لا جازله،
والسلطان لا صديق له، والعافية لا قيمة لها». رک: تفسیر سورة یوسف - یا - الستین
الجامع للطائف البساتین، ص ۵۲۴. اما در کتاب «لمعة السراج لحضرة التاج»، ص ۲۳۱،
به صورت عکس آمده است: «السلطان لا جازله والبحر لا صديق له». و همچنین در
کتاب شرح فارسی غرر و درر آمیدی، ۲۵۰/۱، کلامی نزدیک به جمله متن آمده است به
این صورت: «الملوک لا مودة له».

ص ۱۴۲، س ۱۲: «همسنگ ... حیلست کردم».

این رباعی، در مرصاد العباد، ص ۷۰؛ ولوایح، ص ۸۱، دیده می شود.

ص ۱۴۳، س ۷: «یک نقطه ... علم نماید».

ن - : «یعنی: ذات عشق در حجاب خفای خود مقرر است، علم کی بدو

رسد؟ اما از او شعله ای نزول کند تا مدرك علم شود».

ص ۱۴۳، س ۲۰: «آرند ... پیمایند».

این رباعی در رساله عینیّه مصنف، ص ۲۰۴، دیده می شود.

ص ۱۴۴، س ۱۳: «قوت او در دوری اشراق است».

م - : «قوت و حظ پروانه از آتش است. دور شده از آتش نظاره کند».

ص ۱۴۴، س ۱۴۴: «او را میزبانی کند».

م - : «یعنی او را به طرف خود خواند».

ص ۱۴۴، س ۱۷: «دلدار ... است».

این رباعی در دیوان کمال اسماعیل، ص ۸۰۷، دیده می شود.

ص ۱۴۵، س ۳: «یک نفس او معشوق خود گردد».

م - : «یک نفس پروانه آتش گشت، در آن کوی، عاشق نفس خود شد».

ص ۱۴۵، س ۷: «أفنیّت ... التوحید».

این کلام حسین بن منصور حلاج است خطاب به ابراهیم خواص. رک: کشف

المحجوب، ص ۲۵۸، ۳۶۷: «ضیعت عمرک فی عمرانِ باطنک، فأین الفناء فی

التوحید؟» و نیز، رک: کیمیای سعادت، ص ۸۰: «چنان که حسین حلاج، خواص را

دید که در بیابان می گردید. گفت: چه می کنی؟ گفت: قدم خویش در توکل درست

می کنم. گفت: همه عمر در آبادانی باطن بگذاشتی پس در توحید کی رسی؟» و نیز

رک: کشف الأسرار، ۲۴۷/۵.

ص ۱۴۵، س ۸: «آنچه عاشق ... تواند آمد».

م - : «یعنی: وجود عاشق ساز فراق است».

ص ۱۴۶، س ۶: «در عشق ... من».

مصرعی است از یک رباعی. رک: تعلیقات صفحه ۱۱۲.

ص ۱۴۶، س ۹: «حکایت سلطان محمود و نمک فروش».

این حکایت در الهی نامه، ص ۱۹۲؛ و اسرار نامه، ص ۱۰۳؛ و منطق الطیر، ص

۱۶۰، آمده است.

ص ۱۴۶، س ۱۴: «ایاز».

رک: مجله دانش، س ۳، ش ۱. محمود و ایاز، از احمد سهیلی خوانساری.

ص ۱۴۸، س ۱۱: «عشقی ... زلال».

این رباعی در مکتوبات عین القضاة، نسخه کتابخانه ملی تهران؛ و نیز در ریاض العارفین، ص ۵۹؛ و مجمع الفصحا، ۱/۱۴۵؛ و طرائق الحقائق، ۲/۵۷۴، به نام احمد غزالی ثبت است. و بیت دوم این رباعی نیز در کشف الأسرار، ۵/۱۶۵ و ۸/۳۸۸؛ و مرزبان نامه، ص ۲۴، آمده است. و در کلیات شمس، ۸/۱۸۳، رباعی ۱۰۸۲، از مولانا آورده شده است، و پیدا است که از مولانا نیست.

ص ۱۴۸، س ۲۴: «فواعطشا ... قریب».

ترجمه: ای تشنه گیا که این آب جاری است (من تشنه و پیش من روان آب زلال) / و ای شوقا که ایشان از من نزدیک تراند.

ص ۱۴۹، س ۶: «پس نظر ... صفات عاشق».

م - : «یعنی چون عاشق نظرگاه معشوق آید، پس معشوق نظر بر عاشق و عشق او و تمیز درجات عشق و زیادت و نقصان عشق او دارد، عاشق را بر این صفات خود نظر نه. پس در این معنی، معشوق از عاشق، عاشق [تر] باشد».

ص ۱۴۹، س ۹: «هر چه عزّ ... عاشق آمد».

نزدیک به این جمله، در مجالس سعدی مجلس سوم، ص ۲۷، دیده می شود: «جوان مردا معشوق همه عزت و کبریا و عظمت بود، عاشق همه انقیاد و تواضع و مذلت».

ص ۱۵۰، س ۳: «فراهم نیایند ... فدا و فنا».

م - : «یعنی: پس لابد چاره نباشد از فنای عاشق و محو شدن او در عشق معشوق».

ن - : «از راه آن که عاشقی همه کشش اوصاف معشوق است، و معشوقی گریزش از عاشقی. شرط اتصال ایشان به یک دیگر، فدا و فنای عاشق، و ترک گریزش معشوق ... است، تا اتحاد حاصل شود».

ص ۱۵۰، س ۶: «چون ... بهار».

این رباعی در اکثر تذکرها از احمد غزالی ثبت شده است، از آن جمله: لوائح

عین القضاة، ص ۷۵؛ جُنْگ خطی به شماره «۵۳ د»، برگ ۴۱؛ ریاض الشعراء، برگ ۹؛ تذکره حسینی، ص ۳۳؛ تذکره روز روشن، ص ۳۷؛ و در کلیات شمس، ۱۴۹/۸، رباعی ۸۸۲، از مولانا آورده شده است. و نیز بیت اول این رباعی، در رسالة الطیور مصنف، برگ ۱، بدین صورت هم آمده است:

گفتا که کجات جویم ای زیبا یار گفتا که دگر به وصلم امید مدار
ص ۱۵۰، س ۱۴: «اشکم ... چون باشد».

این رباعی در عرفات العاشقین، برگ ۳۱، به نام احمد غزالی آمده است.
ص ۱۵۱، س ۱: «همواره ... نبوده‌ای معذوری».

این رباعی در این مأخذ به نام احمد غزالی آمده است: نفحات الأنس، ص ۳۷۴؛ عرفات العاشقین، برگ ۳۱؛ ریاض الشعراء، برگ ۹؛ هفت اقلیم، ۱۹۵/۲؛ ریاض السیاحه، ص ۲۵۰؛ دیوان ابوسعید ابوالخیر، ص ۵۸، ۱۶۱، ۱۷۷؛ طرائق الحقائق، ۵۶۵/۲.

ص ۱۵۳، س ۸: «بدایتش ... حروف عشق»
ن - «یعنی: ابتدای اسم عشق، «عین»، افتاد، و ابتدای پیوند سلسله عشق، از «عین»، افتاد».

ص ۱۵۳، س ۱۱: «جمله: «حصیف فطن را فتح بایی کفایت بود».
نظیر کلام معروف: «العاقل تکفیه الاشارة»، می‌باشد. مرحوم دکتر بیانی در چاپ سوانح خودش، این دو کلمه را اشتباه خوانده و ضبط کرده و نوشته است: «حقیقت و ظن».

ص ۱۵۴، س ۱: «کاری که ... گنجد».

ن - «یعنی چون صفات معشوقی را که تعزز و استغناء است، در صورت عاشق گنجای نیست، و تذلل و احتیاج صورت عاشقی در صورت معشوقی گنجانده، چون صفات در یک جا گنجایی ندارد، ذوات مختلفه چه گونه در یک دیگر گنجد؟».
ص ۱۵۵، س ۱۱: «زان ... نگرم».

این رباعی، در جُنْگ خطی شماره «۵۳ د»، برگ ۴۱، به نام احمد غزالی آمده

است ؛ و در کلیات شمس ، ۲۰۰/۸ ، رباعی ۱۱۸۹ ، از مولانا آورده شده است ، و رباعی مذکور به نقل کلیات شمس چنین است :

گر من به در سرای تو کم گذرم
از بیم غیوران تو باشد حذر
تو خود به دلم دری چو فکرت شب و روز
هر گه که تو را جویم در دل نگرم

ص ۱۵۶ ، س ۱۳ : « عشق خود ... سکر است » .

م - : « یعنی : عشق عاشق و گرفتاری او به معشوق ، نوعی از سُکر است و بی‌هوشی است » .

ص ۱۵۷ ، س ۱ : « و اگر ادراک هست ادراکش نیست » .

م - : « یعنی : اگر ادراک حاصل شود ، و گفته‌ایم : ادراک عبارت است از غرق شدن و فانی گشتن در معشوق ، و چون فانی از ادراک فنا عاجز است ، پس اگر چه ادراک عبارت از فناست [که] حاصل آید ، اما از ادراک آن ادراک عاجز باشد » .

ص ۱۵۷ ، س ۱ : « العجز ... ادراک » .
رک : تعلیقات صفحه ۱۳۸ .

ص ۱۵۷ ، س ۹ : « حکایت یکی از خدمت کاران سلطان » .

این حکایت را سنائی در حدیقة الحقیقه ، ص ۳۳۱ چنین به نظم آورده است :

فی اشراق عشق

این چنین خوانده‌ام که در بغداد	بود مردی و دل ز دست بداد
در ره عشق مرد شد صادق	ناگهان گشت بر زنی عاشق
بود نهر المَعْلَى این را باب	زن ز کُرخ آب دجله گشت حجاب
هر شب این مرد ز آتش دل خویش	راه دجله سبک گرفت پیشت
عَبره کردی شدی به خانه زن	بسی خبر گشته او ز جان و ز تن
باده عشق کرده وی را مست	وز وقاحت سباحه کرده به دست
چون بر این حال مدتی بگذشت	آتش عشق اندکی کم گشت

خسویشتن را در آن میانه بدید گرد چون و چرا همی گردید
 بود خالی بر آن رخان چو ماه مرد در خال زن چو کرد نگاه
 گفت کاین خال چیست ای مه روی با من احوال خال خویش بگوی
 زن بدو گفت کاشب اندر آب منشین جان خود هلا دریاب
 خال بر رویم است مادرزاد آتش عشق تو شرر بسنهاد
 تا بدیدی تو خال بر رخ من پُر شدی زین جمال فرخ من
 مرد نشیند و شد به دجله درون به تهور بریخت خود را خون
 غرقه گشت و بداد جان در آب گشت جان و تنش در آب خراب
 مرد تا بود مانده اندر سُکر بود راه سلامت اندر سُکر
 چون ز مستی عشق شد بیدار کرد جان عزیز را در سرکار
 مرد را تا بود شرر در دل نبود مطلع به حاصل گل
 چون شرر کم شود خبر یابد آن گنه از عقل خود خطر یابد
 و آن که او مدعی است در ره عشق شیر او هست کم ز روبه عشق
 هست در بسند لقلقه مانده از در میبوی و خبر رانده
 حال او حال آن جوان باشد که خسجل گشته از زنان باشد
 نشنیدی که آن عزیزه چه گفت چون برو مرد حال خود نهنفت

میبیدی نیز در کشف الأسرار، ۶۲۶/۲، و ۲۶۹/۲، حکایتی نزدیک به داستان
 سوانح چنین نقل می‌کند: «حکایت کنند که مردی را زنی بود و در کار عشق وی نیک
 رفته بود، و آن را سپیدی در چشم بود و مرد از فرط محبت از آن عیب بی‌خبر بود. تا
 روزی که عشق وی روی در نقصان نهاد، زن را گفت: این سپیدی در چشم تو کی پدید
 آمد؟ زن گفت: آن‌گه که کمال عشق تو را نقصان آمد.»

همین داستان را شیخ عطار در منطق الطیر، ص ۱۶۹، به نظم آورده:

الحکایة و التمثیل

بود مردی شیر دل خصم افکنی گشت عاشق پنج سال او بر زنی

داشت بر چشم آن زن همچون نگار یک سر ناخن سپیدی آشکار
 ز آن سپیدی مرد بودش بی خبر گر چه بسیاری برافکندی نظر
 مرد عاشق چون بود در عشق زار کی خبر یابد ز عیب چشم یار
 بعد از آن کم گشت عشق آن مرد را دارویی آمد پدید آن درد را
 عشق آن زن در دلش نقصان گرفت کار او بر خویشتن آسان گرفت
 پس بدید آن مرد عیب چشم یار این سپیدی گفت کی شد آشکار
 گفت آن ساعت که شد عشق تو کم چشم من عیب آن زمان آورد هم
 چون تو را در عشق نقصان شد پدید عیب در چشم چنین ز آن شد پدید
 کسره‌ای از وسوسه پر شور دل هم بین یک عیب خود ای کور دل
 چند جویی دیگران را عیب باز آن خود یک ره بجوی از جیب باز
 تا چو بر تو عیب تو آید گران نبودت پروای عیب دیگران

ص ۱۵۸، س ۱۰: «عشق را به قبله معین حاجت نیست».

ن - : «یعنی: عشق به اصالت ذات خود مستقل است و وی را به هیچ تعلق

حاجت نیست».

م - : «یعنی: مطلق را با مقید حاجت نیست».

ص ۱۵۸، س ۱۱: «إِنَّ اللَّهَ ... الجمال».

حدیث نبوی است. رک: مسند احمد بن حنبل، ۴/۱۳۳؛ سنن ابن ماجه، دعا

۱۰؛ صحیح مسلم، ایمان ۱۴۷؛ الجامع الصغير، ص ۶۲؛ فیض القدیر، ۲/۲۲۴.

ص ۱۵۹، س ۱۱: «از نقطه یاء یحبهم ... همرنگ تخم».

م - : «یعنی: پس گویی «یحبهم» تخمی بود که در «یحبونه» افتاد، یعنی در

مقیدات افتاد. محبت مطلق و محبت مقید در هم افکندند. شجره عشق، یعنی

شجره‌ای که آن پیوند است میان هر دو برآمد. «تخم»، یعنی که آن مطلق، «همرنگ

ثمره شد»، که آن مقید است، و «ثمره همرنگ تخم»، یعنی: میان هر دو اتحاد شد».

ن - : «اصل عشق ... از عالم قدیم است. هیچ اصل بر نهج اصلی نرسد الا به

طریق تقدیس و تنزه وی که با «یحبهم» از راه اصل در زمین استعداد فرع انداختند،

«یحبونه» در عالم فرع بر یک اصل برآمد . که اگر چه عاشق فرع بود ، چون تخم از اصل بود ثمره به رنگ اصل برآید .

ص ۱۵۹ ، س ۱۲ : « چون غیرت ... همرنگ تخم » .

کنوز الأسرار :

به زمان گر چه تخم پیش بود بار مانند تخم خویش بود

ص ۱۶۰ ، س ۱ : « سبحانی » ، « أنا الحقی » .

رک : تعلیقات صفحه ۱۲۶ .

ص ۱۶۰ ، س ۶ : « دوام شهود ... دوام بلا » .

م - : « یعنی : دوام بلا بر عاشق در دوام شهود بود » .

ص ۱۶۱ ، س ۱ : « او را هیچ ... تیماری آمد » .

م - : « یعنی : وهم و پندار وجود عاشق که : عاشقم ، این پندار و وهم محل

تیماری (شرح : بیماری) عاشق است » .

ص ۱۶۱ ، س ۱ : « أحاط ... الوجوه » .

قرآن ، ۲۹/۱۸ : « سراپرده آن به آن‌ها احاطه کرده و اگر فریاد رسی جویند به

آبی چون فلز گداخته فریاد رسیده شوند که روی‌ها را بریان می‌کند » .

ص ۱۶۱ ، س ۴ : « هر زمان ... بی‌گانه‌تر باشند » .

م - : « یعنی : هر آینه عشق عاشق و معشوق خواهد تکثر و تعدد تقاضا کند ،

ضرورت بی‌گانه‌گی حاصل آید ، وحدت و اتحاد نباشد » .

ص ۱۶۱ ، س ۱۲ : « هر روز ... آزاد تری » .

این رباعی در این مأخذ از احمد غزالی آمده است : مجالس العشاق ، ص ۶۳ ؛

عرفات العشاقین ، برگ ۳۱ ؛ تذکره روز روشن ، ص ۳۷ .

ص ۱۶۲ ، س ۹ : « ما للتراب ... الأرباب » .

قول فرشته‌گان است خطاب به موسی در کوه طور . رک : کشف الأسرار ، ۷۲۶/۳ ،

۷۳۲ ، تمهیدات ، ص ۲۷۶ ؛ تذکره الأولیاء ، ص ۷۹۱ ؛ مرصاد العباد ، ص ۲۸ ؛ شرح

شطحات ، ص ۲۱۱ ؛ مقالات شمس تبریزی ، ص ۱۷ ؛ مصباح الهدایه ، ص ۲۱۰ ؛ کلمات

مکنونه، ص ۷؛ ابواب الجنان، ۳/۲؛ مناقب العارفين، ص ۵؛ مجالس پنج‌گانه سعدی، مجلس پنجم: «آری جوان مرد! ما للتراب و رب الأرباب؟ آب و خاک را با ذات پاک چه کار؟ لم یکن را با لم یزل چه پیوند؟ ظلوم جهول را با سُبوح قدوس چه اتصال؟». ص ۱۶۲، س ۱۴ حاشیه: «تا با خودی ... گنجی یا من».

این رباعی، در کشف الأسرار، ۵۱۰/۲، نیز آمده است. و در نامه‌های عین القضات، ۱۷۲/۲، و مجلس سوم از مجالس پنج‌گانه سعدی، ص ۲۵، مصراعی از آن: «اندر ره عشق یا تو گنجی یا من»، و در ۸۴/۲، نامه‌ها، بیت:

در من نرسی تا نشوی یک با من کاندر ره عشق یا تو گنجی یا من
دیده می‌شود. و همین رباعی، در ریاض العارفين، ص ۵۹؛ و مجمع الفصحاء، ۱۴۵/۱؛ و طرائق الحقائق، ۵۷۴/۲، از احمد غزالی ثبت شده است. و در کلیات شمس، ۲۴۸/۸، ذیل شماره ۱۵۷۵، با اندک اختلافی از مولانا دانسته شده است، و چون این رباعی در سوانح و کشف الأسرار و مکتوبات عین القضات آمده، پیداست که از مولانا نمی‌تواند باشد. اینک رباعی مذکور به نقل از کلیات شمس:

تا با خودی دوری ار چه هستی با من ای بس دوری که از تو باشد تا من
در من نرسی تا نشوی یک تا من اندر ره عشق یا تو باشی یا من

ص ۱۶۲، س ۲۱ حاشیه: «گر زلف ... بی‌گانه منم».

این رباعی، در عرفات العاشقین، برگ ۳۱؛ و ریاض العارفين، ص ۵۹؛ و طرائق الحقائق، ۵۷۴/۲؛ و مجالس العشاق، ص ۶۳، به نام احمد غزالی آمده است. ص ۱۶۳، س ۷: «پنج ... می‌زنند».

در لغت نامه، حرف «پ»، ص ۴۷۷، چنین آمده: «نوبت پنج وقت که بر در پادشاهان زنند. نقاره‌ای است که پنج وقت بر در سرای ملوک می‌زده‌اند. پنج نوبت زدن: اظهار جاه و سلطنت کردن».

ص ۱۶۳، س ۱۲: «گر زلف ... بی‌گانه منم».

این رباعی، در عرفات العاشقین، برگ ۳۱؛ و ریاض العارفين، ص ۵۹؛ و طرائق

الحقائق ، ۵۷۴/۲ ؛ و مجالس العشاق ، ص ۶۳ ، به نام احمد غزالی ثبت است .

ص ۱۶۴ ، س ۲ : « در ... ننديشم » .

این رباعی جزو رباعیات مهستی ، ص ۱۲۹ ، ۱۷۵ ، آمده است .

ص ۱۶۴ ، س ۸ : « گر ... بفرستم » .

این بیت در کشف الأسرار ، ۷۷۵/۱ ، و ۲۸/۵ ، دیده می شود .

ص ۱۶۴ ، س ۱۱ : « بر شاخ ... مستان توایم » .

این رباعی ، در کشف الأسرار ، ۵۹۲/۱ دیده می شود . و همچنین در نامه های

عین القضات ، ۲۲۶/۲ ، مصرعی از این رباعی آمده : « بر شاخ طرب هزار دستان

توایم » .

ص ۱۶۴ ، س ۱۳ : « اسم معشوق ... تهمت است » .

م - : « یعنی : اشتقاق عشق و خاست گرفتاری و پیوند از جانب عاشق است به

حقیقت ، اما اگر همچنین افتد که عشق و گرفتاری از طرف معشوق شد ، آن تهمتی

باشد بر معشوق ، و آن نوع عاریت باشد » .

ص ۱۶۴ ، س ۱۴ : « اشتقاق به حقیقت عاشق است » .

م - : « یعنی : اشتقاق عشق به حقیقت از عاشق است . منشأ عشق از اوست ، از

او مشتق و منشعب شده است » .

ص ۱۶۵ ، س ۳ : « صورت معشوق پیکر جان عاشق آید » .

م - : « یعنی : عاشق صورت معشوق را پیکر جان خود تصور کند . جان و دل

خود چنان در او غرق کند که جز صورت معشوق در خود چیز دیگری احساس نکند ،

و از آن صورت معشوق دائم قوت می خورد » .

ن - : « یعنی در حالت سُکر و استغراق بود که صورت معشوق پیکر جان او آید

و از آن قوت خورد ، اما در حالت تمیز ، قوت از جمال معشوق تواند خورد » .

ص ۱۶۵ ، س ۸ : « ألا ... الخمر » .

مصرعی است از ابونواس شاعر متوفای ۱۹۸ هـ .

ص ۱۶۵ ، س ۱۴ : « معشوق را متعالی صفت خواهد » .

- م - : « یعنی عاشق هماره آن خواهد که معشوق متعالی صفت باشد ، با کسی نپردازد و با هیچ کس نسازد » .
- ص ۱۶۵ ، س ۱۸ : « آن ... پری » .
- بیت در کشف الأسرار ، ۲۷/۳ و ۴۶۳/۶ ، دیده می شود .
- ص ۱۶۶ س ۱ : « و آن ... اجمعین » .
- قرآن ، ۳۸/۸۰ - ۸۴ : « و به درستی که بر تو است لعنت من ... پس به عزت تو که هر آینه همه ایشان را گمراه خواهم کرد » .
- ص ، س : « کلامنا اشاره » .
- رک : تعلیقات صفحه ۱۰۷ .
- ص ۱۶۷ ، س ۵ : « عشق ... چنان » .
- این رباعی ، در نامه های عین القضات ، ۲/۲۱۷ ؛ و تمهیدات ص ۲۸۶ ، دیده می شود . و بیت دوم آن در تمهیدات چنین آمده :
- هر کسی در قدر خود لاف می زند
عشق او پاک است و صافی از چنین و از چنان
- ضمناً نسخه متن «م» ، در این جا به پایان می رسد ، و از این جا به بعد ، نسخه «د» در متن ، و چهار نسخه دیگر : پ ، ر ، ق ، ک ، در حاشیه قرار گرفت .
- ص ۱۶۸ ، س ۱ : « با دو ... خویشتن » .
- این بیت ، در کشف الأسرار ، ۱/۳۵۲ ، و ۵/۱۲۸ ، دیده می شود ، و در حاشیه ۸/۳۶۱ ، آمده که این بیت از سنائی غزنوی است .
- ص ۱۶۸ ، س ۶ : « یکی در پای بالای عشق و یکی در پای نشیب عشق » .
- ن - : « یعنی در عشق پای بالایی است : که عاشق از وجود خود محو شود و به ذات معشوق قیام نماید . چون راه زیادت ترشد ، یعنی وجود وی تمام محو افتد ، در پای نشیب عشق افتد » .
- ص ۱۶۸ ، س ۱۵ : « جان ... سرما » .
- این رباعی ، در تذکرة الأولیاء ، ص ۱۰۶ ، دیده می شود و مصراعى از آن هم در

صفحه ۴۸ مکاتبات اسفراینی آمده است .

ص ۱۶۹ ، س ۵ : «گاه بود که صبر ... ورق بود» .

م - : « یعنی : به ضرورت عاشق از صبر دور افتد و به معشوق نزدیک تر ، و آن

عاشق سر در این سر معشوق کند و در بند او افتد » .

ص ۱۶۹ ، س ۸ : «از حساب عدل عشق است» .

م - : «از جفای عدل عشق است . یعنی این غیرت . یعنی اگرچه هم جفاست

اما عدل عشق است» .

ص ۱۷۰ ، س ۱ : «از زهره عاشق است» .

م - : « یعنی : از جگر او» .

ص ۱۷۰ ، س ۶ : «تلوین و تمکین» .

رک : رساله قشیریه ، ص ۱۲۱ .



ص ۱۷۲ ، س ۲۱ : «ربنا ... الخاسرین» .

قرآن ، ۲۳/۷ : «پروردگار ما ، بر نفس همان ستم کردیم ، و اگر ما را تیامرزی و

نبخشی ، هر آینه از زیان کاران باشیم» .

ص ۱۸۷ ، س ۲ : «هذه ... برکاته» .

ترجمه : این رساله ای است از شیخ امام احمد غزالی به عین القضاات همدانی -

که خداوند تعالی از آن دو خشتود باشد - .

ص ۱۸۷ ، س ۵ : «أَنْ ... سبیلا» .

قرآن ، ۱۹/۷۳ : « به درستی که این پندی است ، پس هر که خواهد به سوی

پرودگارش راهی فراگیرد » .

ص ۱۸۷ ، س ۶ : «و من ... مشکورا» .

قرآن ، ۱۹/۱۷ : « و کسی که آخرت را خواست ، و برای آن کوشش کرد ، او

مؤمن است ، پس آن ها سعی شان مقبول باشد » .

ص ۱۸۷ ، س ۸ : «و من ... أعمی» .

قرآن ، ۱۲۴/۲۰ : « و آن که از ذکر من رو گردانید ، پس به درستی که مرا او را

است زیستنی تنگ، و او را روز قیامت نابینا حشر می‌کنیم.»

ص ۱۸۷، س ۹: «هذا ... المذكور».

ترجمه: این (آیه بالا) از برای کسی است که از ذکر خدا روگرداند، پس حال کسی که از خود خدای روی گرداند چه گونه است؟

ص ۱۸۷، س ۱۲: «یا ... الحساد».

ترجمه: ای سرور بزرگان که این قول مطلق است / که زبان‌های حاسدان به این سخن شهادت می‌دهند.

ص ۱۸۷، س ۱۳: «نَبْهَك ... القادر علیه».

ترجمه: خداوند از آنچه که سود توست تو را آگاهی دهد، و تو را در اکتساب آن موفق بدارد. و آنچه که زیان توست برای تو روشن گرداند، و تو را بر دوری از آن کمک کند. و سختی معیشت را با یاری خودش از تو کفایت کند. محنتی برای تو پیش نیاورد، و فتنه‌ای را به زیان تو تقدیر نکند. و تو را از بند نفست آزاد کند. و تو با تمام قلبت رو به سوی او آر، و با تمام وجودت به سمت او رو. و خداوند تمام وجودت را به سلامت دارد، و تو را به کرامت مخصوص گرداند. و کار تو را به نگهبانی و هدایت سرپرستی کند، و تو را از کفایت و عنایت خود کنار نگذارد، همانا اوست سرپرست و توانا بر تو.

ص ۱۸۷، س ۳: «أَنْ ... یعنی».

محمد غزالی در نصیحت نامه، ص ۱۲، و فضائل الأنام من رسائل حجة الاسلام، ص ۹۲، جمله متن عینی را بدون ذکر نام قائل آن؛ و در آنها الولد، ص ۱۹، با تصریح به حدیث نبوی آورده است. أبو نعیم در حلیة الأولیاء، ۱۰/۱۳۴، این جمله را ضمن کلمات عریف یمانی به صورت زیر می‌آورد: «إِنَّ مِنْ إِعْرَاضِ اللَّهِ عَنِ الْعَبْدِ أَنْ يَشْغَلَهُ بِمَا لَا يَنْفَعُهُ». همین جمله را انصاری هروی در امالی، ص ۵۳۵، از ابوعلی رودباری روایت می‌کند. و نزدیک به این کلام را در صفحه ۳۴۸، از ابوجعفر احمد بن حمدان می‌آورد که او گفته است: «عَلَامَةٌ مَنْ انْقَطَعَ إِلَى اللَّهِ عَلَى الْحَقِيقَةِ أَنْ لَا يَزْدَ عَلَيْهِ مَا يَشْغَلُهُ عَنْهُ». سُلمی در طبقات الصوفیة، ص ۸۹، جمله مورد بحث را از معروف کرخی

روایت می‌کند که او گفته است: «عَلَامَةُ مَقَبِ اللَّهِ الْعَبْدُ أَنْ تَرَاهُ مُشْتَغِلًا بِمَا لَا يَغْنِيهِ مِنْ أَمْرِ نَفْسِهِ». و عطار نیز در تذکرة الأولیاء، ص ۳۲۷، ترجمه آن را از معروف چنین آورده: «علامت گرفت خدای - عَزَّ وَجَلَّ - در حق کسی آن است که او را مشغول کند به کار نفس خویش به چیزی که او را به کار نیاید». و نیز رجوع شود به نامه‌های عین القضات، ۴۰۸/۲. و در المستطرف، از ۱/۱۴۴، از کلمات جنید آمده است. ترجمه متن: نشان روی گرداندن خدا از بنده این است که او را به چیزی مشغول کند که فایده‌ای ندارد.

ص ۱۸۸، س ۴: «أَنْ ... حسرته».

محمد غزالی در أیها الولد، ص ۱۹، آن را حدیث نبوی شمرده است. اما در محاضرات الأدباء، ۳۸۴/۲؛ و اغراض السیاسة، ص ۲۸۳؛ والبیان والتبیین، ۱۹۴/۲، از سخنان حَجَّاج آمده است. و ترجمه آن از اغراض السیاسة چنین است: «هر که را فایت شود ساعتی از عمر او در کاری که او را نه از بهر آن آفریده‌اند، شاید که همه عمر در حسرت گذارد». و در محاضرات آمده که حسن بصری گفته است: چیزی مثل این کلام حَجَّاج مرا پند نداده است.

ص ۱۸۸، س ۵: «من جاوز ... النار».

حدیث نبوی است. رک: مجالس سعدی، مجلس اول، ص ۱۷: «این مهتر و این بهتر و این سید و این سرور چنین می‌فرماید: هر آن کس که در این سرای فتور و متاع غرور که تو او را دنیا می‌خوانی، سال او به چهل برسد و خیر او بر شر او غالب نگردد و طاعت او بر معصیت راجع نیاید، او را بگوی که رخت برگیر و راه دوزخ گیر». همین ترجمه با همین الفاظ در کتاب گنج نامه منسوب به خواجه عبدالله، ص ۱۵۶، آمده است. و نیز رجوع شود به اللَّالِئِ المصنوعة، ۱/۱۳۷. و در روض الأخیار المنتخب من ربیع الأبرار، ص ۲۶۹، از ابن عباس آمده است.

ص ۱۸۸، س ۶: «من عَمَّر ... العمر».

حدیث نبوی است. رک: مسند احمد بن حنبل، ۴۰۵/۲؛ حلیة الأولیاء، ۲۵۸/۳؛ شرح فارسی شهاب الأخبار، ص ۵۴: «هر که را خدا شصت سال زنده گانی

بداد، وی را هیچ بنماید». جامع صغیر، ص ۳۱۰؛ كنوز الحقایق، ۱۳/۲؛ فیض القدیر، ۱۸۲/۶؛ كشف الخفاء، ۱۴۵/۱ و ۲۲۰/۲.

ص ۱۸۸، س ۹: «ذلک ... یشاء».

قرآن، ۵۷/۵: «آن است افزونی خدا، به هر که خواهد می دهدش».

ص ۱۸۸، س ۱۰: «چه ... محبوب».

رک: نصیحت نامه، ص ۱۲. فضائل الأنام من رسائل حجة الاسلام، ص ۹۲: «زیرا

که طعم نصیحت در کام هوا پرستان تلخ است و منهیات محبوب ایشان».

ص ۱۸۸، س ۱۲: «لو ... شیء».

این جمله در محاضرات الأدباء، ۱۰۳/۲؛ و احیاء علوم الدین، ۵۰/۱؛ و متن

عینیّه، حدیث نبوی شمرده شده. و در عیون الأخبار، ۲/۲، از قول یونس بن عبید

آمده است. و عجلونی در كشف الخفاء، ۱۶۲/۲؛ و ملا علی قاری در اسرار المرفوعه،

ص ۲۹۶، می گویند که حدیث نیست. و ترجمه آن از ترجمه احیاء علوم الدین،

۱۷۱/۱، این است: «اگر مردمان را از شکستن پشک شتر باز دارند، هر آینه بشکنند و

گویند: بازداشت ما از آن نیست جز برای نفی که در شکستن آن است».

ص ۱۸۸، س ۱۷: «نصیحت ... ندارد».

نظیر این کلام از حسن بصری هم روایت شده: «گفتند: ای شیخ! دل های ما

خفته است که سخن تو در وی اثر نمی کند، چه کنیم؟ گفت: کاشکی خفته بودی، که

خفته را بجنبانی بیدار شود. دل های شما مرده است که هر چند می جنبانی بیدار

نمی شود». رک: تذکرة الأولیاء، ص ۳۳.

ص ۱۸۸، س ۱۷: «أن ... صدیقاً».

عجلونی در كشف الخفاء، ۱۸۳/۲، می گوید که ابن سعد در طبقاتش این جمله

را از ابوذر آورده است. و در بعضی مأخذ هم از عمر بن خطاب آمده است و لاکن در

کتاب حدیث دیده نشده است. در مجمع الأمثال، ۱۰۹/۲؛ و امثال و حکم، ۲۴۳/۱، از

ابوذر غفاری بدین صورت آمده: «قَوْلُ الْحَقِّ لَمْ يَدْعُ لِي صَدِيقًا». و در کتاب المعمرون

والوصایا، ص ۱۴: از وصایای اکثم بن صیفی آمده، و ترجمه آن از کتاب مهدی موعود،

ص ۵۳۹، از اکثم چنین است: «گفتن حق برای من دوستی باقی نگذارد». ص ۱۸۸، س ۱۸: «أخوك ... الذنوب».

در صفه الصفوة، ۷۶/۴، از یحیی بن مُعَاذِ رَازِی چنین آمده: «أخوك من عَرَفَكَ الْعُيُوبَ، وَصَدِيقُكَ مَنْ حَذَرَكَ مِنَ الذَّنُوبِ». ترجمه متن: برادر تو کسی است که تو را از گناهان بر حذر دارد. ص ۱۸۹، س ۱: «أَوَّل ... الرَّبِّ».

اشاره است به پیامبر که درباره او گفته اند: «فَأَوَّلُ مَنْ صَلَّى - عَلَيْهِ السَّلَامُ - الرَّبُّ مِنْ فَوْقِ عَرْشِهِ - تَعَالَى -». رک: حلیة الأولیاء، ۷۸/۴. ترجمه متن: اول کسی که پروردگار بر او درود فرستد. ص ۱۸۹، س ۲، حذیفه:

ابو عبدالله حذیفه بن حِجَل، از والیان شِجَاع و از صحابه و از فاتحان و صاحب راز پیامبر اسلام که پیامبر نام‌های منافقین از صحابه را بر او آشکار کرده بود، و عُمر از وی خواست تا آن نام‌ها را در اختیار او گذارد اما وی امتناع ورزید. و هرگاه صحابه‌ای وفات می‌یافت و حذیفه بر جنازه او حاضر نمی‌آمد عُمر می‌فهمید که او از منافقین بوده است. حذیفه در جنگ نهاوند حضور داشت و از حکم‌رانان زمان عُمر بود. گویند که حسن بصری نیز از وی معارف اندوخته است. وفات حذیفه به سال ۳۶ هـ، اتفاق افتاد. و حکایت رفتن عُمر به در خانه حذیفه در این مآخذ دیده می‌شود: *اللمع*، ص ۱۹، ۳۷۸؛ *قوت القلوب*، ۳۰۵/۱؛ *احیاء علوم الدین*، ۶۹/۱، ۱۱۰؛ *کیمیای سعادت*، ص ۴۴۰، ۶۰۸. شیخ عطار هم در *منطق الطیر*، ص ۲۸، ضمن قصیده‌ای که در مدح عُمر سروده در این باب می‌آورد:

با حذیفه گفت ای صاحب نظر هسیچ می‌بینی نفاق در عُمر

ص ۱۸۹، س ۲: «هل ... المنافقین».

آیا رسول خدا مرا با منافقین ذکر کرده است؟

ص ۱۸۹، س ۲: *کعب أخبار*:

ابو اسحاق کعب بن مَاطِع، از تابعان است که در جاهلیت از علمای بزرگ یهود

در یمن بود. در زمان ابوبکر مسلمان شد، و در زمان عمر به مدینه آمد و صحابه از او اخبار ملل گذشته را فرا می‌گرفتند و او هم از صحابه قرآن و سنت را فرا می‌گرفت. سپس به شام رفت و در حمص ساکن شد و در همان جا به سال ۳۲ هـ، وفات یافت. جبر در لغت به معنی عالم جهودان می‌باشد و اخبار جمع آن است. و کعب را به خاطر کثرت اطلاعی، کعب الاخبار نامیده‌اند. در تداول عوام کعب الاخبار می‌گویند. ص ۱۸۹، س ۳: «خوفنی ... المسلمین».

این مطلب در حلیه الأولیاء ۳۶۸/۵؛ المستطرف، ۱/۱۸۰، دیده می‌شود. «قَالَ عُمَرُ لِكَعْبٍ: خَوْفُنَا يَا كَعْبُ». ترجمه متن: ای پیشوای مسلمانان مرا به آتش دوزخ بترسان.

ص ۱۸۹، س ۶: «لا خیر ... یُنزجر».

در کتاب رساله المسترشدين از حارث محاسبی، ص ۵۹، حدیثی نزدیک به این جمله آمده: «قَالَ رَسُولُ اللَّهِ - ص - مَنْ وَعِظَ وَلَمْ يَتَّعِظْ، وَزَجَرَ وَلَمْ يَنْزَجِرْ، وَنَهَى وَلَمْ يَنْتَهَ، فَهُوَ، عِنْدَ اللَّهِ مِنَ الْخَائِبِينَ». ترجمه متن: خیر نیست در کسی که هرگاه باز داشته شود باز نایستد.

ص ۱۸۹، س ۸: «لقد ... تسیر».

یعنی: تو مغناطیس ماگستی، پس قلب‌های ما برای جذب تو به سوی تو سیر می‌کند.

ص ۱۸۹، س ۹: «إِنَّ ... المسلمین».

حدیث نبوی است. رک: احیاء علوم الدین، ۲/۱۵۴؛ جامع صغیر، ص ۸۵. و در لطائف الاشارات، ۶/۲۴، به صورت: «و فی الخبر: إِنَّ لِلَّهِ أَوَانِي أَلَا وَهِيَ الْقُلُوبُ، وَ أَقْرَبُهَا مِنَ اللَّهِ مَارَقٌ وَ صَفَا» آمده است. و در کتاب رساله المسترشدين، ص ۱۸۲، به صورت زیر از علی بن ابی طالب آمده است: «و قد ذُکِرَ عَنْ عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ - رَضِ - أَنَّهُ كَانَ يَقُولُ: إِنَّ لِلَّهِ فِي أَرْضِهِ أُنْيَةً، وَإِنَّ مِنْ أُنْيَتِهِ فِيهَا الْقُلُوبُ، فَلَا يَقْبَلُ مِنْهَا إِلَّا مَا صَفَّى وَ صَلَّبَ وَ رَقَّ». رک: ترجمه احیاء علوم الدین، ۳/۳۴؛ و علی - ک - دل‌ها را تمثیل فرموده است و گفته که: حق - تعالی - را در زمین آوندهاست، و آن دل‌های

مردمان است. پس آن را بیان فرموده و گفته: صلب‌تر در دین، و صافی‌تر در یقین، و تنگ‌تر بر برادران». و در کشف الأسرار، ۳۷۰/۶، بدون ذکر قائل آن هم آمده است، و در ۳۷/۴، حدیث نبوی شمرده است: «مصطفی گفت: الْقُلُوبُ أَوَانِي اللَّهِ فِي الْأَرْضِ، فَأَحَبُّ الْأَوَانِي إِلَى اللَّهِ أَصْفَاها وَأَرْقُها وَأَصْلَبُها. دل‌های عاشقان امت، جام‌های مهر ربوبیت است. هر دل که از مکونات صافی‌تر، و بر مؤمنان رحیم‌تر، آن دل به حضرت عزیزتر». و در ۳۷۰/۶، می‌آورد: «قلب‌ها ظرف‌های خدا هستند در روی زمین، و دوست‌ترین نزد خدا، دلی است که صاف‌تر و نازک‌تر باشد».

ص ۱۸۹، س ۹: «من ... أهلكه».

حدیث نبوی است. رک: ابن ماجه، زهد، ۲: التَّعَرَّفُ، ص ۱۱۹؛ قوت القلوب، ۵۸/۲: التَّصْفِيهِ، ص ۳۱: «هر که زمام دل و خاطر به اسباب متفرق سپارد، خداوند - تعالی - مدد از آن بنده بازگیرد تا در هر وادی که باشد هلاک شود».

ص ۱۸۹، س ۱۵: «عسی ... يؤمنون».

قرآن، ۱۸۴/۷: «شاید که باشد به حقیقت اجل‌شان نزدیک شده باشد، پس، به کدام سخن پس از آن ایمان خواهند آورد؟»

ص ۱۸۹، س ۱۷: «ولا ... الوقت».

یعنی: به سلامت وقت مغرور مباش.

ص ۱۸۹، س ۱۸: «يا ... أسحارا».

یعنی: ای که در اول شب خوش حال خفته‌ای / (آگاه باش) همانا گاهی حوادث در سحرگاهان درآید. این بیت در اغانی، ۳۴/۲، از امرؤ القیس آمده، اما ثعالبی در التَّمثِيلُ وَالْمَحَاضِرَةُ، ص ۵۳، آن را از عَدِيَّ بن زید عبادی نقل می‌کند و لاکن در حاشیه آمده که شعر از قُطَامِي است. و در البیان والتبيين، ۲۰۲/۳؛ و همچنین در دیوان ابی القتاهیه، ص ۲۰۱، این بیت و بیت حاشیه، از وی آمده است، و در مصادر به اشخاص دیگر هم نسبت داده‌اند.

ص ۱۹۰، س ۱: «لا ... السَّحَر».

یعنی: شب ساکن تو را فریب ندهد / همانا مرگ‌ها در سحرگاهان می‌رسد. این

بیت در البیان والتبيين، ۱۹۴/۳، بدون ذکر نام شاعر آمده است. و در بهجة المجالس، ۱۵۴/۱، آمده که عمر بن خطاب به این بیت تمثّل می جست. و در محاضرات الأدباء، ۳۸۶/۴، هم بدون ذکر نام شاعر دیده می شود.

ص ۱۹۰، س ۲: «إذا ... الواقعة».

قرآن، ۱/۵۶: «وقتی که به وقوع آمد آن به وقوع آمدنی».

ص ۱۹۰، س ۲: «انّ ... لشدید».

قرآن، ۱۲/۸۵: «به درستی که گرفتن پروردگار تو هر آینه سخت است».

ص ۱۹۰، س ۹: «أغلق ... الحاجة».

یعنی: در حجت را بر خودت ببند / و در حاجت را بر قلبت بگشا. این شعر در

شمایل الاتقیاء، ص ۱۵۹، به نثر از مختصر احیاء علوم الدین، آمده است.

ص ۱۹۰، س ۹: «لهم البشري».

قرآن، ۶۴/۱۰: «مرا ایشان راست بشارت».

ص ۱۹۰، س ۱۰: «لا ... للمجرمین».

قرآن، ۲۲/۲۵: «برای گناه کاران در آن روز بشارتی نیست».

ص ۱۹۰، س ۱۱: «و چنان که ... نشان است».

عیناً در کشف الأسرار، ۱۲۲/۱۰، آمده است: «یکی را - : «سیماهم فی

وجوههم من أثر السجود» بیان است، یکی را - : «يعرف المجرمون بسیماهم» نشان

است».

ص ۱۹۰، س ۱۲: «فلا ... أتقى».

قرآن، ۳۲/۵۳: «پس نفس هاتان را پاک شمارید، او داناتر است به آن که

پرهیزکار شد».

ص ۱۴: «لا تبهرجوا ... بصیر».

این جمله که ظاهراً مثل و حکم و یا سخن بزرگان است، در مصادر زیر دیده

می شود: در ترجمه رساله قشیری، باب توکل، ص ۲۵۳، چنین آمده: «ابراهیم خواص

می گوید: اندر راه شام برنایی را دیدم نیکو روی و نیکو لباس. مرا گفت: صحبت

کنی؟ گفتم: من گرسنه باشم. گفت: به گرسنه گی با تو باشم. چهار روز نبودم، فتوحی پدیدار آمد. گفتم: نزدیک تر آی. گفت: اعتقادم آن است که تا واسطه اندر میان باشد نخورم. گفتم: یا غلام! باریک آوردی. گفت یا ابراهیم! دیوانه گی مکن که ناقد بصیر است (متن عربی: لا تتبهرج فان الناقد بصیر). از توکل به دست تو هیچ چیز نیست. پس گفت: کم ترین توکلی آن است که چون فاقه به تو درآید حیلت نجویی الا از آن کس که کفایت بدو است». محمد غزالی در احیاء علوم الدین، ۱/۲۷۸، و ترجمه، ۲/۴۳۸، این جمله را از سعدون مجنون چین می آورد: «و عطای سلمی گفت - رحمه الله - که باران باز ایستاد، و ما برای استسقاء بیرون آمدیم. سعدون مجنون را در گورستان دیدیم. در من نگریست و گفت: ای عطا! امروز روز نُشور است؟ یا آنچه در گورها است آن را بشورانیده اند؟ گفتم: نی، و لکن باران باز ایستاده است، ما به استسقاء بیرون آمده ایم. گفت ای عطا! با دل های زمینی بیرون آمده اید، یا با دل های آسمانی؟ گفتم: با دل های آسمانی. گفت: هیئات ای عطا! نَبْهَرَه گران را بگوی که نَبْهَرَه مکنید، چه ناقد بصیر است (متن عربی: قل للمتبهرجین: لا تبهرجوا فان الناقد بصیر)». و در کتاب الوصایا که جزئی از فتوحات مکیه است، ص ۲۱۳، چنین آمده: و قَالَ أَحَدُ الشَّعْرَاءِ:

لَوْ قَنِعْنَا لَكَفَانَا مِنْكَ يَا دَارَ الْيَسِيرِ أَتَيْتِ نَسَمَاكِ قَلِيلٌ وَ بَلَايَاكِ كَثِيرٌ
وَقُبُورٌ تَتَلَاشِي حَيْثُ لَا تَمْشِي الْقُبُورُ يَا مُبْهَرْجَ لَا تَبْهَرْجَ إِنَّمَا النَّاقِدُ بِصِيرٌ

در لسان العرب آمده: «بهرج. لفظی است معرب. و گفته اند: اصل این کلمه هندی است که نَبْهَلَه بوده به معنی پست، سپس نقل به فارسی شده و گردیده نَبْهَرَه، سپس عربی آن شده بَهْرَج». و در فرهنگ فارسی معین آمده: «نبهره: پول قلب، میوه ناخوش، حبوب نارسیده، ناسره، ناخالص، مغشوش». دکتر عبدالحلیم محمود و دکتر محمود بن شریف مصححان رساله قشیریّه، در صفحه ۴۷۷، ذیل کلمه لا تبهرج در حاشیه آورده اند: لا تمد حنی، که قطعاً اشتباه است، و ترجمه صحیح این جمله همان است که در ترجمه رساله قشیریّه نقل افتاد.

ص ۱۹۰، س ۱۶ حاشیه: «لا ... نارا».

یعنی: به شبی که آغاز آن خوب (صاف) است شادمان مشوید / چه بسا آخر آن شب آتش برافروزد.

ص ۱۹۱، س ۲، مجاهد:

ابوالحجاج مجاهد بن جبر از محدثین و مفسرین سده اول اسلام که به سن ۸۰ ساله گی در سال ۱۰۲ هجری وفات کرده است. جمله و حکایتی که از او نقل شده در مآخذ زیر دیده می شود. در کتاب التعرّف، ص ۱۵۲؛ و محاضرات الأدباء، ۴/۴۲۰، آمده که ابوبکر بن مجاهد مقرئ از قول ابو عمرو بن علاء نقل می کند که ابو عمرو بن علاء گفته که من روزی در نماز به مردم گفتم ...، یعنی قائل این کلام و فاعل این حکایت، ابو عمرو بن علاء است نه خود مجاهد، به طوری که احمد غزالی آورده است. اینک نصّ قضیه: «قال ابوبکر بن مجاهد المقرئ: قدّم أبو عمرو بن علاء يوماً ليُصَلِّي بالناس، و ما كان يؤمّ، فيقدّم اضطراراً. فلما تقدّم، قال للناس: استووا. فغشي عليه. فلم يبق إلا بالغد. فقيل له في ذلك. فقال: وقت ما قلت لكم: استووا، وقع في قلبي خاطر من الله - تعالى - كأنه يقول لي: يا عبدی! هل استويت لي قط طرفة عين حتى تقول لخلقی استووا؟ ترجمه داستان در کتاب شرح تعرف، ۴/۱۸۴، چنین آمده: «ابو عمرو بن علاء هرگز امامی نکردی به اختیار خویش. پس او را روزی به اکراه در پیش فرستادند تا امامی کند. چون در پیش رفت، قوم را گفت: استووا. چنان که در شریعت آمده است که پیغمبر (ع) گفته است: «چون صف برکشید راست بایستید». پس چون عمرو بن علاء گفت: استووا، بی هوش گشت و بیفتاد تا دیگر روز به هس باز بیامد. او را پرسیدند که تو را چه افتاد؟ گفت: چون شما را گفتم: راست باشید، از خدای - تعالی - خاطری در دل من آمد که گویی می گوید: «ای بنده من تو طرفة العینی با من راست بوده ای تا خلق را می گویی راست باشید؟ همین حکایت بدون ذکر نام صاحب آن، در کشف الأسرار، ۱/۶۵۲، آمده است.

ص ۱۹۱، س ۴: «لا تغتر... خواهد بود».

این قسمت عیناً در کشف الأسرار، ۱۰/۱۲۲، آمده است: «بس آشنا را که در

شب نخستین بی گانه خوانند... لا تغتر بثناء الناس فإن العاقبة مبهمة.

مسکین دل من گرچه فراوان داند در دانش عاقبت فرو می ماند .

ترجمه متن : به ستایش مردمان مغرور مشو که پایان کار نامعلوم است .

ص ۱۹۱ ، س ۷ : « ما أغفل ... الطريق » .

یعنی : چه چیز خلق را از خدا غافل کرده است ، و چه قدر راه به سوی خدا

خالی است ؟

ص ۱۹۱ ، س ۸ : « فمن ... فعلیها » .

قرآن ، ۱۰۴/۶ : « پس هر که بینا شد ، پس برای خودش باشد ، و کسی که کور

ماند ، پس بر خودش باشد » .

ص ۱۹۱ ، س ۹ : « يوم الحسرة » .

قرآن ، ۴۱/۱۹ : « روز حسرت » .

ص ۱۹۱ ، س ۹ : « اذ ... يؤمنون » .

قرآن ، ۴۱/۱۹ : « چون کار بگذرد ، ایشان اند در غفلتی و نمی گروند » .

ص ۱۹۱ ، س ۱۲ : « من ... ذنوب » .

این شعر ، در کتاب تذکرة الاولیاء ، ص ۴۱۹ ، به صورت نشر از جنید آمده است ،

اما در مصادر زیر به صورت شعر : ادب الوجیز ، ص ۸۴ ، بدون ذکر نام شاعر ؛ عطف

الألف المألوف ، ص ۹۱ ، بدون ذکر نام شاعر ؛ قوت القلوب ، ۱۴۲/۲ ، به نام یکی از

ادبا ؛ لطائف الاشارات ، ۶۲/۳ ، بدون شاعر ؛ محاضرات الأدباء ، ۴۵۳/۲ ، و ۴۱۳/۴ ، از

شبلی ؛ نامه دانشوران ، ۱۸/۵ : « آن را که شایسته گی پیوند و نزدیکی نباشد / هر نیکی

که کرد بر او گناه نویسند » .

ص ۱۹۱ ، س ۱۵ : « فی ... بالمعاذیر » .

یعنی : در چهره او شفاعت کننده ای است که بدی او را از دلها پاک می کند و

برای او دلایل عذر می آورد . بیت با اختلاف الفاظ در مصرع دوم به صورت زیر در

مصادر دیده می شود :

فی وجهه شافع یمحو اسائته من القلوب وجیه حیثما شفعاً

اغانی ، ۶۸/۱۰ ؛ الزهرة ، ۵۴/۱ ؛ مصارع العشاق ، ۱۸۳/۲ . که در این مصادر

بدون ذکر نام شاعر آمده است. و بیت در مروج الذهب، ۲۷۹/۴، از حکم بن قنبره مازنی بصری، و در وفيات الأعيان، ۱۹۹/۶، از حکم بن عمرو شاری، آمده است. اما در قوت القلوب، ۱۴۲/۲، بدون ذکر نام شاعر و مطابق با متن عینیّه، و همچنین در نامه‌های عین القضات، ۴۶۹/۱، به نثر و مطابق با متن، دیده می‌شود. اما در، ۷۰/۲، به صورت شعر آمده است.

ص ۱۹۱، س ۱۶: «ذکروا... لذنوبهم».

قرآن، ۱۳۵/۳: «خدا را یاد کردند، پس برای گناهان‌شان استغفار نمودند».

ص ۱۹۱، س ۱۶: «جرم... ذنب».

این سه سطر عیناً در کشف الأسرار، ۴۴۸/۱۰، دیده می‌شود: «جرم بایسته را در حلم خود پنهان می‌کند که - : «ذکروا الله فاستغفروا لذنوبهم»، و نا بایسته را در کار خود سرگردان می‌دارد که - : «نسوا الله، فنسيهم». درد نبایست را درمان نیست، و حسرت رانده‌گان را نهایت نیست.

إذا بـرم المولى بـخدمة عبده تجنّى له ذنباً وإن لم يكن ذنب».

ص ۱۹۲، س ۲: «اذا... ذنب». مرکز تحقیقات کتب و اسناد اسلامی

بیت از سيف الدولة متوفای ۳۵۶ هـ است. رک: التمثيل والمحاضرة، ص ۲۲۲؛ وفيات الأعيان، ۴۰۳/۳. ترجمه بیت: زمانی که ارباب از خدمت برده خود دل تنگ شد / او را منسوب به گناهی می‌کند هر چند گناه نداشته باشد.

ص ۱۹۲، س ۴: «رضا... تدرک».

ابونعیم در حلیة الأولیاء، ۳۸۶/۶، این جمله را از سُفیان ثوری به صورت زیر می‌آورد: «رضی الناس غایة لا تدرک، و طلب الدنیا غایة لا تدرک». و هم از او، به صورت: «رضا الملحین غایة لا تدرک» و در طبقات شعرانی، ۴۷/۱، دیده می‌شود. و باز در حلیة الأولیاء ۳۳۸/۸، از همو، به صورت: «ارضاء الخلق غایة لا تدرک»، روایت می‌شود. اما میدانی در مجمع الأمثال، ۳۰۱/۱؛ و ابوهلال عسکری در جمهرة الأمثال، ص ۱۱۱؛ و زمخشری در المستقصى، ۱۰۰/۲؛ و ثعالبی در التمثيل والمحاضرة، ۳۶/۱؛ و صاحب فرائد اللال در ۲۵۵/۱؛ و ابوحاتم سجستانی در المعمرين والوصایا؛ و

همچنین در الأمثال الشَّعْبِيَّة ، ۳۸۵/۱ ، آن را از امثالی که از اکثم بن صیفی روایت شده است می آورند : «رِضَا النَّاسِ غَايَةٌ لَا تَدْرِكُ . هَذَا الْمَثَلُ يَرُوى فِي كَلَامِ اكْثَمِ بْنِ صَيْفِي ، وَ مَعْنَاهُ - : أَنَّ الرَّجُلَ لَا يَسْلَمُ مِنَ النَّاسِ عَلَى كُلِّ حَالٍ ، فَيَنْبَغِي أَنْ يَسْتَعْمَلَ مَا يَصْلَحُهُ وَ لَا يُلْتَفِتْ إِلَى قَوْلِهِمْ » . لطائف الأمثال و طرائف الأقوال ، ص ۱۱۷ : « رضای مردمان غایتی است که در نتوان یافتن » . متجنى : منسوب کننده کسی را به گناهی که نکرده است . (آندراج) . در محاضرات الأدباء ، ۱۹۴/۱ ، نیز به گونه ای آمده است .

ص ۱۹۲ ، س ۸ : «أفمن ... للاسلام» .

قرآن ، ۲۴/۳۹ : «أيا پس کسی که خدا سینه اش را برای اسلام گشاده گی داد» .

ص ۱۹۲ ، س ۸ : «فویل ... قلوبهم» .

قرآن ، ۲۴/۳۹ : «پس وای بر آنان که دل هاشان سخت است» .

ص ۱۹۲ ، س ۹ : «کم ... قلوبهم» .

قرآن ، ۷۴/۱۹ : «و چه بسیار پیش از ایشان هلاک گردانیدیم» .

ص ۱۹۲ ، س ۱۱ : «قبل ... يوم» .

قرآن ، ۲۵۴/۲ : «پیش از آن که روزی بیاید» .

ص ۱۹۲ ، س ۱۱ : «يا ... الرسولا» .

قرآن ، ۶۶/۳۳ : «ای کاش که ما خدا و رسول را فرمان برده بودیم» .

ص ۱۹۲ ، س ۱۳ : «لولا ... قریب» .

قرآن ، ۱۰/۶۳ : «اگر مرا مدتی نزدیک پس بیندازی» .

ص ۱۹۲ ، س ۱۴ : «الآن ... المفسدين» .

قرآن ، ۹۱/۱۰ : «اکنون و به تحقیق از پیش نافرمانی کردی ، و از فساد کننده گان

بودی» .

ص ۱۹۲ ، س ۱۵ : «أولم ... زوال» .

قرآن ، ۴۴/۱۴ : «آیا نبودید که از پیش سوگند می خوردید که مر شما را هیچ

زوالی نیست» .

ص ۱۹۲ ، س ۱۸ : «وكم ... جبال» .

بیت از فخرالدین رازی متوفای ۳۲۳ هـ است . رک : وفیات الأعیان ، ۲۵۰/۴ ؛ طبقات الشافعیة إسنوی ، ۲۶۱/۲ . ترجمه شعر : بسیار کوه‌ها هست که مردمان (بزهای کوهی) به کنگره آنها بالا رفته‌اند ، آن مردان (بزهای کوهی) نابود شدند ، اما کوه‌ها همچنان برجا هستند . در بعضی مصادر این شعر به جای «رجال» ، «وعال» آمده که به معنی بزهای کوهی است .

ص ۱۹۳ ، س ۱ : «أكثرُوا ... اللذات» .

حدیث نبوی است . رک : ترمذی ، زهد ۴ ؛ ابن ماجه ، زهد ۳۱ ؛ شرح فارسی شهاب الأخبار ، ص ۸۲ : «بسیار کنید به دل و زیان ذکر آنچه لذت‌ها ببرد ، یعنی ذکر مرگ بسیار کنید» . همین جمله در نهج البلاغه ، خطب ۹۷ و همچنین در تحف العقول ، ص ۷۴ ، از علی بن ابی طالب آمده است .

ص ۱۹۳ ، س ۱ : «کفی ... واعظا» .

حدیث نبوی است . رک : جامع صغیر ، ص ۲۳۶ ؛ تحف العقول ، ص ۳۴ ؛ اصول کافی ، ۱۳۹/۳ ؛ ترک الاطناب ، ص ۷۴۹ ؛ ابونعیم در حلیة الأولیاء ، ۲۱۷/۱ ، آن را از کلمات ابودرداء آورده است ، و در ۲۷۸/۵ ، به صورت «کفی بالموت موعظة بالغة» ، از وصایای عمر بن عبدالعزیز . و میبیدی در کشف الأسرار ، ۲۱۵/۸ ، از کلمات فضیل عیاض . و در بهجة المجالس ، ۳۳۴/۲ ؛ و امثال و حکم ، ۱۲۲۳/۳ ، از کلمات علی بن ابی طالب . شرح شهاب الأخبار ، ص ۱۶۴ : «بسنده باد مرگ پند دهنده ، یعنی : مرگ واعظی تمام است» .

ص ۱۹۳ ، س ۲ : «اليوم ... القبور» .

یعنی : امروز در خانه‌ها (ی‌مان) هستیم و فردا در گورها.

ص ۱۹۳ ، س ۳ : «ماذا ... اللذات» .

ترجمه ابیات : هرگاه تو را خوانند چه می‌گویی ، پس جواب نمیدهی / و هرگاه تو در سختی‌های مرگ باشی (و در آن حال) پرسیده شوی (چه می‌گویی) ؟ . چه می‌گویی در حالی که حاجتی نداری / هرگاه تیره‌کننده خوشی‌ها (مرگ) تو را فرا رسد ؟

ص ۱۹۳، س ۵: «ألا ... الأمور».

قرآن، ۵۳/۴۲: «دانسته باشید که کارها به خدا باز می گردد».

ص ۱۹۳، س ۶: «تا ... روز بود».

این رباعی در کتاب تفسیر سورة يوسف - یا - السَّيِّئِينَ الْجَامِعِينَ لِلطَّائِفِ الْبَسَاتِينَ،

ص ۳۶۵، به صورت زیر آمده است:

همواره سخن های تو دل سوز بود

گوش تو به آواز بد آموز بود

این خواب خوش ای دوست نه پیروز بود

تسرم که چو بیدار شوی روز بود

و در امثال و حکم، ۵۴۴/۱، به نقل از تاریخ گزیده آمده:

گر ملک فریدونت پس اندوز بود روزت زخوشی چو عید نوروز بود

در کار خود ار به خواب غفلت باشی ترسم که چو بیدار شود روز بود

ص ۱۹۳، س ۸: «عمر بن عبدالعزیز».

هفتمین خلیفه اموی و از صلحای حکام و موالی بود. مدت دو سال و نیم

خلافت کرد و به سال ۱۰۱ هـ وفات نمود. داستانی که در متن آمده، در حلیه الأولیاء،

۲۶۹/۵، بدین صورت دیده می شود: «بَکَى عُمَرُ بْنُ عَبْدِ الْعَزِيزِ، فَبَكَتْ فَاطِمَةُ، فَبَكَى

أَهْلُ الدَّارِ، لَا يُدْرِي هُوَ لَا مَا أَبْكَى هُوَ لَا. فَلَمَّا تَجَلَّى عَنْهُمْ الْعَبْرُ، قَالَتْ لَهُ فَاطِمَةُ:

يَا أَبِى أَنْتَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ! مِمَّ بَكَيتَ؟ قَالَ: ذَكَرْتُ يَا فَاطِمَةُ مُنْصَرَفَ الْقَوْمِ مِنْ بَيْنِ

يَدَى اللَّهِ - عَزَّ وَجَلَّ -، فَرِيقٌ فِي الْجَنَّةِ وَفَرِيقٌ فِي السَّعِيرِ». یعنی عمر بن عبدالعزیز

گریه کرد، پس فاطمه (زنش) گریه کرد، پس تمام اهل خانه گریه کردند. کس

نمی دانست که چه چیز این ها را گریانده است. چون اشک از چشم شان دور شد،

فاطمه گفت: ای امیرالمؤمنین پدرم به قربانت، از چه گریستی. گفت، برگشت خلق را

به حضور پروردگار - عَزَّ وَجَلَّ - یاد آوردم که: «پاره ای در بهشت باشند، و پاره ای در

دوزخ».

ص ۱۹۳، س ۱۱: «أحسن ... صدود».

این بیت، در بعضی از نسخ عینیه و همچنین کتاب مجالس احمد غزالی، برگ ۱۷، به صورت نشر دیده می شود.

ص ۱۹۳، س ۱۲: «کَلَّ ... یُسَرَّ».

از امثال است. رک: مجمع الأمثال، ۱۳۵/۲: «کَلَّ مجر فی الخلاء یُسَرَّ». یا «کَلَّ مجر بخلاء مُجید». یا «کَلَّ مجر بخلاء سَابِق». فرائد اللال، ۱۰۶/۲؛ مقانیس اللغة، ۲۶۷/۳؛ متخیر الألفاظ، ص ۲۲۱؛ فصل المقال فی شرح کتاب الأمثال، ص ۱۷۲؛ المستقصى، ۲۲۹/۲؛ جمهرة الأمثال، ص ۱۶۲. و در البیان والتبیین، ۱۷۶/۱، هم به صورت: «کَلَّ مجر فی الخلاء مُسَرَّ»، آمده است. و در کتاب الوسیط فی الأمثال، ص ۱۴۱، این مثل از قیس بن زُهَیر نقل شده است. ترجمه مثل: هر رونده در خلوت (به تنهایی) خوش حال می باشد. و نزدیک ترین مثل در فارسی به این مثال این است: «هر که تنها به قاضی رود خوش حال بر می گردد». میدانی در مجمع الأمثال ذیل این مثل می آورد: مردی بود که همیشه به تنهایی اسب می راند، و هر وقت پرنده ای بالای سرش می دید و یا به گرد بادی بر می خورد، کونش را در روی اسب حرکت می داد و از سرعت اسبش در شگفت می شد. با خود گفت: خوب است با آن مسابقه دهم. پس قوم را ندا داد و به مسابقه طلبید. یکی از افراد قبیله حاضر شد و با او گرو بست و برنده شد. مرد بعد از باخت جمله بالا را گفت و مثل شد: هر که تنها رود خوش حال می گردد.

ص ۱۹۳، س ۱۳، اسفار:

به روشنایی روز در آمدن، روشن شدن (صبح و مانند آن)، اظهار. نگارنده خود معنی این جمله را نفهمید.

ص ۱۹۳، س ۱۵: «لو ... یقینا».

این جمله در کتاب شرح فارسی غرر و دُرر آمدی، ۱۰۸/۵، از سخنان علی بن ابی طالب یاد شده، اما در سایر مأخذ متقدم از عامر بن عبد قیس آمده است، از آن جمله در: اللّمع، ص ۷۰؛ رساله قشیری، باب یقین، ص ۱۹؛ لطائف الاشارات، ۷۰/۱؛ قوت القلوب، ۲۰۵/۲؛ کشف الأسرار، ۵۸/۱؛ احیاء علوم الدّین، ۱۵۳/۱؛ ترجمه احیاء

علوم الدّین ، ۷۷/۲ : «اگر پرده بردارند یقین من زیادت نشود» .

ص ۱۹۳ ، س ۱۶ : «واللیل ... عسّس» .

قرآن ، ۱۷/۸۱ : «و شب چون پشت کند» .

ص ۱۹۳ ، س ۱۶ :

منظور از «لا» و «آلا» ، کلمه «لا اله الا الله» است . «لا» ، نفی است ، و «الا الله»

اثبات است .

ص ۱۹۳ ، س ۱۶ : «و الصّبح ... تنفس» .

قرآن ، ۱۸/۸۱ : «و صبح چون پدید آید» .

ص ۱۹۴ ، س ۱ : «رَبّ ... بقیه» .

حدیث نبوی است . رک : ابداود ، علم ۱ : ترمذی ، علم ۷ : ابن ماجه ، مقدمه

۱۸ : دارمی ، مقدمه ۲۴ : مسند احمد بن حنبل ، ۲۲۵/۳ . ترجمه : بسا حامل علمی که

خود عالم نیست .

ص ۱۹۴ ، س ۱ : «یا واعظی ... عقلی» .

راغب در محاضرات ، ۲۲۸/۳ ، تحت عنوان «زنی که مردی متعرض او شد و آن

زن آن مرد را به عفاف دعوت کرد» ، می آورد : «قال أعرابی : خَرَجْتُ فِي لَيْلَةٍ بِهَيْمَةٍ

فَإِذَا أَنَا بِجَارِيَةٍ كَأَنَّهَا عَلَمٌ . فَرَأَوْتُهَا . فَقَالَتْ : أَمَا نَكَ زَاجِرٌ مِنْ عَقْلِ إِنْ لَمْ يَكُنْ لَكَ نَاهٌ

مِنْ دِينٍ ؟ فَقُلْتُ : إِنَّهُ لَا يَرَانَا إِلَّا الْكُوكَبُ . فَقَالَتْ : وَ أَيْسَنُ مَكُوكِبُهَا ؟ » . یعنی :

اعرابی بی گفت : شبی سیاه بیرون رفتم به زن زیبای جوانی برخورددم و او را به خود

خواندم . گفت : اگر تو را از دین مانعی نباشد از عقل نیز باز دارنده ای نیست ؟ گفتم : ما

را که می بینید جز ستاره گان . گفت : و کجاست آفریدگار ستاره گان ؟

ص ۱۹۴ ، س ۳ : «سوف ... حمار» .

این بیت بدون ذکر نام شاعر در این مصادر آمده است : التّمشیل والمحاضرة ، ص

۳۴۵ ؛ جمع الجواهر ، ص ۲۶۵ ؛ مجمع الأمثال ، ۳۴۴/۱ ؛ معجم الأدباء ، ۲۰۰/۲ ؛ لطائف

الأشعار ، ۱۸/۳ . ترجمه بیت در زیر آن آمده است .

ص ۱۹۴ ، س ۸ : فذالك (فذلک) :

یعنی باقی مانده چیزی . حاصل و باقی مانده حساب بعد از تفریق . رک : تاریخ بیهقی ، ص ۱۰ ؛ تاریخ گزیده ، ص ۷ ؛ لغت نامه ، ذیل فذالک ؛ کشف اصطلاحات الفنون ، ۱۱۳۳/۲ .

ص ۱۹۴ ، س ۹ : « یکی ... الوصل » .

جاحظ در البیان والتبیین ، ۸۲/۲ می آورد : عمرو بن عبید برادرش را که پسرش فوت شده بود تسلیت می داد و گفت : « ذهب أبوک و هو اصلک ، و ذهب ابنک و هو فرعک ، فما حال الباقي بعد ذهاب أصله و فرعه » . و در ۱۷۲/۳ ، همین مطلب را از قول عمرو بن عبید با مردی که او را تسلیت می داد یک بار دیگر آورده است . راغب نیز در محاضرات الأدباء ، ۴۸۵/۴ ، مطلب بالا را تحت عنوان گفته یکی از حکما آورده است . ترجمه جمله متن : پسر تو که شاخه تو بود مرد ، پدرت که اصل تو بود مرد ، برادرت که وصل تو بود مرد ، بعد از فنای اصل و فرع و وصل دیگر منتظر چه هستی ؟ ص ۱۹۴ ، س ۱۴ : « أمرتم ... تلعبون » .

قسمتی از این جمله در خطبه ۱۸۲ ، و قسمت دیگر در خطبه ۲۰۲ نهج البلاغه آمده است : « أمرتم فیها بالزاد ، و نودی فیکم بالرحیل » . اما جمله متن در البیان و التبیین ، ۳۲۳/۲ ؛ و المصباح المضيء ، ۲۴۰/۲ ؛ و جمهرة خطب العرب ، ۴۸۲/۲ ؛ و محاضرات الأدباء ، ۴۹۳/۴ ، به صورت زیر از حسن بصری آمده است : « عجباً لِقوم ، أمروا بالزاد و نودی فیهم بالرحیل ، و حبس أولهم علی آخرهم ، و هم قعودٌ يلعبون » . ترجمه متن : و در این سرا به برداشتن زاد امر کرده شده اید ، و در میان شما به کوچ کردن ندا شده است ، و اولتان به آخرتان بند زده شده است ، و شما به هوسرانی مشغول اید !

ص ۱۹۴ ، س ۱۵ : « لیسأل ... صدقهم » .

قرآن ، ۸/۳۳ : « تا راست گویان را از راستی شان بپرسد » .

ص ۱۹۴ ، س ۱۶ : « والمخلصون ... عظیم » .

این کلام در کشف الأسرار ، ۳۲۹/۱ و ۸۳۳/۳ ، با لفظ : « بزرگان سلف گفته اند » آمده است ، و در تمهیدات ، ص ۱۳۵ ؛ والتصفیه ، ص ۶۵ ؛ و عبهر العاشقین ، ص ۹۷ ،

بدون ذکر نام قائل آن آمده است. و نیز، رک: احادیث مشنوی، ص ۵۳؛ تعلیقات حدیقه الحقیقه، ص ۲۳۴. و در کتاب حکمت اسلام، ص ۶۸، هم به صورت متن با ترجمه آن: «مخلص بر خطر بزرگ است»، و هم به صورت: «الإخلاص على خطر عظیم»، آمده است.

ص ۱۹۵، س ۱: «سقاط الحشم».

یعنی: چهارپا فروش. تشدید بر روی حرف قاف از نگارنده است. در تمام نسخ در این جا اختلاف و اضطراب است و معنی به درستی روشن نیست. در روح الأرواح، ص ۴۷۶، نیز آمده است: «مقصود آن است که چون با صدور حضرت خطاب و عتاب بر این جملت است تا دانی که با سقاط الجسم چه گونه خواهد بود». ص ۱۹۵، س ۲: «خیاری سکاری».

خیاری: حیرانان. سکاری: مستان. به نظر می‌رسد که این جمله سخن ساری و جاری در السنه باشد که در کتب مختلف دیده می‌شود، از آن جمله در، التور من کلمات ابی طیفور، ص ۷۵؛ و کشف الأسرار، ۱/۴۱۳، آمده: «از این جا گفت سلطان طریقت بویزید بسطامی - قدس الله روحه - ... فَرَأَيْتَ هَؤُلَاءِ حَيَارَى سَكَارَى». و در کتاب بحرالمحبة منسوب به احمد غزالی، ص ۵۳، آمده: «فَلَمَّا أَصْبَحَ الْقَوْمُ، اجْتَمَعُوا عَلَى بَابِ مَالِكِ بْنِ زَعَرٍ حَيَارَى، فَطَافُوا بِبَابِهِ سَكَارَى». ص ۱۹۵، س ۳: «از اعمال ... خالی».

این جمله عینا در نصیحت نامه محمد غزالی، ص ۸؛ و فضائل الأنام من رسائل حجة الاسلام، ص ۹۲، آمده است. ص ۱۹۵، س ۴: «و من ... سبیلا».

قرآن، ۷۲/۱۷: «و کسی که در این دنیا کور باشد، پس او در آخرت کور است، و گمراه تر است».

ص ۱۹۵، س ۵: «لمن الملك».

قرآن، ۱۶/۴۰: «پادشاهی مر که را است؟»

ص ۱۹۵، س ۶: «حتی ... الخمر».

یعنی: حتی اگر سرزمین‌ها خراب شود، و شتران آبستن بار نهند (مأخوذ از قرآن، ۴/۸۱: وَإِذَا الْعِشَارُ عُطِّلَتْ)، و خُماری همراه لذت شراب از سر برود. ص ۱۹۵، س ۸: «دردا... به دست».

این بیت در کتاب تفسیر سوره یوسف - یا - السَّيِّئِينَ الْجَامِعِينَ لِلطَّائِفِ الْبَسَاتِينَ، ص ۱۲۵، ضمن یک رباعی بدون ذکر نام شاعر دیده می‌شود. همچنین در روح الأرواح، ص ۳۴.

ص ۱۹۵، س ۹، حَجَّاج:

حَجَّاج بن یوسف ثقفی عامل و حکمران عبدالملک مروان، پنجمین خلیفه اموی بود. در جنگ با عبدالله بن زبیر با منجنیق خانه کعبه را خراب کرد و عبدالله را بگرفت و کشت. وی بر نواحی عراق و خراسان و قسمتی از هند و مغولستان فرمان‌روایی می‌کرد و در مدت بیست سال حکومت خود ظلم فراوان بر مردم روا داشت و از این رو در ظلم و ستم نمودن مظهر و مثل است. ضمناً وی از خطبا و فصحای زمانش بود. در پنجاه ساله‌گی به سال ۹۵ هـ از دنیا رفت. ص ۱۹۵، س ۹: «أَنَّ... قبورهما».

این جمله حَجَّاج در مکتوبات گیسو دراز، بدون ذکر نام قائل آن دیده می‌شود. ص ۱۹۵، س ۱۲: «رَأَيْتُ... القصور».

این دو بیت در دیوان منسوب به علی بن ابی طالب، ص ۵۴؛ و در نفائس الفنون، ۲۵۱/۱، بدون ذکر نام شاعر دیده می‌شود. ترجمه ابیات: روزگار را دیدم که به اختلاف می‌گردد / پس، نه اندوه پاینده است و نه شادمانی. و پادشاهان در این دنیا قصرهایی ساختند / پس، نه پادشاهان باقی ماندند و نه قصرها. ص ۱۹۵، س ۱۴: «الظَّالِمُ... الدُّنْيَا».

این کلام از حارث محاسبی عارف متوفای ۲۴۳ هـ می‌باشد. رک: حلیه الأولیاء، ۷۶/۱۰؛ طبقات الصوفیة سلمی، ص ۵۲؛ «الظَّالِمُ نَادِمٌ وَإِنْ مَدَحَهُ النَّاسُ، وَ الْمَظْلُومُ سَالِمٌ وَإِنْ ذَمَّهُ النَّاسُ، وَالْقَانِعُ غَنِيٌّ وَإِنْ جَاعَ، وَالْحَرِيصُ فَقِيرٌ وَإِنْ مَلَكَ». ترجمه متن: ستم‌کار پشیمان است، و مظلوم سالم، و قانع غنی است و اگر چه مالک

حَبَّه‌ای نباشد، و حریص فقیر است و اگر چه دنیا را مالک گردد.

ص ۱۹۵، س ۱۶، یحیای مُعَاذِ رازی:

از رجال طریقت و معاصر جنید بغدادی بود و در سال ۲۵۷ هـ در نیشابور وفات یافت.

ص ۱۹۵، س ۱۶: «النَّاسُ ... الْآخِرَةُ».

ترجمه: مردمان از ترس رسوایی دنیا در رسوایی آخرت افتادند.

ص ۱۹۵، س ۱۸، صَدِّیق اکبر:

لقب ابوبکر خلیفه اول. فاروق: لقب عمر بن خطاب دومین از خلفای راشدین.

ص ۱۹۵، س ۱۸: «أَنْ ... بَعْدَ لَكَ».

قسمت اول این جمله، یعنی: «أَنْ ... وَبِئْ»، در امالی شیخ طوسی، ۱۴۶/۲،

حدیث نبوی آمده است. و قسمتی از این کلام، یعنی: «الْحَقُّ ثَقِيلٌ مَرِيٌّ، وَالْبَاطِلُ خَفِيفٌ وَبِئْ»، در نهج البلاغه، رسائل ۵۳، حکم ۳۷۶، از علی بن ابی طالب؛ و در

حلیة الأولیاء، ۱۳۴/۱، از عبدالله بن مسعود؛ و در ۱۴۶/۸، از وصایای عیسی بن

مریم؛ و در المعتمرون والوصایا، ص ۱۴۸؛ و اخبار عمر، ص ۲۳۲، از عمر بن خطاب یاد

شده است. و تمام جمله متن، و قسمت: «أَنْ لِلَّهِ ... بِاللَّيْلِ»، در قوت القلوب، ۱۵۷/۱

و ۱۰۲/۲؛ والبیان والتبیین، ۴۵/۲؛ و بهجة المجالس، ۵۸۱/۱، مطابق متن، از ابوبکر

صَدِّیق آمده است. ترجمه متن: حَقِّ سنگین است اما با همه سنگینیش گوارا است، و

باطل سبک است اما با همه سبکیش وبا آورنده است. و به درستی که خدا را حَقِّی

است در شب که در روز نمی پذیرد، و حَقِّی است در روز که به شب نمی پذیرد. و اگر

تو به همه مردم عدل کنی و به یکی ستم، هر آینه ستمت بر عدلت غلبه کرده است.

ص ۱۹۶، س ۴: «سَتَم ... بُوْد».

شعر از فردوسی است. رک: امثال و حکم، ۱۷۳/۱.

ص ۱۹۶، س ۶: «فَقَدْ ... عَظِيْمًا».

قرآن، ۷۱/۳۳: «پس به تحقیق، کام یاب شد کام یاب شدنی بزرگ».

ص ۱۹۶، س ۶: «فَقَدْ ... اللَّهُ».

قرآن، ۹۹/۴: «به تحقیق، اجرش بر خدا لازم شد».

ص ۱۹۶، س ۹: «آن ... برگردم».

حکایت عابد بنی اسرائیل در این مأخذ دیده می‌شود: نصیحت نامه محمد غزالی، ص ۱۳؛ فضائل الأنام من رسائل حجة الاسلام، ص ۹۹؛ أيتها الولد، ص ۲۱؛ مجالس احمد غزالی، برگ ۱؛ زاد المسافرین کاشفی، ص ۲۲، چاپ هند. همین حکایت را که کاشفی به نظم آورده عیناً در گنج نامه منسوب به خواجه عبدالله، ص ۳-۵۲، دیده می‌شود، و این هم دلیل دیگر که گنج نامه از خواجه عبدالله نیست. مشکول، ص ۲۴۸.

ص ۱۹۶، س ۱۴: «اذا ... هادیا».

بیت از عمرو بن شأس اسدی شاعر جاهلی مخصرم است که اسلام را درک کرد و اسلام آورد و حدود ۲۰ هـ وفات یافت. بیت در این مأخذ دیده می‌شود: دیوان المعانی، ۲۴۴/۱؛ طبقات الشعراء جمعی، ص ۴۶؛ اغانی، ۲۰۱/۱۱؛ محاضرات الأدباء، ۳۵/۳. ترجمه بیت: هرگاه ما در شب راه سپریم و تو در پیش روی ما باشی / برای چهارپایان (کاروانیان) ما کافی است که یاد تو (در مصادر: چهره تو، دیدار تو، بوی تو) راهنما باشد.

ص ۱۹۶، س ۱۷: «اللهم ... غضباً».

رک: محاضرات الأدباء ۴۳۸/۲ مطابق با متن. راغب در ۵۱۴/۲، تحت عنوان «دعا کردن برای صاحبان مصیبت» می‌آورد: «جعل الله مصیبتک أدباً و لاجعلها غضباً». اوراد الاحباب، ص ۲۷۱؛ کشکول، ۱۶۹/۲؛ میخلاة، ص ۸۶. ترجمه: پروردگارا این بیماری مرا سبب تأدیب من قرار ده نه علت غضب بر من.

ص ۱۹۶، س ۱۸: «اللعوق ... شر».

یعنی: پیوستن به کسی که خیر او امید برده شده است بهتر است از بقا با کسی که از شرش ایمنی نیست.

ص ۱۹۷، س ۲: «آخر ... باشد».

از امثال است. و برای شواهد آن، رک: امثال و حکم، ۸۶۷/۲.

ص ۱۹۷، س ۳: «و الیه ... کله».

قرآن، ۱۲۳/۱۱: «همه کارها به سوی او بر می گردد».

ص ۱۹۸، س ۳: «حاسبوا ... توزنوا».

این جمله در این مآخذ حدیث نبوی یاد شده است: ترمذی، قیامت ۲۵؛ امالی شیخ طوسی، ۱۴۷/۲؛ ائیه‌الولد، ص ۲۲؛ شرح تعرّف ۱۵/۲ و ۴۷/۳، ۶۲؛ مکارم الأخلاق، ص ۵۴۵؛ کشف الأسرار، ۷۸۷/۱؛ نصیحت نامه، ص ۱۴؛ فضائل الأنام، ص ۹۴. و در این مآخذ از کلمات عمر بن خطاب آورده شده است: الرّعاية لحقوق الله، ص ۵۶؛ رسالة المسترشدين، ص ۴۸؛ حلیة الأولیاء، ۵۲/۱؛ نامه‌های عین القضات، ۲۱۸/۱ و ۳۶۵/۲؛ ذمّ الهوی، ص ۴۰؛ مصباح الهدایة، ص ۳۶۸؛ قوت القلوب، ۱۵۷/۱؛ کشف الأسرار، ۵۵۹/۳ و ۵۳۵/۵؛ المصباح المضمین، ۳۵۳/۱ و ۷/۲؛ آخیار عمر، ص ۲۹۰. و در مآخذ زیر از علی بن ابی طالب دانسته شده است: نهج البلاغه، خطب ۸۸؛ عوارف المعارف، ص ۴۷۷؛ کیمیای سعادت، ص ۷۶۴؛ شرح فارسی غرر و درر آمیدی، ۴۱۳/۳ و ۱۱۸/۴. و در مصباح الشریعه، ۱۷۷/۲، با لفظ: «و قال بعض الأئمّة»، آمده است: «حساب بکنید پیش از آن که از شما حساب خواهند، و بسنجید پیش از آن که دگران وزن کنند».

ص ۱۹۷، س ۵: «من ... فمتعن».

این کلام در مآخذ مختلف از اشخاص متفاوت یاد شده. از آن جمله در حلیة الأولیاء، ۲۶۷/۱۰، از جنید. و در طبقات الصوفیة انصاری، ص ۱۵۰؛ و کشف الأسرار، ۴۹۶/۲، از ابوبکر کتانی. و در نفحات الأنس، ص ۷۵، از ابوسعید خراز. و در قوت القلوب، ۲۰۷/۱، با لفظ: «و قال بعض العلماء»، آمده است. و در نصیحت نامه، ص ۱۴؛ و فضائل الأنام، ص ۹۴؛ و ائیه‌الولد، ص ۲۲، از علی بن ابی طالب. و ترجمه آن از ابوسعید خراز در بهارستان جامی، ص ۱۰، چنین آمده: «هرکه گمان برد که به کوشش توان رسید، رنجی کشیده بی هوده، و هرکه تصوّر کند که بی کوشش توان رسید، راه آرزو پیموده».

ص ۱۹۷، س ۶: «طلب ... الذنوب».

این جمله در نصیحت نامه، ص ۱۴؛ و *أيتها الولد*، ص ۲۲؛ و *فضائل الأنام*، ص ۹۴، از حسن بصری یاد شده. و سلمی در *طبقات الصوفیة*، ص ۷۸؛ و ابو نعیم در *حلیة الأولیاء*، ۶۷/۸؛ و عطار در *تذکرة الأولیاء*، ص ۳۲۷: «و گفت: طلب بهشت، بی عمل، گناه است»، آن را از معروف کرخی روایت می کنند. و در *تفسیر ابوالفتح رازی*، ۴۸۴/۴، حدیث نبوی ذکر شده است.

ص ۱۹۷، س ۷: «الحقیقة ... العمل».

این جمله در نصیحت نامه، ص ۱۴؛ و *فضائل الأنام*، ص ۹۴، با لفظ: «و بزرگی دیگر می گوید»، آمده است. ترجمه جمله: حقیقت در ترک ملاحظه عمل است نه ترک خود عمل.

ص ۱۹۷، س ۱۱: «أنا ... قلوبهم».

حدیث قدسی است که تمامش این است: «قال داؤد (موسی، اسماعیل) - علیه السلام - إلهی! أين أجذک إذا طلبتک؟ قال عند المنکسرة قلوبهم». رک: شرح تعرف، ۱۲۷/۳؛ قوت القلوب، ۵۳۵/۱؛ *حلیة الأولیاء*، ۳۲/۴؛ *کشف المحجوب*، ص ۱۲۵: «موسی اندر حال مکالمت گفت: بار خدایا! تو را کجا طلبم؟ گفت: آن جا که دل شکسته است». *عجلونی در کشف الخفاء*، ۲۰۳/۱؛ و *مکلا علی قاری در الأسرار المرفوعة*، ص ۱۱۷، آن را از مرفوعات می شمروند.

ص ۱۹۷، س ۱۶: «سهر ... ضائع».

این بیت در *منهاج العابدین*، ص ۱۶۷؛ و *کشکول*، ۷۷/۲، بدون ذکر نام شاعر دیده می شود. و ترجمه آن از مشکول، ص ۲۴۸، چنین است: «بیداری چشم ها برای غیر تو باطل است / و گریستن چشم ها برای غیر نیافتن تو ضایع است».

ص ۱۹۷، س ۱۷: «ذنب ... فیها».

کلام یحیای مُعاذ رازی است. رک: *فردوس المرشدیة*، ص ۲۰۱. در لطائف المواقف، ص ۵۲، تحت عنوان: «و بزرگان گفته اند». و در *نوادیر قزوینی*، برگ ۳۲۳، آمده: «و مروی است: گناهی که تو را در غم افکند، بهتر است از طاعتی که تو را در عجب افکند». ترجمه متن: گناهی که در دنبال گریه داشته باشد، بهتر است از طاعتی

که به آن اعتماد کنی».

ص ۱۹۷، س ۱۷: «یصنع ... القوی».

ابو نعیم در حلیۃ الأولیاء ۳۳۲/۱۰؛ و منبیدی در کشف الأسرار، ۳۵۳/۱؛ و جامی در نفعات الأنس، ص ۱۷۱، آن را از کلمات ابو جعفر مجذوم آورده‌اند. و در الإمتاع والمؤانسة، ۱۵۷/۲، بدون ذکر نام قائل آن دیده می‌شود. ترجمه: خداوند برای ضعیف کاری می‌کند که قوی از آن در شگفت می‌شود.

ص ۱۹۷، س ۲، نوری:

ابوالحسین نوری خراسانی بقوی از مشایخ طریقت و معاصر جنید و متوفای سال ۲۹۷ هـ.

ص ۱۹۸، س ۲، مدمن الخمر:

دائم الخمر. این داستان در معراج السعادة، ص ۵۰۸، دیده می‌شود.

ص ۱۹۸، س ۵: «یا ... الآخرة».

رک: روضة الفریقین، ص ۴: «شَبْلَى رُوزِی بیرون آمد سر برهنه فریاد کنان: اِرْحَمُوا مَنْ لَيْسَ لَهُ دُنْيَا وَالْآخِرَةُ. ببخشایید بر کسی که نه این جهانیش می‌پذیرند و نه آن جهان». ترجمه متن: ای کسی که دنیا و آخرت برای توست، رحم کن به کسی که نه دنیا دارد و نه آخرت.

ص ۱۹۸، س ۹، جنید:

ابوالقاسم جنید بغدادی ملقب به سید الطائفة و خواهر زاده سَرِی سقطی و متوفای ۲۹۷ - ۸ هـ و مدفون در مقبره شونیزیه بغداد جنب قبر خالش سَرِی.

ص ۱۹۸، س ۱۱: «بر ... نیست».

رک: کشکول، ۳۰۱/۲: «قِيلَ لِمَجْنُونٍ: لِمَ لَا تُصَلِّي؟ فَقَالَ: لَيْسَ عَلَيَّ الْبَايِرُ خَرَجٌ». یعنی: با دیوانه‌ای گفتند: چرا نماز نمی‌خوانی؟ گفت: بر بایر خراج نیست. ص ۱۹۸، س ۱۲: «العبودية ... يفعله».

کلام شَبْلَى است. رک: تذکرة الأولیاء، ص ۶۳۴: «عبودیت برخاستن ارادت توست در ارادت او، و اختیار توست در اختیار او، و ترک آروزهای توست در رضای

او. ترجمه متن: عبودیت این است که آنچه رضای اوست انجام دهی، و یا به آنچه انجام می دهد راضی باشی.

ص ۱۹۸، س ۱۳: «من ... نائحه».

کلام منقول از تورات است. رک: رساله قشیری، باب الحزن، ص ۷۱؛ ترجمه رساله قشیری، ص ۲۰۹: «و اندر تورات است که چون خدای - تعالی - بنده ای را دوست دارد، نوحه گری اندر دلش بیای کند».

ص ۱۹۸، س ۱۴: «لو ... بیکائه».

قشیری در رساله خود، باب حزن، ص ۷۱؛ و ترجمه رساله قشیری، ص ۲۰۹، آن را از کلمات سفیان بن عیینه می آورد، و سلمی در طبقات الصوفیه، ص ۷۳، از کلمات ابو سلیمان دارانی متوفای ۲۱۵، و عطار در تذکرة الأولیاء، ص ۹۶، از کلمات فضیل عیاض می آورد: «اگر غم گینی در میان امتی بگرید، جمله آن امت را در کار او کنند».

ص ۱۹۸، س ۱۵: «الهموم ... الذنوب».

از کلمات ابو محمد راسبی متوفای ۳۶۷. رک: طبقات الصوفیه سلمی، ص ۵۱۳؛ امالی انصاری، ص ۴۷۹؛ نفحات الأنس، ص ۲۶۹. در قوت القلوب، ۳۸۰/۱، حدیثی از پیامبر به روایت عایشه بدین گونه آمده است: «إِذَا كَثُرَتْ ذُنُوبُ الْعَبْدِ، وَلَمْ يَكُنْ لَهُ مِنَ الْأَعْمَالِ مَا يَكْفُرُهَا، أَدْخَلَ اللَّهُ - عَزَّ وَجَلَّ - عَلَيْهِ الْغُمُومَ وَالْهَمُومَ، فَتَكُونُ كَفَّارَةً لِذُنُوبِهِ». و در ترجمه قشیری، ص ۲۰۸، ابوسعید خدری از پیامبر - ص - می آورد که فرموده است: «هیچ چیز نبود که به بنده مؤمن رسد از دردی یا اندوهی یا مصیبتی یا رنجی الا که بدان ایشان را کفارتی باشد از گناه».

ص ۱۹۸، س ۱۵: «والله ... حزين».

حدیث نبوی است. رک: جامع صغیر، ص ۶۷؛ کنوز الحقائق، ۵۹/۱؛ فیض القدیر، ۲۹۵/۲؛ ترجمه رساله قشیری، ص ۲۰۸: «و در خبر می آید که خدای - تعالی - دل اندوه گنان دوست دارد».

ص ۱۹۸، س ۱۷: «كان ... الفكر».

این جمله در تمام کتب سیره درباره پیامبر اسلام آمده است. از آن جمله، رک : ترجمه رساله قشیریّه، ص ۲۰۹ : « و روایت کنند که پیغامبر - ص - پیوسته اندوه گن بودی و دائم به فکر بودی ».

ص ۱۹۸، س ۱۸ : « خوف عاقبت ».

عطار در تذکرة الأولیاء، ص ۳۱۱، از قول سهل بن عبدالله تستری می آورد : « گفت : در خواب دیدم که مرا به بهشت بردند. سی صد تن را دیدم. گفتم : السّلام علیکم. پس پرسیدم که : خوفناک ترین چیزی در دنیا که خوف شما از آن بیش تر شد چه بود ؟ گفتند : خوف خاتمت ».

ص ۱۹۸، س ۲۳ حاشیه : « از ده ... خراج ».

مصرعی است از نظامی که مصرع دیگرش این است : « در کرم آویز و رها کن لجاج ». رک : امثال و حکم، ۱/۱۳۱.

ص ۱۹۹، س ۲، قصه منبر :

معروف است که پیامبر در هنگام وعظ به ستونی چوبین تکیه می کرد و وعظ می نمود. تا وقتی که منبری برای او تهیه کردند. وی ستون را ترک کرد و به منبر شد. در حال از ستون ناله برخاست و از فراق بنالید. از آن روز آن ستون را « ستون حنّانه » نامیدند. مولوی نیز این داستان را در دفتر اول مثنوی آورده است :

أُسْتُنُّ حَنَّانَه	از هجر رسول	ناله می زد همچو ارباب عقول
در میان مجلس وعظ آن چنان	کز وی آگه گشت هم پیر و جوان	
در تحیر مانده اصحاب رسول	کز چه می نالد ستون با عرض و طول	
گفت پیغمبر چه خواهی ای ستون	گفت جانم از فراق گشت خون	
از فراق تو مرا چون سوخت جان	چون تنالم بی تو ای جان جهان	
مسندت من بودم از من تاختی	بسر سر منبر تو مسند ساختی	

این حکایت در شرح تعرف، ۲/۳۲؛ و احیاء علوم الدین، ۱/۲۷۹ و ۲/۳۴۲،

دیده می شود.

ص ۱۹۹، س ۳ : « اتّقوا ... المظلوم ».

حدیث نبوی است. رک: بخاری، زکات ۶۳؛ مسلم، ایمان ۳۹؛ ابا داود، زکات ۵؛ ترمذی، زکات ۶؛ نسائی، زکات ۱؛ ابن ماجه، زکات ۱؛ دارمی، زکات ۱؛ الموطأ، دعوت المظلوم ۱؛ مسند احمد بن حنبل، ۲۳۳/۱؛ شرح فارسی شهاب الأخبار، ص ۹۰، ۱۱۷: «پرهیزید از دعای مظلوم».

ص ۱۹۹، س ۵: «يقولون ... الحنظل».

شعر از جعفر خلّدی متوفای ۳۴۸ است. رک: طبقات الصوفیة سلمی، ص ۴۳۷؛ طبقات الأولیاء، ص ۱۷۲؛ المستطرف، ۱۴۱/۱؛ طرائق الحقائق، ۵۱۳/۲. ترجمه ابیات: می‌گویند (او مانند) زن بچه مرده است، و حال آن‌که کسی که فراق دوستان نچشیده است (او مانند) زن بچه مرده نیست. هر آینه شب‌های فراق مرا شرابی نوشانید که تلخ‌تر از حنظل بود.

ص ۱۹۹، س ۷: «بازی ... شمري».

بیت در مناقب العارفين، ۹۷۸/۲، دیده می‌شود.

ص ۱۹۹، س ۹: «من ... الأكباد».

بیت در لطائف الاشارات، ۳۱۷/۳؛ و الزهرة، ۱۹۵/۱، با اختلاف الفاظ در مصراع اول و بدون ذکر نام شاعر؛ و در المستطرف، ۴۳/۲، به نام عمر بن احمد؛ و همچنین در طبقات الصوفیة سلمی، ص ۵۵، از سِرِّی سَقَطی؛ و در ص ۱۷۷، از ابن جلاء آمده است. ترجمه بیت: کسی که شبی را به روز نیاورده و در حالتی که عشق قلبش را پُر کرده است / نمی‌داند قدر جگرهایی که چه گونه از فراق پاره و گداخته شده است. و ابو نعیم در حلیة الأولیاء، ۱۱۹/۱۰، از سِرِّی سَقَطی می‌آورد، و در ۳۱۵/۱۰، از ابن جلاء.

ص ۱۹۹، س ۱۱: «لو ... یحبب».

بیت از بُحتری است. رک: دیوان، ۲۲۸/۲؛ محاضرات الأدباء، ۴۷/۳. ترجمه بیت: اگر شاهد ما بودی و می‌دیدي که عشق با قلب‌های ما چه کرد، هر آینه حسد می‌بردی بر کسی که هرگز عاشق نشده است.

ص ۱۹۹، س ۱۴: «فلیرتقوا ... الأسباب».

قرآن، ۱۰/۳۸: «پس باید که در سبب‌ها بالا روند».

ص ۱۹۹، س ۱۶: «یکی ... بینی».

مصراعی است از سنائی در قصیده‌ای به مطلع:

دلا تاکی در این زندان فریب این و آن بینی

یکی ز این چاه ظلمانی برون شو تا جهان بینی

ص ۱۹۹، س ۱۷: «عشق ... به».

حدیث نبوی است. رک: فیض‌القدير، ۵۰۰/۴؛ كشف‌الخفاء، ۶۰/۲؛ اللآلی

المصنوعة، ۳۰/۲؛ احیاء علوم‌الدین، ۷۸/۱؛ ترجمه احیاء علوم‌الدین، ۲۵۴/۱؛ كشف

الأسرار، ۳۷۰/۲، ۶۰۱؛ امالی صدوق، ص ۲۳۳؛ حلیه الأولیاء، ۲۰۲/۳؛ شرح فارسی

شهاب‌الآخبار، ص ۹۳: «چندان‌که خواهی بزی که آخر بمیری، و هر چه خواهی

دوست دار که آخر از دنیا مفارقت باشد تو را. و آنچه خواهی بکن که جزای تو بدهد».

ص ۲۰۰، س ۳: «انّ ... التوحید».

این جمله در قوت‌القلوب، ۲۷۶/۲، با لفظ: «قیل»، آمده است. ترجمه: از

گناهان گناهی است که عقوبت آن سلب توحید است.

ص ۲۰۰، س ۴ - ۱۱: «بس خرمن ... المنهوس».

این چند سطر عیناً در كشف‌الأسرار، ۱۲۱/۱۰ - ۱۲۲، آمده است: «بس

خرمن طاعت که به وقت نزع به باد بی‌نیازی بر دهند که - «و قدمنا الی ما عملوا من

عمل فجعلناه هباء منثوراً». بس سینه آبادان که در حال سكرات مرگ - «و بدالهم من

اللّه مالم یكونوا یحتسبون» - خراب کنند. بس روی که در لحد از قبله بگردانند. بس

آشنا را که در شب نخستین بی‌گانه خوانند. یکی را می‌گویند - «نم نومة العروس».

دیگری را می‌گویند - «نم نومة المنهوس».

ص ۲۰۰، س ۴: «و قدمنا ... منثوراً».

قرآن، ۲۳/۲۵: «و به آنچه از کردار کردند متوجه شدیم، پس آن را ذره در هوا

پراکنده گردانیدیم».

ص ۲۰۰، س ۵: «و بدا ... یحتسبون».

قرآن، ۴۷/۳۹: «وایشان را از خدا ظاهر شد آنچه که نبودند که گمان بردند». ص ۲۰۰، س ۷: «كأن ... العواثر».

ابیات از عمرو بن حارث بن مُضاض جُرهمی از پادشاهان ملوک قحطان در حجاز در عصر جاهلی است بعد آن که قبیله خُزاعه آنها را از مکه بیرون کردند ابیاتی در این باب سرود که از آن جمله این دو بیت است، رک: معجم الشعراء مرزبانی، ص ۲۰۴؛ اغانی، ۱۵/۱۱، ۱۸، ۲۰، ۲۲؛ حماسة الظرفاء، ص ۱۱۱؛ المعمرن والوصایا، ص ۸؛ معجم البلدان، ۲۲۵/۲؛ مروج الذهب، ۳/۱۹۸، ۴۰۲. ترجمه ابیات: گویا میان کوه حجون تا صفا آنس گیرنده ای (همدمی) نمی باشد، و در مکه حدیث کننده ای (حکایت کننده ای) حدیث و حکایت نمی کند، آری، ما خود اهل مکه بودیم، پس گردش شب ها و سرنوشت هلاکت بار ما را نابود ساخت.

ص ۲۰۰، س ۱۰: «نم ... العروس». رک: تفسیر ابوالفتوح رازی، ۷۷/۱: «بخشب چنان که عروس در خواب گاه خود بخسبد». و در امثال و حکم، ۱۸۴/۴، آمده: «نومة العروس: خوابی خوش». «نومة المنهوس» خواب مارگزیده. مرکز تحقیقات و نشر معارف اسلامی
ص ۲۰۰، س ۱۲: «قل ... معرضون».

قرآن، ۶۸/۳۸: «بگو آن خبری است بزرگ که شما از آن روگرداننده گان اید». ص ۲۰۰، س ۱۳: «از آن ... عمرک».

این مطلب در نصیحت نامه محمد غزالی، ص ۱۴؛ و فضائل الانام، ص ۹۵؛ و ایها الولد، ص ۲۳، بدین صورت آمده: «به جلال ذوالجلال که در انجیل عیسی - ع - خوانده ام که از آن گاه که میت را بر جنازه نهند تا آن گاه که او را به لب گور برند، باری - تعالی - به خودی خود از وی چهل سوال بکند. اول این باشد که: عبدی! طهرت منظر الخلق ستین، هل طهرت منظری ساعة؟ همین مطلب را سُبکی در طبقات الشافیه، ۵۴/۴، این طور آورده است: «و حکمی يوماً علی رأس منبره (احمد غزالی) عن أخیه حجة الاسلام اثرأ غریباً. فقال: سمعتُ أخی حجة الاسلام - قدس الله روحه - يقول: إنَّ المیت من حین یوضع علَّ التعش، یوقَّف فی أربعین موقفاً، یسألُه

رُبَّه - عَزَّ وَجَلَّ - « . همین حکایت در ینبوع الأسرار ، ص ۲۱۷ ، آمده است .
ص ۲۰۰ ، س ۱۴ : « طَهَّرت ... عمرک » .

رک : ینبوع الأسرار ، ص ۲۱۷ : « ای بنده من ! عمری ظاهر خود را که نظرگاه
خلق است ظاهر ساختی ، یک ساعت به طهارت دل که نظرگاه من است پرداختی ،
عمرت را در چه کاری فنا کردی ؟ »
ص ۲۰۰ ، س ۱۶ : « قلت ... الطَّرِيق » .

این بیت در لطائف الاشارات ، ۲۱۳/۳ ؛ و کشکول ، ۹۸/۲ ، دیده می شود .
ترجمه بیت : با نفس گفتم اگر می خواهی برگردی / قبل از آن که راه بسته شود برگرد .
ص ۲۰۰ ، س ۱۷ : « یثبت الله » .

قرآن ، ۲۷/۱۴ : « خدا ثابت می گرداند » .

ص ۲۰۱ ، س ۱ : « اليوم ... أفواههم » .

قرآن ، ۶۵/۳۶ : « امروز بر دهن هاشان مهر می گذاریم » .

ص ۲۰۱ ، س ۲ : « دوستان ... نفعناک » .

رک : البیان و التبیان ، ۵/۳ - ۱۴۴ ؛ غیون الأخبار ، ۳۱۳/۲ ؛ محاضرات الأدباء ،
۵۰۸/۴ ؛ المستطرف ، ۳۰۲/۲ : « ماتَ ذَرِّبْنِ أَبِي ذَرَّ الهمدانی . فَوَقَّفَ أبوهُ علی قبرِهِ
فَقَالَ ... فَلَمَّا انْصَرَفَ عَنْهُ ، اِلْتَفَتَ اِلَى قبرِهِ وَقَالَ : يَا ذَرُّ ! قَدْ اِنْصَرَفْنَا وَ تَرَكْنَاكَ ، وَ لَوْ
اَقَمْنَا مَا نَفَعْنَاكَ » . یعنی : چون ذَر فوت کرد پدرش بر سر قبر او ایستاد و گفت ... و
هنگام برگشت ، رو به قبر او کرد و گفت : ما برگشتیم و تو را ترک کردیم ، و اگر بایستیم
تو را سود ندهد » .

ص ۲۰۱ ، س ۴ : « قلب ... الله » .

حدیث نبوی است که به صورت های مختلف آمده است . از آن جمله : « قلبُ
المؤمنِ بیتُ الله » . رک : تمهیدات ، ص ۹۳ . و به صورت : « قلب المؤمنِ وَ کُرَّ الله » .
رک : جامع الأسرار ، ص ۵۴۴ . و به صورت : « قلبُ المؤمنِ عرشُ الله » . رک : جامع
الأسرار ، ص ۵۵۷ ؛ کشف الخفاء ، ۱۰۰/۲ ، که از قول صغانی آن را موضوع
می شمارد . تمهیدات ، ص ۲۴ ، ۱۴۷ . و به صورت : « القلبُ بیتُ الربِّ » . رک : کشف

الخفاء ، ۹۹/۲ ، که باز عجلونی قول بعضی از ائمه حدیث را آورده که این حدیث موضوع است . تمهیدات ، ص ۲۳ . و ملا علی قاری نیز در الأسرار المرفوعة ، ص ۲۶۰ ، آن را موضوع دانسته است . و در تاریخ گزیده ، ص ۶۴۶ ، نزدیک به جمله متن ، از کلمات جنید نقل شده : « دل مؤمن حرم خانه خاص است خدای را ، مردی آن است که در او نامحرم را راه ندهی » . و در فردوس المرشدیه ، ص ۲۰۳ ، آمده : « بعضی از اهل تصوف گفته اند که : حرام است بر دل عارف که دوست دارد جز خدای خویش را » . ترجمه متن : قلب مؤمن حرم خداوندی است ، و بر حرم خداوند حرام است که غیر خدا در آن داخل شود . ایضاً ، رک : شمایل الاتقیاء ، ص ۱۷۵ ، ۲۶۲ ، با چند سطر اضافه .

ص ۲۰۱ ، س ۱۲ : « سمّاعون ... للسّحت » .

قرآن ، ۴۵/۵ « شنونده گان مر دروغ را ، خورنده گان اند مر حرام را » .

ص ۲۰۱ ، س ۱۳ : « چون ... بشکست » .

صاحب عرفات العاشقین این بیت را ضمن یک رباعی از احمد غزالی ذکر

می کند :

چون دید مرا مست به هم برزد دست گفتا که شکسته توبه باز آمد مست

چون شیشه گریست توبه ما پیوست دشوار توان کردن و آسان بشکست

ص ۲۰۱ ، س ۱۴ : « علم ... بی گانگی » .

کلام بزرگان است . رک : نصیحت نامه ، ص ۱۵ ؛ فضائل الأنام ، ص ۹۵ ؛ لطائف

المواقف ، ص ۵۵ .

ص ۲۰۱ ، س ۱۶ : « من ... یعنیه » .

از سخنان علی بن ابی طالب است . رک : نهج البلاغه ، ۱۷۵/۴ ؛ تحف العقول ،

ص ۸۴ ، ۹۴ . و در امالی شیخ طوسی ، ۱۵۴/۲ ؛ و مجمع الأمثال ، ۴۵۴/۲ ، از پیامبر ؛ و

در عقد الفرید ، ۱۵۱/۳ ، ۱۸۶ ، از عمر بن عبدالعزیز ؛ و در محاضرات الأدباء ، ۶۹/۱ ،

بدون ذکر نام قائل آن . ترجمه متن : هر که بداند که سخن او از عقل اوست ، کم گوید

مگر آنچه او را به کار آید .

ص ۲۰۱، س ۱۶: «انما ... یکتبان».

کلام علی بن ابی طالب است به گونه‌ای دیگر به روایت صدوق در امالی: ص ۳۳: «... قَالَ مَرَّ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيٌّ بِابْنِ أَبِي طَالِبٍ - عَلَيْهِ السَّلَامُ - بِرَجُلٍ يَتَكَلَّمُ بِفَضُولِ الْكَلَامِ. فَوَقَّفَ عَلَيْهِ، ثُمَّ قَالَ يَا هَذَا: إِنَّكَ تُثَلِّی عَلِيَّ حَافِظِيكَ كِتَاباً إِلَى رَبِّكَ، فَتَكَلِّمُ بِمَا يَنِيكَ وَدَعُ مَا لَا يَنِيكَ». حدیث کرد که امیران مؤمنین علی بن ابی طالب به مردی گذشت که سخن بی‌هوده می‌گفت. فرمود ای فلانی: به راستی تو نامه‌ای به وسیله دو فرشته حافظ خود املاء می‌کنی به سوی پروردگارت، سخن کن بدانچه فایده‌ات دارد، و دم فروبند از سخن بی‌فایده». ترجمه متن: به درستی که تو به وسیله (دو فرشته خود) نامه‌ای به سوی پروردگارت املاء می‌کنی، پس نگاه کن که چه املاء می‌کنی و چه (آن دو فرشته) می‌نویسند. همچنین، رک: الزهد تألیف اهوازی، ص ۵۳، که مشابه آن را از ابی عبدالله نقل می‌کند. و در محاضرات الأدباء، ۴/۴۰۱، از قول حکیمی آمده است.

ص ۲۰۱، س ۱۸: «ما ... عتید».

قرآن، ۵۰/۱۸: «از دهن هیچ سخنی بیرون نیفکنند جز که نزد او نگه‌بانی آماده است».

ص ۲۰۱، س ۱۸: «ما ... رابعهم».

قرآن، ۵۸/۷: «نباشد هیچ راز سه کس، جز اوست چهارمین ایشان».

ص ۲۰۱، س ۱۹: «التَّقْوَى ... القلوب».

«تقوا نگه‌بانی خداوندی است بر دل‌ها».

ص ۲۰۲، س ۱: «أَقْرَأ ... حسیبا».

قرآن، ۱۷/۱۴: «نامه‌ات را بخوان، نفس تو امروز بر تو حساب کننده بس

است».

ص ۲۰۲، س ۴: «فَأُولَئِكَ ... حسنات».

قرآن، ۲۵/۷۰: «پس خدا بدی‌هاشان را به خوبی‌ها بدل می‌کند».

ص ۲۰۲، س ۴: «إِنَّ ... العالمین».

قرآن، ۶/۲۹: «به درستی که خدا هر آینه از جهانیان بی نیاز است».

ص ۲۰۲، س ۵ - ۱۱: «زخم ... مخدول».

این قسمت بدین صورت در کشف الأسرار، ۴۴۸/۱۰، آمده است: «به فضل بی منت، دوست را می نوازد که: «أرحم الراحمین» است. به عدل بی علت دشمن را می گذازد که: «أحكم الحاكمین» است. دوست موج دریای کرم دید، به فضل او، بی فروخت. دشمن زخم کبریای قدم دید، به عدل او بسوخت. عمر خطاب در بت خانه مقبول و سیئات او مغفور که: «و هو الغفور الودود». عبدالله اُبی در مسجد مخدول و حسنات او مردود ...».

ص ۲۰۲، س ۷: «أحكم الحاكمین».

قرآن، ۴۵/۱۱: «حکم کننده ترین حکم کننده گان».

ص ۲۰۲، س ۷: «أرحم الراحمین».

قرآن، ۱۵۰/۷: «رحمت کننده ترین رحمت کننده گان».

ص ۲۰۲، س ۹: «فأما ... هاویه».

قرآن، ۶/۱۰۱: «پس اما آن که سنجیدهایش گران آمد، پس او در عیش

پسندیده است، و اما آن که سنجیدهایش سبک آمد، پس مأوایش دوزخ است».

ص ۲۰۲، س ۱۰: «عمر ... مخدول».

اشاره است به روزگار عمر که در سال های اولیة اسلام بت پرست بود اما تقدیر ازلی براین قرار گرفته بود که او مسلمان شود و مقبول گردد. و عبدالله بن اُبی بن کعب بن سلول که ظاهراً اسلام آورده بود و به مسجد می آمد اما از رؤسای منافقین بود که در ذم او آیاتی آمده است. و داستان تهمت و افترای او بر عایشه در کتب تفسیر به تفصیل آمده است، و بعد از نزول آیه براءة، پیامبر، عبدالله اُبی و دیگر منافقین را حد زد. اما پسر این عبدالله اُبی که نامش هم عبدالله بود از فضیلت صحابه و نزدیکان بود که در جنگ بدو و احد و سایر غزوات همراه پیامبر بود و یک مرتبه هم از پیامبر اذن خواست که پدرش را بکشد اما پیامبر او را نهی کرد. عبدالله اُبی منافق در زمان پیامبر وفات یافت و بنابر بعضی روایات پیامبر اسلام به خاطر احترام و مکانت

پسرش، بر جنازه او نماز خواند و او را در پیراهن خود کفن کرد، و این قبل از نهی نماز بر جنازه منافقان بود. و بنا بر بعضی روایات عمر مانع شد که پیامبر بر جنازه عبدالله اُبی نماز بخواند. برای شرح حال عبدالله اُبی، رک: تهذیب الأسماء، ص ۳۳۳؛ المغازی، ۴۱۵/۲؛ حلیه الأولیاء، ۴۳/۱؛ اعلام زرکلی، ۱۸۸/۴. خواجه عبدالله انصاری نیز در کتاب سخنان پیرهرات، ص ۲۶، کلامی نزدیک به متن عینیّه درباره ابوبکر دارد که می‌گوید: «ابلیس در آسمان زندیق شد، ابوبکر در بت‌خانه صدیق». ص ۲۰۲، س ۱۴: «حَتَّنَا ... نَرِیدَهَا».

این بیت به صورت زیر هم آمده است:

جُئْنَا بِلِیْلِی، وَ هِیَ جُئْتُ بِغَیْرِنا وَ أُخْرٰی بِنا مَجْنُونَةٌ لَا تُرِیدُها

رک: لطائف الاشارات، ۲۳۳/۵ و ۸۱/۶؛ حلیه الأولیاء، ۳۷۲/۱۰. و در جامع کرامات - الأولیاء، ۲۹۹/۱، شعر از مجنون دانسته شده است اما در دیوان او دیده نمی‌شود. ترجمه بیت: ما مشتاق به لیلایم، و لیلی مشتاق به غیر ماست / و دیگری مشتاق به ماست که او را نمی‌خواهیم.

ص ۲۰۲، س ۱۵: «ما تصنع ... أعطیتک».

قسمت اول این جمله در نصیحت نامه، ص ۱۴؛ و ایها الولد، ص ۲۳؛ و ینبوع - الأسرار، ص ۲۱۷، دیده می‌شود. ترجمه متن: ای بنده من تو محاط به خیر من هستی با دیگری چه می‌کنی. اگر دیگری به تو نگاه کند از تو می‌گیرد، و اگر من به تو بنگرم تو را می‌دهم.

ص ۲۰۲، س ۱۷: «سَید ... برسان».

این حکایت بدین صورت در کشف الأسرار، ۶۹۷/۵، دیده می‌شود: «شب معراج چون سید - ص - خواست که باز گردد، گفتند ای سید سلام ما به کسانی رسان که ایشان دل‌ها از زینت دنیا و صحبت خلق پرداخته‌اند، یاد مرگ و قناعت به قوت و صحبت با درویشان اختیار کرده‌اند -، یعنی: بلال و سلمان و خَبَّاب و عَمَّار و بوذر و صُهیَّب و عبدالله مسعود و امثال ایشان».

ص ۲۰۳، س ۲: «العناية ... الطَّین».

- کلام جُنید است . رک : حلیۃ الأولیاء ، ۲۷۰/۱۰ ؛ تذکرة الاولیاء ، ص ۴۴۵ : «عنایت پیش از آب و گِل بوده است» .
- ص ۲۰۳ ، س ۴ - ۱۷ : «مردی ... باده به تو پیماید» .
- «این مقدار ، ضمن مجموعه خطّی به شماره ۳۳۲۱ کتابخانه مجلس شورای مَلّی با تاریخ ۱۱۰۲ ، به نام «عبارات منقولة من مقالات احمد الغزالی» ، آمده است . و ایضاً همین فقره در روح الأرواح ، ص ۵۷ ، آمده است .
- ص ۲۰۳ ، س ۷ : «وما ... الدّین» .
- قرآن ، ۹۸/۵ : «و مخلصان فرموده نشدند مگر این که خدا را که دین برای اوست پرستش کنند» .
- ص ۲۰۳ ، س ۸ : «وما ... لیعبدون» .
- قرآن ، ۵۶/۱۵ : «و ما جنّ و انس را نیافریدیم مگر آن که ما را پرستند» .
- ص ۲۰۳ ، س ۹ : «انّ ... العقاب» .
- قرآن ، ۶/۱۳ : «به درستی که پروردگار تو سخت عقوبت است» .
- ص ۲۰۳ ، س ۱۰ : «لا ... الرّحمن» .
- قرآن ، ۳۸/۷۸ : «سخن نگویند مگر آن که خدای بخشاینده او را دستوری داد» .
- ص ۲۰۳ ، س ۱۱ : «لئن ... عملک» .
- قرآن ، ۶۵/۳۹ : «اگر شرک آوردی ، هر آینه عملت نابود خواهد شد» .
- ص ۲۰۳ ، س ۱۲ : «انّ ... لحافظین» .
- قرآن ، ۱۰/۸۲ : «به درستی که بر شما نگهبانان است» .
- ص ۲۰۳ ، س ۱۲ : «یعلم ... أخفی» .
- قرآن ، ۷/۲۰ : «او پنهان و پنهان تو را می داند» .
- ص ۲۰۳ ، س ۱۳ : «والیه المصیر» .
- قرآن ، ۲۰/۵ : «مرجع به سوی اوست» .
- ص ۲۰۴ ، س ۱۴ : «أین المفرّ» .

قرآن، ۱۰/۷۵: «گریزگاه کجاست؟»

ص ۲۰۳، س ۱۴: «والذین ... فینا» .

قرآن، ۶۹/۲۹: «و آنان که در راه ما مجاهده کردند» .

ص ۲۰۳، س ۱۵: «یختص ... یشاء» .

قرآن، ۱۰۵/۲: «هر که را که خواهد به رحمتش مختص می سازد» .

ص ۲۰۳، س ۱۶: «لا ... الله» .

قرآن، ۵۳/۳۹: «از رحمت خدا نومید مشوید» .

ص ۲۰۳، س ۱۶: «أفأمنوا ... الله» .

قرآن، ۹۹/۷: «آیا پس، از مکر خدا ایمن شدند» .

ص ۲۰۴، س ۱: «لا ... يفعل» .

قرآن، ۲۳/۲۱: «از آنچه می کند پرسیده نمی شود» .

ص ۲۰۴، س ۲: «آرند ... پیمایند» .

این رباعی در رساله سوانح، ص ۱۴۳، دیده می شود.

ص ۲۰۴، س ۴: «دخلنا ... کارهین» .

این جمله به صورت زیر در کتاب اخلاق محتشمی، ص ۴۷۹، دیده می شود:

«لَمَّا مَاتَ الْأَسْكَندَرُ، حُمِلَ فِي تَابُوتٍ مِنْ ذَهَبٍ أُخْرِجَتْ يَدَاؤُهُ مِنْهُ لِأَنَّهُ أُوْضِيَ بِذَلِكَ. وَ بَيْنَ يَدَيْهِ حُكَمَاءُ أَهْلِ مَمْلَكَتِهِ. فَقَالَ الْأَوَّلُ: خَرَجْنَا إِلَى الدُّنْيَا جَاهِلِينَ، وَ أَقَمْنَا فِيهَا غَافِلِينَ، وَ فَارَقْنَاهَا كَارِهِينَ. تَرْجَمَهُ: چون اسکندر را وفات رسید، او را در تابوتی از زر نهادند و دست های او از آن جا بیرون گذاشتند که وصیت چنان کرده بود. و در مقابلش حکمای اهل مملکتش قرار داشتند. یکی گفت: به دنیا آمدیم جاهلان، و بایستادیم غافلان، و به کراهت بیرون می شویم». جمله متن به تقریب در این بیت نیز دیده می شود:

نَزَلْنَا كَارِهِينَ لَهَا، فَلَمَّا أَلْفَنَاهَا، خَرَجْنَا مُكْرِهِينَ

این بیت در وفيات الأعيان، ۲۸۳/۳، از عباس بن أحنف شاعر متوفای ۱۹۲ هـ

آمده است (در دیوان چاپ ۱۹۷۸ دار صادر بیروت نیامده است). و در طبقات الشافعية

إِسْتَوَى ، ۱/۱۹۲ ، از باقی خوارزمی متوفای ۳۹۸ هـ . ترجمه متن : به اضطرار (غیر اختیار) به دنیا درآمدم ، و متحیر در آن بماندیم ، و به اکراه از آن بیرون آمدم .

ص ۲۰۴ ، س ۵ : «أعمار ... یجوز» .

حدیث نبوی است . رک : ترمذی ، دعوات ۱ ؛ ابن ماجه ، زهد ۲۷ ؛ جامع صغیر ، ص ۴۳ . ترجمه متن : بیش تر عمرهای امت من بین شصت تا هفتاد است و کم تر از این مقدار تجاوز می کند .

ص ۲۰۴ ، س ۵ : « همه ... نیاید » .

رک : قابوس نامه ، ص ۱۴۹ : « همواره سبوی از آب درست نیاید » . تعلیقات

قابوس نامه ، ص ۳۷۹ :

همه کس راز داری را نشاید درست از آب هر کوزه نیاید

(ناصر خسرو)

نباید که ما را شود کار سست سبوی نیاید از آب دایم درست

(نظامی)

مکن اندر روش قدم ها سست کایاری سبوی از آب درست

(اوحدی)

ص ۲۰۴ ، س ۷ : « قد ... الجرة » .

ترجمه بیت : با قلب گفتم و او را بر عشق بازی سرزنش کردم ، پس ، به تلخی باز ایستاد . ای قلب ! خواستن هوا و هوس را از خود بنه / (این طور نیست) که هر روز سبوی (از جوی) درست (سالم) درآید . در بعضی از نسخ عینیّه ، به جای « فابی مرّة » ، « مآیپی مرّة » و « مئة مرّة » آمده است که این معنی هم درست است .

ص ۲۰۴ ، س ۹ : « التوبة ... الكذابین » .

کلام ذوالنون مصری است که به صورت : « الاستغفار من غیر إقلاع توبة الكاذبین » آمده است . رک : رساله قشیری ، باب توبه ، ص ۵۱ ؛ شرح رساله قشیریّه گیسو دراز ، ص ۴۰۶ : « ذوالنون - رحمه الله - گفت : استغفاری که گنه را قلع نکند ، این توبه دروغ گویان است » . قوت القلوب ، ۱/۳۸۵ ؛ احیاء علوم الدین ، ۴/۲۸۳ .

ترجمه متن: توبه‌ای که گنه را قلع نکند، نشان دروغ‌گویان است. در محاضرات الأدباء، ۴۰۷/۱، بدون نام قائل آن آمده است.

ص ۲۰۴، س ۱۰: «المؤمن ... منه».

حدیث نبوی است. رک: بخاری، دعوات ۳؛ ترمذی، قیامت ۴۹؛ مسند احمد بن حنبل، ۳۸۳/۱؛ قوت القلوب، ۱/۳۷۰؛ احیاء علوم الدین، ۲۹۴: «المؤمن الذي يرى ذنبه كالجبل فوقه يخاف أن يقع عليه، والمنافق الذي يرى ذنبه كذباب مر على أنفه فأطاره». و در امالی شیخ طوسی، ۱۴۰/۲، به این صورت آمده: «يا أباذر! إن المؤمن ليرى ذنبه كأنه تحت صخرة يخاف أن يقع عليه، والكافر يرى ذنبه كأنه ذباب مر على أنفه». ترجمه متن: مؤمن گناهش را آن‌طور می‌بیند که مانند کوه است که بر او می‌افتد، و منافق گناهش را آن‌طور می‌بیند که مانند مگس است که بر روی او می‌نشیند.

ص ۲۰۴، س ۱۳: «ان ... المرتحل».

حدیث نبوی است. «أَيُّ الْعَمَلِ أَحَبُّ إِلَى اللَّهِ؟ قَالَ الْحَالُ الْمُرْتَحِلُ». رک ترمذی، قرآن ۱۱؛ دارمی، فضائل القرآن ۳۳. و در طبقات الشافعية سبکی، ۱۲۲/۴، به این صورت هم آمده: «خَيْرُ النَّاسِ الْحَالُ الْمُرْتَحِلُ». و در کتاب اصول کافی از کلمات علی بن الحسین آورده شده: «عن الزهري، قال، قلت لعلي بن الحسين - عليه السلام - أَيُّ الْأَعْمَالِ أَفْضَلُ؟ قَالَ: الْحَالُ الْمُرْتَحِلُ. قلت: وَمَا الْحَالُ الْمُرْتَحِلُ؟ قَالَ فَتَحَ الْقُرْآنَ وَخَتَمَهُ». رک: اصول کافی، کتاب فضل قرآن، ۴/۴۱۶؛ المنتخب جرجانی، ص ۹، که روایت بالا را از احادیث پیامبر می‌شمرد. ترجمه متن: به درستی که خداوند فرمود: آینده و کوچ کننده را دوست می‌دارد.

ص ۲۰۴، س ۱۳، «کلمینی ... حمیراء».

حمیراء لقب عایشه دختر ابوبکر و زن پیامبر است. این حدیث در مدخل السلوك الى منازل الملوك محمد غزالی، ص ۷۷؛ کیمیای سعادت، ص ۲۴۱؛ و کشف الأسرار، ۶۱۴/۱، دیده می‌شود. اما ملا علی قاری در اسرار المرفوعة، ص ۴۳۴، می‌گوید که تمام احادیثی که کلمه «حمیراء» در آن می‌باشد، موضوع است و

مجموعول . ترجمه متن : ای حمیراء با من صحبت کن .

ص ۲۰۴ ، س ۱۴ : «أرحنا ... بلال» .

حدیث نبوی است . رک : مسند احمد بن حنبل ، ۳۶۴/۵ ؛ کنوز الحقائق ، ۱۸۹/۲ ؛ کشف الخفاء ۱۰۸/۱ . بلال بن رباح حبشی مؤذن رسول و غلام آزاد شده ابوبکر بود که در سنه ۲۱ هـ وفات یافت . ترجمه متن : ای بلال ما را شاد کن (یعنی اذان بگو) .

ص ۲۰۴ ، س ۱۵ : «و عطل ... صفارا» .

بیت از مهیار دیلمی متوفای ۴۲۸ ، است . رک : وفیات الأعیان ، ۲۴۵/۴ . و این شعر در مجالس احمد غزالی ، برگ ۲۰ ، بدین صورت هم آمده :

و عطل کؤوسک الّا الکبیر تجد للصفیر أناسا صفارا

ترجمه بیت متن : جامت را معطل بدار (خالی بدار) مگر برای بزرگان (برای آنان به گردش درآور) / و برای کوچکان مردم کوچک پیدا کن .
ص ۲۰۴ ، س ۱۸ : «الکلام ... ریح» .

سخن ابوبکر واسطی است . رک : تذکرة الأولیاء ، ص ۷۴۱ : «و سخن در راه معاملات نیکوست ولیکن در حقایق بادی است که از بیابان شرک و جهد و نکوئی (؟) است که از عالم بشریت پدید آمد» .

ص ۲۰۴ ، س ۱۸ : «الموکلون ... الأحوال» .

ترجمه : گماشته گان وادی گفتار را خبری از این احوال نیست .

ص ۲۰۵ ، س ۱ : «قوموا ... بوادیها» .

ترجمه بیت : برخیزید و به خانه لیلی برویم و بر او درود بفرستیم / برخیزیم و از بعضی از اهل خانه لیلی حال او را پرسیم .

اگر خواهی از لیلی و همسایه آن به سلامت مانی / باید بر هیچ حال به سرزمین وی نگذری .

ص ۲۰۵ ، س ۵ : «جز ... تو» .

این بیت در روح الأرواح ، ص ۳۵ ، دیده می شود .

ص ۲۰۵، س ۶: «مهتر... امرت».

این حکایت در محاضرات الأدباء، ۴/۴۰۳، بدین صورت دیده می‌شود، «و قال أبوعلی السوسنی: بلغنی یا رسول الله أنك قلت: شیبتنی هود، فما الذي شیبک منها؟ قال: قوله - تعالى - : «فاستقم كما أمرت». و در تحفة الملوك محمد غزالی، ص ۲۶۰ (س ۱ ش ۲ و ۳) نزدیک به متن عینیه چنین آمده: «رسول - ص - شبی بخفت بامداد برخاست موی از محاسن او سپید شده بود. گفتند: یا رسول الله! امروز عجایی می‌بینیم. موی سپید که دوش نبود. گفت آری! بار سیاست فرمان و قهر سلطنت او ما می‌کشیم شما از این چه خبر می‌دارید. شنیدی، سورة هود، دوش در سورة هود این آیت بر ما خواندند که - : «فاستقم كما أمرت». و حدیثی نیز از پیامبر نقل می‌کنند که فرموده است: «شیبتنی هود و أخواتها». رک: کشف الخفاء، ۲/۱۵. ص ۲۰۵، س ۸: «فاستقم... امرت».

قرآن، ۱۱/۱۱۳: «پس ثابت باش چنان‌که مأمور شده‌ای».

ص ۲۰۵، س ۱۰: «اگر گویی... می‌آیی».

این جمله در نصیحت نامه، ص ۱۴، و فضائل الأنعام، ص ۹۵، عیناً دیده می‌شود: «فردای قیامت گویی: «فارجعنا نعمل صالحا». پس با تو گویند که: ای احمق! تو خود از آن جا می‌آیی».

ص ۲۰۵، ص ۱۰: «فارجعنا... صالحا».

قرآن، ۳۲/۱۲: «پس، ما را برگردان تا کار شایسته کنیم».

ص ۲۰۵، س ۱۱: «ألست... بلی».

قرآن، ۷/۱۷۱: «آیا من پروردگار شما نیستم؟ گفتند: چرا».

ص ۲۰۵، س ۱۱: «ظهر... بالله».

ترجمه: آشکار و پنهان از خدا است.

ص ۲۰۵، س ۱۲: «ألم... آمنوا».

قرآن، ۵۷/۱۶: «آیا وقت آن نرسید مر آنان را که ایمان آوردند».

ص ۲۰۵، س ۱۵: «کرا».

کرا: ارزش . رک : تعلیقات قابوس نامه ، ص ۳۲۴ .

ص ۲۰۶ ، س ۱ : «أرضیتم ... الآخره» .

قرآن ، ۳۹/۹ : «آیا به زنده گانی دنیا از آخرت راضی شدید ؟

ص ۲۰۶ ، س ۳ : «کَلْ .. شأن» .

قرآن ، ۲۹/۵۵ : «هر روز او در کاری است» .

ص ۲۰۶ ، س ۴ : ابوعلی دقاق .

ابوعلی دقاق نیشابوری از عرفای قرن پنجم و معاصر شیخ ابوسعید ابوالخیر و

استاد قشیری و مرید نصرآبادی بود و به سال ۴۶۰ هـ وفات نمود .

ص ۲۰۶ ، س ۴ : «ولو لا ... المحضرين» .

قرآن ، ۵۷/۳۷ : «و اگر نعمت پروردگار نبود هر آینه از احضار شده گان بودم» .

ص ۲۰۶ ، س ۶ : «ألا ... دائیا» .

بیت از مجنون عامری است . رک : دیوان ، ص ۱۳ . ترجمه بیت : ای طبیب جن

وای بر تو مرا مداوا کن / به درستی که درد (بیماری) من طبیب بشری را مانده کرده

است .

ص ۲۰۶ ، س ۷ : «هل ... سائل» .

ترجمه : آیا درخواست کننده ای هست ؟

ص ۲۰۶ ، س ۷ : «كانوا ... يهجعون» .

قرآن ، ۱۷/۵۱ : «بودند که اندکی از شب خواب می کردند» .

ص ۲۰۶ ، س ۸ : عبدالله بن عمر .

عبدالله بن عمر بن خطاب از اصحاب رسول و متوفای سال ۷۳ هـ .

ص ۲۰۶ ، س ۸ : «نعم ... باللیل» .

حدیث نبوی است . رک : طبقات ابن سعد ، ۱۴۷/۴ ؛ حلیه الأولیاء ، ۳۰۳/۱ ؛

قوت القلوب ، ۷۷/۱ ؛ احیاء علوم الدین ، ۳۲۲/۱ ؛ ترجمه احیاء علوم الدین ، ۵۳۵/۲ :

«ابن عمر نیکو مردی است اگر نماز شب گذارد» .

ص ۲۰۶ ، س ۱۰ : أم سلمه .

هند دختر حذیفه بن مغیره مکنّا به ام سلمه، یکی از زنان پیامبر که بعد از وفات شوهرش ابوسلمه به ازدواج پیامبر درآمد. وی جزو مهاجرین مدینه و حبشه بود و به سال ۶۳ هـ وفات یافت.

ص ۲۰۶، س ۱۰: «یا ... یوما».

احمد غزالی این جمله را از ام سلمه آورده است اما در مآخذ زیر از پیغمبر از قول ام سلیمان بن داود روایت شده است. از آن جمله در سنن ابن ماجه: اقامه ۱۷۴، آمده: «قال رسول الله - ص -، قالت أم سليمان بن داود لإسليمان: يا بني! لا تكثر النوم بالليل، تترك الرجل فقيراً يوم القيامة» رک: فيض القدير، ۵۰۴/۴. قوت القلوب، ۲۰۱/۱؛ كشف الأسرار، ۱۹۴/۷. اما سيوطی در اللآلی المصنوعة، ۳۱/۲، می آورد که ابن جوزی این حدیث را در عداد موضوعات ذکر کرده است لکن بعضی از ائمه حدیث آن را صحیح می دانند. و در تحف العقول، ص ۳۱۳، به این صورت نیز آمده: «فإن أم سليمان قالت لإسليمان - عليه السلام - يا بني! إياك والنوم، فإنه يفقرك يوم يحتاج الناس إلى أعمالهم». امالی صدوق، ص ۲۳۳؛ فردوس المرشديه، ص ۴۶: «پیغامبر - ص - گفت که مادر سلیمان پیغامبر: سلیمان را - عليه السلام - گفت: ای فرزند من! زنهار که به شب خواب بسیار مکن که هر که در شب خواب بسیار کند روز قیامت درویش و مفلس باشد».

ص ۲۰۶، س ۱۲: «و من ... لك».

قرآن، ۷۹/۱۷: «و قسمتی از شب به نماز خواندن بیدار باش که برای تو فزونی است».

ص ۲۰۶، س ۱۲: «و بالأسحار ... يستغفرون».

قرآن، ۱۸/۵۱: «و در سحرها ایشان آمرزش می خواستند».

ص ۲۰۶، س ۱۳: «و المستغفرين بالأسحار».

قرآن، ۱۷/۳: «و آمرزش خواهنده گان در سحرگاهان».

ص ۲۰۶، س ۱۴: «ترك ... سنة».

حدیث نبوی است. رک: كنوز الحقائق، ۱۰۵/۱: «ترك دائق من الحرام أفضل

من ثمانین حجة بعد حجة الاسلام». كشف الخفاء، ۴۲۸/۱: «رددائق على أهله خير من عبادة سبعين سنة». سيوطي در الآلکی المصنوعة، ۳۰۲/۲؛ و ملا علی قاری در الأسرار المرفوعة، ص ۲۰۷؛ و عجلونی در كشف الخفاء، ۴۲۸/۱، اقوال بعضی از ائمه حدیث را می آورند که این حدیث از لحاظ لفظ اصلی ندارد اما معنای آن صحیح می باشد. و در بعضی مأخذ هم از یحیی بن عمر بن یوسف بن عامر اندلسی ذکر شده، و از عبدالله بن عمر نیز روایت شده است.

ص ۲۰۶، س ۱۶: ابراهیم ادهم.

ابراهیم بن ادهم بلخی از زهاد قرن دوم هجری است که در مکه به صحبت فضیل عیاض و سفیان ثوری رسیده است. وی به سال ۱۶۰ یا ۱۶۶ در جنگ بیزنطیه (بیزانس) به شهادت رسید.

ص ۲۰۶، س ۱۶: «أطب ... بالنهار».

رک: حلیه الأولیاء، ۳۱/۸؛ تاریخ گزیده، ص ۶۳۴؛ مجموعه رسائل خواجه عبدالله انصاری، ص ۳۵؛ تذکرة الأولیاء، ص ۱۱۳: «نقل است که یکی را گفت: خواهی که از اولیاء باشی؟ گفت: بلی. گفت: به یک ذره در نیا و آخرت رغبت مکن، و روی به خدای - عز وجل - آور به کلیت، و از ما سوی الله خویشان فارغ دار، و طعام حلال خور که بر تو نه قیام شب است و نه صیام روز».

ص ۲۰۶، س ۱۸: «فلیضحکوا ... کثیرا».

قرآن، ۸۳/۹: «پس باید که اندک بخندند و بسیار بگریند».

ص ۲۰۶، س ۱۹: «من ... هطالتین».

حدیث نبوی است که به این صورت هم دیده می شود که پیامبر از خداوند درخواست می کرد که: «اللهم ارزقنی عینین هطالتین تشفیان القلب بذورف الدمع من خشیتک قبل أن تكون الدموع دماً والأضراس جمرأ». رک: صیون الأخبار، ۲۸۰/۲؛ احیاء علوم الدین، ۱۴۲/۴. ترجمه متن: و کسی را که خداوند اراده خیر به او کرده باشد او را دو چشم گریان عطا می کند.

ص ۲۰۶، س ۱۹: «حرمت .. الله».

حدیث نبوی است . رک : الإمتاع والموائسة : ۷۹/۲ ؛ حلیة الأولیاء ، ۱۶۳/۳ ؛ ذمّ الهوی ، ص ۱۴۱ ؛ الإتحافات السنیة ، ص ۱۶۹ ؛ تحف العقول ، ص ۹ ؛ اصول کافی ، ۱۳۱/۳ و ۲۵۰/۴ ، از قول ابی عبد الله . و در کشف الأسرار ، ۱۳۹/۵ ، ترجمه آن چنین آمده : « مصطفی - ص - گفت فردا در قیامت چشم‌ها همه گریان بود از هول رستاخیز و فزع اکبر ، مگر چهار چشم : یکی چشم غازی ای که در راه خدای زخمی بر وی آید و تباه شود ؛ دیگر چشمی که از محارم فرو گیرند تا به ناشایست ننگرد ؛ سوم چشمی که از قیام شب پیوسته بی خواب بود ؛ چهارم چشمی که از بیم خدای بگرید » . ص ۲۰۶ ، س ۲۱ : « عودوا ... التّفکر » .

حدیث نبوی است که به صورت زیر در حلیة الأولیاء ، ۳۵۸/۱ ، آمده است : « کونوا فی الدنیا أضيافاً ، واتخذوا المساجد بیوتاً ، و عودوا قلوبکم الرقة ، و اکثروا التّفکر والبكاء » . اما ابو نعیم در حلیة الأولیاء ، ۲۷۴/۹ ؛ و عطار در تذکرة الأولیاء ، ص ۲۸۱ ، مطابق با متن عینیّه ، از کلمات ابوسلیمان دارانی روایت کرده‌اند : « عادت کنید چشم را به گریه و دل را به فکر » .

ص ۲۰۷ ، س ۱ : « للسّاجد ... البكاء » .

این سجود برای این ساجد است ، پس گریه کجاست ؟

ص ۲۰۷ ، س ۲ : « دمة ... الرّب » .

ترجمه : اشکی از اشک‌های گناه کاران خشم پروردگار را خاموش می‌کند .

ص ۲۰۷ ، س ۳ : « کان ... البكاء » .

رک : حلیة الأولیاء : ۵۱/۱ ؛ مکاشفة القلوب ، ص ۸ ؛ طبقات الکبریٰ شعرائی ، ۱۸/۱ . ابو نعیم در حلیة الأولیاء ، ۱۴۹/۸ ، نظیر این مطلب را درباره یحیی ابن زکریّا می‌آورد که : « کان لیحیی بن زکریّا - علیهما السلام - خطّان فی خدّیه من البكاء » . و ابن قتیّبه در عیون الأخبار ، ۲۹۵/۲ ، همین مطلب را درباره ی ابن عباس می‌آورد : « کان فی وجنتی ابن عبّاس خطّان من أثر الدموع » . و برای ترجمه متن ، رک : منتخب رونق المجالس ، ص ۱۶۹ : « گویند بر روی عمر خطّاب - رضی الله عنه - دو خطّ بود سیاه از اثر آب چشم گریستی » .

ص ۲۰۷، س ۴: «و من ... مقدار».

ترجمه: هر که بدون متانت این سخن را گفته باشد او را نزد اهل معرفت مقداری نیست.

ص ۲۰۷، س ۵: «كَحَلَّ .. الْبَطَّالُونَ».

حدیث قدسی است در خطاب به عیسی به روایت ابن قتیبه در عیون الاخبار، ۲۶۷/۲: «كَحَلَ عَيْنِيكَ بِمُلْمُولِ الْحَزْنِ إِذَا ضَحَكَ الْبَطَّالُونَ». ترجمه متن: هر وقت مردمان بی ارزش خندیدند تو چشم‌هایت را با میل شرمه اندوه سرمه بکش.

ص ۲۰۷، س ۶: «وكن ... ذنوباً».

ترجمه: هر وقت چشم‌ها خوابید تو هوش‌یار (بیدار) باش. پس دل نازک‌ترین مردم کم‌گناه‌ترین آنان است.

ص ۲۰۷، س ۶: «و سارع ... التَّغَابُنِ».

و به آموزش بشتاب (مأخوذ از قرآن، ۱۲۸/۳: «و سارعوا الى مغفرة» پیش از دست شدن پوزش، پس، قلب‌ها نگه‌دارنده‌اند، و قدم‌ها رونده، و دعوت شنوده شده، و توبه قبول شده، پیش از روز زیان‌مند شدن).

ص ۲۰۷، س ۹: «من ... کبره».

خواجه عبدالله انصاری در امالی، ص ۳۶۹؛ و جامی در نفحات الأنس، ص ۱۷۸، آن را از کلمات ابوبکر کتانی به صورت زیر می‌آورند: «شیخ ابوبکر کتانی - رحمه الله - در پیری نگریست سر سپید و موی سپید و سوال می‌کرد. گفت: هذا رَجُلٌ أَضَاعَ أَمْرَ اللَّهِ فِي صَغَرِهِ فَضِيْعَةُ اللَّهِ فِي كِبَرِهِ». اما سلمی در طبقات الصوفیه، ص ۵۲۴، آن را از ابو عبدالله تروغبندی از مشایخ طوس و مصاحب ابو عثمان حیری و متوفای بعد از ۳۵۰ بدین صورت می‌آورد: «من ضیع أمر الله في صغره أذله في كبره». و عطار نیز در تذکرة الأولیاء، ص ۵۵۷، از کلمات ابو عبدالله تروغبندی: «هر که فرمان خدای - تعالی - در خردی ضایع کند، خدای - تعالی - او را در بزرگی خوار کند».

ص ۲۰۷، س ۹: «من ... العلانية».

این جمله از کلمات یحیی بن مُعَاذِ رَازِی است . رک : تاریخ گزیده ، ص ۶۴۴ ؛ رساله قشیریّه ، ص ۱۷ ؛ صفة الصّفة ، ۷۸/۴ ؛ تذکرة الأولیاء ، ص ۳۶۶ ؛ و گفت : هر که خیانت کند خدای - عزّ وجلّ - را در سرّ ، خدای - عزّ وجلّ - پرده او را بدراند آشکارا .

ص ۲۰۷ ، س ۱۱ : « لا تذّر ... یعود » .

این بیت در برگ ۳۳ کتاب مجالس احمد غزالی هم دیده می شود . و این کلمه « تذّر » در زبان عربی ، ماضی و مصدر و اسم فاعل از آن استعمال نمی شود . ترجمه بیت : سُروَرِ شتابنده را وا مگذار و پیش دستی کن (دریاب) / پس ، شاید برگردد و یا برنگردد .

ص ۲۰۷ ، س ۱۲ : « سه ... بنفسه » .

حدیث نبوی است . رک : الرّعاية لحقوق الله ، ص ۳۹۹ ؛ تحف العقول ، ص ۱۰ ؛ حلیة الأولیاء ، ۱۶۰/۲ ؛ قوت القلوب ، ۱۵۹/۱ ؛ احیاء علوم الدّین ۱/۱۴ ؛ شرح فارسی شهاب الأخبار ، ص ۴۴ : « و آنچه بنده را مستحقّ دروزخ کند : بخیلی است که طاعت بخل دارد ، و تابع هوای نفس بود ، و مُعْجَب بود به نفس خویش » . و تمام حدیث مطابق متن این است : « ثَلَاثٌ مُهْلِكَاتٌ : شَحْ مَطَاع ، وَ هَوَى مُتَّبِع ، وَ اعْجَابُ الْمَرْءِ بِنَفْسِهِ » .

ص ۲۰۷ ، س ۱۴ ، شبلی :

ابکر شبلی ، اصل وی از خراسان بود و خودش منسوب به شبلة ماوراء النّهر می باشد . مدّتی حاکم دماوند بود و سپس به تبع پدرش پرده دار موفق خلیفه عبّاسی شد . بعد ، از امور دیوانی کناره گرفت و در مجلس خیر نساج صوفی معروف توبه کرد و به مصاحبت جنید رسید و به سال ۳۳۴ هـ در بغداد وفات یافت و در مقبره خیزران دفن شد .

ص ۲۰۷ ، س ۱۴ : « بخیل ... گوید » .

نراقی در معراج السّعادة ، ص ۲۸۹ ، حدیثی بدین مضمون نقل می کند : « شخصی در جهاد در خدمت آن حضرت کشته شد . زنی بر او می گریست و می گفت :

و شهید! حضرت فرمود که: چه می دانی که او شهید است، بل که او سخن بی فایده می گفته، یا بخیل بوده.»

ص ۲۰۷، س ۱۶: «البخل... السیادة».

ترجمه: بخل خشکی (تباهی) است در دست ریاست، و بیماری است در پای مردانه گی، کیری است در گوش فراخ خویی، خاشاکی است در چشم مروت، گندی است در دهان فتوت، فلجی است در دندان سیادت.

ص ۲۰۷، س ۱۹: «همت... گورستان».

این جمله در نصیحت نامه، ص ۱۴؛ و فضائل الانام، ص ۹۵، بدین صورت آمده: «ای فرزند! همت در جان می باید، هزیمت در نفس می باید داد، تن در مرگ می باید داد که منزل گاه گورستان است».

ص ۲۰۷، س ۲۱: «هذه... الدواب».

کلام ابوبکر صدیق است. رک: نصیحت نامه، ص ۱۵؛ فضائل الانام، ص ۹۶؛ أیها الولد، ص ۲۴. ترجمه متن: این اجساد قفس پرنده گان (ارواح) است و اسطبل چهارپایان.

ص ۲۰۸، س ۲: «اگر جان... برند».

این فقره در نصیحت نامه، ص ۱۵؛ و فضائل الانام، ص ۹۶، چنین آمده: «اگر از مرغان آن آشیانی چون آواز طبل «ارجعی» بشنوی و پرواز گیری و بلند تر جای نشینی که - «اهتز العرش بموت سعد بن معاذ». و اگر - والعیاذ بالله - از چهارپایانی که - «أولئك كالأنعام بل هم أضل» یقین دان که رخت از زاویه به هاویه بری».

ص ۲۰۸، س ۳: «اهتز... معاذ».

حدیث نبوی است. رک، بخاری، مناقب الأنصار ۱۲؛ مسلم، فضائل الصحابة، ۱۲۳ - ۱۲۵؛ ترمذی، مناقب ۵۰؛ نسائی، جنائز، ۱۱۳؛ ابن ماجه، مقدمه ۱۱؛ مسند احمد بن حنبل، ۲۴/۳. ترجمه: عرش با موت سعد بن معاذ به اهتزاز درآمد.

ص ۲۰۸، س ۳: سعد بن معاذ.

سعد بن معاذ از اصحاب و انصار رسول که در جنگ بدر و احد حاضر بود و در

جنگ خندق بر اثر جراحتی که بروی وارد شد در سن ۳۷ ساله گی بسال ۵ هـ درگذشت و در بقیع دفن شد.

ص ۲۰۸، س ۴: «العیاذ باللّٰه».

ترجمه: پناه بر خدا.

ص ۲۰۸، س ۴: «أولئك كالأنعام».

قرآن، ۱۸۷/۷: «آن‌ها چون چهارپایان‌اند».

ص ۲۰۸، س ۶، حسن بصری:

ابو سعید حسن بن یسار بصری از پیشوایان طریقت صوفیه و از زهاد و فقهای عصر خود بود. وی به سال ۱۱۰ هـ درگذشت. حکایت او در نصیحت نامه، ص ۱۴؛ و فضائل الأنام، ص ۹۶؛ و ایها الولد، ص ۲۴، به صورت زیر آمده: «وقتی حسن بصری را - رضی اللّٰه عنه - شربتی آب سرد به دست دادند تا باز خورد. چون قدح آب بستد، درد برآورد و بی خود گشت و قدح از دست وی درافتاد. چون باز با خود آمد، با او گفتند: تو را چه رسید؟ گفت: ذکرُ اُمّیة اهل النار حین یقولون لأهل الجنة: أفیضوا علينا من الماء أو ممّا رزقکم اللّٰه». ص ۲۰۸، س ۷: «ذکرُ ... النار».

ترجمه: آرزو (خواهش) اهل جهنّم را در جهنّم به یاد آوردم که به اهل بهشت می‌گویند.

ص ۲۰۸، س ۷: «أفیضوا ... اللّٰه».

قرآن، ۴۹/۷: «أَب و یا آنچه خدا شما را روزی کرد بر ما بریزید».

ص ۲۰۸، س ۱۰: «تفکّر ... الموت».

ترجمه: در شب بیداری اهل جهنّم فکر کردم، شگفتا از خنده کننده‌ای که در پشت سرش آتش جهنّم است، و از غافلی که در دنبالش مرگ.

ص ۲۰۸، س ۱۴: «فمن ... سهل».

بیت از متنبی است. ترجمه بیت: پس هر که خواهد بر من بنگرد که منظر من / بیم دهنده است برای کسی که گمان کند که هوی و هوس آسان است.

ص ۲۰۸، س ۱۵: «ابوذَر غِفاری».

از اعظم صحابه و از گرونده گان اولیه به اسلام است. بر افعال و اعمال عثمان و معاویه خرده می گرفت و فقرا را بر شرکت در اموال اغنيا تحریک می کرد و عقیده ای شبیه به عقیده اشتراکی داشت. عثمان او را به رَبَذَه تبعید کرد و وی در همانجا به سال ۳۲ هـ درگذشت. گویند هنگام وفات چیزی که او را با آن کفن کنند در خانه نداشت و با جامه مردی از انصار او را کفن کردند.

ص ۲۰۸، س ۱۵: «جاور... الله».

حدیث نبوی است. رک: جامع صغیر، ۱۶۷؛ فیض القدیر، ۶۱/۴؛ کنوزالحقائق، ۱۴۰/۱؛ ابن ماجه، جنائز ۴۷؛ کشف الخفاء، ۴۴۱/۱ و ۱۳۰/۲؛ احیاء علوم الدین، ۴۱۶/۴، که در تمام مآخذ یاد شده به صورت: «زرا القبور تذکر بها الآخرة، وصل علی الجنائز لعلّ ذلك يحزنک فانّ الحزین فی ظلّ الله یوم القيامة یتعرض لکلّ خیر» آمده. ترجمه متن: اهل گورستان ها را همسایه گی کن و هر چند گاه آن ها را دیدار کن که آخرت را یاد تو آرد، و جنازه ها را تشییع کن شاید قلبت را تحریک کند و تو را اندوه گین سازد، پس به درستی که اندوه گین در سایه خدا باشد.

ص ۲۰۸، س ۱۷: «و هو... غائب».

ترجمه: تا آن غایب را حاضر کند، و حاضر را غایب.

ص ۲۰۸، س ۱۸: «و خلّ... رجوع».

مصرع اول این بیت در شرح اسماء الله الحسنی، از قشیری، ص ۲۴۷، چنین آمده: فخلّ سبیل العین و یحک للبکی. و تمام بیت در لطایف الاشارات، ۱۶/۲ و ۱۸۹/۵؛ و کشف الأسرار، ۴۵۴/۲، به صورت زیر آمده:

فخلّ سبیل العین بعدک للبکاء (بالبکاء) / فلیس لأیام الصفاء رجوع. ترجمه: و چشم را رها کن تا بگرید / پس، برای روز جوانی برگشتی نیست.

ص ۲۰۸، س ۲۰: «بادر... الموعظة».

ترجمه: فوت وقت را پیش دستی کن که از سبب های بیزاری خداوند از بنده غفلت از پند گرفتن است.

ص ۲۰۸، س ۲۰: «کَلِّ ... المستغفرون».

حدیث نبوی است. رک: ترمذی، قیامت ۴۹؛ ابن ماجه، زهد ۳۰؛ اباداود، رقاق ۱۸؛ مسند احمد بن حنبل، ۱۹۸/۳. ترجمه: تمام افراد بشر خطاکاراند و بهترین خطاکاران آمرزش خواهاناند.

ص ۲۰۹، س ۱: «سقیاء ... لیالی».

ترجمه: آبیاری باد (صیغه دعائی است) روزهای گوارای ما را. معنی مصراع: اذ خال وجهی کوجه خالی، را نمی دانم. شب کردیم درحالی که شب ما روز بود / گردیدیم (تغییر کردیم) و روزگارمان شب شد.

ص ۲۰۹، س ۴: «بیزار ... تویی».

این بیت درکشف الأسرار ۴۸۶/۳، آمده، و مصراع دوم آن چنین است: «کم گو ز ستاره کا سمان تو تویی».

ص ۲۰۹، س ۵: «اجعل ... للخلق».

سخن ابن عطا عارف متوفای ۳۰۹ هـ است. رک: تذکرة الأولیاء، ص ۴۹۵: «به ظاهر با خلق می باش و به باطن با حق».

ص ۲۰۹، س ۵: «قارون»:

رک: تعلیقات صفحه ۴۸.

ص ۲۰۹، س ۸: «ما أغنی ... سلطانیه».

قرآن، ۲۸/۶۹: «مالم از من کفایت نکرد، تسلطم از من زایل شد».

ص ۲۰۹، س ۹: «لا ... اهمالا».

ترجمه: مهلت ها (زمان ها) را فرو مگذار. در مرزبان نامه، ص ۲۵: جمله ای نزدیک به جمله متن چنین آمده: «گرگ از آن جای گه به گوشه ای گریخت و خائباً خاسراً سر بر زانوی تفکر نهاد که این چه اِمهال جاهلانه و اِمهال کاهلانه بود که من ورزیدم».

ص ۲۰۹، س ۹: «لا نوم ... الغفلة».

سخن احمد بن خضرویه است. رک: رساله قشیری، ص ۱۸؛ ذم الهوی، ص

۲۹؛ صفة الصفوة، ۱۳۷/۴؛ تذکرة الأولیاء، ص ۳۵۴: «وگفت هیچ خواب نیست
گران تر از خواب غفلت».

ص ۲۰۹، س ۱۱: «اذا ... عوضا».

این دو بیت از ابوالعلاء معری است. رک: معجم الأدباء، ۱۳۹/۳. ترجمه:
هرگاه جوان زنده گانی را در زمان جوانیش سرزنش کند / پس وقتی که دوران جوانی
گذشت چه خواهد بگوید؟

من هر چیزی را با ماندنش عوض کردم / اما برای دوران نوجوانی (کودکی)
عوضی نیافتم.

ص ۲۰۹، س ۱۳، لقمان:

ابو سعد لقمان حکیم که به روزگار داود می زیست و نامش به صراحت در قرآن
آمده است. وی در حکمت و موعظه مثل است و سخنان حکمت آمیز از او نقل شده
است.

ص ۲۰۹، س ۹: «أمر ... بفجاک».

کلام لقمان حکیم است. رک: الرعاية لحقوق الله، ص ۱۵۸؛ كشف الأسرار،
۲۸۷/۱؛ لقمان الحكيم، ص ۷۸. لکن در مصادر زیر با اختلاف در الفاظ از مسیح
دانسته شده است: الزهد اهوازی، ص ۸۱؛ بهجة المجالس، ۲۰۳/۲؛ تحف العقول، ص
۵۳۶. ترجمه: چیزی (کاری) را که نمی دانی چه وقت به تو برخورد می کند، قبل از
آن که ناگهان تو را برسد آماده آن باش. در محاضرات الأدباء، ۴۹۱/۱، بدون ذکر نام
قائل آن آمده.

ص ۲۰۹، س ۱۵: «ولا ... بالموازين».

این دو بیت از ابوالفتح عسقلانی ادیب و شاعر و قاضی متوفای ۴۱۳ هـ است.
رک: الوافی بالوفیات، ۱۸۱/۸؛ معجم الأدباء، ۶۴/۵. ترجمه: شک نیست از زمانی که
مردم خلق شده اند / در آنچه که آرزو (قصد) می کنند عکس قوانین است. چه مردم
عمرشان را در دنیا به گزافه صرف می کنند / و مال شان را با ترازوها صرف می کنند.

ص ۲۰۹، س ۱۷: «مردی ... یندوب».

این حکایت در روضة الفریقین ، ص ۸ ؛ و کیمیای سعادت ، ص ۲۱۵ ، دیده می شود . و در حدیقه سنائی ، ص ۴۱۹ ، چنین آمده است :

حکایت مرد یخ فروش

التمثل فی دارالغرور

مثلت هست در سرای غرور مثل یخ فروش نیشابور

در تموز آن یخک نهاده به پیش کس خریدارنی و او درویش

هر چه زر داشت او بیخ درباخت آفتاب تموز یخ بگذاخت

یخ گدازان شده ز گرمی و مرد با دلی دردناک و بسادم سرد

ز آن که عمر گذشته باقی داشت آفتاب تموزیش نگذاشت

این همی گفت و اشک می بارید که بسی مان نماند و کس نخرید

و برای گونه های مختلف این حکایت ، رک : امثال و حکم ، ۱۵۰۰/۳ .

ص ۲۱۰ ، س ۱ : « ارحموا ... یندوب » .

ترجمه : « هر کسی که سرمایه اش آب می شود رحم کنید » .

ص ۲۱۰ ، س ۴ : « أفرأیت ... هواه » .

قرآن ، ۲۲/۵۴ : « آیا پس آن را دیدی که خواهشش الاهش را گرفت » .

ص ۲۱۰ ، س ۵ : « من ... العمل » .

مطابق متن در نهج البلاغه ، حکم و قصار ۳۶ ؛ و مجمع الأمثال ، ۴۵۵/۲ ، از علی

بن ابی طالب آمده است . و هم از او به صورت : « ما طال أحد الأمل الأنسی الأجل و

أساء العمل » ، در شرح فارسی غرر و درر آمدی ، ۱۰۱/۶ ؛ و در ۱۸۷/۵ ، و انوارالتربیع ،

۶۱/۲ ، به صورت : « من طال أمله ساء عمله » ، که جمله اخیر در تحف العقول ، ص

۴۲۱ ، از امام موسی کاظم یاد شده . و هم از علی بن ابی طالب به صورت : « ما أطال

عبدالأمل إلا أساء العمل » ؛ در زهد اهوازی ، ص ۸۱ ، که کلام اخیر در حلیه الأولیاء ،

۹۹/۸ ، از فضیل عیاض دانسته شده است . و در الأمتاع والموانسة ، ۱۴۹/۲ ؛ و

محاضرات الأدباء ۴۵۷/۲ ، بدون ذکر نام قائل آن دیده می شود . و در بهجة المجالس ،

۱۵۲/۱ ؛ و جمهرة خطب العرب ، ۴۸۲/۲ ، به صورت : « ما أطال أحد الأمل إلا أساء

العمل»، از حسن بصری آمده است. ترجمه متن: کسی که آرزویش را طولانی کرد عملش را بد کرد.

ص ۲۱۰، س ۶: «ولو... الا برام».

ترجمه: و نه این بود که تو از من طلب نصیحت کردی و الا من براین اصرار پیش قدم نمی شدم. ظاهراً کلام خود غزالی است که به صورت عربی ایراد کرده است.

ص ۲۱۰، س ۷: «وان... التصر».

قرآن، ۷۲/۸: «و اگر شما را در دین به یاری طلبند، پس بر شماست یاری

کردن».

ص ۲۱۰، س ۹: «القلم... اللسانین».

ترجمه: قلم یکی از دو زبان است. این جمله در البیان والتبیین، ۷۹/۱؛ و عقد الفرید، ۱۹۱/۴؛ والدرة الفاخرة فی الأمثال السائرة، ۵۱۲/۲، ذیل باب شواهد اسماء مثناً؛ و بهجة المجالس، ۹۰/۱، بدون ذکر نام قائل آن دیده می شود. و در مجمع الأمثال، ۱۳۰/۲، به صورت: «القلم أحد الکاتبتین»، آمده است.

ص ۲۱۰، س ۱۰: «فان... فطل».

قرآن، ۲۶۵/۲: «پس اگر آن را باران بزرگ قطره نرسد».

ص ۲۱۱، س ۱: «أخ... دینارا».

سخن بلال بن سعد است به روایت ابن قُشَیبه در عیون الأخبار، ۱۳/۲؛ به صورت: «أخ لك كلما لقيك أخبرك بعيب فيك، خير لك من أخ لك كلما لقيك وضع في كفك دینارا». ترجمه متن: برادر (دوست) تو که هر وقت تو را ملاقات نماید و بهره تو را از خداوند یاد تو آورد، بهتر است از برادری (دوستی) که هر وقت تو را ملاقات می کند دیناری کف دستت می گذارد.

ص ۲۱۱، س ۶: «كان... الموارد».

این سخن ابوبکر در این مصادر دیده می شود: لسان العرب، ذیل «ورد»؛ البیان والتبیین، ۱۹۴/۱؛ محاضرات الأدباء، ۷۰/۱؛ بهجة المجالس، ۸۳/۱؛ المصباح المضيئ، ۳۳۲/۱. امام محمد غزالی نیز در کیمیای سعادت، ص ۴۷۲، می آورد: «و

عمر - رض - همی گوید : ابوبکر را دیدم که زبان به انگشت بگرفته بود و می کشید و می مالید . گفتیم : یا خلیفه رسول ! این را چه می کنی ؟ گفت : این مرا اندر کارها افکنده است .

ص ۲۱۱ ، س ۶ : « فما ... آوردنی » .

ترجمه : پس من همیشه خدا خدا می گویم تا این که مرا اندر افکند (آورد) . به نظر می رسد که این جمله از خود غزالی باشد که عکس سخن ابوبکر معنی می دهد .
ص ۲۱۱ ، س ۷ : « اَنْ ... یصفو » .

ترجمه : به درستی که خداوند - عزّ وجلّ - کسی را که لهو می کند می داند ، و کسی را که لغو می گوید می شنود ، و کسی که دوستی او کند آزمایشش کند .
ص ۲۱۱ ، س ۹ ، ابن مسعود :

عبدالله بن مسعود از صحابه مقدم و ششمین کسی است که اسلام آورد و از غزوة مبشره می باشد . در جنگ بدر و احد و خندق و دیگر غزوات همراه پیامبر بوده . وفات وی به سال ۳۲ هـ در مدینه واقع شد و در بقیع مدفون گردید .

ص ۲۱۱ ، س ۹ : « کان ... علینا » .

رک : بخاری ، علم ۱۱ ؛ مسلم ، منافقین ۸۲ ؛ ترمذی ، ادب ۷۲ ؛ مسند احمد حنبل ، ۳۷۷/۱ . در کتاب مجالس العلماء ، ص ۱۷۷ و ۲۳۸ ، بحثی بین أعمش و ابو عمرو بن علاء بر سر کلمه ای از این روایت ابن مسعود بدین صورت آمده است : « مجلس الأعمش مع أبي عمرو بن العلاء - : أبو سعيد الأشجّ ، قال حدثنا أبو داود الطيالسی ، قال : قال لی الأعمش فی حدیث عبد الله بن مسعود حین خرج علی أصحابه ، فقال إني لأعلم بمكانكم فما يمنعني من الخروج اليكم إلا مخافة أن أملككم ، إن رسول الله - ص - كان يتخولنا بالموعظة مخافة السامة علينا . فقال له أبو عمرو بن العلاء و كان اذ ذاك بالكوفة : إنما « يتخولنا بالموعظة » . فقال الأعمش : « يتخولنا » . فقال أبو عمرو : « يتخولنا » . فقال الأعمش : و ما يدريك ؟ فقال أبو عمرو : إن شئت أعلمك أن الله - جلّ و عزّ - لم يعلمك من العربية حرفاً واحداً أعلمتك . فسأل عنه الأعمش ، فأخبر بمكانه من العلم . فكان بعد ذلك يدنيه و يسأله عن الشيء إذا أشكل

علیه . ترجمه متن : پیامبر - ص - گاه گاه با موعظه کردن (نصیحت کردن) غم خواره گی ما می کرد (تعهد ما می کرد ، نشاط ما می جست) از ترس ناخوش داشتن ملال را بر ما.

ص ۲۱۱، س ۱۱: «لعلّ ... مشتبه» .

ترجمه : شاید قلبت بیدار (هوش یار) گردد ، همانا که امر تو بر تو مشتبه شده است .

ص ۲۱۱، س ۱۲: «من ... النقصان» .

حدیث نبوی است . رک : قوت القلوب ، ۴۲/۱ . ابوطالب مکی در ۱۷۳/۱ ، می گوید که این کلام در جاهای مختلف از این اشخاص آمده است : پیامبر ، حسن بن علی ، حسن بصری . احیاء علوم الدین ، ۲۸۷/۴ ؛ کشف الخفاء ، ۲۳۳/۲ ؛ الأسرار المرفوعة ، ص ۳۲۷ ؛ کشف المحجوب ، ص ۲۵۷ ؛ تنبیه القافلین ، ص ۱۴۵ ؛ حلیة الأولیاء ، ۳۵/۸ . کشف الأسرار ، ۴۵۹/۴ ؛ مولوی ترجمه قسمت اول حدیث را بدینگونه آورده است :

گفت احمد هر که دو روزش یکی است

هست مغبون و گرفتار شکمی است

ترجمه متن : هر که دو روز او یک سان شود مغبون باشد ، و هر که امروز او بدتر از دیروزش باشد ملعون بود ، و هر که در زیادت نباشد پس او در نقصان است .

ص ۲۱۱، س ۱۴: «تاریک ... گویی» .

این بیت ضمن یک رباعی در کشف الأسرار ، ۵۱۴/۶ و ۲۷۰/۹ و ۴۷۳/۱۰ ، دیده می شود .

ص ۲۱۲، س ۱: «ذهب ... الأجرب» .

بیت از لبید بن ربیع عامری متوفای ۴۱ هـ است . ترجمه بیت : کسانی که مردم در زیر سایه آنها زنده گی می کردند رفتند / و من در پشت سر ایشان مانند پوست گر گرفته (بی منفعت و مضر) باقی ماندم .

ص ۲۱۲، س ۲: «اخوان ... السريرة» .

حدیث نبوی است بنابر قول احمد حنبل در مسندش ، ۲۳۵/۵ : « یكون في آخر الزمان أقوام : اخوان العلانية ، أعداء السريرة » . اما ابونعیم در حلیۃ الأولیاء ۲۳۸/۱ ، آن را از کلام مُعَاذِ بْنِ جَبَل ذکر کرده است ، و سُلمی در طبقات الصوفیة ، ص ۱۰ ، کلام فضیل عیاض . ترجمه متن : در آشکارا برادران و در نهان دشمنان .
ص ۲۱۲ ، س ۳ : « ان ... دفنها » .

راغب در محاضرات ، ۲۷۱/۱ ، این کلام را چنین می آورد : « فی بعض الأدعية : أعوذ بالله من جار السوء عینه ترانی و قلبه یرعانی . إن رأى حسنة کتمها ، وإن رأى سيئة أذاعها » . ترجمه متن : اگر از تو کار ناپسندی ببیند آن را انتشار می دهد ، و اگر از تو کار نیکی ببیند آن را می پوشاند .
ص ۲۱۲ ، س ۴ : « یا ... خلیلا » .

قرآن ، ۲۸/۲۵ : « ای وای ، کاش فلان را دوست نگرفته بودم » .

ص ۲۱۲ ، س ۴ : « الأخلاء ... المتقين » .
قرآن ، ۶۷/۴۳ : « دوستان چنین روزی بعضی از ایشان مر بعضی را دشمن اند مگر پرهیزکاران » .

ص ۲۱۲ ، س ۵ : « قل ... ملائیکم » .

قرآن ، ۸/۶۲ : « بگو به درستی که آن مرگی که از آن می گریزید ، پس به درستی که آن ملاقات کننده شما است » .
ص ۲۱۲ ، س ۸ ، أنس :

ابو ثمامه أنس بن مالک انصاری از اصحاب و خادم پیامبر که تا زمان رحلت رسول خدمت کار وی بود و به سال ۹۳ هـ درگذشت .
ص ۲۱۲ ، س ۸ : « کیف ... التراب » .

رک : بخاری ، مغازی ۸۳ ؛ ابن ماجه ، جنائز ۶۵ ؛ حلیۃ الأولیاء ۷۹/۴ ؛ کشف الأسرار ، ۲۴۶/۶ . ترجمه : چه گونه وجودتان خوش می شود که بر رسول خدا خاک بریزید ؟

ص ۲۱۲ ، س ۱۱ : « وسیعلم ... ینقلبون » .

قرآن، ۲۶/۲۲۷: «آنان که ستم کردند به زودی خواهند دانست که به کدام جای بازگشت بر می گردند.»

ص ۲۱۲، س ۱۲: «دع... الیه.»

ترجمه: در آنچه که پشیمان می باشی بنه و به او پناه ببر.

ص ۲۱۲، س ۱۳: «انا... کفوراً.»

قرآن، ۷۶/۳: «به درستی که ما او را به راه راست هدایت کردیم، یا شکرگذار و یا ناسپاس است.»

ص ۲۱۲، س ۱۵: «أفلا... الصدور.»

قرآن، ۱۰۰/۹: «آیا پس نمی داند که آنچه در گورهاست چون برانگیخته شود، و آنچه در سینه هاست حاصل کرده شود.»

ص ۲۱۲، س ۱۷: «من... وجوها.»

قرآن، ۴/۴۶: «پیش از آن که روی هایی را محو گردانیم.»

ص ۲۱۳، س ۳: «کن... القلب.»

حدیث نبوی است. رکب: ابن ماجه، زهد ۲۴؛ جامع صغیر، ص ۲۳۸؛ فیض القدیر، ۵/۲۵؛ بهجة المجالس ۱/۲۰۵؛ کشف الخفاء، ۱/۴۳ و ۲/۴۰۰؛ احیاء علوم الدین ۳/۲۰۶؛ رساله قشیری، ص ۵۸؛ قوت القلوب، ۲/۲۸۴؛ حلیة الأولیاء، ۱۰/۳۶۵؛ شرح فارسی شهاب الأخبار، ص ۷۷: «از حرام باز بایست تا عابدتر مردمان باشی، و قناعت کن تا شاکرتر همگنان باشی، و به مردم آن دوست دار که به خویشان دوست داری تا مؤمن باشی، و همسایه گی نیکوکن با همسایه ات تا مسلمان باشی، و کم کن خنده را زیرا زیادی خنده می میراند قلب را.»

ص ۲۱۳، س ۶، «آزر»:

بنابر اقوال مختلف نام پدر ابراهیم خلیل که او را آزر بت‌گر و آزر بت‌تراش نیز

گویند، و یا عم او، و یا نام بتی که پدر ابراهیم خادم آن بوده.

ص ۲۱۳، س ۷: «یخرج... الحی».

قرآن، ۹۵/۶ و ۱۳/۱۰: «زنده را از مرده بیرون می آورد، و مرده را از زنده.»

ص ۲۱۳، س ۷، «کنعان» :

طبق روایات اسلامی، کنعان پسر نوح است که عصیان پدر کرد.

ص ۲۱۳، س ۹، «بائی ... نحو» .

رک : تعلیقات صفحه ۸۱.

ص ۲۱۳، س ۱۲ : «دلالة ... بود» .

این بیت در اوراد الاحباب، ص ۲۳۲، آمده و در تعلیقات صفحه ۳۷۵ به اشتباه

از سیف باخزری دانسته شده است. و سنائی در حدیقه، ص ۱۸۶، نظیر آن گفته :

گر چه دلالة منبیه کسار است گناه خلوت تو را گران بار است

ص ۲۱۳، س ۱۴ : «فمن ... سدد» .

ترجمه : از مردمان کس است که چون پرسیده شود الهام گردیده شود (مُلهم

گردد)، و توفیق داده شود (موفق باشد)، و راست و درست کار گردد.



ص ۲۱۳، س ۱۴ : «لقاء ... القلوب» .

کلام علی بن ابی طالب است. رک : تحف العقول، ص ۷۷. ترجمه : دیدار اهل

مرکز تحقیقات کتب و اسناد

خیر آبادانی قلبها است.

ص ۲۱۳، س ۱۵ : «و کلامهم ... مفلحا» .

ترجمه : و سخن ایشان تحفه‌ای است از عالم غیب، و نصایح شان عاری از

عیب است، و چه گونه رستگار می شود کسی که رستگار شده‌ای را نبیند.

ص ۲۱۳، س ۱۷ : «کن ... بقلبک» .

کلام ابوبکر کتانی است. رک : امالی انصاری، ص ۳۶۹؛ نفحات الأنس، ص

۱۷۸؛ طبقات الصوفیة سلمی، ص ۳۷۴. اما در شرح فارسی غرر و درر آمیدی، ۶۰۶/۴،

کلام علی بن ابی طالب دانسته شده است. ترجمه : در دنیا با تنت باش و در آخرت با

قلب.

ص ۲۱۴، س ۱ : «آبادانی ... نفروشد» .

کلام علی بن ابی طالب است که عیناً در جاویدان خرد، ص ۱۱۹ - ۱۲۰، آمده

است.

ص ۲۱۴، س ۴: «شب ... دراز».

این بیت در سند بادنامه، ص ۷۵؛ و اغراض السیاسة، ص ۲۴۴، مطابق متن آمده است. از طرفی این بیت ضمن یک رباعی در کتاب فیه مافیه، ص ۳۳۷؛ و کلیات شمس، ۱۵۹/۸، از مولانا دانسته شده، و همین دو بیت مولانا، در کشکول (چاپ نصیری، ۲۲۱/۲)، و (چاپ لاجوردی)، ۹۰/۳، از شاعری به نام جسام آمده است. رباعی مذکور این است:

من بودم دوش و آن بت بنده نواز از من همه لابه بود و از وی همه ناز
شب رفت و حدیث مابه پایان نرسید شب را چه گنه حدیث ما بود دراز
رباعی بالا، در رباعی و رباعی سرایان، ص ۱۴۱؛ و مضامین مشترک، ص ۱۴۳؛ و مجمع الفصحاء، ۶۳۹/۲؛ و گنج سخن، ۱۸۴/۲، از امیر خسرو دهلوی آمده است. و در هفت اقلیم، ۲۲۴/۳، به صورت زیر از همام تبریزی یاد شده است:

شد دوش بر یار حکایت آغاز از هر بن موئیم برآمد آواز
شب نرسید شب دراز
و در، ۲۴۱/۳، از مولانا محمد حسین که خط نسخ تعلیق را نیکو می نوشته، آورده است، و می نویسد «این رباعی بین الجمهور از وی مشهور است». صاحب عرفات العاشقین در برگ ۳۱، بیت متن را ضمن یک رباعی به صورت زیر چنین از احمد غزالی می آورد:

شب رفت و حدیث مابه پایان نرسید روز آمد و کار ما به سامان نرسید
جان من و صد هزار جان بار دگر در درد فرو رفت و به درمان نرسید
ص ۲۱۴، س ۶: «مصارع ... مأمون».

از افتادن در جاهای بد در امان.

ص ۲۱۴، س ۷: «عمیم طوله».

و عمومیت فضل و بخشش او.

ص ۲۱۴، س ۷: «نعوذ ... ینفع».

حدیث نبوی است. رک: مسلم، ذکر ۷۳؛ ابا داود، وتر ۳۲؛ ترمذی، دعوات

۶۸: نسانی، استعاذه ۲؛ ابن ماجه، مقدمه ۲۳؛ مسند احمد بن حنبل ۱۶۷/۲. ترجمه: از دعائی که شنیده نشود به خدا پناه می‌بریم، و از قلبی که نمی‌ترسد، و از علمی که سود نمی‌دهد.

ص ۲۲۱، س ۳، «وقایع».

جمع واقعه. رک: نفایس الفنون، ۳۹/۲: «واهل خلوت را گاه‌گاه در اثنای ذکر و استغراق در آن حالتی اتفاق افتد که از محسوسات غایب شود و بعضی از حقایق امور غیبی بر ایشان کشف شود، چنان‌که نایم را در حالت نوم، و متصوّفه آن را واقعه خوانند. واقعات بعضی صادق باشند و بعضی کاذب همچو منامات. و شرط صحت واقعات دو چیز است: یکی استغراق در ذکر و غیبت از محسوسات، دویم وجود اخلاص و تجرید سرّ از ملاحظه اغیار».

ص ۲۲۱، س ۳، شهید.

چون عین القضاات را در سنه ۵۲۵ به دار آویختند، از این رو کلمه شهید درباره وی به کار برده می‌شود.

مرکز تحقیقات کتب و اسناد اسلامی

ص ۲۲۱، س ۴، المیائنجی:

منسوب به «میانه» از شهرهای آذربایجان. چون مولد عین القضاات در آن جا بوده.

ص ۲۲۱، س ۹: «سلام علینا».

دررود بر ما.

ص ۲۲۱، س ۹: «عباد الله الصالحین».

بنده‌گان شایسته خداوند.

ص ۲۲۱، س ۱۱: «سلام علی».

درود بر من.

ص ۲۲۱، س ۱۱: «سلام علینا ... سلام علی».

این بحث در شرح تعرف، ۵۲/۲، به این صورت آمده: «چون جبرئیل - علیه

السلام - سید را به «سِدْرَةُ الْمُنْتَهَى» برد و بفرمود پیش بروند، و جبرئیل بایستاد و او

را گفتا: «حَيَّ رَبَّكَ يَا مُحَمَّد» بستای خداوند خویش را محمد. گفت: «التَّحِيَّاتُ لِلَّهِ وَالصَّلَوَاتُ وَالطَّيِّبَاتُ». همه ثناها او راست و خدمت همه خلق او راست و همه سخن پاک و نیکو سزاوار اوست. از خدای - تعالی - جواب آمد که: «السَّلَامُ عَلَيْكَ أَيُّهَا النَّبِيُّ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ». سه آوردی چهار به عوض بستان. صلوات و تحیات و طیبیات آوردی، سلام و نبوت و رحمت و برکت باز بر. و از این معنی بود که این امت هر روز در زیادت گشتند که در وقت مناجات برکات جواب آمد. و در برکات دو معنی است: نفس برکات زیادت واجب کند و نقصان واجب نکند. و دیگر: برکات جمع گفت، و رحمت و سلام و نبوت و حدان. اگر مراد از این برکت وقت بودی، و حدان بودی همچون سلام و رحمت و نبوت، لکن به جمع یاد کرد تا همه عصری و قرنی دریابد. و چون برکت حق در میان هر قرنی بر جای باشد، محال باشد زوال ایمان با وجود برکات. چون مصطفی - علیه السلام - این شنید گفت: «السَّلَامُ عَلَيْنَا» سلام بر ما باد. از اول حدیث خویشتن تنها نگفت، چون سلام شنید حدیث خویش و آن امت بگفت. امر آمد که تا کنون همه حدیث خویش تنها میگفتی، اکنون «علینا» میگویی. گفت: زیرا که به کاف «علیک» مرا خطاب کردی و گفتم: بر تو باد. پس من هر چه خواهم دوستان را نیز خواهم، و دوستان را به چنین لطف به انبساط آرند. و عجب تر از این آن است که حق - سبحانه - او را میگوید: «السَّلَامُ عَلَیْكَ» بر خصوص، و او میگوید: «السَّلَامُ عَلَيْنَا»، بر عموم. ای دوست با تو کسی نیست، «علینا» چیست؟ گفت: خداوند اگر آن شخص با من نیاند، به عنایت با من اند. اهل بیت خویش را بر خصوص یاد نکرد و نه نیز صحابه را، لکن همه امت را بر عموم یاد کرد و آن سلام نصیب او آمد. خاص خویشتن را بسنده نکرد، همه امت را با خود شریک گردانید. از بهر آن که سلام ایمن کردن است، چون خود را ایمن دید از بیم قطعیت ایمن باشند. باز گفت: «وَعَلَىٰ عِبَادِ اللَّهِ الصَّالِحِينَ». جماعتی این را به ملائکه باز بردند که «عِبَادِ اللَّهِ الصَّالِحِينَ» فرشته گان اند. و گروهی به مؤمنان باز بردند و استدلال کردند با آن که خدای - تعالی - گفت: «أَنَّ الْأَرْضَ يَرُثُهَا عِبَادِي الصَّالِحُونَ» چون - حق تعالی - از این امت جفاها بسیار دانست با این همه ایشان را «صالحین» خواند.

عین القضاة در نامه‌های خود، ۳۴۱/۱ در این باره می‌گوید:

«یا محمد نوش کن «سلام علیک» تا ما تو را به خود و اتو دهیم. تا به ما وی خود بگویی که «سلام علینا». کمال محمدی بین. نگفت که «السلام علی»، گفت: «علینا». گویی در «نون و الف» که بود؟ اگر خواهی از «نون و الْقَلَم و ما یُسْطَرُونَ» بشنو. ولیکن سمع نداری، چه بشنوی. «الم» بگوید که الف «علینا» چیست؛ و «نون و الْقَلَم» می‌گوید که نون «علینا» چیست. آن‌که می‌شنود نوشش باد. پس گوید: و «علی عبادالله الصالحین».

و در ۱۱۱/۲، می‌آورد: «یا رسول الله!» «سلام علیک» نوش کردی. این بی‌چاره‌گان را نصیبی باید. گفت: کیف لایارب، سلام علینا و علی عبادالله الصالحین... ای عزیز! هم این است پرسیدی که واصلان انبیاءند یا نه؟ ای عزیز! واصلان آنهاند که در نون و الف «علینا و علی عبادالله الصالحین» اند. آن‌ها که بودند؟ سبحانه مَنْ یَعْلَم. اگر الف «الم»، و نون «ن»، و الْقَلَم، و اتو غمزه‌ای زنند وقتی، آن‌که بدانی که همه انبیا بودند یا کسی دیگر بود، آن‌که علم این حقیقت دانسته باشی...».

میبودی نیز در کشف الأسرار، ۲۰۲/۱۰، می‌نویسد: «آن مهتر عالم، چون در خلوت «أُوَادِنِی»، قدم در بساط انبساط نهاد، خطاب آمد که: «سلام علیک أُنْهَا النَّبِیُّ وَ رَحْمَةُ اللَّهِ وَ بَرَکَاتُهُ». ای سید! ما امشب خزینه دارالسلام را در لشکرگاه سینه تو نثار می‌کنیم. سید گفت: ما را از خداوند خزینه پروای خزینه نیست، آن برگدایان و عاصیان امت خویش ایثار کردیم، و علی عبادالله الصالحین».

شیخ عطار هم، در تذکرة الأولیاء، ص ۷۲۵، در تبیین و تفسیر این کلام، مطلبی به این صورت ایراد می‌کند: «اما نبی را دست آن بود که از آنچه او می‌خورد، لقمه‌ای امت را دهد. چنان که موسی - علیه السلام - قوم خود را کلام حق بشنوانید، و چنان که محمد - علیه السلام - گفت: «سلام علینا و علی عبادالله الصالحین». چون سلام خاص محمد بود، اگر یکی از امت را به سبب او آن دست دهد عجب نبود».

و نیز رجوع شود به تعلیقات فیہ مافیہ ، ص ۲۸۶ . این بحث عیناً در روح الأرواح ، ص ۳۲۱ آمده است .

ص ۲۲۱ ، س ۱۲ : « چون صلوات ... چه باشد » .

در بستان العارفین ، ص ۴۲۳ ، در این مورد چنین می خوانیم : « مجاهد را پرسیدند که صلوات خداوند - تعالی - بر رسول چه بود و صلوات مؤمنان چه بود ؟ گفت : صلوات خداوند - تعالی - ، توفیق و عصمت ، و صلوات فرشته گان عون و نصرت ، و صلوات مؤمنان ، متابعت سنت بود . ابو عمرو تیمی را پرسیدند که صلوات چه بود ؟ گفت صلوات از خداوند - تعالی - بر رسول ، تعظیم و حرمت بود ، و صلوات فرشته گان ، اظهار کرامت بود ، و صلوات مؤمنان ، طلب شفاعت بود . ابوالعباس عطا گوید : صلوات از خداوند - عز و جل - وصلت است ، و از فرشته گان رفعت است ، و از مؤمنان متابعت سنت است » .

ص ۲۲۱ ، س ۱۶ : « انا ... فخر » .

حدیث نبوی است که تمامش این است : « قَالَ رَسُولُ اللَّهِ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ : « اَنَا سَيِّدُ أَدَمَ وَلَا فَخْرَ ، وَ اَنَا أَوَّلُ مَنْ تَنْشَقُّ الْأَرْضُ عَنْهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَلَا فَخْرَ ، وَ اَنَا أَوَّلُ شَافِعٍ وَ أَوَّلُ مُشَفَّعٍ وَ لَا فَخْرَ ، وَلِوَاءِ الْحَمْدِ بِيَدِي يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَ لَا فَخْرَ . » رک : دارمی ، مقدمه ۱۵ ؛ بخاری ، خصومات ۱ ؛ ترمذی ، مناقب ، ۱ ؛ ابن ماجه ، زهد ۳۷ ؛ مسند احمد حنبل ، ۵/۱ ؛ ترجمه احیاء علوم الدین ، ۲/۲۶۵ : « اول کسی که روز حشر از زمین بیرون آید من باشم » .

ص ۲۲۱ ، س ۲۰ : شیخ بوبکر بن عبداللہ .

ابوبکر بن عبداللہ نساج طوسی متوفای ۴۸۷ و پیر طریقت احمد غزالی .

ص ۲۲۱ ، س ۲۱ : « واصلان ... بینند » .

در صفحه ۲۴۹ ، احمد غزالی در جواب این سوال می گوید که این جمله از گفته های خود من است نه شیخ ابوبکر نساج .

ص ۲۲۲ ، س ۳ : « شیخ ابوالحسن خرقانی » .

از اکابر صوفیه و متوفای ۴۲۵ هـ و مدفون در خرقان بسطام .

ص ۲۲۲، س ۸: «حم عسق».

قرآن، ۱/۴۲.

ص ۲۲۲، س ۸: «ارض بمكة».

زمین در مکه.

ص ۲۲۳، س ۱۰: غاضت. فاضت.

در کتب لغت گفتاری نقل می شود که در محاوره می گویند: غَيْضٌ مِنْ فَيْضٍ، یعنی داد او را کمی از بسیار. به نظر می رسد که ضبط صحیح این دو کلمه که به معنی جمله هم نزدیک باشد، إغاضت و افاضت باشد. اغاضت: کم کردن است، و افاضت: در سخن فرو شدن، خیر رساندن. الإبتاع والمزوجة، ص ۵۲: «و ما عنده غَيْضٌ ولا فَيْضٌ»، آی: «الإعطاء والمنع»؛ مجمع الأمثال، ۱۸/۲.

ص ۲۲۳، س ۱۳: «یا أیها... نهایاتکم».

حدیث نبوی است. رک: البیان والتبیین، ۳۰۲/۱؛ اصول کافی، ۱۱۷/۳؛ الوصایا، ص ۲۶۲. و در شرح فارسی غرر و ذرر آمدی ۵۲۵/۲، کلامی نزدیک به این حدیث از علی بن ابی طالب آمده است: «انّ لکم نهایة فانتھوا الی نهایتکم، و انّ لکم علماً فانتھوا بعلمکم». و در نهج البلاغه (چاپ دکتر صبحی صالح)، ص ۲۵۲، قسمت اول جمله یعنی: انّ لکم نهایة فانتھوا الی نهایتکم، حدیث نبوی شمرده شده، و قسمت بعد، یعنی: «و انّ لکم علماً، فاهتدوا بعلمکم»، کلام علی بن ابی طالب. ترجمه متن: ای مردم برای شما نشانه هایی است پس به آن نشانه ها برسید، و برای شما نهایاتی (مقصدهایی) است پس به آن نهایات برسید. این کلام در تحف العقول، ص ۲۸، از سخنان عیسی بن مریم آمده است.

ص ۲۲۳، س ۱۴: فانتھوا الی نهایتکم.

در اصل فاتوا الی نهایتکم.

ص ۲۲۳، س ۱۵: «یا... الله».

قرآن، ۵۶/۳۹: «ای اندوه و پشیمانی بر آنچه در قرب خدا تقصیر کردم».

ص ۲۲۳، س ۱۶: «و هذا... القدر».

ترجمه : و این اشاره به چیزی از راز قدر می کند .

ص ۲۲۳، س ۲۱: « هو ... المغفرة » .

قرآن، ۵۶/۷۴: «اوست اهل تقوا و اهل مغفرت» .

ص ۲۲۴، س ۶: «أنا ... امتی» .

حدیث نبوی است و تمامش این است : «أَنَا وَ أَتَقِيَاءُ أُمَّتِي بُرَاءٌ مِنَ التَّكَلُّفِ» .

رک : قوت القلوب، ۱/۱۷۹؛ احیاء علوم الدین، ۲/۱۶۷؛ کشف الخفاء، ۱/۲۰۵؛ ترجمه

متن : من و پرهیزکاران اتمم .

ص ۲۲۴، س ۱۳: «ظهروا ... أنفسهم» .

ترجمه : برای پروردگارشان آشکار شدند ، سپس به سبب ظهورشان برای

پروردگار برای خودشان ظاهر شدند ، سپس بعضشان برای بعض دیگر به سبب

ظهورشان بر خودشان در لباس های نور پروردگارش ، و به زودی او را در این لباس

نورانی می بینی که نورشان در جلوشان می دود .

ص ۲۲۴، س ۱۷: «اخری ... خلعا» .

شعر از شبلی است . رک : حلیه الأولیاء، ۱۰/۳۷۳؛ لطائف الاشارات، ۶/۲۴۷؛

طبقات الأولیاء، ص ۴۲۰؛ رساله قشیری، باب فقر، ص ۱۳۷ . و لکن در رساله قشیری،

۵۴۷/۲، (طبع دکتر عبدالحلیم محمود و دکتر محمود بن الشریف) ، از ابوعلی

رودباری یاد شده است . خلاصه شرح تعرف، ص ۲۸۷: «سزاوارترین لباس که دوست

را اندر آن لباس بینی / روز زیارت ، آن جامه باشد که چون به دیدار دوست روی

خویشتن را به خلعت دوست بیارایی» .

ص ۲۲۴، س ۱۹: «و هو ... عباده» .

قرآن، ۱۸/۶: «و اوست غالب فوق بنده گانش» .

ص ۲۲۵، س ۳: «فقل ... الخمر» .

قسمتی از مصرعی از بیت معروف ابو نواس شاعر مشهور عرب و متوفای ۱۹۵

هـ است ، و تمام بیت این است :

ألا فاسقنی خمراً و قل لی هی الخمر ولا تسقنی سراً اذا أمکن الجهر

ص ۲۲۵، س ۱۴: «و یأتیک ... تزود».

مصرعی است از شعر طرفة بن العبد . رک : عقد الفرید ، ۱۳۷/۳ ، و ۲۷۶/۵ ؛
 اغانی ، ۵۰/۲ ، ۱۴۵ و ۱۷۴/۵ ؛ صبح الأعشی ، ۲۹۸/۱ و ۲۰۱/۱ و ۱۶۹/۳ . در انوار
 الربیع ، ۶۷/۲ ، آمده :

سُئِدَى لَكَ الْإِيَّامُ مَا كُنْتَ جَاهِلًا وَ يَأْتِيكَ بِالْأَخْبَارِ مَنْ لَمْ تَزُودْ
 و كان النبی - ص - اذا استبطأ الخبر ، تمثّل بقول طرفة فيقول : «و يأتیک مَنْ لَمْ تَزُودْ
 بِالْأَخْبَارِ» ، انها کلمة نبی . و نیز رجوع شود به : فراند الأدب (ملحق به المنجد) ، ص
 ۹۷۰ : «و هو قول طرفة و معناه : أى لا حاجة لك الى الاستخبار ، فإن الخبر يأتیک لا
 محالة» . رک : جامع الشواهد ، ۴۵/۲ : «و بیاورد تورا خبرهای آنچنانی که توشه
 نگرفته‌ای آن‌ها را» . کلیله و دمنه ، ص ۳۱۷ : «و بیاورد برای تو اخبار را کسی که تو او را
 توشه نداده باشی (برای خبر آوردن)» .

ص ۲۲۵، س ۱۵: «أَنَّ ... الخبر».

به نظر می‌رسد که قسمتی از یک حدیث و خبر اسقاط شده باشد ، در نتیجه
 جمله ناقص است و نامفهوم .

ص ۲۲۵، س ۱۶: «أحطت ... تحط».

قرآن ، ۲۳/۲۷: «احاطه کردم به آنچه احاطه نکرده‌ای» .

ص ۲۲۵، س ۱۷: «لَأَعَذِّبَنَّهُ» .

قرآن ، ۲۱/۲۷: «هر آینه البته عذاب کنم» .

ص ۲۲۵، س ۱۹: «كهيعص» .

قرآن ، ۱/۱۹ .

ص ۲۲۵، س ۲۱: «أنا ... الأرض» .

رک : تعلیقات صفحه ۲۲۱ .

ص ۲۲۵، س ۲۳: «أَيْنَ» .

کجا . یکی از اصطلاحات منطقی است . رک : فرهنگ اصطلاحات منطقی ، ص

۴۵: «أَيْنَ - یکی از مقولات عشر . و آن عبارت است از بودن شیء در مکان خود . و

لفظ **أَيْنَ** لفظ استفهام است از مکان متمکن و زمان متزمن . و نه دال بر حقیقت مکان و زمان است و نه بر حقیقت متمکن و متزمن .

ص ۲۲۶، س ۱: «**كَيْفَ**» .

چه گونه . و از اصطلاحات منطقی است . رک : فرهنگ اصطلاحات منطقی ، ص ۱۴۴ : «**كَيْفَ** - ماهیتی که لذاته قابل مساوات و لامساوات و قابل تقسیم نباشد . و تعقل آن هم منوط به تعقل امر دیگر نباشد . مانند سفیدی و سیاهی و شوری و تلخی و غم و شادی و مهر و کین و شرم که نمی توان گفت شرم فلان کس با شرم دیگری برابر است یا سه برابر شرم دیگری است . زیرا تساوی و عدم تساوی در ماهیاتی صادق است که قابل انطباق باشند (خواه با تطبیق خارجی و خواه با تطبیق وهمی و ذهنی) .

ص ۲۲۶، س ۶: «**دیوانه**» .

منظور خود احمد غزالی است .

ص ۲۲۶، س ۷: «**یوم ... وفدا**» .

قرآن ، ۸۶/۱۹: «**روزی که پرهیزکاران را حشر می کنیم به سوی خدای بخشنده ، سواران وارد شده**» .

ص ۲۲۶، س ۸: «**ونسوق المجرمین**» .

قرآن ، ۹۰/۱۹: «**و گناه کاران را می رانیم**» .

ص ۲۲۶، س ۱۱: «**والله أنبتکم**» .

قرآن ، ۱۷/۷۱: «**و خدا شما را رویانید**» .

ص ۲۲۶، س ۱۲: «**هذا ... الزمان**» .

ترجمه : این ابتدای گرفتن عنان است از برای باقی گذاشتن ایمان اهل زمان .

ص ۲۲۶، س ۱۶: «**الشیخ ... قومه**» .

حدیث نبوی است که تمامش این است : «**الشیخ فی بینه کالنبی فی قومه**» . یا :

«**الشیخ فی قومه کالنبی فی أمته**» . رک : جامع صغیر ، ص ۱۸۳ ؛ کنوزالحقائق ، ۱/۱۵۱ ؛

کشف المحجوب ، ص ۶۲ ؛ کشف الخفاء ، ۱۷/۲ ؛ احیاء علوم الدین ، ۱/۷۳ ؛ ملا علی

قاری در الأسرار المرفوعة ، ص ۲۲۹ ، آن را از موضوعات شمرده است . ترجمه : و

بزرگ در میان قومش مانند پیامبر است در میان امت .

ص ۲۲۷، س ۴: «حم عسق» .

قرآن، ۱/۴۲ .

ص ۲۲۷، س ۵: «حم» .

قرآن، ۱/۴۰ و ۱/۴۱ و ۱/۴۴ و ۱/۴۵ و ۱/۴۶ .

ص ۲۲۷، س ۱۰: «العجز ... ادراک» .

رک : تعلیقات صفحه ۱۳۸ .

ص ۲۲۷، س ۱۰: «فسیکشفه ... تعالی» .

پس به زودی وقت در آن عجایب ذخایر را کشف می کند ، اگر خدا بخواهد .

ص ۲۲۷، س ۱۴: «عتت ... ربها» .

قرآن، ۸/۶۵: «سرکشی کرد از امر پروردگارش» .

ص ۲۲۷، س ۱۶: «کتب ... قلوبهم» .

قرآن، ۲۴/۵۸: «نوشت در دل هاشان» .

ص ۲۲۷، س ۱۸: «آلا ... عدوی» .

قرآن، ۱/۶۰: «نگیرید دشمن مرا» .

ص ۲۲۸، س ۷: «و کدت ... الجناح» .

مصراع اول این بیت در معجم الأدباء، ۲۸۹/۶، دیده می شود . ترجمه بیت : از

شوقم نزدیک است به سوی شما پرواز کنم / اما چه گونه مرغ بال چیده شده می تواند پرواز کند .

ص ۲۲۸، س ۹: «هذا ... موصله» .

ابن عبد ربّه در عقد الفرید، ۲۲۸/۴، ذیل باب توقیعات این جمله را آورده که به

نظر می رسد از مصطلحات کتاب و منشیان بوده است : «مُوصِّل کتابی الیک أنا» .

یعنی : این است نامه من و من خود رساننده آن هستم .

ص ۲۲۸، س ۱۴: «آلا ... ابی بکر» .

حدیث نبوی است که تماش این است : «ما صبّ الله فی صدري شیئاً الا و

صَبَّته فی صدر اُبی بکر». رک: تمهیدات، ص ۳۴، ۹۱؛ نامه های عین القضات، ۲۹۰/۱؛ کشف الأسرار، ۲۱۶/۸؛ شرح شطحیات، ص ۲۹۲؛ مرموزات اسدی، ص ۴۷. و در مرصاد العباد، ص ۲۷۵، به جای «ابی بکر»، «اخوانی»، آمده است. صاحب اسرار المرفوعه در ص ۴۷۶، این حدیث را از موضوعات شمرده است. ترجمه متن: خداوند چیزی در سینه من نریخت مگر این که آن را در سینه ابوبکر ریختم. ص ۲۲۹، س ۵: «فلا ... شیء».

قرآن، ۷۰/۱۸: «پس می پرس مرا از چیزی».

ص ۲۲۹، س ۶: «سَأَنْبِئُكَ بِتَأْوِيلِ».

قرآن، ۷۹/۱۸: «به زودی خبر دهم تو را به تفسیری».

ص ۲۲۹، س ۱۴: «جئتمونا ... فرادی».

قرآن، ۹۴/۶: «آمدید به سوی ما تنها».

ص ۲۳۰، س ۱۴: «بینهما ... یبغیان».

قرآن، ۲۰/۵۵: «میان شان حایلی است که زیادتى به هم نمی کنند».

ص ۲۳۰، س ۱۶: «میکائیل».

بر حسب روایات مذهبی، نام فرشته ای که روزی مخلوق را می رساند.

ص ۲۳۱، س ۱: «أصبت فالزم».

حدیث نبوی است. رک: مصباح الهدایه، ص ۳۸؛ و در فیض القدير، ۶۵/۶، به

صورت: «من أصاب من شیء فلیلزمه». آمده است. و أبونعیم در حلیة الأولیاء،

۳۱۴/۳، از قول عطاء بن ابی رباح می آورد که او گفته: «عرفت فالزم». و در مرزبان

نامه، ص ۱۶۹، (چاپ روشن)، با قید «مثل»، آمده، اما چاپ قزوینی قید مثل را

ندارد. لطائف الاشارات، ۷۰/۱.

ص ۲۳۱، س ۴: «علیکم ... العجائز».

حدیث نبوی است. رک: احیاء علوم الدین، ۶۷/۳. عجلونی در کشف الخفاء،

۷۰/۲، و ملا علی قاری در الأسرار المرفوعه، ص ۳۰۴، آن را از موضوعات شمرده اند.

و نیز رجوع شود به کیمیای سعادت، ص ۷۱۲: «بر شما باد به دین پیر زنان».

ص ۲۳۱، س ۴: «سیکشفه ... الترجمان».

ترجمه: به زودی عیان آشکار می‌کند و بی‌نیاز از بیان کردن می‌باشی و احتیاجی به ترجمان نیست.

ص ۲۳۱، س ۱۰: «کلا ... وزر».

قرآن، ۱۱/۷۵: «نه چنین است نیست پناهی».

ص ۲۳۱، س ۱۱: «کسراب ... بقیعة».

قرآن، ۳۹/۳۴: «چون سرابی است در زمین همواری».

ص ۲۳۱، س ۱۲: «والذی ... یسقین».

قرآن، ۷۹/۲۶: «و آن‌که او مرا می‌خوراند و می‌آشاماند».

ص ۲۳۱، س ۱۴: «الذی ... یهدین».

قرآن، ۷۸/۲۶: «آن‌که آفرید مرا، هدایت کند مرا».

ص ۲۳۱، س ۱۷: «الّا ... الأصفی».

ترجمه: مگر کسی که خداوند او را در شرب تمام و جام صاف شرکت داده باشد.

ص ۲۳۲، س ۵: «وها ... القدر».

این جمله در کتاب احوال و آثار عین القضاة، ص ۳۸۱، حدیث نبوی ذکر شده است.

ص ۲۳۲، س ۸: «آزاد ... تقصیرست».

این رباعی در رساله سوانح، ص ۱۷۲، هم آمده است.

ص ۲۳۵، س ۹: «قل ... نفسی».

قرآن، ۵۰/۳۴: «بگو اگر گمراه شدم پس گمراه نشوم مگر بر خودم».

ص ۲۳۵، س ۱۳: «اصبروا ... رابطوا».

قرآن، ۲۰۰/۳: «صبر کنید و شکیبایی ورزید و آماده باشید».

ص ۲۳۶، س ۱۱: «خابط ... عشواء».

میدانی در مجمع الامثال، ۲۶۱/۱ و ۴۱۴/۲ می‌آورد: «يَخْبِطُ خَبْطُ عَشَوَاءَ».

يُضْرَبُ لِلَّذِي يَعْرِضُ عَنِ الْأَمْرِ كَأَنَّهُ لَمْ يَشْعُرْ بِهِ ، وَ يُضْرَبُ لِلْمَتَهَاتِفِ فِي الشَّيْءِ .
 زمخشری در المستقصى ، ۱/ ۹۳ می آورد : « أَخْبَطُ مِنْ حَاطِبٍ لَيْلٍ . الْخَبَطُ الْإِصَابَةُ مَرَّةً
 وَالْإِخْطَاءُ أُخْرَى ، وَ حَاطِبُ اللَّيْلِ كَذَلِكَ لَا يَعْرِفُ مَا يَحْتَضِبُهُ فَيَجْمَعُ مَا يَحْتَاجُ إِلَيْهِ وَ
 مَا لَا يَحْتَاجُ إِلَيْهِ فَهُوَ بَيْنَ الْخَطَاءِ وَالصَّوَابِ . أَخْبَطُ مَنْ عَشَّوَاءٌ : هِيَ النَّاقَةُ الَّتِي لَا تَبْصُرُ
 بِاللَّيْلِ تَخْبِطُ فَتَصِيبُ هَذَا وَ تَخْطِي هَذَا . قَالَ زُهَيْر :

رَأَيْتُ الْمَنَائِيَا خَبَطَ عَشَّوَاءٌ مَنْ تُصِيبُ ثَمَّتُهُ وَ مَنْ تُخْطِي يُعَمَّرُ فَيَهْرَمُ .

و نیز رجوع شود به : فرائد اللال ، ۲۱۱ ؛ النهاية ، ۱/ ۱۵۰ ؛ الحور العين ، ص ۳۱۳ ؛

شرح شواهد مجمع البیان ، ۲/ ۲۵۸ ؛ مفردات راغب ، ص ۷ .

ص ۲۳۶ ، س ۱۳ : « خرام » .

در فرهنگ‌ها این معانی برای خرام آمده : هر رفتاری که از روی ناز و سرکشی و
 زیبایی باشد ، نوید و مزده گانی ، هر چیز خوش ، شادی و شادمانی ، رفتار ، وفای به
 عهد ، به مهمانی بردن شخص . و این معانی هم برای حزام آمده : هر آنچه بدان چیزی
 را بندند ، تنگ ستور ، دست‌بند کودک در گهواره ، وسط هر چیزی . در هر دو صورت
 معنی جمله روشن نیست . مرحوم دهخدا در امثال و حکم ، ۱/ ۲۶۰ ، ذیل « العدة دين » ،
 می‌نویسد خرام به دو معنی وعده و وفای به وعده است و شواهدی از اشعار برای هر
 دو معنی می‌آورد . و به نظر می‌رسد معنی اخیر به متن نزدیک باشد .

ص ۲۳۷ ، س ۱ : « تاوش » .

صدا و آواز پا . (فرهنگ نفیسی) . اما این معنی در این جا صادق نیست . به نظر
 می‌رسد که « تابش » ، باشد که در تداول بعضی لهجه‌ها « بـ » ، تبدیل به « و » می‌شود .
 ص ۲۳۷ ، س ۸ : « عتاب » .

رضا دادن ، بازگشتن به سوی مسرت کسی از اساتت ، رضا شدن از کسی یعنی
 رها کردن چیزی را که بدان سبب بر کسی خشم کرده بود ، و بازگشتن به سوی مسرت
 کسی بعد از خشم کردن بر او . و اصل آن ازاله کردن عتبه (خشم و سخط) باشد ، و
 همزه عتاب برای نفی است چنان که در إشکاة که به معنی ازاله شکایت است . (لغت
 نامه) .

ص ۲۳۷، س ۱۶: «متی ... الفضلا».

بیت در المستطرف، ۲/۲۳۸؛ والمِخلَاة، ص ۳۹۴، وکشکول (چاپ لاجوردی)، ۲/۷۱ - ۷۰، از محمود وراق آمده است. ترجمه بیت: هر وقت من تقصیرم را زیاد کنم تو بر تفضلت بر من بیفزایی / گویی من با تقصیر کردن مستوجب فضل تو هستم.

ص ۲۳۸، س ۳: حرّاقه.

حرّاقه: آینه. رک: مرصاد العباد، ص ۶۲۲.

ص ۲۳۸، س ۴: طمس.

طمس در لغت محو شدن است، و در اصطلاح نیست گشتن رسوم و آثار صفات سالک است. رک: فرهنگ لغات و تعبیرات و اصطلاحات عرفانی، ص ۳۱۹. ص ۲۳۸، س ۶: «أريد ... بلحظة».

این جمله در کتاب احوال و آثار عین القضاة، ص ۳۵۰، بدین صورت: «أنا عرفتک قبل موتی بلحظة»، حدیث نبوی شمرده شده بدون این که مأخذ حدیث داده شود. اما در کشکول (چاپ لاجوردی) ۱/۱۰۰، این جمله از سخنان ذوالنون مصری بدین صورت آمده است: «لَمَّا احتضر ذوالنون المصري، قيل له: ما تشتهي؟ فقال: أشتهي أن أعرفه قبل الموت بلحظة».

ص ۲۳۸، س ۷: «أنا ... بابها».

حدیث نبوی است. رک: كنوز الحقائق، ۱/۸۰؛ فیض القدیر، ۳/۴۶؛ صحیفة الرضا، ص ۲۳؛ كشف الأسرار، ۱/۲۰۹؛ مجمع البحرين، ۱/۱۱۸. اما سیوطی در الآلآلی المصنوعة، ۱/۳۲۹؛ و عجلونی در كشف الخفاء، ۱/۲۰۳؛ و ملا علی قاری در اسرار المرفوعة، ص ۱۱۸، آن را از موضوعات شمرده اند. و نیز رجوع شود به: تعلیقات حدیقة الحقیقه، ص ۳۷۰.

ص ۲۳۸، س ۸: حد و رسم.

دو اصطلاح منطقی هستند. تعریفی که از ذاتیات فراهم آمده باشد، حد می‌گویند، مانند تعریف انسان به حیوان ناطق. و تعریفی که در آن عرضیات به کار

برده شود ، رسم می‌گویند ، مانند تعریف انسان به حیوان ضاحک ، یا به رونده ضاحک . رک : فرهنگ اصطلاحات منطقی ، ص ۷۳ و ۹۲ .
ص ۲۳۸ ، س ۹ : «لن ترانی» .

قرآن ، ۷/۱۴۰ : « هرگز نخواهی دید مرا » .

ص ۲۳۸ ، س ۱۰ : « تماما ... تفصیلا » .

قرآن ، ۶/۱۵۶ : « برای تمامی بر کسی که خوبی کرد و برای تفصیل » .

ص ۲۳۹ ، س ۱۱ : « فرزند ... ابتدا کند » .

تعلیقات این هشت سطر ، ذیل نامه شماره ۴ گذشت .

ص ۲۳۹ ، س ۱۴ : اقتراح

در خواستن ، آرزو کردن ، پرسیدن ، برگزیدن چیزی را ، مسأله‌ای را در معرض افکار دیگران گذاشتن و نظر آنان را خواستن . (فرهنگ معین) . به تحکیم از کسی چیزی را خواستن . (فرهنگ نفیسی) .

ص ۲۳۹ ، س ۱۴ : ابرام .

به ستوه آوردن ، گران کردن ، ملول کردن ، دردسر دادن ، کاری را محکم کردن ، اصرار و تأکید و تقاضا کردن . (نفیسی و معین) .

ص ۲۴۰ ، س ۹ : « و تلک ... العالمون » .

قرآن ، ۲۹/۴۳ : « و این مثل‌ها می‌زنیم آن‌ها را برای مردمان ، و نمی‌یابند آن را

به عقل مگر دانایان » .

ص ۲۴۱ ، س ۴ : « فظنّ ... الخبر » .

مصراعی است از ابن معتز که تمامش این است :

وكان ماكان ممالست أذكره . و ظنّ خيرا ولا تسأل عن الخبر .

ترجمه متن : پس خیر را گمان کن و از خبر مپرس .

ص ۲۴۱ ، س ۵ : « ان ... غسل » .

این جمله در تمهیدات ، ص ۱۳۶ ؛ و نامه‌های عین القضات ، ۱/۲۲ ، دیده

می‌شود و به نظر می‌رسد که حدیث باشد .

ص ۲۴۱، س ۷: «فیه ... بینات».

قرآن، ۹۲/۳: «در آن است آیت‌های روشن».

ص ۲۴۱، س ۸: «فی صدور ... العلم».

قرآن، ۴۹/۲۹: «در سینه‌های آنان که داده شدند علم را».

ص ۲۴۲، س ۷: «أمة ... بالحق».

قرآن، ۱۶۰/۷: «امتی باشند که هدایت می‌کنند به حق».

ص ۲۴۲، س ۷: «و جعلنا ... یوقنون».

قرآن، ۲۴/۳۲: «و گردانیدیم از ایشان پیشوایانی که هدایت می‌کردند به فرمان

ما، چون صبر کردند و بودند که به آیت‌های ما یقین می‌کردند».

ص ۲۴۲، س ۹: «و من ... صالحا».

قرآن، ۳۲/۴۱: «و کیست خوب‌تر در سخن از کسی که خواند به سوی خدا، و

کرد کار شایسته».

ص ۲۴۳، س ۲: «و ما ... شأن».

قرآن، ۶۲/۱۰: «و نه باشی تو در امری».

ص ۲۴۳، س ۲: شاهد.

یعنی حق تعالی. رک: خلاصه شرح تعرف، ص ۴۵۶.

ص ۲۴۳، س ۸: «و الأرض ... موزون».

قرآن، ۱۹/۱۵: «و زمین وسعت دادیم آن را، و افکندیم در آن کوه‌های استوار،

و رویانیدیم ما در آن از هر چیز سنجیده».

ص ۲۴۳، س ۹: «و تری الجبال».

قرآن، ۸۸/۲۷: «و می‌بینی کوه‌ها را».

ص ۲۴۳، س ۱۰: «الم ... الظل».

قرآن، ۴۵/۲۵: «آیا ندیدی به سوی پروردگارت چه گونه پهن گردانید سایه را».

ص ۲۴۳، س ۱۱: «و یولج ... اللیل».

قرآن، ۶۱/۲۲: «داخل می‌گرداند شب را در روز، و داخل می‌گرداند روز را در

شب » .

ص ۲۴۳، س ۱۲: بتناود .

بتنايد . تبديل « ب » است به « و » .

ص ۲۴۳، س ۱۴: «رواسی شامخات» .

قرآن، ۲۷/۷۷: «کوه‌های استوار بلند» .

ص ۲۴۴، س ۱: «وانبتنا ... موزون» .

قرآن، ۱۹/۱۵: «و رویانیدیم ما در آن از هر چیز سنجیده» .

ص ۲۴۴، س ۶: بلسنو .

یعنی ابوالحسن خرقانی .

ص ۲۴۴، س ۱۰: نور سیاه .

در اصطلاح احمد غزالی و عین القضات، ابلیس است . رک: مرصاد العباد، ص

۳۰۸ و ۶۳۰؛ شرح گلشن راز، ص ۷ - ۹۵ .

ص ۲۴۴، س ۱۶: «همت ... سرست» .

مصرعی است از یک رباعی که در صفحه ۱۷۱ رساله سوانح آمده است .

ص ۲۴۴، س ۱۸: «تعالوا ... ساعة» .

کلام عبدالله بن رواحه است بنابر قول احمد بن حنبل در مسندش، ۲۶۵/۳؛ و

ابوطالب مکی در قوت القلوب، ۲۷۹/۱، ۳۰۶ . ولاکن در مصادر زیر، از معاذ بن جبل

آمده است: بخاری، ۱۰/۱؛ حلیه الأولیاء، ۲۳۵/۱؛ کشف الأسرار، ۶۲۴/۲، ۷۳۲؛

نامه‌های عین القضات، ۴۵۵/۱؛ التّصفیه، ص ۱۸۲ .

ص ۲۴۵، س ۹: «لیبدی ... عنهما» .

قرآن، ۱۹/۷: «تا ظاهر گرداند مرایشان را آنچه پوشیده بود از ایشان» .

ص ۲۴۵، س ۱۰: «و طفقا ... الجنة» .

قرآن، ۲۱/۷: «و در ایستادند که می‌چسبانی‌دند بر آن دو از برگ بهشت» .

ص ۲۴۵، س ۱۴: «سیمرغ ... ننشیند» .

غزالی همین مطلب را در رساله الطیور، ص ۷۱، آورده است: «ملک سیمرغ در

جزیره عزّت و شهر کبریا و عظمت است .

ص ۲۴۵ ، س ۱۶ ، «التبصرة» .

به نظر می‌رسد نام یکی از آثار غزالی باشد .

ص ۲۴۶ ، س ۲ : با شعری .

این کلمه ، در مکتوبات عین القضاات ، نسخه کتابخانه ملی پاریس ، که کلمات فارسی را اعراب گذاری کرده است ، اعراب کلمه «شعر» را گذارده ، بنا بر این از نظر نسخه پاریس ، این کلمه شعر خوانده می‌شود . و همچنین در نسخه کتابخانه ملی تهران ، زیر حرف «ش» ، کسره گذاشته که باز دلیل می‌کند که در این نسخه هم شعر ضبط شده است . قدما هیچوقت «به» را جدا از کلمات نمی‌نوشتند ، این هم دلیل دیگر که «شعری» است نه «اشعری» ، آن طور که در صفحه ۱۴ مکاتبات خواجه احمد غزالی آمده . و از طرفی ، با توجه به حرف «با» ، که قبل از «شعر» ، آمده ، در یک نسخه «بار» ، و در نسخه دیگر «ما» ، آمده ، و همچنین با توجه به کلمه «خالی» ، که در چهار نسخه «خالی» ، آمده ، و فقط در یک نسخه «حالی» ، آمده ، ما نمی‌توانیم کلمه «با شعری» ، را «به اشعری» ، بخوانیم ، که منظور ابوالحسن اشعری پیشوای اشعریه است . زیرا قصد غزالی در این جمله ، تحقیر آن سرد است ، و هیچ‌گاه غزالی که خود یک اشعری معتقد تمام است ، پیشوای اشعریه را تحقیر نخواهد کرد .

ص ۲۴۶ ، س ۸ : «کل لسانه» .

سست شد زبان او و درماند از ادای کلام . (نفیسی) . حدیث نبوی است : «من

عرف الله کل لسانه» . احادیث مثنوی ، ص ۶۷ .

ص ۲۴۶ ، س ۱۴ : «و درمیم ... درست» .

ظاهراً در این سطر سقطی رخ داده است .

ص ۲۴۶ ، س ۱۴ : «الحر ... الإشارة» .

رک : نامه‌های عین القضاات ، ۲/ ۲۷۴ ، ۴۶۲ : عبهرالعاشقین ، ص ۱۷۷ ؛ التصفیه ،

ص ۱۹۹ ؛ مجمع الأمثال ، ۱/ ۲۳۰ و ۲/ ۱۹ .

ص ۲۴۶ ، س ۱۵ : «مجاور ، صفی ، رشید» .

ظاهراً این‌ها، نام دوستان مشترک غزالی و عین القضات می‌باشد.

ص ۲۴۷، س ۳: «عزائم».

دعاها، افسون‌ها، آیات قرآنی که بر آفت رسیده‌گان به امید به شدن خوانند،

فرایزی که خداوند آن‌ها را واجب کرده است. (نفیسی).

ص ۲۴۷، س ۵: «والله ... أمره».

قرآن، ۲۱/۱۲: «و خدا غالب است بر کار خود».

ص ۲۴۷، س ۸: «و من ... وسعة».

قرآن، ۹۹/۴: «و آن‌که هجرت گزیند در راه خدا، می‌یابد در زمین موضع‌های

بسیار و فراخی».

ص ۲۵۰، س ۱۲: «لیس ... بالتمنی».

حدیث نبوی است. رک: کیمیای سعادت، ص ۶۹۸: «و رسول - صلوات الله

علیه - گفت: کار دین به آرزو راست نیاید». کشف الأسرار، ۵۷۲/۱ و ۷۰۲/۲: «لیس

الدین بالتمنی ولا بالتحلی». این جمله در البیان والتبیین، ۱۴۴/۳، از حسن بصری

آمده؛ و در ۱۳۴/۳، از عمر بن خطاب؛ و در محاضرات الأدباء، ۳۹۹/۴، بدون ذکر

نام قائل آن آمده است.

ص ۲۵۱، س ۵: «با عشق ... منم».

مصرعی است از یک رباعی از احمد غزالی که در سوانح، ص ۱۶۳؛ و در

عرفات العاشقین، برگ ۳۱؛ و ریاض العارفین، ص ۵۹؛ و طرائق الحقائق، ۵۴۷/۲،

آمده است، و همین رباعی را به گونه‌ای دیگر، صاحب مجالس العشاق، در ص ۶۳، از

احمد غزالی ذکر کرده است:

شمعی ست رخ خوب تو، پروانه منم با عشق تو خویش، وز تو بی‌گانه منم

هر زلف تو سلسله ست و، دیوانه منم هر لعل شراب ناب، پیمانه منم

ص ۲۵۱، س ۸: «من ... العالمین».

حدیث نبوی است. رک: رساله قشیری، باب رؤیا القوم، ص ۱۹۷: «و حکمی

عن أبی عبد الله بن خفیف انه قال: رأیت رسول الله - صلی الله علیه وسلم - فی

المنام كأنه قال لی : من عرف طريقا الى الله تعالى سلكه ثم رجع عنه ، عذبه الله تعالى عذاباً لم يعذبه أحداً من العالمين . رک : ترجمه رساله قشیریه ، ص ۷۱۹ : « شیخ با عبدالله خفیف گوید : رسول را - صلی الله علیه وسلم - به خواب دیدم که مرا گفت که هر آنکس که راهی بشناسد به خدای - عز وجل - ، پس از آن راه بازگردد ، حق تعالی او را عذاب کند که هیچ کس را از عالمیان چنان عذاب نکند . و نیز رجوع شود به : کشف الأسرار ، ۱۹۸/۲ ؛ تذکرة الأولیاء ، ص ۵۷۴ ؛ محاضرات الأدباء ، ۲۷۶/۱ . ص ۲۵۳ ، س ۳ : « هزار ... بود » .

مصرعی از سعدی که در کلیات او (چاپ مصفاً) ، ص ۸۲۳ ، آمده :
هزار سال به امید تو توانم بود اگر مراد برآید هنوز باشد زود .
ص ۲۵۳ ، س ۱۱ : استدراج .

نزدیک گردانیدن چیزی به تدریج ، فریب دادن ، گرفت کردن بنده را اندک اندک و هلاک ساختن وی را ناگاه به یک بار . (نفیسی) .
ص ۲۵۳ ، س ۱۴ : « آن ... بخواتیمها » .
حدیث نبوی است که به صورت : « ائما الأعمال بالخواتیم » ، آمده است . رک : بخاری ، قدر ۵ ؛ ترمذی ، قدر ۴ ؛ مسند احمد حنبل ، ۳۳۵/۵ . ترجمه متن : کارها به پایان بردن آنها است .
ص ۲۵۴ ، س ۵ : « جنید » .

محمد غزالی در مکاشفة القلوب ، ص ۳۲ ؛ حکایتی از جنید نزدیک به حکایت متن به این صورت می آورد : « و كان الجنيدُ يأتي إلى السوقِ في بداية أمره ، فيفتح حانوتهُ فيدخله و يسبلُ السترَ فيصلی أربع مئة ركعة ، ثم يرجعُ الى بيته » .
ص ۲۵۴ ، س ۱۲ : « وجوب موسع » .

« در مقابل واجب مضیق است . اگر زمان را دخیل در مامور به باشد موقت است ، و اگر نباشد غیر موقت است » . رک : فرهنگ علوم ، ص ۵۷۳ . لغت نامه : « واجب به اعتبار وقت آن دو قسم است : واجب مضیق و واجب موسع . اگر زمان واجب ، زائد بر آن باشد ، واجب موسع نامیده می شود ، مانند نماز که وقت شان از ظهر است تا

غروب» .

ص ۲۵۴، س ۱۴: «قل ... أحد» .

قرآن، ۱۱۲/۲: «بگو اوست خدای یگانه» .

ص ۲۵۵، س ۲: «الوقت ... قاطع» .

کلام مشایخ است که تمامش این است: «الوقت سیف قاطع» . رک: رساله

قشیریه، باب تفسیر الفاظ، ص ۳۴؛ کشف المحجوب، ص ۴۸۲؛ کشف الخفاء،

۳۴۲/۲؛ تذکرة الأولیاء، ص ۲۵۴ .

ص ۲۵۵، س ۵: «أستجیبوا ... للرّسول» .

قرآن، ۲۴/۸: «اجابت کنید مر خدا و مر رسول را» .

ص ۲۵۵، س ۶: «وما ... للعالمین» .

قرآن، ۱۰۷/۲۱: «و نفرستادیم تو را مگر رحمتی مر عالمیان را» .

ص ۲۵۷، س ۵: «والعاقبة للمتقین» .

قرآن، ۱۲۶/۷: «و انجام کار از برای پرهیزکاران است» .

ص ۲۵۷، س ۵: «ولا ... الظالمین» .

قرآن، ۱۹۰/۲: «پس نیست تعدی مگر بر ستمکاران» .

ص ۲۵۷، س ۱۲: «فمن ... سیلا» .

قرآن، ۱۹/۷۳: «پس هر که خواهد فرا گیرد به سوی پروردگارش راهی» .

ص ۲۵۷، س ۱۸: «عمرک ... افنیت» .

رک: تعلیقات صفحه ۲۰۰ .

ص ۲۵۷، س ۱۹: «لا بد ... محرم» .

حدیث نبوی است . رک: قوت القلوب، ۱۸۴/۱؛ بهجة المجالس، ۱۱۶/۱ و

۵۳۲؛ جمع الجواهر، ص ۲؛ ترجمه احیاء علوم الدین، ۹۲/۷؛ ترجمه جاویدان خرد،

ص ۷۹؛ و احیاء علوم الدین، ۲۸/۲ و ۳۴۴/۴؛ و کشف الأسرار، ۳۸۰/۱ که به صورت:

«و علی العاقل أن یكون له أربع ساعات . ساعة یناجی فیها ربه عز وجل، و ساعة

یحاسب فیها نفسه، و ساعة یفکر فی صنع الله عز وجل، و ساعة یخلو فیها للمطعم

والمشرب ، فإن فی هذه الساعة عوناله على بقية الساعات . و در حلیة الأولیاء ، ۱/۱۸ ، ۱۶۷ به صورت : « و على العاقل ما لم یکن مغلوبا على عقله أن یكون له ساعات ، ساعة یناجی فیها ربه تعالى ، و ساعة یحاسب فیها نفسه ، و ساعة یفکر فی صنع الله تعالى ، و ساعة یخلو فیها بحاجته من المطعم والمشرب » ، آمده است . و نیز رجوع شود به : کشف الأسرار ، ۳/۵۶۰ که ترجمه حدیث را به فارسی چنین آورده : « و در خبر است که عاقل را چهار ساعت بود که سعادت خویش در آن طلب کند و روزگار خویش به آن بیاراید . ساعتی که در آن حساب خویش کند و اعمال و احوال خود سنجد ، و ساعتی که وی را در آن با حق رازی بود و نیازی نماید ، و ساعتی که در آن تدبیر معاش خویش به جای آرد ، و ساعتی که در مناجات و به آنچه او را دادند از دنیا بیاساید » . و در کتاب لقمان حکیم ، ص ۷۶ ضمن وصایای لقمان چنین آمده : یا بنی ! لا ینبغی للعاقل أن یخلی نفسه من أربعة أوقات . فوقت منها یناجی ربه ، و وقت یحاسب فیها نفسه ، و وقت یکسب فیها معاشه ، و وقت یخلی فیها بین نفسه و بین لذتها یستعین بذلك على سائر الأوقات » . ابونجیب سهروردی در آداب المریدین ، نسخه خطی ، برگ ۲۶۸ ، آن را به صورت زیر از علی ابن ابی طالب نقل می کند : « قال علی کرم الله وجهه : ینبغی للمؤمن أن یكون له أربع ساعات من النهار . ساعة یناجی فیها ربه ، و ساعة تحاسب فیها نفسه ، و ساعة یأتی فیها العلماء الدین یبصرونه بأمر الله و ینصحونه ، و ساعة یخلی بین نفسه و لذاتها فیما یحل و یجمل » . و در کتاب تحف العقول ، ص ۲۰۱ ، از قول علی بن ابی طالب چنین روایت شده : « إن للمؤمن ثلاث ساعات : فساعة یناجی فیها ربه ، و ساعة یحاسب فیها نفسه ، و ساعة یخلی بین نفسه و بین لذاتها فیما یحل و یجمل » . در ص ۴۳۳ ، ضمن کلمات موسی بن جعفر چنین آمده : « اجتهدوا فی أن یكون زمانکم أربع ساعات : ساعة لمناجات الله ، و ساعة لأمر المعاش ، و ساعة لمعاشرة الاخوان والثقات الذین یعرفونکم عیوبکم و یخلصون لکم فی الباطن ، و ساعة تخلون فیها للذاتکم فی غیر محرم » . و در امالی طوسی ، ۲/۱۵۳ ، جزو وصایای پیامبر خطاب به ابوذر به نقل از صحف ابراهیم دیده می شود .

ص ۲۵۸ ، س ۳ : « أنتم ... الله » .

قرآن، ۱۵/۳۵: «شما باید محتاجان به سوی خدا».

ص ۲۵۸، س ۴: «أنا ... بَدَك».

حدیث قدسی است. رک: قوت القلوب، ۱/۴۹۷: «و فی بعض کتب اللّٰه تعالیٰ: یا بن آدم! أنا بَدَك اللّٰزم فلا تُؤثر علی ما منه بَدٌ». و در کشف الأسرار، ۱/۱۱۲، ۲۵۰، به صورت: «یا ابن آدم! أنا بَدَك لازم فاعمل لبَدَك، کُلّ الناس لک منهم بَدٌ و لیس منی بَدٌ». و در ۸۷/۶، مطابق با متن. و در مرصاد العباد، ص ۱۴۳؛ و مصباح الهدایه، ص ۷۱، مطابق با متن. رک: کیمیای سعادت، ص ۵۵: «چاره تو متم، و سرو کار تو با من است، یک ساعت از ذکر من غافل مباش». منطق الطیر، ص ۱۷۴.

ص ۲۵۸، س ۱۵: «الموت ... مؤمن».

حدیث نبوی است که به صورت: «الموت تحفة لكل مسلم»، در رساله قشیری، باب تصوف، ص ۱۳۸، دیده می شود. و به صورت: «تحفة المؤمن الموت»، در حلیه الأولیاء، ۸/۱۸۵؛ کشف الأسرار، ۲/۳۲۳؛ و احیاء علوم الدین، ۴/۳۸۲؛ و ترجمه آن در کیمیای سعادت، ص ۷۶: «مرگ تحفه و هدیه مؤمن است»، آمده است. و نیز رجوع شود به: کشف الخفاء ۲/۲۹۰؛ واللائلی المصنوعة، ۲/۳۶۰؛ و جامع الصغیر، ص ۱۱۷؛ زهر الاداب، ۱/۷۲.

ص ۲۵۸، س ۱۷ - ۲۴: «پندار ... ضروری بود».

این قسمت عیناً در تحفة الملوک محمد غزالی، ص ۲۵۸ چنین آمده است: «بدان که دنیا بر گذر است ... سبحان من تعزّ بالقدره و قهر العباد بالموت ... رسول علیه السلام گفت خدای تعالی می فرماید که: أفان متّ فهم الخالدون، کُلّ نفس ذائقة الموت. یا محمّد! آن سری که لَعْمَرک تاج سر اوست در خاک کنیم و کأس مرگ بچشانیم، تورا و دیگری را بر روی زمین چون نگذاریم. ای عزیز من! نوح - علیه السلام - هزار و اند سال بزیست و چندین هزار سال است که بمرد و در خاک است، پندار که در دنیا است، همه به هزار سال تورا سجده می کنند، آخر چه؟ چون ببايد مرد چه سود».

ص ۲۵۸، س ۲۱: «أفان ... الموت».

قرآن، ۳۴/۲۱: «آیا پس اگر بمیری تو پس ایشان جاودان‌اند، هر تنی چشنده مرگ است».

ص ۲۵۸، س ۲۲: لعمرک.

سوگند به جان تو. (قرآن، ۱۵/۷۲).

ص ۲۵۸، س ۲۵: «ان ... یصنع».

حدیث نبوی است. رک: ابا داود، علم ۱: ترمذی، علم ۱۹؛ نسائی، طهارت ۱۱۲؛ ابن ماجه، مقدمه ۱۷؛ مسند احمد حنبل، ۲۳۹/۴؛ جامع صغیر، ص ۷۶؛ فیض القدير، ۳۹۲/۲؛ کنوز الحقائق، ۶۶/۱؛ احیاء علوم الدین، ۸/۱؛ ترجمه احیاء علوم الدین، ۴۱/۱: «فرشته‌گان پُر بنهند برای طالب علم به سبب راضی بودن به کار ایشان». امثال و حکم، ۲۸۹/۱: «فرشته‌گان در پیش دانش آموزان فروتن باشند». و در امالی صدوق، ص ۶۰، به جای: «رضا بما یصنع»، آمده: «رضی به».

ص ۲۵۹، س ۲: «چون ... کنند».

این کلام ابوعلی دقاق، عینا در تذکرة الاولیاء، ص ۶۵۵ به این صورت دیده می‌شود: «اگر ملا یک طالب علم را پُر بگسترانند، آن که طالب معلوم بود خود چه گونه بود».

ص ۲۵۹، س ۵: «فطرة الله».

قرآن، ۳۰/۳۰: «آفرینش خدا را».

ص ۲۵۹، س ۸: «انی ... تعلمون».

قرآن، ۲۹/۲: «به درستی که من پدید آورنده‌ام در زمین خلیفه‌ای. گفتند آیا می‌آفرینی در آن کسی را که افساد کند در آن و بریزد خون‌ها را؟ ... من می‌دانم آنچه را نمی‌دانید».

ص ۲۵۹، س ۱۲: «خلقته ... طین».

قرآن، ۱۲/۷: «و آفریدی او را از گِلِ ظلمانی».

ص ۲۵۹، س ۱۵: «سنریهم ... أنفسهم».

قرآن، ۵۳/۴۱: «به زودی می‌نماییم ایشان را آیت‌های خود در آفاق و در

خودهاشان».

ص ۲۵۹، س ۱۷: «واشرققت ... ربها».

قرآن، ۶۷/۳۹: «و روشن شد زمین به نور پروردگارش».

ص ۲۵۹، س ۱۸: «المؤمن ... الله».

حدیث نبوی است که تمامش اینست: «اتقوا فراسة المؤمن، فإنه ينظر بنور الله». رک: ترمذی، تفسیر سوره، ۶/۱۵؛ الرعاية لحقوق الله، ص ۱۱۱؛ قوت القلوب، ۲۴۱/۱؛ رساله قشیری، باب فراست، ص ۱۱۵؛ حلیه الأولیاء، ۲۸۲/۱؛ کشف الأسرار، ۵۸/۱؛ جامع صغیر، ص ۹.

ص ۲۶۰، س ۱: ازل آزال.

آزال جمع ازل است. ازل: بی ابتدا. آزال: جاوید. ازل آزال: همیشه و جاوید. (نفیسی). ازل آزال: امتداد ظهور معنی است با صور اسماء و صفات به اعتبار سقوط اضافات. (معین).

ص ۲۶۰، س ۴: «الحزم ... الظن».

این جمله در مجمع الأمثال، ۲۰۸/۱؛ والنهاية، ۱۶۳/۳؛ مثل شمرده شده، و صاحب مجمع الأمثال آن را از کلمات اکثم بن صیفی روایت می کند. اما در انوارالربیع، ۶۱/۲، حدیث نبوی آمده است. و در مآخذ زیر، بدن قید حدیث و یا مثل، دیده می شود: مرصاد العباد، ص ۲۹؛ التوسل الى التوسل، ص ۳۴۵؛ مکتوبات مولوی، ص ۱۳۷. و نیز رجوع شود به: الأسرار المرفوعة، ص ۱۶۹؛ فیض القدير، ۴۱۲/۳. و در تحف العقول، ص ۷۷، ضمن وصیت علی بن ابی طالب به فرزندش حسن، با قید: «قد يقال»، آمده است: «من الحزم سوء الظن». و در فرائد الأدب (ملحق به المنجد)، ص ۹۸۰، به صورت: «الحزم سوء الظن بالناس»، دیده می شود. و در امثال و حکم، ۲۴۲/۱، به نقل از العراضه آمده است: «استوار کاری و دوراندیشی در بدگمانی باشد»، و در ۹۹۴/۲، به صورت: «سوء الظن من الحزم»، از علی بن ابی طالب آورده شده است.

ص ۲۶۰، س ۱۲: ابوبکر کتانی.

از مشایخ صوفیه که به صحبت جنید و ابوسعید خراز رسید و مجاورت حرم را اختیار کرد. برای شرح احوال او، رجوع شود به: حلیة الأولیاء، ۳۵۷/۱۰؛ طبقات الصوفیة سلمی، ص ۳۷۳؛ امالی انصاری، ص ۳۶۷؛ تذکرة الأولیاء، ص ۵۶۴؛ نفحات الأنس، ص ۱۷۷.

ص ۲۶۰، س ۱۳: «یا حی ... انت».

حدیث نبوی است. رک: امالی انصاری، ص ۳۷۰؛ تذکرة الأولیاء، ص ۵۶۷، مجموعه رسائل خواجه عبدالله انصاری، ص ۱۹۰ - ۱۹۱؛ نفحات الأنس، ص ۱۷۸. و رؤیای ابوبکر کتانی نیز در مآخذ یاد شده، آمده است.

ص ۲۶۰، س ۱۵: معروف کرخی.

ابومحفوظ معروف بن فیروز کرخی، متوفای ۲۰۰ - ۲۰۱، و مدفون در شونیزیة کرخ بغداد.

ص ۲۶۰، س ۱۵: «فان ... العظیم».

قرآن، ۱۳۱/۹: «پس اگر اعراض کنند، پس بگو، پس است مرا خدا، نیست خدایی مگر او، بر او توکل کردم، و اوست پروردگار عرش بزرگ». این دستورالعمل معروف، در مآخذ ذیل از او یاد شده است: احیاء علوم الدین، ۲۵۸/۱؛ قوت القلوب، ۲۰/۱ - ۲۱؛ اما در ۱۹/۱، از پیامبر آمده است.

ص ۲۶۱، س ۲: «روح هست نیست نمای است».

رک: شرح گلشن راز، ص ۱۰۱.

ص ۲۹۱، س ۴: «ز اول ... چراست».

این بیت در روح الأرواح، ص ۱۳۹، همراه با بیت دیگر آمده است.

ص ۲۹۱، س ۴: «خورشید ... است».

این بیت در مرصاد العباد، ص ۱۵۹؛ و کشف الأسرار، ۴۹۲/۶، دیده می شود.

فهرست آیات قرآنی

صفحه	
۱۶۱	أحاط بهم سرادقها و ان يستغيثوا بماء كالْمُهْل يشوى الوجوه .
۲۲۵	أحطت بمالم تحط .
۲۰۲	أحكم الحاكمين .
۱۹۰	إذا وقعت الواقعة .
۱۹۱	اذ قضى الأمرهم فى غفلة و هم لا يؤمنون .
۲۵۸ ، ۲۰۸ ، ۲۳ ، ۲۲	ارجعى .
۲۰۲	أرحم الراحمين .
۲۰۶	أرضيتم بالحياة الدنيا من الآخرة ؟ .
۲۷۷	أرنى كيف تحى الموتى .
۲۵۵	استجيبوا لله و للرسول .
۲۳۵	اصبروا و صابروا و رابطوا .
۲۰۳	أفأمنوا مكر الله .
۲۵۸	أفان متّ فهم الخالدون ، كل نفس ذائقة الموت .
۲۱۰	أفرايت من اتخذ الهه هواه .
۲۱۲	أفلا يعلم اذا بعث ما فى القبور و حصل ما فى الصدور .
۱۹۲	أفمن شرح الله صدره للاسلام .
۲۰۸	أفيضوا علينا من الماء أو مما رزقكم الله .
۲۰۲	أقرأ كتابك كفى بنفسك اليوم عليك حسيبا .
۱۹۳	ألا الى الله تصير الأمور .

صفحه

- ۲۱۲ الا خلأء يومئذ بعضهم لبعض عدوًا الا المتقين .
- ۱۹۲ اَلآنَ وَقَدْ عَصَيْتَ قَبْلَ وَكُنْتَ مِنَ الْمُفْسِدِينَ .
- ۲۷۷ اَلَّتِي اٰحْصَيْتَ فَرْجَهَا فَنَفَخْنَا فِيْهِ مِنْ رُّوحِنَا .
- ۲۳۱ اَلَّذِي خَلَقْنِيْ فَهُوَ يَهْدِيْنِيْ .
- ۲۰۵ ، ۱۴۰ ، ۳۹ ، ۷ اَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ .
- ۲۴۰ الم .
- ۲۴۳ اَلَمْ تَرَ اِلَى رَبِّكَ كَيْفَ مَدَّ الظَّلَّ .
- ۲۴۱ المص .
- ۲۱۰ ، ۲۰۵ اَلَمْ يَأْنِ لِلَّذِيْنَ اٰمَنُوْا اَنْ تَخْشَعَ قُلُوْبُهُمْ لِذِكْرِ اللّٰهِ .
- ۲۰۱ اَلْيَوْمَ نَخْتِمُ عَلَىٰٓ اَفْوَاهِهِمْ .
- ۲۴۲ اُمَّةٌ يَّهْدُوْنَ بِالْحَقِّ .
- انا عرضنا الأمانة على السموات والأرض والجبال فأبين أن يحملنها
و أشفقن منها و حملها الانسان .
- ۷۳ اِنَّ اللّٰهَ لَا يَغْفِرُ اِلَّا لِمَنْ يَّشَاءُ .
- ۱۲۴ اِنَّ اللّٰهَ لَغَفِيْرٌ عَنِ الْعَالَمِيْنَ .
- ۷۱ اِنَّ الشَّيْطَانَ لَكُمْ عَدُوٌّ فَاتَّخِذُوْهُ عَدُوًّا .
- ۲۱۲ اِنَّا هَدَيْنَا السَّبِيْلَ اَمَّا شَاكِرًا وَاَمَّا كٰفِرًا .
- ۱۹۰ اِنَّ بَطْشَ رَبِّكَ لَشَدِيْدٌ .
- ۲۵۸ اَنْتُمْ الْفُقَرَاءُ اِلَى اللّٰهِ .
- ۲۰۳ اِنَّ رَبَّكَ لَشَدِيْدُ الْعِقَابِ .
- ۷۱ اِنَّ عِبَادِيْ لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطٰنٌ .
- ۲۰۳ اِنَّ عَلَیْكُمْ لِحَافِظِيْنَ .
- ۱۸۷ اِنَّ هٰذِهِ تَذْكِرَةٌ فَمَنْ شَاءَ اِتَّخِذْ اِلَىٰ رَبِّهِ سَبِيْلًا .
- اِنِّى جاعل فى الأرض خليفة ، قالوا أتجعل فيها من يفسد فيها و يفسك
الدماء ، قال اِنِّى اَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُوْنَ .
- ۲۵۹

صفحه

۲۰۸	أولئك كلأنعام .
۱۹۲	أولم تكونوا أقسمتم من قبل ما لكم من زوال ؟ .
۱۱۴	أولم تؤمن ؟ قال بلى ولكن ليطمئن قلبى .
۷۴	أياك نعبد و أياك نستعين .
۲۰۳	أين المفر ؟ .

ب

۲۰۵، ۳۹، ۸، ۷	بلى .
۲۳۰	بينهما برزخ لا يبغيان .

ت

۲۳۸	تماما على الذى أحسن و تفصيلا .
-----	--------------------------------



ج

۲۴۳، ۲۲۹	جئتمونا فرادای .
----------	------------------

ح

۲۴۰، ۲۲۷	حم .
۲۳۵، ۲۲۷، ۲۲۲	حم عسق .

ذ

۱۹۱	ذكروا الله فاستغفروا لذنوبهم .
۱۸۸	ذلك فضل الله يؤتيه من يشاء .

ر

۱۷۲، ۱۱۵	ربنا ظلمنا أنفسنا و ان لم تغفر لنا و ترحمنا لنكونن من الخاسرين .
----------	--

صفحه

۲۸۳

رجال لا تلهيهم تجارة ولا بيع عن ذكر الله .

س

۲۲۷

سأنتبك بتأويل .

۲۰۱

سماعون للكذب أكالون للسحت .

۲۵۹

سنريهم آياتنا في الآفاق وفي أنفسهم .

۱۹۰، ۸۵، ۷۹

سيماهم في وجوههم من أثر السجود .

ص

۴۰

صم بكم عمى فهم لا يعقلون .



ط

۲۴۰

مرکز تحقیقات و نشر علوم اسلامی

طس .

ظ

۴۵

ظلوما جهولا .

ع

۲۲۷

عتت عن امر ربها .

۱۸۹

عسى أن يكون قد اقترب فجأى حديث بعده يؤمنون .

۷۹

علمنا منطق الطير .

ف

۸۴، ۷۹

فاذكروني أذكركم .

صفحه

۲۰۵	فارجعلنا نعمل صالحا.
۲۰۵	فاستقم كما أمرت .
	فاما من ثقلت موازينه فهو فى عيشة راضية ، واما من خفت موازينه فأمه
۲۰۲	هاوية .
۲۶۰	فان تولوا فقل حسبى الله لا اله الا هو عليه توكلت و هو رب العرش العظيم .
۲۱۰	فان لم يصبها و ابل فطل .
۲۰۲	فأولئك يبدل الله سيئاتهم حسنات .
۲۶۹، ۱۶۶	فبعزتك لأغوينهم أجمعين .
۲۶۸	فتقبلها ربها بقبول حسن .
۱۹۳	فريق فى الجنة و فريق فى السعير .
۲۵۹	فطرة الله .
۳۹، ۲۳	ففرّوا الى الله .
۱۹۶	فقد فاز فوزاً عظيماً .
۱۹۶	فقد وقع أجره على الله .
۱۹۰	فلا تزكوا أنفسكم هو أعلم بمن اتقى .
۲۲۹	فلا تسألنى عن شيء .
۲۵۹، ۱۱۹	فلا تعلم نفس ما أخفى لهم من قرة أعين .
۷۵	فلما تجلّى ربه للجبل جعله دكاً و خرّ موسى صعقاً .
۱۹۹	فلير تقوا فى الأسباب .
۲۰۶	فليضحكوا قليلا و ليبكوا كثيرا .
۱۹۱	فمن أبصر فلنفسه و من عمى فعليها .
۲۵۷	فمن شاء اتخذ الى ربه سبيلا .
۱۹۲	فويل للقاسية قلوبهم .
۲۴۱	فى صدور الذين أوتوا العلم .
۷۷	فى مقعد صدق عند مليك مقتدر .

صفحه

۲۴۱ فيه آیات بینات .

ق

۲۳۱ قاب قوسین .

۱۹۲ قبل أن یأتی یوم .

۱۴۱ قد شغفها حبًا .

۲۳۵ قل ان ضللت فأنما أضلّ علی نفسی .

۲۱۲ قل ان الموت الذی تفرّون منه فانه ملائیکم .

۲۵۴ قل هو الله أحد .

۲۰۰ قل هو نبؤا عظیم أنتم عنه معرضون .

ک

۲۰۶ كانوا قلیلا من اللیل ما یهجعون .

۲۲۷ کتب فی قلوبهم .

۲۳۱ کسراب بقیعة .

۲۳۱ کلا لاوزر .

۱۹۲، ۱۲۴ کلّ من علیها فان .

۲۰۶ کلّ یوم هو فی شأن .

۱۹۲ کم أهلكنا قبلهم .

۲۳۵، ۲۲۵ کهیعض .

ل

۱۹۰ لا بشری یومئذ للمجرمین .

۲۲۷ لا تتخذوا عدوی .

۲۰۳ لا تقنطوا من رحمة الله .

صفحه

- لأَعَذِّبَنَّهُ . ۲۲۵
- لا يَتَكَلَّمُونَ إِلَّا مِنْ أَذْنٍ لَهُ الرَّحْمَانُ . ۲۰۳
- لَا يَسْأَلُ عَمَّا يَفْعَلُ . ۲۰۴
- لَا يَبْأَسُ مِنْ رَوْحِ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْكَافِرُونَ . ۸۳، ۷۵
- لَئِنْ أَشْرَكْتَ لَيَحْبَطَنَّ عَمَلُكَ . ۲۰۳
- لَعَمْرُكَ . ۲۵۸
- لَمَنْ الْمَلِكُ . ۱۹۵
- لَنْ تَرَانِي . ۲۳۸
- لَنْ يَسْتَنْكَفَ الْمَسِيحُ أَنْ يَكُونَ عَبْدُ اللَّهِ وَلَا الْمَلَائِكَةُ الْمُقَرَّبُونَ . ۷۲
- لَوْلَا أَخَّرْتَنِي إِلَى أَجَلٍ قَرِيبٍ . ۱۹۲
- لَهُمُ الْبُشْرَى . ۱۹۰
- لِيَبْدِيَ لَهُمَا مَا وُورِيَ عَنْهُمَا . ۲۴۵
- لِيَسْأَلَ الضَّادِقِينَ عَنْ صَدَقَتِهِمْ . ۱۹۴



م

- مَا أَغْنَىٰ عَنِّي مَالِيهِ ، هَلَكَ عَنِّي سُلْطَانِيهِ . ۲۰۹
- مَا يَكُونُ مِنْ نَجْوَى ثَلَاثَةٍ إِلَّا هُوَ رَابِعُهُمْ . ۲۰۱
- مَا يَلْفُظُ مِنْ قَوْلٍ إِلَّا لَدَيْهِ رَقِيبٌ عَتِيدٌ . ۲۰۱
- مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ . ۲۶۸
- مَنْ قَبْلَ أَنْ نَظْمَسَ وَجُوهًا . ۲۱۲

ن

- نَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ . ۱۴۸
- نَسُوا اللَّهَ فَنَسِيَهُمْ . ۲۶۰، ۱۹۱، ۸۴، ۷۹

صفحه

۲۲۴	نورهم یسعی بین أیدیهم .
	و
۲۲۴	و أدخلنی برحمتک فی عبادک الصالحین .
۱۲۵	و اذا سألتک عبادی عنی فأنی قریب .
۲۵۹	و أشرقت الأرض بنور ربها .
۲۴۳	و الأرض مددناها و ألقینا فیها رواسی من کل شیء موزون .
۲۰۳	والذین جاهدوا فینا .
۲۳۱	والذی هو یطعمنی و یسقین .
۲۶۸	والرأسخون فی العلم .
۱۹۳	والصبح اذا تنفّس .
۲۵۷، ۱۰۵	والعاقبة للمتّقین .
۲۲۶	والله أنبتکم .
۲۴۷	والله غالب علی أمره .
۱۲۱	والله الغنی و أنتم الفقراء .
۱۹۳	واللیل اذا عسعس .
۲۰۶	والمستغفرین بالأسحار .
۲۰۳	و الیه المصیر .
۱۹۷	و الیه یرجع الأمر کلّه .
۲۱۰	و ان استنصروکم فی الذین فعلیکم النصر .
۲۴۴	و أنبتنا فیها من کل شیء موزون .
۱۶۶	و انّ علیک لعنتی .
۲۰۶	و بالأسحارهم یتغفرون .
۲۰۰	و بدالهم من الله مالهم یكونوا یحتسبون .



صفحه

- و ترى الجبال . ۲۴۳
- و تلك الأمثال نضربها للناس و ما يعقلها إلا العالمون . ۲۴۰
- و جحدوا بها واستيقنتها أنفسهم ظلما و علوا . ۲۷۸
- و جعلنا منهم أئمة يهدون بأمرنا لما صبروا و كانوا بآياتنا يوقنون . ۲۴۲
- و حملناهم فى البرّ والبحر . ۸۴، ۷۸
- و حيل بينهم و بين ما يشتهون . ۱۹۲
- و خلقته من طين . ۲۵۹
- وسع ربنا كل شيء علما . ۲۶۷
- وسع كرسيه السموات والأرض . ۲۶۷
- وسيعلم الذين ظلموا أى منقلب ينقلبون . ۲۱۲
- وطفقا يخصفان عليها من ورق الجنة . ۲۴۵
- و قدمنا الى ما عملوا من عمل فجعلناه هباءا منثورا . ۲۰۰
- و قليل من عبادى الشكور . ۷۴
- ولا تحسبن الذين قتلوا فى سبيل الله أمواتا بل أحياء . ۸۳
- ولا تقولوا لمن يقتل فى سبيل الله أموات بل أحياء . ۸۳، ۷۷
- ولا تلقوا بأيديكم الى التهلكة . ۷۸، ۷۲
- ولا عدوان إلا على الظالمين . ۲۵۷
- ولتعلمن نبأه بعد حين . ۸۴، ۷۸
- ولو أرادوا الخروج لأعدوا له عدة ولكن كره الله انبعاثهم فثبتهم . ۸۴، ۷۸
- ولو لا نعمة ربى لكنت من المحضرين . ۲۰۶
- وما أرسلناك إلا رحمة للعالمين . ۲۵۵
- وما أمروا إلا ليعبدوا الله مخلصين له الدين . ۲۵۵، ۲۰۳
- وما تشاؤون إلا أن يشاء الله . ۱۳۳
- وما تكون فى شأن . ۲۴۳

صفحه

- وما خلقت الجن والانس الا ليعبدون . ۲۵۵ ، ۲۰۳
- وما قدرُوا اللهَ حقَّ قدره . ۲۰۳
- و مما رزقناهم ينفقون . ۲۸۳
- و من أحسن قولا ممَّن دعا الى الله و عمل صالحا . ۲۴۲
- و من أراد الآخرة و سعى لها سعيها و هو مؤمن فأولئك كان سعيهم مشكورا . ۱۸۷
- و من أعرض عن ذكرى فإنَّ له معيشة ضنكا و نحشره يوم القيامة أعمى . ۱۸۷
- و من الليل فتَهجَّد به نافلة لك . ۲۰۶
- و من كان فى هذه أعمى فهو فى الآخرة أعمى و أضلَّ سبيلا . ۱۹۵
- و من يخرج من بيته مهاجرا الى الله و رسوله ثمَّ يدركه الموت فقد وقع أجره على الله . ۸۳ ، ۷۷
- و من يعيش عن ذكر الرحمن نقیض له شیطانا فهو له قرین . ۸۴ ، ۷۹
- و من يهاجر فى سبيل الله يجد فى الأرض مراغما كثيرا و سعة . ۲۴۷
- و نحن أقرب اليه منكم ولكن لا تبصرون . ۱۲۵
- و نسوق المجرمين . ۲۲۶
- و هو معكم أينما كنتم . ۲۶۱
- و هو القاهر فوق عباده . ۲۲۴
- و يبقى وجه ربك . ۱۲۴

°

- هذا ربى . ۱۲۹
- هو أهل التقوى و أهل المغفرة . ۲۲۳

ى

- يا أيتها النفس المطمئنة ارجعى الى ربك راضية مرضية . ۸۴ ، ۷۸

صفحه

۲۲۳	یا حسرتی علی ما فرطت فی جنب الله .
۴۳	یا عبادى الذين أسرفوا على أنفسهم .
۱۹۲	یا ليتنا أطعنا الله و أطعنا الرسولا .
۲۱۲	یا ویلتی لیتنی لم أتخذ فلانا خلیلا .
۲۰۰	یثبت الله .
۱۰۶، ۱۳۳، ۱۵۹، ۱۹۱، ۲۶۰	یحبهم و یحبونه .
۲۰۳	یختص برحمته من یشاء .
۲۱۳	یخرج الحی من المیت .
۲۱۳	یخرج المیت من الحی .
۷۹، ۸۵، ۱۹۰	یعرف المجرمون بسیماهم .
۲۰۳	یعلم السر و أخفی .
۲۴۳	یولج اللیل فی النهار و یولج النهار فی اللیل .
۱۹۱	یوم الحسرة .
۸۰، ۲۱۲	یوم لا ینفع مال ولا بنون الا من أتى الله بقلب سلیم .
۲۲۶	یوم نحشر المتقین الى الرحمن و فدا .
۲۰۱	الیوم نختم علی أفواههم .

فهرست ترجمه آیات قرآن که در متن آمده

۲۳	بازگرد زى خداوند خویش .
۱۹۲	پیش از آنکه روزی بیاید .
۱۹۲	کاشکی فرمان خدا و رسول نگاه داشتی .
۷	نه منم خداوند تو ؟
۴۵	نیافریدم آدمی و پری را مگر برای پرستش خود .

فهرست احادیث قدسی و سروش های غیبی

۲۵۸	أنا بَدَكَ اللازم فالزم بَدَكَ .
۸۴، ۷۹	أنا جلیس من ذکرنی .
۱۱۴	أنا عند ظنّ عبدی بی .
۱۹۷	أنا عند المنكسرة قلوبهم .
۱۹۹	حَنَانَهُ را در کنارگیر که ناله رنجوران را در این درگاه قدری است .
۲۰۰	طَهَّرَتْ مَنْظَرَ الْخَلْقِ سَتِينَ سَنَةً ، هَلْ طَهَّرَتْ مَنْظَرَ سَاعَةٍ ، فِيمَ أَفْنَيْتَ عَمْرَكَ .
۲۵۷، ۲۰۰	عَمْرَكَ فِيمَ أَفْنَيْتَ ؟ .
۲۰۰	فِيمَ أَفْنَيْتَ عَمْرَكَ .
۲۰۷	كَحَلَّ عَيْنِيكَ بِمَكْحَلِّ الْحُزْنِ إِذَا ضَحَكَ الْبَطَّالُونَ .
۲۸۱	كَذَبَ مَنْ ادَّعَى مَحَبَّتِي فَإِذَا جَنَّهُ اللَّيْلُ نَامَ عَنِّي .
۱۲۲	كَنتَ كَنَزًا مَخْفِيًّا فَأَحْبَبْتُ أَنْ أُعْرِفَ .
۲۶۸	لَا يَسْعُنِي سَمَائِي وَلَا أَرْضِي وَ وَسَعَتْنِي قَلْبُ عَبْدِي الْمُؤْمِنِ .
	مَا تَصْنَعُ بَغِيرِي وَ أَنْتَ مُحْفُوفٌ بِغَيْرِي ، إِنْ نَظَرَ إِلَيْكَ سِوَايَ أَخَذَ مِنْكَ ،
۲۰۲	وَإِنْ نَظَرْتَ إِلَيْكَ أُعْطَيْتَكَ .
	هَلْ اسْتَوَيْتَ أَنْتَ حَتَّى تَأْمُرَ النَّاسَ بِالْإِسْتِواءِ ؟ إِنْ لَمْ يَعْرِفَكَ هَؤُلَاءُ فَأَنَا
۱۹۱	لَاَعْرِفَكَ .

فهرست احادیث نبوی

- ۱۱۵ أجوع يوما وأشبع يوما.
- ۲۱۲ اخوان العلانية ، أعداء السريرة .
- ۲۰۴ أرحنا يا بلال .
- ۲۳۱ أصبت فالزم .
- ۲۰۴ أعمار أمتي ما بين الستين الى السبعين و قل من يجوز .
- ۱۱۵ أعوذ بك منك .
- ۲۲۸ ألا صبيته في صدر أبي بكر .
- ۸۳، ۷۶ اللهم أحيى مسكينا و أمتنى مسكينا واحشرنى فى زمرة المساكين .
- ۲۲۵، ۲۲۱ أنا أول من تنشق عنه الأرض ولا فخر .
- ۲۵۳ ان الأمور بخواتيمها .
- ۲۸۳ ان الله تعالى لا ينظر الى صوركم و أعمالكم ولكن ينظر الى قلوبكم و نيّاتكم .
- ۱۵۸ ان الله جميل يحب الجمال .
- ۲۰۴ ان الله يحب الحال المرتحل .
- ۲۳۸ أنا مدينة العلم و على بابها .
- ۲۲۴ أنا و أتقياء أمتي .
- ۱۸۸ ان علامة اعراض الله تعالى عن العبد اشتغاله بما لا يعنيه .
- ان كل امرء ذهب ساعة من عمره فى غير ما خلق له لحرى أن تطول عليه حسرتة .
- ۱۸۸ ان لله جنّة ليس فيها حور ولا قصور ولا لبن ولا عسل .
- ۲۴۱ ان الملائكة لتضع أجنحتها لطالب العلم رضا بما يصنع .
- ۲۵۸ اهتزّ العرش بموت سعد بن معاذ .
- ۲۰۸

ج

جاور أهل القبور وزرّها أحيانا تذكرك الآخرة ، و شيع الجنّازة لعلّ ذلك

يحزرك قلبك و يحزنك فانّ الحزين فى ظلّ الله .

۲۰۸

جذبة من جذبات الحق توازي عمل الثقلين .

ح

حرمت النار على ثلاثة أعين . عين سهرت في سبيل الله ، و عين غضت عن محارم الله ، و عين بكّت من خشية الله .

د

دمعة من دموع العاصين تطفئ غضب الرب .

ر

ربّ حامل فقه ليس بفقيه .



مرکز تحقیقات کتب و تاریخ اسلامی

رجعنا من الجهاد الأصغر الى الجهاد الأكبر .

ش

شخ مطاع و عوى متبع و اعجاب المرء بنفسه .

الشيخ في قومه .

ع

عش ماشئت فانك ميت ، واحبب ما شئت فانك مفارقة ، واعمل ما شئت فانك مجزى به .

عليكم بدين العجائز .

عودوا أعينكم البكاء و قلوبكم التفكر .

ق

قلب المؤمن حرم الله و حرام على حرم الله ان يلج فيه غير الله .

ک

- کَلْ بَنَى آدَمَ خَطَاءً وَ خَيْرَ الْخَطَائِينَ الْمُسْتَغْفِرُونَ . ۲۰۸
 کَلْ لِسَانَهُ . ۲۵۹ ، ۲۴۶
 کَلَّمْنِي يَا حَمِيرَاءَ . ۲۰۴
 كُنْ وَ رِعَاتُكَنْ أَعْبُدِ النَّاسَ ، وَ كُنْ قِنَعَاتُكَنْ أَشْكُرِ النَّاسَ ، وَ احْبِبْ مَا تَحِبُّ
 لِنَفْسِكَ تَكُنْ مُؤْمِنًا ، وَ احْسِنْ جَوَارِكَ مِنْ جَوَارِكَ تَكُنْ مُسْلِمًا ، وَ اقْلُ
 الضَّحْكَ فَإِنَّ كَثْرَةَ الضَّحْكِ يَمِيتُ الْقَلْبَ . ۲۱۳

ل

- لَا خَيْرَ فِي مَنْ إِذَا زَجَرَ لَمْ يَنْزَجِرْ . ۱۸۹
 لِلسَّاجِدِ هَذَا السَّجُودُ فَأَيُّ الْبُكَاءِ . ۲۰۷
 لَوْ مَنَعَ النَّاسَ عَنْ فَتِّ الْبَعْرَةِ لَفَتَّوْهَا وَ قَالُوا مَا نَهَيْنَا عَنْهُ إِلَّا وَفِيهِ شَيْءٌ . ۱۸۸
 لَيْسَ الدِّينُ بِالْتَّمَنَّى . ۲۵۰

مرکز تحقیقات کتب و اسناد اسلامی

م

- مَنْ تَشَعَّبَتْ بِهِ الْهَمُومُ لَمْ يَبَالِ اللَّهُ بِأَيِّ وَادٍ أَهْلَكَهُ . ۱۸۹
 مَنْ جَاوَزَ الْأَرْبَعِينَ وَلَمْ يَغْلِبْ خَيْرَهُ شَرُّهُ فَلْيَتَجَهَّزْ إِلَى النَّارِ . ۱۸۸
 مَنْ عَرَفَ طَرِيقًا إِلَى اللَّهِ فَسَلَكَهُ ثُمَّ تَرَكَهُ عَذَّبَهُ اللَّهُ عَذَابًا لَا يُعَذِّبُ بِهِ أَحَدًا
 مِنَ الْعَالَمِينَ . ۲۵۱
 مَنْ عَمَّرَهُ اللَّهُ سِتِينَ سَنَةً فَقَدْ أَعَذَّرَ اللَّهُ إِلَيْهِ فِي الْعَمْرِ . ۱۸۸
 مَنْ كَانَ لِلَّهِ تَلْفَهُ كَانَ عَلَى اللَّهِ خَافَهُ . ۲۸۱
 مَنْ يَرِدُ اللَّهُ بِهِ خَيْرًا أَعْطَاهُ عَيْنَيْنِ هَطَّالَتَيْنِ . ۲۰۶
 الْمَوْتُ غَنِيمَةٌ لِكُلِّ مُؤْمِنٍ . ۲۵۸
 الْمُؤْمِنُ مِرَاةُ الْمُؤْمِنِ . ۲۶۸
 الْمُؤْمِنُ يَرَى ذَنْبَهُ كَالْجِبِلِّ يَقَعُ عَلَيْهِ ، وَ الْمُنَافِقُ يَرَى ذَنْبَهُ كَالذُّبَابِ يَطِيرُ مِنْهُ . ۲۰۴

المؤمن ينظر بنور الله .

ن

الناس حريص على ما منع .

الناس نيام فاذا ماتوا انتبهوا .

نعم الرجل هولوكان يصلي بالليل .

نعوذ بالله من دعاء لا يسمع و قلب لا يخشع و علم لا ينفع .

نم نومة العروس .

و

والله تعالى يحب كل قلب حزين .

وها نحن على الاثر ان لم يردنا القدر .



مرکز تحقیقات کتب و تاریخ اسلامی

ی

يا أيها الناس ان لكم معالم فانتھوا الى معالمكم ، و ان لكم نهايات فانتھوا الى نهاياتكم .

يا حي يا قيوم يا لاله الا أنت .

يكون في آخر الزمان أقوام اخوان العلانية ، اعداء السريرة .

گفتار بزرگان به فارسی

صفحه

آ

آبادانی عالم به چهار کس است : عالمی که به علم کار کند....
(علی ابن ابی طالب ، ۲۱۴)

ب

بخیل هرگز شهید نگردد که وی ترک نانی نگوید ترک جانی چه گونه گوید .
(شبلی ، ۲۰۷)
بر آن کس می‌گیریم که او را در راه قطعی افتد .
(فرشته گان ، ۲۵۱)

چ

چندین وقت پنداشتم که من او را می‌خواهم ، خود اول او مرا خواسته بود .
(با یزید ، ۱۳۳)
چون طالب علم را پر گسترند ، طالب معلوم را چون خدمت کنند .
(ابو علی دقاق ، ۲۵۹)

خ

خداوندا بس کاری نباشد جنید و شبلی را آمرزیدن ، کرم آن باشد بر چون
(گفتار دائم‌الخمر ، ۱۹۸)
من رسوایی رحمت کنی .

ع

علم بی عمل دیوانه‌گی است ، و عمل بی علم بی‌گانه‌گی .
(گفتار بزرگی ، ۲۰۱)

و

واصلان راه معشوق و از مانده گان را در راه استقبال بینند . (ابوبکر نساج ، احمد
غزالی ، ۲۲۱)

ی

یا واعظی دینی باید یا زاجری عقلی .
(گفتار بزرگی ، ۱۹۳)

فهرست کلمات بزرگان به عربی

صفحه

- اجعل باطنک لله و ظاهرک للخلق . (ابن عطا، ۲۰۹)
- أخ لك كلما لقيك ذكرک حظک من الله خير لك من أخ كلما لقيك وضع
فی کفک دینارا. (بلال بن سعد، ۲۱۱)
- اخوان العلانية و أعداء السريرة .
- (محمد بن عبدالله ، معاذ بن جبل ، فضیل بن عیاض ، ۲۱۲)
- أخوک من حذرک من الذنوب . (یحیی بن معاذ رازی ، ۱۸۸)
- ارحموا لمن رأس ماله يذوب . (بخ فروش نیشابور ، ۲۱۰)
- أريد أن أعرفک قبل موتی بلحظة . (ذوالنون مصری ، ۲۳۸)
- استووا رحمکم الله . (مجاهد ، ۱۹۱)
- أطب مطعمک ولا علیک أن تصلی باللیل ولا أن تصوم بالنهار .
- (ابراهیم ادهم ، ۲۰۶)
- أفیت عمرک فی عمارة الباطن فأین الفناء فی التوحید ؟ (حلاج ، ۱۴۵)
- أکثروا ذکر هادم اللذات . (محمد بن عبدالله ، علی بن ابی طالب ، ۱۹۳)
- ألهم اجعله أدبا ولا تجعله غضبا . (امام جعفر صادق ، ۱۹۶)
- أللهم اعطنی ما یمکن و مالا یمکن . (کلام بزرگان ، ۲۴۴)
- أمرتم بالزاد و نودی فیکم بالرحیل و حبس أولکم لأخرکم و أنتم تلعبون .
- (علی بن ابی طالب ، حسن بصری ، ۱۹۴)
- امر لا تدری متى یلقاک استعد له قبل أن یفجأک . (لقمان ، ۲۰۹)
- أنا الحق . (حلاج ، ۱۲۶ ، ۱۲۹ ، ۱۶۰ ، ۲۵۹)

صفحه

إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ عَلِمَ فَمَنْ يَلْهُو ، وَاسْتَمَعَ فَمَنْ يَلْغُو ، وَابْتَلَى فَمَنْ يَصْفُو .

(ابوبکر صدیق ، ۲۱۱)

إِنَّ الْحَقَّ ثَقِيلٌ وَهُوَ مَعَ ثِقَلِهِ مَرِيءٌ ، وَإِنَّ الْبَاطِلَ خَفِيفٌ وَهُوَ مَعَ خِفَّتِهِ وَبِئْسَ .

وإِنَّ اللَّهَ تَعَالَى حَقًّا بِاللَّيْلِ لَا يَقْبَلُهُ بِالنَّهَارِ ، وَحَقًّا بِالنَّهَارِ لَا يَقْبَلُهُ

بِاللَّيْلِ . وَاتَّكَ لَوْ عَدَلْتَ بِالنَّاسِ كُلِّهِمْ ، وَجَرْتَ عَلَى وَاحِدٍ ، لَمَالٌ

جَوْرٌ بَعْدَ لَكَ . (محمّد ، ابوبکر ، عمر ، علی ، عبدالله بن مسعود ، ۱۹۵)

أَنَا الْحَبَّ وَالْمَحَبَّ وَالْمَحْبُوبَ . (ابو سعید ابوالخیر ، احمد غزالی ، ۲۸۶)

إِنَّ شَمْسَكُمْ هَذِهِ شَمْسُ فِرْعَوْنَ وَقَارُونَ ، طَلَعَتْ عَلَى قُصُورِهِمَا ثُمَّ طَلَعَتْ

عَلَى قُبُورِهِمَا . (حجاج ، ۱۹۵)

إِنَّ عَلَامَةَ اعْرَاضِ اللَّهِ تَعَالَى عَنِ الْعَبْدِ اشْتِغَالُهُ بِمَا لَا يَعْنِيهِ .

(محمّد بن عبدالله ، عُرَيْفَ يَمَانِي ، ابو علی رودباری ، معروف کرخی ، ۱۸۸)

إِنَّ قَوْلَ الْحَقِّ لَمْ يَتْرَكْ لِي صَدِيقًا .

(اکثم بن صیفی ، ابوذر غفاری ، عمر بن خطاب ، ۱۸۸)

إِنَّ كُلَّ امْرَأٍ ذَهَبَتْ سَاعَةٌ مِنْ عَمَرِهِ فِي غَيْرِ مَا خُلِقَ لَهُ لِحَرِّ أَنْ تَطُولَ عَلَيْهِ

حَسْرَتُهُ . (حجاج ، ۱۸۸)

إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى فِي الْأَرْضِ أَوَانِي لَيْسَتْ بِذَهَبٍ وَلَا فِضَّةٍ ، إِنَّمَا هِيَ الْقُلُوبُ ،

فَأَحْبَبُهَا إِلَى اللَّهِ تَعَالَى مَا رَقَّ وَصَفَا وَصَلَبَ .

(محمّد بن عبدالله ، علی بن ابی طالب ، ۱۸۹)

إِنَّمَا تَمْلَى عَلَى كَاتِبِيكَ يَكْتَبَانِ إِلَى رَبِّكَ ، فَانْظُرْ مَاذَا تَمْلَى وَمَاذَا يَكْتَبَانِ .

(علی بن ابی طالب ، ۲۰۱)

إِنَّ مِنَ الذَّنُوبِ ذُنُوبًا عَقُوبَتُهَا سَلْبُ التَّوْحِيدِ . (گفتار بزرگی ، ۲۰۰)

ب

بَادِرُ الْفُوتِ فَمَنْ دَوَاعَى الْمُقْتِ الْغَفْلَةِ عَنِ الْمَوْعِظَةِ . (گفتار بزرگی ، ۲۰۸)

صفحه

البخل شلل فی يد الرئاسة ، و زمانة فی رجل الرجولية ، صمم فی سمع
الاریحية ، قذى فی عین المروءة ، بخر فی فم الفتوة ، فلج فی
سن السیادة . (گفتار بزرگی ، ۲۰۷)

ت

ترك دائق من الحرام خير من عبادة سنة .
(محمد بن عبدالله ، يحيى بن عمر اندلسی ، ۲۰۶)
تعالوا تؤمن ساعة . (معاذ بن جبل ، عبدالله بن رواحه ، ۲۴۴)
تفكرت فی سهر أهل الجحيم ، عجباً لضاحك من ورائه النار ، والغافل
من ورائه الموت . (گفتار بزرگی ، ۲۰۸)
التقوى رقيب الله على القلوب . (گفتار بزرگی ، ۲۰۱)
التوبة من غير اقلع سمة الكذابين . (ذوالنون مصری ، ۲۰۴)



ح

حاسبوا قبل أن تحاسبوا، وزنوا قبل أن توزنوا. (محمد ، عمر ، علی ، ۱۹۷)
الحزم سوء الظن . (محمد بن عبدالله ، اکثم بن صیفی ، ۲۶۰)
الحقیقة ترك ملاحظة العمل لا ترك العمل . (گفتار بزرگی ، ۱۹۷)

خ

خوفنى بالنار يا امام المسلمين . (عمر بن خطاب ، ۱۸۹)

د

دخلنا الدنيا مضطرين ، وبقينا فيها متحيرين ، وخرجنا منها كارهين .
(گفتار بزرگی ، ۲۰۴)

صفحه

ذ

- ذکرت أمنيّة أهل النار في النار . (حسن بصری ، ۲۰۸)
 ذکرت منصرف القوم من بين يدي الله - عزّ وجلّ . (عمر بن عبدالعزیز ، ۱۹۳)
 ذنب أعقبك البكاء خير من طاعة أمنت فيها . (یحیای معاذ رازی ، ۱۹۷)

ر

- رجعنا و تركنا ولو أقمنا ما نفعناك . (گفتار دوستان ، ۲۰۱)

س

- سبحان من تعزّز بالقدرة و قهر العباد بالموت . (گفتار بزرگان ، ۲۵۸)
 سبحاني ما أعظم شأنی . (بایزید ، ۱۲۶ ، ۱۲۹ ، ۱۶۰ ، ۲۵۹)



مرکز تحقیقات کتب و علوم اسلامی

ض

۱۵

ضدّان لا یجتمعان .

ط

- طلب الجنة بلا عمل ذنب من الذنوب .
 (محمّد بن عبد الله ، حسن بصری ، معروف کرخی ، ۱۹۷)

ظ

- الظالم نادم والمظلوم سالم والقانع غني وان لم يملك حبة ، والحريص
 فقير وان ملك الدنيا . (حارث محاسبی ، ۱۹۵)

ع

- العافية في الزاوية . (گفتار بزرگی ، ۷۳)

صفحه

- العبودية أن تفعل ما يرضاه أو ترضى ما يفعله . (شبلي ، ۱۹۸)
العجز عن درك الادراك ادراك . (ابوبكر ، على ، ۱۳۸ ، ۱۵۷ ، ۲۲۷)
العناية قبل الماء والطين . (جنيد ، ۲۰۳)
عودوا أعينكم البكاء و قلوبكم التفكير .
(محمد بن عبدالله ، ابوسليمان داراني ، ۲۰۶)

ف

- الفريضة عندنا تصحيح العبودية في تحصيل الزبونية ، والسنة عندنا النظر
الى الرسول المقبول و ترك ما سواهما . (شيخ عين القضاة ، ۲۸۵)

ك

- كان رسول الله يتخولنا بالموعظة أحيانا مخافة السامة علينا .
(عبدالله بن مسعود ، ۲۱۱)
كان لسانی یوردنی الموارد . (ابوبكر صديق ، ۲۱۱)
كفى بالموت واعظا .
(محمد بن عبدالله ، علي بن ابي طالب ، عمر بن عبد العزيز ، فضيل عياض ، ۱۹۳)
الكلام في صفاء المعاملات مليح ولكنه في الحقائق ريح . (ابوبكر واسطي ، ۲۰۴)
كلامنا اشارة . (جنيد ، ۸۷ ، ۱۰۷ ، ۱۶۷)
كن في الدنيا بيدك و في الآخرة بقلبك . (علي بن ابي طالب ، ابوبكر كتناني ، ۲۱۳)
كيف طابت أنفسكم أن تحثوا على رسول الله التراب ؟ (فاطمة زهرا ، ۲۱۲)

ل

- لابد للعاقل من أربع ساعات : ساعة يناجي فيها ربه ، و ساعة يحاسب فيها
نفسه ، و ساعة يدبر فيها معيشته ، و ساعة يتمتع في غير محرم .

صفحه

- (لقمان حکیم ، محمد بن عبدالله ، علی بن ابی طالب ، ۲۵۷)
- لا تبهرجوا فان الناقد بصیر . (محمد بن عبدالله ، سعدون مجنون ، ابن مبارک ، ۱۹۰)
- لا تحسبن الأمهال اهمالا . ۲۰۹
- لا تغتر بشناء الناس فان العاقبة مبهمه . (گفتار بزرگان ، ۱۹۱)
- لا نوم اثقل من الغفلة . (احمد بن خضرويه ، ۲۰۹)
- اللعوق بمن يرجی خيره أولى من البقاء مع من لا يؤمن شره .
- (امام جعفر صادق ، ۱۹۶)
- لقاء أهل الخير عمارة القلوب . (علی بن ابی طالب ، ۲۱۳)
- لو أن محزوناً بكى فى أمة لرحم الله تلك الأمة بیکائه .
- (محمد بن عبدالله ، سفیان بن عیینه ، ابوسلیمان دارانى ، ۱۹۸)
- لو كشف الغطاء ما ازددت يقینا . (علی بن ابی طالب ، عامر بن عبد قیس ، ۱۹۳)

مرکز تحقیقات کتب و اسناد اسلامی

م

- ما أغفل الخلق عن الله ، و ما أخلی الطريق الى الله . (گفتار بزرگی ، ۱۹۱)
- مات ابنک و هو فرعک ، و مات أبوک و هو أصلک ، و مات أخوک و هو و صلک ، فما تنظر بعد فناء الأصل والفرع والوصل . (گفتار بزرگی ، ۱۹۴)
- ما للشراب و رب الأرباب ؟ (کلام ملائکه ، ۱۶۲)
- من استوی یوماء فهو مغبون ، و من کان یومه شراً من أمسه فهو ملعون ، و من لم یکن فى الزیادة فهو فى النقصان .
- (محمد بن عبدالله ، حسن بن علی ، حسن بصری ، ۲۱۱)
- من أطال الأمل أساء العمل .
- (علی بن ابی طالب ، حسن بصری ، موسی بن جعفر ، ۲۱۰)
- من خان الله فى السر هتك الله سره فى العلانية . (یحیی بن معاذ رازی ، ۲۰۷)
- منذ عرفت الله ما نظرت غیر الله . (سلمان فارسی ، ۲۰۳)

صفحه

من ضیع حق الله في صغره ضيعة الله في كبره .

(ابوبکر کتانی ، ابو عبدالله تروغیدی ، ۲۰۷)

من ظنَّ أنه بدون الجهد يصل فمتنَّ ، و من ظنَّ أنه يبذل الجهد يصل

فمتنَّ . (ابوبکر کتانی ، ابوسعید خزاز ، ۱۹۷)

من علم ان كلامه من عمله قل كلامه الا فيما يعنيه .

(صحف ابراهیم ، علی بن ابی طالب ، ۲۰۱)

من كان لله تلفه كان على الله خلفه . (شبلی ، غزالی ، ۲۸۱)

من يرد الله به خيرا جعل في قلبه نائحة . (تورات ، ۱۹۸)

الموكلون بأبواب المقال لا خير عندهم من هذه الاحوال . (کلام بزرگی ، ۲۰۴)

ن

الناس من خوف فضيحة الدنيا وقعوا في فضيحة الآخرة .

(یحیی بن معاذ رازی ، ۱۹۵)

الناس نيام فاذا ماتوا انتبهوا.

(سفيان ثوري ، علی بن ابی طالب ، سهل تستری ، ۷۷)

و

الوقت سيف قاطع . (کلام مشایخ ، ۲۵۵)

والمخلصون على خطر عظيم . (گفتار بزرگی ، ۱۹۴)

ه

هذه الأجساد قفس الطيور واصطبل الدواب . (ابوبکر صدیق ، ۲۰۷)

هل ذكرني رسول الله مع المنافقين ؟ (عمر بن خطاب ، ۱۸۹)

الهموم عقوبات الذنوب . (محمد راسبی ، ۱۹۸)

ی

صفحه

یا بنی لا تکثر النّوم فان کثرة النّوم باللیل تدع صاحبه فقیرا یوما.

(ام سلمه ، ام سلیمان بن داود ، ۲۰۶)

یا من له الدنیا والآخرة ارحم من لا له الدنیا ولا الآخرة . (گفتار دائم الخمر ، ۱۹۸)

یصنع الله للضعیف ما یتعجب منه القوی . (ابو جعفر مجذوم ، ۱۹۷)

الیوم فی الدّور وغداً فی القبور . (سخن بزرگان ، ۱۹۳)



مرکز تحقیقات علوم اسلامی

فهرست امثال عربی

- ح
الحرّ بكفيه الإشارة . ۲۴۶
- ک
کَلْ مجرّ فی الخلاّ یسر . ۱۹۳
- خ
خابط خبط عشواء . ۲۳۶ ، ۲۳۹
- ل
لا راحة کالموت . ۷۵
لله درّ لقائله . ۱۲۶
- ر
رضی المتجنّی غایة لاتدرک . ۱۹۲
- س
السّلطان لا صدیق له . ۱۴۲
- هـ
هذا کتابی و أنا موصّله . ۲۲۸
- ق
القلم أحد اللسانین . ۲۱۰

فهرست امثال فارسی

- زبان مرغان مرغان دانند . ۷۹
- نه هر که دار و خرد دار و خُورد . ۱۹۴
- همه بار ، سبوی از جوی درست نیاید . ۲۰۴

فهرست اشعار عربی بر حسب ترتیب حرف اول

۱

أتانى هواها قبل أن أعرف الهوى فصادف قلبا فارغا فمتكنا

۱۰۷

أحرى الملابس أن تلقى الحبيب به يوم التزاور فى الثواب الذى خلعا

۲۲۴

أحسن ما نحن فى وصال يعرض ما بيننا صدور

۱۹۳

إذا برم المولى بخدمة عبده تجتنى له ذنبا وليس له ذنب

۱۹۲

إذا الفتى ذم عيشا فى شبيبته فما يقول اذا عصر الشباب مضى

۲۰۹

إذا مما ظمئت الى ريقه جعلت المدامة منه بدىلا

۱۰۶

إذا نحن أدلجنا و أنت امامنا كفى لمطايانا بذكرك هاديا

۱۹۶

إذا ينفق العمر فى الدنيا مجازفة والمال ينفق فيها بالموازين

۲۰۹

أسكان رامة هل من قرى فقد دفع الليل ضيفا قنوعا

كفاه من الزاد أن تمهدوا له نظرا وكلاما وسيعا

۸۲

أطلعت لى قمراً سوداً منازلَه حتّى اذا قلت تجلّوا ظلمتى غرباً
١١٦

اغلق على نفسك باب الحجة وافتح على قلبك باب الحاجة
١٩٠

ألا يا طيب الجنّ ويحك داوئى فإنّ طيب الانس أعياه دائياً
٢٠٦

أنا من أهوى و من أهوى أنا نحن روحان حللنا بدننا
١٠٩

إنّ السّلامة من ليلى و جارتها أن لا تمرّ على حال بواديهـا
٢٠٥، ٨١

إنّ المحبّ الذى لا شىء يقنعه أو يستقرّ و من يهوى به الدّار
٨١

أنظر الى نافتى فى ساحة الوادى شديدة بالسرى من تحت مياـد
اذا اشتكت من كلال البين أو عدها روح القسـدوم فتحيا عند ميعاد
لها بوجهك نور تستضىء به و فى نوالك من أعقابها حادى
٨٢

أيّها السّائل عن قصّتنا لو تـرـاه لم تفرّق بيننا
١٠٩

ب

بأى نواحى الأرض أبغى وصالكم و أنتم ملوك ما لمقصدكم نحو
٢١٣، ٨١

بـتـناولـيلـتنا نـهـار صـرنا و أياـمنا ليالى
٢٠٩

بلى نحن كنّا أهلها فأبادنا صروف اللّيالى والجدود العواثر
٢٠٠

ت

تذلل لها واخضع على القرب والنوى فـمـا عاشق من لا يذل ويخضع

١٣٢

ث

ثمل نشاوى بكأس الغرام فكل غدا لأخيه رضيعا

٨٢

ح

حننا بليلى وهى حنت بغيرنا وأخرى بنا محنونة لا نريدها

٢٠٢



دع عنك يا قلب طلاب الهوى لا كسل يوم تسلم جرة

٢٠٤

ذ

ذهب الذين يعاش فى أكنافهم و بقيت فى خلف كجلد الأجراب

٢١٢

ر

رأيت الدهر مختلفا يسدور فلا حزن يدوم ولا سرور

١٩٥

س

سبقت مقادير الله وحكمه فارغ فؤادك من تعل

١٩١

سَقِيَا لِأَيَّامِنَا الْخُسْوَالِي اذْ خَالَ وَجْهِي كَوْجَه خَالِي

۲۰۹

سَوْفَ تَرَى إِذَا انْجَلَى الْغُبَارُ أَفْرَسَ تَحْتَكِ أُمُّ حِمَارٍ

۱۹۴

سَهْرَ الْعَيُونِ لَغِيرَ وَجْهِكَ بَاطِلٌ وَ بَكَاءُ هُنَّ لَغَيْرِ فَقْدِكَ ضَائِعٌ

۱۹۷

ف

فَإِذَا أَبْصَرْتَنِي أَبْصَرْتَهُ وَ إِذَا أَبْصَرْتَهُ أَبْصَرْتَنِي

۱۰۹

فَرَّاقُ الْحَبِيبِ أَلِيمٌ أَلِيمٌ وَقَلْبُ الْمَحَبِّ سَقِيمٌ سَقِيمٌ

۱۱۵

فَرِيدٌ عَنِ الْخِلَافِ فِي كُلِّ بَلَدَةٍ إِذَا عَظُمَ الْمَطْلُوبُ قَلَّ الْمُسَاعِدُ

۸۲

فَمَنْ شَاءَ فَلْيَنْظُرْ إِلَيَّ فَمَنْظُرِي نَذِيرٌ إِلَيَّ مِنْ ظَنِّ أَنَّ الْهَوَى سَهْلٌ

۲۰۸

فَمَنْ كَانَ فِي حَبِّهِ صَادِقًا بِبَابِ الْحَبِيبِ مَقِيمٌ مَقِيمٌ

۱۱۵

فَوَاعِطُ شَاوْ هَذَا الْمَاءِ يَجْرِي وَوَا شَوْقَا وَهَمْ مَنَى قَرِيبٌ

۱۴۸

فِي وَجْهِهِ شَافِعٌ يَمْحُو اسْمَهُ عَنِ الْقُلُوبِ وَ يَأْتِي بِالْمَعَاذِيرِ

۱۹۱

ق

قَدْ قُلْتُ لِلنَّفْسِ وَ عَاتِبْتَهُ عَلَى التَّصَابِي فَأَبَى مَرَّةً

۲۰۴

قلت للنفس ان أردت رجوعا فارجمي قبل أن يسد الطريق

٢٠٠

قوموا الى الدار من ليلى نحييها نقم و نسالها عن بعض أهلها

٢٠٥، ٨١

ك

كأن لم يكن بين الحجون الى الصفا أنيس ولم يسمر بمكة سامر

٢٠٠

ل

لا تذر عاجل السرور و بادر فنعساه يعود أولا يعود

٢٠٧

لا تفرحن بليل طاب أوله قرب آخر الليل أجسج نارا

١٩٠

لا يفرنك عشاء ساكن قد يوافي بالمنيات السحر

١٨٩

لقد جرعتنى لىالى الفراق شرابا أمرا من الحنظل

١٩٩

لقد صرت مغناطيسنا فقلوبنا لجذبك، ايها اليك تسير

١٨٩

لو كنت شاهدنا و ما صنع الهوى بقلوبنا لحسدت من لم يحب

١٩٩

الليل مضى و ما انقضت فصتنا لا ذنب له حديثنا طال و طال

٢١٤

م

ما ذا تقول اذا دعيت فلم تجب و اذ سئلت و أنت فى الغمرات
ما ذا تقول و ليس عندك حجة اذ لو أتاك منغص اللذات

۱۹۳

متى أزددت تقصيراتى تفضلاً كأنى بالتقصير استوجب الفضلا

۲۳۷

من لم يكن للمواصل أهلاً فكسل احسانه ذنوب

۱۹۱

ن

نحن فى الأجال سيان اذا ذهب مهجته مت أنا

۱۰۹

نحن مذكنا على عهد الهوى يضرب الأمثال فى الناس لنا

۱۰۹

و

و أيسن المدامة من ريقه و لكمن أعلى قلبا عليلا

۱۰۶

و خل سبيل العين تدمع بالبكاء فليس لأيام الشباب رجوع

۲۰۸

و شيدت الملوک بها قصورا فما بقى الملوک و لا القصور

۲۱۶

و عطل كؤسک ألا الکبارا تجد للصغار أناسا صغارا

۲۰۴

و قد تعوضت عن كل بمشبهه قما وجدت لأيام الصبا عوضا

۲۰۹

و کدت أطیر من شوقی الیکم و کیف یطیر مقصوص الجناح

۲۲۸

و کم من جبال قد علت شرفاتها رجال فزالوا والجبال جبال

۱۹۲

و لا خلاف بأنّ الناس مذ خلقوا فیما یرومون معکوس القوانین

۲۰۹

و لو داواک کلّ طبیب انس بغير کلام لیلی ما شفاک

۱۰۶، ۸۱

ی

یا راقدا لیل مسرورا بأوله إنّ الحوادث قد یطرقن أسحارا

۱۸۹

یا سید الکبراء قولا مطلقا شهدت بذلك ألسن الحساد

۱۸۷

یقولون ثکلی و من لم یذق فراق الأحبة لم یثقل

۱۹۹

فهرست اشعار فارسی^۱

آتش بیار و خرمن آزاده‌گان بسوز تا پادشه خراج نخواهد خراب را

۱۹۸

با عشق روان شد از عدم مرکب ما روشن ز شراب وصل دایم شب ما
ز آن می که حرام نیست در مذهب ما تا روز عدم خشک نیایی لب ما

۱۰۷

قدری نبود ملوک را بر در ما جز عاشق مسکین نبود در خور ما
تا با سری ای خواجه نداری سر ما کاین بر سر بی سران بود افسر ما

۱۶۸

جان عود بود همیشه در مجمر ما خوشتر بود همیشه در کشور ما
داری سر ما و گرنه دور از بر ما ما دوست کشیم و تو نداری سر ما

۱۶۸

ت

ز آن جا که جمال حسن آن دلبر ماست مادر خوراونه ایم و او در خور ماست

۱۳۲

بحری که در او همه به ترک جان است ژرفیش معظم است که او و حدان است
این راه مقدمان دل فردان است کاین بهره سرشان به حق سلطان است

۴۲

۱. اشعاری که در فصل «اشعار» آمده است در این فهرست نیامده.

در بحر بوییت ره پر خطر است که آن جا صدف عزیز علوی نظر است
چون توشه آن طریق شور و شر است مرره رو بحر از عادت گذر است
۵۰

دل دار مرا ز هر چه خوش تر چشم است ز آن روی مرا همه نظر بر چشم است
شاید که جهان به روی او می بینم کان ما چو خورشید سراسر چشم است
۱۴۴

آباد خرابات ز می خوردن ماست خون دو هزار توبه در گردن ماست
ز آن می کنم این توبه و آن می شکم کارایش رحمت از گنه کردن ماست
۱۵۰

همرخ دوست در بلا نه رواست در ره دوستی جفا نه رواست
۱۳۴

دل در طمع وصل بلا را سپر است جان در دم زهر هجر او بر خطر است
بیرون ز وصال و هجر کاری دگر است همت چو بلند شده درد سراست
۱۷۰

آزاده بساط مهره تقدیر است در راه مراد خویش بی تدبیر است
آن مهره تویی و نقش دورش تمثال گر خود همه در دیده خود تقصیر است
۱۷۲، ۲۳۲

تاجام جهان نمای در دست من است از روی خرد چرخ برین پست من است
تسا کعبه نیست قیله هست من است هش یارترین خلق جهان مست من است
۱۲۹

با آن که همی سوزی می دانی ساخت و آن را که همی سازی می دانی سوخت
۲۰۲

آن کودک خاک بسیز غربال به دست می زده دو دست و روی خود را می خست
می گفت به های های و افسوس افسوس کان دانه نیافتیم و غربال شکست
۲۱۰

درد او در یغاکه از این خاست و نشست خاکی است مرا بر سر و بادی است به دست

۱۹۵

گر دست به زلف تورنم عذرم هست غرقه به همه چیز در آویزد دست

۲۰۳

چون شیشه گریست توبه مایوست دشوار توان کردن و آسان بشکست

۲۰۱

جهان خوش است ولیکن زوال مالک اوست بقا خوش است ولیکن فنا فذلک اوست

۱۹۴

لعیبی دگر از پرده برون آوردی بس بسو لعیبی ها که در این پرده توست

۱۹۷

دنیا به مراد خواهی و دین درست این هر دو نباشد نه فلک بنده توست

۱۹۳

هر چند همی پیش روم با علمت در مرکب تو چه من چه خاک قدمت

۲۰۲

تاظن نبری که سینه ماوای تونیست یا دیده قدم گاه کف پای تو نیست

بنگر که چه گونه غرق سودای توام کز تو به توام همت پروای تونیست

۱۵۵

در کف سر زلف یار می باید و نیست بر لب می خوش گوار می باید و نیست

چون دامن وصل توبه دست آوردیم زور و زر و روزگار می باید و نیست

۷۷

اندر ره عاشقی کم و بیشی نیست با هیچ کسی زمانه را خویشی نیست

افکنده عشق را ملامت چه کنی کاین کار به خواجه گی و درویشی نیست

۷۷

ای خدا آینه روی جمالت این دل است

جان ما برگ گل است و عشق تو چون بلبل است

در جـمال نور تو خود را ببینم بی وجود
 پس در این عالم مراد هر یکی خود حاصل است
 در ازل موجود بودم سایه مر نور تو را
 در ابد هم شرب یکی تایی که ما را منزل است
 عاشقان در عالم ق و حروف نون و ط
 هم نشینان خدا پس این مقام اول است
 گر همی خواهی که دانی کاین چه جای است و کجا
 در درون دو جهان آن جا که شهر بابل است
 از مراد خود برون آی و مراد دوست گیر
 کاین چنین کس پیش محبوبان نجیب و عاقل است
 ورنهاد تو همی محبوب ماند ز این همه
 خاک بادا بر سرت کاین کار تو بس مشکل است

۲۸۹

مرکز تحقیقات کتب و اسناد اسلامی

د

چون زلف تو یک ساعت آرام مباد
 جز در حلقم حلقه تو دام مباد
 تا نام و نشان عشق باشد به جهان
 جز بنده و عاشق توام نام مباد

۷۳

بیاور آنک دل دوستان به هم کشدا
 نهنک و ارغمان از دلم به دم کشدا
 چو تیغ باده بر آهنجم از نیام قدح
 زمانه باید کز پیش من ستم کشدا
 بیار پور مغان را بده به پور مغان
 که روستم را هم رخسار روستم کشدا

۱۲۰

شد عمر و نشد ساخته کاری به مراد
 در پیش رهی دراز دارم بسی زاد

۲۱۰

یاری دارم که سرفرازی دارد
 بر دوش ردای بی نیازی دارد

۱۹۲

این بار دلم ز عاشقی جان نبرد این است سزای آن که فرمان نبرد
اندر بنه دارم از غم اکنون باری دردی که به هیچ روی درمان نبرد

۷۴

اصل همه عاشقی ز دیدار افتد چون دیده بدید و آن گهی کار افتد
پروانه به طمع نور در نار افتد در دام به طمع مرغ بسیار افتد

۱۳۲

خیال ترک من هر شب صفات ذات من گردد

هم از اوصاف او بر من هزاران دیده بان گردد

۱۰۹

از بس که دلم طریق عشقت سپرد اشکم به من و تو بر همی رشک برد
بنگر که به دیده در، همی خون گذرد تا نگذارد که دیده در تو نگیرد

۱۳۳

می رنجم از آن که باد بر تو گذرد وز خلق جهان کسی به تو در نگرد
خاکی که کف پای تو آن را سپرد بجا کرت بر آن خاک همی رشک برد

۱۳۳

کار من نسخه بود من کردم ای سخ آنک کار خواهد کرد

۲۱۴

گر عشق حق خویش طلب خواهد کرد بس مدعی که او ادب خواهد کرد

۱۹۰

اشکم ز غم تو هر شبی خون باشد وز هجر تو بر دلم شبی خون باشد
تو با تویی ای نگار از آن با طریبی تو بی تو چه دانی که شبی چون باشد

۱۵۰

روزی که سپه به ره برون خواهد شد بس چشم که آن چشمه خون خواهد شد

۱۹۴

مسکین دل من گرچه فراوان داند در دانش عاقبت فرو می ماند

۱۹۱

چون آب و گل مرا مصور کردند جانم عرض و عشق تو جوهر کردند
تقدیر و قضا قلم چو تر می کردند حسن تو و عشق من برابر کردند

۱۱۰

عشاق به عشق دست بردند و شدند دل را به غم عشق سپردند و شدند

۲۰۶

یارم نکند غلط ، شماری که کند جوری نکند ، در اختیاری که کند

۱۹۱

دلّاله اگر چه خوب کردار بود در خلوت معشوقه گران بار بود

۲۱۳

تا رهبر تو نفس بد آموز بود کار تو مپندار که فیروز بود
در ظلمت غفلتی و در خواب غرور ترسم که چو بیدار شوی روز بود

۱۹۳

گل خود روی بسی بوی بود و آن کشته دو روی و دو بوی بود

۲۱۳

شهری که دراو سایه سلطان نبود ویران شده گیر اگر چه ویران نبود

۷۱

ستم نامه عزل شاهان بود چو درد دل بسی گناهان بود

۱۹۶

مستی فزودنم ز رخس بسی سبب نبود می بود و جای بود و حریف طرب نبود
مستغفرم اگر تو گویی تو بوده ای او بود در طلب که مرا این طلب نبود

۱۲۵

عاشق چه کند که دل به دستش نبود مفلس چه کند که برگ هستش نبود
نه حسن تو را شرف به بازار من است بت را چه زیان که بت پرستش نبود

۱۴۳

تا کار جهان راست کنی دیر شود چون دیر شود دلت ز ماسیر شود

۱۹۷

روزی که ز وصل تو خبر تازه شود چاکر به امید تو به دروازه شود

۱۹۷

آرند یکی و دیگری بسربایند بر هیچ کس این راز همی نگشایند
ما را ز قضا جز این قدر ننمایند پیمانه تویی باده به تو پیمایند

۱۴۳، ۲۰۴

عشق از عدم از بهر من آمد به وجود من بودم عشق را ز عالم مقصود
از تو نبرم تا نبرد بوی ز عود روز و شب و سال مه علی رغم حسود

۱۰۷

ز اول که مرا عشق نگارم تو بود همسایه من ز ناله من نغنون
کم گشت کنون ناله و دردم بفزود آتش چو همه گرفت کم گردد دود

۱۳۵

هر دل شده ای شعر دلاویز نگوید هر گم شده ای راه خرات نپوید

۱۸۸

ر

گفتم که کجاست جویم از زیبا یار گفتا که دگر به وصل امید مدار

۷۲

چون رویم زرد دید آن سبز نگار گفتا که دگر به وصل امید مدار
زیرا که تو ضد ما شدی از دیدار تو رنگ خزان داری و ما رنگ بهار

۷۸، ۱۵۰

باری به ملامتی بیرزیدی یار یانی به کرای خر بیرزیدی بار

۲۰۵

در خواب خیال تو مرا مونس و یار از خواب مرا مکن نگارا بیدار
زیرا که تو را هست نگه بان بسیار ما را به خیال بی نگه بان بگذار

۱۵۶

وارهان خویشان که وارسته است خر وحشی ز نشتر بیطار

۲۰۱

ای برده دلم به غمزده جان نیز بیر خون شد دل و جان نام و نشان نیز بیر
ور هیچ اثر بماند از من به جهان تقصیر روا مسدار آن نیز بیر

۱۶۹

هر چه خواهی بکن ای دوست مکن یاردگر

کان گهی می نشود با تو مرا کار به سر

۱۲۴

در بحر جلال حق صدف باشد حور تا طالب در ز جان خود گرده دور
آن جانانه نشان حور باشد نه قصور کان بحر جلالت است موجش همه نور

۳۶



شب رفت و حدیث ما به پایان نرسید شب را چه گنه حدیث ما بود دراز

۲۱۴

این معرفت دوست عزیز است عزیز ز آن محو کند ز عارف خود تمیز
جان در سفر بحر فدا کن دل نیز در دیدن در نکو نیاید هر چیز

۲۸

س

بد عهدم و با عشق توام نیست نفس گر هرگز گویمت که فریادم رس
خواهی به وصال کوش و خواهی به فراق من فارغم از هر دو مرا عشق تو بس

۱۱۳

ش

پروانه را شمع می اگر ناگه به مهمانی در رسید

خود را مگر بریان کند دیگر چه مهمان داردش

۱۴۵

یک تـسیر به نام من ز ترکش برکش و آن گه به کمان سخت خویش اندرکش
گر هیچ نشانه خواهی اینک دل من از تو زدنی خوش و ز من آهی خوش

۱۳۱

گفتم که ز من نهان مکن چهره خویش تا بردارم ز حسن تو بهره خویش
گفتا که بترس و بردل و زهره خویش کاین فتنه عشق برکشد دهره خویش

۱۱۱

ق

نه از خویشان آگهم نه زیار نه از عاشقی آگهم نه ز عشق

۱۵۸



ک

بل تا بدرند پوستینم همه پاک از بهر تو ای یار عیار و نا پاک
در عشق یگانه باش و از خلق چه پاک معشوقه تو را و بر سر عالم خاک

۱۱۵

این کوی ملامت است و میدان هلاک و این راه مقامران بازنده پاک
مردی باید قلندری دامن پاک تا برگذرد عیاروار و چالاک

۱۱۵

ل

چون بود مرا با صنم خویش وصال با وی به عتاب و جنگ بودم همه سال
چون هجر آمد بسنده کردم به خیال ای چرخ فضولیم مرا گوش بمال

۱۲۸

عشقی به کمال و دل ربایی به جمال دل پر سخن و زبان ز گفتن شده لال

زین نادره ترکجا بود هرگز حال من تشنه و پیش من روان آب زلال

۱۴۸

چون یافت بقا مسافر از بحر جمال ز آن می تابد بقای جاننش به کمال
آن را که شود مسلم از عز جلال دریش دهند از صدف کشف وصال

۶۳

گر غره به آن شدی آن شدی که دادم به تودل صد قافله بیش برده اند از منزل

۱۷۳

م

علی که ز کان عقل و جان یافته ام با کس ننمایم که نهان یافته ام
تا ظن نبری که رای گان یافته ام من جان و جهان داده پس آن یافته ام

۱۷۰

گر در مستی حمایلت بگسستم صد گوی زر باز خرم بفرستم

۱۶۴

از بس که کشیدیم ز زلف تو ستم مویی گشتیم از آن دو زلفین به خم
زین پس نه شگفت اگر بوم با توبه هم در زلف تو یک موی چه افزون و چه کم

۱۳۰

همسنگ زمین و آسمان غم خوردم نه سیر شدم نه یار دیگر کردم
آهو به مثل رام شود با مردم تو می نشوی هزار حیلت کردم

۱۴۲

هیز می بودم به جنگل ناگهان از بخت خویش

صحبت آتش فتادم جمله گی آتش شدم

۱۴۵

از بس که دو دیده در خیالت دارم در هر که نگه کنم تویی پندارم

۱۰۸

گر می ندهد هجر به وصلت بارم با خاک سر کوی تو کاری دارم
۱۳۶

ز آن می به در سرای تو کم گذرم کز بیم نگهبان تو من بر حذر م
تو خود به دل اندری نگارشب و روز هر گه که تورا خواهم در خود نگرم
۱۵۵

شوریده کن آن دو زلف تا برخیزم در زلف تو آویزم و شور انگیزم
۲۰۴

بلاست عشق و منم کز بلا پرهیزم چو عشق خفته بود من شوم بر انگیزم
مرا رفیقان گویند کز بلا پرهیز بلا دل است من از دل چه گونه پرهیزم
۱۲۷، ۱۵۴

درخت عشق همی پرورم میانه دل چو آب بایدش از دیده گان فرو ریزم
از دوست به یک بلا و صد ، نگریزم شرطی است مرا به عشق گرم آویزم
۱۲۷، ۱۵۳

روزی که به دروازه کوی تو رسم گویی به مراد دل رسم یا نرسم
۱۹۸

در کوی خرابات یکی درویشم ز آن خم به زکات می نیاری پیشم
هر چند غریب و عاشق و دل ریشم چون می بخورم ز عالمی نندیشم
۱۶۳، ۱۶۴

گه در بر تو به پادشاهی مانم گه بر در تو به داد خواهی مانم
۱۸۹

بل تا بشود ز بهر جانی جانم توبه نکنم ز عشق تا توانم
۷۲

گر زلف تو سلسله ست دیوانه منم با عشق تو خویش وز تو بی گانه منم
پیمان تورا به شرط پیمانه منم ور عشق تو آتش است پروانه منم
۱۶۲، ۱۶۳

دل گر چه ز وصل شادمان می بینم هم پای فراق در میان می بینم
در هجر تو وصل تو نهان می بینم در وصل تو هجر تو عیان می بینم

۱۷۳

کس نیست بدین سان که من مسکینم کز دیدن و نادیدن تو غم گینم

۱۶۰

هرشب که زانده تو سرباز زخم لختی دگر از امید بر باد دهم
ای کاش بسوزمی چو پروانه شمع کآخر چو بسوختم ز خود باز هم

۷۵

افزودی مهر و معرفت کردی کم پیوندش به ابر نیستی بود به هم
تقدیر چنین کرد خدای عالم نیکی ز پس بدی و شادی پس غم

۱۶۱

بر شاخ طرب هزار دستان توایم بگذار گناه ما که مستان توایم

۱۶۴

بر شاخ طرب هزار دستان توایم دل بسته آن نغمه دستان توایم
از دست مده که زیر دستان توایم بگذار گناه ما که مستان توایم

۱۶۴

تا مشکل شد که از کدامین رمه ایم باری نه به کاروان و نه در کده ایم

۲۰۰

حاصل زمین کار با صد دردم بر بی هده عمری به زیان آوردیم

۲۰۱

ما خیمه عاشقی بر افلاک زدیم پس آتش نیستی در املاک زدیم
در عشق دلی بود سر آمد مارا در بت کده ها شدیم و در تاک زدیم

۷۳

این بحر الهیش عظیم است و عظیم غواص بدان بحر همی بود قدیم
ترک دل و جان به نزد وی باد سلیم چون بر سر والهیش حق هست علیم

۵۷

در عشق تو دل خود به وفا می آریم بد عهدی را به زیر پا می آریم
گر تو نکنی هیچ خداوندی خویش ما بنده گی خویش به جا می آریم

۷۵

ما در غم خویش و غم گسار خویشیم شوریده و سرگشته کار خویشیم
سودا زده گان روزگار خویشیم هم صیادیم و هم شکار خویشیم

۱۲۱

ما مونس خویشیم و ندیم خویشیم با یار حقیقی قدیم خویشیم
ما مارگزیده جفای خویشیم افسونگر این دل سلیم خویشیم

۱۱۷

ای دوست تو را به خویشتن دوست نیم وز رشک تو با دیده خود دوست نیم
غم گین نه از آن که نیستم با توبه کوی غم گینم از آن که با تو در پوست نیم

۱۲۶

خورشید تویی و ذره ماییم بی روی تو روی کی نماییم
تا کی ز نقاب چهره یک دم از کوه برآی تا بر آییم

۱۱۲

ن

دیدیم نهان گیتی و اصل جهان وز علت و معلول گذشتیم آسان
آن نور سیه زلا نقط برتر دان ز آن نیز گذشتیم نه این ماند نه آن

۱۳۰

چون از تو بجز عشق نجویم به جهان

هجران و وصال تو مرا شد یک سان

بی عشق تو بودنم ندارد سامان

خواهی به وصال کوش خواهی هجران

۱۱۳

عشق پوشیده است و هرگز کس ندیده استش عیان

لاف های بی هده تا کسی زنند این عاشقان

هر کس از پندار خود در عشق لافی می زند

عشق از پندار خالی وز چنین وز چنان

۱۶۷، ۱۱۱

جان را تبع جان تو خواهم کردن کَلِّت خود آن تو خواهم کردن

از دیده و دین و دل یکی عرش بزرگ شکرانه هجران تو خواهم کردن

۱۳۷

هر دل شده ای به هوش نتوان بودن بی ناله و بی خروش نتوان بودن

در محنت بی دلی و با درد فراق زین بیش همی خموش نتوان بودن

۷۴

تا تو در بند هوایی از زن و زر چاره نیست عاشقی شو تا هم از زر فارغ آیی هم ز زن

با دو قبله در ره تو حید نتوان رفت راست یا رضای دوست باید یا هوای خویشتن

۱۶۷

تا با خودی ارچه همنشینی با من ای بس دوری که از تو باشد با من

در من ترسی تا نشوی یک تا تو کاندر ره عشق یا تو گنجی یا من

۱۶۲

چندان ناز است ز عشق تو در سر من تا در غلطم که عاشقی تو بر من

یا خیمه زند وصال تو بر سر من یا در سر این غلط شود این سر من

۱۲۶

از بس که بر آورد غمت آه از من ترسم که شود به کام بدخواه از من

در داکه زدرد هجرت ای جان و جهان خون شد دلم و دلت نه آگاه از من

۷۶

حسن تو فزون است ز بینایی من راز تو برون است ز دانایی من

در عشق تو انبه است تنهایی من در وصف تو عجز است توانایی من

۱۳۴، ۱۱۲

در دیده ما نگر جلال حق بین کاین سرّ حقیقت و اسرار یقین
حق نیز جلال خویش در ما بیند این فاش مکن که خونت ریزی به زمین

۱۲۵

و

جز جان و جگر نیست شکارخور تو ز آن است که هر سری ندارد سرتو

۲۰۵

یارب بستان داد من از جان سکندر کو آینه را ساخت که در وی نگری تو

۱۲۵

ی

آشوب دل ما همه ز آمدش توست یک شب بر ما باش بیاسا و برستی

۲۰۰

ای ماه بر آمدی و تابان گشتی گرد فلک خویش خرامان گشتی
چون دانستی برابر جان گشتی ناگاه فرو شدی و پنهان گشتی

۱۱۶

در خواب من از خیال تو خشنودم آه ارنه عنایت خیالت بودی

۲۴۰

حاصل کن از این جهان فانی هنری غافل منشین ز خویش چون بی خبری
چون بنشینند غبار شک برخیزد کاسب است به زیرانت یالاشه خری

۱۹۴

آن روی چرا به بت پرستان نبری عرضه نکنی کفر از ایشان نبری
گر یک نظری چنان که هستی نگری نه بت ماند نه بت پرستی نه پری

۱۶۵

هر روز به اندوه دلم شادتری در جور و جفا نمودن استادتری

هر چند به عاشقی تو را بنده ترم از کار من ای نگار آزادتری
۱۶۱

آری صنما چو در دلت دردی نیست درد دل دیگران به بازی شمری
۱۹۹

همواره تو دل ربوده‌ای معذوری غم هیچ نیازموده‌ای معذوری
من بی تو هزار شب به خون در بودم تو بی تو شبی نبوده‌ای معذوری
۱۵۱

عمری است که با منی نگارا وقت غم و وقت شادمانی
والله که هنوز عاجزم من کز خوبی تو دهم نشانی
۱۵۷

به زور و زَر این دنیا چو نا اهلان مشو غره

که تا بر هم زنی دیده نه این بینی نه آن بینی

۲۱۲

گفتم صنما مگر که جانان منی چون نیک نگه کردم خود جان منی
مرتد گردم گر تو ز من برگردی ای جان و جهان تو کفر و ایمان منی
۱۰۹

ولیکن هوا چون بغایت رسید شود دوستی سر بسر دشمنی
۱۱۷

گفتم صنما تویی که جان را وطنی گفتا که حدیث جان مکن گرشمنی
گفتم که به تیغ غمزه‌ام چند کشی گفتا که هنوز عاشق خویشتنی
۱۴۱

عمری همه شب به جست جو و تک و پوی نه لاله به بار آمد و نه آب به جوی
بردیم یکی سبوی بی آب به جوی در جوی نبود آب و بشکست سبوی
۲۱۰

چون دوری از آن روی نمی دارد روی آن به که از آن روی نگردانی روی
۷۲

گر یار تورا گوید من ز آن توام هان تا تو بدان رسن فرو چه نشوی

۲۲۳

با دل گفتم که راز با یار مگوی ز این بیش حدیث عشق زنهار مگوی
دل گفت مرا که هان دگر بار مگوی تن را به بلا سپار و بسیار مگوی

۱۱۸

بیزار شو از خود که زیان تو تسویی منگر به ستاره کآسمان تو تسویی

۲۰۹

تاریک ترست هر زمانی شب من یا رب شب من سحر ندارد گویی

۲۱۱

گر دیده به کس در نگرد من چه کنم از خود گله کن روشنائیش تسویی

۱۲۵



مرکز تحقیقات و نشر ادبی فارسی

فهرست مصراع‌های فارسی

۱۹۷	آخر گذر رسن به چنبر باشد .
۲۵۵	از خواب در آمدی چه هنگامی بود .
۱۹۸	از ده ویران که ستاند خراج ؟
۱۹۸	ای شادی آن دل که در آن دل غم توست .
۲۵۱	با عشق تو خویش و ، از تو بی‌گانه منم .
۲۰۴	پیوسته سبو نیاید از آب درست .
۱۴۶	در عشق تو انبه است تنهایی من .
۲۳	دل در تن و جان در دل و سر در جان است .
۲۸۲	رخ سار من این جا و تو در گل نگری .
۱۹۶	کس بر تو زیان نکرد و من هم نکنم .
۲۰۲	کس طاقت تو نداشت من کی دارم .
۲۵۳	هزار سال به امید تو توانم بود .
۲۴۴	همت چو بلند شد همه درد سر است .
۱۹۹	یک بار قدم برون نه از خانه خویش .
۱۹۹	یکی زین چاه ظلمانی برون شو تا جهان بینی .

فهرست مصراع‌های عربی

(أبونواس ، ۱۶۵ ، ۲۲۵)	ألا فاسقنی خمراً و قل لی هی الخمر .
(عبدالله بن معتز ، ۲۴۱)	فظنّ خيراً ولا تسئل عن الخبر .
(طرفة بن العبد ، ۲۲۵)	و یأتیک بالأخبار من لم تزود

فهرست جمله‌های عربی که گوینده آنها

معلوم نیست

- أَخَصَّ مِنَ السَّالِكِينَ . ۲۳۵
- أَلَا مَنْ أَشْرَكَ اللَّهَ فِي الشَّرْبِ الْأَوْفَى وَكَأْسِ الْأَصْفَى . ۲۳۱
- أَللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى أَنْبِيَائِكَ وَالْمُرْسَلِينَ ، وَ مَلَائِكَتِكَ الْمُقَرَّبِينَ ، وَ أَهْلَ طَاعَتِكَ أَجْمَعِينَ مِنْ أَهْلِ السَّمَوَاتِ وَ أَهْلِ الْأَرْضِينَ ، وَ اخْصَصْ مِنْ بَيْنِهِمْ مُحَمَّدًا بِأَفْضَلِ الصَّلَاةِ وَ أَجْزَلِ التَّسْلِيمِ ، يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ . ۲۵۵
- أَللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ عَبْدِكَ وَ نَبِيِّكَ وَ حَبِيبِكَ . ۲۵۵
- بَارَكَ اللَّهُ فِي دِينِكَ ، وَ زَادَ فِي يَقِينِكَ ، وَ كَانَ لَكَ عَنْكَ عَوْضًا ، إِنَّهُ وَلِيٌّ ذَلِكَ ، وَ الْفَضْلُ بِهِ .
- رَدَّ شَكْوَى : أَمَّا الْبُكَاءُ ، وَ أَمَّا التَّبَاكُيُّ ، وَ أَمَّا الْحُزْنُ أَوِ التَّحَازُنُ . ۲۳۵
- زَادَكَ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ وَ سَعَةِ رَحْمَتِهِ وَ جَعَلَكَ مِنْ عِبَادِهِ الصَّالِحِينَ . ۲۳۹
- سَيَتِمُّهُ الْوَقْتُ إِنْ شَاءَ اللَّهُ تَعَالَى . ۲۴۴
- سَيَكْشِفُهُ الْعَيَانُ وَ تَغْنَى عَنِ الْبَيَانِ فَإِنَّهُ لَا يَحْتَمِلُ التَّرْجُمَانُ . ۲۳۱
- سَيَكْشِفُهُ الْوَقْتُ إِنْ شَاءَ اللَّهُ . ۲۴۴
- سَيَكْشِفُهُ الْوَقْتُ فِيهِ عَجَائِبُ الذَّخَائِرِ إِنْ شَاءَ اللَّهُ تَعَالَى . ۲۲۷
- ظَهَرُوا لِرَبِّهِمْ ، ثُمَّ لِأَنْفُسِهِمْ بِظُهُورِهِمْ لَهُ ، ثُمَّ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ بِظُهُورِهِمْ عَلَى أَنْفُسِهِمْ فِي مَلَابِسِ نُورِهِ ، وَ سَتَرُونَهُ فِي ذَلِكَ الْبَلْبَاسِ النَّوْرَانِي . ۲۰۵ ، ۲۲۴
- قَدْ اسْتَوْدَعَ اللَّهُ دِينَهُ وَ نَفْسَهُ وَ أَمَانَتَهُ وَ خَوَاتِيمَ عَمَلِهِ ، وَ هُوَ لَا يَضِيعُ وَ دَائِعُهُ إِنَّهُ الْقَادِرُ الْكَرِيمُ الرَّؤُوفُ الرَّحِيمُ . ۲۴۷

- ٢٢٦ هذا أوان قبض العنان لاستبقاء ايمان أهل الزمان .
- هذا فتح باب عظيم بشرط أن لا يهدم مصراً في التقييد في ذلك الطرف
الأخير بهذا الجنس حتى لا ينادى في داري أستار سعة القدرة
- ٢٢٦ لقد تحجرت واسعاً .
- ٢٢٧ هذا فتح باب من المحبوب يورث الخط .
- هذا من العجائب في جرائد الغيرة . فان القناعة بالذى هو موهوم بالسّر ،
مغرا بالغرض ، موجب الطلب والتفصيل ، موهوم بالاشباع ،
- ٢٣٢ مقدمة بالاقناع .



فهرست لغات و اصطلاحات

آ	ب
آسیای بلا : ۷۲	باد بی نیازی : ۲۰۰
آشیانه بشر : ۲۲۵	بادگیر همت : ۷۳
آفتاب صفت : ۲۲۸	بادیه اختیار : ۷۴ - بادیه هلاک : ۷۶
آلایش حدّثان : ۱۹۷	بارگاه جفا : ۱۸۵، بارگاه جمال : ۱۵۸،
آیات الجمال : ۱۵۵	بارگاه درد : ۱۵۸، بارگاه سیاست
آینه قدر : ۱۹۷	عشق : ۱۵۸، بارگاه لایبّی : ۱۶۹،
اثبات آدم : ۲۱۳، اثبات طاعت : ۲۱۳	بارگاه ناز : ۱۵۸
اجلاس البیوت : ۲۴۷	بال همت : ۷۳
ارباب صدق : ۱۹۴	بام دل : ۲۵۲
ارجو : ۲۲۴، ۲۳۴	بحبوحه الامر : ۲۲۷
ازل آزال : ۲۵۸، جرائد ازل : ۲۳۰،	بُرش : ۹، ۱۶، ۱۸، ۲۰
جلالت ازل : ۱۲۰، مرغ ازل : ۱۱۹	برکشیده حق : ۷۹
استاخ : ۳۲، ۵۲	بزرگان روشن دل : ۲۰۷
استدن : ۳۰، استده : ۶۰، بستدند : ۵۰،	بساط تعزّز و کبریا : ۲۴۴، بساط
ستدن : ۳۱	عبودیت : ۲۳۰، بساط فردانیت :
اعلی مراتب الارواح : ۲۲۶	۲۴۴
افروختن جان : ۲۰۱	بند بشریت : ۷۶
افق غیب : ۲۵۸	بیدار ذکر : ۷۹
انموذج : ۲۳۳	بینش : ۹، ۱۶

پ

پادشاه : به معنی خداوند ، در رساله
بحرالحقیقه مکرر آمده است .

پای بالا : ۱۶۸ ، ۲۳۴ ، پای نشیب :
۱۶۸ ، ۲۳۴

پدید : به معنی آشکار کردن ، در رساله
بحرالحقیقه مکرر آمده است

پرده جبروت : ۷۶ ، پرده رسالت :
۲۲۸ ، پرده نبوت : ۲۲۸

پروردن یقین : ۲۰۱

پیوند : در رساله سوانح مکرر آمده
است

ت

تاود : ۱۱۵

تاوش : ۲۳۴ ، ۲۳۷ ، ۲۵۹

تقدیر : ۷۶ ، باد تقدیر : ۷۴ ، تمساح
تقدیر : ۷۶

تناهی خلقت : ۲۳۰

ج

جا - زوایه جا : ۲۰۳ ، گریز جا : ۲۰۳

جان و جهان : ۲۲۷ ، ۲۳۰ ، ۲۳۱ ، ۲۵۱

جرائد ازل : ۲۳۰ ، جرائد غیرت : ۲۳۲

جرم بایسته : ۱۹۱ ، جرم نابایست :

۱۹۱

جریده امکان خلقی : ۲۳۰ ، جریده
همت : ۲۳۰

جلال احدیت : ۱۹۶ ، جلال ازل : ۲۴۲ ،

جلال اشراق : ۲۵۹ ، جلال دولت

کلمات : ۲۲۹ ، جلال عدل : ۲۳۱

جلالت کار : ۲۵۴

جليلة الحق : ۲۶۰

جناب : ۱۳۲ ، ۱۶۲ ، ۱۶۳ ، ۲۲۸

جواذب همم : ۱۸۸

جوال جهل : ۱۹۴ ، جوال شیطان : ۲۵۳

جوان مرد : ۹ ، ۱۵ ، ۳۳ ، ۳۵ ، ۴۰ ، ۴۲ ،

۴۷

جوان مردان : ۱۱۹ ، ۱۲۳

جوهر فرد : ۲۱۰

چ

چهل بار : ۲۵۱ ، چهل وضو : ۲۵۲

ح

حاجب غوایت : ۲۱۰

حراقه : ۲۳۸

حرف صامت : ۲۲۵ ، حرف ناطق : ۲۲۵

حصار ایمان : ۱۸۹ ، حصار کبریا : ۷۴ ،

حصار عظمت : ۷۴

۱۹۶، دریای کرم: ۲۰۲	حصیف فطن: ۱۵۳
دست حیطة: ۱۰۵، دست درکاسه	حن - اذن حقّی: ۳۹، ارادت حقّی:
کردن: ۱۴۷، دست طلب: ۱۰۶،	۱۳، اشارت حقّی: ۶۷، برید حقّی:
دست کشت وقت: ۱۰۷، دست	۹، ربایش حقّی: ۴۷، قبول حقّی:
لطف: ۷۷، دست معرفت: ۱۰۷	۴۷، ندای حقّی: ۷، ۱۴، ۱۸، ۳۹،
دیموم ازلیت: ۲۴۴	۴۸، نمایش حقّی: ۱۳، ۱۸
ذ	حقیقت تحتیت: ۲۲۴، حقیقت
ذخایر غیب: ۲۲۵	فوقیت: ۲۲۴
ذکر قدسی: ۲۵۲	حمی العزّة: ۲۲۷، حمی العشق: ۲۲۷
ر	خ
رازنانه: ۱۸۸	خداوند درد: ۱۹۹
رانده حق: ۷۹	خلوات الکلام: ۱۰۵
رسن تکالیف: ۷۸	خمار شکن: ۲۰۵
روح - آسمان روح: ۱۱۱، دیده اشراق	خویش کار: ۲۵۱
روح: ۱۰۸، سرکشی روح: ۱۱۱،	د
صفای روح: ۱۰۸، مرکب روح:	داد حدود: ۲۴۳، داد کار: ۲۳۵، داد
۱۱۱، هوای روح: ۱۱۱	وقت: ۲۳۵
روحیان: ۷۹	دارالملک کبریا: ۷۹، دارالملک عظمت:
ز	۷۹
زاجر عقلی: ۱۹۴	دانه گانه: ۲۰۴
زخم خطاب: ۲۰۵، زخم کبریای قدم:	دربایست: ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۳۶،
۲۰۲	۱۵۰
	دریای اضطرار: ۷۴، دریای عشق:

زَنار گبر کی : ۲۰۶

س

ساز عشق : ۱۴۷، ساز فراق : ۱۴۷،

ساز وصال : ۱۴۷

ساکنان روز : ۱۹۳

سراپردۀ تمنّی : ۲۵۰

سرّ الاسرار : ۲۲۵، سرّ قدر : ۲۲۵،

سرّ وقت : ۲۲۶

سقاط الجسم : ۱۹۴

سلام ازلیت : ۲۲۴

سلطان شهود : ۲۳۴

سینه آبادان : ۲۰۰

ش

شاهد الفنا : ۱۴۸

شیب خون مرگ : ۱۹۲

شبهت راه : ۲۳۴

شرب معتاد : ۲۷۲، شرب نفس : ۲۲۷

شرع برزیدن : ۲۲۸

شرفات مجد استحالت : ۲۲۹

ص

صحیفۀ انفاس : ۱۰۷

صلا : ۷، ۱۲، ۴۰

ط

طلایۀ اشراق : ۱۴۴، طلایۀ طلب :

۱۵۴ طلایۀ وصال : ۱۳۵، طلایۀ

هیبت : ۱۴۴

طمس : ۲۳۸، طمس الغیب : ۲۳۸

ع

عالم عدل : ۲۵۹، عالم فصل : ۲۵۹

عدیل : ۲۸، ۳۰، ۵۲، عدیل بینش : ۹

عزت وقت : ۲۵۹

عزل حجب : ۲۵۰

عشق - آتش عشق : ۱۵۲، آمیزش

عشق : ۱۶۹، آیینه عشق : ۱۷۱،

ابتدای عشق : ۱۴۱، اشراق عشق :

۱۴۰

بارگاه عشق : ۱۴۰، بدایت عشق : ۱۴۰،

بدل عشق : ۱۱۸، پرواز عشق : ۱۶۹

عمروار : ۱۸۹

عیار مردم : ۲۱۲

غ

غیبه غیب : ۲۲۶

ف

فرا خریدار : ۱۹۱، فرا دریا : ۱۹۱، ۲۵۳،

فرا دید : ۱۵۴، فراروی : ۱۹۷،

ل	فراکار: ۲۶۰
لباس افلاس: ۷۵، لباس حقیقت: ۲۵۳، لباس عاریت: ۲۵۳	فرزین نفس: ۲۳۵
م	ق
متاع البیت: ۲۲۶، ۲۴۱، ۲۵۹	قبله تویی: ۱۳۱، قبله عاشق: ۱۰۷، قبله نیستی: ۱۳۵، قبله وقت: ۱۳۱
محو - بعدالمحو: ۱۱۰، قبلالمحو: ۱۱۰	قتیل الله: ۶۱
مخ ارادت: ۴۴	قوت جان: ۲۴۱، قوت دل: ۲۴۱، قوت سینه: ۲۴۱، قوت شریف: ۲۲۵، قوت معده: ۲۲۵، قوت نفس: ۲۲۵
مردم خوار: ۱۴۲	ک
مشاط وار: ۲۵۹	کرشمه جمال: ۱۲۳، کرشمه حسن: ۱۲۲، کرشمه معشوق: ۱۲۲، کرشمه ناز: ۱۲۳
مشکات متعزضان: ۱۸۸	کسوت دنیوی: ۲۴۲ - ذات و صفات: ۲۳۴، کسوت علم: ۲۲۵، کسوت ملکی: ۲۴۱
مصالح فکری: ۲۵۰	کنایت ربوبیت: ۲۵۹، کنایت توحید: ۲۲۴
میثاق - روز میثاقی: ۷، ۹. عهد میثاقی: ۲۴	کنه الا: ۱۳۰
میکائیل ازلیت: ۲۳۰، میکائیل خلقیت: ۲۳۰	گ
ن	گزارده حق: ۲۲۳
نا - نابایست: ۱۹۱، ناخواست: ۲۵۱، ناخوردن: ۲۵۱، نادیده: ۱۹۷، نارسیده: ۱۹۷، ناساخته: ۱۸۹، ناشکسته: ۱۹۷	گورستان عزیزان: ۲۰۸
ناظر باشند: ۱۵، ناظر دارنده: ۱۵ نصیبه: ۱۶، ۳۴، ۳۵	

نطاق اشتیاق : ۷۸	وقت : ۲۳۴، بوقلمون وقت : ۲۳۴،
نور سیاه : ۲۴۴	حاکمات وقت : ۲۵۴، داد وقت :
و	۲۵۵، سرّ وقت : ۲۲۶، سلطان وقت :
وادی کبریا : ۷۴	۲۵۴، عزّت وقت : ۲۶۰، کمان وقت :
وارد حق : ۳۲	۲۳۱، مصالح وقت : ۲۴۷
واقعہ : ۲۲۱، ۲۴۲، اشکال واقعہ : ۲۳۴،	هـ
واقعہ رحمانی ۲۲۲	هست نیست نمای : ۲۶۱
وجوب موسّع : ۲۵۴	هندسه وهم : ۱۲۰
ورق اقبال : ۲۵۳، ورق علم : ۲۴۳، ورق	ی
قال : ۲۴۳	وقت - اسرافیل الوقت : ۲۲۷، اقتضای
وقت : ۲۳۵، الزام وقت : ۲۳۵، انوار	یاسمین طلب : ۷۷
	۲۲۳، ینابیع صدق : ۲۲۳

فهرست معانی لغات

اعنی : یعنی .	ابتهال : زاری کردن .
اغضا : چشم پوشی ، گذشت .	ابکار : دختران دوشیزه .
اکناف : کناره ها .	اتکال : اعتماد کردن بر کسی ، کار به
التقا : برخورد کردن ، به هم رسیدن .	کسی گذاشتن ، توکل کردن به
انموذج : نمونه ، نمودار .	خدا .
این کان : کجا بود .	اثم : گناه ، ناشایست ، ناروا .
بیرماسد : لمس کند ، دست بمالد .	اذیال : دامن ها .
بتفسد : به شدت گرم شود .	ارجو : امیدوارم .
بزینند : زنده گی کند .	ازاحت : دور کردن ، بر طرف کردن .
بترقد : بترکد .	ازالت : پاک کردن ، از بین بردن .
بکاء : گریه کردن .	استار : پرده ها .
بشان : انگشت ، سر انگشت .	استبقا : طلب بقا .
بهیمه : چهارپا مثل گاو و گوسفند .	استحالت : گشتن ، دگرگون شدن ،
بیجاده : ازاحجار قیمتی و شبیه یاقوت .	محال شمردن ، ناروا داشتن .
بیطار : دام پزشک .	استرواح : آسایش جستن ، آرمیدن .
تأذب : ادب آموختن و ادب گرفتن .	استوا : برابر شدن ، راست شدن ، معتدل
تباکی : خود را به گریه زدن .	گردیدن ، قرار گرفتن .
تبیان : بیان کردن .	استیفا : چیزی را به طور کامل طلب
تحازن : اندوه گین شدن .	کردن .
تطواف : گرد چیزی گردیدن .	استیناف : از سر گرفتن .

توقیع : نشان کردن ، امضاء کردن .	تعیبه : قرار دادن ، مقرر نمودن ، نصب کردن ، متمکن کردن ، جای گرفته ، پنهان داشتن .
ثری : زمین ، خاک .	تعلل : بهانه کردن ، عذر ، دفع الوقت ، مشغول شدن به کاری ، درنگ .
جذع : چوب .	تعلیل : علت آوردن .
جولاهه : بافنده ، نساج .	تعمم : عمامه بستن .
جید : گردن .	تعمیه : کور کردن ، نابینا ساختن ، پوشیدن ، پوشیده گفتن ، معمّا ، بیان کردن امری به وسیله قلب و تصحیف و تبدیل کلمات ، یا به وسیله رموز و محاسبات ابجدی که پس از تعمق کشف گردد .
حدّثان : جوانان نوخاسته .	تفخّل : تشبّه کردن به مردی ، به تکلف نمودن فحولت را در لباس و فطام و درشت گردانیدن آن هر دو را .
حرّاقه : آینه .	تقلیب : دیگرگون کردن ، زیر و رو کردن ، بدل کردن .
حزّ : وقت و هنگام ، زمین .	تمثّل : خواندن بیتی را بعد دیگری و حجت آوردن .
حسیر : مانده و فرومانده از هر چیزی ، وامانده ، خیره چشم .	تمهید : آماده کردن ، مقدمه چیدن ، آراستن .
حشوات : اضافات .	تناهی : به پایان رسیدن ، پایان داشتن بعدها .
حصن : قلعه ، دژ .	تنبه : بیدار کردن ، هوش یار کردن .
حصیف : نیکورای ، محکم عقل .	
حقاء : آزار .	
حمی : گرمی .	
حُمی : تب .	
حنّانه : بسیار نوحه کننده .	
خدّ : روی ، رخ سار .	
خدر : پرده ، چادر .	
خرز : مهره ، صدف .	
خوافی : پرهای ریز .	
دانه گانه : اسباب و متاع دنیوی .	
درّاعه : جبهه ، لباس دراز که زاهدان و شیوخ پوشند .	
دلال : ناز ، کرشمه ، غمزه .	

شواهیق : بلندی‌ها .	دهره : حربۀ داس مانند ، شمشیر دو
صمصام : شمشیر و تیغ برنده .	دمۀ کوچک .
صَوَام : همیشه روزه دار .	دیموم : بیابان فراخ بی آب و علف .
ضحی : چاشت .	ذرایر : ذرّه‌ها .
طغرا : خطّی که بر صدر فرمان‌ها بالای	رعونت : خودبینی ، خودخواهی ،
بسم اللّٰه می‌نوشته‌اند به شکل	خود آرایی .
قوس شامل نام و القاب سلطان	رقم : نشان ، علامت .
وقت ، و آن در حقیقت حکم امضاء و	زحیر : ناله و صدا به سبب آزرده‌گی .
صحۀ پادشاه را داشته است .	زفان : زبان .
طلق : درد زادن ، درد زه .	سخط : غضب کردن .
عدو : شبیه ، نظیر .	سلوت : شادی و خرسندی .
عزیمت : آهنگ از روی استواری و به	سمت : ریا و دورنگی .
طور حزم .	سواقی : جمع ساقیه : آب کم ، آب
عش : آشیانه .	ناودان ، نهر کوچک .
عوایق : عوارض ، موانع ، حوادث ،	سهر : بیدار ماندن به شب .
سختی‌ها .	سهم : تیر .
غدير الماء : برکۀ آب ، گودال آب .	سیف : شمشیر .
غلت : عطش شدید ، سوزش .	شرفات ، جمع شرفه : کنگرۀ قصر ، هر
غنچ : کرشمه و ناز .	یک از مثلث‌ها یا مربع‌هایی که
غوايت : غایت‌ها .	نزدیک به هم در بالای قصر یا
فتراک : تسمه و دوالی که از پس و پیش	دیوار گرد قلعه و نهر بنا کنند .
اسب آویزند .	شغاف : پردۀ دل ، غلاف دل ، خال
فرزین : وزیر شطرنج .	سیاه دل .
فرهخته : ادب کرده .	شفتالو : بوسه .
فطام : جدا کردن طفل از مادر ، گرفتن	شمن : بت پرست .

مُردی : مردن .	طفل از شیر بعد از دو ساله شدن .
مسامحت : مدارا کردن ، به نرمی رفتار کردن ، کوتاهی .	فطن : زیرک ، هوش یار .
مستبقا : باقی ماندن .	قاروره : بول ، شاش .
مستوفاتر : جامع تر ، بهتر ، کامل تر .	قرّة العین : نور دیده .
مشافحت : روبرو شدن .	قوادم : پرهای درشت .
مشکات : آلتی که در آن چراغ و قندیل گذارند .	کده : خانه ، سرای .
مصطفی : برگزیده .	کلیچه : قرص نان ، نان کوچک روغنی .
معالم ، جمع مَعْلَم : نشانه های راه ها .	گلخن تاب : آن که تون و اجاق حمام را گرم کند .
مغوی : گمراه کننده .	لجّه : عمیق ترین جای دریا .
مقرعه : کوبه .	لواحق ، جمع لاحظه : به دنبال چشم نگرنده .
مکاره : بازار سالیانه که سالی چند روز در محلی دایر شود .	مأمول : امیدوار .
مکیال : پیمان ، مقیاس ، آنچه بدان چیزها را وزن کنند .	متبرّم : ملول ، آزرده ، به ستوه آمده .
ملاذ : پناه گاه .	متحرّق : سوخته و افروخته .
ممکور : مکر کرده شده .	متسحقّ : نابود شدن .
مناقله : با یک دیگر سخن گفتن .	متواری : پنهان شونده ، پوشیده شونده .
منظمس : نیست شونده .	مجدود : صاحب بخت ، بخت یار .
منفسح : گشاد ، گشاده دل .	محبول : صیدی که دام برای وی گسترده باشند اگر چه هنوز به دام نیفتاده باشد .
مهوسان : صاحبان هوس .	مخبی : مخفی .
نبح العین : چشمه جوشان .	مخذول : خوار کرده شده .
نبله : تیر ، و جمع آن نبال .	مرتزقه : کسانی که وجه ارتزاق دریافت دارند .
نجیب : شتر .	

نزل : روزی ، آنچه که قبل از طعام	نور : غنچه .
پیش مهمان نهند ، هدیه .	نهمت : همت ، اهتمام .
نطاق : کمر بند .	نیر : آفتاب ، ماه .
نغنود : نخوابید ، نياسود .	وادل : با دل .
نفایه : تیره رنگ ، سیه فام .	هدی : راه یافتن ، راه نمونی .
نقض : شکستن .	ینابیع ، جمع ینبوع : چشمه بزرگ .



فهرست اعلام اشخاص

پیغامبر « محمد بن عبدالله (ص)	آدم : ۲۱۳، ۲۵۹
جامی (عبدالرحمن) : ۲۸۲	آزر : ۲۱۳
جعفر صادق : ۱۹۶	ابراهیم ادهم : ۲۰۶
جنید (ابوالقاسم) : ۱۹۸، ۲۵۴	ابلیس : ۱۸۱، ۲۱۳، ۲۵۹
حجاج (ثقفی) : ۱۹۵	ابن مسعود (عبدالله) : ۲۱۱
حذیفه (ابو عبدالله) : ۱۸۹	ابوبکر بن عبدالله (نساج طوسی) :
حسن بصری : ۲۰۸	۲۲۱، ۲۲۶
حسین بن عثمان بن محمد شیرازی :	ابوبکر صدیق : ۱۹۵، ۲۰۲، ۲۱۱، ۲۲۸
۱۷۳	ابوبکر کتانی : ۲۶۰
حسین بن مولانا حاجی الخطیب : ۲۱۴	ابوالحسن خرقانی : ۲۲۲، ۲۲۴، ۲۴۴
حمیرا (عایشه) : ۲۰۴	ابوذر غفاری : ۲۰۸
خضر (پیامبر) : ۲۲۹	ابوسعید ابوالخیر : ۲۷۰
خلیل (ابراهیم) : ۲۱۳	ابوعلی دقاق : ۲۰۶، ۲۵۹
خواجه ازل و ابد « محمد بن عبدالله	ابویزید : ۱۳۳
دارا شکوه : ۲۷۰	احمد بن احمد الحافظ الخادم : ۱۷۳
داود (پیامبر) : ۱۹۷، ۲۵۸	اسرافیل : ۲۵۹
دختر عمر بن عبدالعزیز : ۱۹۳	ام سلمه : ۲۰۶
دیوانه « غزالی (احمد)	انس بن مالک : ۲۱۲
رسول و رسول الله « محمد بن عبدالله	ایاز : ۱۶۱، ۱۶۲
زلیخا : ۱۴۱	برکه : ۲۶۹
سرور کاینات « محمد بن عبدالله	بلال (بن رباح حبشی) : ۲۰۴

- سعد بن معاذ : ۲۰۸
 سلمان فارسی : ۲۰۳
 سنجر بن ملک شاه : ۲۷۵
 سید و سید عالم و سید المرسلین <
 محمد بن عبدالله
 شبلی (ابوبکر) : ۱۹۸، ۲۰۷
 صاحب شرع اعظم < محمد بن عبدالله
 صاین الدین : ۱۰۶
 صدیق اکبر < ابوبکر صدیق
 طهوریه : ۲۰۵
 عبدالله ابی : ۲۰۲
 عبدالله بن عمر : ۲۰۶
 عمر بن خطاب : ۱۸۹، ۲۰۲، ۲۰۷
 عمر بن عبدالعزیز : ۱۹۳
 عیسی بن مریم : ۲۵۹
 عین القضاة همدانی : ۱۸۷، ۲۱۴،
 ۲۲۱، ۲۲۳، ۲۳۲، ۲۳۶، ۲۳۹
 غزالی (احمد) : ۱۷۳، ۱۸۷، ۲۱۴،
 ۲۲۳، ۲۲۸، ۲۵۰، ۲۵۷، ۲۶۱،
 ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۷۹
 غزالی (محمد) : ۲۶۱، ۲۶۷، ۲۶۸
 فاروق < عمر بن خطاب
 فاطمه زهرا : ۲۱۲
 قارون : ۵۰، ۲۰۹
 کعب احبار : ۱۸۹
 کنعان : ۲۱۳
 لقمان حکیم : ۲۰۹
 لیلی : ۱۳۵
 منتبی : ۱۳۲
 مجاهد (ابوالحجاج) : ۱۹۱
 مجنون : ۱۳۵
 محمد بن عبدالله (پیامبر) : ۱۹۸،
 ۲۰۲، ۲۰۵، ۲۰۸، ۲۱۲، ۲۲۱،
 ۲۲۵، ۲۲۹، ۲۵۱
 محمد حموی : ۲۷۰
 محمد معشوق طوسی : ۲۷۰
 محمود رومی : ۱۷۳
 محمود غزنوی (سلطان) : ۱۴۶، ۱۴۷،
 ۱۶۱
 مختص : ۲۲۴، ۲۴۷
 مصطفی < محمد بن عبدالله
 معروف کرخی : ۲۶۰
 مودود : ۲۶۹
 موسی (پیامبر) : ۲۰۹، ۲۲۹، ۲۸۴
 مهتر < محمد بن عبدالله
 میکائیل : ۲۵۹
 نبی < محمد بن عبدالله
 نوح (پیامبر) : ۲۵۸
 نوری (ابوالحسن) : ۱۹۸
 هود (پیامبر) : ۲۰۵
 یحیی (پیامبر) : ۱۹۷
 یحیی بن معاذ رازی : ۱۹۵

فهرست امکنه

مراغه : ۱۰۶	ایوان کسری : ۲۳۷
مکه : ۲۲۷	بابل : ۲۶۹
نهرالمعلی : ۱۵۷	تبریز : ۱۰۶
نیمروز : ۲۸۴	روم : ۲۳۷
هند و هندوستان : ۱۴۷، ۲۳۷	سند : ۱۴۷
	کرخ : ۱۵۷



مآخذ و منابع خطی فارسی

- اصول الفصول فی حصول الوصول - تألیف رضا قلی هدایت . نسخه خطی کتابخانه مجلس شورای ملی به شماره ۲۱۰۳ .
- تبصرة المبتدی - تألیف صدرالدین قونیوی . نسخه خطی کتابخانه مجلس شورای ملی به شماره ۶۴۹ .
- تحفة التواریخ یا تاریخ ابراهیمی یا تاریخ همایون - تألیف ابراهیم بن جریری به نقل لغت نامه ، یا ابراهیم بن جریر به نقل دانش پژوه در فهرست میکرو فیلم ها، ۴۲/۱ . تاریخ اتمام کتاب ۹۳۴ می باشد .
- تحقیق در نظم و نثر فرقه ذهبیه با توجه به اصول عقاید این سلسله - تألیف دکتر اسدالله خاوری . نسخه تاپی دانش کده ادبیات دانش گاه تهران به شماره ۵۸ (رساله دکتری) . این کتاب در سال ۱۳۶۲ چاپ شد .
- تذکرة المشایخ - تألیف درویش علی بن ابی سعد کجی حامدی . مورخ ۸۷۷ . نسخه عکسی کتابخانه مرکزی دانش گاه تهران به شماره ۱۳۸۲ .
- جنگ خطی به شماره « ۵۳ د » - کتابخانه دانش کده ادبیات دانش گاه تهران . جنگ رسائل و اشعار - مورخ ۷۴۲ . فیلم ۱۰۳۲ . کتابخانه مرکزی دانش گاه تهران .
- درة المصطفی فی بیان سر المرتضی - تألیف جلال الدین مجد الأشراف شیرازی . نسخه خطی کتابخانه مجلس شورای ملی به شماره ۱۴۰۴ .
- دیوان ساقی خراسانی - نسخه خطی کتابخانه مجلس شورای ملی به شماره ۹۹۰ .
- ریاض الجنة - تألیف حسین زنوزی . نسخه خطی کتابخانه سلطنتی و وزارت امور خارجه .
- ریاض الشعراء - تألیف نواب خان داغستانی . نسخه عکسی کتابخانه

دانشگاه تهران به شماره ۵۸۰۱.

سلسله الذهب - تألیف سید محمد نوربخش . نسخه خطی کتابخانه دانشگاه تهران به شماره ۵۴۹۷.

سلسله سدیریه سبزواریه نوربخشیه همدانیه - تألیف محمد فرزند محمد علی شاهی مشهدی سبزواری . نسخه خطی کتابخانه دانشگاه تهران به شماره ۴۶۸۹.

سلسله عرفاء - مورخ ۹۳۶ . فیلم شماره ۱۰۱ کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران.

سلسله نامه - نسخه خطی از قرن دوازدهم . کتابخانه الأزهر ، به شماره ۳۳۶۰۶ حلیم .

شرح سوانح - نسخه کتابخانه ملی ملک به شماره مجموعه ۴۱۹۶ .

شرح سوانح - نسخه کتابخانه نور عثمانیه استانبول به شماره ۲۴۶۷ .

عرفات العاشقین و عرصات العارفین - تألیف تقی الدین محمد اوحدی حسینی دقیانی بلیانی اصفهانی . نسخه خطی کتابخانه ملی ملک به شماره ۵۳۲۴ .
فرق تصوف اسلامی در بسکال - رساله دکتری محمد حکیم دانشجوی پاکستان شرقی در دانشکده ادبیات دانشگاه تهران . نسخه تایپی کتابخانه دانشکده به شماره ۲۳۳ .

کتابهای تصوف به زبان فارسی در پاکستان و هند - تألیف ممتاز بیگم چودھری . نسخه تایپی رساله دکتری در کتابخانه دانشکده ادبیات دانشگاه تهران .
کرسی نامه - از ابوالقاسم بابا ذهبی . نسخه خطی کتابخانه مجلس شورای ملی به شماره ۶۶۸۴۱ و کتابخانه ملی ملک به شماره ۵۱۹۶ .

کرسی نامه - از محمد جعفر کبودرآهنگی همدانی مجذوب علی شاه . نسخه خطی کتابخانه دانشگاه تهران به شماره ۳۱۸۱ .

کرسی نامه - از مظفر علی شاه نعمت اللهی . نسخه خطی کتابخانه ملک به شماره ۵۴۶۵ .

کنوز الأسرار و رموز الأحرار - منسوب به عزالدین محمود کاشانی . نسخه خطی کتابخانه دانشگاه استانبول ترکیه ، مورخ ۸۹۷ .

- مجالس - تألیف علاءالدوله سمنانی . نسخه خطی کتابخانه مجلس شورای ملی به شماره ۳۲۰ تنکابنی .
- مجموعه خطی به شماره ۱۶۷ (سده ۱۱ و ۱۲) - کتابخانه دانش کده ادبیات دانشگاه تهران (علی اصغر حکمت) .
- مجموعه خطی - به شماره ۳۱۸۱ کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران .
- مجموعه فیلم به شماره ۱۲۹ کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران .
- محکمی العاشقین - تألیف درویش علی بن کرکدی . نسخه خطی کتابخانه امام امیرالمؤمنین در نجف به شماره ۵۵۸ . مورخ ۸۳۰ .
- مدینه الأدب - تألیف عبرت نائینی . نسخه خطی کتابخانه مجلس شورای ملی به شماره ۴۹۸۳ .



مآخذ و منابع چاپی فارسی

- ابدع البدایع - تألیف میرزا محمد حسین شمس العلماء گرگانی . تهران ۱۳۲۸ .
- ایواب الجنان - تألیف واعظ قزوینی . چاپ لکهنو .
- ابو حامد غزالی - تألیف محمود مرعشی . قم ۱۳۴۱ .
- احادیث مثنوی - تألیف بدیع الزمان فروزانفر . تهران ۱۳۳۴ .
- احوال و آثار عین القضاة - تألیف دکتر رحیم فرمنش . تهران ۱۳۳۸ .
- اخلاق محتشمی - تألیف خواجه نصیرالدین طوسی . تصحیح محمد تقی دانش پژوه . تهران ۱۳۳۹ .
- ارزش میراث صوفیه - تألیف دکتر عبدالحسین زرین کوب . تهران ۱۳۴۲ .
- استوار - تألیف شیخ عباس کیوان قزوینی . تهران ۱۳۱۱ .
- اسرار تصوف - تألیف محمد علی صفائی (صفا سنگسری) تهران ۱۳۴۱ .
- اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید - تألیف محمد بن منور . تهران ۱۳۳۲ .
- اسرار نامه عطار - تصحیح دکتر سید صادق گوهرین . تهران ۱۳۳۸ .
- اشعة اللمعات جامی ، به انضمام سوانح غزالی ، و چند کتاب عرفانی دیگر - به تصحیح و مقابله اصغر حامد ربانی - تهران ۱۳۵۲ .
- اصول تصوف - تألیف دکتر احسان الله استخری . تهران ۱۳۳۷ .
- الهی نامه - از شیخ فرید الدین عطار نیشابوری . به تصحیح فواد روحانی . تهران ۱۳۳۹ .
- امالی - خواجه عبدالله انصاری « طبقات الصوفیه .
- امثال و حکم - تألیف علی اکبر دهخدا . ۴ جلد . تهران ۱۳۰۸ .
- انوار العیون - تألیف محمد رضا لسان الفقراء . چاپ ۱۳۳۳ .
- اوراد الاحباب - تألیف یحیی باخزری . به کوشش ایرج افشار . تهران ۱۳۴۵ .

اوصاف المقربين - تألیف جلال الدین محمد مجد الأشراف شیرازی . شیراز ۱۳۳۸ ق .

باب الجنة قزوین ← مینودر .

برمکیان - تألیف پرفسور عبدالرزاق کانپوری . ترجمه سید مصطفی طباطبائی . تهران ۱۳۴۸ .

بستان السیاحه - تألیف زین العابدین شیروانی . تهران ۱۳۱۵ ق .

بستان العارفین - به تصحیح دکتر احمد علی رجائی . تهران ۱۳۵۴ .

بهین سخن - تألیف عباس کیوان قزوینی . تهران ۱۳۱۰ .

پیش روادب - تألیف ابوالقاسم محمود بن عمر زمخشری . تصحیح سید محمد کاظم امام . ۲ جلد . تهران ۱۳۴۲ .

تاریخ ادبیات ایران - تألیف دکتر ذبیح الله صفا . ۸ جلد . تهران ۱۳۳۲ .

تاریخ بناکتی - تألیف داود بناکتی . به کوشش دکتر جعفر شعار . تهران ۱۳۴۸ .

تاریخ بیهقی - تألیف ابوالفضل بیهقی . تصحیح دکتر علی اکبر فیاض . مشهد ۱۳۵۰ .

تاریخ تصوف در اسلام - تألیف دکتر قاسم غنی . تهران ۱۳۳۰ .

تاریخچه کتابخانه های ایران - تألیف رکن الدین همایون فرخ . تهران ۱۳۴۴ .

تاریخ فلسفه اسلامی - تألیف هانری کربن . ترجمه دکتر اسدالله مبشری . چاپ تهران .

تاریخ گزیده - تألیف حمدالله مستوفی قزوینی . تصحیح دکتر عبدالحسین نوائی . تهران ۱۳۳۹ .

تاریخ نظم و نثر در ایران - تألیف سعید نفیسی . ۲ جلد تهران ۱۳۴۴ .

تازیانه سلوک ← رساله عینی .

تبیان الحق - یا - تحفه درویش - تألیف عبدالکریم مدرسی عالم . تهران ۱۳۳۷ .

تحفه عباسی - تألیف شیخ محمد علی مؤذن سبزواری . شیراز ۱۳۴۲ ق .

تحفه الفضلاء فی تراجم الکملاء - تألیف محمد عبدالشکور عرف رحمان علی . لکهنور ۱۹۱۴ .

تحفة الملوك - تأليف محمد غزالی . به اهتمام محمد تقی دانش پژوه . تهران ۱۳۴۴ .

تحقیق در احوال و آثار نجم الدین کبری - تألیف منوچهر محسنی . تهران ۱۳۴۶ .

تذکرة الأولیاء - تألیف شیخ فرید الدین محمد عطار نیشابوری . تصحیح دکتر محمد استعلامی . تهران ۱۳۴۶ .

تذکرة حسینی - تألیف میر حسین دوست سنهلی . لکهنو ۱۲۹۲ ق .
تذکره در مناقب حضرت شاه نعمه الله ولی - تألیف عبدالرزاق کرمانی . تهران ۱۳۳۵ .

تذکرة روز روشن - تألیف محمد مظفر حسین صبا . به تصحیح محمد حسین رکن زاده آدمیت . تهران ۱۳۴۳ .

تذکرة الشعراء - تألیف دولت شاه سمرقندی . تصحیح محمد عباسی . تهران ۱۳۳۷ .

تذکرة طریقت اویسی - تألیف کریم کسروی اشتهاودی . چاپ تهران .

تذکرة علمای هند - تحفة الفضلاء فی تراجم الکملاء .

تذکرة محمد بن صدیق الکججی - چاپ ۱۳۲۶ .

ترجمة احياء علوم الدين - تألیف مؤید الدین محمد خوارزمی . به کوشش حسین خدیو جم . تهران ۱۳۵۱ .

ترجمة تاریخ الفخری . از محمد وحید گلپایگانی . چاپ تهران .

ترجمة تاریخ یمینی . از ابوالشرف جرفادقانی . به اهتمام دکتر جعفر شعار . تهران ۱۳۵۲ .

ترجمة رسالة قشیریه - به تصحیح بدیع الزمان فروزانفر . تهران ۱۳۴۵ .

ترجمة الفهرست . از ، م . رضا تجدد . تهران ۱۳۴۳ .

ترک الاطناب فی شرح شهاب - تألیف علی بن احمد بن قضاعی . به کوشش محمد شیروانی . تهران ۱۳۴۳ .

التصفیة فی احوال المتصوفة - تألیف منصور بن اردشیر عبادی . به تصحیح دکتر غلامحسین یوسفی . تهران ۱۳۴۷ .

- تعلیقات حدیقة الحقیقة - تألیف محمد تقی مدرس رضوی . تهران ۱۳۴۴ .
- تفسیر ابوالفتوح رازی - با مقدمه محمد قزوینی . ۵ جلد . تهران ۱۳۲۳ .
- تفسیر خواجه عبدالله انصاری - كشف الأسرار و عدة الأبرار .
- تفسیر سورة یوسف - یا - الستین الجامع للطائفت البساتین - تألیف احمد بن محمد بن زید طوسی . تصحیح محمد روشن . تهران ۱۳۴۵ .
- تمهیدات - تألیف عین القضاة همدانی . تصحیح دکتر عقیف عسیران . تهران ۱۳۴۱ .
- التوسل الى التوسل - تألیف بهاء الدین محمد بغدادی . تصحیح احمد بهمنیار . تهران ۱۳۴۵ .
- جامع الشواهد - تألیف محمد باقر شریف اردکانی . اصفهان ۱۳۸۰ .
- جواهر غیبی - تألیف مظفر علی شاه الهی . لکهنو ۱۸۸۷ .
- چننه - تألیف صادق عنقا . تهران ۱۳۴۳ .
- حبیب السیر - تألیف خواند میر . تهران ۱۳۳۳ .
- حدائق الحقیقه - تألیف زین العابدین شیروانی . تهران ۱۳۴۸ .
- حدیقة الحقیقه - تألیف سنائی غزنوی . به تصحیح محمد تقی مدرس رضوی . تهران ۱۳۲۹ .
- حدیقة العرفاء - تألیف حاج معصوم علی شاه مدرسی عالم . تهران ۱۳۴۴ .
- حسنات العارفين - تألیف محمد دارا شکوه . تصحیح سید مخدوم رهین . تهران ۱۳۵۲ .
- حکمت اسلام - تألیف محمد صالح قزوینی . به اهتمام دکتر جلال الدین محدث ارموی . تهران ۱۳۵۴ .
- خزينة الأصفیاء - تألیف مولوی غلام سرور لاهوری . کانپور ۱۹۰۲ .
- دائرة المعارف فارسی . به سرپرستی غلامحسین مصاحب . تهران ۱۳۴۵ .
- داستانهای از پنجاه سال - تألیف معزالدین مهدوی . تهران ۱۳۴۸ .
- دانش مندان آذربایجان - تألیف محمد علی تربیت . تهران ۱۳۱۴ .
- دیوان ابوسعید ابوالخیر - جمع آوری سعید نفیسی . تهران ۱۳۳۴ .
- دیوان حافظ - تصحیح محمد قزوینی . تهران ۱۳۲۰ .

- دیوان راز شیرازی - تألیف ابوالقاسم راز شیرازی . تهران ۱۳۳۸ .
- دیوان سلطان ولد - با مقدمه سعید نفیسی . تهران ۱۳۳۸ .
- دیوان شاه نعمت الله ولی - چاپ م . درویش . تهران ۱۳۴۱ .
- دیوان صفی علی شاه - به کوشش منصور مشفق . تهران ۱۳۳۶ .
- دیوان علی بن ابی طالب - ترجمه غلامرضا امیری گروسی . تهران ۱۳۴۰ .
- رازگشا - تألیف عباس کیوان قزوینی . تهران ۱۳۱۰ .
- راه‌نمای دانش‌وران - تألیف سید علی اکبر برقعی قمی . قم ۱۳۲۸ .
- رساله‌ای در تصوف (همراه منتخب رونق المجالس) - تصحیح دکتر احمد علی رجائی . تهران ۱۳۵۴ .
- رساله سوانح و رساله‌ای در موعظه - تألیف احمد غزالی . تهران ۱۳۵۲ .
- رساله عشق - تألیف شیخ رئیس ابو علی حسین بن سینا . به تصحیح سید محمد مشکوة . تهران ، چاپ کلاله خاور .
- الرسالة العلیة فی الأحادیث النبویة - تألیف حسین کاشفی . به تصحیح دکتر جلال الدین محدث ارموی . تهران ۱۳۴۴ .
- رساله عینیہ - تألیف احمد غزالی . به تصحیح سید نصرالله تقوی . تهران ۱۳۱۹ .
- رساله مزارات هرات - تألیف میر سید عبدالله حسینی معروف به اصیل الدین واعظ هروی . تصحیح فکری سلجوی . کابل ۱۹۶۷ .
- رشحات عین الحیات - تألیف فخرالدین علی بن حسین واعظ کاشفی . به تصحیح دکتر علی اصغر معینیان . ۲ جلد ، تهران ۲۵۳۶ .
- روزنامه هفته‌گی صدای قزوین - صاحب امتیاز سید علاءالدین مجابی . چاپ قزوین .
- روضات الجنان و جنات الجنان - تألیف حافظ حسین کربلائی تبریزی . تصحیح و تعلیق جعفر سلطان القرائی . ۲ جلد . تهران ۱۳۴۴ و ۱۳۴۹ .
- ریاض السیاحة - تألیف زین العابدین شیروانی . تصحیح اصغر حامد ربانی . تهران ۱۳۳۹ .
- ریاض العارفین - تألیف رضا قلی هدایت . تهران ۱۳۱۶ .

- ریحانة الأدب - تألیف محمد علی تبریزی . ۶ جلد . تهران ۱۳۳۵ .
- زنده گانی مولانا جلال الدین محمد مولوی - تألیف بدیع الزمان فروزان فر .
تهران ۱۳۳۳ .
- سال نامه کشور ایران - تألیف محمد رضا میرزا زمانی . سال بیست و یکم .
تهران ۱۳۴۵ .
- سبحة الأبرار ← هفت اورنگ .
- سبع المثانی - تألیف نجیب الدین رضا اصفهانی تبریزی . شیراز . ۱۳۴۳ ق .
- سبک شناسی - تألیف ملک الشعراء بهار . ۳ جلد . تهران ۱۳۲۱ .
- سخنان پیر هرات - به کوشش دکتر محمد جواد شریعت . تهران ۲۵۳۶ .
- سرچشمه تصوف در ایران - تألیف سعید نفیسی . تهران ۱۳۴۶ .
- سفینه الأولیاء - تألیف محمد دارا شکوه . هند ۱۸۸۳ .
- سفینه فرخ - تألیف محمود فرخ . مشهد ۱۳۳۰ .
- سکینه الأولیاء - تألیف محمد دارا شکوه . به کوشش دکتر تارا چمند و سید
محمد رضا جلالی نائینی . تهران ۱۳۴۴ .
- سوانح - تألیف احمد غزالی . به تصحیح هلموت ریتز . استانبول ۱۹۴۲ .
- السوانح فی العشق - تألیف احمد غزالی . به کوشش مهدی بیانی . تهران
۱۳۲۲ .
- سیرت ابن الخفیف - تألیف ابولحسن دیلمی . آنکارا ۱۹۵۵ .
- شرح احوال و نقد و تحلیل آثار شیخ فرید الدین محمد عطار نیشابوری -
تألیف بدیع الزمان فروزان فر . تهران ۱۳۴۰ .
- شرح تعرف - تألیف ابوابراهیم اسماعیل بن محمد بخارایی . ۴ جلد . لکهنو
۱۳۳۰ .
- شرح حال رجال ایران - تألیف مهدی بامداد . ۶ جلد . تهران ۱۳۴۷ - ۱۳۵۱ .
- شرح دیوان علی ابن ابی طالب - تألیف میر حسین میبدی . تهران ۱۲۸۵ ق .
- شرح رساله قشیریه - تألیف سید محمد حسینی گیسو دراز . حیدرآباد ۱۳۶۱ .
- شرح شطحیات - تألیف شیخ روز بهان بقلی شیرازی . به تصحیح هنری
کرین . تهران ۱۳۴۴ .

- شرح فارسی شهاب الأخبار - تصحیح محمد تقی دانش پژوه . تهران ۱۳۴۹ .
- شرح فارسی غرر و درر آمدی - به تصحیح دکتر سید جلال الدین محدث ارموی . ۷ جلد . تهران ۱۳۴۶ .
- شرح گلشن راز - تألیف رایض الدین زنجانی ، تبریز ۱۳۳۶ .
- شرح گلشن راز - شرح لاهیجی . با مقدمه کیوان سمیعی . تهران ۱۳۳۷ .
- شرح مثنوی شریف - تألیف بدیع الزمان فروزانفر ، تهران ۱۳۴۶ .
- شیراز نامه - تألیف ابوالعباس احمد زرکوب شیرازی . تصحیح دکتر بهمن کریمی . تهران ۱۳۱۰ .
- صالحیه - تألیف علی نور علی شاه . تهران ۱۳۳۳ .
- طبقات الصوفیه - تألیف خواجه عبداللہ انصاری . تصحیح عبدالحی حبیبی . کابل ۱۳۴۱ .
- طرائق الحقائق . تألیف نایب الصدر شیرازی . تصحیح دکتر محمد جعفر محبوب . ۳ جلد . تهران ۱۳۴۵ - ۱۳۳۹ .
- عبر العاشقین - تألیف روز بهان بقلی شیرازی . به تصحیح هنری کرین . تهران ۱۳۳۷ .
- عین الحیات - تألیف ملا محمد باقر مجلسی . تهران ۱۳۳۳ .
- غرر الحکم و دررالکلم ← شرح فارسی غرر و درر آمدی .
- غزالی نامه - تألیف جلال الدین همایی . تهران ۱۳۴۲ .
- غیاث اللغات - تألیف غیاث الدین رامپوری . تهران ۱۳۳۷ .
- فراموش خانه و فراماسونری در ایران - اسماعیل رائین . ۳ جلد . تهران ۱۳۴۷ .
- فرهنگ اشعار حافظ - تألیف دکتر احمد علی رجائی . تهران ۱۳۴۱ .
- فرهنگ اصطلاحات منطقی - تألیف دکتر محمد خوانساری . تهران ۲۵۳۶ .
- فرهنگ آنندراج - تألیف محمد پادشاه . تهران ۱۳۳۶ - ۱۳۳۸ .
- فرهنگ علوم - تألیف دکتر سید جعفر سجادی . تهران ۱۳۴۴ .
- فرهنگ لغات و تعبیرات و اصطلاحات عرفانی - تألیف دکتر سید جعفر سجادی . تهران ۱۳۵۴ .
- فرهنگ معین - تألیف دکتر محمد معین . ۶ جلد . تهران ۱۳۴۲ - ۱۳۵۲ .

- فرهنگ نفیسی - تألیف دکتر علی اکبر نفیسی (ناظم الأطباء) . ۵ جلد . تهران ۱۳۱۷ - ۱۳۳۴ .
- فضائل الأنام من رسائل حجة الاسلام - تألیف امام محمد غزالی - تصحیح عباس اقبال . تهران ۱۳۳۳ . و تصحیح موید ثابتي ۱۳۳۳ .
- الفهرست - تألیف ابن ندیم . ترجمه محمد رضا تجدد . تهران ۱۳۴۳ .
- فهرست مقالات فارسی - تألیف ایرج افشار . ۵ جلد . تهران ۱۳۳۸ - ۱۳۷۰ .
- فيه مافيه - تألیف جلال الدين مولوی . تصحیح بدیع الزمان فروزان فر . تهران ۱۳۳۰ .
- قانون ادب - تألیف حبیبش تفلیسی . به اهتمام غلام رضا طاهر . ۳ جلد . تهران ۱۳۵۰ - ۱۳۵۱ .
- قوس زنده گي منصور حلاج - تألیف لوئی ماسینیون . ترجمه دکتر عبدالغفور روان فرهادی . تهران ۱۳۴۸ .
- کتاب و کتابخانه های شاهنشاهی ایران - تألیف رکن الدین همایون فرخ . ۲ جلد . تهران ۱۳۴۷ .
- کشف الأسرار وعدة الأبرار معروف به تفسیر خواجه عبدالله انصاری . تألیف ابوالفضل میبدي . به سعی و اهتمام علی اصغر حکمت ، ۱۰ جلد . تهران ۱۳۳۱ - ۱۳۳۹ .
- کشف الحقائق - تألیف عزیز نسفی . باهتمام و تعلیق دکتر احمد مهدوی دامغانی . تهران ۱۳۴۴ .
- کشف المحجوب - تألیف ابوالحسن علی بن عثمان هجویری . تهران ۱۳۳۶ .
- کلمات مکنونه - تألیف فیض کاشانی . تهران ۱۳۴۲ .
- کلیات شمس (دیوان کبیر) - تصحیح بدیع الزمان فروزان فر . ۸ جلد . تهران ۱۳۴۵ .
- کلیات شیخ فخرالدین ابراهیم همدانی متخلص به عراقی . به کوشش سعید نفیسی . تهران ۱۳۴۵ .
- کلیله و دمنه - تحریر ابوالمعالی نصرالله منشی . به تصحیح مجتبی مینوی . تهران ۱۳۴۰ .

کیمیای سعادت - تألیف حجة الاسلام محمد غزالی . به تصحیح احمد آرام . تهران ۱۳۳۳ .

کیوان نامه - تألیف عباس کیوان قزوینی . تهران ۱۳۱۱ .

گنج دانش - تألیف محمد تقی حکیم . تهران ۱۳۰۵ .

لطایف اشرفی - تألیف جهانگیر اشرف سمنانی . چاپ هند .

لغت نامه - تألیف علی اکبر دهخدا .

لمعات - تألیف شیخ فخرالدین عراقی همدانی .

لمعة السراج لحضرة التاج - باهتمام محمد روشن . تهران ۱۳۴۸ .

لوايح - منسوب به عين القضات . چاپ دکتر رحيم فرمنش . تهران ۱۳۳۷ .

لیلی و مجنون - تألیف نظامی گنجوی . تهران ۱۳۱۳ .

مثنوی معنوی - تصحیح نیکلسون . لیدن ۱۹۲۵ .

مجالس سعدی (همراه کلیات) - تهران ۱۳۴۷ .

مجالس العشاق - تألیف امیر کمال الدین حسین شهاب الدین طبسی

گازرگاهی . کامپور ۱۳۱۴ .

مجالس المومنین - تألیف قاضی نورالله شوشتری . ۲ جلد . تهران ۱۳۷۵ ق .

مجالس النفائس - تألیف میر نظام الدین علی شیرنوی . به اهتمام علی اصغر

حکمت . تهران ۱۳۲۳ .

مجله ارمغان - صاحب امتیاز وحید دستگردی .

مجله آموزش و پرورش - چاپ وزارت آموزش و پرورش .

مجله دانش - صاحب امتیاز ، نورالله ایران پرست . تهران .

مجله دانش کده ادبیات دانش گاه تهران .

مجله دانش کده ادبیات مشهد .

مجله درس هایی از مکتب اسلام - صاحب امتیاز ناصر مکارم شیرازی . قم .

مجله مهر - صاحب امتیاز مجید موقر .

مجله یادگار - صاحب امتیاز عباس اقبال .

مجله یغما - صاحب امتیاز حبیب یغمایی .

مجمع الفصحاء - تألیف رضا قلی هدایت . تصحیح مظاهر مصفا . تهران

۱۳۳۶.

مجمعل فصیحی - تألیف محمد خوافی . تصحیح محمود فرخ ، ۲ جلد . مشهد

۱۳۴۰.

مجموعه دل و عشق - تألیف اصغر منتظر صاحب . شیراز ۱۳۴۲.

مجموعه رسائل خواجه عبدالله انصاری - به اهتمام محمد شیروانی . تهران

۱۳۵۲.

مجموعه سخنرانی‌ها و مقاله‌ها درباره فلسفه و عرفان اسلامی - نشریه

مؤسسه مطالعات اسلامی . تهران ۱۳۴۹.

محمود وایاز - تألیف احمد سهیلی خوانساری . تهران ۱۳۳۳.

مرآت الحق - تألیف محمد جعفر کبودرآهنگی همدانی مجذوب علی شاه .

تهران ۱۳۱۵.

مراحل السالکین - تألیف محمد جعفر کبودرآهنگی همدانی مجذوب

علی شاه . تهران ۱۳۳۰.

مرزبان نامه - تألیف مرزبان بن رستم بن شروین . به تصحیح و تحشیه محمد

بن عبدالوهاب قزوینی . لیدن ۱۹۰۹.

مرزبان نامه - تحریر سالدین وراوینی . به تصحیح محمد روشن . تهران

۲۵۳۵.

مرصاد العباد - تألیف نجم الدین رازی . به اهتمام دکتر محمد امین ریاحی .

تهران ۱۳۵۲.

مرموزات اسدی در مزمورات داودی - تألیف نجم الدین رازی . به اهتمام

محمد رضا شفیعی کدکنی . تهران ۱۳۵۲.

مشکول - تألیف ملا حاجی بابای قزوینی . چاپ سنه ۱۳۰۰.

مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة - تألیف عبدالرزاق گیلانی . به تصحیح دکتر

سید جلال الدین محدث ارموی . تهران ۱۳۴۴.

مصباح الهدایة و مفتاح الکفایة - تألیف عزالدین محمود کاشانی . به تصحیح

جلال الدین همایی . تهران ۱۳۲۳.

مصیبت نامه شیخ عطار - تصحیح دکتر نورانی وصال . ۱۳۳۸.

- المعجم فی معاییر اشعار العجم - تألیف شمس الدین محمد قیس رازی .
تصحیح محمد قزوینی . تهران ۱۳۳۸ .
- معراج السعادة - تألیف ملا احمد نراقی . چاپ تهران .
- مقالات الحنفاء - تألیف حجت بلاغی . تهران ۱۳۶۹ .
- مقالات شمس تبریزی . تصحیح احمد خوشنویس - تهران ۱۳۴۹ . و تصحیح محمد علی موحد ، ۱۳۶۹ ، تهران .
- مقالات العرفاء - تألیف حجت بلاغی . تهران ۱۳۷۱ .
- مکاتبات رشیدی - تألیف خواجه رشید الدین فضل الله طیب همدانی . لاهور . ۱۹۴۵ .
- مکتوبات - تألیف جلال الدین مولوی . به کوشش یوسف جمشیدی پور و غلامحسین امین . تهران ۱۳۳۵ .
- ملل و نحل - تألیف عبدالکریم شهرستانی . به تصحیح و تحشیه دکتر سید محمد رضا جلالی نائینی . تهران ۱۳۵۰ .
- مناقب اوحدالدین کرمانی - به تصحیح بدیع الزمان فروزان فر . تهران ۱۳۴۷ .
- مناقب العارفين - تألیف شمس الدین احمد افلاکی . تصحیح تحسین یازیجی ، ۲ جلد . چاپ ترکیه .
- منتخب روتق المجالس - تصحیح دکتر احمد علی رجائی . تهران ۱۳۵۴ .
- منتهی الارب - تألیف عبدالرحیم صفی پور . ۴ جلد . تهران ۱۳۷۷ .
- منشآت خاقانی - تصحیح محمد روشن . تهران ۱۳۴۹ .
- منطق الطیر شیخ عطار - تصحیح دکتر سید صادق گوهرین . تهران ۱۳۴۲ .
- مولفین کتب چاپی - تألیف خان بابا مشار . تهران ۴۴ - ۱۳۴۰ .
- مونس السالکین - تألیف عبدالحسین ذوالریاستین شیرازی مونس علی شاه . تهران ۱۳۱۶ .
- مهدی موعود - مترجم و مولف علی دوانی . تهران ۱۳۸۰ .
- مینودر - تألیف سید محمد علی گلرینز . تهران ۱۳۳۷ .
- نابغه علم و عرفان - تألیف سلطان حسین تابنده . تهران ۱۳۳۳ .
- نامه دانشوران - تألیف مولفین اربعه . ۷ جلد . تهران ۱۲۹۶ .

نامه‌های عین القضاة همدانی - به اهتمام علی نقی منزوی و عقیف عسیران ،
تهران ۱۹۶۹ و ۱۳۵۰ .

نزهة الأرواح - تألیف حسینی هروی . چاپ ترکیه .

نزهة المجالس - تألیف جمال خلیل شروانی . تصحیح دکتر محمد امین
ریاحی . تهران ۱۳۳۶ .

نصیحت نامه - تألیف محمد غزالی . به کوشش سعید نفیسی . تهران ۱۳۲۶ .

نفحات الأنس - تألیف عبدالرحمن جامی . به تصحیح و مقدمه و پیوست
مهدی توحیدی پور . تهران ۱۳۳۶ .

النقض - تألیف عبدالجلیل قزوینی . به تصحیح سید جلال الدین حسینی
ارموی محدث . تهران ۱۳۳۱ .

نور الهدایه - تألیف نجیب الدین رضا تبریزی . تهران ۱۳۶۵ .

هفت اقلیم - تألیف امین احمد رازی . چاپ جواد فاضل . تهران ۱۳۴۰ .

ینبوع الأسرار فی نصائح الأبرار - تألیف کمال الدین حسین خوارزمی . به

اهتمام دکتر مهدی رخشان . تهران ۱۳۶۰ هـ ش .

مآخذ و منابع خطی عربی

- آداب المریدین - تألیف ابونجیب سهروردی ، نسخه خطی کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران .
- الاستقصاء - تألیف ابوعلی خوارزمی . نسخه خطی کتابخانه آستان قدس رضوی به شماره ۵۲۲۹ عمومی ، مورخ ۷۹۶ .
- امان العبد بالتصدق و حصن الحق بالتحقیق - نسخه خطی ، دارالکتب قاهره .
- بیاض خطی - به شماره ۵۹۱ مورخ ۷۵۴ ، کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران .
- تاریخ اربل - یا - نباهة البلد الخامل لمن ورده من الامائل - تألیف ابن مستوفی اربلی . نسخه خطی .
- التجريد فی کلمة التوحيد - تألیف احمد غزالی . نسخه خطی ملکی نگارنده .
- التدوين فی ذکر اخبار علماء قزوین - تألیف عبدالکریم رافعی قزوینی . نسخه عکسی کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران به شماره ۲۰۲۳ .
- ریاض العلماء - تألیف عبدالله افندی . نسخه عکسی کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران به شماره ۵۷۴۰ .
- سلسلة الاولیاء ← صحيفة الاولیاء .
- سیر أعلام النبلاء - تألیف شمس الدین محمد بن احمد ذهبی . ۱۵ جلد . نسخه عکسی کتابخانه دارالکتب قاهره به شماره ۱۲۱۹۵ .
- صحيفة (سلسلة) الاولیاء - تألیف سید محمد نوربخش . نسخه خطی کتابخانه مجلس شورای ملی به شماره ۸۸۶۶ .
- طبقات الشافعية - تألیف تقی الدین احمد بن قاضی شهبه . نسخه خطی کتابخانه دانشگاه آمریکایی بیروت به شماره ۹۲۰۰۳ .
- العقد المذهب فی طبقات حملة الذهب - تألیف ابن الملقن (ابو حفص عمر بن ابی الحسن) . نسخه خطی کتابخانه دارالکتب قاهره به شماره ۵۷۹ .

لوامع البرق الموهن فی معنی ما وسعنی ارضی ولا سمائی و وسعنی قلب
عبدالمؤمن - تألیف شیخ عبدالکریم جبلی . نسخه خطی کتابخانه دارالکتب قاهره
به شماره ۷۸۹۴۰ .

المجالس - تقریرات احمد غزالی . نسخه خطی مورخ ۸۰۷ .
مسالك الابصار - تألیف ابوالعباس احمد بن یحیی ابن فضل الله عمری .
نسخه خطی کتابخانه دارالکتب قاهره ، تیمور ، قسم التاريخ ، به شماره ۱۳۷۷ .
مطالع الايمان - منسوب به صدرالدین قونیوی . نسخه خطی کتابخانه
مجلس شورای ملی .

نباهة البلد الخامل لمن ورده من الامائل ← تاریخ اربل .



مرکز تحقیقات کتب و اسناد اسلامی

مآخذ و منابع چاپی عربی

- آثار البلاد و اخبارالعباد - تألیف زکریا بن محمد بن محمود القزوينی . بیروت ۱۹۶۰ .
- الابانة - تألیف ابوالحسن اشعری . چاپ حیدرآباد .
- ابو حامد الغزالی - چاپ دمشق ۱۹۶۱ .
- الاتحافات السنية فی الاحادیث القدسية - تألیف محمد مدنی . حیدرآباد دکن ۱۳۲۳ .
- اتحاف السادة المتقين بشرح احياء علوم الدين - تألیف سید محمد حسینی زبیدی معروف به مرتضی ، ۱۰ جلد . قاهره ۱۳۱۱ .
- احياء علوم الدين - تألیف امام محمد غزالی . ۴ جلد . قاهره ۱۹۵۸ .
- اخبار عُمَر - تألیف علی الطنطاوی و ناجی الطنطاوی . بیروت ۱۹۷۰ .
- الاسرار المرفوعة فی الاخبار الموضوعة - تألیف ملا علی قاری . بیروت ۱۳۹۱ .
- اصول الدين - تألیف عبدالقاهر بغدادی . چاپ استانبول .
- اصول کافی - تألیف ثقة الاسلام کلینی . ۴ جلد . چاپ تهران .
- الاعتقاد - تألیف ابوبکر بیهقی . چاپ قاهره .
- اعلام - تألیف خیرالدین زرکلی . ۸ جلد . بیروت .
- اعلام النساء - تألیف عمر رضا کحاله . ۳ جلد دمشق ۱۳۵۹ .
- الاجانی - تألیف ابوالفرج اصفهانی . چاپ دارالکتب .
- امالی - تألیف شیخ ابو جعفر محمد بن علی شیخ صدوق . تهران ۱۳۷۳ .
- امالی - تألیف شیخ طوسی . ۲ جلد . چاپ قم .
- الامتاع والموانسة - تألیف ابو حیان توحیدی . به تصحیح احمد امین و احمد الزین . ۲ جلد . قاهره ۱۹۳۹ .
- الامثال الشعبية - تألیف عبدالکریم الجهیمان . ۳ جلد . بیروت ۱۳۸۳ .

- الانساب - تألیف عبدالکریم سمعانی . لیدن ۱۹۱۲ .
- الانصاف - تألیف ابوبکر باقلانی . چاپ قاهره .
- انوارالربیع - تألیف ابن معصوم مدنی . ۷ جلد . نجف ۱۹۶۹ .
- ایها الولد - تألیف امام محمد غزالی . تصحیح محمد ادیب کلکل . چاپ بیروت .
- بحرالمحبة فی أسرار المودة فی تفسیر سورة یوسف - منسوب به احمد غزالی . بمبئی ۱۸۷۶ .
- البحر المحيط - تألیف ابوحیان اندلسی . چاپ ریاض .
- البداية والنهاية - تألیف ابن کثیر (عماد الدین اسماعیل بن عمر) . ۱۴ جلد . مصر ۱۳۵۱ - ۱۳۵۸ .
- البيان و التبيين - تألیف ابو عثمان جاحظ . تحقیق عبدالسلام محمد هارون . قاهره ۱۹۷۵ ، ۴ جلد .
- تاج العروس فی شرح القاموس - تألیف محب الدین محمد مرتضی الزبیدی . مصر ۱۳۰۶ .
- تاریخ الادب العربی - تألیف کارل بروکلمن .
- التبيان - تألیف محیی الدین نووی .
- تتمة المختصر فی اخبار البشر - تألیف ابن الوردی (عمر بن المظفر) .
- تحف العقول - تألیف ابو محمد حسن به علی حرانی . تهران ۱۳۸۳ .
- ترياق المحبين فی طبقات خرقه المشايخ العارفين - تألیف واسطی . چاپ مصر .
- تزئین الاسواق فی اخبارالعشاق - تألیف داود انطاکی . ۲ جلد . بیروت ۱۹۷۲ .
- التعرف لمذهب اهل التصوف - تألیف تاج الاسلام ابوبکر محمد کلابادی . قاهره ۱۹۶۰ .
- تلبیس ابلیس - تألیف ابن جوزی (جمال الدین ابوالفرج) . قاهره ۱۹۶۰ .
- التمثيل والمحاضرة - تألیف ابو منصور عبدالملک ثعالبی . تحقیق عبدالفتاح محمد الحلو . قاهره ۱۳۸۱ .
- تنبيه الغافلین - تألیف ابواللیث سمرقندی . چاپ مصر .

- تهذيب الاسماء - تأليف نووى . ٤ جلد . قاهره .
- الثبات عند الممات - تأليف ابن الجوزى .
- جامع الاسرار و منبع الاسرار - تأليف سيد حيدر آملی . تصحيح هنرى كربين و عثمان اسماعيل يحيى . تهران ١٣٤٧ .
- الجامع الصغير فى احاديث البشير و النذير - تأليف جلال الدين سيوطى . قاهره ١٩٦٧ .
- جامع كرامات الأولياء - تأليف يوسف بن اسماعيل النبهانى . بغداد ١٣٥٠ .
- جمهرة الامثال - تأليف ابو هلال عسكرى . بمبئى ١٣٠٦ .
- جمهرة خطب العرب - تأليف احمد زكى صفوت . قاهره ١٩٢٣ .
- جواهر القرآن - تأليف امام محمد غزالى . چاپ قاهره .
- حلية الاولياء و طبقات الأصفياء - تأليف ابو نعيم اصفهانى . ١٠ جلد . مصر ١٣٥١ - ١٣٥٧ .
- دائرة المعارف بستانى - تأليف بطرس بستانى . ١٠ جلد بيروت ١٨٧٦ - ١٩٠٠ .
- دائرة المعارف القرن الرابع عشر (العشرين) - تأليف محمد فريد وجدى ، ١٠ جلد . مصر ١٣٥٦ .
- الدرة الفاخرة فى الامثال السائرة - تأليف حمزة بن الحسن اصفهانى . تحقيق عبد المجيد قطامش . ٢ جلد . قاهره ١٩٦٦ .
- دعاى صباح - منسوب به على بن ابى طالب . تهران ١٣٠٥ .
- ديوان ابونواس - قاهره ١٣٢٢ و دار صادر بيروت .
- ديوان الحلاج - به تصحيح لوئى ماسينيون . باريس ١٩٥٥ .
- ديوان مجنون عامرى - تهران ١٣٠٨ .
- ذم الهوى - تأليف ابن جوزى . قاهره ١٩٦٢ .
- رسالة قشيريه - تأليف امام عبدالكريم قشيرى . قاهره ١٣٧٩ .
- رسالة المسترشدين - تأليف حارث محاسبى . بيروت ١٩٧١ .
- الرعاية لحقوق الله - تأليف حارث محاسبى . تحقيق عبدالقادر احمد عطا . قاهره ١٣٩٠ .

- الروضات الجنات فی احوال العلماء السادات - تألیف محمد باقر خوانساری .
تهران ۱۳۰۷ .
- روض الریاحین - تألیف عبدالله یافعی . مصر ۱۳۱۰ .
- زبدة الحقائق - تألیف عین القضاة همدانی ، تصحیح دکتر عقیف عسیران .
تهران ۱۳۴۱ .
- السمط المجید فی سلاسل اهل التوحید - تألیف صفی الدین احمد بن محمد
بن عبدالنبی المقدسی الدجانی المعروف بالقشاشی . حیدرآباد دکن ۱۳۲۷ .
- سنن ابن ماجه قزوینی - ۲ جلد . قاهره ۱۹۵۲ .
- سیره الغزالی - تألیف عبدالکریم عثمان . چاپ دمشق .
- شد الازار فی خط الاوزار عن زوار المزار - تألیف ابوالقاسم جنید شیرازی . به
تصحیح محمد قزوینی . تهران ۱۳۲۸ .
- شذرات الذهب فی اخبار من ذهب - تألیف ابن عماد (ابوالفلاح عبدالحی) . ۸
جلد . قاهره ۱۳۵۰ - ۱۳۵۱ .
- شرح اسماء الله الحسنی - تألیف عبدالکریم قشیری . قاهره ۱۹۶۹ .
- شرح شواهد مجمع البیان - تألیف محمد حسین ابن میرزا طاهر قزوینی . به
تصحیح سید کاظم موسوی . ۸ جلد . تهران ۱۳۳۸ .
- شرح منازل السائرین - تألیف سدید الدین اسکندری . قاهره ۱۹۵۴ .
- شرح منازل السائرین - تألیف محمود فرکاوی قادری . قاهره ۱۹۵۳ .
- شرح نهج البلاغه - تألیف ابن ابی الحدید . بیروت ۱۹۵۴ .
- صبح الاعشی - قلقشندی . قاهره . ۱۳۹۰ .
- صحیح بخاری - ۳ جلد . قاهره ۱۳۱۳ .
- صحیح ترمذی - ۲ جلد . قاهره ۱۲۹۲ .
- صحیفه الرضا - منسوب به امام علی بن موسی الرضا . تصحیح دکتر حسینعلی
محفوظ . تهران ۱۳۷۷ .
- صفة الصفوة - تألیف ابن جوزی . ۴ جلد . حیدرآباد ۱۳۵۵ .
- طبقات الأولیاء - تألیف ابن ملقن . تحقیق نورالدین شریبه . دو جلد ، قاهره
۱۹۷۳ .

- طبقات الشافعية - تأليف جمال الدين عبدالرحيم بن الحسن الإسئوي . ٢
جلد . بغداد ١٣٩١ - ١٣٩٠ .
- طبقات الشافعية - تأليف ابوبكر ابن هداية الله الحسيني الملقب بالمصنف .
بغداد ١٣٥٦ .
- طبقات الشافعية الكبرى - تأليف تاج الدين عبدالوهاب سبكي . ٦ جلد . قاهره
١٣٢٤ .
- طبقات الصوفية - تأليف ابو عبدالرحمن سلمى . به تحقيق نورالدين شريفة .
قاهره ١٣٨٩ .
- الطبقات الكبرى - تأليف ابن سعد واقدى ٨ جلد . بيروت ١٣٨٠ .
- الطبقات الكبرى المسماة بلوائح الانوار فى طبقات الاخيار - تأليف
عبدالوهاب شعرانى . ٢ جلد . قاهره . ١٣٧٤ .
- الطواسين - تأليف حسين بن منصور حلاج . چاپ ماسينيون . باريس ١٩١٣ .
- العبر فى خبر من عبر - تأليف شمس الدين ذهبى . تحقيق دكتور صلاح الدين
المنجد . ٥ جلد . كويت ١٩٦٠ - ١٩٦٦ .
- عطف الألف المؤلف على اللام المعطوف - تأليف ابوالحسن على بن محمد
ديلمى . قاهره ١٩٦٢ .
- العقد الفريد - تأليف احمد بن محمد بن عبدربه . تصحيح احمد امين ، احمد
الزين . ابراهيم الابيارى . ٧ جلد . قاهره ١٣٦٧ .
- عوارف المعارف - تأليف ابو حفص عمر سهروردى . بيروت ١٩٦٦ .
- عيون الاخبار - تأليف ابن قتيبه - ٩ جلد . قاهره ١٩٥٧ .
- الغزالي - تأليف دكتور حسين امين . چاپ بغداد .
- الغزالي والتصوف الاسلامى - تأليف احمد الشرباصى .
- الفواص و اللئالى - تأليف دكتور زويمر .
- الفاضل فى صفة الأدب الكامل - تأليف و شاء . تحقيق يوسف مسكونى . عراق
١٩٧٦ .
- فرائد اللال فى مجمع الامثال - تأليف شيخ ابراهيم احديب طرابلسى . ٢ جلد .
بيروت ١٣١٢ .

- فصل المقال فی شرح کتاب الامثال - ابو عبید بکری اونی، قاهره ۱۹۵۸ .
- فیض القدير - تألیف عبدالرؤف مناوی - ۶ جلد . بیروت ۱۹۷۲ .
- قرآن کریم - ترجمه محمد کاظم معزی .
- القصاص و المذکرین - تألیف ابن جوزی . تحقیق دکتر مارلین سوارتز .
بیروت ۱۹۸۶ .
- القصور العوالی من رسائل الامام الغزالی . چاپ مصر .
- قوت القلوب - تألیف ابوطالب مکی حارثی . ۲ جلد . مصر ۱۹۶۱ .
- کامل التواریخ - تألیف ابن اثیر . ده جلد . مصر ۱۳۰۳ .
- کشاف اصطلاحات الفنون - تألیف محمد علی فاروقی تهانوی . ۲ جلد .
کلکته ۱۸۶۲ .
- کشف الخفاء و مزیل الالباس - تألیف اسماعیل ابن محمد عجلونی . ۲ جلد .
بیروت ۱۳۵۱ .
- کشف الظنون عن اسامی الکتب و الفنون - تألیف حاجی خلیفه (مصطفی ابن
عبدالله) . ۲ جلد . استانبول ۱۳۶۰ .
- کشکول - تألیف بهاء الدین عاملی . قم ۱۳۷۷ .
- کلمة الله - تألیف سید حسن شیرازی . بیروت ۱۹۶۹ .
- کلمة حول الرؤية - تألیف عبدالحسین شرف الدین . نجف ۱۳۸۷ .
- کنوز الحقائق فی حدیث خیر الخلائق - تألیف عبدالرؤف مناوی . ۲ مجلد .
قاهره . ۱۹۵۴ .
- الکُنْی و الألقاب - تألیف شیخ عباس قمی . ۳ جلد . نجف ۱۳۷۶ .
- اللاکلی المصنوعة فی الاحادیث الموضوعة - تألیف جلال الدین سیوطی . ۲
جلد . چاپ مصر .
- اللباب فی تهذیب الانساب - تألیف ابن اثیر . ۳ جلد . مصر ۱۳۵۶ - ۱۳۶۹ .
- لب اللباب - تألیف جلال الدین سیوطی . لیدن ۱۸۴۰ .
- لسان المیزان - تألیف ابن حجر عسقلانی . چاپ اول ، حیدرآباد دکن ،
۱۳۳۱ ، ۷ جلد .
- لطائف الاشارات (تفسیر قشیری) - تألیف عبدالکریم قشیری . ۶ جلد .

- اللمع - تأليف ابونصر سراج طوسي . به تصحيح نيكلسون . ليدن ١٩١٤ و به تصحيح دكتور عبدالحليم محمود . قاهره ١٣٨٠ .
- متخير الالفاظ - تأليف ابن فارسي قزويني . بغداد ١٩٧٠ .
- مجالس العلماء - تأليف عبدالرحمان بن اسحاق زجاجي . تحقيق عبدالسلام محمد هارون . كويت ١٩٦٢ .
- مجلة كلية الآداب بالقاهرة .
- مجمع الامثال - تأليف ابوالفضل احمد ميداني . ٢ جلد قاهره ١٩٥٩ .
- مجمع البحرين و مطلع النيرين - تأليف شيخ فخرالدين طريحي . تهران ١٢٦٦ .
- محاضرات الأدباء و محاورات الشعراء و البلغاء - تأليف راغب اصفهاني . چهار جلد ، بيروت ١٩٦١ .
- المختصر في اخبار البشر - تأليف ابوالفداء (اسماعيل ابن علي) ، ٤ جلد ، قاهره ١٣٢٥ .
- مدخل السلوك الى منازل الملوك - تأليف محمد غزالي . تحقيق محمد رياض المالح . دمشق ١٣٨٥ .
- المدھش - تأليف ابن جوزي (جمال الدين ابوالفرج) .
- مرآة الجنان و عبرة اليقظان - تأليف عبدالله يافعي . حيدر آباد دکن ١٣٣٨ .
- مرآة الزمان في تاريخ الاعيان - تأليف سبط ابن جوزي (يوسف بن قزاوغلو) . حيدر آباد ١٩٥١ .
- مروج الذهب و معادن الجوهر - تأليف مسعودي . ٧ جلد . پاریس ١٨٦١ - ١٩٣٠ .
- المستقصى في امثال العرب - تأليف جارالله محمود زمخشری . ٢ جلد . حيدرآباد ١٩٦٦ .
- مسند احمد بن حنبل - ٥ جلد . قاهره ١٣١٣ .
- مصارع العشاق - تأليف ابو محمد سراج قاري . ٢ جلد . بيروت ١٩٥٨ .
- مصباح المنير - تأليف فيومي (احمد بن محمد) . چاپ مصر ١٩٢٩ .
- معجم البلدان - تأليف ياقوت حموي ٨ جلد . مصر ١٣٢٣ - ١٣٢٥ .

- المعجم المفهرس لالفاظ الحديث النبوی . ۷ جلد . لیدن ۱۹۳۶ .
- معجم المؤلفین - تألیف عمر رضا کحاله . دمشق ۱۳۷۶ - ۱۳۸۱ .
- معید النعم و مبیّد النقم - تألیف تاج الدین عبدالوهاب سبکی . چاپ مصر .
- المغازی - تألیف واقدی . ۳ جلد . چاپ دانشگاه آکسفورد ۱۹۶۶ .
- مفتاح السعادة و مصباح السیادة - تألیف طاش کبری زاده . به تحقیق کامل بکری و عبدالوهاب ابوالنور . ۳ جلد . قاهره ۱۹۶۸ .
- المفردات فی غریب القرآن - تألیف راغب اصفهانی . تهران ۱۳۷۳ .
- مقائیس اللغة - تألیف احمد بن فارس قزوینی . ۶ جلد . قاهره ۱۳۶۶ .
- مقالات اشعری - تألیف ابوالحسن اشعری . تحقیق هلموت ریتز . ۱۹۶۳ .
- مکارم الاخلاق - تألیف حسن بن فضل طبرسی . چاپ کربلاء .
- مکاشفة القلوب - تألیف محمد غزالی . چاپ قاهره .
- مناقب - تألیف محمد بن علی بن شهر آشوب مازندرانی سروی . چاپ بمبئی .
- المنتظم فی تاریخ الملوک و الأمم - تألیف ابوالفرج بن الجوزی . حیدرآباد ۱۳۵۷ .
- المنجد - تألیف لويس معلوف . بیروت ۱۹۷۳ .
- المُتَّقِدُ مِنَ الضَّلَال - تألیف محمد غزالی . تصحیح دکتر عبدالحلیم محمود . قاهره ۱۳۸۷ .
- المؤطّا - تألیف مالک بن انس . تحقیق عبدالوهاب عبداللطیف . قاهره ۱۳۸۷ . و تصحیح محمد فؤاد عبدالباقي . ۲ جلد . قاهره ۱۳۷۰ .
- مؤلّفات الغزالی - تألیف عبدالرحمن بدوی . قاهره ۱۹۶۱ .
- میزان الاعتدال فی نقد الرجال - تألیف شمس الدین ذهبی . مصر ۱۳۵۲ .
- النجوم الزاهرة - تألیف ابن تغری بردی (جمال الدین یوسف) . قاهره ۱۹۳۵ .
- النهاية فی غریب الحديث و الاثر - تألیف ابن اثیر . ۵ جلد . مصر ۱۹۶۳ .
- النور من کلمات ابی طیفور - به تصحیح عبدالرحمن بدوی . قاهره ۱۹۴۹ .
- نهج البلاغه - ترجمه علی نقی فیض الاسلام . ۶ جلد . تهران ۱۳۶۵ . و شرح محمد عبده . ۴ جلد بیروت ۱۳۷۴ .
- الوافی بالوفیات - تألیف صلاح الدین صفدی . ۹ جلد . ۱۳۸۱ - ۱۳۹۴ .

الوصایا - تألیف محیی الدین ابن العربی . چاپ بیروت .
 وفيات الاعیان و انباء ابناء الزمان - تألیف احمد بن محمد بن ابی بکر بن
 خلکان . حققه الدكتور احسان عباس . بیروت ۸ جلد ، ۱۹۶۸ - ۱۹۷۲ .
 هدية العارفين ، اسماء المؤلفين و آثار المصنفين - تألیف اسماعیل پاشا
 بغدادی . ۲ جلد . استانبول ۱۹۵۱ - ۱۹۵۵ .

